31

احسن السیر

نمبر ۲۷۵۳

نسخه احسن القصص از ان جناب نواب

مهدی نوا الصاحب بهادر دام اقباله واجلاله

احسن القصص

از محمد کاظم



1

فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حینئذ

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان صحیفهٔ لطایف اخبار انبیاء عظام و فهرست مجموعهٔ شریف آثار اصفیاء کرام
گوهر گران بهار کاینات از بحار تکرمنقش تاآب ورنگی شرف تکوین یافته که فحول عقلا و
استدراک آن بپله میزان قصور و فتور وامانده رصدبندان نارسائی وزن خویش آمدند و
در اوج و حضیض بیان درک مقامات آفرینش مرکز و مدار سوس...
پیداست که در پیدای ناپیدای ظهور رنگ آمیز بدایه...
بی آمیزش آب و رنگ طرح ریخته و نقاش...
تختهٔ خاک بی علت آب و رنگ...
گشادی طرف...

بنوات و در شش جهت عالم نبوات ❁ کریمی که بخشش بهنگام جود ❁ جهان قدر کاهی ندارد وجود ❁ محیطیست احسان او
بیکران ❁ کف جودش ابریست گوهر فشان ❁ بر افلاک شد صیت احسان او ❁ ز حاتم که گوید بدوران او ❁ امیر عدل گستری که
بمیامن تائیدات سبحانی ❁ و توفیقات یزدانی از ابتدای طلوع آفتاب [illegible] اقبال و مبادی سطوع نیر حشمت و اجلال
لازالت ساطعة عن افق العز و کمال که وساده امارت و ایالت را بوجود فایض الجود خویش زینت و مرتبت افزوده ❁
از مضمون صدق مشحون عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة امری دیگر منظور کیمیا اثرش نیست و نبوده ❁ و تا سمند ابهت و
کامرانی در میدان ریاست و خاقانی جولان داده بجز فحوای اعانت الملهوفین خیر من عبادة الثقلین ❁ در ضمیر منیر مهر تنویرش
خطور ننموده ❁ روز و شب آرامش در آرامش خلق خدا ❁ وصبح و شام گوش بر آواز طالب عرض مدعا ❁ بهر نگهبانی
خلق خدا ❁ شب نکند دیده بخواب آشنا ❁ از پی آسودگی جمله تن ❁ رنج پسندد بتن خویشتن ❁ سروری که ذات گرامیش
نهالیست با ابتهال که بآبیاری فیضان دادار بیهمال ❁ بر جویبار سیادت قد کشیده ❁ و اختر فیض بخش امارت از مطلع جبین مبینش
بانوار سعادت درخشیده ❁ ظلال مکرمتش بر مفارق هواخواهان خاندان مصطفوی سایبان مرحمت گسترده ❁ و مشارق
...ز ذره پروری گستریان دودمان مرتضوی خورشید آرزو و از مشرق حصول مدعا بر آورده ❁ اورنگ شاهی
...مدارش گرفته ❁ و آوازه عالمگیر بیاد ضرب شمشیر سپهسالاریش در اطراف و اکناف عالم رفته ❁ خسروان ا...
...تاج خسروی به پناه سایه تیغ امارتش محتاج ❁ و اورنگ نشینان را اگر بلندی مرتبه از صدر نشینی
...کرسی ایالتش احتیاج ❁ همای همایون فال همین مناسبت آشیانه میمنت منوالش بال شرف
...چتر سنجری در ظل سنجق فر شکوهش ❁ شکوه بلندی یافته حقا که اگر نه آن بودی که خاطر عاطر آن

بر حال این ذره بی‌مقدار محمد المدعو بکاظم که از عنفوان سن شباب تا غایت الباب که از مراحل عمر این حقیر کثیر التقصیر
قریب چهل مرحله بانجام رسیده در سلک خادمان عتبه علیه حضرتش انتظام دارد و بفیض رتبه تقبیل آن آستان
سعادت آشیان سر مباهات و افتخار بذروه فلک دوار فرود نمی‌آرد ملحوظ ساخته بزبان فیض ترجمان آوردند
که خاطر ملکوت ناظر چنان میخواهد که مجموعه در آثار و اخبار انبیاء عظام و ائمه کرام که از زواید غایله روایات مختلفه معدوم
و معرا و مبرا باشد از کتب معتبره سیر که اکثر روایاتش متفق علیه جمهور ارباب خبر بود بعبارت مختصر آیات فراهم آورده
از نظر اشرف بگذراند و بدین خدمت پسندیده که محض بعین عنایت جناب عالیحضرت متعالی منزلتش حسن اتمام
و انجام پذیرد خود را داخل مستعدان آن بزم حضور و محفل سرور گرداند چون امتثال امر واجب الاتباع آنسرور مطاع را
از جمله مفترضات میداند سر تسلیم و بندگی در پیش افکند اما چندی نگران این معنی بود که آیا بکدام زبان عندلیب طبعش
ترنم در آرد که در جناب مستعدان بزم حضور که گل صد برگ استعداد آن چمن پیرایان گلشن کمالات صوری و معنوی بهار جلوه
رنگ خجالت نریزد درین تصور و خیال شبها بروز و روزها بشب می‌آورد که ناگاه اختر آمال و امانی از مطلع تائید سحر
و توفیقات ربانی بر دخیلات این گوشه نشین زاویه هیچ مدانی تافت یعنی همین باطن فیض مواطن این پیشوای ظاهر و
باطن سروش خرد چنین ندا داد که ای قاصر عبارت کلیل بیان غرض ازین فرمایش تربیت آزمایش طوطی مثال آن خیال
حضرتش در پیش نظر داشته سخن پرداز شو که استاد سخن گو اوست و آوازه نام تو در بیان برای گفت گوا [illegible] نوای
روح افزا چون بگوش هوش رسید دانستم که الحق در مقام راست میخواند خاطر افسرده دل که غنچه صفت [illegible] مهب
پریشانی داشت گل گل شکفته بلبل بیان نغمه سنج معانی رنگین و مضامین دلنشین آمده سخن را سر رشته و ابتدای
زمانی موجزی مختصر که مونس بود و بارکان پنجگانه مبنی بر سیر انبیاء کرام و خلفای عالیمقام و ائمه هدی علیهم التحیة والثنا
فراهم آورده و بمناسبت اسم همان [illegible] که اح[illegible]

و نور مراد ازان انست ارواح انبیا و رسل و اولیا و اصفیا و اشخاص شریفه علویه موجود گردانید و از قسمی که دون مرتبه اول بود
و نار عبارتست ازان جان و بنی الجان و ارواح اشقیا و سایر اجسام کثیفه سفلیه پدید آورد و از بعضی اقسام نور حضرت
خیر الانام جوهری برنگ یاقوت سرخ آفریده در و نظر کرد آن جوهر بر خود بلرزید و آب شد از زلالش عرش موجود گشت
و در نظر ثانی که آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی ازان ظاهر شد آسمان و زمین خلعت هستی پوشید و بر طبق ولقد خلقنا
السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام طبقات سموات و ارضین و سایر اجسام و اجرام علوی و سفلی در مدت شش روز
انجهانی صورت ایجاد گرفت و بقول اصح آغاز آفرینش روز یکشنبه بوده و انجامش روز جمعه بیان شمه از حالات جان و
بنی الجان و ذکر افساد و طغیان ایشان بر ضمیر مستنیر ارباب دانش و بینش مخفی و مستتر نخواهد بود که بر طبق آیت
والجان خلقناه من قبل من نار السموم حضرت حی قیوم پیش از آفرینش آدم از نار سموم خلقی آفرید گویند آن آتشی بود
مرکب از نور و ظلمت مستخرج از دردی جوهر بیضا که از نور آن نوعی از ملایکه و از ظلمتش دیوان مخلوق گشتند و از عین آن
آتش جان که کنیت او ابو الجن واسمش بقولی سوماس و بروایتی طارنوس است بوجود آمد و بحکم وما خلقت الجن و
الانس الا لیعبدون ایزد سبحانه اولاد و احفاد او را شرعی کرامت فرمود و او مدتی آن طایفه سالک مسالک قویم
و صراط مستقیم بودند و چون یکدوره ثوابت که باعتقاد اکثری از محققین بیست و چهار هزار سالست باتمام رسید فساد
و عناد آغاز کردند بغضب الهی و سطوت جلال کبریائی گرفتار گشتند و چندی که بر جادهٔ اطاعت و فرمان برداری مقیم و
بعضی
... گرفتار
... ره تا ...
... نامی
بعد از
... ت
... جان
درگاه
... ابها
... عنا و
... زمین
... شد

و عزازیل یوسف نامی را بسفارت ارسال داشت و بنی الجان قصد آنکه یوسف را بهر حیله که دانست خود را از چنگ
گرگ اجل رهائی داده ابلیس را که تا آن زمان از قضایای گذشته بیخبر بود تنبیه نمود و عزازیل بعد از استجازه از جناب
جلال کبریای سبحانی بقتل اشقیا پرداخته در عرصهٔ زمین و زمان رایت ریاست نشان برافراخت و آخر الامر
بنابر ضلالت ذاتی خیالات فاسده در کاخ دماغش راه یافته و دیگ سودائیش بجوش آمد و خود را افضل و اکمل مخلوقات
تصور کرده با ملایکه دلایل و براهین بر افضلیت خویش اقامت مینمود و در خلال این حال روزی جمعی از ملایکه کرام با اضطراب تمام
نزد او آمده ظاهر ساختند که در لوح محفوظ چنان مشاهده رفته که عنقریب مقربی مطرود و مردود گردد و هر یک از ما
بر خود میلرزیم و میترسیم امید که درباره ما دعا فرمائی تا بیمن انفاس متبرکه تو از سخط و غضب الهی در پناه باشیم
ابلیس گفت هیهات این چه سخن است که میگوئید چندین هزار سال میشود که من بر این قضیه اطلاع یافته ام و اصلا دغدغه
از آن ممر پیرامون خاطرم نگشته چه ما از آن جماعه نیستیم که گردن کشی شعار ما باشد و نکبت کردار بار و بوار بر مفارق روزگار ما
باشد هر چند ابلیس ازین مقوله سخن گفت ملایکه دست از اعتذار و استغفار باز نداشتند و در دعا و استشفاع مبالغه نمودند
آنگاه ابلیس [illegible] بمناجات برداشته گفت اللهم آمنهم و از غروری که داشت خود را داخل دعا [illegible]
روزی بر لوح محفوظ دید که نوشته اند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا شیطان کد[illegible]

افلاکیان ورکه او سجده که انس و جان ای جهان سرور و سالار خیل ذات ترا گشته دو عالم طفیل کوس نبوت چو بنامت زدند
در دو جهان سکه بنامت زدند گرد رهت سرمه کروبیان یارب از آن گرد بچشم رسان و اولاد امجاد و اصحاب هدایت
انتساب او را بیش قدمان طریق هدی و قافله سالاران سبیل اهتدا گردانیده و سر منزل ایقان و ایمان را از تطرق آفات و
نکبات تزلزل و تذبذب بشحنگی ایشان مصون و محروس داشته منشور محبت و ولای آن دراری سپهر اصطفا و ارتضا را
بطغرای قل لا اسئلکم اجرا الا المودة فی القربی به ثبت و بیض دیوانیان قضا و قدر رسانید و این سیارکان فلک اعتلا
[illegible] دار انبسطوا به حبیب خویش که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بذروه ارجمند سعادت و رشاد مرتفع گردانید
اری بر طبع سلیم و ذهن مستقیم هر ذی عقول وافی کیاست و خردمند فحول کافی فراست کالشمس فی الضحی والبدر
فی الدجا روشن و مستفضیست که چون خطبه تکوین و ایجاد بنام نامی سرور عباد و مفخر عباد بر منابر قدس خوانده
[illegible] دار الضرب قلم و تکلیف سکه شهریاری بالقاب همایون آن خسرو اقلیم جان زده اند و بطفیل وجود فایض الجود
آن صاحب مقام محمود خلعت هستی بر قامت سایر مکونات پوشیده از رحیق مدام فیضان سرور انس و جان سرشار
نشاء هستی آمده اند هر آینه تخت نشین کشور وجود و فرمان فرمای شهود اوست پس بی آنکه دست توسل و ولا بدامان
اولاد امجاد و وزرای عالی نژاد او که حکم برداران دار الخلافت تکلیف و حامیان حوزه شرع شریف اند محکمه زنند
راه [illegible] خاص و بزم اختصاص نیابند و همچنین سادات عالی درجات را که شاهزادگان دنیا و آخرت اند ملاذ و معاذ خود دانسته

سمک سالم نجسته شعشعه تیغ آبدار آتشبارش شرار اضطرار در کانون دل خصم پریشان روزگار هوا پرست انداخته و گرمی آتش نگاه
رزمش معاند افسرده دم خاکسار سهوار را مانند ماهی ساحل بحر در طپش خشک لبی ناکام ساخته ظفر اگر در پناه آب تیغش نمی بود
هزیمت آسا گرد خجالت بر چهره اعتبارش می نشست و فتح اگر خود را در سایه اقبال بی زوالش نمی یافت بر دست انداز
شکست کمر قدرت نمی بست همه بفتح می نازند و نازش فتح بدوست آبروی دیگران از شجاعت و شجاعت را آب از دم
تیغش آبرو حلمش اگر بر کوه شامخ لنگر قدر اندازد گاو زمین در نگاه داشت آن کمر باز دو اگر اژدرهای قهرش علم غضب برافرازد
شیر فلک از بیم سیاستش پنجه اندازد با اینهمه دستگاه که نازش دستگاه است بالاغر پهلوان قوی رستن پهلوانی بی بهاره
و با کمال قوت و قدرت خداداد کمال قوت و قدرت در جبر حال شکسته بالان دیده مضمون این مقال ورد زبان فیض
ترجمان دارد بیت خدر میکن ز دلهای شکسته که باشد پر خطر جای شکسته زهی خلق کافی که بر مسند سری و سروری
با خلق خدا چنان در مقام تواضع و رضا که صوفیان با صدق و صفا وخی در یافت که با وصف شور حشمت و شوکت
زلال مشرب عذب صفای باطنش از کدورات عجب و پندار ساحلها بر کنار عبادت حق را بجان کمر بسته و
یکجان آزار موری هزاران خار افسوس در گلزار خاطر نگینش شکسته سوای حق هیچ ندیده و بجز حق همه هیچ دیده
چنان بر صراط قویم شرع جد کریم مستقیم که اگر خائنی خیانت نژاد دلاله صفت شاهد کریه منظر امر مذموم را بلباس
تلبیس و فریب و غازه حیله و زیب چهره پرداز گشته در نظر پاکبینش جلوه دهد چنان سیلی رد خورد که ابلیس
[illegible]

رسید روز جمعه بجهان جاودان و گلشن همیشه بهار جنان منزل گزید و شیث که وصی آنحضرت بود بمعاونت جبرئیل
امین بتجهیز و تکفین پرداخت و بعد از فراغ نماز در کوه ابوقبیس مدفن ساخت و بعد یکسال از ارتحال آدم حوا بجوار رحمت
ایزد سبحانه انتقال نمود والبقاء للحی الودود بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز ببایدشد ازین کاخ دل افروز
آفرینش آدم و حوا علیهما التحیة والثنا و ما یتعلق بها آورده اند که چون ارادهٔ قادر مختار بآفرینش ابوالبشر تعلق گرفت
جبرئیل باخذ یکقبضهٔ خاک بالوان متباینه و صفات مختلفه از تمام روی زمین مامور شد و بنابر اضطراب و اضطرار ارض
بحصول مطلوب برگشت بعد از ان میکائیل و اسرافیل بنوبت بدان خدمت نامزد گردیده همچنان تهی دست باز آمدند
و در دست آخر عزرائیل بان خدمت مباهی گشته حق خدمتگذاری بجا آورد و به نیکو خدمتیش مستحسن افتاده بقبض ارواح
خاکیان ممتاز گردید و قالب ابوالبشر در میان مکه و طایف در عرض چهل روز تخمیر یافته چون بمرتبهٔ صلصالیت رسید
مدتی بران حال بود روزی شیطنت مآبی بدان گذار رسیده و مشاهدهٔ پیکر بدیع آثار ابوالبشر نموده دست بر شکمش زد
آوازی مسموع او شد گفت این شخص میان تهیست زود ببلیهٔ جوع مبتلا گردد و از فرشتگان در باب اطاعت و عدم
آن استفسار نمود ملایکه گفتند ما مطیع امر پروردگاریم و در مزرع خاطر جز تخم رضای الهی نکاریم ابلیس گفت چنین باید
اما در دلش سوا از انکار و جحود از انکار خطرهٔ دیگر نبود القصه چون قالب ابوالبشر بتکمیل یافت روح بوساطت جبرئیل امین
از فرق مبارک آن خلاصهٔ ما و طین در پیکر دلنشین در آمده بهر عضوی که گذشت سفال بگوشت و پوست متحول گشت
و آدم دران حال عطسه زده زبان شکر بیان بحمد خالق جسم و جان گردان ساخت و بجواب یرحمک ربک سرافراز گشته
علم و علّم آدم الاسماء کلها در فضای دلکشای ملاء اعلی برافراخت و در جواب سوال ایزد متعال ملایکه لال آمده آدم از
عهدهٔ جمیع اجوبه برآمد و فرشتگان بکلمهٔ لا علم لنا الا ما علمتنا قایل گشته مامور بسجدهٔ تحیه آدم گردیدند و ملایکه باجمعهم سجده بجا آوردند

یاقوت سرخ از اعلا علیین بزمین مکه فرستاد و آدم بتعلیم جبرئیل مناسک حج بجا آورد و باشارت تمام بشارت
روح الامین بکوه عرفات رفته در طلب حوا جد نمود اتفاقا حوا نیز از جده بدان طرف می آمد هم را دیدند با هم آشنا شدند
و جبرئیل سبب معرفت ایشان شد و بدینجهت آن کوه را عرفات نامیدند بعد از آن آدم و حوا بسراندیب آمده
رحل اقامت انداختند منقولست که حوا بسبب ترغیب آدم بر اکل ثمره ممنوعه بده چیز مبتلا گشته میراث با اولاد اناث
خود گذاشت که طمث و در روزه از انجمله است ذکر هابیل و قابیل که اکثری از اهل سیر چنین روایت کرده اند
که حوا در هر حمل پسری و دختری آوردی و آدم بموجب حکم سماوی دختر بطنی را با پسر بطنی در سلک ازدواج کشیدی و چون
قابیل با توام خود اقلیما متولد شد و بعد از آن هابیل با توام خویش لبودا بوجود آمد آدم خواست که هر دو را متاهل گرداند
قابیل بنابر الفتی که با توام خود داشت از این معنی سر باز زد و بحکم آدم هر دو برادر قربان کردند آتشی از غیب ظاهر گشته
قربان هابیل را که گوسفندی بود در ربود و قربان قابیل که خوشه گندم بود بحال ماند و قابیل از آن رهگذر زیاده پریشان خاطر گشته
فرصت نگاه میداشت در حینی که آدم بطواف بیت الله الحرام رفته بود هابیل را شهید ساخت و بتعلیم کلاغ بخاکش سپرده
خاطر از مهم او باز پرداخت و هابیل در آن وقت بیست سال داشت و قابیل بیست و پنج سال و از هبوط آدم
دو صد و سی سال منقضی شده بود اما ائمه اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین بر این روایت که آدم علیه السلام پسر بطنی
را با دختر بطنی ازدواج میداد انکاری بلیغ نموده اند و این سخن را از جمله مفتریات شمرده و از
ابن محمد الصادق علیهما السلام مرویست که چون آدم و حوا از بهشت بدنیا آمدند حوا را
که عوج پسر اوست و بعد از عناق قابیل تولد نمود و بعد از قابیل هابیل بوجود آمد و چون قابیل بسن
پری آفرید بصورت انسان حمانه نام و بزنی بوی داد و جهت سایر اولاد ذکور آدم این سنت جاری بود و چون
هابیل هم ابهو گشت حوری نزله نام در لباس بشر ظاهر شده بدو تعلق گرفت و از اینجهت میان برادران منازعت دست داد

بر بر
او تد
بسیار
معجم
رفتر
از صا
شیشت
بجهت

و سالکان مسالک سعی و تلاش را برافروخته که وجعلنا النهار معاشا و تقدس مقدری که هر شام شمع مرصع فلک را بشعله سوخته

گرداند و عالمگیر ش جهان فروش را بطیلسان عنبرین فام مشکین پلاس مدین لباس درآورده که وجعلنا اللیل لباسا کریمی که ظلال

مکارمش سایبان رحمت بر مفارق تفسندگان نبات بنات گسترده تا از آسیب گرمی آفتاب حوادث در غورسگی موی نخشته

[illegible] شهد لذت کام دل تلخ کامان را شیرین مذاق سازد و فیضان سحاب مرحمتش خشک لبان صحرای ناکامی را بزلال الطاف

[illegible] تا هر تهی دستی مانند صدف از انهار بحر کرمت قطره بدست آورده درج چار موجه متمنیات گوهر مدعا

[illegible] حصول مرام انداز و مرتبه بخش خداوندی که مشت خاک را که در دیده مترقیان مدارج اعلا و مسبحان عالم بالا در مراتب

پستی اوج داشت از بساط خاک برگرفته بمقصد اقصی ارجمند خلافت و مرتبه اعلی بلند امامت رسانید و از کافه مخلوقات

محمود ات برگزیده بخلعتی که در نظر نوری و ناری تن زیب آن نداشت جامه والای تن زیب ان الله اصطفی

[illegible] ظهور داد و برخاک نظر کرد که زر می سازم و منشور حسن سیرت و لطف سریرت بنی نوع او را بتوقیع

رفیع لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مسجل ساخته ذات شریف و عنصر لطیفش را مسجود قاطنان ملا اعلی و

کرسی نشینان محفل معلا که بی نوا نوا سنجان اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و بی نغمه نغمه پردازان نحن نسبح

[illegible] بوده اند گردانید و علم وعلم آدم الاسماء کلها در فضای قدس و معالم انس برافراخت و بلند آوازه

صدای اسلام ان جهته نوا در مقام دل آرای انی جاعل فی الارض خلیفه بمجامع صوامع ملکوت و جوامع مسامع

[illegible] انداخت [illegible] خدا را چه نامست نام خدا که مرآت دل را چه زود جلا تعالی چه قدست و

عز جلالک

که منشأ و مظهر بدایع آثار ایزدی اند در چار طاق نه رواق و شش جهت آفاق انداخت علی الخصوص یکانه گوهر صدف اصطفا
قیمتی درج اجتبا تاجدار دار الملک نبوت و رسالت شهریار کشور فتوت و بسالت شهسوار معرکه جاهد الکفار
سپهسالار عرصه قتال و جدال اشرار عالی علم انا فتحنا والی حسم و ما ارسلنا محرم حرم سرای او ادنی همدم بزم آرای دنی
فتدلی صادق بیان و ما ینطق عن الهوی صحیح تبیان ان هو الا وحی یوحی خورشید روی مشتری سیما والضحی مشکین موی
دل آرای واللیل اذا سجی مفتاح کنوز والآخرة خیر لک من الاولی مصباح رموز ما ودعک ربک و ما قلی
السدره ما یغشی صاحب تمکین ما زاغ البصر و ما طغی در یتیم گران بهای الم یجدک یتیما فآوی مخلع بخلعه
یعطیک ربک فترضی هادی هدایت انتما و وجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای و وجدک عایلا فاغنی برازنده
خلعت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین زیبنده دواج با قیمت کنت نبیا و آدم بین الماء والطین سروری
الم نشرح طراز خلعت مطرز اوست و انا اعطینا منشور عنایت و کرامت او مهتری که طغرای غرای سبحان الذی
عالیشان رفعت اوست و منشور اوحی الی عبده ما اوحی فرمان هدایت عنوان عنایت او مخلص نوازی که طبقات ریاض
نعیم گلشن اقبال محبان اوست و عدو گدازی که درکات جحیم سیه چال مخالفان او رفیع درجاتی که غبار آستانش توتیای
دیده ساکنان مجامع قدس است و گرد اقدامش کحل الجواهر معتکفان صوامع انس ستوده صفاتی که فصحا از فصاحت
بیان و بلغا در بلاغت نشان در ادای نعت بلاغتش بعجز و قصور معترف و خطبا در مدارج معارج
سبحا سبح ابلاغ در گذارش اوصاف کمالش بتکلیل و تقصیر متصف یعنی حبیب ودود
واسطه عقد امامت دیباچه صحیفه فتوت شیرازه مجموعه نبوت چشم و چراغ امم باعث آ
پیشطاق مقصوره ایجاد بسم الله مصحف جلال فاتحه کمال شمع محفل آرای شبستان ... ب یتی افروز

پرداخت باوریای اول ملقب گردید و پنجاه صحیفه که مشتمل بود بر علوم غریبه و طبیعی و الهی بر او نازل گشت و در زمان نبوت
خود همین رفته اولاد قابیل را بشریعت ابوالبشر دعوت فرمود قلیلی اطاعت نمودند بعد از انقضاء نهصد و دوازده سال
بعالم دیگر انتقال نمود انساب جمیع خلایق بانجناب منتهی میگردد ذکر انوش بن شیث معنی انوش صادقست
وی ارشد اولاد شیث بود مادر او حوری بود که بیواسطه ابوین خالق کونین او را آفریده بشیث ارزانی داشت و انوش
بموجب وصیت پدر قایم مقامش گردید ایثار صدقه و غرس خرما از مخترعات اوست بقول اشهر و اکثر عمرش نهصد سال بود
و سیصد سال برعایت رعیت قیام نمود ذکر قینان بن انوش معنی قینان مستولیست بنابر وصیت پدر
علم ریاست افراخت و قریب صد سال بدان امر پرداخت مدة عمرش هشتصد سال گفته اند بقول صاحب گزیده
عمارت بابل او کرده ذکر مهلائیل بن قینان معنی مهلائیل ممدوحست باشارت پدر متصدی امر ریاست گشت
و بقولی چون در ایام او کثرت خلق بوفور انجامید ایشانرا در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث باقلیم
بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغاره و بیشها بسر می بردند مدة حیاتش بروایتی نهصد و بیست
سال بود ذکر یرد بن مهلائیل معنی آن ضابطست بموجب وصیت پدر ضابط امور خلایق گردید جوبها
از رودخانها بیرون آوردن و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع اوست و پس از انقضای نهصد و شصت و دو سال
ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد ذکر ادریس بن یرد اسم آنجناب اخنوخ یا خنوخ تولدش بعد از هبوط بهزار و
صد و بیست سال لقبش ادریس است و او را مثلث النعمه نیز گویند زیرا که نعمت نبوت و حکمت و حکومت باهم جمع داشت
شاگرد غاذیمون مصری که یکی از انبیاء یونان و باوریای ثانی ملقب بود شریعتش مبنی بر صوم و صلوة و زکوة و
وجهاد و عدل و داد و نهی از شرب خمر و اکل لحم خنزیر و حمار و کلب

سیصد و شصت و ده

رتبت واحوال ادوار افلاک وخواص کواکب معلوم فرمود بدنیا آمد وآن معمر صاحب بود اورا ذکر نوح علیه السلام
نسب آنجناب بده واسطه بادریس میرسد اسم شریفش ساکب است سکب ویسکب نیز گفته اند آدم ثانی وشیخ الانبیا
ونجی الله از جمله القاب آنجنابست بعد از وفات آدم یکصد وبیست وشش سال متولد شد ودر سن سیصد وپنجاه مبعوث
گشته نهصد وپنجاه سال بامر دعوت پرداخت وبعقیده زمرهٔ درهمان سال که از کشتی بیرون خرامید برياض رضوان
منزل گزید وبرخی گفته اند که بعد از طوفان مدتی طویل عمر یافت واول پیغمبریست که اهل ضلال بدعای او هلاک شدند
ونسخ شریعت ماقبل نمود ودر نشاهٔ ثانیه بعد از حضرت خیر البریه اوسر از خاک بردارد وبقول اکثری از ارباب سیر
بهدایت کافهٔ بشر مبعوث گشت وعموم طوفان مؤید این قولست وطایفه گویند که بر فرقه مبعوث بود وکریمهٔ ولقد
ارسلنا نوحا الی قومه مستشهد ایشانست چون هلاک ارباب طغیان بوقوع طوفان آورده اند که در ایام دعوت [illegible]
بغیر از معدودی چند طریق اطاعت نسپردند واشرار کفار در اهانت واضرار آن پیغمبر عالی مقدار از غایت غلو داشتند چنانچه
پدران در حالت سکرات باپسران جز سعی در آزار آن عالی تبار وصیتی نداشتند وچون خطاب نبوی بموجب وحی سماوی
از ایمان قوم ملوم واعقاب آن زمرهٔ شوم مایوس گشت گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا حکم ترتیب
کشتی نزول یافت وآنجناب از نهال ساجی که جبرئیل غرس نموده بود وبعد از چهل سال بحد کمال رسید سفینهٔ سه طبقه
بمدد کاری اولاد خود بطول هزار ودویست گز وعرض ششصد ذرع وچهل گز ارتفاع مرتب ساخت وارباب غوایت
هرگاه بر آن سرچشمهٔ هدایت میگذشتند استهزا میکردند که در صحرای بی آب کشتی ساختن چه صورت وچون کار سفینه باتمام رسید
حکم رسید که از هر نوع جنس جفتی در کشتی در آورده طبقهٔ اول را بطیور واسفل را بوحوش مسلم دارد واوسط را جهت خود و
جسد آدم وتبعه ولحمه اختیار نماید وبعد از فراغ مقدمات مذکوره سبعهٔ سیاره بامر قادر سبحان در [illegible] دقیقه
سرطا
نان
بهرجا
بکنعا
از زیا
وراط
نوح عا
ونوح
درحقیق

هبوط دو هزار و سیصد و بیست سال و زمان نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام که بر تمامت ربع مسکون فرمان روا
بود و روی نمود و نمرود اول کسیست که مخترع سلاح از جوارح سباع شده و اختراع تاج نموده زبان بدعوی الوهیت گشود
و تماثیل بر مثال خود ساخته خلایق را به پرستش آن دعوی نموده و در اثنا طغیان و فساد آن بدنژاد منجمان و کهنه
ظاهر ساختند که از آثار فلکی چنان استفاده میگردد که براندازنده این دولت دیرباز امسال تولد نماید نمرود از شنیدن
این خبر پریشان خاطر و متحیر گشته مردانرا از مصاحبت زنان مانع آمد و بر هر دو کس معتمدی تعین نموده و قوابل مقرر کرد که
بی اطلاع نگاهبانهای مردم در آمده هر پسری که از مطموره عدم بکشور وجود آید دیگر بار بعدم روان سازند گویند دران ایام
صد هزار طفل بقتل رسید و روزی که منتهی میشد بشبی که آن مظهر موعود بوجود آید ارباب تنجیم بآن لئیم اخبار کردند نمرود
مردود فرمان داد که امشب مردان بالتمام از شهر بیرون روند و بواب بر ابواب شهر تعین نمود که رجال و نسوان را
از دخول و خروج مانع و مزاحم آیند و جامع المتفرقین در دل شب والد و والده آنحضرت را بهم رسانید و آن مطهره بابراهیم
حامله گردید و حمل خود را از مردم مخفی میداشت و چون ایام وضع قریب رسید بغاری که دران نزدیکی بود در رفته وضع
حمل نمود و او بعد از آنکه آنجناب باشارهٔ مادر از آن مکان بیرون خرامید و بخانه آمد و نظرش بر زهره افتاده باقوم بطریق استفهام
انکاری فرمود هذا ربی و بعد از غروب زهره و مشاهدهٔ ماه فرموده هذا ربی و چون ماه نیز بغار مغرب فرو رفت و آفتاب
عالمتاب سر از دامن مشرق بر آورد گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از ملاحظه زوال خورشید بر زبان صدق نشید آورد که
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین

بود

بر دوش بت بزرگ گذاشته بیرون خرامید و کفار بعد از مراجعت بعادت معهود مذموم به بیت الاصنام در آمده
بتان را بدان حال دیده خبر بنمرود بخبر بردند و جمعی که در وقت گفتن بعید گاه میرفتند از ابراهیم شنیده بودند که میگفت تالله لاکیدن
اصنامکم ان تولوا مدبرین این سخن را بنمرود رسانیدند نمرود آنحضرت را طلب نموده بزبان خواص خویش پرسید که این
امر از تو صدور یافته آنجناب بطریق استفهام فرمود که بزرگترین ایشان این کار کرده باشد بپرسید از اصنام
خود اگر تکلم توانند نمود کفار گفتند آیا تو نمیدانی که اینها بر نطق قادر نیستند ابراهیم علیه التحیة والتسلیم فرمود پس
چرا جمادی را که نفع و ضرر از ان متصور نیست می پرستید کفره از غایت خجالت سرها در پیش افکنده سکوت ورزیدند
و نمرود در غضب رفته گفت تا حوطه وسیعه مرتب گردانیده و هیمه بسیار جمع آورده آتش دران زدند و بتعلیم شیطان
بترتیب منجنیق پرداخته آنجناب را در آتش افگندند و جبرئیل در آنوقت خود را بآنحضرت رسانیده گفت آیا هست
مر ترا حاجتی فرمود بتو خود نه گفت با کسی که داری ظاهر کن جواب داد که او بهتر میداند جبرئیل و سایر ملایکه از غایت
رضا و تسلیم آنجناب متعجب گشته معروض پیشگاه جلال احدیت گردانیدند که پروردگارا طلای کامل عیار ذات ابراهیم
از کوره امتحان بیغش بر آمده اکنون حکم ترا است و آنچه تو پسندی روا است خطاب بآتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم و هنوز آن عندلیب گلشن تسلیم و رضا در هوا بود که در میان آتش سرکش گلستان دلکش پدید آمد و فرشته
بصورت انسان انیس آنجناب گردید و روایتی آنست که در آنروز هر جا که در دنیا آتش بود فرو مرد و نمرود بعد از انقضای
سه روز یا هفت روز که هنوز آتش شعله افروز بود بر موضع مرتفع بر آمده تفتیش حال آنحضرت نمود ناگاه دید که ابراهیم با رفیقی
دیگر در بوستان خورم نضارت پرور نشسته است بیخودانه فریاد بر آورد که ای ابراهیم ترا ازین طوفان آتش و بلای سرکش
که خلاصی بخشید خلیل الله فرمود غالب خداوندی که مرا و ترا و آتش و جمیع مکونات را بقدرت کامله خویش از کتم عدم
وجود و منصه شهود آورده خلا...
بیرون خرامید و هر قد...
حی غفور رسید دیگر
باهره همچنان بر کفر
کار نماند و در وقت
و آسمان را بحال خود د...
نمرود مرد و بعد از
مهلت خواست و رو...
حاضر گردیده دران اثنا

خویش در آمده پشه در غایت حقارت لبش را گزیده بدماغش صعود نموده در انجا منزل گزید و تا چهل سال آن نمرود سراپا
نکال در غایت ملال و کلال و ضرب مطارق و دوال گذرانیده پس از انقضای مدت مذکور با خسران ابدی رخت ادبار
بدار البوار کشید و بعضی گفته اند که صعود پشه بدماغ نمرود بعد از هجرت ابراهیم بود و تبیین این مقال آنکه چون حضرت خلیل
بامر پروردگار جلیل هجرت فرمود ایزد جل شانه جهت الزام حجت ملکی را بصورت بشر نزد نمرود فرستاد و آن فرشته
زبان بنصیحت او گشاد نمرود گفت من بغیر از خود الهی و پادشاهی نمیدانم اگر تو در قول خود صادقی خدای خود را بگو که سپاه خود را
بفرستد تا با هم محاربه نموده مغلوب مطیع غالب گردد فرشته گفت تو لشکر خود را حاضر ساز که عسکر ملک اکبر مهیاست
و نمرود سه روز مهلت طلب نموده بعد از اجتماع جنود نا معدود و سپاه بصحرا کشید و رسید بذات ناپاکش آنچه رسید مدت سلطنتش را
چهارصد سال گفته اند ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام از بابل بجانب بلاد شام برخی از اهل سیر را عقیده آنست که
ابراهیم خلیل بعد از نجات از بلیه آتش بموجب التماس نمرود و امر خالق ودود هجرت فرمود و زمره بعد از انتقال آن نمرود
بدار مآل گفته اند بهر تقدیر چون حضرت ابراهیم با اتباعان خویش بطرف دیار شام شتافت و بقصبه حران رسید ساره را
که دختر عم آنجناب بود بموجب وحی سماوی در حباله نکاح آورد و بعد از چندی از حاکم آنجا که کیش بت پرستی داشت رنجیده
عازم مصر شد و والی مصر خبر حسن و جمال ساره شنیده و ابراهیم را طلب نموده پرسید که این عورت با تو چه نسبت دارد ابراهیم
بنابر مصلحت وقت گفت خواهر منست یعنی در دین و بعد از رخصت آنجناب ساره را طلبیداشته دیگر و اراده بد نمود
دستش در هوا ماند لاجرم بتضرع و زاری پیش آمده دست از دست رفته بدعای ساره باز بدست آمد گویند آن قضیه سه مرتبه
دست داد پس آن از اراده خود نادم شده کنیزکی قبطیه بساره عطا کرده گفت ما اجرک علی دعائک و بدین جهت آن
کنیزک را هاجر گفتند و ساره مراجعت نموده قبل از آنکه احوال را بیان نماید خلیل الله علیه السلام همه را بیان ساخت چه در آن وقت
ایزد سبحانه حجابها را از پیش نظر آنجناب مرتفع گردانیده بود آنگاه جناب خلت مآب بجانب فلسطین شتافته در بیابان
بی آب چاهی حفر نموده سا[illegible] گرفته بجهت طلب گندم متوجه خانه یکی از
[illegible]شنایان شد و بعد از [illegible] انداخته بجانب ساره و هاجر
را پر از گندم یافته [illegible] التسلیم بیدار شد پرسید این طعام
از کجا مهیا شده ساره جواب داد که از آن گندمی که از خانه خلیل خود آورده ابراهیم فرمود بلکه از خزانه عنایات خدای
خلیل منست این رزق بدست من افتاده و در اندک زمانی خلقی کثیر در انجا مجتمع آمده آن مکان با ابراهیم آباد اشتهار یافت
[illegible] بعضی از آن مردم رنجیده در موضع قبط یا جیرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد منزل گزیده تا آخر ایام عمر
در انجا بسر برد و چون بعد از رفتن آنحضرت آب چاه ابراهیم آباد رو بکمی آورد مردم آنجا با اضطراب تمام بخدمت
خلیل علیه السلام شتافته عذرها خواستند و جناب خلت مآب اگرچه معاودت نفرمود اما دعا کرد تا آب چاه در فوران آمد

ومدتی همچنان میجوشید تا زن حایضی دست بدان رسانید و آب از فوران باز ایستاده مردم حسن

تولد اسمعیل علیه التحیة والتبجیل چون مدتی از خطبه ساره منقضی شد و فرزندی متولد نگشت و خاطر ابراهیم علیه السلام

مایل خلفی بود آن عفیفه هاجر را بجناب خلت مآب بخشید و اسمعیل علیه السلام ازو تولد یافته موسوم باسمویل گردید

وساره را عرق غیرت در حرکت آمده قسم یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع نماید و هاجر برین حال مطلع گشته در گوشه

مختفی شد و بشفاعت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم ساره دو نرمه گوش هاجر را سوراخ نموده یکی از اعضای نهانی او را قطع کرد

واین سنت درمیان زنان گذاشت و ساره بدین قدر راضی نگشته گفت که مادر و فرزند را از پیش نظر من دور گردان و

حضرت خلیل بدلالت جبرئیل هاجر و اسمعیل را بزمین حرم برده در موضع زمزم ساکن گردانیده و بعد از سه روز مراجعت فرموده

گفت رب انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع و هاجر بعد از اتمام آب و طعام از روی اضطرار تمام هفت مرتبه میان

کوه صفا و مروه بطریقی که الحال حاج بجا می آرند تردد نموده عاقبت از طرف صفا آوازی شنیده متوجه آنجانب شد

وهمچنان از طرف مروه صوتی استماع نموده بدان سمت روان گشت و در دفعه سوم از سمتی که حضرت اسمعیل را گذاشته بود

آوازی شنیده خود را بدانجانب رسانید و چشمه آبی جاری که بزعم بعضی از قدم اسمعیل و بعقیده برخی بسعی جبرئیل ظاهر گشته بود

بنظرش درآمده خاطرش اطمینان پذیرفت و دران اثنا قبیله جرهم و قطورا که از یمن بجانب شام میرفتند بدان مقام شریف

رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته باجازه هاجر دران مکان رحل اقامت انداختند و اسمعیل علیه التحیة والتبجیل

درمیان آن قوم نشو و نما یافته بقولی زبان عربی از ایشان فرا گرفت و ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم بموجب وحی ملک علام

علیم از رفاه هاجر و اسمعیل اطلاع یافت و سالی یکمرتبه از شام بمکه معظمه آمده و هاجر و پسر را دیده بی آنکه از براق فرود آید

باز میگردید و در همان روز بشام میرسید **بیان تولد اسحق علیه السلام** بثبوت پیوسته که بعد از ولادت اسمعیل بـ

پنج سال در حینی که جبرئیل امین با [illegible] ی از ملایکه مقربین بجهت استیصال قوم لوط از ملاء اعلی بخطه غبرا هبوط نمود

ابراهیم علیه التحیة والتسلیم [illegible] سحق علیه السلام اعلام [illegible] ره ازین بشاره متعجب شده گـ

عجوزم و شوهرم پیر این امر [illegible] ت شد جبرئیل [illegible] از قدرت کامله الهی بعید نیست و بعد از

حامله گردید گویند در شب ولا[illegible] چندین هزار [illegible] سلام درآمد

از جبرئیل استفسار نمود روح [illegible] نت بعد [illegible] مبعوث

دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده گفت الهی [illegible]

خطاب آمد که از نسل او پیغمبری در وجود آید که قره باصره نبوت دوا[illegible]

جسم آمد مسمی او بنبوت اسم آمد وجودش باعث ایجاد عالم بمنشور نبوت گشته خاتم ذکر بنای کعبه معظمه

و تکرر بنا آورده اند که امکان شریف بعد از اندراس اساس شیث که بعد از وفات آدم و رفع بیت المعمور صورت

ﻣﺣﺭ[illegible]

چون ارادهٔ الهی تعلق بدان پذیرفت که شرف تعمیر بیت الله در خاندان خلیل الله ثابت باشد آنجناب باشارهٔ جبرئیل
از شام بدانمقام شتافت و بتعلیم جبرئیل و دستیاری اسمعیل بنباء آنمکان پرداخت و بعد از آنکه قواعد خانه ارتفاع یافت
ابراهیم جهت سهولت ترفیع سنگی پیدا کرده ببالا برآمد و آن حجر از قدمش نقش مراد یافته بمقام ابراهیم شهرت گرفت
و ملایکه حجر الاسود را که آدم از بهشت با خود آورده بود و در زمان طوفان در کوه ابو قبیس بودیعت گذاشته بودند آورده
بابراهیم دادند و جناب خلت مآب آنرا بجایش استوار ساخت و بعد از تتمیم آن مقام واجب الاحترام حضرت خلیل و
اسمعیل گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و بوساطت جبرئیل بشارت قبول شنیده مناسک حج بتقدیم رسانیدند

ذکر قربان اسمعیل بامر خداوند جلیل

برخی را عقیده آنست که ذبیح اسحق بوده اما تحقیق آنست که ذبیح اسمعیل است
نه اسحق و حدیث انا ابن الذبیحین موید این قولست و همچنین بعضی قبل از بناء کعبه و زمرهٔ بعد از ان گفته اند و
قول اخیر بصحت اقربست بهر تقدیر بعد از تولد اسمعیل و اسحق جناب خلت مآثر سه شب متوالی و متواتر در عالم
رویا بذبح فرزند مامور شد و هر روز از ایام مذکوره موافق حالتی که آنجناب را روی داد اسمی یافت چه روز اول را بنابر
تردد ترویه و ثانی را جهت عرفان عرفه و ثالث را بواسطه ذبح یوم النحر گفتند و حضرت خلت منزلت ذبیح الله را
با کارد و ریسمان بجانب شعب برد و در راه ابلیس با تلبیس بحیله و فریب پیش آمده خایب و خاسر گشت و چون
پدر و پسر بشعب در آمدند خلیل الله گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند من
بدرستی دیدم در خواب اینکه من ترا ذبح میکنم پس به بین که رای تو بر چه چیز استقرار می پذیرد حضرت اسمعیل گفت یا ابت
افعل ما تومر ستجدنی انشاء الله من الصابرین یعنی ای پدر بفعل آر چیزی را که مامور شده بآن زود است که خواهی یافت
مرا اگر خواسته است خدا از جمله صبر کنندگان آنگاه خلیل الله بموجب التماس ذبیح الله دست و پایش را بسته بر رو خوابانیدند
و سه مرتبه کارد را بر حلق آنجناب کشید اما بحکم الهی سر موی نبرید ابراهیم علیه التحیة و التسلیم در اضطرار و اضطراب آمد که
آیا عدم قبول از چه رو باشد ندا رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اکنون در قفای خود نگاه کن و آنچه مشاهده توکرد بذبح آن
قیام نما و ابراهیم علیه السلام گبشی را دیده و اسمعیل را بندهای گذاشته متوجه گوسپند شد و چون گبش بکریخت حضرت
تا سه مرتبت از عقب آن شتافته به جمره از جمرات هفت سنگ انداخت و در جمره کبری آنرا گرفت و در منا قربان نمود و
و دران حین جبرئیل امین دست و پای اسمعیل علیه السلام را گشاده گفت از درگاه واجب بلا اشتباه هر چه میخواهی درین
حال بخواه اسمعیل از جناب رب ودود درباره مومنان و موحدان اولین و آخرین درخواست مغفرت نمود
از امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق علیه و علی آبایه الکرام الف الف تحیة و السلام مرویست که
چون ابراهیم را ذبح اسمعیل دست نداد ملول و محزون گشت پس وحی در رسید که ای خلیل اسمعیل را جهت صیانت
نور محمدی حفظ نمودیم و درجات سید ولد آدم و اولاد مکرم او را برابر ابراهیم منکشف ساخت و حضرت خلیل درجه امام معصوم

وشهید مظلوم حسین ابن علی علیهما السلام را ملاحظه فرموده گفت یا رب لعین چه کس است ندا آمد که از جمله احفاد اسمعیل
و پسر دختر رسول آخر الزمان حسین ابن علی است ابراهیم گفت الهی من حسین را دوستر داشتم از اسمعیل ملک جلیل
فرمود که ما او را قبول کردیم در فدای اسمعیل پس آنجناب فرمود که ذبح عظیم کنایه از حسین است نه آن کبش چه آن خود سنتی
بیش نیست که اساس گذاشته شد و گوسفندی را آنمرتبه نباشد که حضرت عزت جلت کبریاؤه آنرا عظیم یاد فرماید و در عوض
کریم ابن الکریم قبول نماید ذکر حج ساره و اسحق و ارتحال ساره و ابراهیم بجوار رحمت ملک کریم چون حضرت
خلیل از تعمیر بیت رب جلیل فراغت یافت اسمعیل را بخلافت خود تعیین فرموده بشام شتافت و سال دیگر با ساره و اسحق بمکه
معظمه آمده بعد از تقدیم مراسم حج رفقا ثلثه بشام معاودت نمودند و در همان سال ساره که از عمر شریفش صد و سی سال گذشته بود
رحلت فرمود و در مزرعه حبرون مدفون گشت و بعد از ارتحال ساره ابراهیم زنی کنعانی قطورا نام در حباله نکاح آورده
شش پسر از اولاد و احفاد بسیار از ایشان بوجود آمده در اطراف و اکناف عالم متفرق گشتند و بعد از وفات ساره
بسی و هشت سال ابراهیم که سن شریفش بصد و نود و پنج و بقولی دویست سال رسیده بود بعد از آنکه مدت بیست و پنج روز
صاحب فراش گشت وداع این مرحله فانی در گذشت ذکر اسمعیل علیه السلام در معالم التنزیل مسطور است که
چون ابراهیم علیه السلام در وقت مناجات گفت اسمع یا ایل ولدش باسمعیل موسوم گردید لقب آنجناب ابو العرب است
گویند اول کسی که بعربی تکلم نموده او بوده اما اکثر از ارباب خبر این امر را بیعرب بن قحطان بن هود اسناد نموده اند
و آنجناب هنوز دو ساله بود که از پدر جدا افتاد و در ده سالگی قصه قربان روداد و در پانزده سالگی هاجر مادرش که
بسن نود سالگی رسیده بود رحلت نمود و در همان سال زنی عمره نام از قوم عمالقه بحباله نکاح آورد و مقارن آن حال
در وقتی که اسمعیل در شکار بود ابراهیم جهت ملاقاتش بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید عمره را دید و جمال حالش را از
حلیه اهلیت عاری یافته باو گفت هر گاه شوهرت بیاید او را بگو که آستانه خانه خود را تغیر دهد و بعد از مراجعت ابراهیم
اسمعیل بخانه آمده و بر کیفیت حال مطلع شده عمره را [illegible] جرهمیه را خطبه کرد و چون ابراهیم
سال دیگر بطریق معهود از شام بمکه آمد اتفاقا اسمعیل [illegible] رفته بود و سعیده جرهمیه بر خلاف عمره عمالقیه
بخدمتکاری آنجناب پرداخته و بسبب آنکه آنحضرت از جانب ساره مامور نبود که در خانه اسمعیل نزول نماید
سعیده سنگی در زیر پای ابراهیم گذاشت و آنحضرت یک پا در رکاب داشت و پای دیگر بران سنگ باز گذاشت
تا سعیده رو و موی آنجناب را بشست و آن سنگ از مقدم ابراهیم نقش برگرفت و باعتقاد زمره از اهل تفسیر بمقام
ابراهیم اشتهار یافت و در وقت مراجعت فرمود چون اسمعیل بیاید بگو که این عتبه خانه بس نیکوست زنهار که او را
تغیر ندهی و چون اسمعیل از شکار معاودت فرمود و رایحه جناب خلت مآب استشمام نمود از سعیده استفسار حال
سعیده حقیقت را مفصل در معرض بیان آورد اسمعیل گفت بشارت باد ترا که او پدر من بوده و مراد در مراعات خاطر تو

۷ تولد یافت که یکی از انها مدین نام داشت و اسامی باقی معلوم نیست
و هیچ یک از انها بدرجه رفیعه نبوت نرسید اما اولاد ۴۳

امر فرموده و آنجناب در وقت انتقال خلیل نود سال داشت و بعقیده زمره در حضور پدر بارشاد اهالی حضر موت مبعوث شد
و باعتقاد گروهی بعد از آنجناب بهدایت اهل یمن مامور گشت مدة پنجاه سال آن گروه ضال را بصراط مستقیم دعوت فرمود
و بعد از یاس ایمان اهل ضلال بحریم حرم ملک متعال معاودت نمود و چون سن شریفش بروایت اصح بصد و سی و هفت سال رسید
بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید و در حجر قریب قبر هاجر مدفون گردید صنعت تیر انداختن و تیر تراشیدن از
مخترعات آنجناب است و از جمله اولاد ذکورش که دوازده نفر بودند نابت و قیذار مشهور اند ذکر سبب ظهور پرستش اصنام
در اولاد و احفاد اسمعیل علیه السلام نقلست که چون اولاد و احفاد اسمعیل را بجهت کثرت گنجایش در حرم متعذر گشت
گروهی از آن قوم بعزم توطن در دیار عرب از مکه معظمه بیرون رفتند و هر یک سنگی از احجار حجاز با خود می بردند و در منزل اقامت
در مکانی پاک گذاشته بدستور زیارت بیت الله اقدام می نمود آخر کار بجائی کشید که هر سنگی را که نیکو تصور میکردند به پرستش آن
روی می آوردند و بعضی گفته اند که اساف و نایله مردی و زنی بودند از بنی جرهم در میان حرم محترم مقاربت نمودند منتقم
جبار هر دو را سنگ گردانید و شرفای مکه آنها را عبرة للناظرین بر کوه صفا و مروه نصب کردند و بمرور ایام ساکنان
بیت الحرم به پرستش آنها پرداختند و محتمل که آن هر دو صورت بوقوع انجامیده باشد و اول کسی که بانی این امر قبیح گردید
عمرو بن لحی خزاعی بود و نیز آن ملعون هبل را از شام آورده و بر زبر کوه اخشب از جبال مکه نصب کرده اعراب را به پرستش
آن بفریفت و چون آن حرکت ناپسندیده آن تیره کام بدنام باعث شیوع بت پرستی گردید قبایل عرب هر یک
برای خود معبودی تراشیدند چنانچه بتخانه در نخله ساخته قریش و بنی خزاعه بعبادت آن اقدام مینمودند و منات را
که بر کنار دریا در بتخانه موضوع بود انصار و قبیله ازد عبادتش بجا می آوردند و بنی ثقیف لات را اختیار کردند و تا
ارتفاع اعلام اسلام این شیوه نافرجام یوما فیوما سمت تزاید داشت و جلوه نور محمدی از آن اصنام ظلمت کلام
نشان نگذاشت گفتار در بیان نسب عالی حسب حبیب ملک جلیل بر سبیل اجمال و تفصیل و هو محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان نسب والا حسب
سید کائنات تا عدنان متفق علیه است و ما فوق مختلف فیه اما مورخین متفق اند که شش تن از انبیاء مرسل
ابراهیم و اسمعیل و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسله آبای کرام سید انام تا ابو البشر آدم علیه السلام
انتظام دارند چون شمه از آثار هر یک از آن انبیاء عالیمقدار تبیین یافت اکنون نبذی از حالات بعضی از آبا و اجداد
حضرت خیر العباد بیان میگردد عدنان گویند جن و انس ساعی قتل او بودند و میگفتند اگر این پسر بزرگ شود از نسل او
شخصی بوجود آید که سید عالمیان باشد و ایزد سبحانه اورا از شر اعدا صیانت میفرمود چنانچه روزی تنها بجای میرفت
هشتاد سوار بقصد آن بزرگوار کمر بستند و در میان دو کوه باو رسیدند عدنان با ایشان چندان محاربه نمود که اکثرشان از

از باد در آمد و او بقله کوه رفت و معاندان از عقب آن والا خلف رسیدند عدنان التجا بملک منان برد ناگاه دستی پیدا شد
و او را بذروه کوه رسانید و صیحه بگوش منازعان رسیده همه از هول آن آواز هلاک شدند معد کنیتش ابو قضاعه است
چون بغایت شگفته و تازه روی بود باین اسم موسوم گشت زیرا که عرب خرمای تازه را معد گویند نزار کنیتش ابو
ربیعه است و ابو ایاد نیز گفته اند چون پدرش معد در روز تولد او هزار شتر قربانی کرد مردم ناتوان بین گفتند چرا اینهمه
اسراف ورزیدی جواب داد که در برابر نعمتی که ایزد سبحانه بمن عطا کرده هنوز این را قلیل میشمارم ع قلیل و نزر و
یسیر اندک و حساب شمار مضر مدام در تقویت ملت حنیف ساعی بود و یوماً فیوماً در ترویج شریعت ابراهیم می افزود
حدی شتر از مخترعات اوست الیاس چون در ایام کبر سن دیاس الکوین آن ثمر مراد جلوه نمود بدین اسم موسوم گشت
و بعد از ارتقا بمدارج فضل و کمال ابنای اسمعیل را که از شریعت ابراهیم ترا نموده بودند بمنهل هدایت دعوت فرمود
اباعد و اجانب سایه مثال سر در زیر قدم او آوردند و ذات گرامیش را سید العشیره میخواندند گویند گاه گاهی زمزمه
تسبیح نور محمدی از ظهر خود می شنید مدرکه نامش عامر است بنابر ادراک شرف آبا بدرجه قصوی باین لقب
مشهور گشت خزیمه جنابش مرجوع الیه و قولش موثوق به بود در وقت ارتحال فرزندان خود را جمع آورده گفت شما
ابنای ابراهیم و اسمعیل پیغمبرید باید که شرف بزرگی که از آبا بشما رسیده است صیانت آن نمائید و شکر آنکه ریاست
عرب بر شما قرار گرفته شعائر الهی را تعظیم فرمائید و خالصاً لمرضات الله تعالی بافعال و اعمال صالحه زکیه گرائید و
باین وصیله نبیله بدرگاه او جلت نعمائه تقرب جوئید و از دون همتی و همصحبتی دونان اعراض و اجتناب واجب شمارید
و عفو و بخشایش شیوه خود سازید و هر که از شما قطع کند با او بپیوندید و از اکفاء خود که سزاوار تزویج باشند بواسطه
قلت مال پهلو تهی مکنید که مال ظلیست زایل و هوای جمع آوردن آن خیالیست باطل کنانه کنیتش ابو نضر است آورده اند
که شبی در حجر خفته بود آوازی شنید که یا ابا النضر ما ترا مخیر کردیم میان ملک ظاهری و عزت ابدی کنانه ع گفت الخواهم ا...
دایم شد بقائش و در وقت رحلت اهل بیت خود را جمع ساخته بحسن خلق و انصاف میان خلق و ارتکاب شعار
و اوامر الهی و اجتناب از نواهی و مناهی وصیت فرمود ...ات و بقول مشهور قریش عبارت از وی است
در اطلاق لفظ قریش بر او جهات مناسبه گفته اند و بهمین مناسبت اولاد او را قریش خوانند اول آنکه قریش دابه ایست
در بحر مستولی بر سایر دواب بحری و نضر بجهت تفوق و تسلط بر اقوام عرب باین لقب ملقب گشت دیگر آنکه
قریش ماخوذ از تقریش است بمعنی تفتیش و چون نضر مهما امکن تفتیش حال زیر دستان و ارامل و ایتام و مساکین حاج
مینمود بتقریش اشتهار یافت دیگر آنکه مشتق از قرش است بمعنی کسب و او چون متعلقان خود را بتجارت میفرستاد
بقریش مشهور گشت و بعضی گفته اند که قریش بمعنی فراهم آوردنست و نضر بنابر آنکه اولاد و احفاد اجداد خود را بعد از
تفرقه و پریشانی جمع آورد بقریش لقب یافت مالک سید قوم بود و مالک و ضابط مهام ایشان گشت و در مرض موت

با پسر خود گفتی که یکی از صفات نفس زکی آنست که قبل از وقوع مصایب از آن حذر نماید و چون حادثه واقع شود دست در عروهٔ وثقی
صبر و شکیبائی زند و من اکنون بر جناح استعجالم آتشی که بسبب سوز هجران من در کانون سینه مشتعل باشد با آب تحمل و اصطبار
تسکین دهی و این دولت وقتی ترا میسر آید که دست اجل از دامن هیچ ذی الروح باز نشماری و هر صاحب حیاتی را
لب بینی در زمرهٔ اهل ممات انگاری [illegible] بزرگ قوم و رئیس مطاع بود و نسب ابو عبیده بدو منتهی میگردد و
بقولی قریش عبارت از او و نسل اوست و ما فوقش را کنانی گویند نه قریشی غالب از اشراف و صنادید قریش بود و در جمیع
امور مرجع ایشان بود لوی ملجا و مآب قریش و حاکم ضابط و مقبول القول بود کعب مادام الحیات ظل رافت
و سایهٔ مکرمت بر مفارق اقارب و اباعد مستظل و مبسوط ساخت و در جمعات قوم خود را جمع آورده بموعظهٔ ایشان
می پرداخت و در تعظیم حرم مبالغه مینمود و به آمدن آن سرور اخبار میفرمود از اینجهت آن روز را که در سوابق ایام
عروبه میخواندند جمعه گفتند و در اواخر ایام حیات پسر خود مره را وصی نموده گفت مدتی ریاست عرب بمن تعلق داشت
و در آن تمادی ایام بهیچ وجه خود را از رعایت رعایا و تکفل حال برایا معاف و معذور نداشتم و سفهای قوم را از افعال ذمیمه
مانع و زاجر آمدم و مجالس و محافل قوم را بوجود علما و فضلا مشحون و مزین گردانیدم اکنون هنگام ارتحال منست و
زود باشد که از نسل تو شخصی ظاهر گردد که سروری مشارق و مغارب ارض بدو تعلق پذیرد وصیت من بتو آنست که
پسر خود را وصیت نمائی تا با فرزندان خود بطنا بعد بطن عهد و میثاق موکد سازند که بنبات اعمام و عمات خود وصلت نمایند
و از غیر کفو اجتناب و احتراز لازم و واجب شمارند و فرمود ای پسر ایزد جل سبحانه ناصر و معین آنکس باشد که باو تعالی
شانه ایمان و معرفت دارد و دشمن کسی بود که بذات او جاهل و از صفاتش عاطل است نسب فاروق و سعید بن زید
بدو متصل میگردد مره مرجع قوم و حاکم لازم الاتباع بود دل و دست گشاده داشت در سال قحط و غلا الوان اطعمه
قوت افزا بر خوان ضیافتش مهیا بودی و همیشه اولاد و ا[illegible]تر و اقتنان [illegible] بذل و احسان و عبادت و طاعت خالق
انس و جان وصیت و تلقین فرمودی در ایام مرض موت [illegible] ه گفت از اسلاف منزه از شایبه
گزاف شنیده ام که پیغمبری از نسل پاکیزه اصل ما بوجود (?) خواهد آمد که عرب و عجم و طوایف امم کمر مطاوعت او بر میان
طاعت بندند و سلاطین ذوی الاقتدار اطراف و اکناف با خدام حضرتش در مقام تواضع و افتقار آیند و محققان
[illegible] آنست که نطفهٔ نبوت را ودیعت منهید الا در ارحام
طاهرات که از اکفا شما باشند و بدانید که عمرو بن لحی دین پدران شما را ابراهیم و اسمعیل تغیر داده است و اولاد
معد را گمراه کرده باید که بملت حنیف تمسک جوئید که پدر بزرگ من و آنش را خوشنود وصیت های او با من چنین بود
و شما نیز با فرزندان خود شرط وصایای مذکوره بجا آرید ابوبکر و طلحه بن عبید الله و خالد بن الولید و ابوجهل بن هشام
سلسلهٔ نسب باو میرسانند کلاب نام او حکیم است و بقولی عروه سید قریش و مهتر ایشان بود روزی بقریش خطاب

کرده فرموده بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان مرا ترقی دست خواهد داد و بواسطه صاحب ملتی که از ایشان
بظهور آید و اولاد شما نیز از ان شرف بهره مند گردند هر که سر بر خط فرمان او نهد بیمن متابعتش از آفات دوران و فتنه آخر الزمان
در حفظ و امان باشد و وای بر آنکس که با حضرت او بشیوه ناستوده عناد و شقاق پیش گیرد و نسب عبد الرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص باو میرسد قصی موسوم بزید بود و چون بعد از ارتحال پدر بحدود شام رفته چند گاهی در ان مقام رحل اقامت
انداخت و او را تقصی یعنی بعدی از قبایل و عشایر دست داد ملقب بقصی گشت و بعد از انکه باعانت بنی ربیعه خویشان
مادری خود و گروهی دیگر از اعراب بر بنی خزاعه که در انوقت بر اهالی حرم مستولی گشته قریش را منتشر ساخته بودند غالب آمده
آنها را از مکه اخراج کرد و پریشانی قریش را بجمعیت آورده مجمّع لقب یافت و منازل آن ارض متقدس را بدو قسمت ساخت
جمعی را که بشرف ذات و علو سمات امتیاز داشتند در اندرون مکه جای داد و ایشان را قریش اباطیح خواندند و گروهی را
که دون مرتبه فوق بودند در ظاهر مکه مقام تعیین فرمود و ایشانرا قریش ظواهر گفتند و وجه توصیف آنحضرت بابطحی
از این تقریر مستفاد میگردد و در اواخر ایام حیات خویش فرزندان خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزکاری و اجتناب
از شیوه مردم آزاری وصیت فرموده از سخط و غضب الهی تحذیر نمود و دار الندوه که قریش قضایای کلیه در انجا قرار
میدادند او بنا کرده ندی و ندوه مجلس قوم و جای سخن کردن ایشانرا گویند سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفاده که عبارت
از ضیافت حاجیان است از مخترعات اوست نسب خدیجه و زبیر بدو میرسد عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد الشمس
بسکه بدر رخسارش مانند خورشید عالم افروز میدرخشید بقمر لقب یافت حکومت مکه بعد از پدر بدو منتقل گشت ملوک اطراف
سبیل ارسال تحف و هدایا طلب رضایش سلوک میداشتند او را چهار پسر بود هاشم که بنی هاشم از وی متفرع اند و عبد الشمس که
بنی امیه از او منشعب اند و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی شافعیست و از جمله این چهار پسر هاشم و عبد الشمس
توامان بودند و در حال ولادت پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و چون صورت انفصال بزور بازو دست نداد
بتحریک شمشیر آبدار آن عقده از هم کشادند کاهنی بر این واقعه اطلاع یافته گفت مدام میان اولاد این دو پسر قایمه
شمشیر قایم خواهد بود و آخر همچنان شد چه مدتها میان ابوسفیان و رسول آخر الزمان و علی علیه السلام و والی شام و امام
حسین ع و یزید پلید کینه عداوت تنها قایم بود و بارها اسنه و سیوف در میان حق و باطل جلوه مینمود و نسب ذو النورین بعبد الشمس
بن عبد مناف منتهی میگردد هاشم عمرو نام داشت بنا بر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند در سال قحط خوان ضیافت
گسترده نان در کاسه میشکست و ترید بمردم میداد بنابر ان ملقب بهاشم گشت زیرا که هشم عبارت از شکستن نانست
در کاسه جهت ترید و او اول کسی است که عرب را باین طعام مهمانی کرده خورشید رخسارش آفتاب سپهر حسن و جمال بود
و شعشعه نور نبوت و ولایت از مطلع جبین مبینش میدرخشید و اب حقیقی چهار پسر بدو بخشیده اند که پدر والده ماجده
امیر المومنین علیست و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب و نسل هاشم منحصر در اولاد امجاد عبد المطلب است بعضی از سلاطین [illegible]

که متقلد ملت نصاری بودند و اینمعنی را که پیغمبر آخر الزمان از نسل او بوجود خواهد آمد از کتب سالفه دانسته میل بمصاهرت او
مینمودند از انجمله هرقل رسولی بدو فرستاده مخدرهٔ شبستان سلطنت را براو عرض کرد و هاشم از قبول آن ملتمس اعراض فرمود
بواسطهٔ خوابی که دیده بود سلمی بنت عمرو بن لبید مدنی را که از اشراف قبیلهٔ بنی نجار بود بحبالهٔ نکاح در آورد بشرط آنکه
وضع حمل بمدینه در خانهٔ والدین سلمی باشد و بعد از عقد او را بمکه برد و چون بعبد المطلب حامله شد بنا بر شرط مذکور باز بمدینه آورد
و عبد المطلب در آن دیار متولد شد و هاشم بعد از تولد عبد المطلب بطرف شام رفت و در غزه که از دمشق ماه حیاتش
بمحاق ممات انجامید و قبر او در آن سرزمین مشهور و معروفست و هنگام ارتحال وصیت فرمود که کمان اسمعیل و علم نزار
و کلید خانهٔ کعبه بعبد المطلب سپارند و چون در آن اوان او طفل بود اشیاء مذکوره نزد عم او مطلب ماند و بعد از وفات
مطلب باو منتقل گشت شیبة الحمد عبد المطلب چون در حال تولد موی او سفید بود و بقولی یکموی سفید در سر داشت
موسوم بشیبه گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت محامد موصوف آمد شیبة الحمدش گفتند کنیتش ابو الحارث
و چون بعد از وفات هاشم بچندی مطلب بن عبد مناف بر پریشانی حال برادرزادهٔ خود اطلاع یافت بتعجیل الوقت
از همان مکان که خبر شنید بمدینه شتافت و شیبة الحمد را بی وقوف مادر و خویشان او ردیف خود گردانیده بمکه باز گشت
و چون در آن حال شیبه جامها مناسب در بر نداشت در اثنای راه هر که از مطلب میپرسید که این کیست جواب میداد
که بندهٔ منست بنا بر آن لفظ عبد المطلب بر او اطلاق یافت و بعضی گویند که هاشم در حین سکرات برادر خود را گفت
که در مدینه بندهٔ منست دریاب بدین جهت شیبه بعبد المطلب ملقب گشت بیان انباشته شدن چاه زمزم و پدید آمدن
آن باهتمام جد سید ولد آدم مرویست که چون بیمن مقدم اسمعیل چشمهٔ زمزم در زمین حرم سمت ظهور یافت چنانچه
شمهٔ از اینمعنی سابقا مبین گشت و قبیلهٔ جرهم و قطورا باجازت هاجر در آن مکان فیض نشان توطن اختیار کردند
و بجهت جمع آمدن آب چندان خاک از آن موضع برداشتند و برگرد آن چشمه فیض بخشند که چاهی متعارف گشت و
بعد از فوت اسمعیل ریاست مکه بنابت که بزرگترین اولاد آنجناب بود قرار گرفت و چون او از این مرحلهٔ فانی
رخت بربست و اولادش صغیر بودند ریاست مکه بمضاض بن عمرو جرهمی پدر مادر نابت منتقل شد و اخلاف او
بطنا بعد بطن بامر حکومت پرداختند و اولاد اسمعیل همچنان با ایشان در مقام اخلاص و اتحاد بودند و چون کثرت
اولاد اسمعیل بمثابه رسید که زمین حرم را گنجایش نماند در اطراف و اکناف دیار عرب منزل گرفتند تا آنکه ظلم و
فساد بنی جرهم اشتهار گرفت و دست تصرف بر نذورات و اوقاف بیت الله دراز کردند و ابنای اسمعیل
اول بایشان پیغام دادند که ما بنا بر حسن معاش و ملاحظهٔ قرب قرابت با شما در امر حکومت مضایقه نداشتیم
اکنون که از جادهٔ قویم انحراف جسته بایذاء خلایق و ناخشنودی خالق پرداخته اید سزاوار رجال شما آنست که زمین حرم را
که از غایت استحقاق تعلق بما دارد باز گذاشته بهر طرف که خواهید توجه نمائید والا جهت قتال آماده باشید قوم جرهم نخست استعداد قتال

مطلب کسیست که بنده او را

وجدال گشته آخر الامر تن بمصالحه دادند و رئیس آنقوم از غایت حسد حجر الاسود را از رکن برگرفته و با دو صورت آهو بره
طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه فرستاده بود با صد دست سلاح در چاه زمزم انداخته و آنرا با زمین هموار ساخته
با قوم خویش راه جلا از ان مکان معلا پیش گرفت و بئر زمزم از ان باز مانند چشمه حیوان از عیون مردمان مخفی بود تا نوبت
ریاست بعبد المطلب رسید و شیبة الحمد سه کرت در عالم رویا بحفر آن مامور گشت و در مرتبه سوم که علامات و امارات آنرا
دریافت روز دیگر با حارث پسر خود بدان محل رفته بحفر چاه زمزم پرداخت و قریش بقدم ممانعت پیش آمدند عبد المطلب
بعون الهی بر قوم غالب گشته در ان روز نذر کرد که اگر بخشنده بی منت ده فرزند باو کرامت فرماید یکی را از انجمله بر سنت
جد خویش ابراهیم قربان نماید و چون عبد المطلب و حارث مقداری زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر شد و اشیاء مخفیه مذکوره
پدید آمد قریش بران حال اطلاع یافته گفتند ازین عطیه ارجمند که بدان فایز شده نصیب ما مفروز گردان عبد المطلب گفت
اینها وقف بیت الحرام است و تصرف دران ممنوع و حرام و بعد از قیل و قال بسیار مهم بر قرعه قرار یافت عبد المطلب
اموال را دو قسم ساخت آهو برها را قسمی و اسلحه را قسمی آنگاه بنام کعبه و خود و قریش قرعه زد آهو برها بخانه کعبه قرار گرفت
و اسلحه متعلق بعبد المطلب شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد و شیبة الحمد جهت تزیین آهو برها را از در حرم در آویخت
و آنها را غزالة الکعبة خواندند و اسلحه را فروخته در بعضی از ضروریات بیت الله صرف نمود و آن دو غزاله مدتی همچنان بود
تا شبی ارباب طرب باتفاق ابو لهب آنها را دزدیده در وجه اسباب مجلس عیش صرف کردند و عباس بعد از یکماه بران
دست برد مطلع گشته باتفاق قریش معاشر از اگرفته تادیب نمود و چون وهاب بی منت شیبة الحمد را ده پسر کرامت
فرمود خواست که بایفای عهد قیام نماید و بعد از احضار فرزندان میان ایشان قرعه زد عبد الله از انجمله مستثنا آمد
و عبد المطلب قاصد ذبح عبد الله شده بنی مخزوم خویشان مادری عبد الله در مقام ممانعت آمدند و عبد المطلب این صورت را
بسجاح کاهنه بیان کرد سجاح گفت دیت شخصی در میان شما چند است عبد المطلب جواب داد که ده شتر سجاح گفت
میان ده شتر و عبد الله قرعه بیندازید اگر قرعه بنام شتر آمد فهو المراد و الا ده ده شتر بیفزایند تا قرعه بنام شتر برآید و عبد المطلب
برین موجب عمل نموده چون عدد شتر بصد رسید قرعه بر شتر افتاد و از اتفاقات دیت احرار در شریعت رسول مختار
موافق آن قرعه قرار یافته است بیان خواب عبد المطلب آورده اند که روزی عبد المطلب در حجر خوابیده بود و
خوابی غریب دیده بعد از انتباه نزد کاهنه رفته گفت در عالم رویا چنان مشاهده کردم که زنجیری سفید از صلب من
ظاهر شده مشتمل بر چهار طرف یکی بثریا پیوسته و طرفی بثری رسیده و دو شعبه دیگر بمغرب و مشرق ملحق گشته در حیرت
بودم که ناگاه آن زنجیر متحول شد بدرختی سبز و خرم مشتمل بر تمامی اثمار که در عالم نبات موجود است و نوری چون آفتاب
ازان لامع گشت و دیدم که جمیع امم از عرب و عجم بسجده در آمدند و آناً فاناً آن نور زیاده میشد و دو پیر روشن ضمیر
در پای آن درخت ایستاده بودند و جمعی از قریش دست توسل باغصان آن زده و جماعه از ایشان در صدد قطع آن شجر

در آمده

در آن ... بپا روی شکوفی معاینه کردم که در منبع آنها گوشیده چشمهای ایشان را از حدقه بیرون میکشید از آن جوان
سوال نمودم که از این نور کرا نصیب و بهره خواهد بود گفت جمعی را که باین درخت تشبث نمایند بعد از آن از نام آن دو
بزرگ پرسیدم یکی گفت نوحم و دیگری گفت منم ابراهیم و بمن گفتند که ای عبد المطلب این درخت را اصلی است شریف
که از آبا و اجداد منیف تو رسیده و از ظهر تو بسمت ظهور یافته و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی بعهد و میثاق انتقال پذیرفته
کاهنه گفت اگر درین تقریر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که قاطنان ملاء اعلی و ساکنان خطه غبرا غاشیه عزت و ادعانش
بر دوش جان کشند و زنجیر اشارت باستحکام سلسله دین و کثرت اتباع و قوت قوم و اشیاع اوست هر که با او مخالفت ورزد
مانند قوم نوح بطوفان بلا مبتلا گردد و آن سعادتمند در احیای مراسم ملت ابراهیم شرایط اهتمام بتقدیم رساند و با انقراض
عالم خلل در اساس دین مبینش راه نیابد گفتار در بیان استیلاء ابو یکسوم ابرهة الاشرم بر دیار یمن و آمدن آن روسیاه بمکه معظمه
جهت تخریب حریم حرم داد ار ذو المنن و ذکر ملاقات آن بی شرم اشرم لقب با جد سید عجم و عرب نقلست که
چون ذونواس پادشاه یمن بیاری کیش یهود ترسایان نجران را بسوخت رئیس ایشان استغاثه بدرگاه قیصر برد و قیصر او را
نزد نجاشی ملک حبشه فرستاد و از ظلم و تعدی ذونواس اعلام داد و عذری در باب عدم اعانت خود نوشت نجاشی
ارباط و ابرهه را با لشکری جرار بی هراس بر سر ذونواس فرستاد و امراء مذکوره بعد از قتال و جدال بر ذونواس غالب آمده
آن دیار را بحوزه تسخیر در آوردند و پس از چندی ابرهه ارباط را از میان برداشته در حکومت یمن رایت استقلال و استبداد
افراخت و بروباه بازی و حیله پردازی نجاشی را از خود راضی ساخت و چون هر سال جمعی کثیر و جمی غفیر از اطراف و اکناف
عالم احرام زیارت بیت الله [illegible] می بستند و بجهت کسب سعادت بآن مقام شریف میشتافتند روزی از
خواص ندما پرسید که اینهمه خلق بتقبیل کجا میروند و بزیارت که می پردازند جواب دادند که خانه ایست بنا کرده خلیل و
مسند بحضرت جلیل سوال کرد که آن خانه از چیست گفتند از گل و سنگ بر هم چیده اما در حقیقت منظر دیده هیچ آفریده
جفت آن طاق و رواق فیض بخش مقصوره در معمورهٔ آفاق ندیده [illegible] که اندیشی با خود خیالی بست خام و اندیشه بخاطر
راه داد ناتمام که در برابر بیت الحرام کنیسه سازد در غایت تکلف و احتشام تا دیگر احدی بطواف آن معبد کرام نپردازد
بنابران امر کرد تا معماران اقلیدس منش مجسطی کشا کلیسیای بنا کردند در کمال زیب و زینت تمام و بجهت زوار امکان
دو وقت شیلان مقرر نمود و بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی نوشت که درین ایام ستوده فرجام
بنام خدام ملک سپهر احتشام کلیسای ساخته و پرداخته آمد تا مطاف خلایق باشد و مثوبات آن در عاجل و آجل
بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد آنگاه خلایق را بزیارت آن کنیسه که قلیس نام کرده بود دعوت نمود و
از اطراف بلاد طوایف عباد بعضی از برای تقرب باری و اکثری بجهت تفرج خانه زرنگاری روی بآن سمت آوردند
و این خبر در قبایل عرب اشتهار یافته نفیل نامی از بنی کنانه بصنعا رفت و مستحفظان کنیسه را فریفته بهانه آنکه نذر کرده ام

که شبی تا روز در این مقام دل افروز عبادت کنم از رخصت بیتوته حاصل کرده و مجاوران در سرا مقفل ساخته به تنهای خود رفتند
و نفیل بفراغ خاطر آن صومعه محدث را از حدث تازه کاری نموده منتظر فتح الباب الباب نشست و سحرگاه که در مراد بر رویش
گشاده شد راه دیار خویش پیش گرفت و بوی آن طراری بر دماغ مجاوران آنگینه زرنگاری پیچیده به بیدماغی تمام تمام
این خبر را بمشام گوش ابرهه رسانیدند بوی برد که آن تازه کاریست که از کارگذاران اعراب بروی کار آمده بغضب رفت
و قسم یاد کرد که خانه کعبه را خراب سازد و نشان آن بیت راسخة البنیان از روی زمین براندازد و باین عزم نادرست
باحضار لشکر امر فرمان داد و رسولی نزد نجاشی فرستاده از صورت حادثه که بر روی کارش آمده بود اعلام داد و
و فیل سفیدی محمود نام را که هیکلش کوهی از پیکر ظفر و نصرت برآورده بودند طلب نمود نجاشی فیل محمود را با چند زنجیر افیل دیگر
کوه صولت عفریت منظر روان ساخت و ابرهه با لشکری آراسته و جوانان نوخواسته متوجه مکه معظمه گشت و ذونفر
که یکی از ملوک حمیر بود بر قصد آن سیه رو مطلع گشته بقدم ممانعت پیش آمد بی آنکه کاری از پیش برد در پنجه تقدیر اسیر و
دستگیر گشت و چون بولایت حجاز رسید لشکریانش دست غارت و تاراج برآوردند و ابرهه حناط بن حمیر را باسم
رسالت نزد قریش فرستاده پیغام داد که غرض از این حرکت انهدام خانه کعبه است نه قتل و اسر و اگر میل محاربه
دارید برای جنگ آماده ایم و اگر سر مصالحه داشته باشید بقدم رضا پیش آمده ایم و گفت در صورتی که قریش را در مقام
تسلیم یابی رئیس ایشان را با خود بیار و عبدالمطلب بعد از اطلاع بر مضمون پیغام جواب داد که ما را با محاربه نسبت نیست
و ملک را در خرابی این خانه چه قدرت پروردگاری که این خانه را بتشریف و آن طهارتی مشرف ساخته در تذلیل
دون همتان کوته اندیش که بتخریبش کمر بسته اند شرف بر شرفش خواهد افزود و اگر اراده الله متعلق باین شده که زمینیان
که در فیضان طوافش با افلاکیان همشرف بودند چندی از آن سعادت بی بهره باشند ملک را اراده اش صورت
خواهد بست آنگاه با سفیر ابرهه بلشکرگاه او شتافت و بمعرفت ذونفر محبوس با انیس خادم که از برکشیدگان کلان زد
ابرهه بود ملاقات نمود و انیس شمه از فضائل و بزرگی عبدالمطلب با ابرهه بیان ساخت و رخصت ملاقات حاصل نموده
آنجناب را در مجلس خاص نزد ابرهه برد و ابرهه امارات مجد و جلال در ناصیه او مشاهده نموده از تخت فرود آمد
بر بساط نشست و عبدالمطلب را در پهلوی خویش جای داد و ترجمانی در میان آمده از جانبین بحکایات رنگین و کلمات
دلنشین مشغول شدند و ابرهه از بس حلاوت گفتار عبدالمطلب بمرتبه شیفته گشت که با خود قرار داد که اگر او
استدعا نماید که از آن خیال محال بگذرد هر آینه چنان کند آنگاه به عبدالمطلب گفت اگر مطلبی مرکوز ضمیر منیرت باشد
بیان فرما تا در انجاح آن مرام منت بر خود نهم شیبة الحمد گفت لشکریان ملک شتران مرا بتاراج برده اند حکم
باسترداد آن صادر کرد و ابرهه برآشفت و گفت ای عبدالمطلب تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامت شما
بوجود این خانه است و من همت بر تخریب آن گماشته ام و تو هیچ از اینمقوله سخنی در میان نیاورده در خواست شتری چند

نمودی

نموده که در نزد ایشان ارباب بیهمت چندان وزنی ندارد اینصورت از همچو توئی غریب نمود شیبة الحمد جواب داد که ای ملک
این خانه را خداوندیست توانا که دست قدرت او فوق همه دستهاست و بتحقیق بدان خیالی که با خود مصمم ساخته اند است
محال ابرهه گفت تا شتران را تسلیم او نمودند و عبدالمطلب بمکه معظمه مراجعت نموده اشاره کرد تا اهالی حرم شهر را
خالی گذاشته در شعاب درها و قلل جبال مختفی گشتند و خود بمسجد الحرام در آمده حلقه خانه کعبه را بگرفت و ساعتی بمناجات
پرداخته و از شر شریران بی شرم انشرم لقب بپناه ملطف راحت بخش پر انداز ند و تعب برد ناگاه نظرش بر طیر ابابیل افتاد
که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند باقبال و سرور واثق گشته راه کوه حرا پیش گرفت بیان هلاک اصحاب فیل
بزخم طیر ابابیل آورده اند که ابرهه امر کرد تا فیلان کوه پیکر را بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را بر سایر افیال تقدیم نموده
در مقدمه روانه ساختند و در عقب افیال سوار و پیاده بیشمار غرق آهن و فولاد بحرکت آمدند و فیل محمود نام سعادت
انجام بحوالی بیت الله [illegible] رسیده چون فیل شطرنج خشک بایستاد و هر چند از اطراف و جوانب سوار و پیاده
پیش آن کوه طوفان اجل آماده آمده تیشه و تیغ باختند مهره مراد آنها را گشادی در دست نداد و محمود عاقبت مسعود
فیل بند افتاده رخ براه آن گمراهان بیراه نیاورد و درین اثنا جنود غیبی که عبارت از طیر ابابیل است باجنحی قماش
احجار در منقار و چنگل با حدت شمشیر آبدار که برات مرگ هر یک از آن سنگین دلان بنام و نشان بران منقور بود
در رسیدند و آنگروه خاکسار را چنان سنگسار کردند که از صاحب تاج تا غلام بالتمام سوای محمود محمدت فرجام
جهت سوخت گلخن جحیم بار ادبار و بوار بسته سرمایه حیات بباد دادند و ابرهه خود را مانند ورق طلب از ان جمع
درهم و پریشان بیرون کشیده با سیه روئی تمام بجانب حبشه گریخت و در راه بمرض جذام مبتلا گشته بعضی اعضایش
از هم فرو ریخت و آن بخول سوخته بدان حال خسته و دست و پای شکسته و بسته بدرگاه نجاشی رسید و سرگذشت [illegible]
و حکایت مرغان تیز پر بیان نمودن آغاز کرد که ناگاه مرغی که طوق ملازمتش در گردن داشت ظاهر گشت ابرهه گفت
ابرهه گفت گویا این از آن طیور است هنوز سخن بر زبانش بود که شیشه حیاتش بسنگ انداز آن رفیق شفیق درهم شکست
القصه بعد از هلاک آنگروه [illegible] قریش از قله جبل حرا هر چند نظر انداختند اثر حرکتی از ساکنان عدم مشاهده نرفت
خواستند بهیات اجتماعی توجه بدان [illegible] نمایند عبدالمطلب که از کمال کیاست در خواتیم امور ملاحظه فرمودی
گفت اولا آنست که نخست من رفته بر حقیقت [illegible] مطلع گردم که مبادا سکون ایشان موجب حرکت حیله باشد
همگنان رای شیبة الحمد مستحسن افتاده و آنجناب بلشکرگاه مخالف آمده و بر کیفیت حال آنگروه خذلان مآل مطلع گشته
قریش را از آن قضیه اعلام داد و ایشان علی الفور بر سر مردگان ریخته تا دوباره زندگانی فراوان غنیمت یافتند
و چون تعفن جیف مقهوران عالمی را گنده ساخت عبدالمطلب دست در حلقه خانه کعبه زده از آن بلیه نجات
خواست ناگاه سیلی در رسید و اجساد ارباب فساد را بجهنم رسانید ذکر رفتن [illegible] بیمن و بیان بشارت

سیف بن ذی الیزن نقله اخبار ایراد نموده اند که ذی الیزن که یکی از ابنا ملوک حمیر و یمن بود بعد از استیلاء ابرهه
بر آن دیار و ظلم و تعدی آن ظلمت نژاد در باره آن عالی تبار تظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا محروم و مایوس بپایه سریر نوشیروان
شتافت و کسری نیز بجبر کسر حال آن مسکین شکسته بال راه یافته بود نپرداخت و ذی یزن بعد از چندی که در مداین بسر آورد
بهزاران آرزو با خود بخاک برد پسرش سیف در زمان حکومت مسروق بن ابرهه التجا بدان خسرو عادل برده کسری
ترحم بر حال او نموده فرمان داد تا هشتصد کس از ارباب جلادت که بنا بر جرایم متنوعه محبوس و از حیات مستعار مایوس بودند
خلاصی بخشیده و سالخورده پیری وهرز نام از سپهسالاران دولت دیر بانو خویش که بحسن تدبیر و رمی تیر سرآمد ابنای زمان
خود بود امیر گردانید امر کرد که مجموع سپاه کینه خواه در ظل رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که بمقصد نزدیکتر است
متوجه یمن گردند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و هفت کشتی ترتیب داده عازم منزل مقصود گشتند بعد از چند شبانروز
شش کشتی بساحل مرام رسیده روزی چند در آن سرزمین رحل اقامت انداختند تا هواخواهان آن دودمان که در
اطراف دیار پریشان گشته بودند جمع آیند و مسروق بر امداد کسری و آمدن سیف اطلاع یافته بوهرز پیغام فرستاده
از بیم و امید با او سخن رانده و هرز که در اکثر کعبتین تدبیرش با نقش تقدیر موافق می نشست یکماه مهلت خواست و
مسروق پذیرا شد بعد از انقضای ایام مذکوره که مسروق چشم براه مصالحه بود مهم بر قتال و جدال قرار یافت و هر دو سپاه
بهم رسیده دست و بازوی خصم افکنی گشادند و جواب هم بزبان سنان و سهام پران دادند و هرز که در فن تیراندازی چنین
گوی مسابقت از تیرانداز فلک میربود بیک چوبه تیر آن نوجوان بی تدبیر را از مرکب دولت بر خاک مذلت افکند و سیف
بعد از انهزام لشکر مخالف مظفر و منصور بصنعا دار الملک یمن در آمده بر سریر سلطنت متمکن گشت اعیان و اشراف
از اطراف و اکناف بلاد جهت تهنیت جلوس بر درگاه گردون اساس آن پادشاه رفیع مقدار جمع آمدند
از آنجمله ده کس از صنادید قریش مثل عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و غیرهما بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند
و بعد از اجازت ملازمت تحف و هدایا [illegible] آورده و عبد المطلب رخصت تکلم یافته بلغت فصیح و عبارت
شیرین ملیح تهنیت جلوس همایون بر وجهی بتقدیم رسانید که [illegible] ارکان دولت از سلاست زبان و فصاحت بیان
آن افصح ابنای زمان انگشت حیرت خوانده آواز تحسین و آفرین از ایشان [illegible] انجم و افلاک رسید و ملک بر کمال حسب و
شرف نسب آن بزرگوار مطلع گشته صنادید قریش را بدار الضیافت فرستاد و شیبة الحمد را پس از روزی چند در خلوتی
خاص طلب داشته شرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور غیبی و قضایای لاریبی صورتی
غریب و معنی بدیع نقش پذیر ضمیر انور ما گشته لیکن در بیان آن از شر اغیار و حساد مطمئن نیستم و چون ترا مظهر آن موعود
و اصل ثمر مقصود میدانیم اخفای آن با تو روا نداشتیم و تو نیز باید در کتمان آن سعی نمائی آنگاه بطریق اجمال مسود ضمیر
از عرصه غیب امری بعالم شهود جلوه ظهور فرماید که باعث شرف کونین گردد و قاطنان ام القری بزیادتی اختصاص

آن ام بیت

آن موهبت عظمی از کافهٔ برایا مباهی و مستثنی آیند بتخصیص دودمان علی الشان تو و چون ملک سخن بدینجا رسانیده
عبد المطلب را در مقام توضیح بابت فرمود هرگاه در حرم محترم مهمانی عزیز که در میان هر دو کتف او خالی باشد
هویدا از خلوه سرای لاهوت قدم در انجمن ناسوت گذارد و جن و انس را در دایرهٔ متابعت خویش درآرد و بواسطهٔ ظهور
آن مظهر الطاف حی غفور ترا و اخلاف ترا سر افتخار و مباهات باوج سموات رسد عبد المطلب بعد از ادای شکر و
ستایش ملک گفت اگر مهابت احترام مجلس همایون نبودی بیانی واضح تر ازین در خواستمی ملک فرمود که آن آنست
که نوح منزلتی خلیل خلقی موسی قدمی مسیح دمی محمد اسمی محمدت رسمی تولد فرماید و ظاهرا متولد شده باشد
و یکی از علامات او آنست که در اوان طفولیت از ابوین جدا افتد و جد و عمش متکفل امور او گردند و از پیشگاه
جلال و جمال احدیت بخلعت والای نبوت ارجمند گردد و با آنکه قلم بدیعت نگیرد خط نسخ بر صحف سلف کشد
بر طبقات امم و ساکنان عالم غالب آید و جهانیان را از پرستش اوثان بعبادت رحمن دعوت فرماید اساس
بتخانها از بنیاد براندازد و تبار آنکه سنگ طریق تحقیق شده اند خاک راه منزل توفیق سازد و تیغ آبدارش حدهٔ آتش بستان
فرو نشاند قبهٔ مقصورهٔ دین مبینش سر بقمهٔ جوزا رساند عبد المطلب گفت امیدم از مراحم خسروانه آنکه جواهر زواهر کلمات
در سلک توضیح و تصریح زیاده ازان منتظم گردد سیف جواب داد که بحق خداوند خانهٔ کعبه که نزد ما بتحقیق پیوسته که
۱۲ آلهی و اخبار ۱۲ جد امجد او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدقست و این خبر از کتب سماوی بما رسیده عبد المطلب بخشوع و
خضوع تمام سجدهٔ شکر ملک علیم علام بتقدیم رسانید سیف گفت سر از سجده بردار اگر ازان سر خبری داری
به بیان درآر شیبة الحمد کیفیت اشتغال عبد الله و تولد آن سرور و ظهور آثار سعادت از سیمای همایون خیر البشر شرح و
بسط تمام بیان فرمود آنگاه سیف از مخاصمت قریش و معادات یهود با صاحب مقام محمود و هجرت
آنحضرت از حریم حرم بمدینهٔ محترم بیان ساخته فرمود من اگر بر حیات مستعار امید میداشتم با جنود نامعدود بمدینهٔ
سکینه می شتافتم و انتظار مقدم شریف آن زبدهٔ انفس و آفاق میکشیدم و در اعانت و نصرت حضرت او میکوشیدم
و تاخیر درین امر از آنست که غالبا زمان دعوت شریفش را در نخواهم یافت و بعد از اظهار بشارت ظهور حضرت ختمی مرتبت
سایر صنادید قریش را طلب فرموده هر یک را انعام وافر نواخته و عبد المطلب را موازی مجموع آنچه بایشان کرامت کرده بود
تواضع نموده شرف رخصت ارزانی داشت و عبد المطلب را از کلمات سیف وثوق بوقوع تعبیر خوابی که پیش از
تولد آنحضرت دیده بود زیاده گشت

بیان بعضی از اوصاف حمیده و صفات پسندیده عبد المطلب که شرف آن نعمت او مستثنی بود از دودمان لوی بن غالب

منقولست که در زمان عبد المطلب علامهٔ غلبهٔ قریش بر گروهی که
با ایشان در مقام منازعت می آمدند آن بود که نور نبوت بر جبین او بشکل مستدیر که افضل اشکالست مشعشع گشتی و
از روی تجربه هیچ یک از اهالی مکه را درین قضیه شکی نبود و هرگاه واقعهٔ صعبی مینمود ساکنان ام القری دست بدعا

برداشته ذات گرامی او را نزد پروردگار عالمیان شفیع میساختند و آنمهم بطریق استسقا کفایت میشد چنانچه چند نوبت
در مکه معظمه قحط و غلا بدرجه قصوی رسید صنادید قریش در قدم عبد المطلب بکوه ثبیر رفته و آنجناب را وسیله ساخته
از عمام انعام واهب بی منت چمن امانی و آمال خویش را سرسبز و سیراب میساختند آورده اند که در قضیه میان
عبد المطلب و قریش که با طیش های مناقشه درمیان آمده قرار بران دادند که نزد کاهنه سعدیه که در حدود شام ساکن بود
رفته او را در انعقد مه حکم سازند انگاه عبد المطلب و سایر صنادید قریش رخ براه آوردند و در اکثر اثنا آب نایاب بود
و در مرحله از مراحل آب را و بهای عبد المطلب بان که بر انتهای کشت و چون کار باضطرار کشید از منازعان دم آبی
درخواست نمود بیمروتی چند جوابی سرد تر از یخ گفتند عبد المطلب از برودت آن گرم روان وادی حقد و حسد
برافروخته با وصف آنحال خواست که از آن منزل ارتحال نماید چون ناقه برانگیخت دید که دریای رحمت ایزدی
در تموج آمده از زیر قدم ناقه اش چشمه آب خوشگوار برجوشید و شیبه الحمد مراسم شکر الهی بجا آورده فرمود تا مجموع
زاد و بهار املو گردانیدند و با مخالفان گفت که آب را و بهای خود را که حرارت آفتاب دران اثر کرده بریزند
و از آب این چشمه که بغایت سرد و گوار است بقدر احتیاج بردارید قریش از مشاهده آن صورت غریب در مقام
معذرت آمدند و عبد المطلب که با عن جد این شیوه عفو جرائم منازعان [illegible] جرائت و جسارت خوشدل و ممنون
ساخته مراجعت فرمود و جاه و منزلت عالیحضرتش نسبت بسابق اضعاف مضاعف افزود ذکر [illegible]
عبد المطلب و انکفا شمس مهام تکفل سرور آل غالب به ابوطالب متتبعان سیر و مغازی آورده اند که عبد المطلب
نسبت بحضرت ختمی مرتبت مجتبی داشت در رعایت کمال بمرتبه که آنسرور را بر اولاد صلبی خود ترجیح دادی و در محافل
و مجالس بایما و کنایه فرمودی که این تازه نهال گلشن جلال را رتبه عظیم در پیش است عنقریب بر مدارج سیادت و معارج
سعادت ترقی فرماید و چون صد و ده سال از سن شریف عبد المطلب منقضی شد و شهریار غالب دست مرض
موت بر شهرستان بدن مستولی گشت پسران خود را جمع آورده فرمود در عین روار و واسفال چشم دل نگران
کارسازی قره باصره دیده جان محمد است وظیفه آنکه بعد از من یکی از شما بکفالت او قیام نماید ابولهب و بعضی
از اخوان ابوطالب آن سعادت آمد بخت یاور نگشت انگاه ابوطالب معروض داشت که امیدوار مکارم
اخلاق سید قریش آنست که بنخلبندی چمن مهام این سرور [illegible] شجر مرام این نیازمند برومند گردد عبد المطلب که
چشم براه و گوش برآواز این تمنا بود بخواجه کاینات گفت که ای جان جد بعد از ارتحال من غنچه خاطر عاطرت بهم صحبتی
کدام یک از اعمام شگفته میگردد تا گلدسته کفالت ترا برشته عهد و مواثیق با او باز بندم نیر عالم افروز برج نبوت
آغوش ابوطالب را هاله بدر فلک قدر خویش ساخته بر سر زانوی او نشست عبد المطلب گفت المنة لله که رضای تو
با اختیار من موافق آمد انگاه زبان بوصیت ابوطالب بگشاد و فرمود محمد را بتو میسپارم زیرا که برادر حقیقی پدر او تویی

میراث داشت

و محبت و اشفاق تو نسبت با او از سایر اعمام بیشتر میدانم باید که در جمیع امور جانب او را فرو نگذاری و زود باشد که او سید
قوم بلکه سرور و سید امم گردد اگر اقبال مساعدت تو نماید و زمان ظهور او را دریابی معلوم تو شود که اعلم باحوال او از خلق
عالم من بوده ام و زنهار که در آنحال دست از دامن متابعت او باز نداری و بعد از اتمام این وصایای طویل
الذیل که در کتب مبسوط بشرح و بسط تمام مذکور است آنحضرت را در بر گرفته و نوازش نموده بابوطالب سپرد و رحلت
از این منزل بی ثبات بعشرت آباد و منزهات کشید عبد الله در جمیع کمالات انسانی و فضایل نفسانی از
جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در صباحت عذار و ملاحت رخسار عدیل و نظیر نداشت شعاع شمع
نیر عالم آرای محمدی از افق جبینش طالع و بوارق انوار کوکب جهان آرای احمدی از سیمای منیرش لامع و در آن
اوان از افواه احبار یهود و کهنه حجاز چنان استفاده میشد که خاتم الانبیا از صلب این جوان ظاهر خواهد شد و سبب علم
یهود بحال والد صاحب مقام محمود آن بود که جبه صوف سفیدی بحیی آغشته بخون نزد ایشان بود و از کتب سابقه دانسته
بودند که هرگاه خون آن جبه تازه گردد عبد الله بن عبد المطلب پدر خاتم الانبیا تولد نماید و بعد از آنکه عبد الله بحد بلوغ رسید
خواتین قریش و نازنینان عرب آشفته جمال او گشته نقش نفیس خود را با کرائم نفایس اموال بر مرآت ضمیر منیرش جلوه میدادند عکس [illegible]
و چون نزدیک شد که آن در یتیم مخزن شرف در صدف عفت پرورش یابد هفتاد کس از یهود شام بقصد قتل عبد الله بمکه آمده
انتهاز فرصت مینمودند ناگاه آنجناب را در صیدگاه تنها یافته بسان کلاب گرسنه از هر طرف بقصد او در آمدند و
بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف زهری نیز در آن صحرا بامر شکار اشتغال داشت عبد الله را در آن مهلکه دیده با چندی
از ملازمان که با او بودند خواست بمعاونت عبد الله پردازد در این اثنا گروهی معاینه نمود که مشابهت بمردم دنیا نداشتند
بر اسپان ابلق سوار از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشتند و گرد فرار و ادبار بر مفارق آن بادپیمایان تبه کار بیختند وهب از
ملاحظه آن حال حیران و متحیر بخانه آمده صورت واقعه را با زوجه خود بیان ساخت و او را بخدمت عبد المطلب فرستاده
آمنه را بجهت عبد الله عرض نمود و ملتمس او بمعرض قبول افتاده بیت بسا عقد که تفاخر کنند بدان انجم بطالعی که تولا کنند بدان تقویم
زهره برج اعتلا را با مشتری خورشید سیما قران السعدین دست داد و این عروسی در مکه معظمه بسبب [illegible] منقول است که
قبل از انفصال حقیقت نور محمدی عبد الله امور عجیبه غریبه مشاهده میکرد چنانچه متون کتب سیر بذکر آن مشحون است
و در روایت صحیح عبد الله پیش از ولادت آنحضرت بدیار شام رفته هنگام مراجعت چون بمدینه رسید دست قضا
طومار حیاتش در نوردید مدت عمر آنجناب از بیست و پنج سال تا سی سال گفته اند گفتار در بیان بشارات کتابها
و اشارات سعادتمندان دو جهانی ببعثت سید انس و جان و پیغمبر آخر الزمان آورده اند که پروردگار
عالم در صحیفه آدم شمه از اوصاف کمال و نعوت جلال آنحضرت بدین عنوان بیان فرموده که منم خداوند مبین حرم مکه
و مزین مسجد الحرام مقیمان آن آستانه همسایگان منند و زوار آنخانه میهمانان من هرکه بزیارت آن بیت مشرف گردد

بزیارت من قیام نموده باشند و مخصوص گردانم ایشانرا بکمال افضال خویش و یکی از جملهٔ اولاد تراکه قلبش سلیم و اسمش ابراهیم است
بعمارت آن خانه و امارت آن آستانه ممتاز سازم و چشمهٔ زمزم بروی ظاهر گردانم و مناسک و مشاعر آن بوی تعلیم فرمایم
بعد از آن هر قرنی طایفه را از مخصوصان خود بحجابت آن مکان شریف مقرر سازم تا نوبت بفرزندی از فرزندان تو رسد
که حبیب من و پیغمبر آخر الزمان و محمد نام بود و بحلیهٔ جمال و حلهٔ کمال آراسته و پیراسته باشد مقصود آفرینش و مخدوم کاینات
سرو فخر موجودات و دیباچهٔ کمال گیسوی اوست آیهٔ واللیل اسواد رخسار اوست سورهٔ والشمس امثال و تا دامن قیامت متولی
آن مقام بدان پیغمبر ستوده فرجام و امت سعادت انجام او ارزانی دارم و همچنین در صحف شیث و ادریس و توریت و انجیل و
زبور اوصاف حمیده و خصال پسندیده آن خلاصهٔ کاینات مذکور و مزبور است اما شرح آن درین مختصر گنجایش تحریر و
تقریر ندارد بشارت از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود خبر داد مرا جبرئیل که چون
حضرت احدیت لباس وجود در من پوشید هژده هزار سال در زیر عرش بداشت بعد از آن پرسید که ای جبرئیل که خلق گردانید ترا
گفتم انت الله الواحد القهار بعد از هژده هزار سال دیگر همان خطاب آمد عرض کردم که انت خالقی و رازقی و بعد از
انقضای هژده هزار سال دیگر همان سوال فرمود جواب دادم که انت الله الخالق الباری و انا عبد الخاشع خطاب در رسید که
ای جبرئیل راست گفتی آنگاه سوال کردم که خداوندا دیگری پیش از من خلعت وجود پوشیده خطاب آمد که نظر کن در پیش روی خود
چون نگاه کردم نوری دیدم که از شعشعهٔ پرتو جمالش چشمم خیره گشت مناجات نمودم که خداوندا این چه نورست که از پرتو
آن نور دیده بسواد نشست خطاب رسید که نور حبیب من محمد است که ترا و جمیع مکونات را بطفیل وجود او موجود گردانیده ام
و در آخر الزمان برسالت مبعوث گردانم دوستان او را بهشت در آرم و دشمنان او را بدوزخ فرستم بشارت از
ابو هریره مرویست که فرمود آنحضرت یا ابا هریره چون آدم مخلوق گشت و نظر بساق عرش کرد دید که بقلم قدرت نوشته اند
لا اله الا الله محمد رسول الله گفت خداوندا محمد کیست که نام او را قرین اسم خود ساخته خطاب آمد که فرزندیست از
اولاد تو مالک ملک و صاحب مجد و علا هر که صلوة براو فرستد و او را دوست دارد بعزت خود قسم که در آورم او را
بهشت با وصف دیگر اعمال زشت بشارت در شرح تعرف وارد است که چون حضرت آدم در بهشت بر جا
نظر کرد نام حضرت عزت با نام جناب ختمی مرتبت قرین یافت روزی با شیث از این مقوله سخن میکرد شیث
پرسید که آیا تو فاضلتری یا محمد گفت من این سوال از ملک متعال نمودم جواب آمد که ای آدم اجرام علویه
و سفلیه مخلوق است از برای تو و خلقت تو از برای محمد است بشارت از عبد الرحمن بن زید انصاری مرویست
که گفت آدم علیه السلام من در قیامت مهتر جمیع فرزندان باشم الا یک پیغمبر که نام او احمد است بشارت
از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام در تفسیر کلمهٔ فتلقی آدم من ربه کلمات مرویست که چون حق جل
آدم و حوا در منازل و درجات جنات سیر میفرمودند بمنزلی رسیدند در غایت زیب آراسته و در آن کوشکی تختی

از یاقوت احمر وضع نموده و بر بالای آن تخت قبه از نور افراشته و صورتی در غایت حسن و بها بر زبر آن نشسته و تاجی
از نور بر سر و دو گوشواره از لولو در گوش و قلاده از نور در گردن آدم از مشاهده این صورت حیران گشته سوال نمود که
خدایا این چه صورتست خطاب آمد که این صورت فاطمه زهرا دختر خاتم الانبیا محمد مصطفی است تاج نور نمودار پدر
بزرگوار اوست و قلاده نور مثال جفت علی المقدار او و دو گوشواره کنایت از دو فرزند ارجمند اوست آدم گفت
الهی مرا ابو البشر لقب دادی و سر خیل بنی نوع گردانیدی و اینها پیش از من موجود بوده اند ندا آمد که یا آدم قبل از ایجاد تو
بچندین هزار سال خلعت وجود در ایشان پوشانیدیم و همه را ببرکت نور محمد و فرزندان او آفریدیم چشم بالا کن و در فوق
سر آن صورت نظر افکن چون آدم بموجب فرموده عمل نمود پنج ورق دید مزین و گشاده و بر کتابه هر یک بقلم نور کلمه
مسطور بالای یکی از آن نوشته انا المحمود و هذا محمد و بر دری دیگر مسطور شده انا العلی الاعلی و هذا علی و بر ورق سوم
ترقیم یافته انا الفاطر و هذا الفاطمه و بر چهارم مرقوم گشته انا المحسن و هذا الحسن و بر باب پنجم ثبت شده منی الاحسان
و هذا الحسین جبرئیل گفت یا آدم فرا گیر این کلمات با برکات و اسامی گرامی ثمان را که شاید روزی بتدارکان محتاج
گردی و آخر چنان شد که ببرکت آن کلمات از اندوه و غم بی پایان نجات یافت و توبه او مقبول گشت و خطاب آمد که
ای آدم اگر مغفرت جمیع مجرمان ذریت خود را درخواست میکردی بهمین این پنج تن همه را مغفور میساختم اشارت
ابو امامه باهلی از حضرت رسالت روایت میکند که آنحضرت فرمود ابراهیم علیه التحیة و التسلیم بهشت را بخواب دید که
عرض آن برابر آسمان و زمین بود و اصل حدایق آن موسس بشهادت ان لا اله الا الله و اشجار منبت بکلمه
محمد رسول الله و اثمار مختتم بقول سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله سوال کرد که یارب این منزل قدس
مسکن انس کی باشد خطاب آمد که مر یکی از فرزندان تو محمد و امت او و چون حضرت خلیل این جواب با قوم خود
تقریر فرمود گفتند شمه از صفات محمد و امت او بیان نما حضرت خلت پناهی ملتجی بدرگاه الهی گشت جبرئیل نزول یافته
گفت ایزد سبحانه میفرماید که محمد حبیب و پیغمبر منست و بهترین مخلوقاتست عالم را بسبب وجود فایض الجود او
خلعت نمود پوشانیدم و در روز عرض اکبر امت آن پیغمبر ببرکت وضو نورانی و سفید رو برانگیخته شوند و با سایر انبیا
معظم در حوالی منبر آن رسول مکرم باشند و بر جبین امتان او بقلم قدرت کلمه انی انا الله لا اله الا انا ثبت نمایم جناب خلت مرتبت
از استماع این کلام دست بدعا بر داشته گفت یارب اجعلنی من امته بشارت آورده اند که پادشاهی بود منصور و مظفر
ملقب به تبع و مسمی به حمیر بن ورد که بحشمت جاه و کثرت ممالک و سپاه از سلاطین زمان سمت رجحان داشت
برسم جهانگیری و کشورگشایی با لشکر جرار بیرون از احصای شمار از مقر سلطنت در حرکت آمده و چون رایات ظفر آیات
بنواحی مکه معظمه رسید و ساکنان آنجا بلوازم استقبال و شرایط خدمت اقدام ننمودند از این تکاهل و خویشتن داری نایره
غضب شهریاری اشتعال پذیرفته قاصد تخریب بیت الحرام شد و مقارن آن نیت ملک جبار رنجی صعب بر بدن

او مستولی گردانید که اطبای حاذق از مداوای آن عاجز آمدند و بعد از آنکه کار باضطرار کشید بواسطه یکی از آن گروه بر فساد
نیت خویش مطلع گشته بخشوع و خضوع تمام در توبه و انابت زده از در استغفار و اذا مرضت فهو یشفین شربت شفا یافت
و از دین مجوس تبرا نموده تولا بملت خلیل آورد و در تعظیم و تکریم بیت الله کوشیده هفت عدد جامه فاخره در کعبه
پوشید و از آن باز سنت الباس میان ملوک و اشراف الناس مستمر گردید و بعد از انقضای روزی چند متوجه
مدینه شد و در آن سفر چهار هزار حکیم دانشور ملازم آن شهریار معدلت گستر بودند و چون بمدینه سکینه رسید چهار صد کس از
افاضل آن قوم که رئیس ایشان شامول یهودی بود و بعقیده اکثری از ارباب سیر انصار از جمله احفاد ایشانند
بعد از ملاحظه وضع آن بقعه بهشت رقعه با یکدیگر گفتند که بتحقیق این موضع متبرک دار الهجره و سرای مهاجرت حضرت
ختمی مرتبت خواهد بود و در یتیم قالبش در صدف درج این سرزمین خواهد آسود سزاوار و صواب آنست که درین مقام
واجب الاحترام رحل اقامت اندازیم چه میشاید که ما یا یکی از اولاد احفاد ما بشرف ملازمت آنحضرت سرافراز گردد و
بعد از استشاره و استجازه شامول با تبع از مصاحبت تبع تخلف نموده بتوقف جازم گشت و چون بر شهریار
جهان حقیقت حال متخلفان و صدق گفتار ایشان واضح گردید خواست که ساز موافقت ایشان کوک نماید نهایت
کثرت عساکر نصرت مدار و بسیاری اعوان و انصار مانع این عزیمت آمده برای هر یک از آن زمره سعادت نشان
منزلی مرتب ساخت و جمیع ما یحتاج آن قوم را مقرر فرموده نامه اشتیاق عنوان مشحون باظهار ایمان بسید انس و جان
بقلم آورده بشامول سپرد و در محافظت آن وصیت فرموده از مدینه منوره علم نهضت برافراشت و آن نامه
اخلاص نشان دست بدست بدست ابو ایوب انصاری که فرزند بیست و یکم شامول است رسید و چون خبر توجه
حضرت خیر البشر بجانب مدینه شیوع یافت آن نامه را مصحوب ابولیلی بخدمت حضرت ختمی پناه ارسال داشت
و او در قبیله بنی سلیم بشرف ملازمت آنسرور مشرف گشت و حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة و السلام بعد از
مطالعه آن صحیفه سه نوبت بر زبان معجز بیان نسبت به تبع فرموده مرحبا بالاخ الصالح بشارت بر صحایف سیر
تحریر پذیرفته که مرثد بن عبد کلال در ممالک عرب پادشاهی بود باستقلال شبی خوابی هایل دیده مضطرب حال
و پریشان بال از بستر استراحت برجست و از غایت دهشت خواب را فراموش کرده سررشته جمعیت از دست داد و با مادر
خویش که از کهانت بهره تمام داشت شمه از پریشانی ضمیر تقریر نموده طالب تعبیر گشت الکاهنه گفت هرگاه
لوح خیال از ارتسام آن صورت ساده افتاده باشد نقش تعبیر را بر آن رنگی نبست و بگمان آنکه شاید این گره بناخن
تدبیر و تقریر احدی از کهنه انحلال یابد سایر کاهنان بلاد عرب را که در تحت فرمانش بود جمع آورده خواب فراموش
با ایشان بیان کرد کهنه گفتند چون خواب بکلیه فراموش شده ما نیز در تعبیر آن چون تو عاجزیم و مرثد با وصف
اینهمه گفت و شنید همچنان در طلب تعبیر سعی داشت تا روزی بعزم شکار بیرون رفت قضارا مرکب در عقب آهوی برانگیخت

از خیل وحشم دور افتاده وازکثرت حرکت وشدت حرارت بیتاب کشت ناکاه نظرش بر دو سه خانه که قریب
بعمارات ساخته بودند افتاده متوجه آن سمت شد عجوزه ازان میان باستقبال مرثد بیرون جسته بزبان شیرین شکر افشان کفت که
اکر یمن مقدم شریف کلبه احزان این نحیف را رشک افزای دار السرور سازی میشاید مرثد حسب الاشاره آن ضعیفه
نزول فرموده سر بخواب راحت کذاشت و بعد از آنکه بیدار کشت پری پیکر حور سرشت بر زبر بالین خود نشسته یافت شکر لب
شیرین باسخ کفت ای خسرو کامکار وشهریار نامدار اکر میل بطعام باشد ما حضری که درویشان را میسرست حاضر
سازم ملک چون نوای آن نثار وازان بیکانه خوش شنفت دران شبهای اندیشه مند کشت که مبادا در زیر این کاسه نیم
کاسه باشد لاجرم بر تغافل و تجاهل و سهمی کفت ای ملک وهمی بخاطر عاطر راه مده که نیر بخت بلندت در اوج از تعب
وکوکب طالع دشمنت در حضیض انخفاظ و بعد از القای امثال این کلمات بقواعد مهمانداری برداخت مرثد
از تقریر دلپذیر و حسن بی نظیران کان ملاحت دل از دست داده با خود مصمم کرد که او را بحباله نکاح در آورد
برسید نام تو چیست جواب داد که عفرا مرثد فرمود الحق که تو او را ملک خطاب کردی میدانی که کیست کفت آری
بادشاه با رفعت وجلال مرثد بن عبد کلال که جمیع کاهنان و معبران عرب را بجهت تعبیر خوابی که دیده و فراموش کرده بود
جمع نموده و هیچ یک از کهنه آن عقده دشوار را حل نفرموده مرثد کفت ایا ازان کلافه سر در کم سر رشته بدست تو افتاده
عفرا جواب داد که آری ملک چنان بخواب دیده که کردبادهای که از جوف آن آتشها میدرخشید و دودی ازان میان
نمایان بود متعاقب یکدیکر پیدا شده بافق سموات رسید بعد ازان جوی آبی مانند چشمه آفتاب روان مشاهده فرموده و آواز
شخصی شنیدم که مردم را باشامیدن ان دعوت میفرمود و میکفت هرکه ازین آب بعدل و انصاف سیراب کردد
رستکاری یابد و آنکه بر سبیل جور و اعتساف ازان آب بنوشد بخذلان ابدی کرفتار آید مرثد کفت صورت واقعه همین بود کم
باز نمودی اکنون تعبیر آن بیان فرما کفت کردبادها عبارت از ملوکست و دود و آتش اشارت بمخالفت و
موافقت ایشان و جوی آب نمودار منهل شریعت غرا و داعی آن پیغمبریست شفیع که مبعوث کردد و خلق را
بآبخور شریعت دعوت فرماید صاحبان عدل و انصاف متابعت او نموده از تشنکی بادیه غوایت خلاص یابند
و مرتکبان افراط و تفریط طریق مخالفت او پیموده در فیافی جهالت و غرقاب بطالت هلاک کردند مرثد کفت
خلق را بچه دعوت فرماید عفرا کفت بصوم و صلوة و کسر اصنام و صله ارحام و ارتکاب طاعت رحمان و اجتناب
از عبادت اوثان و بعد از مناهی و ملاهی مرثد سؤال کرد که از کدام قبیله باشد عفرا جواب داد که از اولاد مضر بن نزار
و او را با قوم خویش محاربات عظیمه واقع شود مرثد کفت چون در انقیاد قوم خود سعی نماید نصرت و سعادتش کم فرمایند
عفرا کفت سعادت منشانی که دیده دل ایشان بنور عرفان روشنی پذیرفته باشد و بعد از اتمام سؤال و جواب مرثد
در اندیشه رفت که عفرا را بچه کیفیت خطبه فرماید شوخ ادا فهم دریافت این معنی نموده کفت ای ملک خواهنده من

[illegible]

غیور نیست بی باک و اندیشه در این امر موجب خذلان و هلاک مرشد را خوف جان و عشق بازی غالب آمده
از سر دامادی درگذشت و باستعجال تمام سوار شده بسپاه خود ملحق گشت و چند شتر برسم هدیه برای عفراء فرستاد

بشارت علمای فن سیر آورده اند که ربیعه بن نصر از حکام دیار یمن خوابی هولناک دید بجهت آزمایش کهنه و منجمان
در روز دیگر کاهنان مملکت خود را جمع آورده درخواست تعبیر نمود جواب دادند که هرگاه خواب معلوم نباشد تعبیر آن
در حیز فهم نیست ربیعه گفت اگر این واقعه مبهم بماند شما را بسیاست رسانم یکی از آن میان او را بسطیح و شق
نشان داده گفت که این دو کس اعلم کهنه عصر و زمانند ربیعه اول سطیح را طلب فرموده حقیقت حال ظاهر ساخت
سطیح جواب داد که ملک در عالم رویا چنان مشاهده نمود که آتشی از تاریکی بیرون آمد که رنگ آن مایل بسواد بود و تمامیت
خلق یمن را بسوخت ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن را بگو سطیح گفت از حبشه لشکری بیاید و مالک این ملک گردد
ربیعه پرسید که این حادثه در کدام وقت خواهد بود سطیح جواب داد که بعد از انقضای عهد تو شصت سال یا هفتاد سال
دیگر سیف بن ذی یزن باعانت سلطان عجم ظلمت شام جور و اعتساف ارباب عناد و خلاف بصبح عدل و انصاف و بعد از هفتاد و چند سال
رساند و بعد از حکومت سیف باندک زمانی مملکت یمن به پیغمبری منتقل گردد که وحی آید باو از خدای بزرگ ربیعه
گفت آن پیغمبر از کدام قوم باشد جواب داد که از اولاد غالب بن فهر و دارائی این مملکت بر امت او قرار گیرد تا روز
قیامت ملک چون از ملت حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت گفت مگر قیامت خواهد بود سطیح گفت
آری و شمه از هول آن روز بیان کرد تعجب ربیعه زیاده گشته سطیح را قسم داد و او سوگند یاد کرد که آنچه گفتم از پاداش اعمال
و بهشت و دوزخ همه صدق است و راست و چون سطیح از مکالمه باز پرداخت ربیعه شق را طلبیده است و او نیز
بی کم و زیاده بتقریر سطیح باز پرداخت ربیعه بسیاری بگریست و ایمان بنبوت سید انس و جان آورده عیال و
اطفال خود را بدیار عجم روان کرد و بپادشاه عصر سفارش نمود شهریار عجم در مقام رعایت و شفقت آمده آن جماعه را
بر جزیره کنار فرات که مقامی بود نزهه و دلکش جا داد گویند نعمان بن المنذر از فرزندان ربیعه بن نصر است روایت
در اکثر کتب تواریخ وارد است که بخت نصر خوابی هولناک دیده فراموش کرد و کهنه را برای تعبیر طلب داشت
چون صورت واقعه در میان نبود بعجز و قصور اعتراف نمودند بخت نصر بغضب رفته گفت شما را سه روز مهلت است
اگر خواب مرا تعبیر کردید فبها و الا همه شما را بسیاست رسانم و در آن زمان دانیال در قید بخت نصر بود مهتر
زندان گفت من از خواب ملک و تعبیر آن واقفم اگر توانی حقیقت را معروض دار بعد از عرض حکم باحضار حضرت
دانیال شد و چون آنجناب حاضر آمد برسم آن طایفه بسجده بخت نصر اقدام نفرمود بخت نصر
گفت ای دانیال چرا سجده من نکردی دانیال فرمود مرا خدائیست که علم خوابها و تعبیر آنرا بمن تعلیم فرموده
مشروط باآنکه دیگری را بجز حضرت او سجده نکنم و ایفاء عهد از جمله واجباتست بخت نصر گفت نزد من بزرگ و معتبر

تخصی کم

شخصی است که از عهد خدا درنگذرد بعد ازان برزبان آورد که خواب مرا و تعبیر آنرا امیدانی دانیال جواب داد که
آدمی که برزمین ایستاده بود سری از زر و گردنی از نقره و میانی از مس و ساقها از آهن و قدمها از سفال داشت
و دران حال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان فرود آمده بر تارک آن صنم خورد و آنرا درهم شکست و در بین اشنا
بادی وزیدن گرفت و هر ذره را ازان صنم بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که تمام زمین را فرو گرفت و
بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز در نظر نمی آمد بخت نصر گفت صورت واقعه همینست الحال تعبیر آنرا بیان فرما
دانیال فرمود که صنم کذائی نمودار امم مختلفه است و سر زرین عبارت از ملک آرمیده تست و گردن ان اشارت
بملک پسر تو و میان مس ایما از اهل روم و ساقهای آهن کنایه از ملوک فرست و سفال مخبر از سلطنت دو وزنست
که پادشاه روم و فارس شوند و آن سنگ که همه را درهم شکست مراد از بعثت پیغمبر آخر الزمانست که دین او بسیط زمین را
فراگیرد و ملوک اطراف را مقهور گرداند و ادیان سالفه را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قیامت قایم ماند بشارت
خزیمه بن ثابت روایت کرده که ابو عامر راهب قبل از بعثت سرور آل غالب از طریق کفر و ضلالت انحراف
ورزیده اعتراف بدین ابراهیم آورده بود و در لباس پلاس در اطراف و اکناف عالم سیر مینمود و با اهل کتاب
مجالست می ورزید تا آنکه بدولت صحبت ایشان مر اورا معلوم گشت که عنقریب پیغمبری باوصاف کذا
مبعوث گردد و ازان باز پیوسته در مجالس و محافل ارباب استعداد بذکر اوصاف آنحضرت تر زبان می بود
اتفاقا روزی در انجمن اوس و خزرج نغمه پرداز محمدت آن شمع مشکوه شهود بود و ابو الهیثم که در جمله موحدان
انتظام داشت گفت یا اباعامر اگر او را دریابی بوصفش زیاده ازین سرائی جواب داد که بخدا سوگند که من انقدرها
اوصاف آن سرچشمه مکارم الطاف از انس و جن شنیده ام که گویا حضرت او را دیده ام ابو الهیثم پرسید که
صفت او را از جن چگونه استماع کرده گفت وقتی از اوقات شنیدم که در بلاد یمن کاهنی پیدا شده که دران شیوه
نظیر ندارد برای ملاقات او عازم گشتم و در شبی از شبهای ماهتاب شتر میراندم خواب بر من غلبه کرد و بعد از انکه
بیدار شدم بیابان هولناک و آتش تابناک دیدم و چون نزدیک بان آتش رسیدم جمعی مشاهده کردم با هیاکل
عجیب و اشکال غریب که با اشباح انسانی مشابهتی نداشتند هراسی عظیم بر من مستولی گشت و شتر از غایت خوف
بزانو در آمد و بعضی از ایشان قاصد اذیت من گشتند خود را از شتر بر زمین انداخته زینهار خواستم چندی از همان
طایفه بمدافعه آنها پرداختند و چهار نفر از ایشان تحیه گفته پیش من نشستند یکی از آنها پرسید که از چه قومی جواب دادم که
از قبیله غسان از بطن قیله و قیله نام زنیست که اوس و خزرج از فرزندان او بودند انگاه از مقصد و مقصود
من سوال کردند اراده خود را بیان ساخته گفتم که کاهنان مغیبات را از شما فرامیگیرند اکنون من حق جوار را وسیله ساخته
بعضی از قضایای آینده را بی واسطه استعلام مینمایم سه کس از ایشان اشاره بچهارم کردند که داناترین ما اوست از و

التماس کشف قضایای آتیه نمودم گفت یا اباعامر از واقعات کلیه که عنقریب بظهور میرسد بعثت پیغمبر آخر الزمانست
محمد نام و بشرح و بسط تمام اوصاف و اخلاق و افعال و اقوال و طریقت و اطوار و نعت و هجرت و نزول آیات بینات
و سرایا و غزوات و هیات و صورت آنحضرت بر زبان آورده گفت آنچه بتو اعلام دادم از ملایکه ملکوت و قاطنان
جبروت شنیده ام و بعد از اتمام این حکایات با یاران خود از پیش نظرم غایب شد و از جمله غرایب وقایع آنکه ابو عامر راهب
زمان بعثت آنحضرت را دریافت و ایمان نیاورد و از غایت شقاوت ذاتی کفار را بر محاربه و مجادله آنسرور ترغیب و
تحریض مینمود و بدان جهت بابوعامر فاسق اشتهار یافت هر که او ردی بهبود نرفت و بدان ردی نی سود
بشارت منقولست که لهیب بن مالک روزی در جناب حضرت رسالت مآب معروض داشت که یا رسول الله
چون دیوان از صعود آسمان ممتنع گشتند پیش از همه کس بر این معنی من مطلع شدم زیرا که چون ملاحظه فرو ریختن ستارها کردم
حقیقت این واقعه را از اخطر بن مالک که اعلم زمان بود پرسیدم گفت سحرگاه نزد من بیا تا ترا خبر دهم موافق وعده
با اصحاب خود نزد او رفتیم دیدیم در آسمان می نگرد چون نظرش بر ما افتاد گفت ساعتی صبر کنید و خاموش باشید و بعد از
لحظه بجانب ما ملتفت گشته گفت ای جماعه بنی قحطان بدانید که شیاطین از صعود آسمان و استراق سمع ممنوع آمدند
و این آتش و صواعق برجم ایشانست و سبب آن ظهور پیغمبریست بزرگ قدر عالی مقام مبین حلال و حرام و یکی از علامات
بعثت آن والا منزلت اینست که دیوان را از صعود آسمان برجم شهاب باز دارند و از حقیقت دین و آیین و بعثت
متین مبین چنانچه مشاهده میرود بیان ساخت و تکبیر گفته بیهوش گشت و پس از لحظه که بهوش آمد گفت لا اله الا الله محمد
رسول الله راوی گوید بعد از استماع این قضیه آنحضرت فرمود سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته بیان صور حضرت خیر البریه
انبیا علیهم التحیة والثنا هشام بن ابی العاص گوید که صدیق مرا یکی از قریش بدعوت قیصر فرستاد چون در غوطه دمشق
بپایه سریر جبله بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام و باج گذار قیصر بود رسیدیم و بمجلس او در آمدیم دیدیم بر زبر تخت زرین نشسته
و لباس سیاه پوشیده او را بدین قویم دعوت نمودیم قبول نکرد و بر زبان آورد که کافوری جامه را بمشکین لباس
بدل کرده قسم خورده ام که تا همه شما را بسر حد ممات نرسانم از این پلاس ماتم بیرون نیایم گفتیم طرفه خیالی محال بخود راه داده
اگر ایزد تعالی خواسته باشد ما این ملک را از تو انتزاع نمائیم بلکه در مملکت ملکی که تو دست نشان اوئی تصرف مینمائیم
چنانچه پیغمبر ما خبر داده جبله گفت شما نه از آن قومید که تملک این ملک موعود ند زیرا که آن طایفه بروز روزه دارند
و شب افطار کنند گفتیم روزه ما بدین منوالست از استماع این سخن رنگ رویش متغیر گشته بدرقه همراه کرد که
ما را بپایه سریر قیصر رسانند چون بدار الملک قیصر در آمدیم بر در قصر او شتر از خوابانیده بآواز بلند گفتیم لا اله الا الله
والله اکبر و از گفتن تکبیر غرفه و بروایتی تمام قصر بلرزه در آمد و هرقل از منظر مشاهده نموده کسی نزد ما فرستاد که
اظهار ملت خود مکنید و پیغامی که دارید ادا نمائید گفتیم که بغیر از قیصر مطلب خود را اظهار نسازیم پس ما را طلبید و

چون نظرش بر ما افتاد بخندید و گفت چرا موافق آیین خود سلام نکردید جواب دادیم که تحیت مخصوص مسلمانانست
عزت و مکرمت تابع ایمانست آنگاه پرسید که تحیت شما نسبت بپادشاه برچه نحواست گفتیم السلام علیک سوال کرد
او برچه کیفیت جواب گوید گفتیم همین الفاظ را اعاده کند پرسید که بزرگترین سخن شما چه باشد جواب دادیم که لا اله الا الله
والله اکبر بمجرد القای این کلمات قصر یاعرقه بلرزه آمد هرقل سوال کرد که خاصیت این کلام اینست گفتیم در اینجا این حالت
مشاهده میرود والا در مساکن خود مداومت و مواظبت باین کلمات مینماییم و گاهی چنین امر غریب ندیده ایم
گفت کاش بگفتن این کلام خانهای شما بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من زایل شدی و بعد از ین بذکورات
سوال از حقیقت شریعت و آیین نبوت فرمود همه را بتفصیل واضح مبین ساختیم آنگاه فرمود که ما را در منزلی دلگشا
فرود آوردند و در رعایت ما سعی بلیغ فرمودند و بعد از سه روز ما را بمجلس خاص طلب نموده حکایتی چند از طریق روزه
و نماز و غیره پرسید چون از جواب فارغ شدیم صندوقی مربع مذهب که مشتمل بود بر خانهای کوچک و هر یک دری داشت
جداگانه و قفلی بران خانه و دران حریری جداگانه طلب فرمود و حریر پاره از ان میان بیرون آورده گفت میدانید
این صورت کیست گفتیم نه فرمود این صورت آدم است و برانیمنوال هر صورتی که برآوردی از ما استفسار
حال آن نمودی و چون ما را از شناخت آن صورت بیگانه یافتی بر معنی آن آشنای دادی تا بعد از شبیه خلیل الرحمان
تمثال بمثل سید انس و جان بیرون آورده گفت معرفت باین تصویر دارید جواب دادیم که آری این نمودار شفیع
المذنبین و رحمة للعالمین پیغمبر ما محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون اینحال مشاهده کرد باکرام آن تصویر
برخواست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این شبیه محمد است گفتیم بپروردگار عالم که در اینمعنی
خلاف را صورتی نیست پس بجانب ما نظر کرده بزبان آورد که این صورت پیغمبر آخر الزمانست و تعجیل من
در بیرون آوردن آن آزمایش شما بود آنگاه باقی تصاویر را یک یک بما نمود و بعد از اتمام آن پرسیدیم که این نقش ها
از کجا بدست شما آمده باقیاس بصورت پیغمبر خود که دانستیم که جمیع آن صور مطابق صاحب صورتست هرقل
جواب داد که حضرت آدم از پیشگاه جناب واهب الصور مسالت نمود که صور انبیای اولاد او را بوی بنمایند
این تصاویر بر او نازل شد و در خزانه او ببلاد مغرب محفوظ بود تا وقتی که ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون آورد
و بحضرت دانیال داد و از وی بخزانه پادشاهان منتقل شده بما رسید ای کاش خدای تبارک و تعالی توفیق
ارزانی فرماید که از سر ملک و مال گذشته کمر خدمت یکی از شما بر میان بندم و از روی عجز و انکسار بگریست و
ما را بالطاف پادشاهانه مخصوص گردانیده مرخص ساخت چون بخدمت صدیق رسیده حقیقت ظاهر ساختیم
صدیق بگریست و فرمود بیچاره هرقل که اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی

گفتار در بیان آنکه نور محمد فخر السرور حبیب حی غفور از اصلاب طیبه بارحام طاهره برچه عهد و میثاق از آدم تا

تاب برداشتم

والد حضرت خاتم رسیده و ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد سید کاینات چهره پرداز ظهور گردید

بر آیینه خاطر پاک طینتان قدسی تخمیر پیدا است که بعضی از مفسران در معنی آیه و توکل علی العزیز الرحیم الذی یریک

حین تقوم و تقلبک فی الساجدین گفته اند که مراد از تقوم قیام نبوتست و از تقلبک فی الساجدین تقلب نور

حضرت اوست از پیغمبری به پیغمبری و از وصی بوصی تا وقتی که زمین و زمان از شعاع لمع انوار ظهور آن منور گشت و

موید اینست روایتی که محققان میلادیه سید انس و جان در مصنفات افادت آیات خویش باسانید واضحه

ایراد نموده اند که چون نور کامل السرور حبیب خداوند غفور از مجموع حجب که در هر حجابی بقسم عبادتی پرداخته

جلوه طلوع بر کرسی فرموده و مدت بجهزار سال تسبیح و تهلیل قیام نموده فرمان رب جلیل بنام جبرئیل و اسرافیل

و میکائیل شرف نفاذ یافت که بزمین رفته از مکان تربت جنت رتبت آنحضرت مقداری خاک پاک

جهت تمهید مهد صاحب عهد لولاک بیاورند و چون ملائکه کرام بموجب امر ملک علام این بشارت بارض

رسانیدند زمین از غایت شوق و ابتهاج بر خود بجوشید و از هم بشکافت و خاکی سفید از میان آن بیرون آمد

و جبرئیل از آن خاک پاک مقداری برگرفته باز بمقام راجعت نمود فرمان آمد که آنرا با کافور و مشک و سلسبیل عجین سازد

و بعد از آنکه درج در کوکب اقبال نور صاحب معراج و مار رسلناک ساخته و پرداخته گشت و برنگ کوکب دری

از مطلع انوار قدسی مبدر خشید حکم شد بجبرئیل که آن صدف گوهر نبوت را در انهار رحمت غوطه داده بر اطباق سموات

و اجرام ارضین جلوه دهد و در بحر و بر بگذراند و بعد از آن در ساق عرش بیاویز که آنرا محل نور محمدی گردانیده ایم پس

آن نور در آن قندیل با تبجیل درخشان بود تا قالب آدم علیه السلام خلعت ایجاد پوشید و در میان طاق ابروی

فرخنده مطالعش جفت هزاران فروغ و بها بودیعت گذاشتند و آن در عالم افروز خورشید صفت مبدر خشید

و آدم زمزمه از آن می شنید چون از حقیقت آن استطلاع کرد ندا آمد که زمزمه تسبیح حبیب ما محمد است که دنیا و ما فیها

بطفیل او صورت ایجاد یافت آنگاه برای آدم بعد و هر پیغمبری کرسی نصب کردند و رفیعترین آنها کرسی عرش رتبه حضرت

مقدس نبوی بر آمد هشتاد هزار لوای نور علم شد و ملایکه را بتشریف رحمت اختصاص بخشیدند و در نمایش او الکل

زهد و ورع و حسن و بها و عفت و تقوی و مجد و علا و اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مراتب زکیه حضرت ختمی

مرتبت را بر آدم عرض کردند ابو البشر گفت الهی این چه کس است که زینت مجموع کائنات بدوست خطاب آمد که نور

حبیب ماست و بدین شریف مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد بر سموات و ارضین مشهور و معروفست

بر افلاک نام او احمد است و بر زمین محمد و در بحار ماحی زیرا که کفر و شرک باو محو گردانیم ذاتش بر بسیار انبیا مقدمست و

بعثتش بهمه موخر است دلیل قرب اعزازش همین بس که رهرو پیش و رهبر آمد از پس هیچ پیغمبری و امتی گرامی تر از

محمد و امت او نیافریدیم نام امت او در کتب آسمانی حمادونست دایم با طهارت و نظافت و مهبط انوار رحمت و مغفرت باشند

آدم گفت

آدم گفت الهی صفت دعوت و کیفیت انقیاد و متابعانش اعلام فرما پس دیگر بار آن نور بروی تجلی کرد در غایت
شرف و اعتلا و مجد و علا خلعت نبوت دربر و منشور رسالت بطغرای غرای وما محمد الا رسول در دست تبلیغ
کلام بلیغ بیان با استقامت اسوار بسته و با جمعی که غاشیه اذعانش بر دوش جان داشتند عنایت و التفات میفرمود
و صادق منشان علی القدر پروانه صفت گرد شمع حضرتش جان نثار آمده و نقد حیات در طریق اخلاص و نیاز عرض مینمودند
و با مخالفان درشم و منافقان تیره روز شام غم از کمال حلم و مرحمت علم مدارا و مواسامی افراشت و آیت وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین بر صفحه احوال فرخنده مآلش نمایش تمام داشت و چون آدم نظر در اتباع و اشیاع آنحضرت از مهاجر و
انصار و خلوص عقیدت انگرده علی المقدار فرمود بشاشت وافر گفت الهی مرا این کرامت کافیست که او فرزند من باشد
انگاه وحی آمد که این امانتی را که در صلب تو بودیعت گذاشته ایم باید که بطهارت نقل بارحام مطهرات کنند ابو البشر گفت
الهی این امانت بشرط آن قبول کرده ام که بودیعت نهند بهم الا بفرزندان معصوم و بر این شرط عهدنامه قلمی شد و [و] کروبیان
بران گواه شدند پس آن نور مدتی در پیشانی آدم طالع بود تا روزی آدم و حوا با هم نشسته بودند که ناگاه نهری از انهار
رحمت جریان یافت و ابواب سموات انفتاح پذیرفت و آدم و حوا بموجب امر ایزد تعالی در آن نهر غسل کرده
خود را معطر ساختند و از اثمار بهشت که ملایکه طعام آورده بودند تناول نموده و بشارت تولد شیث شنیده بخوابگاه رفتند
و حوا بشیث حامله شد و آن نور موعود در پیشانی حوا کالبدر فی الدجا میدرخشید و بعد از آنکه شیث متولد گشت آن نور
در مطلع جبینش طالع شد و چون شیث بحد بلوغ رسید جبرئیل با هفتاد هزار ملک مقرب نزول فرمود و حریری سفید و قلمی از
یاقوت با خود آورده گفت السلام علیک یا ابا محمد حق عز شانه میفرماید که نور حبیب من محمد صلی الله علیه و آله و سلم باید که از
اصلاب طاهرات بارحام مطهرات منتقل گردد و این حریر و قلم از بهشت آورده ام که عهدنامه نوشته شود آنگاه آدم
عهد و میثاق از شیث فرا گرفت و وثیقه بمضمون مسطور تحریر یافت و ملایکه گواه شدند و آن صحیفه را طی کرده جبرئیل بران مهر نمود
و باری سبحانه دو تشریف سبز برای شیث فرستاده و حوری محوایله یا محیله بزنی بوی داد و جبرئیل خطبه خواند بعد از آن قبه
از یاقوت زرد افراشتند و شیث و محوایله در آنجا بهم رسیده آنمخدره قدسی سرشت با نوش آبستن گشت و از اطراف
و جوانب ندا رسید که خوشا حال تو ای محوایله که حامل نور محمد شدی و او را از انظار خلایق مستور گردانیدند و چون انوش بوجود آمد
آن نور در پیشانی او می تابید و بعد از آنکه انوش بحد بلوغ رسید شیث باو گفت که آدم از من عهد و میثاق گرفته و من نیز با تو عهد
موکد میسازم که وضع آن نور که در جبینت تابانست نکنی مگر در معصومات و همبرین طریق آن نور کامل السرور بعهد و میثاق
از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میشد تا بتارخ رسید و از و بوالده ابراهیم انتقال یافت و در روز تولد ابراهیم
علمی از نور افراشتند که شرق و غرب عالم را منور ساخت و در آسمان دنیا عمودی از زمرد نصب کردند و آنرا صدای
بود دل آرا چنانچه ملایکه از آن نوا بوجد و ذوق آمدند و بر آن مثبت بود که این نور محمد است ملایکه بعرض داشتند که الهی

دنیا را می بینم که منور هست خطاب آمد که نور حبیب ماست که شرق و غرب را منور و روشن ساخته و او صاحب رایات
و بشارات خواهد بود سوگند یاد کرده ام بقدرت خود که او را بغیر مجاری عصمت جاری نگردانم انگاه آن نور در جبین مبین
ابراهیم ساطع گشت و همان صفات و جمال و جلال و حسن اطوار و خصال که بر آدم عرض کرده بودند بخلیل الرحمن نمودند
پس آن نور از ابراهیم باسمعیل انتقال یافت و جناب خلت مرتبت عهد و میثاق بشرایط مذکوره با او موکد ساخت
و از اسماعیل بقیدار منتقل گشت و زنان جن در لباس اناث انس بر او ظاهر میشدند و تحفه هدایای نفیسه بر حضرتش
عرض میکردند و میگفتند ما نبات ملوک روی زمینیم ما را از فی قبول فرما و چون میخواست با آنها تکلم نماید تمام اعضایش
بسخن آمدی و گفتی ای قیدار تو وصی اسمعیل پیغمبری و نور محمدی در تو مودعست و عهد و میثاق از تو گرفته اند که موضع
آن نور نمای مگر در طاهرات و قیدار پی آنکه با طالبان گوهر مراد متکلم شود در کدخدائی و آنها گریان گشته میگفتند
خوشا حال عفیفه که حامل آن بار امانت گردد بعد از چندی قیدار بموجب وحی ایزد دادار زنی عربیه غاضره نام بحباله نکاح آورد
و آن نور و انوار السرور باو منتقل شد و در خلال آنحال تابوتی را که صور انبیا و عهود و مواثیق اصفیا دران مخزون بود
و بقولی تابوت سکینه عبارت از انست و بنابر وصیت اسمعیل قیدار دست تصرف بران داشت و اولاد اسحاق
با او دران باب مناقشه داشتند و میگفتند هر گاه پیغمبری در بنی اسحق است و شما را بجز آن نور متنوع چیزی نیست
باید که تابوت نزد ما باشد و قیدار دران باب مضایقه میکرد و بنابر الهام ربانی بر داشته پیاده راه کنعان پیش گرفت
و چون بزمین کنعان رسید از تابوت آوازی بر آمد که تمامی اولاد ابراهیم استماع نمودند و یعقوب با اولاد خود گفت
که قیدار تابوت را آورده بیائید تا باستقبال شتابیم و چون قیدار و یعقوب همدیگر را دریافتند اسرائیل او را بشارت داد که
دوش غاضره را که حامل بار امانت بود پسری بوجود آمده زیرا که دیدم ابواب سموات انفتاح پذیرفت و ملایکه
در سرای تو نزول کردند پس قیدار تابوت را تسلیم یعقوب نموده معاودت فرمود و بعد از آنکه آن نورس نهال امید
بحد بلوغ رسید قیدار از او عهد فرا ستد و همچنین بعهد و میثاق نور سرور آفاق از اصلاب طاهرات بارحام مطهرات
انتقال میبافت تا رسید بعبد الله و از او منتقل شد بآمنه و در آن شب که حقیقت نور محمدی بذات آن مخدره
کاینات اتصاف یافت جمیع کاهنان عرب را بران حال اطلاع دست داده یکدیگر را اخبار کردند و در شش جهت عالم وحوش
و طیور و دواب براری و بحار اجناس و انواع خود را بشارت دادند و در صباح حمل مجموع اصنام گمنام که در
ظلالت ایام قدم افشرده بودند بر در آمدند و تخت ابلیس نگون بخت منکوس افتاد و سریر پادشاهان نگونسار گشت
و زبان ملوک و حکام از کلمه و کلام در کام گویائی ناکام ماند و در بعضی روایات این واقعات را در شب میلاد
نقل کرده اند و میتواند بود که در هر دو شب این واقعه روی نموده باشد و روایات آنچه بایشان رسید بیان کردند و بروایتی
جبرئیل امین علیه السلام علم سبز محمدی را بر بام کعبه نصب فرمود و ملایکه کرام بمنازل و مقام خطاب کردند که بشارت باد

شمارا

شمارا که نور محمدی در مشیمه عصمت استقرار یافت تا بهترین عالم ازان نور لباس اصطفا پوشیده به نیکوترین امم مبعوث گردد
از بانوی سرادق عفاف آمنه بنت وهب بن عبد مناف منقولست که از مبدای حمل تا مدت ششماه اثری ازان بمن
ظاهر نشد مگر انقطاع دم طمث و بعد از انقضای ایام مذکور شخصی در میان خواب و بیداری بامن گفت که از حمل خود هیچ
خبری داری گفتم نه بر زبان آورد که به پیغمبر این امت حامله و هم ازان عفیفه مرویست که فرمود در اوان حمل شبی بخواب
دیدم که نوری از من جدا شد که به پرتو آن کوشک بصری شام مشاهده کردم و چون ایام وضع آن بار امانت قریب شد
همان شخص پیشتر بخوابم آمده گفت بگو اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و چون آن در یتیم مخزن لاهوت قدم در عرصه
ناسوت گذارد محمد نام کن بیان فضیلت تسمی باسم الشریف محمد علیه السلام از انس بن مالک منقولست که
گفت فرمود رسول خدا که در روز قیامت بنده هائی را که مسمی بنام من باشند حکم بدخول بهشت شود آنها از غایت ابتهاج و
سرور بدرگاه رب غفور مناجات نمایند که الهی از ما عملی که مستوجب این عطیه باشد بصدور نیامده خطاب در رسد که
بنده که محمد و احمد نام داشته باشد بدوزخ نفرستیم روایت از ابوسعید خدری منقولست که حضرت ختمی مرتبت فرمود
که اهل خانه که مسمی باسامی من باشند فقر دران خانه راه نیابد روایت از ابن عباس مرویست که رسول مجتبی فرمود که چون
بنده مومن فرزند خود را محمد نام کند و هر گاه او را بخواند و بگوید یا محمد حمله عرش در جواب او گویند لبیک یا ولی الله و
در روز قیامت ثواب حمله عرش باو عطا کنند ذکر اسامی و القاب رسول مجتبی و تحقیق تاریخ ولادت با سعادت شافع
روز جزا و بیان زمان هجرت آن برگزیده ملک متعال علی سبیل الاجمال کنیت همایونش ابوالقاسم و ابوابراهیم و ابوالارامل است
اسامی شریفش انچه در کلام مجید مذکورست بدین موجبست محمد احمد رسول نبی شاهد بشیر مبشر نذیر منذر داعی الی الله
سراج منیر رؤف رحیم مصدق مذکر مزمل مدثر عبد الله کریم حق مبین نور خاتم النبیین هادی طه یسین و انچه
در کتب سلف مذکورست اینست ضحوک مشفح حمیاطا احید فارقلیطا ماذ ماذ مختار روح الحق مقیم السنه مقدس
حرز الامیین و از جمله اسامی آنحضرت انچه در احادیث ذکر شده بر این نهج است ماحی حاشر عاقب متقی نبی الرحمه
نبی التوبه نبی الملاحم رحمه مهدات قتال فاتح مصطفی امی امین قثم و القاب آنحضرت بسیارست بعضی از انجمله اینست
صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب الهراوه صاحب الحوض المورود صاحب مقام محمود صاحب الوسیله
سید ولد آدم سید المرسلین حبیب الله عروه وثقی نجم ثاقب مجتبی مزکی علیه من الصلوة اطیبها و ازکیها
بگو محمد و بس کی ملک و ملت را تفاخرست بنامش چه جای القابست نقش خاتم آن حبیب حی ودود محمد رسول الله بود
ولادت با سعادت آن خورشید سپهر نبوت بروایت صاحب کشف الغمه در عام الفیل صباح روز جمعه هفدهم شهر ربیع الاول
روی نمود و در روایتی انکه صبح روز دوشنبه دهم شهر مذکور آن نیر اوج رسالت از مشرق افضال طلوع اجلال فرمود بر بهر تقدیر
متفق علیه است که اکثر ثوابت در رصد خود محفوظ و در درجات خویش ملحوظ بودند اهل تنجیم را عقیده انکه آنروز موافق بستم

یا بیست و هشتم یا غره نیسان بوده از شهور رومیه و هفدهم دی ماه از ماههای فرس سال چهل و دویم از حکومت
انوشیروان و بروایت محمد بن اسحق و ابن عباس از زمان بعثت عیسی ششصد سال و از وفات اسکندر رومی
هشتصد و هشتاد و دو سال و از زمان داود دو هزار و سیصد سال و از عهد موسی دو هزار و هشتصد سال و از عصر
حضرت ابراهیم سه هزار و هفتاد سال و از ایام نوح چهار هزار و چهار صد و نود سال و از هبوط آدم شش هزار و هفتصد و
پنجاه سال منقضی شده بود و مکان تولد آن قبله اصاغر و اعاظم یکی از سراهای شعب بنی هاشم بوده و بعد از آنکه آن
دولت سرا بحسب ارث بخواجه دوسرا رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان عقیل آنخانه را بمحمد بن یوسف
برادر حجاج ثقفی فروختند و آن بی سعادت آنمکان متبرک را داخل قصر خویش که آنرا بیضا میگفتند گردانید و پس از
انقضاء دولت بنی امیه می دولت خیزران مادر هارون آنخانه را از آن قصر افراز کرده مسجد ساخت تا عباد صالحین
و سعادت نشان عنایت قرین با قامت صلوة در آن مقام فرخنده سمات قیام نمایند القصه چون اطراف
عالم بنور حضور سید ولد آدم منور گشت و مدت چهل سال از سن شریفش بگذشت بروایت جمعی کثیر از ارباب تحریر
و تقریر در هفدهم ماه مبارک رمضان بکوه حرا جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و طایفه را عقیده آنست که ابتدای نزول وحی
در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آن قبله اصحاب سعادت در سوم یا هشتم شهر مذکور بوقوع پیوست
و در سال پنجم از بعثت بعضی از صحابه بواسطه اضرار کفار از حرم بجانب حبشه هجرت کردند و بروایت جمعی از معتمدین
در سال ششم بعثت قضیه غریبه معراج روی نمود و بعقیده زمره از متاخرین در ماه ربیع الاول سال دوازدهم بعثت
وقوع پذیرفت برخی در بیست هفتم رجب و زمره هفدهم ماه مبارک رمضان گفته اند و از سوق کلام صاحب کشف الغمه
چنان استفاده میگردد که معراج در اوایل اوقات بعثت بوده و آنکه گفته اند قبل از ظهور نبوت این قضیه روی نموده مرجوحست
و بروایت اشهر در سال هفتم از بعثت در و دو سرور آل غالب بشعب ابو طالب وقوع یافت و قریب به سه سال آنحضرت
با اتباع و اشیاع در آن موضع بسر برد و بعد از آنکه بعون عنایت الهی از آن مضیق بیرون خرامید در سال دهم فوت ابو طالب
و خدیجه کبری اتفاق افتاد و در همین سال رفتن حبیب ذو الجلال بطایف و ایمان جنیان دست داد و ابتدای اسلام
انصار در سال یازدهم واقع گشت و بروایت اصح سال سیزدهم بعثت در بیست و هشتم صفر یا غره ربیع الاول بقول جمعی
در روز دوشنبه و بعقیده برخی روز پنجشنبه آنحضرت بجانب مدینه مشرفه هجرت فرمود و بروایت مولف کشف الغمه
روز دوشنبه از ایام شهر ربیع الاول بآنمکان منیف رسید و غره شهر مذکور و دوازدهم و سیزدهم نیز گفته اند و در سال
اول هجرت به بنا مسجد و حجرات همایون قیام نمود و در اوایل سال دویم اذن قتال یافته بر جهاد ارباب عناد کمر بست
و در ماه مبارک رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید و در سال سوم حرب احد روی نمود و در سال چهارم غزوه بدر
الموعود و غزوه بنی نضیر واقع شد و در سال پنجم غزوه مریسیع وقوع یافت و در همین سال حرب احزاب و غزوه بنی قریظه

در سوم هاشم

دست ۱۱۰

دست داد و در سال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد و در سال هفتم خیبر بدست امیر المومنین حیدر مفتوح گشت و در سال
هشتم مکه مکرمه بحوزه تسخیر درآمد و در سال نهم غزوه تبوک سمت حدوث پذیرفت و در سال دهم حجة الوداع روی داد و
حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه در صحیفه صدق وقوع گرفت و در صفر سال یازدهم عارضه بر ذات فایض البرکات
سید کاینات طاری شده بقول اکثر اهل سیر مدت سیزده روز آن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت
بنعیم جنان شتافت بعضی ایام بیماری را چهارده روز گفته اند و ده روز و دوازده روز نیز نقل کرده اند اگرچه متفق علیه است
که رحلت حضرت ختمی مرتبت در روز دوشنبه وقوع یافته اما اختلافست در اینکه آن روز داخل ایام اواخر صفر بوده
یا در سلک اوایل ایام ربیع الاول انتظام داشته و جمعی که آن دوشنبه را از جمله ایام ربیع الاول شمرده اند باز اختلاف
کرده اند که از شهر مذکور چند روز گذشته بود اکثر و اشهر آنکه دوازدهم بوده غره و دوم نیز گفته اند و بقول اصح و اکثر
سن مبارک حضرت خیر البشر شصت و سه سال بود و شصت و پنج نیز نقل کرده اند و دوازده زوجه و چهار سریت
از آنسرور نزد اهل خبر تحقیق پذیرفته اما عدد اولاد جناب مقدس نبوی مختلف فیه است بیان شمه از نوادر آیات و
غرایب حکایات که در شب ولادت با سعادت حضرت رسالت در اطراف عالم بوقوع انجامید و ذکر بعضی
از بدایع امور که در آنحال معاینه آمنه و غیر آن عفیفه عفت سمات گردید از جمله وقایعی که در آنشب مانند روز بر
همه کس روشن گشت منعدم شدن آب دریاچه ساوه و جریان آب در وادی سماوه است که یکی از رودخانهای
شامست و قبل ازین تاریخ هزار سال آب دران وادی جاری نشده بود و هم دران شب کسری بر طاق کسری
نشست و چهارده کنگره ساقط گشت و کسری ازان کسری که آیت خرابی قصر دولت وی بارزش بود اندیشناک گشت
پس از روزی چند با خواص و ندمای خود تقریر تفریح خاطر خویش میکرد که ناگاه از جانب اصطخر فارس خبر رسید که آتشکده
فارسیان که هزار سال میشد که در ظلمت افروزی کفر روشن بود فرو مرد و متعاقب آن خبر جفاف دریاچه ساوه
و فوران آب در وادی سماوه شیوع یافت چون تاریخها را باهم ملاحظه کردند با تاریخ سقوط شرفات ایوان موافق
یافتند و بهمراران مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس معروض داشت که من نیز در آنشب بخواب دیدم که شتران
تند سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر شدند خوف بر کسری استیلا یافته از موبد پرسید که
نتیجه این وقایع چه باشد گفت تصور من آنست که در دیار عرب امری واقع گشته کسری نامه بنعمان بن المنذر که حاکم
بصری بود نوشت مشعر بر آنکه عالمی نزد ما فرست تا بانحلال بعضی مشکلات که روی داده است بپردازد نعمان عبد المسیح
خواهرزاده سطیح را ارسال داشت چون عبد المسیح بخدمت کسری رسید انوشیروان از نتایج وقایع مذکوره استطلاع نمود
عبد المسیح جواب داد که خال من بر امور مخفیه داناتر است و بحکم کسری بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد
رسید سطیح را بحالت نزع گرفتار دیده هرچند سلام و تحیت گفت جواب نشنید لاجار بیتی چند خواند که مشتمل بود بر

عدم جواب وارسال کسری او را جهت انحلال اشکال چون سطیح آن ابیات استماع کرده سر بر آورده کلمه چند مسجعه مسجع
مبنی بر وقایعی که در اطراف عالم روی نموده بود و مشعر بر ظهور صاحب مقام محمود بیان نموده گفت بعدد شرفات
ساقطه رجال و نسوان از بنی ساسان حکومت نمایند انگاه نطاق دولت از میان بگشایند بعد از اتمام این کلام
طوطی لسانش ابجد خاموشی خواند و عبد المسیح معاودت نموده سخنان سطیح را معروض داشت و کسری خرم گشته گفت
مدتی باید که چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند و ندانست که سلطنت ده تن از ایشان در عرض چهارده سال انقراض
خواهد یافت روایت از آمنه مرویست که گفت در حین وضع حمل آوازی شنیدم غریب و دیدم که خانه روشن گشت
خوف بر من غلبه کرد و لرزه بر اعضایم افتاد و مشاهده کردم که مرغی سفید بیامد و جناح خود را بر من مالید و همی که
داشتم زایل شد و تشنگی بر من غالب گشت شربتی بغایت سفید نزد من آوردند پنداشتم شیر است چون بیاشامیدم از
عسل شیرین تر یافتم و نوری از من ساطع شد که سوای روشنی چیزی نمیدیدم و عورات بلند بالا مشاهده کردم گمان بردم
که زنان بنی هاشم اند تکیه بر آنها کرده در تعجب بودم که آیا اینها کیستند در این اثنا دیبای سفید در نظرم آمد و ندا رسید که او را
از چشم خلایق نگاه دارید و فوجی از طیور که منقارهای ایشان از زمرد و پایهای آنها از یاقوت بود معاینه کردم که بدرون خانه
درآمدند و جمعی مردان دیدم که در هوا ایستاده و ابریقهای نقره در دست گرفته و از ان عرقی میچکید که بوی مشک داشت
حجابها از پیش نظرم برخاست مشارق و مغارب ارض ملاحظه نمودم و سه علم مرئی شد که یکی در مشرق و یکی در مغرب
و یکی بر بام خانه کعبه برافراشته اند و در حجره حرکات بسیار محسوس میشد اما کسی بنظر نمی آمد و چون محمد متولد شد
فی الحال سر بسجده گذاشت و مانند شخصی که مناجات کند و تضرع نماید دست بدعا برافراشت و دیدم که ابرپاره سفید
از آسمان فرود آمد و او را برگرفته از پیش چشم غیبت گزید و ندا رسید که او را در موالید انبیا بدارید و تشریف ملت حنیف
در او پوشانید و بر پدرش ابراهیم عرض کنید و بدریاها برید تا اهل بحار بدانند که نام او ماحیست زیرا که در زمان باریمان
او کفر و شرک محو گردد و بعد از لمحه آن سحاب منجلی شد محمد را دیدم در صوفی پیچیده حریر پاره سبز در زیر او گسترده بودند
و کلیدهای عزت در دست داشت و هاتفی میگفت این محمد است که مفاتیح نصرت و هدایت و نبوت و عنایت
در کف کفایت اوست و پس از لحظه قطعه ابری نورانی و روشنتر از سحاب اول که شیهه اسب و صیاح طیران
مسموع میشد نازل گشت و محمد دران حجاب غیبی درآمد و لیکن نور نظر از پیش طاق منظر دیده ام مختفی گردید و
بعد از زمانی دیگر باز ندای از شرق و غرب برخاست که او را در اطراف عالم بگردانید و بر روحانیان و جن و انس عرضه
دارید و صفوت آدم و رقت نوح و خلت خلیل و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف
و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا درسل غوطه دهید
و چون آن ابر انجلا یافت محمد را دیدم که حریر پاره سفید در دست داشت و آب صاف از ان میچکید و گوینده میگفت

که محمد

که محمد مجموع دنیا را در قبضهٔ اقتدار خود درآورد و هیچ مخلوقی نماند که مطیع و منقاد او نگردد و پس سه نفر بر من ظاهر شدند که از
شعشعهٔ جمال آنها دیده ام خیره گشت و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد که در
اطراف آن لولوی بیضا تعبیه کرده بودند و با محمد گفتند که چهار طرف این طشت اطراف اربعه دنیاست
هر سمتی را که خواهی اختیار فرما محمد دست دراز کرده در میان طشت گذاشت ندا آمد که او مکه را که وسط دنیاست
اختیار فرمود و ما آنرا قبله و مسکن او گردانیدیم و صاحب طشت محمد را در میان آن بنشاند و هفت نوبت آب از آن
ابریق بر او ریخت و بتغسیل حضرتش پرداخت آنگاه پای او را بوسه دادند و صاحب طشت و حریر که بقول عبد الله
عباس رضوان بود آنحضرت را در آن پیچیده و بمشک مطیب گردانیده ساعتی در زیر جناح خود باز داشت و چون
از زیر پر بیرون آورد حدیثی بسیار با او گفت اما مرا هیچ از آن مفهوم نشد آنگاه بتقبیل پیشانی او مبادرت نموده گفت
بشارت باد ترا ای محمد که خلعت رسالت و مفاتیح نصرت و لوای شجاعت و علوم انبیا و قنوت اصفیا بتو ارزانی
کردند و هیبت تو چنان در دلها قرار گیرد که هر که نام تو بشنود لرزان و هراسان گردد بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بر دهان
محمد گذاشته چنانچه کبوتر بچه خود را دانه دهد چیزی باو میداد و او طلب زیادتی میکرد و پس از فراغ آن گفت ای محمد بشارت باد
ترا که مجموع اخلاق حسنه بتو ارزانی داشته شد و روغن بر سر و مویش مالیده چشم حق بینش بسرمهٔ ما زاغ مکحل ساخته از نظرم
غایب گردانید اندوه بسیار بر خاطرم استیلا یافت گفتم آیا چه شد قوم مرا که [illegible] از حال من هیچ خبری نگرفتند
و در آن اثنا محمد را همان شخص باز آورده گفت او را در تمامی بقاع ارض سیر فرمودم و بر آدم صفی عرض کردم ابو البشر
او را بسینهٔ خود منضم ساخته دعای برکت خواند و گفت بشارت میدهم ترا که سید فرزندان اولین و آخرین من
خواهی بود و بعد از ادای این کلمات محمد را بمن سپرده گفت ای عز و شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروه وثقی
متشبث شدی خوشا حال کسی که دست توسل و ولا بدامان تولای حضرتش زند در خلال اینحال عبد المطلب درآمد او را
از این حالات اعلام دادم گفت دی شب در خانه کعبه معتکف بودم و طریق تسبیح و تهلیل خداوند بیهمتای جلیل می نمودم
ناگاه دیدم که خانه کعبه مقام ابراهیم را سجده برد و گفت الله اکبر خداوند کریم اکنون مرا از لوث اصنام پاک ساخت
و هبل بر روی در افتاد و ندا رسید که از آمنه پسری بوجود آمد و سحاب رحمت الهی بر وی نازل گشت و طشتی از قدس
آوردند که او را در آنجا بشویند محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنائی هدایت و عنایت خواهد آورد و بر
کافه خلایق مبعوث گردد سراج منیر و رسول خداوند قدیر و ناصح صغیر و کبیر باشد ای ملایکه گواه باشید که مفاتیح خزاین
بدو ارزانی داشتیم روز ولادت او را عید خود سازید و چون این کلمات استماع نمودم گمان بردم که شاید در خواب
می بینم چشم مالیدم خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا شتافتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مروه در
اضطراب بود و از اطراف و جوانب ندا رسید که ای سید قریش چرا خوفناک گشته از غایت خشیت و هیبت قوت جواب نداشتم

وازانجا متوجه خانه تو شدم مرغی سفید دیدم که حوالی خانه جناح گسترده و نور آن جبال مکه را منور ساخته و ابری سفید بر زبر خانه حایل شده
مرا از آمدن مانع میگردید و از بسیاری بوی مشک حیرت بر حیرت من افزوده لحظه توقف ورزیدم عاقبت تجلد نموده در آمدم
و ترا بدین حال دیدم روایت از شفا مادر عبدالرحمن بن عوف که قابله آمنه بود مرویست که گفت چون رسول مجتبا بر دست من آمد
گوینده میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب بمثابه نورانی گردید که بعضی از قصور شام را معاینه کردم روایت
از حسان بن ثابت منقولست که گفت من هفت یا هشت سال داشتم که یهودی در مدینه صباحی فریاد بر آورد که ای معشر یهود
و خلق بسیار بر او جمع آمده گفتند ویحک ترا چه شده جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد گشته طلوع نموده حسان گوید آن
جهود سراپا جحود بخدمت صاحب مقام محمود رسید و از شقاوتی که داشت ایمان نیاورد بیت چو استعداد نبود کار
از اعجاز نگشاید مسیحا کی تواند کرد روشن چشم سوزن را روایت هم حسان گوید که سحرگاهی بر زبر پشته بودم که آوازی بگوش
من رسید چون نیک ملاحظه کردم یهودی را بر پشته تلی دیدم که آتش پاره در دست دارد و فریاد میکند مردم بر گرد
او هجوم آورده پرسیدند که چه واقع گردیده گفت کوکب احمد طالع گشته و آن ستاره ایست که سبب طلوع آن جز تولد
پیغمبری نباشد و از انبیا غیر از احمد دیگری نمانده و حسان گوید مردم بر سخن او استهزا کردند و چون این خبر با بو قیس بن
عدی که ترک بت پرستی نموده و لباس سیاه پوشیده ترسائی اختیار کرده بود رسید گفت راست میگوید وقت
آشکارا شدن دین احمد است و مرا درین لباس سیاه که می بینید شوق ملازمت آن مردمک دیده انسانی در آورده
و چون حضرت ختمی مرتبت در مکه اظهار دعوت فرمود و ابو قیس در مدینه این خبر شنید تصدیق نبوت نموده در
هنگامی که آنحضرت بمدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود راقم حروف گوید که روایات دیگر در اخبار
یهود و عبد المطلب و دیگر مردم را حواله بکتب مبسوطه سیر است ذکر ارضاع سید انس و جان و بردن حلیمه سعدیه آنحضرت را
بقبیله بنی سعد در اسعد زمان و غرایبی که آنحضرت رضیعه مشاهده فرمود در آن سفر عاقبت محمود مجاهد از ابن عباس
روایت کرده که چون سید کاینات عرصه زمین را بنور حضور منور ساخت از عالم غیب ندا رسید که ای معشر خلایق
برگزیده موجودات و خلاصه مکونات قدم در فضای شهود گذاشته خوشا پستانی که او را شیر دهد و باتفاق ارباب سیر
اول کسی که بعد از آمنه آنحضرت را شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود و بعد از آن حلیمه سعدیه باین سعادت فایز گشت گویند
اشراف حرم و صنادید قریش بجهت شدة هوای مکه اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در مکان
نزه نشو و نما یابند و سالی دو نوبت عورات قبایل اطراف بحرم آمده اطفال اشراف و اکابر قوم را گرفته بمنازل خود
می بردند و درین سال پیش از آمدن زنان بنی سعد بمکه قحطی عظیم در آن قبیله روی نمود حلیمه گوید از بس شدة آتش جوع بصحرا رفته
بخوردن گیاه ساختیم درین اثنا که سه شبانروز هیچ چیز بدست نیفتاده بود حملی که داشتم وضع آن اتفاق افتاد
و نمیدانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد زه می زارم و در اینچنین حال خواب بر من غلبه کرد در عالم منام دیدم که شخصی

آمده

آمد و مرا برگرفته در آبی سفیدتر از شیر غوطه داد و گفت از این آب بیاشام که شیر تو فراوان گردد و عزت ابدی و دولت
سرمدی در شأن تو مبذول خواهد افتاد و من چندانکه از آن آب شیرین تر از عسل می آشامیدم او دران باب مبالغه مینمود
بعد از آن گفت مرا می شناسی جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکر توام که در حال محنت و مشقت میگفتی باید
بمکه روی که نوری ساطع و ضیائی لامع با خود خواهی آورد و توسعه رزق ترا سبب شرف خدمت او خواهد بود و بکتمان
این امر مرا دلالت فرموده و دست بر سینه من زد و گفت خدا تعالی در شیر و روزی ترا برکت دهد چون بیدار شدم خود را
پسر و پستان را پر شیر دیدم و آن خشکی و ضعف اصلا نمانده بود و در خلال اینحال مردم قبیله قصد بطحای مکه نمودند و من نیز
شرط مرافقت بجا آوردم و در حین ارتحال و نزول آوازی از غیب می شنیدم که هاتفی میگفت درین سال برکت قدوم
فرزندی که در قریش متولد شده ایزد سبحانه حرام گردانیده که نسوان دختران بیاورند خوشا حال پستانی که او شیر از ان
خورد ای زنان سعدیه بشتابید و بآن دولت فایز آئید لاجرم زنان قبیله بجد و جهد تمام متوجه مکه گردیدند و با ما دراز گوشی
بود بغایت لاغر و ناتوان و شتری پیر که یکقطره شیر نداشت افتان و خیزان از عقب کاروان میرفتیم و هر چند سعی میکردیم
بقافله نمی رسیدیم و من ازین معنی و بسیار عجایب و غرایب بسیار مشاهده میکردم و بر هرچه میگذشتم با من میگفت خوشا
وقت پستان تو ای حلیمه که انهر انور شیر از آن نوشید ناگاه از شکافی که میانه دو کوه بود مردی بلند بالای دیدم که
بر دست او حربه بود از نور بیامد و دست بر شکم دراز گوش من زده گفت ای حلیمه خدا تعالی بشارت بتو فرستاده
و مرا امر فرموده که شیاطین را از تو دور گردانم با شوهر خود گفتم که آیا می بینی و می شنوی آنچه من استماع مینمایم و مشاهده
میکنم جواب داد که نی بعد از آن گفت چه واقع شده است که ترا هولناک می بینم من حقیقت حال بیان کردم پس در رفتن
شتاب نمودیم تا بدو فرسنگی مکه رسیدیم و شب دران منزل بخواب دیدم که درختی سبز با اغصان بسیار بر سر من سایه
افکنده و در میان آن نخلی بود بر بار و زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته میگفتند ای حلیمه تو ملکه مائی و از ان درخت
یکدانه خرما در دامان من افتاد آنرا برگرفته تناول کردم از عسل شیرین تر بود و حلاوت آن مذاق مرا شیرین کام داشت
تا وقتی که حضرت رسالت از من مفارقت فرمود و روز دیگر که دوشنبه بود داخل مکه شدیم زنان بنی سعد بر من سبقت جسته
هر رضیعی که پدر او از قریش بمال و ثروت امتیاز داشت بدست آورده بودند و من بعد از سعی و کوشش بسیار چون گوهر
مراد بدست نیاوردم بغایت ملول و محزون شده از آمدن پشیمان گشتم ناگاه شخصی دیدم که آثار هیبت و کمال عظمت
در ناصیه او ظاهر و هویدا بود و ندا میکرد که آیا از زنان شیر دار کسی هست که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید پرسیدم این کیست
گفتند سرور قریش عبد المطلب بخدمت او شتافته شرط تحیت بجا آوردم و گفتم که از اینهمه نسوان همین منم که تا حال گوهری بدستم
نیفتاده پرسید از کدام قبیله و چه نام داری گفتم از قبیله بنی سعد و حلیمه نام دارم تبسم نموده فرمود بخ بخ دو خصلت نیکو داری
سعد و حلم که موجب غنای ابدیست آنگاه فرمود ای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم

چون پدر بزرگوار او کمی همت بر حضانت و رضاع او نمی گمارد توقع که تو او را قبول فرمایی و از و تمتع یابی گفتم بروم و با شوهر خود مشورت
نمایم پس نزد شوهر خود آمده صورت حال باز نمودم بسرور تمام گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را بشتاب قبول کن که مبادا
دیگری آن سرمایه اقبال را فراگیرد اما خواهرزاده من مانع شد و بجهت مبالغه او گونه تزلزلی در عزیمت من راه یافت فی الحال
بخاطرم رسید که اگر محمد را ترک کنی تا ابد بی برگ مانی پس بخدمت عبد المطلب شتافتم و آن گوهر مراد را بدست آورده
پستان راست در دهانش گذاشتم بمکید و چون پستان چپ پیش بردم اعراض فرمود و در سایر ایام رضاع همچنین بود و آنگاه
آنحضرت را بمنزل خود بردم و ببرکت قدوم میمنت لزوم محمدی همان شتر ضعیف نحیف پر چندان شیر داد که ظرفها
مملو گشت و چون شب شد و همه بخواب رفتیم ناگاه من بیدار گشته نوری دیدم که از محمد ساطع شده و مردی سبز پوش بر بالین او
ایستاده شوهر خود را بیدار ساختم او نیز این صورت را مشاهده کرده تعجبها نمود و بکتمان این راز شرایط وصیت بتقدیم
رسانیده گفت غالبا این همان کودکیست که تا متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز آرام ندارند و هفته
که در مکه معظمه بودم هر روز بخدمت آمنه میرفتم و او عجایب و غرایب ایام حمل و هنگام ولادت آن فرزند ارجمند بیان ساختی
و روز هفتم وصایای بسیار درباره حضانت سید ابرار بجا آورده و بعطایای وافیه مرا خوشدل ساخته وداع فرمود و من
بر دراز گوش خود سوار شده محمد را در پیش خود گرفتم دراز گوشی که بوقت آمدن در هر قدم رحل اقامت می انداخت مانند
هوا چست و چالاک شده بشوق تمام دست و پا بر زمین میزد و سر بر آسمان می افراشت و جولان کنان متوجه کعبه شده
سه مرتبه سر بر زمین گذاشته باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت نمود و زنان بنی سعد تعجب نموده میگفتند ای حلیمه این
همان دراز گوش توئیست که وقت توجه مکه قوت رفتار نداشت گفتم بلی ایشان گفتند در اینجا سریست و این دراز گوش را
شانی عظیم است شنیدم که دراز گوش گفت والله مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم غافل مانده اید از آنکه
من حامل کیستم حامل محمد رسول رب العالمین ام و از اطراف و جوانب آوازی می شنیدم که ای حلیمه غنی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی
و در آن طریق بر رمه گوسفندی گذار افتاد و اغنام بجانب من آمده قایلی از آن میان با من گفت ای حلیمه بشارت باد ترا
که رضیع تو محمد رسول الله حبیب پروردگار است و در هیچ منزلی فرود نمی آمدیم که سبز و خرم نمیگشت و غرایب بسیار
مشاهده نمیرفت با طالع مسعود بزمین سعد رسیدیم مواشی ما که بسبب خشکسالی و بی علفی در معرض تلف بودند فربه
و توانا شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر و پر شیر بودند و گوسفندان قوم برعکس آن مردم قبیله مشاهده این حال نموده
گفتند که اغنام ایشان را در موضعی که مواشی ما میچرید اورند و بدین سبب ایزد سبحانه در اغنام ایشان نیز برکت
ارزانی داشت تا محمد در میان ما بود از میامن قدوم شریفش انواع خیر و برکت شامل حال قبیله بنی سعد گشت
و آن پاک طینت هرگز بول و غایط در جامه خود نکرد و در شب و روز وقتی معین داشت و هر گاه قصد شستن بدن
مطهر او مینمودم پاک و طاهر می یافتم و آنحضرت هیچ چیز را چنان دشمن نداشتی که اندامش مکشوف شدی گاه گریه و بدخلقی نداشت

باراعیان

دیرکم

وهر که او را میدید در محبتش بطاقت میگشت و در نمو و بالیدن او را با سایر اطفال مشابهتی نبود و چون بسن نه ماهگی رسید
سخن را فصیح میگفت و در دو سالگی بتیر انداختن قیام فرمود و اول سخنی که از آن حضرت شنیدم در دل شب این بود
لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة ولا نوم و از آن باز که بتکلم آمد دست بچیزی
دراز نکرد که بسم الله نگفت و از دست چپ چیزی نمیگرفت و بنا بر حرمت و احتشام او از شوهر احتراز مینمودم
و هر روز نوری مانند شعاع آفتاب او را میپوشانید و باز منجلی میشد گفتار در بیان باز گرفتن آنحضرت را از شیر و ذکر آوردن
حلیمه آن حضرت را به بیت خداوند قدیر حلیمه گوید چون محمد دو ساله شد پسری بود تمام قوت بعد از فطام او را نزد آمنه بردم
و محبت و وفور محبتی که باو داشتم و بیمن قدوم او خیر و برکت شامل روزگار ما گشته بود دلم بر مهاجرتش تن در نمیداد
با آمنه گفتم که از هوای مکه بروی ایمن نیستم انسب آنست که چندگاه دیگر این اختر اوج سعادت زمین بنی سعد را بنور
حضور منور دارد و بعد از مبالغه تمام مسئول مبذول افتاده مقتضی المرام بوطن مألوف مراجعت کردم و در عرض
راه بر طایفه از نصاری حبش گذشتیم آنها چون روی مبارک آنحضرت را دیدند دست از کارهای خود کشیده بطرف
ما دویدند و بتفحص آنحضرت پرداخته خاتم نبوت و سرخی چشم آنحضرت را دیده از من پرسیدند چشم این کودک
درد میکند گفتم نی باز سوال کردند که گاهی این سرخی که در چشم دارد زایل میگردد جواب دادم که نه گفتند ما در کتب خود
دیده ایم که پیغمبر آخر الزمان باین صورت که این طفل دارد در حرم متولد شود اگر این را بما ارزانی داری که بحبشه بریم
آنچه خواسته باشی بتو میدهیم از سخنان ایشان وسواسی کلی بخاطرم راه یافته شبانگاه از آنها جدا گشته آن سرور را بقبیله خود
رسانیدم و چون آنحضرت پنج ساله شد بروایتی شق صدر صدور یافت و بعد از آن واقعه حلیمه آنحضرت را بمکه آورد
روایت از حلیمه مرویست که چون عزیمت مکه نمودم آوازی شنیدم که ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون می رود
خوشا حال بطحای مکه ای محمد که بقدوم میمنت لزوم تو فایز گردد و در اثنای قطع طریق آوازهای عظیمه از اطراف و جوانب مسموع
من میشد و چون بدروازه مکه رسیدم بجهت ضرورتی که پیش آمد از مرکب فرود آمدم ناگاه قطعه ابری سفید نازل شد
و آوازی عظیم شنیدم و بعد از استبرا هر چند نظر کردم از محمد نشان نیافتم بفریاد و ناله در آمدم نوحه و زاری آغاز کردم
در خلال الحال پیری ضعیف سراپا خم و پیچ برنگ نال پیدا شده پرسید که این چه حالتست صورت واقعه را اظهار
نمودم و گفتم بخدای ابراهیم قسم که اگر محمد را نیابم خود را هلاک سازم پیر گفت غم مخور که ترا بشخصی راهنمونی کنم که فرزند
ترا بتو رساند من در حق او دعا کرده پرسیدم که او کیست جواب داد که صنم اعظم هبل گفتم ای پیر جاهل مگر نشنیده
که در شب ولادت او بلات و عزی چه رسید و هبل برگشته بخت چه نگونساری دید پیر گفت ای عورت دیوانه شده
و از غایت اضطرار هذیان میگوئی من برده از هبل درخواست مرام تو نمایم و بنزد هبل رفته بعد از تعظیمی که معهود ایشان بود
گفت ای عزی تو بس اکرامها کرده ما رسته ایم از دامها این حلیمه بامید تو آمده در طلب فرزند تو

که از و فرزند طفلی گم شده است نام آن فرزند را احمد بدانست چونکه احمد گفت الجمله نهان سرنگون گشتند و ساجد در زمان
که بروای بر این چه جنبش و چه بست آن محمد را که عزل ما از وست ما نگون و سنگسار آییم ازو ما کساد و بیهده آییم ازو پس زلزله و
خوف و بیم آن نبی پیرو نداشتها بهم بر میزدی و بعد از ساعتی افتان و خیزان نزد حلیمه آمده مثنوی مژده دادش کای حلیمه شاد باش
سجده شکر آر و رو را کم خراش غم مخور یاوه نگردد او ز تو بلکه عالم یاوه گردد اندرو حلیمه گوید چون از جست و جوی او نومید شدم
بپایبوس عبد المطلب شتافتم و با دیده گریان و سینه بریان عرض حال کردم عبد المطلب بکوه صفا بر آمده قریش را جمع آورد
و ایشان در طلب آنحضرت جد و جهد بسیار نموده اثری نیافتند پس عبد المطلب مثنوی آمد از غم بر در کعبه بسوز
کای خبیر از سر شب و راز روز خویشتن را من نمی بینم هنر تا شوم مقبول این مسعود در تا سر و سجده مرا قدری بود یا باشکم
دولتی خندان شود لیک در سیمای آن دُر یتیم دیده ام آثار لطفت ای کریم که نمیماند بما گرچه ز ماست ما همه مسیم و
احمد کیمیاست چون یقین دیدم عنایتهای تو بر وی او دریست از دریای تو من هم او را می شفاعت آورم حال او
ای رازدان گو از کرم از درون کعبه آوازی شنود کو هم اکنون رو بتو خواهد نمود عبد المطلب گفت ای هاتف محمد
کجاست ندا آمد که در وادی تهامه در پای درخت موز نشسته است عبد المطلب متوجه آنجانب شد و در راه ورقه
بن نوفل نیز رفیق شد و حضرت رسالت را در پای درخت نشسته یافت و قولی آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل آنحضرت را
در پای درخت موز یافته بعبد المطلب رسانیدند و چون عبد المطلب بروی آن قرة العین چشم روشن کرد طلای بسیار و
شتر چندین قطار بارباب استحقاق عطا فرمود و مال فراوان بحلیمه ارزانی داشته راضی و شاکر وداع نمود اسلام
حلیمه و شوهر او مختلف فیه است و در کیفیت شق صدر آن سرور عالیقدر و بودن آن سراج بهی البدر در قبیله
بنی سعد نیز اختلافست اما از احادیث صحاح چنان مفهوم میشود که شق صدر در شب معراج واقع شده گفتار در ایراد
وقایعی که از سال پنجم ولادت آن زبده افلاک و انجم تا سال سیزدهم بوقوع انجامید ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله
آورده اند که چون جناب نبوی بسن شش سالگی رسید آمنه آنجناب را با ام ایمن که بحجب ارث از پدر بآن حضرت رسیده
و بعد از حلیمه بحضانتش فایز آمده بود بمدینه برد و یکماه در دار النابغه که مدفن عبد الله است روزگار گذرانید و در حین
مراجعت بمکه در منزل ابوا آمنه از این سرای فانی رحلت فرمود و در همان موضع مدفون گشت ام ایمن جناب نبوی را
بمکه رسانید و عبد المطلب بر فوت آمنه رقت بسیار نموده بتعهد آنحضرت مشغول شد و همواره با سایر اشراف بنی
عبد مناف اوصاف حمیده آن سرور بیان میساخت و در اکثر حال میگفت این فرزند من حاکم و فرمانروا خواهد گشت
و در وقایع سال هفتم مولد مامور بامر استقم از رقیقه بنت ابی ضیفی بن هاشم برادرزاده عبد المطلب منقولست که گفت
چند سال متوالی بسبب عدم نزول باران قحطی عظیم در قریش شیوع یافت چون فاقه و محنت بنهایت انجامید
شبی در میان خواب و بیداری شنیدم که هاتفی میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست باران رحمت

بر شما نزول خواهد یافت احتیاط کنید که در میان شما مردی کشیده بالای سفید اندام بلند بینی تازه رو دراز مژه کشاده ابرو
با فخر و حسب گیتت بگوئید که فرزندان خود را بر گرفته از میان قوم بیرون آیند و از هر قبیله فردی و از هر بطن مردی غسل کرده و خود را
مطیب ساخته مجموع بعد از طواف حرم نمایند و برفاقت او بکوه ابو قبیس روند و آنمرد موصوف دعا کند و رفقا آمین گویند
تا باران رحمت بیاید رقیقه گوید صبح برخواستم و این خواب را بهر که ظاهر ساختم گفت مراد ازین شخص عبد المطلب است تا آنکه این خبر
اشتهار یافته قریش نزد عبد المطلب جمع گشته از هر قبیله مردی به تطهیر و تطییب پرداخته شرط طواف بجا آوردند و عبد المطلب
با حضرت مقدس نبوی متوجه کوه ابو قبیس شد چون بمقصد رسیدند عبد المطلب آنحضرت را بر دوش گرفته دعا فرمود و
رفقا آمین گفتند راوی گوید هنوز قصد مراجعت نکرده بودند که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها جاری
گردید صنادید قریش مثل عبد الله جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهما گفتند یا ابا البطحا گوارا باد ترا این نعمت و درهمین سال
طایفه از بنی مدلج که در علم قیافه شهرت تمام داشتند با عبد المطلب گفتند محافظت این فرزند کما ینبغی بجا آر که ما هیچ
قدمی شبیه تر باثر قدمی که در مقام ابراهیم است از قدم او ندیده ایم و عبد المطلب با ابو طالب گفت بشنو که این جماعه
چه میگویند و در سال هشتم از ولادت آنحضرت عبد المطلب بجوار رحمت ایزدی شتافت و بعد از فوت عبد المطلب
ابو طالب بکفالت سرور آل غالب اشتغال نموده از فرط محبت لحظه بمفارقتش رضا نمیداد و شبها در پهلوی خود می خوابانید
و بی آنحضرت دست بطعام دراز نمیکرد و در جمیع امور بر فرزندان صلبی خویش ترجیح مینمود و حسن عنایت و فرط
حمایت ابو طالب که نسبت با حضرت قبل از بعثت و بعد از آن بوقوع انجامیده از سیاق کلام آینده ظاهر و هویدا
خواهد گشت و در همین سال انوشیروان عادل و حاتم طائی باذل که هر دو از تعریف مستغنی اند راه سفر آخرت پیش گرفتند

بیان حالاتی که از سال سیزدهم ولادت آن مرکز دایره نبوت تا سال بیست و پنجم سمت وقوع یافت گویند که
ابو طالب در اوایل سال سیزدهم تولد آن خلاصهٔ افلاک و انجم تهیهٔ اسباب سفر شام پرداخته خواست که آنحضرت را
با خود نبرد برادران و خواهرانش گفتند او را کجا تاب گرم و سرد سفر است ابو طالب متردد گشته روزی آنحضرت را
گریان یافت گفت ای نور دیده و آرام دل رمیده شاید گریهٔ تو برای جدائی منست آنحضرت فرمود آری ابو طالب گفت
ای جان عم مرا کجا طاقت فراق تست و حضرت رسالت را همراه گرفته بمرافقت کاروان قریش روان شد و بعد از
طی مراحل و منازل بمنزل کفر که در یک فرسخی بصری است رسیده قریب بصومعهٔ بحیرا که اعلم رهابین زمان خود بود
و از کتب سماوی دانسته که پیغمبر آخر الزمان بعلامات کذا در وقتی از اوقات معین بآن سرزمین نزول اجلال خواهد فرمود
در آن معبد مشغول عبادت گشته چشم انتظار در راه داشت فرود آمدند و بحیرا در حین بالا آمدن آن قافلهٔ سعادت
بدرقه بر عقبه از بام صومعه مشاهده کرد که در عین حرارت آفتاب قطعه ابری بر آن کاروان سایه افکنده و باندازه
حرکت آن جماعه سیر مینماید و شجر و مدر بسجود شخصی از اهل قافله سر بلند میکردند و بقوه الی شنید که نغمهٔ السلام علیک یا رسول الله

می سرایند و چون کاروان فرود آمد ابوطالب و سرور آل غالب بپای درختی نزول فرمودند و آن قطعه ابر سایه بران درخت
عالی بخت افکنده فی الحال شجر خزان دیده بی بار و برگ بهار خرمی یافت بحیرا علامتی را که سالها منتظر آن بوده
بدیده یقین دیده دانست که مطلوب او در آن میانست لاجرم ماحضری ترتیب نموده با آنکه خواص اشراف را در صومعه
خود راه ندادی ندای صلای عام در داد و قریش که آوازه فضل و کمال بحیرا را شنیده آرزومند ملاقات او بودند و مکرر از آن راه
گذشته گاهی ملاقات میسر نیامده بود این دعوت را از جمله مغتنمات شمرده سوای شرف دودمان آل غالب که بنابر
صغر سن باشاره ابوطالب در منزل توقف فرموده احدی تخلف نورزیدند و بحیرا بامعان نظر بجانب مهمانان نیکو
بسیر دیده پی بمطلوب خویش نبرد ببالای صومعه رفته آن قطعه ابر را بجای خود دید از بام بزیر آمده با قریش گفت که
ملتمس من این بود که جمیع اهل قافله حاضر آیند و تصور چنانست که بعضی متوقف گشته اند ایشان جواب دادند که سوای
جوانی خوردسال که بجهت محافظت متاع در منزل گذاشته ایم دیگری توقف ننموده بحیرا گفت آرزوی من آنست که
او نیز حاضر آید حارث بن عبد المطلب باحضار آن خورشید اوج رسالت شتافت و چون آفتاب جمال عالم آرایش
بران صومعه پرتو افکند بحیرا بتامل تمام نظر بر اوضاع آن بدر فلک نبوت میکرد و علاماتی که از کتب سالفه محقق او
شده بود در صفحه حالاتش مطالعه مینمود و بعد از تفرق مهمانان ابوطالب را با حضرت مقدس نبوی بازداشته از
ابوطالب پرسید که نسبت این جوان با تو چیست جواب داد که فرزند منست گفت باید پدر و مادر این جوان در حیات نباشند
ابوطالب گفت برادرزاده منست فرمود صدقت و دیگر شواهد و دلایل نبوت را معلوم کرده با ابوطالب گفت
این در یتیم بی بها خاتم الانبیاست و یهود شام در سلک اعدایش انتظام دارند زینهار او را بدان ولایت نبری
و ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا فرموده و متاع خود را در بصری فروخته بام القری معاودت نمود نقلست
که طایفه از یهود شام در کتب سماوی دیده بودند که پیغمبر آخر الزمان دران روز در زیر فلان درخت نزول اجلال خواهد
فرمود بقصد آنحضرت از دیار خود برآمده بروز معین خود را بدان مکان رسانیده از ما فی الضمیر خویش بحیرا اطلاع دادند
بحیرا گفت اگر این شخص پیغمبریست که در کتب سماوی اوصاف او معلوم کرده اید شما را چه یارای قتل او و اگر غیر آنست
از هلاکش چه فایده و یهود دست ازان سعی بیفایده بازداشتند و بقولی با آنحضرت ایمان آورده در زاویه بحیرا معتکف
گشته بقیه عمر بسر بردند گویند که بعد از سفر بصری ابوطالب سرور دودمان آل غالب را در هیچ یک از اسفار مصحوب خویش نگردانید
اما در بعضی از نسخ سیر مسطور است که در سال هفدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب
بجهت تجارت اراده سفر یمن نموده آن سرور را بالحاح تمام برخصت ابوطالب با خود برد و دران سفر خوارق عادات
الی غیر نهایات از آنحضرت بظهور پیوست و در همین سال ملایکه بر آنحضرت ظاهر شدند مرویست که آنحضرت روزی
با ابوطالب گفت که ای عم چند شب قبل از این سه کس را دیدم که بجانب من اکرم نظر کرده گفتند این اوست اما هنوز وقت

ظهورش نرسیده و نوبت دیگر فرمود که یا عم ازان دو شخص یکی بر من ظاهر شده دست در شکم من در آورد چنانچه راحت و خوشی تمام ازان دریافت کردم و ابو طالب بنابر توهم آنکه مبادا بر ذات شریف و عنصر لطیفش مرضی طاری شده باشد آنحضرت را بنزد طبیبی که از کهانت نیز بهره داشت برده صورت حال باز نمود آنمرد بعد از ملاحظه نبض دست و بین الکتفین آن طبیب امراض عاصیان را دیده گفت ای ابو طالب پسر تو از عیوب و امراض مبراست و از وساوس شیاطین معرا اشخاصی که بر او منکشف میشود ملایکه اند که برای نبوت تفتیش دل او می نمایند و عنقریبست که برسالت مبعوث گردد و قلم نسخ بر صحایف سلف کشد و بعد از اندک زمانی فرمود که در عالم رویا چنان مشاهده کردم که شخصی دست بدرون من برده دلم را بیرون آورد و گفت بصحت باش بصحت و بروایتی فرمود که گفت خوش در حسد خویش زندگانی نما و ایضا فرمود که در منام چنان معاینه نمودم که از سقف خانه چوبی بر داشتند و نردبانی از نقره گذاشته دو کس نزول نمودند یکی از من دورتر نشسته دیگری بپهلوی من آمد و ضلع مرا کشیده دلم بیرون آورد و گفت نیکو دلیست دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود گذاشت و سوای این درین سال واقعات غریبه روی نمود که ذکر آن موجب طول کلام است

گفتار در بیان وقایع سال بیست و پنجم از مولد آن ضیابخش افلاک و انجم و فایز شدن خدیجه خاتون بزوجیت حبیب خالق کن فیکون

منقولست که خدیجه خاتون بنت خویلد از خواتین قریش بمال و مکنت منفرد و ممتاز بود و اموال خود را بصیغه مضاربه بمردم امین میدادی ابو طالب درین سال در باب مضاربه خدیجه رضی الله عنها با حضرت رسالت سخن راند آنسرور فرمود اگر او بما دهد این امر کرده مضایقه ندارم و این سخن بسمع خدیجه کبری رسیده چون آن بانوی حجله عفت و جمال صدق مقال آن سرور فرخنده فال را بواقعی شنیده انست اینمعنی را غنیمت شمرده درین باب پیغام بآنحضرت فرستاد و جناب نبوی صورتحال با ابو طالب باز نمود ابو طالب گفت این رزقیست که خداوند تبارک و تعالی بتو ارزانی فرموده و آنحضرت بتهیه اسباب سفر پرداخته خدیجه خاتون میسره نام غلام خود را و بروایتی یکی از اقربای خویش را نیز که خزیمه نام داشت ملازم آنحضرت گردانید و جناب نبوی متوجه بصری شده دو شتر خدیجه خاتون تحمل کشیدن بار نبوت نیاورده از رفتار باز ماندند و میسره اینواقعه را بعرض مقدس نبوی رسانید آنحضرت دست بمناجات برداشته دعا فرمود آنگاه دست حق پرست بر اعضای آنها فرود آورد و شتران در حرکت آمده بر مطایای قافله پیشی گرفتند میسره اینحالت را مشاهده نموده گفت والله محمد را شانی عظیم در پیش است و چون بحدود بصری رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب که سرآمد رهابین عصر بود منزل واقع شد آنحضرت در پای درختی که چندان نضارتی نداشت بنشست و آن شجره فی الحال سبز و خرم گشته سایه بر سر آن خورشید بی سایه افکند راهب چون از بام صومعه این واقعه را مشاهده کرد بی طاقت شده خود را بخدمت جناب رسالت رسانیده بطریق امتحان گفت بحق لات و عزی که تراچه نامست آنحضرت فرمود ثکلتک امک یعنی مادرت بی فرزند باد دور شو که سخنی بر من

گران ترنیت از انچه توکفتی نسطور صحیفه برآورده بمطالعه آن و مشاهده جمال آفتاب مثال آنقبله امانی و آمال ساعتی
مشغول کشته کفت بحق انکه انجیل بعیسی فرستاده که این اوست خزیمه که محبت جانب درکاه آلهی استقرار یافته بود نور دلش
بکمان انکه مبادا از راهب نسبت بانحضرت عذری ظاهر کردد بیدریغ تیغ از نیام کشیده و ذوالفقار آواز داده بجانب
راهب دوید نسطور بصومعه درآمده در رابست و بربام آمده فریاد برآورد که ای معشر عرب مثل این سخن شنیدن دشمن اما
بقصد دوست تیغ کشیدن و زیران خرد خورده وان وزنی ندارد بخدا سوکند که هیچ قافله دوستر از شما نزد من نبوده
خبر دهم شما را که آن آفتاب بی زوال که در سایه آن درخت بدولت و اقبال نزول اجلال دارد پیغمبر آخر الزمان و
رسول انس و جانست هر که باو ایمان آرد رستکار کردد و انکه خلاف فرمان او نماید جای او نار مخلد بود و از خزیمه پرسید که
ترا با او چه نسبت است کفت یکی از ملازمان آستان اویم و عجایباتی که در راه از حضرت رسالت پناه دیده بود
اظهار نمود راهب کفت مرا از روی این صحیفه چنان معلوم کشته که این شخص عنقریب برسالت مبعوث کردد و بر جمیع
امم غلبه کند و بیشتر اعدای او یهود باشند خزیمه بعد از استماع این سخنان بخدمت آن پیشوای کاروان بر و احسان آمده
بیان راهب رعایان ساخته کفت اعتقاد من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث کردد تو خواهی بود و نسطور چون
با میسره سابقه معرفت داشت او را پیش خود خوانده بتکرار انچه با خزیمه کفته بود پرداخت و او را قسم داد که لحظه خود را
از خدمت حضور فیض کنجور او دور نیندازد و آن مطلع صبح صادق شریعت را از رفتن شام ممتنع سازد بالجمله مهم تجارت
حسب المدعا در بصری بانجام رسانیده جناب مقدس نبوی معاودت فرمود و بعد از طی منازل و قطع مراحل بانوی قباب عفت
خدیجه رضوان منزلت از غرفه دولت سرای خویش مشاهده فرمود که آن پیشوای اصحاب میمنه بر شتری سوار بود و میسره
بر شتری دیگر و دو مرغ سفید سعادت بال جناح بر جناح یکدیگر بسته بچتر داری آن خسرو اقلیم نبوت اوج بختیاری دارند
حضرت خدیجه با زنان مجلس از مشاهده این امر غریب در تحیر بودند که میسره بشرف زمین بوسی عتبه علیا ممتاز و سرافراز آمده
حضرت خدیجه از کیفیت آن امر بدیع سوال فرمود میسره کفت از اوان مفارقت آستان سعادت نشان
تا این زمان حال بدین منوال بوده انکاه عجایب و غرایبی که دران سفر از ان سرور بعین الیقین دیده بود تا قصه نسطور راهب
بتفصیل تمام بیان ساخت حضرت خدیجه رضی الله عنها که اکثر صنادید قریش بامید مناکحت آن بانوی حجله عفت
رغایب امتعه و نفایس اقمشه افزون از سرمایه تخمین و قیاس بر طبق عرض جلوه انیار میدادند و مسئلت آنها بعز
اجابت اقتران نمی یافت بعد از استماع آن کلمات تزویج مفخر موجودات مایل آمده با نفیسه بنت منیه اظهار
ما فی الضمیر نمود نفیسه متعهد این مواصلت شده بخدمت جناب رسالت شتافت و آنحضرت را بر سر رضا آورده بشارت
بخاتون قباب عفت رسانید و خدیجه رضی الله عنها ساعتی مسعود اختیار فرموده عم خویش عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل را
که یکی از جمله علمای نصاری و ابن عم او بود احضار فرمود و حضرت مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام بدان مجلس

سعادت انجام

سعادت انجام تشریف حضور ارزانی داشت و ابوطالب دران انجمن خطبهٔ فصیح بلیغ در شرف دودمان و فضیلت خاندان
سید انس و جان ادا نموده فرمود اما بعد برادرزادهٔ من محمد بن عبدالله مردیست که او را با هر که از قریش بسنجند در پلهٔ مرتبه ازیش
بیاسنگی برتر آید و بالله العظیم که او را مرتبهٔ بزرگ و امری عالی در پیش است اکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت خویلد را
بمهر بیست شتر مایه و بقولی پانصد درم و در روایتی چهارصد مثقال طلا از مال من که صداق موجل و معجل او همان باشد بعد از آن
ورقه بن نوفل و عمرو بن اسد [illegible] خطبه آغاز کردند مشتمل بر سپاس و ستایش واهب النعم و تصدیق سخنان ابوطالب
و آنکه خدیجه بنت خویلد را بمهر مذکور در حبالهٔ نکاح محمد بن عبدالله در آوردند و چون آن عقد شریف منعقد گشت در زمان
نور زهرهٔ زهرا از فلک عصمت بثمرهٔ وصال آن نوباوهٔ گلستان نبوت برومند گردید گفتار در بیان وقایع سال سی
پنجم از میلاد با اسعاد شافع روز میعاد تا زمان بعثت آن خلاصهٔ عالم ایجاد اکابر قریش در سال سی و پنجم از ولادت آن
اختر فروغ افلاک و انجم خانهٔ کعبه را بجهت مرور اعوام که قریب بانهدام رسیده بود و سقف نداشت منهدم ساخته بتشیید
اساس و تمهید بنای آن پرداختند چون ارکان خانه ارتفاع یافته بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قبایل قریش
بوقوع انجامید چه هر قبیله را داعیهٔ آن شد که نصب آن شخصی از ایشان نماید و بعد از قیل و قال مهم بران قرار یافت که هر که
نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب مسجد الحرام است در آید درین قضیه حکم باشد در خلال این احوال بانی مقصور دین
ازان در درآمد و قوم بقدوم شریفش مبتهج و مسرور گشته گفتند اینک محمد امین رسید آنچه فرماید بجان فرمان بریم
و چون صورت واقعه بر ضمیر مستنیر آن حلال مشکلات برنا و پیر روشن گشت ردای همایون گسترده حجر الاسود را در میان
آن گذاشت و از هر قبیله شخصی را طلب فرموده بموجب اشارهٔ علیهٔ نبویه هر کدام گوشهٔ ردا را گرفته آن سنگ متبرک را
بر داشتند و بپای کار رسانیدند و موسس قواعد دین مبین حجر الاسود را بدست حق پرست خویش بموضعش استوار فرمود
و بعد از آنکه دیوار خانه موازی بیست گز ارتفاع یافت آنرا مسقف ساخته مبنی بر شش ستون گردانیدند و حجر را که عبارت
از حایط مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند گویند چون این بنا بر خلاف قواعد ابراهیم بود نوبتی آنسرور بعد تقیه
فرمود که اگر این نمی بود ای عایشه که قوم تو نو مسلمان شده اند و هنوز از زمان کفر ایشان مدتی نگذشته هر آینه بر هم میزدم
بنای کعبه را و تعمیر می نمودم بدستوری که ابراهیم بنا کرده بود و میگردانیدم از برای آن دری از جانب مشرق و بابی
از جانب مغرب و عبدالله زبیر بدست آویز این حدیث در زمان دولت خویش بنای قریش را منهدم ساخته بموجب
حدیث مذکور بحال عمارت باز آورد و در زمان تغلب عبدالملک بن مروان حجاج بعد از قتل عبدالله بن زبیر آن بنا را
ویران کرده بدستور قریش تعمیر نمود و چون نوبت حکومت بهارون رشید رسید خواست که بنای حجاج را از پا انداخته
باز بقاعدهٔ عبدالله بن زبیر اساس خانه را بلند گرداند مالک گفت ای امیر ازین امر درگذر و خانهٔ کعبه را بازیچهٔ ملوک مساز
بنابران هارون [illegible] آن داعیه درگذشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که تولد خاتون قیامت و شفیعهٔ روز ندامت

بتول عذرا فاطمه زهرا علیها السلام درین سال فرخ فال بوده و در سال سی و هشتم از ولادت حضرت مقدس نبوی اکثر غیب
آوازها می‌شنید و انوار غیبیه میدید و قریب بایام بعثت بر هر چه از شجر و مدر گذر گشتی ندا السلام علیک یا رسول الله
بسمع همایونش رسیدی و واقعات صالحه در منام مشاهده فرمودی و چون تنها الاهی رفیقی مسموع آنجناب گشتی که شخصی اورا
بنام میخوانند و هر چند بر یمین و یسار ملاحظه فرمودی هیچکس بنظر انورش نیامدی و هم در ان اوان انوار محبت الهی تجلی بخشیدی
بر فضای دل فیضان منزلش یافت که آثار ما سوی الله از مرآت ضمیر فیض تنویرش محو مطلق ساخت و در قطع علایق و عوایق
و عدم اختلاط با خلایق بمثابه مبالغه فرمود که هر کس از ابنای زمان بران حال اطلاع می یافت بنغمه سنجی ان محمدا
عشق ربه ترنم مینمود تا شجر مقصود بثمر مراد برومند آمده و جبرئیل امین بفرموده رب العالمین جواهر زواهر کلام ربانی
بسمع شریف آن حبیب جناب جلال سبحانی رسانید و خاتم نبوت بانگشت فتوتش درآورده قامت قابلیتش بوالا
خلعت تن زیب ختمیت مزین گردانید ذکر ابتدای نزول وحی بران مهر سپهر نبوت و کیفیت بعثت فیلسوف ارباب فتوت
آورده اند که در مبداء سال چهل و یکم از ولادت روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بر سر کوه حرا جبرئیل امین خود را
بر آنسرور ظاهر گردانید و بشارت بعثت داده گفت اقرا حضرت رسالت فرمود ما انا بقاری یعنی نیستم من خواننده
و جبرئیل آنحضرت را بیفشرد و باز گفت بخوان و همان جواب شنید تا سه نوبت این صورت تکرار یافت و آنگاه
جبرئیل گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
و بروایت مشهور همان روز روح الامین بتعلیم وضو و صلوة سید المرسلین پرداخت و بقولی روز دوم بعثت این واقعه
دست داد و حضرت مقدس نبوی بعد از نزول وحی و فراغ آن بمنزل شریف تشریف فرموده خدیجه را از ان حال
اطلاع بخشید و خدیجه رضی الله عنها برخصت سید انام نزد پسر عم خود ورقه بن نوفل که در زمره علمای نصارا اعظم بود
رفته گفت یا ابن عم خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس در دیاری که بعبادت معبود حقیقی نپردازند نام
جبرئیل که پیک رب جلیل است و بتوسط او وحی بر انبیا نازل میشود که بر زبان آرد خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل بر من
نازل شده و کیفیت واقعه را بیان کرد ورقه گفت بخدا سوگند اگر تو درین حدیث صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و بعد از ان
رسول مجتبی با ورقه ملاقات فرموده بشرح آن واقعه پرداخت ورقه گفت بشارت باد ترا یا محمد آن پیغمبری که عیسی علیه السلام
بظهور خایر السرور او بشارت داده توئی و عنقریب بجهاد مامور شوی و اگر من آن زمان سعادت نشان را در می یافتم
در اعانت و خدمتکاری تو بر جان منت میگذاشتم گویند بعد از اندک زمانی ورقه فوت شد و اوان دعوت آنحضرت
در نیافت و حدیثی در شان او نقل کرده اند که دلالت دارد بر ایمان او بآنحضرت و دخول او بجنت نقلست که خدیجه
بعد از ان مذکورات نزد عداس راهب تشریف ارزانی داشته گفت ای عداس مرا از جبرئیل خبری باز گو
عداس سر بسجده گذاشته گفت قدوس قدوس در شهری که بعبادت خداوند جل شانه نپردازند گفت گوی جبرئیل چه باشند

چنانچه فرموده محمد میکوید که جبرئیل بر من نزول نموده عداس گفت جبرئیل ناموس اکبرست که بر موسی و عیسی آمده
نزول او درین دیار باعث خیر و برکت و رفاه و سلامتست لیکن ای خدیجه مبادا از مر شیطان آسیبی با و رسیده باشد
و جنونی عارض گشته این کتاب همراه بر تا بزیارتش اقدام نماید اگر وسوسه شیطانیست ازان سالم بماند و اگر امر رحمانی باشد
زیارت این کتاب منافاتی بدان ندارد چون خدیجه با کتاب عداس بنزد آن سرور آمد جبرئیل دران حالت نون والقلم
و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون بر آنحضرت میخواند خدیجه از استماع این کلام مسرور و فرحان گشته گفت
پدر و مادرم فدای تو باد بیا تا نزد عداس برویم و حضرت با خدیجه پیش عداس رفت عداس بعد از تفتیش آن حالت
و مشاهده مهر نبوت فی الحال سر بسجده گذاشته بعد ازان گفت قدوس قدوس ای محمد والله که آن تو بودی که
موسی و عیسی بقدوم تو بشارت داده اند انگاه پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی گفت زود باشد
که بدعوت خلایق مامور گردی و قریش ترا متهم دارند بالضرورت ازین شهر هجرت فرمائی و ملائکه یاصر تو باشند
و بحق خدا قسم که اگر من دران زمان زنده باشم در رکاب تو شرایط جان سپاری بتقدیم رسانم مخفی نماند که در کیفیت
نزول وحی و بعثت آنحضرت روایات متعدده بنظر آمده خوفا للاطناب بروایت اشهر اکتفا نموده آمد و بعد از
نزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت و اینصورت باعث حزن و ملال خاطر اشرف نبوی گشته
چند نوبت قصد فرمود که خود را از قله کوه حرا بیندازد و هر بار جبرئیل ظاهر شده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدائی بحق و باین سخن
خاطر همایونش مطمئن میگردید از جابر بن عبدالله مرویست که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود در زمان فترت وحی
براهی میرفتم ناگاه آوازی از فوق استماع نموده نگاه ببالا کردم همان فرشته را که در غار حرا بر من نازل شده بود دیدم
بر زبر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته و ازین جهت خایف شده بخانه شتافتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی
بپوشانیدند و همان زمان این آیت نازل گشت که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر
بعد ازان وحی تواتر یافت مخفی نماند که جمهور مورخین برانند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان سال چهل و یکم ولادت آنحضرت بوده
چنانچه گذشت بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و اصحاب حدیث ابتدای وحی را در سال مذکور
هشتم یا دوازدهم یا بیستم شهر ربیع الاول تعین کرده اند و میگویند مراد از نزول قران در شهر رمضان نزول از لوح محفوظ است
باسمان دنیا و بعضی از اکابر متاخرین گفته اند که ابتدای وحی بر آنحضرت در خواب ماه ربیع الاول سال مذکور است
و در بیداری و نزول قرآن در ماه مبارک رمضان و همچنان اختلافست در نزول اول سوره چه اکثر متقدمین برانند که
اول سوره اقرا نازل گردید و قولی آنست که یا ایها المدثر بوده و بروایتی که منقولست از خدیجه کبری سوره فاتحة الکتاب بود
و فضلاء متاخرین بنابر صحت روایات چنین گفته اند که آیتی که اول بر سبیل اطلاق نزول یافت اقرا بود و بعد از فترت وحی
اول سوره یا ایها المد[illegible]زل گشته و استماع آنحضرت [illegible]وره فاتحه از جبرئیل قبل از رفتن بغار حرا بوقوع پیوسته [illegible] بیان [illegible]

هستند جان من سیر و مغازی آورده اند که نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی بچند نوع بوده یکی از انجمله رویای صادقه است
چنانچه در اخبار آمده که خواب راست یکجزو است از چهل و شش جزو نبوت دیگر آنکه جبرئیل بی آنکه متمثل شود بصورت غیری
بهیات اصلی ظاهر گشتی دیگر آنکه بصور اشخاص انسانی منکشف شدی دیگر آنکه بی آنکه جناب رسالت جبرئیل را ببیند فرمان
الهی در دل مبارکش القا نمودی و کریمه و نزل به روح الامین علی قلبک لیکون من المنذرین دلالت دارد بر این دیگر آنکه
نزول وحی بر آنحضرت شبیه بآواز جرس بودی و آن صورت اشد و اصعب صور وحی نمودی چنانچه اگر آن شهسوار عرصه نبوت
بر شتری سوار بودی دست و پای مرکوب خم گشتی و اگر تکیه بر زانوی شخصی داشتی بیم انکسار عظم او داشتی گفتار در بیان اول
من آمن بالنبی باتفاق علما رفن سیر چون جناب خیر البشر بخطاب قم فانذر مخاطب گشت و به تبلیغ رسالت مامور آمد
اول کسی که در سلک ارباب قبول انتظام یافت خدیجه کبری بود و بعد از آن علی ابن ابیطالب که از سن پنجسالگی در ظل تربیت
آنسرور نشو و نما یافت بتفاوت یکروز و بروایتی در آخر همان روز کلشن ایمان را بذکر کلمه طیبه تازه ساخت و ایمان خود را
از ابوطالب پنهان میداشت و با رسول عالیجناب در زوایای شعاب نماز میگذارد تا روزی ابوطالب اخوین را
در شعبی یافت که آنحضرت باداء نماز قیام داشت و علی مرتضی شرایط تحفظ بجا می آورد ابوطالب بعد از فراغ نماز از
قبله ارباب نیاز پرسید که ای محمد این چه دینست که اختیار کرده جناب ختمی مآب فرمود این دینیست که ایزد سبحانه
آنرا برگزیده و مرا به تبلیغ رسالت و هدایت ارباب غوایت امر فرموده اکنون دعوت میکنم ترا بدین قویم و صراط مستقیم
ابوطالب گفت ای فرزند راست میگوئی اما نفس من در ترک دین آبا و اجداد تردد دارد و بالفعل تو بفراغ بال بانچه
مبعوث گشته اشتغال نما که تا زنده ام نگذارم که آسیبی از اعدا بروزگار فرخنده آثار تو عاید گردد و بجانب
امیر المومنین علیه السلام ملتفت شده فرمود ای علی ملازمت محمد را موجب سعادت دارین میدان و بانچه امر فرماید مدام تمام
و از احکام او تخلف جایز مشمار که ایزد سبحانه حافظ و ناصر شماست و تا رمقی در تن من باقیست کفالت و حمایت شما
بر من لازم و روایتی دیگر آنست که روزی ابوطالب با پسر خود جعفر در شعبی در آمده دید که اخوین باهم نماز
میگذارند با جعفر گفت که توصل جناح ابن عمک یعنی بوصل جناح ابن عم خود قیام نما و جعفر بفرموده پدر عمل نمود و جناب
رسالت درباره جعفر دعا فرمود که وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة یعنی واصل گرداند الله سبحانه
بتو دو جناح که با آن طیران نمائی در بهشت و دعای آنحضرت بشرف اجابت اقتران یافته در غزوه مؤته بدولت شهادت
فایز گشت و حق تعالی او را دو بال ارزانی داشت تا بدان در بهشت عنبر سرشت طیران نماید و چون ابوطالب بمنزل
خود مراجعت فرمود فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی گفت که فلان کنیزک خبر داد مرا که پسر تو علی با محمد در فلان شعب نماز میگذارد
و تو روا میداری که علی از دین آبا خود تبرا نماید ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی باز دار و الله که احق و اولی یاری محمد
پسر عم اوست و من نیز تا جان همراه و سرمایه دین ایشانم تا آنچه محمد بدان مامور است باتمام رساند و دین حق را بر کرسی نشاند

دراز دستی

بر قریش این سخن دشوار آمده خایف گشتند یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه رفتم و در منا از عباس
متاعی خریدم که ناگاه از خیمه که نزدیک او بود شخصی بیرون آمده احتیاط آفتاب کرده بنماز مشغول شد و از عقبش زنی و کودکی
بیرون آمده اقتدا باو کردند من از عباس پرسیدم که اینها چه کسانند گفت آن محمد برادرزاده منست و این زن منکوحه اوست
و آن پسر برادرزاده دیگر من علی بن ابیطالب است و محمد دعوی پیغمبری مینماید و میگوید که مملکت قیصر و کسری بر دست من
و امت من گشوده خواهد شد و تا غایت هیچکس غیر این دو شخص متابعت او نکرده و راوی این حکایت بعد از مدتی ایمان
آورده میگفت که اگر در آن اوان بشرف اسلام فایز میشدم بعد از علی وحید زمان خود بودم و از علی مرتضی منقولست که
فرمود صلیت مع النبی قبل الناس سبعا و بعد از امیر المومنین علی زید بن حارثه مولای خدیجه که آزاد کرده حضرت رسالت مآب
بود شرف سابقیت دریافت و بعد از زید ابوبکر صدیق تصدیق قبله ارباب تحقیق نمود و در سبب ایمان آن زبده
اصحاب ایقان اقوال متعدده بنظر درآمده بر هر تقدیر ایمان صدیق را مقرون بدو صفت گرفته اند یکی موکد بشواهد
و دیگری بی تردد و تراخی و چون صدیق در میان قریش بصدق گفتار و حسن کردار و رای ثاقب و فکر صایب مشهور و معروف بود
بعد از اسلام با یاران موافق و دوستان صادق بدلایل واضحه و براهین لایحه علامات نبوت و امارات رسالت
و صدق قول آنحضرت را در میان آورد و بیمن انفاس آن پسندیده خصال جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب مثل عثمان
بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمان بن عوف و عثمان بن مظعون و
ابوعبیده بن الجراح و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم اسلام آوردند و بتدریج بلال و صهیب و خباب
بن ارت و عمار بن یاسر و پدر و مادر او و اسما دختر صدیق و ابوعبیده بن الحارث و عبدالله بن مسعود و خنیس بن
حذافه دست توسل و ولا بدامن سرور انبیا زدند و توفیق میان روایاتی که وارد شده که اول کسی که به نبوت سید ابرار
اقرار کرد صدیق بود و نخستین شخصی که تصدیق رسول نمود علی مرتضی است و اول کسی که بآنحضرت ایمان آورد زید بود آنست
که اولیت آن سه بزرگوار در تصدیق رسول مختار اضافیست یعنی ابوبکر رضی الله عنه اول رجالست در تصدیق
قبله ارباب تحقیق و علی مرتضی اول صبیان در اطاعت حبیب سبحان و زید بن حارثه اول موالی در قبول اینواقعه
و اولیت بانوی قباب عفت حضرت خدیجه علیها السلام را احتیاج بتاویل نیست **ذکر ممنوع شدن شیاطین از
عروج بآسمان و متنبه شدن خسرو پرویز ببعثت پیغمبر آخر الزمان** راویان اخبار ایراد نموده اند که قبل از بعثت سید
انس و جان شیاطین بجانب آسمان صعود نموده و از ملایکه حادثات شنیده و کلماتی چند با آن ضم ساخته بکهنه میرسانیدند
و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت آنحضرت بگذشت بشهب ثاقبه از صعود بجانب آسمان و استراق
سمع ممنوع گشتند و اول طایفه که بر رجم و منع ایشان مطلع شدند اهل طایف بودند و هر کس از آن جماعه بقدر مقدور و میسور
جهت اصنام کمنه هم شتر و گوسفند قربانی کردند تا کار بجای رسید که اکثر مواشی ایشان در معرض تلف آمد آنگاه باهم گفتند

که نزد یکی است از مواشی ما نشان نماند واز ستارهای آسمان هیچ کم نمیشود لاجرم از ذبح بقیه مواشی دست باز کشیدند اما واقعه
تنبیه خسرو پرویز از بعثت شافع روز رستخیز چنانست که خسرو نیم روزی در حجره خفته بود که بفرمان ایزد معبود ملکی بصورت انسان
باعصایی بر سر بالینش ظاهر شده گفت ای کسری مسلمان میشوی یا این عصا را بشکنم خسرو گفت بهل بهل و مشکن فرشته باز گشت
خسرو بواب و حجاب را طلبیده گفت این شخص را چرا گذاشتید که نزد من آمد قسم یاد کردند که ما هیچکس را ندیدیم و احدی را راه
ندادیم و سال دیگر آن فرشته باز آمده و سخن سابق را اعاده فرموده از او همان جواب شنید و در سال سوم باز ظاهر شده او را
باسلام دعوت کرد و چون ایمان نیاورد عصا را بشکست بیت بدو گفتا من آن پولاد دستم که دیبت را بدین خواری شکستم
وایضا در کتب آثار مسطور است که خالد نامی از روسای مجوس که در آخر حال بشرف اسلام در آمد گفت پرویز چون سوار شدی
دو شخص سواره از دو جانب او میرفتند و هر لحظه با او میگفتند که تو بنده و پادشاه حقیقی خدای آسمان و زمین است و او بر ایشان
ناراست کردی که چنین است روزی آن دو شخص بدستور معهود با او بودند و این کلمه تکرار مینمودند و در رفتن و باز آمدن از آن
اصلا اثر تصدیق مشاهده نکردند و ایشان شکایت بموبد موبدان بردند و موبد بخلوتخانه خسرو در آمد تا با او درین باب
سخن گوید اتفاقا خسرو در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار شده با وی عتاب کرد که از چه مرا بیدار ساختی و نگذاشتی
که خواب من تمام شود چه در واقعه چنان دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیده نزد حضرت عزت بردند شخصی را ملاحظه کردم
که ردائی بر دوش و ازاری بر میان در آن مقام ایستاده بود و حق سبحانه با من میگفت که مفاتیح خزاین روی زمین را
باین شخص بده و سخن باینجا رسیده بود که باواز پای تو بیدار شدم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که در اواسط
ایام بعثت حضرت ختمی مرتبت شبی خسرو پرویز جمال جهان آرای سید عالم را بخواب دید نظامی خرامان گشته
بر تازی سمندی مسلسل کرده گیسو چون کمندی بحری گفت یا او کای جوانمرد ره اسلام گیر از کفر برگرد جوابش داد تا بی
سر نگردم از این دینی که دارم بر نگردم سوار تند شد زانجا روانه بتندی زد براو یک تازیانه خسرو از خواب در آمده
آتش حیرت در کانون سینه پرکینه اش شعله کشید و دود دهشت در کاخ دماغ آن سیه درون فرو پیچید و چندی
سر بر بالین بیماری گذاشت تا روزی در خلوه با شیرین گفت نظامی بیا تا در جواهر خانه گنج ببینیم آنچه از دلها برد رنج
سوی گنجینه رفتند آن دو همراه ندیدند از جواهر بر زمین جای و گنجور مقالید خزاین در پیش گذاشت در آن میان کلیدی
بنظرش در آمد که گویا هرگز آنرا ندیده بود از حقیقت آن سوال نمود گنجور گفت در زیر این زمین خزانه ایست که اردشیر
بابکان آنرا ودیعت گذاشته و تا امروز احدی دست بآن نبرده و معلوم نیست که مخزون از قسم جواهر است
یا زر سا و اینقدر میدانم که این کلید آن گنج است پس بفرموده خسرو آن مکانرا حفر نمودند صندوقچه بر آمد مقفل و چون
آنرا باز کردند لوحی دید سیمین که سطری چند از طلا بران نوشته و صورتی بران کشیده مضمون نوشته آنکه شاه اردشیر
بابکان که پادشاه بود نافذ فرمان و در علم تنجیم و تقویم [illegible] و حکمای ماهر و [illegible] جان با هر ملازم گذاشت

او بودند

او بود نظامی ز هفت اختر چنین آورد بیرون که در چندین قران از دور گردون ❊ ازین تنگ پدید آید نشانی ❊ درو اقلیم عرب
صاحبقرانی بمعجز گوش مال داختران ❊ بدین خاتم بود پیغمبران را ❊ بدو باید که دانا بگرود زود ❊ که جنگ او زیان و صلح او سود
چو خسرو اندران صورت نظر کرد ❊ سیاست در دل و جانش اثر کرد ❊ بعینه گفت کان شخص جهانتاب سواری بود
کانرا دیده در خواب ❊ چنان در کالبد جوشید جانش ❊ که بیرون ریخت مغز استخوانش ❊ بپرسیدش ز مردان جهان گرد ❊ که در
کتبی کو دیده است اینچنین مرد ❊ همه گفتند کین تمثال منظور ❊ که جا زا دیده بخشد دیده را نور ❊ نماند جز بدان پیغمبر پاک ❊
کزو درگه عنبربو شده خاک ❊ محمد کایزد از خلقش گزیده است ❊ زبانش قفل عالم را کلید است ❊ برون شد او ازان گنجینه دلتنگ
دران گوهر فتادش بر سر سنگ ❊ در گوهر فتادش بر سر سنگ ❊ گویند شیرین شکرلب نمکین کلام هر چندان تیره سرانجام
بدلایل واضحه و براهین لایحه باعث شد بران که دست توصل و ولا در دامن خاتم الانبیا زند فایده بران مترتب نگشت
و از کیش باطلی که داشت در نگذشت ❊ ذکر دعوت آنحضرت خلایق را بحکم خالق العباد علی سبیل الاعلان و بروش الاشهاد
بصحت پیوسته که بعد از مدت سه سال که آن سرور خفیه بامر دعوت پرداخت کریمهٔ فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین
یعنی وقت آن شد که اسلام را آشکار سازی و سر او جهرا بدعوت خلایق پردازی و خود را از کافران باز داری
که ما شر ایشان را از تو کفایت کردیم نازل شد جناب مقدس نبوی بکوه صفا برآمده قریش را بخواند و فرمود ای معشر قریش اگر
من شما را خبر دهم که در عقب این کوه گروهی بکر قتل شما بسته اند آیا تصدیق من میکنید یا نه قریش جواب دادند که آری
چه تو متهم بدروغ نیستی و بغیر از صدق و راستی از تو امری مشاهده نرفته آنگاه فرمود بیم میکنم شما را از عذابی که در پیش است
و بقولی فرمود که من رسولم بسوی شما از خداوند جل و علا ❊ و ابولهب صدا بلند کرده گفت تبا لک سایر الیوم لهذا جمعتنا
و در روایتی گفت ایها الناس برادرزادهٔ من دیوانه شده است سخن او را بسمع قبول جا مدهید ❊ و مردم جمع آمده پریشان
گشتند ❊ و بعد ازان آیهٔ و انذر عشیرتک الاقربین نازل گشت ❊ از امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که بعد از
نزول آیهٔ مذکوره جناب رسالت مرا امر فرمود تا طعامی مهیا سازم ❊ و قدحی شیر حاضر آرم ❊ و خویشان نزدیک او را بخوانم
و من بموجب فرموده عمل نموده چهل کس از اقارب آنسرور را برسم ضیافت استدعا نمودم ❊ و چون طعام حاضر ساختم
آنحضرت قدری گوشت برداشت و بعضی ازان تناول فرموده بقیه را در اطراف طبق بگذاشت ❊ و فرمود بخورید
باسم الله و همه ایشان ازان طعام سیر خوردند و ازان قدح شیر همه سیراب شدند و بحق آن خدائی که جان علی در قبضهٔ
قدرت اوست که آن طعام و شیر آنقدر نبود که یک تن را کفاف باشد ❊ و بعد از اکل و شرب پیش از انکه حضرت مقدس
نبوی تکلم فرماید ابولهب خطاب بقوم کرده گفت برخوردار مبادا آنکس که صاحب شما یعنی محمد را سحر کرده آنگاه
رو بجانب ❊ قبلهٔ ارباب ایقان آورده گفت که قریش را طاقت آن نیست که بجهت خاطر تو با جمیع قبایل عرب
در مقام منازعه آیند و سزاوار آنست که بنی هاشم ترا حبس نمایند که دیگر روی عیش و سرور نه بینی و سلک جمعیت ایشان از هم نپاشد

سید کائنات از مقالات ابولهب متألم گشته سکوت ورزید و قوم متفرق گشتند و نوبت دیگر آنحضرت بمن امر کرد که
ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام سبقت نمود و نگذاشت که بآنچه مأمور بودم و آنچه تمام نمایم مثل آن روز طعامی دیگر آماده ساز
و چون بعد از سرانجام آن مهام قوم حاضر آمده از اکل و شرب فارغ شدند آنحضرت زبان وحی ترجمان بتحمید و تمجید حمید مجید جاری
ساخته فرمود ای قوم بوحدانیت خدای که سوای او دیگری مستوجب عبادت نیست که من رسول اویم بر شما و بر جمیع ساکنان
ارض و سما والله که شما را امر ذلیست چنانچه بخواب میروید و برانگیختنی است همچنان که بیدار میشوید اعمال و افعال شما را حساب
در پیش و نتیجه آن خواهید یافت بی کم و بیش باید در امری که شما را دعوت مینمایم قبول کنید و ممد و معاون من باشید
تا دین حق رواج گیرد و ادیان باطله شکست پذیرد امیرالمؤمنین علی گوید گفتم یا رسول الله اگرچه من از همه ایشان بسال خوردترم
اما در تصدیق رسالت تو و قبول ملت بیضا بر همه اینها مقدمم و پیشوایم جناب رسالت از روی بهجت دست در گردن من
حمایل ساخت و مرا بنوازش دعا و ثنا بنواخت و فرمود این برادر منست و وصی من خواهد بود کلام او حق و سخن او صدق
برصه فرماید سمعنا و اطعنا گوئید و از فرمان او دوری مجوئید قوم برخاستند و ابولهب از روی استهزا با بوطالب گفت که
محمد پسر ترا بر تو حاکم کرد و خطاب بقوم نموده گفت که ای بنی عبدالمطلب از مرافقت محمد دست بدارید پیش از آنکه دیگران
بممانعت شما برخیزند ابوطالب گفت ازین کلمات لاطایل خشونت آمیز بگذر والله تا من زنده ام احدی از شما یارای
اذیت محمد نخواهد بود اگر انصاف دارید اطاعت او نمائید والا طریق معاونت او فرو مگذارید تا غایتی که حق سبحانه بمقتضی حکم او
نماید و اعلای اعلام دین او نماید ذکر اضرار اشرار کفار نسبت بسید ابرار و صحابه عالیمقدار از ثبوت پیوسته که تا دام
سرور انام مبین عیوب بتان قریش نگشته بود آن طایفه نیز دست تعرض از دامن عرض آنحضرت کشیده میداشتند
و هرگاه آن صدرنشین ایوان نبوت بر محافل ایشان میگذشت میگفتند این پسر عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد
و ادعای آن دارد که ملایکه با او سخن میگویند و چون آیات قرآنی مشعر بر عیوب آلهه باطله ایشان نزول یافت و آنسرور
بر ایشان خواند کفار نابکار پریشان خاطر گشته صغار و کبار جمع آمده بر آزار و اضرار سید مختار متفق شده نزد ابوطالب رفته
گفتند که تو بزرگ و سید قریشی روا میداری که برادرزاده تو علانیه مردم را بدین جدید میخواند و قبایح آلهه ما را ظاهر میسازد
اگر او را از راه نصیحت و موعظت ازین امری که پیش گرفته بازداری بهتر والا ما بدفع او اتفاق نمائیم ابوطالب ایشان را
بادای کلمات شیرین راضی و شاکر مرخص ساخت و با حضرت مقدس نبوی اصلا ازین مقوله سخن نگفت و آنحضرت
بشغلی که داشت اقدام می نمود و بعد از چندی باز کفار نابکار بخدمت عم سید ابرار آمده گفتند در باب منع محمد
یکمرتبه بجناب تو التجا بردیم مفید نیفتاد و او هر روز در امری که پیش نهاد خاطر دارد جد و جهد زیاده می نماید و ما را بیش
ازین طاقت استماع مذمت اصنام نمانده در دفع او مصمم گشته ایم تا ببینیم معاون او کیست و اگر دست از سب آلهه ما
باز ندارد ما را با او [illegible] رضی نباشد ابوطالب ایشان را برفق و مدارا در اظهار [illegible] کوشید مفید نیفتاد [illegible] پیش ابوطالب بخشم

رکاسمند

برای استبداد ابوطالب بجهت آنکه مبادا از آن قوم آزاری بآنحضرت عاید گردد آنسرور را طلب داشت و صورت ماجرا در میان
آورده گفت اگر چنانچه درین کار جنابی برفق و مدارا و تانی و مواسا با قوم سلوک نمائی کار بخصومت و نزاع منجر نشود و دور
از مصلحت نخواهد بود و ایشان بالفعل بهمین قدر از تو راضی و خشنود میشوند که علانیه و آشکارا آلهه باطله ایشان را تقبیح و تفضیح
نفرمائی دیگر تو دانی شرف دودمان غالب بتصور آنکه شاید ابوطالب از حمایت او و ملامت قریش بتنگ آمده است
و دست از دامن کفالت او کوتاه کرده فرمود ای عم بزرگوار بایزد دادار قسم که اگر قریش طلای تمام عیار خورشید جهانمدار
و سیم سره ماه مهر آثار بر طبق عرض پیش من گذارند و گویند دست ازین کار باز دار هر آینه قدم بر مراد ایشان
ننهم و عنان اختیار از قبضه اقتدار باز ندهم این بگفت و آب در دیده مبارک بگردانید ابوطالب چون [illegible]
خاطر فخر آل غالب مشاهده نمود از گفته خود پشیمان گشته فرمود ای فرزند بجان پیوند در آنچه رضای خالق است خود را
معاف مدار و از طرف من غباری بخاطر عاطر میار بخدا سوگند که تا زنده ام ممد و معاون توام و چون قریش
دیدند که ابوطالب دست از حمایت و رعایت او باز نمیدارد تدبیری ناصواب اندیشیده عماره پسر ولید
بن مغیره را که در حسن و جمال بی مثل و مثال بود مصحوب خویش گردانیده نزد ابوطالب آمدند و بعرض رسانیدند
که بر آینه ضمیر سید قریش و بزرگ عرب روشن و هویدا است که در میان عرب بهتر ازین جوانی نیست ما از طیب
و رغبت بتو ارزانی میداریم او را بفرزندی قبول فرما و محمد را بما تسلیم نما ابوطالب گفت ای قوم هیچ عاقلی بلکه دیوانه
بامری که شما مرا تکلیف مینمائید قیام ننموده فرزند بجا پیوند خود را بشما بدهم که بقتل او بپردازید و پسر بیگانه را تربیت کنم
بتحقیق بدانید که تا باکنون سخن صریح نمیگفتم و پاس خاطر شما نگاه میداشتم اکنون آشکارا و بی ریا میگویم که هر که خصم محمد و
دین اویم و چون قریش این سخن شنیدند بخشم برخاستند و کمر کین و عداوت بر میان بستند ابوطالب بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را
بخواند و صورت منازعه قریش را با ایشان بیان فرموده ایشان را در نصرت و معاضدت آنحضرت ترغیب و تحریص نمود
سوای ابولهب همه گفتند سمعنا و اطعنا هرچه فرمائی بجان قبول داریم و چون قریش یکجهتی ایشان را دیدند دست از مجادله و
منافسه کشیده گرد مکر و خدعه گردیدند گویند از جمله مشرکان که کمر عداوت و شقاوت قایم تر بسته داشت ابوجهل بن هشام
و حکم بن ابی العاص و اسود بن مطلب و ولید بن مغیره و عاص بن وایل و امیه بن خلف و عاص بن سعید و نضر بن
حارث بود و زیاده از اینها ابولهب بن عبدالمطلب و عقبه بن ابی معیط که با آنحضرت قرب جوار داشتند همت
قاصر بر اضرار سید ابرار میگماشتند و قاذورات و انجاس بر سر راه آن زبده ناس می افکندند و سرور عالم
راه را پاک ساخته عبور میفرمود و بزبان تلطف میگفت ای بنی عبد مناف این چه شرط همسایگیست که بجا می آرید
طارق بن عبدالله گوید روزی در یکی از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرفت و بآواز بلند میگفت ایها الناس
بگوئید لا اله الا الله تا فلاح یابید و از عقب او شخصی سنگ می انداخت و پای مبارک او را خون آلود ساخته بود و میگفت

انه کاذب فلا تصدقوه یعنی بدرستی که این دروغ کوست تصدیق او مکنید از احوال هر دو استطلاع نمودم کفتند آن جوان
محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند و آن سنک دلی که باذیت او میکوشد ابوطلب عم اوست از صدیقه منقولست
که از انحضرت پرسیدم که آیا صعبتر از روز احد روزی بر جناب رسالت کذشته فرمود بلی روزی در عقبه بجهت هدایت جمعی
از قریش رفته بودم که شاید آنقوم را از ضلالت برهانم و در ابلاغ رسالت معاونت نمایند انها قبول ننمودند و دست
و زبان بآزار من کشادند و جواب کلام ملایم مرا بزبان سنک قساوت دادند و چندان سنک بر من زدند که پای
من خون آلود کشت مایوس و تنکدل از انجا برکشتم و دست مناجات در رفع حاجات بدرکاه واهب عطیات
برآوردم در اثنای آنحال جبرئیل نازل شده کفت خدای تبارک و تعالی میفرماید اکر خواهی فرشته که موکل جبالست
مامور امر تو کردانم و فی الحال آن فرشته حاضر آمده کفت اکر بفرمائی جبال که برداشته بر مفارق اینقوم اندازم که
احدی زنده نماند کفتم ای اخی من برای هدایت آمده ام نه جهت هلاک مرویست که جناب نبوی در موسم حج
با قبایل عرب ملاقات نموده میفرمود کیست که مرا در میان خود جای دهد و اعانت من نماید تا تبلیغ رسالت کزارم
و بهشت جاودان در بدل این احسان مکافات یابد و ولید بن مغیره که اشرف ناس بود بر اینمعنی مطلع کشته با هم کیشان
خود کفت که مبادا اعراب بکلمات شیرین حلاوت انکیز او مفتون و فریفته شده بدین او کرایند و کار او را
رونقی پدید آید مصلحت آنست که او را بامری منسوب سازیم که مردم اعتنا بسخنان او نکنند بعضی کفتند آنفضیله
را نسبت بکذب متهم داریم و جمعی بر زبان آوردند که آن ادب آموز عقل فعال را بجنون نسبت دهیم و برخی
کفتند که انمعنی شاه بیت نبوت را شاعر خوانیم ولید کفت این مناسبتها در پایه شیران عقلا رونقی ندارد که آفتاب
عالمتاب را بتیره کل اینچنین مفتریات توان اندود انسب آنست که آن قطب فلک اعجاز را بسحر متهم داریم
و ایزد سبحانه آخر سوره مدثر را در باب مشورت ولید با قریش بآنحضرت فرستاد و در بعضی از صحایف سیر
مسطور است که چون قریش در اذیت انحضرت یکجهت کشته اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم سحر و کهانت
و فن شعر و فصاحت سرآمد ابنای زمان باشد بخدمت انحضرت فرستند که بربایندکی کلمات رنکین آنسرور را
از تبلیغ رسالت و ادای نبوت بکذرانند و قرعه اختیار بر عتبة بن ابی ربیعه که از صنادید قریش بود افتاد و آن
کوته اندیش ناقص البیان بتصور محال در ارکار بخدمت سید مختار آمده سخنان ربا بنده و کلمات خوش آینده
تکرار کرد و به تطمیع مال و حکومت و ریاست پرداخته کفت و اکر منشاء این دعوی خللی است که در دماغ تو راه یافته
طبیبی عیسوی دم حاضر آورده اموال خود را باحتیاج معالجه تو صرف نمائیم و چون عتبة بن ابی ربیعه از سخن آرائی و ژاژخائی
باز پرداخت عندلیب کلشن و ما ینطق عن الهوی نغمه سنج بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کردید تا آیه
فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود رسید موی بر اندام عتبه راست بایستاد و لرزه بر او افتاد و کفت

بکن بحق محمد

بس کن یا محمد و روایتی آنست که چون آن جناب رسالت قرأت این سوره میفرمود و عتبه دست بر پس پشت گرفته استماع مینمود
تا بآیه سجده رسید و حضرت نبوی بسجود رفت و بعد از ان عتبه را رخصت انصراف ارزانی داشت و عتبه نزد
قوم آمده گفت بخدا سوگند کلامی مسموع من شد که هرگز مثل آن استماع نکرده بودم والله که آن کلام را بکهانه و سحر
هیچ نسبتی نیست ای قریش نصیحت مرا بسمع قبول جا دهید و متعرض احوال محمد نگردید که او را شانی عظیم در پیش است
اگر قبایل عرب بروی مستولی شوند بی زحمت اضرار و آزار مطلوب شما بحصول می پیوندد و اگر بر ایشان استیلا
یابد شما سر آمد ابنای زمان باشید و در عز و اقبال سهیم و عدیل او گردید قریش گفتند یا ابا ولید بخدا سوگند که محمد بزبان
خویش ترا سحر کرده و ترا از راه برده عتبه جواب داد که رای من اینست که گفتم دیگر شما دانید بیان اذیت مشرکان
بضعفای اهل ایمان و توجه بعضی از ارباب توحید بجانب حبشه پوشیده و پنهان محمد بن اسحاق آورده
که تا ابوطالب در قید حیات بود عبده اصنام را چندان قدرت اذیت خیر الانام و اشراف و اعیان صحابه کرام دست نمیداد
لابد دست تطاول و بیداد بر ضعفا ارباب سداد گشادند و ایشان را بعذابهای گوناگون معذب و معاقب میداشتند
که از دین حق تبرا جویند از الجمله پدر و مادر عمار یاسر و سمیه را چندان ایذا نمودند که بطریق شهادت سبیل جنت پیمودند
و چون حرکات ناشایست اصحاب ضلال بسمع سید ستوده خصال رسید صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه
هجرت نمایند و در ماه رجب سال پنجم بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان سیه دلان بلاد
سودان شتافتند ذو النورین و زوجه اش و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی و زوجه او ام سلمه از الجمله بودند و این جماعه بکشتی از دریا عبور نموده در زمان صحت و عافیت
بمقصود رسیدند و در ظل عاطفت ملک حبشه که موسوم باصحمه و ملقب بنجاشی بود قرار گرفته از ایذاء کفار فارغ گردیدند
و بعد از رفتن مهاجران حبشه بروزی چند سوره والنجم نازل گشت و آن خورشید برج نبوت سوره مذکور را
باواز بلند در مجمع قریش قرأت فرمود و دران حین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی که سرور دنیا و دین آیت
افرأیتم اللات والعزی و منات الثالثة الاخری بر زبان وحی بیان میگذرانید این کلمات بگوش بت پرستان
رسانید که تلک الغرانیق العلا و ان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان سادات بزرگ اند و بدرستی که شفاعت
ازیشان امید داشته میشود عبده اصنام از استماع این کلام فرحناک شده گفتند نزاع از میان ما و محمد برخاست
و چون آن قبله خداپرستان حق شناس بعد از فراغ تلاوت سوره سر بسجده گذاشت جمیع مشرکان که حاضر بودند
متابعت نمودند مگر ولید بن مغیره که بجهت عظم جثه و کبر سن نتوانست سر بسجده گذارد کفی خاک از زمین برداشته
بپیشانی خود بر ان گذاشت و گروهی این صورت را بامیه بن خلف و طایفه بعتبه بن ابی ربیعه نسبت کرده اند و
بعد از آنکه از مجلس پراکنده شدند باهم گفتند چون محمد خدایان ما را باحسن وجهی یاد فرمود دیگر با او ستیزه ننمائیم و اجابت امداد او

و معاودت بر روی روز کارش بکشایم و جبرئیل امین سید المرسلین را از القای شیطان واقف ساخت و آنحضرت
از این واقعه ملول و محزون کشت و برای تسلی خاطر آنحضرت رب العزت این آیه فرستاد که ما ارسلنا من قبلک
من رسول ولا نبی الا اذا تمنا القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله ایاته والله علیم حکیم بر طبع
سلیم و ذهن مستقیم صیرفیان سخن هویدا و مبرهن خواهد بود که علمای تفسیر این حکایت را موضوع میدانند و در
تفسیر این آیه میکویند که هیچ پیغمبری نفرستادیم قبل از تو مکر آنکه هرگاه شیطان محبت دنیا را در دل او القی میکرد
پس محو میساخت الله سبحانه چیزی را که القی مینمود شیطان و بدل میفرمود بمحبت خود و اساس مودت خود را در
دل او راسخ و استوار طرح می انداخت بر هر تقدیر بروایت ارباب سیر مشرکان از اینحال خبر یافته کفتند اکر محمد
از ذکر علو مرتبه آلهه ما پشیمان شد ما نیز طریق مصالحه مرعی نداریم و چون خبر مصالحه کفار بمهاجران حبشه رسید حب وطن دامن
دل ایشان را کشیده احرام حریم حرم بستند و بعد از وصول بر حقیقت حال مطلع کشته دانستند که بر کفار نابکار امری
مشتبه شده بود و بعد از آنکه قیاس ایشان عقیم و فکر شان سقیم برآمد بمعادات سابقه معاودت نمودند و
مهاجران از مراجعت پشیمان کشته کفتند بیت فی پای رفتن و نه امید بود فی چون اشک حسرتیم بر خسار مانده ایم
لابد هر کدام از انها بحمایت یکی از صنادید قریش بوطن مالوف آمده قرار کرفتند و بشرف آستان بوسی سید
انس و جان مشرف کشته از آب و هوای حبشه و امنیت بلاد مذکوره شمه بمعرض عرض درآوردند و چون بعد از
چندی حامیان مهاجران دست از حمایت ایشان باز داشتند قریش زیاده از سابق در اذیت و اضرار آنها
کوشیدند و درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب برخصت حضرت رسالت مآب عازم حبشه کردیدند و نجاشی
نسبت باینجماعه طریق بر و امتنان مرعی داشت و چون خبر رفاه صحابه بمسامع قریش رسید بوارق حقد و حسد
در بواطن ایشان اشتعال یافته عمرو بن العاص و عماره بن ولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستاده التماس
نمودند که مهاجران از حرم باز کردانند منقولست که میان عمرو و عماره در کشتی در عالم آب پای رنجش و خصومت
بمیان آمد و عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را در دریا افکند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از ان مهلکه
خلاص ساختند و آن کینه در دل عمرو بود تا در مجلس نجاشی تلافی آن نمود بیان این سخن آنکه روزی عماره و عمرو در مجلس نجاشی
نشسته بودند و جاریه صاحب جمال از جواری نجاشی دران محفل فریفته عماره کشت و بنکاه کرم آشنا رنک بر رخسار
آن یار بیکانه آهنک داشت عمرو متفطن کشته بعد از معاودت بخانه با عماره کفت که فلان کنیزک ملک را
با تو میلی تمام دیدم اکر با او طرح محبت افکنی ممکن که در تیسیر مطلوب ما امدادی نماید و باینکه صدق مقال من بر تو روشن
کردد قدری طیب ملک از و طلب نما اکر مطلوب بدست آید بدانکه ظن من بجاست و عماره باشاره ... موافق با کنیزک
ملک اختلاط آغاز نموده بنای دوستی را بر طلب طیب لذات و سیلابه ... نهاده ... آورده بیا ...

مقصود بر فساد و عناد رسانید عمرو همان لحظه بخدمت نجاشی رفته معروض داشت که رفیق بی توفیق من لباس شرمی
شعار خود ساخته با جاریه ملک بنای اختلاط طرح انداخته و اینک طیب خاصه ملک که آن کنیزک بعماره فرستاده
و من از بیم جان خویش و آنکه در مذهب مروت و مردی این معنی را محض کفر دانستم بعرض ملک رسانیدم و نجاشی ازین حدیث
در غضب رفته خواست که بقتل عماره پردازد باز بخاطرش گذشت که کسی که بامان در ولایت ما آمده باشد ریختن خون او
مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد بنابران سحره را بر عماره گماشت تا زیبق در احلیل او دمیدند و عماره
از مردم متنفر شده سر بصحرا گذاشت و جمعی از قریش او را گرفته مقید ساختند و دران قید چندان اضطراب نمود که
بدار البوار پیوست القصه چون نام بردها ببلاد حبشه رسیدند بوساطت نواب و بواب بارگاه ملازمت نجاشی
نموده و تحف و هدایا گذرانیده التماس نمودند که جمعی از جوانان قوم ما از دین آبا و اجداد تبرا نموده دینی جدید که با ملت
ملک نیز مخالفت دارد اختیار کرده بی اطلاع اقارب و عشایر بدین دیار آمده سکونت ورزیده اند اکنون که
ملک آن قوم را مصحوب ما بوطن فرستد بندهای ملک که نقد و جنس فراوان بطریق ارتشا از ایشان گرفته بودند گفتند
سخن ایشان چون طلای تمام عیار سره مینماید و ما را ازین غربا مسکین که کالای اینها هنوز رواج نگرفته فایده منظور نی اند
نجاشی گفت هرگز طایفه را که پناه بما آورده اند تسلیم خصم نکنم لیکن آنها را طلبداشته از مذهب و ملت آنها
سوال نماییم و چون نجاشی از کتب سماوی معلوم کرده بود که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک است فرمود تا انجیل را
بیاوردند و اسافقه در آنها بین را طلبداشته مجلسی عظیم منعقد ساخت و حکم باحضار مهاجرین نمود اهل اسلام با هم مشورت نمودند
که اگر ملک از مذهب و ملت ما سوال فرماید جواب چه گوییم جعفر بن ابی طالب که یکی از ارباب هجره بود گفت
اولی و انسب آنست که آنچه خدا و رسول مجتبی فرموده اند ما نیز همان ظاهر سازیم و برین سخن اتفاق نموده و جعفر را
پیشوای خود ساخته بمجلس نجاشی شتافتند و بر آیین اهل حبش سجده ملک بجا نیاوردند خواص ملک سبب امتناع سجده را
استفسار نمودند جعفر جواب داد که پیغمبر ما محمد مصطفی فرموده که سوای معبود حقیقی بسجده دیگری اقدام ننماییم همینکه
ازین کلام در دل نجاشی استیلا یافته با جعفر گفت رسولان قریش آمده اند و التماس آن دارند که شما را حواله ایشان نمایم جعفر
رضی الله عنه گفت ای ملک ازینها سوال فرما که دعوی رقیت ما میکنند یا دینی بر ذمه ما ثابت دارند که مطالبه مینمایند
یا خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذه میکنند عمرو جواب داد که ایها الملک هیچ ازینها نیست اما انچه در دین ما و
اجداد ما خلاف کردند و آلهه ما را دشنام دادند تا عقاید جوانان ما فاسد گشت و جمعیت ما پراکنده شد ما را جاهل و سفیه
میخوانند و یهود و نصارا را نیز از صراط مستقیم بیگانه میدانند جعفر جواب داد که ایها الملک ما بر دین اسلاف خود بودیم
تا بمقتضای کریمه قل بفضل الله و برحمته خدای تبارک و تعالی پیغمبری بما فرستاد که بشرف نسب و علو حسب و صدق گفتار
و حسن کردار و صلاح و دیانت و عفاف … ت چون خورشید عالم آرا بر مفارق عالم و عالمیان تافت و کلامی فصیح

اقوام آنها ما را فرستاده اند

بلیغ بر ما خواند که اصلا بسخن بشر مشابهتی ندارد و بدلایل ظاهره و معجزات باهره بر ما ننمود روز روشن و مبرهن گشت که
آن سرور فخر مخبران صادق در انچه دعوی کرده خلاف را مدخلی نیست لهذا تصدیق او نمودیم و بنبوت او معترف آمدیم
وآن داعی حق ما را بتوحید دعوة فرمود و ازین قوم و سایر ادیان منع نمود و از قمار و زنا و ربا و سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت
و بصوم و صلوة و صله رحم و زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید و چون قوم بر حال ما مطلع گشتند
باذیت ما کمر بستند چون ایذا و اضرار ایشان نسبت بما هر روز در تزاید بود و ما را دیگر تاب مصابرت نماند شکایت نزد
پیغمبر خود بردیم آنحضرت اشاره فرمود تا بولایت تو هجرت نمائیم و در ظل رافت و مرحمت ملک از شر اشرار محفوظ
مانیم نجاشی گفت از ان کلامی که بر پیغمبر شما نازل گشته هیچ بخاطر دارید جعفر بتلاوت سوره کهیعص پرداخت و چون
بآیه فکلی واشربی و قری عینا رسید نجاشی بی اختیار گریان شد و اساقفه که انجیل باز کرده نشسته بودند همه بگریه در آمدند
و نجاشی گفت هذا هو الحق و برسولان گفت والله اینجماعه را هرگز بشما حواله ننمایم فرستادگان قریش مایوس و منفعل
ازان مجلس بیرون رفتند عمرو خدیعت شعار گفت بخدا سوگند فردا نزد نجاشی رفته رنگ خدعه بروی کار آرم
که شجر هستی همه ایشانرا از اصل برآرم و علی الصباح بخدمت نجاشی رفته گفت این گروه که پناه بملک آورده اند بخلاف
عقیده شما در باب حضرت عیسی سخن میگویند نجاشی جعفر را طلبداشته پرسید که شما در حق عیسی چه میگوئید جعفر رضی الله عنه گفت
هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشته گفت میان حال عیسی و آنچه شما
گفتید اینمقدار فرق نیست مرحبا شما را و آنکس را که شما از نزد او آمده اید گواهی میدهم من که او رسول خداست و او کسی است
که عیسی بمقدم او بشارت داده و اوصاف او در انجیل بنظر ما رسیده بفراغ بال در این مملکت بگذرانید و عنایات
مرا در همه وقت شامل حال خود دانید انگاه تحف و هدایای قریش را برسولان ایشان مسترد ساخته آنها را رخصت
انصراف داد و در بعضی از کتب اخبار وارد است که نجاشی هشت و یکنفر از رهابین که مقتدای ایشان طاپور نام داشت
بخدمت حضرت رسالت مرتبت فرستاد که کلام معجز نظام انمقتدای انام را بیواسطه استماع نموده بسمع او رسانند
رهابین بمکه معظمه آمده در مقام ابراهیم بآن بخشنده تاج و دیهیم رسیده طاپور از آنحضرت پرسید که توئی که دعوی
نبوت مینمائی آنحضرت فرمود بلی طاپور گفت خلق را بچه دعوت میفرمائی آن سرور جواب داد که بتوحید مجید
و شرایط ایمانرا مفصل بیان ساخت و آیاتی چند از کلام خداوندی مانند بر او خواند طاپور و اتباع او که در انجیل اوصاف
حمیده ان پیغمبر بی نظیر و عدیل را ملاحظه نموده بودند بی تامل قبول شرف اسلام مشرف گشتند ابوجهل لعین و جمعی از کفار
بدین آنقوم را سرزنش ها نموده گفتند نجاشی شما را اعقل قوم دانسته بجهت استفسار این دین جدید فرستاده بود
و حال آنکه از شما سخیف تری بنظر نیامده که در مجلس اول فریفته کلام سحر نظام محمد گشتید و بدین او درآمدید مدت چند سال است
که او در میان ماست سوای کودکی بی عقل چند و فقراء محتاج نزد دیگری کمر اطاعت او بر میان نه بسته اساقفه گفتند حق را

بپوشیدن

پوشیدن و دوزیم روی گوشیدن از ارباب عقل و تمیز نمی آید و انجماعه بعد از چندی از جناب رسالت مرخص گشته بملازمت
نجاشی رسیدند و درر غرر دین مبین در گوش هوش او کشیدند و نجاشی که همیشه مترصد اخبار فیض آثار آنمقتدای صغار
و کبار می بود مسرت بر مسرتش افزود گفتار در ایراد وقایع سال ششم از بعثت رسول ... مستطاب و بیان ایمان حمزه
و عمر بن الخطاب باتفاق اکثر اهل سیر در سال ششم بعثت خیر البشر حمزه رضی الله عنه در سلک اهل اسلام انتظام یافت
و در همین سال پرتو انوار ایمان بر وجنات حال عمر بن الخطاب رضی الله عنه تافت و چون کفار قریش دیدند که روز بروز
اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد و رایات کفر و ظلام میل بانخفاض می نماید مضطرب گشته ابوجهل بن هشام و شیبه و عتبه
و نضر بن الحارث و عاص بن وایل و عقبة بن ابی معیط با جمعی دیگر از غلظاء مشرکین بقصد قتل سید المرسلین کمر همت
بسته نزد ابوطالب رفتند و ظاهر ساختند که محمد دین محدث در میان آورده و پیوسته بطعن الهه ما زبان میگشاید و طعنه
آنکه او را بما تسلیم نمائی تا هلاک سازیم یا آنکه در مخالفت او با ما موافقت نمای و الا جنگ مخالف و جنگ ترا نیز کوک سازیم و بعد از
رفتن ایشان ابوطالب سرور آل غالب را از گفتگوی قریش اعلام داده گفت مناسب چنان مینماید که چندی زبان از عیوب
الهه باطله ایشان کشیده داری تا مهم بقتال و جدال منجر نگردد جناب رسالت از استماع این کلمات آزرده خاطر گشته فرمود
ای عم آنچه من میگویم و میکنم بفرمان خداوند است سرزنش مشرکان بدکیش و تهدید بیگانه و خویش مرا از این امر مانع نیاید اگر تو
بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمائی بهتر و الا نصرت آسمانی و عنایت سبحانی مرا کافیست آنگاه برخاست تا از مجلس
بیرون رود ابوطالب آنحضرت را باز گردانید و گفت ای جان عم بکاری که مامور گشته قیام نما که تا من زنده باشم احدی از
ایشان را قدرت مقاومت دست نخواهد داد و ابیاتی چند مشعر بر این معنی انشاد فرمود و بنی هاشم و بنی مطلب را جمع آورده
در باب محافظت جناب رسالت از ایشان استمداد نمود غیر ابولهب همه متفق اللفظ و المعنی گفتند که در امری که رای سید قریش و
بزرگ عرب مقرون بآن باشد همه کمر مطاوعت بر میان جان بسته ایم و ابوطالب در محرم سال هفتم از بعثت باتفاق
آنجماعت صاحب مقام محمود را در شعبی که متعلق بدو بود در آورد و چون قریش سرا پا طیش جد ابوطالب را در حفظ و حمایت
سرور آل غالب مشاهده نمودند با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با بنی هاشم و بنی مطلب طریقه مناکحت و مبایعت مسلوک
ندارند و در امری که نفعی بایشان عاید گردد عایق شوند و میان ایشان و آن دو بطن صلح و صله رحم نباشد مگر بقتل محمد
و عهدنامه مشتمل بر شروط مذکوره بقلم شقاوت رقم در آورده چهل کس از رؤسای قریش بران وثیقه مهر زدند و در
حریر و شمع گرفته بر در خانه کعبه آویختند و از این کار بر مسلمین بغایت دشوار شد چه بغیر از موسم حج و عمره از آن موضع
اگر بیرون می آمدند اشرار کفار بایذا و اضرار می پرداختند و در موسم حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن وایل و عقبه
بن ابی معیط و غیر ایشان از غلظاء مشرکان بر سر راه رفته با مردمی که مطعوماتی جهت فروختن بمکه می آوردند میگفتند
هر که از شما بمحمد و اصحاب او چیزی فروشد هتک اموال او در معرض تلف آید و اگر احیانا مخالفان میدیدند که یکی از مسلمانان

رسول چون حاجی منخرد ببهای گران تر از آن خریداری میکردند و او را محروم و مایوس میگردانیدند و مقیمان بازار مکه را خود
مجال نبود که مثقالی طعام باهل اسلام فروشند و اگر شخصی از قریش بجهت رعایت صله رحم بر سبیل خفیه طعامی میفرستاد
و معاندان تنگ چشم بی مروت بر اینحال اطلاع می یافتند با او در مقام منازعت طی آمدند و ابوطالب اطراف و جوانب شعب
مستحکم ساخته لحظه از محافظت جناب رسالت غافل و ذاهل نبودی و چون چهره پرداز جهان رخت بشعب مغرب کشیدی
ابوطالب خود اشال کمر تیقظ و تحفظ بر میان جان بستی و هاله صفت گرد بر گرد خانه که بدر فلک اصطفا از او منور داشتی
بر آمدی و در دو سه موضع رخت خواب برای سرور عالیجناب گستردی و شبها جناب نبوی را بنقل مکان امر کردی و در
روز پسران و برادرزادگان را تاکید میکرد که لحظه از خدمت آنحضرت تساهل و تغافل جایز ندارند و چون مدت سال یا پنج و نیز
بگذشت و کار بر ارباب اسلام بغایت تنگ گشت مقلب القلوب هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن
ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی و نوفل بن امناف و ابوالبختری بن هشام و زمعه بن الاسود را بران داشت که در ابطال
آن وثیقه باطله باهم عهد بستند و صباح روز دیگر در مجمع قریش اظهار نقض معاهده سابقه کردند و ابوجهل و بعضی از اشقیا
بقدم منازعت پیش آمدند و دران حال عم سید بوده خصال بآن انجمن تشریف آورد و مخالفین تصور آنکه ابوطالب از
حفظ و حمایت جناب رسالت متبرم شده است بتعظیم و تبجیل پرداخته پرسیدند که یا ابا طالب مطلب قدم رنجه فرموده
گفت برای مهمی آمده ام که مصلحت فریقین در آنست آن صحیفه کجاست ابوجهل و متابعانش گمان زدند که بمجرد
گرفتن صحیفه ابوطالب سرور آل غالب را بتسلیم ایشان نماید بتعجیل تمام آن وثیقه را فرود آورده حاضر ساختند
ابوطالب گفت ای معشر قریش این عهدنامه همچنان بمهر شماست گفتند آری ابوطالب برزبان گذرانید که محمد مرا خبر داد
که خداوند متعال ارضه را بر این صحیفه گماشت تا هر چه از جور و ظلم و قطع صله رحم در آنجا مسطور بود خورده و نام ایزد سبحانه
باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذب بر آید من همین زمان او را تسلیم شما نمایم و اگر صدق مقال او روشن شود از
تاریکی جهل قدم برون نهید و از مضمون این صحیفه در گذرید قریش این سخن را مستحسن شمرده آن صحیفه را باز کردند بموجبی که
بر زبان وحی بیان رسول ملک مستعان گذشته بود سمت وقوع داشت و مخالفان منفعل شده سرها در پیش انداختند
اما ابوجهل همچنان سالک طریق عناد و شقاق بود آنگاه ابوطالب با یاران خود بمسجد الحرام شتافته بر اعدا و معاندان
نفرین فرموده باز بشعب رفت و آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه کرم خورده را پاره پاره
ساختند و سلاح پوشیده بر در شعب آمدند و محصوران را از آن مکان دون آورده بمنازل ایشان فرستادند و در اوایل
سال هشتم یا اواخر سال نهم از بعثت خبر غلبه فارسیان بر رومیان در میان عرب شهرت گرفت و اعراب اظهار
مسرت نموده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتاب اند بر رومیان که اصحاب کتاب اند غالب گردند ما نیز بر شما
غالب خواهیم شد ارباب اسلام از شماتت عبده اصنام تنگدل گشته آیه الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد

غلبهم

علیهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت مشرکان گفتند این کلام ساخته و پرداخته محمد است و میان صدیق و ابی بن خلف
بر این مقدمه مراهنه در میان آمد و مدت میعاد سه سال و بقولی شش سال مقرر شد و ارباب تحقیق بران قضیه اطلاع یافته
گفتند لفظ بضع در کلام عرب شامل مدتیست که از سه تا نه بود و می شاید که غلبه رومیان در آخر سال نهم وقوع یابد و صدیق
بموجب امر حضرت مقدس نبوی سال نه و مال که ده شتر بود بصد قرار داد و بروایت اول روز بدر و بقول اخیر در حین
صلح حدیبیه خبر رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشته و بقول اخیر چون ابی در جنگ احد بجهنم شتافته بود صدیق شتر از ضمان
او بستده و بقبض موده آنحضرت آنرا تصدق نموده و در اوایل سال دهم از بعثت حضرت رب العزت شر عاص بن وایل
و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره را که از اشرار کفار بوده و در ایذا و اضرار سید اصفیا کوششها
می نمودند کفایت فرموده و هر یک از این پنج خبیث ببلای مبرم گرفتار آمده در وقت جان دادن فریاد میزدند که قتلنی
رب محمد و کریمه انا کفیناک المستهزئین مؤید این مقال است کفار در بیان و تاریخ سال دهم از بعثت حضرت خاتم الانبیا
ذکر وفات ابو طالب و خدیجه کبری باتفاق علمای اخبار در سال دهم از بعثت سرور آل غالب ابو طالب از دار فانی
بسرای باقی ارتحال نمود و در روایت اهل بیت آمده است که ابو طالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم
انتم صفوة الله و قلب العرب انتم حزب الله و راس الحسب منکم السید المطاع و منکم المقدام الشجاع آنگاه ایشان را در باب
تعظیم بیت الله و رعایت صله رحم و اعانت عاجز و اعطای سایل و ادای امانت و رسوخ دیانت و صدق گفتار
و محاسن کردار وصایای شایسته بتقدیم رسانیده فرمود باید نسبت بمحمد لوازم متابعت و معاونت بجا آرید که او
امین قریش و صدیق عرب است و بامری آمده است که دل تصدیق آن کرده و زبان براستی آن قایل شده و بخدا سوگند
که من چنان می بینم که سران اطراف و گردن کشان اکناف ربقه اطاعت او بر ذمه مطاوعت در آرند و در و سایر عباد و
مستضعفان بلاد مقالید ریاست و حکومت با او باز گذارند ای بنی هاشم بدو تقرب جویید و بنفس و مال خود طریق تقویت او
پویید قسم بذات خداوند بی مانند که اگر می بود مرا در اجل تاخیر و تسویف هر آینه می بودم من او را کافی و در مولفات بسیاری
از علمای دانشور و فضلای ستوده سیر بروایت محمد بن اسحق که از عظمای ارباب اخبار است سمت ترقیم پذیرفته که سید ابرار
و سند اخیار در وقت ارتحال ابو طالب فرمود ای عم بگفتن کلمه طیبه توحید گلشن ایمان را نضارت بخش و از کاسات عنایت
خالق انام چاشنی رحیق راحت بخش مدام بخش ابو طالب جواب داد که بخدا سوگند اگر نه اندیشه ملامت قریش بودی که
گویند ابو طالب از بیم مرگ مسلمان شد هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میساختم آنگاه حال بروی تغیر یافته زبان در
دهانش میجنبید … بری میگفت عباس گوش نزدیک دهانش برده با جناب رسالت گفت ای برادرزاده من ابو طالب
کلمه را که تو … آن امر میفرمودی میگوید و ثقة الحفاظ ابو الکرام عبد السلام بن محمد حسن در مستقصی از ثقات علما نقل کرده که
اتفق ائمة اهل البیت ان ابا طالب مات مسلما و خلاف اهل البیت فی باب الاسلام خلاف غیر معتبر اما اعتقاد اکثر

از اهل سنت و جماعت آنست که او مشرک از عالم رفته القصه بعد از ارتحال ابوطالب فخر آل غالب بغایت ملول و محزون
گشته اشک از جویبار دیده مبارک روان ساخت و بعلی مرتضی امر فرموده که بتجهیز و تکفین او پرداخت و جناب رسالت نبوت
بجنازه اش تشریف ارزانی داشت و دران حالت قطرات اشک از چشم همایونش متساقط بود و بزبان دربار بیان
میفرمود که ای عم صله رحم بجا آوردی و در حق من نیکوئیها کردی خدای تبارک و تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد ابوطالب را
چهار پسر بود و یک دختر اسامی پسران اینست طالب عقیل جعفر علی مرتضی و هر یک ازین پسران بترتیب مذکوره بده سال
از دیگری بزرگتر بود از طالب نسل نماند و دختر فاخته نام داشته و او را ام هانی کنیت گفتند مدت عمر ابوطالب
بروایت اشهر هشتاد و چند سال بود و بعد ازان واقعه به سه روز یا سی و پنج روز بانوی مهد عفت خدیجه کبری رضی الله عنها
بحجله عفاف جنت خرامید و حزن و الم خاطر عاطر حضرت مقدس نبوی از ارتحال آن دو محب مشفق و یار موافق بنهایت
انجامید بمثابه که آن سال را عام الحزن نامید و آن بانوی قباب عصمت را در حجون که مقبره مکه است دفن کردند و رسول
مجتبی در قبر او در آمد و دران ایام هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود مدت عمرش شصت و پنج سال و ایام مصاحبتش
با آنحضرت بیست و پنج سال بوده بثبوت پیوسته که بعد از وفات ابوطالب قریش بر ایذا و اضرار سید ابرار دست
جرات از آستین وقاحت برآوردند چنانچه آنحضرت را دیگر اقامت در مکه متعذر گشت و ازان مکان متبرک بیرون
خرامید تبیین این مقال آنکه چون اضرار کفار نسبت بسید ابرار بنهایت رسید جناب نبوی از مکه مکرمه بقبیله بنی بکر بن
وایل رفت و مردم آن قبیله را دعوت فرمود توفیق قبول نیافتند و آنحضرت را میان خود جا ندادند جناب رسالت
ازانجا بقبیله از قبایل بنی قحطان تشریف ارزانی داشت بخت بر نصرت آنحضرت جازم نشدند و آخر
پشیمان گشتند بروایتی ده روز و بقولی یکماه برای هدایت آنقوم گمراه درانجا توقف فرموده اعیان و اشراف آن
دیار را بدین مبین دعوت کرد اما هیچکدام ایمان نیاوردند بلکه سفهای قوم خود را بران داشتند که علم ایذا و اضرار سید ابرار
افراشتند نظم چو زان طایفه نزد خیر البشر عیان گشت اطوار اصحاب شر غم خاطرش زانجهت در فزود ز طایف ببطحا
عزیمت نمود و در اثنای راه بباغی که از عتبه و شیبه بود در آمد و در سایه درختی بنشست و با دل حزین و بدن مجروح و
ساقهای خون آلود دست دعا بدرگاه حی ودود برافراشت و حقیقت حال بدرگاه ایزد متعال معروض داشت
شیبه و عتبه که دران باغ بودند چون احوال سید ستوده خصال را مشاهده نمودند بر تنهائی و بی نوائی آنحضرت متاسف
گشته بدست غلامی نصرانی عداس نام مقداری انگور بخدمت رسول حی غفور فرستادند عداس طبق انگور بنظر خیر البشر
گذرانیده دور بایستاد سرور عالم بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان مبارک آورده ازان دانه چند تناول فرموده عداس
متعجب گشته گفت درین دیار گاهی چنین کلام که از تو استماع نمودم نشنیده ام حضرت نبوی فرمود که کسی و از کدام
سرزمینی و بر چه دینی عداس گفت غلامی ام نصرانی از اهل نینوی آنحضرت فرمود که قریه آن مرد صالح یونس بن متی عداس

و ازان جمع صحیح از اهل طایف قبیله ثقیف و ازان نام

ازدی

از روی تعجب پرسید که یونس را از کجا شناختی گفت برزبان وحی بیان آورد که او برادر منست و پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس گفت
پدر و مادرم فدای تو باد نام تو چیست فرمود محمد عداس که ذکر جمیل آن سید بی عدیل در انجیل خوانده بود بی اختیار خود را
در قدم آنحضرت انداخت و دست و پای مبارکش را بوسه داد عتبه و شیبه اینصورت را ملاحظه نموده گفتند غلام از دست رفت
و چون عداس معاودت کرد پرسیدند که چه دیدی و چه شنیدی که بتقبیل دست و پای او پرداختی عداس جواب داد که مرا از امری
خبر داد که سوای انبیا دیگری آنرا نداند گفتند ترا بسحر فریفته و دین ترا بزیان آورده عداس گفت معاذ الله از این سخن
در گذرید چه پیداست در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و در آن حال که سید ستوده خصال در حین مراجعت از طایف
ببطن نخله که از آنجا یکشب بمکه توان رفت رسیده شب در آنمکان توقف فرمود و در وقت شب باداى صلوة قیام داشت
و قرائت جهر میفرمود هفت نفر از جنیان نصیبین بآن موضع رسیده آواز آن عابد معابد قدس استماع نموده متوقف
گشتند و چون آن محرم حریم راز از اداى نماز فارغ گشت خود را بر آن حضرت ظاهر ساخته بقبول دین مبین موفق آمدند
و بموجب اشارت جناب رسالت بنصیبین مراجعت نموده قوم خویش را بدین اسلام دعوت نمودند چنانچه کریمه و
اذ صرفنا الیک نفرا من الجن الایه از آن خبر میدهد و جمعی کثیر از پریان بقبول شریعت بیضا لوای توفیق افراختند
و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون جنیان از استراق سمع ممنوع گشتند بایکدیگر گفتند که امری عظیم در عالم ظاهر
شده که مانع عروج ما از آسمان گشته در شرق و غرب عالم تفحص باید نمود تا سبب این معلوم گردد و از جمله متفحصان
این هفت کس بودند که بزمین تهامه رسیده در بطن نخله بشرف ملازمت آنحضرت مستسعد گشتند و بعد از استماع قرآن
گفتند بخدا سوگند که حایل میان ما و اخبار آسمانی همین است و بشرف ایمان مشرف شده و بمیان قوم خود رفته خبر دادند
که انا سمعنا قرآنا عجبا الایه و بعد از واقعه نخله بسه ماه گروهی انبوه از جنیان در حجون بشرف تقبیل انامل فیض شامل تخت
نشین و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف گشته بقبول ملت حنیف مباهی و سرافراز آمدند و دوازده نفر از
اشراف قوم را تعلیم شرایط دین اسلام نموده فرمود که باین نحو در تعلیم قوم روزگاری صرف نمایند ارباب سیر و مغازی
آورده اند که چون خبر توجه سرور موجه بقریش سراپا طیش رسید و بر جرات و جسارت اهل طایف اطلاع یافتند
سفها و اراذل قوم خود را گفتند بدستور اهل طایف در اذیت آنسرور دست جلادت از آستین وقاحت برارند
دوستانی که در مکه بودند اینخبر را بسرور ستوده سیر رسانیده گفتند مصلحت چنانست که آنحضرت بی جوار بزرگی از قریش
قدم باین سرزمین نگذارد حامی روز جزا شخصی را نزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستاده و التماس جوار نمود
آن بی سعادت [illegible] ز طریق توفیق انحراف ورزیده ناقبول گونه این گردیدند و سرور اهل قبول بمطعم بن عدی پیغام
جوار فرستاد [illegible]م مسلح شده و بر شتر خویش سوار گشته ندا در داد که ای قوم محمد بحمایت من بمکه می آید زنهار که هیچ
کدام از شما متعرض احوال او نشوید و الا جنگ را آماده باشید ابوجهل اینخبر شنیده سراسیمه از خانه بیرون دویده و بمطعم رسیده

پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت جوار تو جوار ماست بعد از آن سید انس و جان بحریم حرم درآمد استلام
حجر الاسود و طواف خانه بجا آورده بمنزل فیوض نازل خویش تشریف برده روز دیگر مطعم پیغام رد جوار فرستاد مطعم از سبب آن
پرسید فرمود نمیخواهم که در جوار مشرکی بیش از یکروز باشم و هم درین سال یعنی دهم از بعثت حضرت ختمی مرتبت بتوسط خوله
بنت حکیم عایشه و سوده بنت زمعه را در حباله نکاح آورده با سوده که ثیبه بود زفاف فرمود و بنا بر صغر سن صدیقه تعالی عنها که
شش ساله بود آن امر را موقوف داشته بعد از سه سال دیگر در مدینه مکرمه صورت زفاف صدیقه وقوع یافت و هم درین سال
طفیل بن عمرو مهتر قبیله دوس بشرف اسلام درآمد و بمیان قوم خود رفته هر چند آنها را براهین روشن باطاعت رسول المتین
دعوت کرد مفید نیفتاد شکوه بجناب حضرت رسالت مآب برده معروض داشت که بنفرین مکافات قرین شجره هستی
ایشان را از بیخ بر آر آنحضرت فرمود که من هرگز دعای بد نکنم پس فرمود اللهم اهد قوم دوسا یعنی بار الها هدایت کن
قوم دوس را و او را رخصت انصراف ارزانی داشت و فرمود که با قوم خود برفق و مدارا سلوک نما و باندک روزگاری
قریب هشتاد خانه وار بشرف اسلام مشرف آمدند و در جنگ خیبر علم موافقت قبله ارباب ناموس افراختند و آن سعادتمند
از آن باز در خدمت سید ارجمند کسب سعادت مینمود و در زمان صدیق در حرب یمامه بطریق شهادت سبیل جنت پیمود
نقلست که روزی ابوجهل صنادید قریش را جمع آورده در تدبیر کار سید اخیار مشورت نمای دور از کار با یکدیگر در میان
آورده بعد از آن حضرت رسالت مآب را طلبیده گفتند ای محمد تا حال در قبایل عرب هیچکس با قوم خود آنچه تو کردی
روا نداشته التماس ما از تو آنست که ازین کاری که پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته دست باز داری و بیش از این خود را
و ما را رنجه نداری و ما شرایط عهد بمیان می آریم که در آنچه مرضی و مختار خاطر عاطر تو باشد از اتخاذ مال و منال و حکومت و ریاست
در تمشیت آن مساعی جمیله مبذول داریم آن برازنده خلعت و ما زاغ البصر و ما طغی برزبان وحی ترجمان گذرانید که غرض
من ازین امر اخذ مال و منال و ادعای پادشاهی و جاه و جلال نیست بلکه از پیشگاه ملک علام بهدایت انام مامورم و
در عدم مخالفت فرمان واجب الاذعان آلهی معذورم قریش چون دیدند که آنحضرت از ادای رسالت باز نمی ماند
بخشونت و شیطنت برخاستند و بمنازعه و منافقه نشستند و هر یک از ایشان در آن روز بذر هرزه درائی و ژاژخائی ذرا
و سید المرسلین از استماع این کلمات بی تمکین ملول و حزین بمنزل فیوض نازل خویش معاودت فرمود و واهب حقیقی بجهت
اطمینان خاطر آنحضرت آیه فرستاد که و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من
نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک
بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا
رسولا و ازین قبیل مناظرات میان قریش و آنحضرت بسیار بوقوع پیوسته چنانچه در کتب مبسوطه مسطور است

ذکر عروج سید کائنات علیه روایح الصلوات و فوایح التحیات بر معارج سموات

عارجان معارج اخبار نبوی و ناهجان مناهج آثار مصطفوی

اصحاب

اختلاف نموده اند که قصه غریبه معراج در کدام سال وقوع یافته و آن سرور از کدام محل متوجه عالم بالا گشته اما روایتی اشهر آنکه
در آن شب رسول عجم و عرب در خانه ام هانی بنت ابوطالب به تهیه اسباب خواب اشتغال مینمود که جبرئیل جهت آن مهم
آنحضرت را از آنجا بیرون برد و بعد ازان میان روات اختلافست که روح مطهر خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم را با جسد
در حالت بیداری بمعراج برده اند یا آنکه در وقتی که حضرت رسالت مآب در خواب بوده روح شریفش را بملاء اعلی رسانیده اند
و جسد اطهرش را همچنان گذاشته اند چنانچه در روضة الاحباب مسطور است که عایشه و معاویه و حسن بصری بدین مذهب رفته اند
و سخن محمد بن اسحق نیز مشعر باین معنیست و بعضی بر آنند که اسرای خیر الوری تا بیت المقدس به بیداری بود و عروج بر طبقات
سموات بخواب و ظاهر آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی مؤید این روایتست و
و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها به بیداری بود و بروح مطهر آنحضرت
بمرافقت جسد معطر در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رفته از آنجا باوج سماوات عروج فرموده و محمل آیه باعبارت
ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مؤکد این معنیست القصه در نیمشب آن پیک الهی در آمد و او رو براق از نور
گویند براق مرکبی بود از استر خردتر و از دراز گوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و گوشهایش مانند گوش فیل و یال او مثال
یال اسب و گردن و دنبالش بسان گردن و دم شتر و سینه اش همچو سینه استر و قوائمش بقولی چون قوائم شتر و سمهای او
به سم گاو مانند بود و سینه او شبیه بیاقوت احمر مینمود و پشتش حامل دره بیضا که از غایت صفا میدرخشید
و دو پر بر ران داشت که ساق او را می پوشید و زینی از زینهای مراکب بهشتی برو نهاده بودند و آن مرکب بمرتبه
تیز رفتار بود که تا آنجا که چشم کار میکرد یک گام مینهاد امید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پای مبارک در رکاب سعادت
انتساب آورده و بمرافقت جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت و بعد از وصول ارواح مشاهیر
انبیا را آنجا بصورت جسمانی حاضر یافته باشاره جبرئیل پیش رفته و دو رکعت نماز گذارده و پیغمبران و ملایکه اقتدا بآنحضرت کردند
و پس از فراغ نماز و ادای حمد و ثنای کریم کارساز جبرئیل علیه السلام آن پیغمبر عالی مقام را بموضع صخره بیت المقدس برد
و نردبانی که یک پایه آن از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره از صخره تا آسمان ظاهر شده و چون
بآسمان اول رسید جبرئیل آنحضرت را به باب الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیاست رسانیده طلب فتح الباب نمود
و فرشته اسماعیل نام که با دوازده هزار فرشته بران در موکلست پرسید که کیست جواب داد که منم جبرئیل باز سوال کرد
که کیست با تو گفت محمد اسماعیل گفت او را طلبیده اند روح الامین گفت آری پس در بگشود و گفت مرحبا به نعم
المجیء جاء و باین دستور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمرافقت جبرئیل طبقات سموات را در نوشته غرایب و
عجایب بسیار ملاحظه فرموده و آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی را در فلک دوم و یوسف را در فلک سوم و ادریس را در
آسمان چهارم و هارون را در فلک پنجم و موسی را در آسمان ششم و ابراهیم را در سپهر هفتم دیده با هر یک از انبیاء عالیشان

مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و پس از طی طبقات سموات سبعه بسدرة المنتهی رسید و آن درختیست که میوهٔ
آن در بزرگی مثل سبوهای هجر و برگ آن مانند گوش فیل و تنهٔ آن از نور خداوند جلیل و چندان فرشته در حوالی
آن شجره بودند که عدد ایشانرا غیر علام الغیوب کس نمیداند و مقام جبرئیل علیه السلام در میان آن درختست از حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه منقولست که فرمود که در اصل سدرة المنتهی چهار نهر دیدم دو نهر مخفی از جبرئیل
حال جویها را پرسیدم جواب داد که دو نهر باطن داخل انهار بهشت است و دو جوی ظاهر نیل و فرات بثبوت پیوسته
که در نواحی سدره سه ظرف بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یکی پر از عسل و دیگری از شیر و سیوم از
خمر و نبی علیه السلام بشیر میل فرموده آنرا بیاشامید جبرئیل گفت نیکو کردی فطرت را یعنی دین اسلام را اگر فتی امت تو
بران خواهند بود و اگر خمر را می آشامیدی امت تو گمراه میشدند و اگر بعسل میل مینمودی حلاوت دنیا دل ایشان را
فریفته میساخت و بروایت اکثر علما امت حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه دران شب به بهشت برین خرامید
عجایب و غرایب جنات و منازل و درجات بهشتیان مشاهده فرموده از میوه اشجار ریاض خلد آثار تناول نموده همچنین
در همان شب رسول عرب را بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفره و اهل عصیان اطلاع حاصل شد و چون
حضرت مصطفی بمرافقت امین ایزد تعالی از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم کرده از عقب روان گشت تا
بجایی رسیدند انگاه فرشته از درون حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را برداشت و جبرئیل از و باز ماند و چنان
گرم در تیه قربت براند که در سدره جبرئیل از و باز ماند بعد ازان خاتم الانبیا تنها قطع مسافت نموده چون هفتاد حجاب طی
فرمود براق نیز ساکن شد و رفرفی سبز ظاهر گشت که نور آن بر نور آفتاب غالب بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بران رفرف نشسته پس از قطع منازل بپای عرش مجید رسید و باصناف الطاف الهی فایز گردید مثنوی چو بگذشت
از هفتمین آسمان درآمد بخلوت که لامکان ادای ثنای الهی نمود ز عصیان ما عذرخواهی نمود ز اعزاز و اکرام دید انچه دید
بشارات غفران امت شنید و دران شب کریم عطابخش خواتیم سوره بقره را بحضرت خیر الوری علیه من الصلوة
اشملها و من التحیات اکملها بیواسطه عنایت نموده در شبانروزی پنجاه وقت نماز بر امت بلند رتبتش فرض
فرمود انگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم مفتخر و سرافراز بازگشت و چون در آسمان ششم رسید موسی علیه السلام پرسید
بچه مامور گشتی آنحضرت جواب داد که شبانروزی پنجاه وقت نماز بر امت من واجب شد موسی گفت امت تو را استطاعت
آنکه از عهدهٔ ادای این طاعت بیرون آیند ندارند و من پیش از تو تجربه مردم کرده ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت و طالب تخفیف شد حق سبحانه و تعالی ده وقت نماز را وضع فرمود و چون رسول
همچنین چون باز بموسی رسید کلیم الله جهت مسئلت تخفیف کرت دیگر آنحضرت را باز گردانید و ده و دیگر تخفیف یافت
همچنین حضرت سید المرسلین سه نوبت دیگر باستصواب جناب موسوی آمد و شد کرد تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت

و چون باز

چون باز موسی علیه السلام خیر الانام را گفت باز گرد و از پروردگار خود طلب تخفیف نما آنحضرت گفت ربی
حتی استحییت منه ولکنی ارضی واسلم بعد از آن آن کرم رو منزل اسری به بسط بسیط غبرا مراجعت فرمود و هنوز جامه خواب
گرم بود و در روضة الاحباب از صاحب زین القصص مرویست که رفتن و باز آمدن حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بمعراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت و وهب بن منبه و محمد بن اسحاق چهار ساعت گفته اند
دیگر روز که آفتاب منیر بر آمد بمعراج چرخ اثیر رسول عرب سرور کامیاب بر خساره غیرت آفتاب خرامید خورم
به بیت الحرام بیان کرد احوال شب را تمام نمودند ارباب ایمان قبول نکردند تصدیق جمع جهول نمودند از روی جنگ و جدال
نخست از علامات اقصی سوال دیگر از امارات تجار شام که بودند از اهل بیت الحرام رسول قریشی بوفق صواب بگفت از سوالات
ایشان جواب ولی آن گروه ضلالت سیر نگشتند از آن معجزه بهره ور بکوری چو شد چشم دل مبتلا نبینند ز کحل الجواهر جلا
مزاج که فاسد شد از زهر قهر نیابد ز تریاق فاروق بهر گفتار در بیان بیعت عقبه اولی و شرح بیعت عقبه ثانیه
در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از اهل یثرب که ده نفر از قبیله خزرج و دو کس از قوم اوس بودند بمکه
مکرمه شتافته در عقبه بعز ملازمت حضرت ختمی مرتبت فایز آمدند و با آنحضرت بیعت کردند که در حالت عسر و یسر و زمان
نشاط و انبساط و اندوه و غطاط از فرموده خدا و رسول عدول ننمایند و آن بیعت را ارباب سیر بیعت عقبه اولی گویند
در حین مراجعت جماعه مذکوره حضرت رسالت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد و مصعب بر حسب
آن گروه بمدینه سکینه رسیده در خانه اسعد بن زراره ساکن گشت و انصار را بدین منیف و ملت حنیف دعوت مینمود
هر گرا بصیرتی بود بقبول ایمان قفل بطالت و جهالت از صندوق سینه بزبانه کلید لا اله الا الله میگشود و بگلگونه کلمه محمد رسول الله
بر عارض شاهد ایقان خویش غازه سرخروی می افزود تا روزی اسعد و مصعب بمحله بنی عبد الاشهل و بنی ظفر رفته
و مردم محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثری بشرف ایمان مشرف گردیدند سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد و رئیس قبیله او
اسید بن حضیر را مخاطب ساخته گفت که اسعد مرد غریبی را از مکه آورده و احداث دین جدیدی نموده اگر صله رحم مانع نبود
او این مجال نداشتی که چنین هنگامه برپا کردی و دین ما را بخلل در آوردی وظیفه آنکه نزد او رفته از شغلی که پیش گرفته است
مانع آئی و اسید با حربه که در دست داشت روان شد و چون نزد مصعب و اسعد رسید از سر غضب گفت بمحله ما آمدن
و سفهای قوم ما را فریفتن نتیجه نیک بحال شما نخواهد بخشید و البته آسایش و آرامش شما را بمنزل تفرقه و پریشانی خواهد
اسعد گفت ای اسید تو بزیور عقل و فراست آراسته و بحلیه فهم و کیاست پیراسته مجادله را بگذار و تیغ غضب را در
غلاف قرار ده و لحظه بنشین و آنچه ما میگوئیم گوش فرما اگر پسند طبع وقاد و فکر نقاد تو افتد بهتر و الا آنچه رای تو اقتضا نماید
در قبول آن ما جان منت میگذاریم پس صورت غضب اسید بزلال ملایمت اسعد فرونشسته گفت انصاف دادی
طریق صدق پیمودی و حربه را بزمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید قواعد متین و توضیح فواید دین مبین تعراث

کلام حمید پرداخت وچون اسید بعد از استماع کلام معجز نظام پرده کفر و ظلام از بساط دل برانداخت و بعقیده
صادق در سلک ارباب ایمان انتظام یافت و اسعد و مصعب را بایمان سعد بن معاذ خوشدل ساخته معاودت نمودند
سعد از در رسید که چه کار ساختی گفت ایشان را از زجر و منع کردم لیکن چنان شنیدم که بنو حارثه قصد قتل پسر خاله تو اسعد دارند
و همت بر نقض عهد تو میگمارند سعد بر سر غضب رفته و حربه از دست اسید گرفته روی بایشان آورد و چون چشم اسعد
بر سعد افتاد با مصعب گفت که این مرد سید قوم توست اگر او متابعت کند هیچکس را یارای مخالفت نماند و سعد نزدیک
ایشان رسیده بایستاد و مثل سخنانی که اسید القا نموده بود در میان آورد و اسعد همان جواب داد و سعد نشست
و مصعب اسلام بروی عرض کرده گفت بسم الله الرحمن الرحیم تنزیل من الرحمن الرحیم و سعد بعد از استماع کلام هدایت
انجام ایمان آورده بمیان قبیله خود رفت و حکم باحضار آنها نمود و چون مردم قبیله از رجال و نسا بخدمت او
حاضر آمدند گفت ای قوم مرا چگونه می شناسید و درباره من چه اعتقاد دارید همه متفق اللفظ والمعنی گفتند که ترا مهتر و بهتر
خود می شناسیم و رای ترا در جمیع امور مقرون بالصواب میدانیم سعد گفت من دین اسلام قبول کردم و از فرق سر تا قدم
هر که پیروی من مینماید بدین قویم درآید و تصدیق محمد که خاتم الانبیاست نماید راوی گوید بخدا سوگند که در ان روز
هیچ یک از مرد و زن در قبیله بنی عبد الاشهل نماند که بحبل عقیده خود بخاتم والای حضرت ختمی مرتبت نرساند بیان و اقعات
سال سیزدهم از بعثت و بیعت عقبه ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینه سکینه منقولست که در ابتدای
سال سیزدهم بعثت جمعی کثیر بحریم حرم شتافتند و از انجمله هفتاد مرد و دو زن در شب دوم از لیالی ایام تشریق در شعب
عقبه بملازمت سید انام رسیده صلعم پس از عرض اخلاص و شرح نیاز نمودند بیعت بآن سرفراز که وقت نشاط و
زمان کسل نسازند فرمان او را بدل و چو هجرت کند سید المرسلین توجه نماید بیثرب زمین حراست کنندش از اصحاب
بیازند در پی راه او سیم و زر و چون قواعد این بیعت که مورخان آنرا بیعت عقبه ثانیه گویند استحکام پذیرفت جناب
نبوی بموجب وحی سماوی دوازده نقیب در میان ایشان تعین فرموده ده از خزرج و دو از اوس و بعد از وقوع این
قضایا شیطان بر سر عقبه برآمده فریاد کشید که ای اهل منا مردم یثرب با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند
روز دیگر قریش نزد مدنیان رفته گفتند که چنین مسموع شده که شما بر مخالفت ما با محمد موافقت کرده دست بیعت باو داده اند
جمعی از مشرکان که از انحال خبر نداشتند سوگند یاد کرده گفتند که ازین مذکور ما را هیچ خبری نیست و خاطر کفار مطمئن گشت
چون انصار بمدینه منوره معاودت نمودند حقیقت حال بر قریش ظاهر شد متعاقب انصار در آمده در راه بسعد بن عباده
رسیدند و او را دستگیر کرده بمکه آوردند و بمصلحت عقلای قوم دست از او باز داشتند و [illegible] قاصر نهمت بیشتر از پیشتر
در ایذا و اضرار اتباع و اشیاع سید مختار گماشتند اصحاب کرام از ظلم آن طبقه استغاثه بسید [illegible] بردند و حضرت ختمی
مرتبت ایشان را امر بمهاجرت فرمود عمر بن الخطاب و عمار یاسر و مصعب بن عمیر و بلال با جمعی کثیر از صحابه رسول بی نظیر

روانه مدینه

روانه مدینه گشتند چنانچه بقولی در جناب نبوت بغیر علی مرتضی و صدیق با صفا دیگری نماند و چون قریش دیدند که اهل اسلام
را ماهنی مانند مدینه پیدا شد و اکثری از ارباب اسلام بدان مکان شتافتند بیقین دانستند که عنقریب رسول ملک علام
بدان مقام توجه خواهد فرمود در دار الندوه مجتمع گشته در دفع حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه قرعه مشورت زدند
ناگاه شیطان روسیاه بصورت پیری با وقار با جبه و دستار عمامه شیخی بر سر و ردای اهتبال در بر رسیده عصای
کین بر زمین و حلقه نفاق بر در زد چون استفسار حال او نمودند گفت مردی ام از قبیله نجد و از مصلحت شما واقف گشته
بمدد آمدم در را گشودند و پیر تزویر چون در آمد بنوعی در مصلحت ایشان دفع و دخل نمود که بر همه فایق آمد و سر حلقه آن
محفل و صدر نشین آن منزل گردید قریش قدوم شوم او را از مغتنمات شمرده و بنیاد سخن نموده گفتند می بینید که
علو مرتبه محمد و آوازه قدر و منزلت او بکجا رسیده و دور نیست که چون او را انصار و اعوان پدید آیند با ما از راه مقابله
و مقاتله در آید و هیچکس را طاقت آن نباشد که با او بجنگ بر آید انسب آنست که درباره او فکری بصواب باید اندیشید
تا در آخر کار پشیمانی نباید کشید هشام بن عمرو گفت که او را در خانه محبوس و مقید باید ساخت و هر روز غذای قلیل باو
باید داد تا در آن محبس هلاک شود پیر نجدی بخندید و گفت بد راییست این چه اتباع او که در اطراف متفرق اند چون
این خبر بشنوند بیایند و قوم وی با ایشان اتفاق نموده او را خلاص سازند و با شما طرح جنگ و جدال اندازند ابو البختری گفت
همت بر جلای او باید گماشت پیر نجدی گفت این رای نیز خارج آهنگ است و بنوا راست دمساز نیست چه ممکن است
که چون محمد از میان شما بیرون رود با طایفه از اعراب ساز موافقت کوک کند و بمقابله شما آمده قانون جمعیت شما را
پریشان سازد و لوای کفر را سرنگون ساخته اعلام دین اسلام بر افرازد قریش سخنان شیطنت مانی را مستحسن شمرده
شرایط تعظیم بجای آوردند بعد از آن ابوجهل لعین فرعون آن نا اهل بدین گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد
دلاور اختیار باید کرد تا بر سر محمد روند بیکبار تیغ بر کشیده بقتلش رسانند و چون خون او در قبایل عرب پراکنده شود
بنو عبد مناف بسبب عدم قدرت مقاومت با تمامت قبایل بدیت راضی گردند پس دیت محمد بدهیم و از رنج
مخمصه خلاص شویم پیر نجدی گفت سخن مقرون بصواب همین است که ابو الحکم بیان کرد و بر این سخن اتفاق نموده برخاستند
و بتهیه آن خیال فاسد علم اشتغال افراشتند و همان لحظه جبرئیل امین بامر رب العالمین نازل گشته از مشورت کفار
بقبیله اخیار اخبار کرد حیث قال و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله
خیر الماکرین **گفتار در بیان هجرت حضرت خیر البریه از مکه معظمه بمدینه منوره** چون در مبداء سال چهاردهم از بعثت
قریش در دار الندوه بمشورت شیطان بر قتل سید انس و جان اتفاق نمودند ایزد سبحانه از صورت مصلحت اهل
نفاق حبیب خود را اطلاع داده امر فرمود که شب در مقام معهود باستراحت نپردازد و روز دیگر متوجه مدینه گردد
چون لباس روزگار بسان قلوب اشرار کفار تیره و تار گشت روسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف و منبه

و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و حکم بن العاص و جمعی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار
عزیمت نمودند و بر در سرای سید رهنما جمع آمده بصوابدید ابولهب صلاح در ان دانستند که آن شب سرور عجم و
عرب را محافظت کنند و چون صبح صادق طلوع نماید هر یک دست و بازوی ناجوانمردی بر قتل و هلاک خواجه لولاک
بازگشایند تا بنی هاشم و بنی مطلب را معلوم شود که قبایل عرب بهیات اجتماعی بران امر مذموم اقدام نموده اند و حضرت
خیر الانام امیر المومنین علی علیه السلام را طلب فرموده و از کیفیت حادثه آگاه گردانیده فرمود امشب برد سبز مرا بپوش
و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که ایزد دادار ناصر و معین تست آن شیر بیشه شجاعت بموجب امر حضرت ختمی مرتبت
بخاطر جمع بر بستر خواب آنسرور تکیه فرمود و نفس نفیس خود را فدای سید و سرور هر دو سرا نمود در ان حال ایزد متعال
بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان شما عقد مواخات بسته ام و عمر یکی از شما بیشتر از عمر دیگری مقدر گردانیده ام
کدام یک از شما حیات برادر خود را بر زندگانی خود اختیار میکنید هر یک از ان دو فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را
دوستر میداریم از زندگی دیگری باز ندا رسید که چرا مثل علی ابن ابی طالب نمی باشید که میان او
و محمد عقد برادری بستم و او جان گرانمایه خود را فدای نفس نفیس محمد نموده و حیات او را بر حیات خود اختیار فرموده
اکنون از زمین طارم خضرا بخطه غبرا رفته او را از شر اشرار و اذیت کفار محافظت نمائید ایشان بزمین حرم نزول نموده
جبرئیل امین از جانب سر و میکائیل از طرف قدم آنجناب در حفاظت در آمدند و روح الامین گفت بخ بخ کیست مثل تو
ای علی که مباهات کرد خدای تبارک و تعالی بجوانمردی و محبت تو بر ملایکه ملا اعلی و در شان آنجناب این آیه نازل
گشت که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد القصه چون علی عالی همم از غایت
شجاعت و دلیری بر بستر آن مهر سپهر پیغمبری آرام گرفت رسول مجتبی از خانه بیرون آمده مشتی خاک بر داشته
و سوره یس را تا فاغشیناهم فهم لا یبصرون تلاوت فرموده بر سر آن بادیه پیمایان خاک بسر پاشید و از ان حال
بر فرق هر کس که رسید در جنگ بدر رخت ادبار بدار البوار کشید و چون نور ایمان از پیش بصر آن بی بصیرتان
در گذشت و بعد از لحظه ابلیس لعین آمده گفت سبب جمعیت این مشت پریشان درین مکان از چیست جواب دادند
که انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم شیطان گفت ای جماعت کور باطن محمد همین لحظه از پیش شما گذشت و گرد
ادبار بر مفارق شما بیخت و چون مشرکان دست بر سر زدند خاکها فرو ریخت از شکاف در احتیاط کرده علی مرتضی را
بر بستر خیر البشر دیده گفتند اینک محمد در خوابگاه خود است بعزم دست برد دست از آستین وقاحت بر آورده
پای جسارت پیش نهاده بصحن سرا در آمدند و بهیات اجتماعی با شمشیرهای برهنه و [illegible] سر از کینه بر سر بالین
شیر بیشه دادار جهان آفرین رسیدند و امیر المومنین قد مبارک بر افراخت و بنظر هیبت بجانب اهل شقاوت
نگریسته زلزله در میان آن قوم بد اختر انداخت و آنها چون علی مرتضی را دیدند قدم واپس کشیده دانستند که سخن گویند

راست از امیر المومنین علی پرسیدند که محمد کجاست فرمود مرا بمحافظت آنحضرت تعیین ننموده اند مشرکان نابکار
خجل و شرمسار قدم از امکان بیرون نگذاشتند و همت قاصر نهمت بر جست و جوی سرور انام گماشتند از صدیقه منقولست
که گفت روزی بوقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت حضرت ختمی مرتبت بخانه ما آمد و پدرم مرا
از هجرت خویش اطلاع داد صدیق گفت با هم باشیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام تهیه اسباب
سفر نمودیم و جناب نبوی با صدیق متوجه غار ثور شد گویند دران راه جهت آنکه پی گم شود بسر انگشت پا طی مسافت
میکردند و آخر الامر رسول مجتبی مانده شده ابوبکر آنحضرت را بر پشت گرفته بغار رسانید و پیشتر بدانجا رفته سوراخهای
آنمنزل مظلم را بوصلهای که از جامه خود منفصل ساخت مسدود گردانید و یک سوراخ که ماند عقب بران نهاد
آنگاه خیر العباد بغار درون رفت و همان لحظه دو کبوتر بر در غار آشیانه ساخته بیضه گذاشتند و عنکبوت پرده
بر در غار تنیده از رشحات سحاب موهبت الهی درختی درانمقام سر بر افراخت بیت هر کرا عون حق حصار شود
عنکبوتیش پرده دار شود روز دیگر اهل طغیان قایفی گرفته بسر کوه و بیابان در آمدند و قایف آثار نزدیک غار ثور
رسانیده گفت مطلوب شما ازین غار در نگذشته و بعضی از کفره بغار آنمقدار نزدیک رفتند که میان سید
الانس و جان وایشان زیاده از گامی چند نماند صدیق باضطراب درآمد و درانحال ماری که دران غار سالهای بسیار
انتظار مقدم سید ابرار میکشید زخمی بر پاشنه پای صدیق زد و آنجناب پای خود کرد کرد و مار بیرون آمده منظور نظر خیر البشر
گشت آنحضرت ازانمار پرسید که چرا یار مرا زخم زدی جواب داد که یا رسول الله مدتیست که منتظر ادراک ملاقات تو
بودم بنابران اینچنین جرأت نمودم و رسول مجتبی بهمین نفس مسیح آسا پای صدیق را شفا ارزانی داشته فرمود
دغدغه بخاطر خود راه مده والم خوف و خشیت بردل وفاق منزل منه حیث قال سبحانه لاتحزن ان الله معنا
صدیق گفت یا رسول الله مشرکان اگر در پیش پای خود نظر کنند ما را ببینند جناب نبوی فرمود که ظن تو بدو شخص
که سوم ایشان خالق انس و جانست چیست غرضکه بفضل ایزد پرده دار کفار نابکار را پرده عنکبوتی حجاب
بینائی گردید و خار مغیلان در دیده کور باطن چند خلیده رطوبت بعضی از دیدن بیضه کبوتر خشک گشته
دود حیرت بکاخ دماغ مبرسم تر دامنانی چند پیچیده خجل و شرمسار راه صحرای ادبار و بوار پیش گرفتند و نکبت
خانها سیلاب زده ادبار خویش رفتند و ابوجهل گفت تا در مکه ندا کنند که هر که خبر محمد یا بسر ابو قحافه بیارد یا مرا
بر سر ایشان برد صد شتر در جلدوی اینما نیکو خدمتی از من بدست آورد گویند حضرت رسالت مرتبت سه روز
دران غار مختفی بود و در شب سوم از توقف آنحضرت عبد الله لیثی را که باجرت گرفته بودند براهبری درآمده
و دو شتر حاضر آورده جناب نبوی ازان مکان نهضت فرمودند و بقولی عبد الله بن ابی بکر و عامر بن فهیره که
آزاد کرده صدیق بود دران سفر سعادت اثر شرط ملازمت بتقدیم رسانیدند و بتعجیل هر چه تمامتر راه طریق

ساحل بجانب مدینه روان شدند اما گرمگاه روز مراندند و چون آفتاب بوسط السماء رسید لحظه در سایه سنگی
آسوده باز رو براه آوردند و در منزل قدید گذر سید بی نظیر بخانه ام معبد خزاعیه افتاد و حضرت خیر البریه باذن او
دست حق پرست بر پشت یکی از اغنامش که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید و از فواره
پستان آن گوسپند ناتوان شیر در فوران آمد چنانچه تمامی حاضران سیر شیر گشتند و هر ظرفی که در آن خانه بود مملو گشت
و آن گوسپند ببرکت دست همایون سید رهنمون هژده سال دیگر بزیست دیگر از وقایع آن سفر بهجت اثر آنکه
چون از نواحی قبیله بنی مدلج بلد گذشتند سراقه بن مالک مدلجی بطمع خام باشاره مخبری نبه کام تعاقب آنحضرت نمود
و چون قریب بآنسرور رسید اسپش بسر درآمد و او بر زمین افتاد و باخود صورت درهم شکسته بر خاست و به تیر حمال
تفال جست و با آنکه فالی که موافق طبعش نبود روی نمود از غایت حرص باز بتعاقب آنسرور درآمد و چنان تند راند
که آواز تلاوت آنحضرت بگوش اطرافش او رسید و آنحضرت دید که اصلا بجانبی ملتفت نیست اما صدیق در غایت
احتیاط بیمین و یسار و قدام و خلف ناظر است و چون میان آنحضرت و سراقه مسافت بیشتر از دو نیزه نماند
آنحضرت مناجات کرده فرمود الهی شر سراقه را از ما کفایت کن و مقارن این دعا قوایم اسب سراقه بزمین فرو رفت
و سراقه پیاده شده فریاد برآورد که یا محمد دعا فرما که اسب من خلاص شود تا من مراجعت نموده باز گردانم
هر کرا که در تعاقب تو باشد و بدعای آنحضرت اسب مطلق العنان گشت و سراقه چون آنحال مشاهده نمود دانست که
عنقریب لوای اسلام مرتفع خواهد گشت پس زاد و متاع بآنسرور مطاع عرض کرد اما مقبول نیفتاد آنگاه امان نامه
از آنحضرت گرفته مراجعت نمود و اکثری را که بطلب آنسرور می آمدند باز گردانید مرویست که سراقه بعد از غزوه
حنین در منزل جعرانه بخدمت سید و سالار زمانه رسیده و آن امان نامه را بنظر اشرف اقدس درآورده بتشرف ایمان
مشرف گشت واقعه دیگر آنکه بریده بن الحصیب اسلمی با هفتاد نفر از قبیله خود بطمع شتران موعوده بوجهل سر راه بر آنحضرت
گرفت جناب نبوی پرسیدند که نام تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت فرمود برد امرنا یعنی نیکو شد کار ما و باز
سوال کرد از کدام طایفه بریده گفت از بنی اسلم حضرت ختمی منزلت فرمود که سلامت یافتیم فرمود که در بنی اسلم از
کدام بطنی بریده جواب داد که از بنی سهم حضرت رسالت مرتبت فرمود خرج سهمک یعنی بیرون آمد سهم تو بریده
چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان مشاهده نموده بسعادت
اسلام فایز شده و دستار خود را گشاده بر سر نیزه علم ساخته پیش پیش آن دستگیر شاه و درویش در حرکت آمد گویند که بیست و
ششم صفر سنه اربع و عشر از بعثت حضرت ختمی مرتبت از مکه معظمه بجانب مدینه منوره هجرت فرمود و طایفه بر آنند که
در غره ربیع الاول همین سال در روز دوشنبه یا پنجشنبه علی اختلاف القولین این واقعه روی نمود [illegible] وصول موکب
همایون حبیب خالق بیچون بمدینه منوره و ذکر استقبال انصار و شرح وقایع سال اول از هجرت رسول مختار

چون خبر

چون خبر هجرت نبوی باهل مدینه رسید هر صبح برسم استقبال بحره می آمدند و انتظار قدوم موکب سعادت لزوم
میکشیدند و در گرمگاه روز معاودت می نمودند و در روز ورود و هنگام معاودت ایشان یهودی که جهت مهمی کار
داشت بر فراز پشته ایستاده بود فریاد برکشید که ای ساکنان یثرب اینک محمد رسید وضیع و شریف باستقبال
شتافتند و ببالای حره شرف قدمبوسی آنحضرت دریافتند و باین مضمون و مقال نغمه شادمانی بلند نوا ساختند
خاکی آمدان مه سینه را از مهر او رنگین کنید پادشاه حسن آمد شهر را آیین کنید بالجمله چندان فرحت و سرور بر انات
مذکور استیلا یافته بود که زبان قلم از شرح تحریر آن قاصر است و باتفاق ائمه اخبار وصول سید اخیار بمدینه منوره
در روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس دوم ایلول از ماههای روم سال
نهصد و سی و سوم از تاریخ اسکندر رومی سال چهاردهم از بعثت بود و صاحب مقام محمود بمحله قبا در میان
بنی نجار بسرای کلثوم بن الهدم یا سعد بن خیثمه نزول فرمود و ابوبکر در محله سنح در خانه حبیب بن یساف یا خارجه
بن زید فرود آمد و جناب نبوی چند روز آنجا توقف نموده دران ایام به بنیاد مسجد قبا که آیه کریمه لمسجد اسس علی
التقوی از عظم شان آن روایت میکند پرداخت و آن مسجدیست که جناب نبوی اول در مدینه ساخته آنجا
نماز گذارد و چون حضرت ختمی مرتبت از مکه معظمه بمدینه منوره روان شد امیر المومنین علی سه روز در حریم حرم
توقف فرموده و ودایع مردم را که نزد سید ولد آدم بود بمالکان آن رد نموده پیاده متوجه مدینه گردید و بروایت
بعضی از ارباب سیر جمعی از غلطا کفره بتعاقب آنجناب درآمده بین الجانبین مهم بجنگ و جدال سرایت کرده
شاه امامت دستگاه بزور سرپنجه ولایت بر ارباب غوایت بفتح و نصرت اختصاص یافته در محله قبا بملازمت
سید دوسرا رسیده باصناف الطاف از اماثل و اقران مستثنی و ممتاز گردید و گوهر آبله که دران راه بر کف
پای مبارکش رخسار مالیده بود بیمن دست همایون رسول خالق مختار آب از روی لولوی شاهوار ربوده و دیگر
مدة العمر آنجناب عارضه درد پا ندید و بعد از اتمام مسجد قبا رسول مجتبی روز جمعه از آنجا متوجه اصل شهر شد و درین
که آنحضرت چند روز در محله قبا سکونت داشت اختلافست چه از چهار روز تا بیست و چهار گفته اند و چون جناب
نبوی بمنازل بنی سالم ابن عوف رسید از راحله فرود آمده بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه قیام نمود و آن اول نماز جمعه بود
که آنحضرت در مدینه گذارد و بعد از ادای نماز آنجا نیز در حرکت آمده هر چند قدم یکی از مشاهیر شهر زمام ناقه را میگرفت
و بزبان مسکنت و نیاز میگفت یا رسول الله منزل مرا بشرف نزول همایون مشرف سازد و آنحضرت میفرمود که
مهار ناقه مرا بگذار [illegible] و مامور است و همچنین میرفت تا بزمینی رسید که حالا مسجد متبرکه مدینه است و ناقه بزانو
درآمد حضرت نبوی از ناقه فرود آمده فرمود این منزل ماست و چون خانه ابوایوب انصاری قریب آن فضا بود
بخدمت آنحضرت التماس نموده اسباب رسول مستطاب را بخانه خود برد و بعضی از انصار استدعا نمودند که التماس

ابو ایوب مقرر افتاد امید از کرم عمیم آنست که نزول آنحضرت بمنزل ما تعلق گیرد حضرت فرمود که المرء مع رحله یعنی مرد بابار
خود است و حضرت رسالت مدت هفت ماه در منزل او اقامت داشت و آن فضا را که ناقه برابو در آمده بود از سهل و
سهیل پسران رافع بن عمرو که یتیم بودند و در حجر تربیت سعد بن زراره بسر می بردند خرید فرموده چون ناهموار بود آنرا
مسطح ساخته طرح مسجد انداخت و یاران بعمارت مشغول شده خشت بپای کار می آوردند و آنحضرت نیز رفاقت ایشان
مینمود نقلست که روزی عمار یاسر رجزی که از علی ابن ابی طالب یاد گرفته بود مشتمل بر عدم استوی معماران مسجد و غیر ایشان
در حین خشت کشیدن میخواند یکی از صحابه کبار که بفراغ بال نشسته بود پنداشت که این کنایه نسبت باو است بغضب رفته
گفت ای عمار خاموش و الا باین عصای که در دست دارم مغز سرت برآرم حضرت مقدس نبوی چون این سخن شنید
فرمود که عمار بجای هر دو چشم منست کیست که باو اذیت تواند رسانید گویند صحابه یکیک خشت میکشیدند و عمار دو دو
خشت بپای کار میرسانید چون چشم همایون سید رهنمون براو افتاد از غایت عنایت بغایت گرد از بر و دوش او
بیفشاند و فرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار یعنی افسوس بر حال عمار که او را گروه باغی
خواهند کشت در انحال که عمار بخواند ایشانرا بجانب بهشت و دعوت کنند آنها او را بسوی دوزخ و عمار در حرب صفین
بر دست معاونه معاویه شربت شهادت چشید القصه چون عمارت مسجد بحد سقف رسید از چوب درخت خرما آنرا
پوشش نمودند و ستونهای آن از چوب خرما قایم کردند و سه دروازه گذاشتند یکی ملقب بباب الرحمه و دو در دیگر
و قبله بجانب بیت المقدس مقرر شد و تا زمان خلیفه ثانی آن مسجد بهمان طریقه بود پس فاروق بجهت کثرت خلایق آنرا
وسعتی داد اما تغیر در مصالح ننمود و خلیفه ثالث در ایام خلافت خویش مسجد را برهم زده وسیع کرد و دیوارها را
از سنگ منقش و گچ بنا فرمود و ستونهای آنرا از سنگ منقش و سقف آنرا از چوب ساج ترتیب داد و در زمان ولید
بن عبد الملک عمر عبد العزیز آنرا وسیع تر نموده خانهای ازواج مطهرات را داخل مسجد ساخت و مهدی عباسی
بتجدید عمارت پرداخت و مامون چیزی بران افزوده تا حال بنای مامونست و در همین سال زید بن حارثه و ابو رافع
بفرموده حضرت رسالت بمکه رفته بنات مکرمات آنسرور را با زوجه محترمه اش سوده بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر
نیز مادر خود را ام رومان و خواهران خویش اسما و عایشه را بمدینه آورد و حضرت مقدس نبوی بجهت مسکن حجرها متصل
مسجد بنا فرموده بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب با اهل و عیال بآن مکان نقل فرمود و بعد از یکماه که در مدینه
سکینه نزول فرمود دو دو رکعت بر نماز ظهر و عصر و عشا افزود و نماز صبح و شام بحال ماند و درین سال عبد الله بن
سلام که از جمله علمای یهود و عظمای ایشان بود بمصقل قبول دین اسلام زنگ کفر و نفاق از آینه دل زدود از عبد الله
بن سلام مرویست که گفت چون حضرت ختمی مرتبت بمدینه مشرفه نزول اجلال فرمود خلایق بملازمت آن برگزیده
خالق می شتافتند روزی من نیز با ایشان موافقت نموده بخدمت آنحضرت رسیدم و چون چشم من بر رخسار عالم آرایش

افتاد

فتاد دانستم که او نبی موعود است پس باستماع سخنان وحی ترجمان او گوش انداختم و مواعظ و نصایح آنحضرت اصغا
نمودم یقین بر یقین افزود و بخانه خویش مراجعت نموده روز دیگر در خلوت بخدمت آنحضرت رفته گفتم سه مسئله دارم
که جواب آنرا بجز کسی که پیغمبر باشد نتواند گفت اگر جواب آنرا بشنوم بدین اسلام درآیم آنحضرت فرمود که سوال کن
گفتم اول آنکه سبب چیست که فرزند گاهی مشابه پدر است و گاهی بمادر دوم آنکه اول طعام اهل جنت چه باشد سوم
آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه چیز است جناب نبوی بموجب وحی سماوی فرمودند که مشابهتی که میان فرزند
و یکی از ابوین تحقق می پذیرد بسبب پیشی و پیشی نطفه یکدیگر است و نخستین طعام اصحاب جنت زیادتی جگر ماهیست که اطباق
زمین بر پشت اوست و اولین علامت قیامت آتشی باشد مخلوط بدود که خلایق را از مشرق بمغرب راند
عبدالله سلام بعد از استماع آن کلام بصدق تمام گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان
معروض داشت که یا رسول الله یهود مردم [illegible] پیش شما آمد خود میدانند اگر اسلام من برایشان ظاهر گردد
بمنقصت من زبان گشایند اکنون التماس آنست که پیش از اطلاع آنها بر اسلام من جمعی از آن طایفه را طلب فرما و تفتیش احوال
من نما حضرت مقدس نبوی بموجب درخواست من در موضعی مرا پنهان ساخته یهود را طلب فرمود و گفت بخدا سوگند
که شما میدانید که من رسول برحقم و داعی بحقم و با وجود علم انکار دارید یهود با وجود علم از روی جهل گفتند که آنچه تو میگویی
ما را معلوم نیست آنگاه فرمود عبدالله سلام در میان شما چه نوع مردیست گفتند بشرافت حسب و بزرگی نسب و
علم و ادب بهتر و مهتر ماست آنحضرت فرمود که اگر او مسلمان شود شما قبول دین اسلام می نمایید گفتند حاشا و کلا که
طبع وقاد و ذهن نقاد او میل ترک دین ابا و اجداد نماید و از سروری و مهتری که میان ما دارد برآید حضرت
نبوی سه مرتبه این سخن تکرار کرد و ایشان همان جواب دادند آنگاه جناب مصطفوی فرمودند که ای ابن سلام
از پرده خفا بیرون آی و باظهار دین مبین زبان بگشای ابن سلام کلمه شهادت گویان خندان و شادان از خانه بیرون آمد
یهود چون آن حال دیدند بر فور زبان بشتم ابن سلام گشاده گفتند این اشر و اشر زاده و اجهل و اجهل زاده ماست
و هم درین سال اکثری از مهاجرین بسبب عفونت هوای مدینه که در آن زمان بران بلده استیلا داشت بیمار
گشته یاد وطن میکردند حضرت رسالت در باب هوای مدینه و صحت یاران دعا فرمود و از شفاخانه و اذا مرضت
فهو یشفین صحت کامل نصیب آن خستگان بستر بیماری گردید و عفونت هوای مدینه بعذوبت بی منتها مبدل گشت
و در همین سال عقد مواخات میان اصحاب سید کاینات سمت انعقاد پذیرفت از کتب ارباب خبر چنان توضیح
می یابد که عقد مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته نوبتی بمهاجر اختصاص داشته و انصار را در آن دخلی نبوده چنانچه
از عبدالله بن عمر مرویست که گفت رسول عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان و عبدالرحمن
و چون بجهت امیرالمومنین علی برادری تعیین نفرمود آنجناب گفت یا رسول الله برادر من کیست حضرت رسالت

فرمودند انا اخوک و بروایتی انت اخی فی الدنیا والآخرة و مواخات ثانی بعد از پنجاه یا هشت ماه در میان چهل و پنج کس از
مهاجر و چهل و پنج تن از انصار واقع شد کتابتی دران باب قلمی نمودند مضمون آنکه این جماعه در معاونت هم تقصیر جایز
ندارند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنابر وثیقه مذکوره از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوه بدر
آیت والوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شده حکم آن منسوخ گشت و در میراث هر کس بنسبت خویش معاودت نمود
از حذیفه بن الیمان مرویست که چون حضرت نبوی در وقت مواخات ثانیه هر یک از رجال مهاجر را نظیری از انصار
مقرر کرده میان ایشان عقد برادری بست پس دست علی مرتضی را گرفته گفت این برادر منست بیت لیس فرق آمد از
یار بیاری * به بین ای کور دل گر چشم داری * و در اوایل سال هجرت گرگی در صحرای مدینه بتکلم آمد و آن چنان بود که
گرگی گوسپندی را از میان رمه ربوده شبان همان زمان رسیده گوسپند را از دهان گرگ خلاص ساخت گرگ بر
زبر پشته بلندی برآمده بنشست و بزبان فصیح روی بجانب شبان آورده گفت رزقی که خدای تبارک و تعالی بمن رسانیده بود
بازگرفتی شبان از روی تعجب گفت عجب امری مشاهده میرود گرگ گفت عجبتر اینست که مردی در بین نخلستان میان
دو سنگستان شما را از گذشته و آینده خبر میدهد و دعوت بدین حق میکند و کافران با وایمان نمی آورند شبان فی الحال
بخدمت آنحضرت آمده واقعه تکلم گرگ را بیان ساخته مسلمان شد * بیان مصالحه بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع
در اوایل سال هجرت یهود بنی قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت رسالت آمده گفتند یا محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود
بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله و من آن پیغمبر موعودم که در توریت نعت مرا دیده و خوانده اید و علمای شما خبر
داده اند از مکان بعثت و دار الهجرت من که این موضع است و آنچه در کتب ایشان از علامات نبوت پیغمبر آخر الزمان
بود همه را بیان فرمود یهود گفتند شنیدیم آنچه فرمودی بالفعل بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را میان خود و تو
استحکام دهیم که نه با تو یاری و نه با اغیار تو دلداری ورزیم تا به بینیم که مهم تو بکجا می انجامد آنحضرت مسالمت ایشان را
اجابت فرمود مشروط بآنکه با آنحضرت و متابعان او بهیچ وجه من الوجوه تعرض نرسانند و بنصرت و اعانت دشمنان
سید انس و جان در آشکار و نهان اقدام ننمایند و اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و مال ایشان مباح شمارند
و برده کردن اولاد و ازواج ایشان جایز دارند و بجهت هر قبیله صلحنامه بقلم آمد گویند آنکس که از قبل بنی النضیر سخن
میگفت حیی بن اخطب بود و چون بمیان قوم خود رفت اقوامش از حال سید ستوده خصال استفسار نمودند
گفت بخدا سوگند که من از احوال و اوضاع محمد استنباط کردم که این همان پیغمبر است که صفت او را در توریت دیده ام
و علما و اخبار ما تقدم بوجود او بشارت داده اند لیکن همیشه با او در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از خاندان
اسحق با ولاد اسمعیل انتقال یافت * بیان کیفیت بدایت اذان و مقرر شدن منصب موذنی بر بلال روشن روان
چون مسلمانان در اقامت جمعه و جماعه محتاج بعلامتی شدند که بآن اوقات صلوة را دانسته بمسجد حاضر گردند بعضی گفتند

بوق بنم

بوق زنیم و برخی گفتند ناقوس نوازیم و جمعی معروض داشتند که آتش افروزیم حضرت مقدس نبوی فرمود که اینها شعار
یهود و نصاری و مجوس است صاحب روضة الاحباب آورده که فاروق گفت یا رسول الله چرا شخصی را مقرر نمیفرمائید
که باعلی صوت ندا کند که وقت نماز در آمده و آنسرور سخن عمر را مستحسن داشته بلال را باین خدمت سرافراز ساخت که
در وقت نماز میگفت الصلوة جامعة تا آنکه عبدالله بن زید انصاری خوابی دید که شخصی ناقوسی دارد و او خریداری مینماید
آنمرد پرسید که ای عبدالله این ناقوس را چه میکنی گفت میخواهم که مردم را در وقت نماز بدان اعلام نمایم آنشخص گفت
من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را بعبدالله آموخت چون عبدالله از خواب بیدار شد
جمیع آن کلمات بخاطر داشت بخدمت حضرت رسالت پناهی آمده خواب خود را بیان نمود آنحضرت فرمود که
حق و راست است و دعوت نماز را سوای این نشاید آنگاه بلال بفرمان رسول ملک متعال بآن کلمات اذان میگفت
و در روایتی آنکه جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در اوقات نماز بموجب خواب عبدالله عمل نمایند و هم درین سال
یعنی اول هجرت پدر خالد بن ولید بن مغیره که از جملهٔ مستهزیان بیگانه بود و ذکر ایشان بیشتر گذشت بجانب دوزخ
شتافت گویند آنملعون در حالت نزع جزع بسیار و فزع بیشمار میکرد ابوجهل لعین بر سر بالین آن پلید حاضر بود
گفت ای عم سبب این قلق و اضطراب چیست جواب داد که والله گریه و زاری من از بیم مرگ نیست بلکه
سبب آنست که میترسم که دین ابی کبشه درین دیار رواج گیرد ابوسفیان آن بی ایمان را تسکین داده گفت تو
بفراغ بال بمیر که من ضامنم که دین او در مکه رواج نپذیرد و درهمین سال عاص بن وایل السهمی که از اشداء مشرکین بکین بود
در سقر با ولید پلید بداختر شرط مرافقت بجا آورد ذکر شمه از حال سلمان فارسی و رسیدن او بآستان نبی
در جمادی الاولی سال اول هجرت سلمان فارسی بآستان قدسی رسیده در سلک خدام حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام انتظام یافت ابن عباس گوید سلمان حکایت کرد با من که پدرم دهقانی بود صاحب ثروت و دستگاه
که در دهی از قری اصفهان توطن داشت و همت بر کیش آتش پرستی میگماشت و از غایت محبت مرا گاهی از
خانه بیرون نمیفرستاد و من پیوسته نزد ضعیفه مجوسیه باشتغال آتش اشتغال می نمودم و مراسم عبادت نیران بجای آوردمی
روزی پدرم بواسطه مهمی نتوانست بر سر مزرعه خود رود لابد مرا فرستاد و من در عرض راه بکنیسه رسیده جمعی را
دیدم که بقرائت انجیل و اقامت نماز مشغول بودند عبادت آن جماعه در نظر راست بینم مستحسن افتاده مهم ضیعت را
ضایع گذاشته در آن موضع توقف ورزیده از نصاری استفسار نمودم که این چه دین و کدام آئین است آنها بمن
گفتند که دین عیسی علیه السلام است مرا میلی تمام و خواهشی تام باین دین بهم رسیده از کیش آتش پرستی دلم سرد شد
و باقی روز در خدمت اساقفه بسر برده شام بخانه معاودت کردم پدر را که پریشان حال و مضطرب البال نشسته و مردمان
بطلب من جابجا فرستاده چون نظرش بر من افتاد گفت تا غایت کجا بودی و اینهمه توقف از چه راه نمودی سرگذشت خود را

دیدم

از روی راستی بیان کردم و میل خود را بآن دین مخفی نداشته اظهار نمودم پدرم برآشفت و زبان بنصیحت من گشوده سخنی چند
در تحسین دین خود و تقبیح ملت نصاری بیان نمود و چون دید که از نفس سرد او خاطر افسرده گشته ام از کیش آتش پرستی
گرم نمیگردد از بیم فرار مرا محبوس ساخت و من پوشیده و پنهان نزد ترسایان پیغام فرستادم که هرگاه قافله
بجانب شام رود مرا اطلاع دهند بحسب اتفاق قافله دران اوان عازم شام بود اساقفه مرا خبر کردند بهر نحو که دانستم
خود را از قید رها کرده بکاروان پیوستم و بمرافقت ایشان بشام رفته در انجا بخدمت اسقفی که افضل و اعلم اساقفه بود
شتافته حال خود را عرض کرده درخواست تعلیم شرایع آن دین نمودم التماس من بقبول افتاد و مرا در خدمت خود راه داد
و او را شخصی یافتم حریص و خاین مردم را ترغیب بتصدق و انفاق میکرد و متمولان و ارباب ثروت انچه باو میدادند
که بارباب استحقاق انفاق کند فلسی ازان بدرماندگان نمیداد و از برای خود ذخیره و وبال می نهاد باین سبب از ملازمت او
ملول و متاذی بودم تا انکه وفات یافت و ترسایان مجتمع گشته خواستند که بتجهیز و تکفین او پردازند من صورت حال او را
با گنجهای مخفی که داشت وا نمودم ترسایان از بی دیانتی و خیانت او متعجب گشته او را بر دار کشیدند و شخصی دیگر که بعبادت
زاهد و عابد و خدا ترس بود قایم مقام او نمودند و محبت او در دل من استیلا یافته مدتی در خدمت او بسر بردم چون وقت
ارتحال او ازین دار ملال قریب رسید التماس نمودم که مرا بکه حواله مینمائی گفت والله شخصی که بر جاده عبودیت مستقیم باشد
و از دنیا متعرض و بآخرت راغب نیست مگر مردی که در موصل است و نام و نشان او بمن گفته بعالم دیگر شتافت
و من بعد از فوت او بموصل رفته و بزاهد موصلی پیوسته سرگذشت خود را بیان ساختم ان سعادتمند مرا بمصاحبت خویش
سرافرازی بخشید احوال او را نیز مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و کمر خدمت او بر میان بستم و بعد از چندی او نیز
بمرض موت گرفتار گشت و مرا در نصیبین بمرد صالحی راهنمائی نمود بملاقات او شتافتم و التماس خدمت نمودم مرا بمجالست خود
مخصوص گردانید و چون هادم اللذات بر شهرستان حیات او تاختن آورد بالتماس من مرا باسقفی که در عموریه
توطن داشت رهنمائی فرمود و من مدتی در خدمت او بسر برده چون پیمانه عمرش لبریز گردید التماس نمودم که
مرا بکه حواله مینمائی گفت کسی که بزیور صلاح و سداد آراسته و پیراسته باشد در نظر نیست اما ظهور پیغمبر آخر الزمان
که باحیاء ملت ابراهیم در دیار عرب مبعوث گردد نزدیکست و از وطن خویش بنخلستان که در میان دو کوهستان
باشد هجرت کند و از جمله علامات او یکی آنست که هدیه قبول فرماید و صدقه نخورد و در میان دو شانه او مهر نبوت
باشد سلمان گوید که در عموریه چند گاو و گوسفند حاصل نموده بودم بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات
نموده گفتم این مواشی را از من بگیرید و مرا بزمین عرب رسانید ملتمس من مقبول افتاده با قافله روان شدم و
چون بوادی القری رسیدم کاروانیان سالک طریق غدر گشته مرا بعثمان یهودی فروختند و در انجا خرماستانی بود
تصور کردم که دار الهجره مطهر موعود این مکان خواهد بود اما خاطرم باینمعنی قرار نمیگرفت تا ابن عم عثمان یهودی

آمده

مدینه آمده نوم‌ا از و خریده بمدینه برد و چون بان سرزمین رسیدم والله چنان گمان کردم که آن بلده را در
زمان سابق دیده ام و جزم دانستم که هجرتگاه سید ولد آدم اینموضع خواهد بود و همدران اوان وصول پیغمبر آخر الزمان
بدان سرزمین وقوع یافته در محله قبا نماز شام بخدمت آن مقتدای انام شتافتم و مقداری خرما پیش آنحضرت گذاشته گفتم
شنیده ام که تو مردی هستی بزیور صلاح آراسته و حلیه فلاح پیراسته و جمعی از ارباب احتیاج با تو همراهند قدری خرما بطریق
تصدق آورده ام آنحضرت اشاره بیاران کرد که بخورید و خود میل نفرمود با خود گفتم که این یک نشان که اسقف گفته بود
و چون حضرت خیر البریه باصل مدینه تشریف آورد خرمای چند بخدمتش بردم و گفتم آن روز صدقه آوردم میل نفرمودی
امروز بجهت اکرام تو هدیه آورده ام و جناب نبوی بتناول آن مبادرت فرمود گفتم این نشان دیگر از سلمان مرویست
که گفت در نوبت ثانی بیست و پنج خرما بود و بیست و پنج نفر از اصحاب در خدمت حضرت ختمی مرتبت نشسته بودند و من
دانهای خرما را شمار کردم هزار عدد بحساب در آمد و در نوبت سوم که بملازمت حضرت رسالت منزلت رسیدم
بجانب پشت آنحضرت میل کردم بنور نبوت غرض من بر آئینه ضمیر منیرش عکس پذیر آمده ردای همایون از کتف
خویش بینداخت و چون دیده انتظار دیده ام بر مهر نبوت افتاد گفتم اینک نشان ثالث بتقبیل آن مبادرت نموده
گریان شدم و بصدق دل عندلیب زبان را بنغمه سنجی کلمه توحید در آورده سرگذشت خود را معروض داشتم چنانچه تمام صحابه
شنیدند و از حقیقت مبدا و مآل من واقف گردیدند گویند سلمان با وجود عبادت معبود حقیقی بنا بر ربقه رقیت
در خدمت خداوند مجازی اهمال و تساهل جایز نمیداشت و باین سبب از غزای بدر و احد محروم ماند تا روزی حضرت
مقدس نبوی فرمود ای سلمان خود را از قید بندگی خلاص نمای چون بخواجه خویش صورت اینمعنی در میان آورد آن نامهربان انصاف
گفت وقتی دست از تو باز دارم که سیصد نهال خرما برای من بنشانی تا ببار آید و چهل وقیه طلا اضافه آن نمای سلمان چون
خواست خواجه خود را معروض رای خواجه دو سرا گردانید حضرت رسالت باصحاب مستطاب خطاب فرمود که امداد
و اعانت برادر خود نمائید یاران سیصد قبیله مدد نمودند حضرت مقدس نبوی تمام آن نهالها را بدست مبارک بنشاندند
و بقدرت ایزد متعال در همان سال تمام آن نهال بار آورد مگر نهالی که فاروق غرس نموده بود روزی آنحضرت بران
نهالها بگذشت همه را سبز و مثمر دید مگر نهال فاروقی را خشک یافت فرمود که حال این نهال چیست فاروق گفت که
من نشانده ام آنحضرت بدست مبارک آن نهال را بر کند و باز بنشاند همان لحظه خوشهای خرما از آن نخل آویزان گشت
آنگاه سلمان نخلستان را تسلیم خواجه خود نموده در فکر زر بود که دران اثنا از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی زر سرخ بنظر اقدس
حضرت رسالت در آمد آنحضرت سلمان را طلبیداشته آنرا بوی داد و گفت این را ببر و بخواجه خود تسلیم نما و بند بندگی
[illegible] پای خود باز گشا سلمان گفت یا رسول الله آنچه بر منست بسیاری بیش از اینست حضرت ختمی مرتبت طلا را ازو
گرفته و زبان معجز نشان بران رسانیده فرمود که بگیر آنرا که آنچه بر تست ایزد تبارک و تعالی باین ادا کند سلمان گوید [illegible]

جان من در قبضهٔ قدرت اوست که چون آن طلا را وزن کردم باعجاز آن سید محترم برآمد چهل وقیه بی بیش و کم
آن و بصره را بیهودی تسلیم کردم و از قید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجهٔ کونین آوردم مخفی نماند که در کیفیت
ملاقات سلمان با پیغمبر آخر الزمان روایات دیگر نیز ورود یافته در این مختصر باشهر روایات اختصار و اقتصار رفت
بعضی از ارباب سیر عمر سلمان را در انحال سیصد و پنجاه سال گفته اند و برخی کمتر از این روایت کرده اند اما هیچ یک از اهل خبر
از دویست و پنجاه سال کمتر نگفته و بروایتی در سنه ثلاث و ثلثین از هجرت سید المرسلین در مداین برياض رضوان و
فرادیس جنان خرامید مرویست که نوبتی میان مهاجر و انصار در حق سلمان مناقشه روی داد چه هر یک ادعای آن میکرد
که سلمان از ماست چون این خبر بسمع اشرف حضرت مصطفوی رسید فرمود سلمان رجل من اهل البیت بیان وقایع سنهٔ ثانیه
از هجرت حضرت خیر البریه باتفاق مورخان در سال دوم هجرت نبی آخر الزمان بماه شعبان روزه شهر رمضان فرض شد
و صدقهٔ فطر واجب گشت و حضرت خیر البرایا روز عید بصحرا خرامیده نماز بجماعت بگذارد و در منتصف شهر رجب همین سال
قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبهٔ معظمه تحویل یافت گویند روزی که آنحضرت در مسجد بنی سلمه بادای نماز ظهر قیام داشت
جبرئیل امین در رکوع رکعت ثانی آیهٔ کریمهٔ قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام
بر آن حضرت خواند و جناب نبوی همدر آن رکوع روی مبارک بجانب مکهٔ معظمه آورد و یاران که اقتدا بآنحضرت داشتند نیز
موافقت نمودند و از آن باز آن مسجد را مسجد ذو قبلتین گفتند و چون تحویل قبله روی نمود یهود و بعضی از مطرودان درگاه
حی ودود هر یک در خور عقل خویش هذیانی بر زبان آوردند و در شان یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند کریمهٔ سیقول السفهاء
الآیه نازل گشت بیان انعقاد عقد زوجیت علی مرتضی و بتول عذرا علیهما التحیة والثنا نقلست که چون بتول
عذرا فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والثنا از مرتبهٔ صبا بدرجهٔ نسا رسید عظماء صحابه مثل صدیق و فاروق بامید اقتران آن
نیر برج عصمت و اعتلا بخدمت سید و سرور دو سرا اظهار ما فی الضمیر نموده ماه تمنا وا از ردی الشان در محاق
افتاده نزد علی مرتضی رفتند و آنجناب را باعث بر خطبهٔ خاتون حجلهٔ حرمگاه عصمت و آزرم شدند در مناقب
ابو المؤید خوارزمی از امیر المؤمنین علی علیه السلام و ام سلمه و سلمان رضی الله عنهما مرویست که رسول مجتبا
در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها بود که شاه ولایت دستگاه جهت خطبهٔ بانوی سرادق عفت و حیا بدانجا تشریف
برده حلقه بر در زد ام سلمه گفت کیست حضرت مقدس نبوی فرمود برخیز و در بگشا هذا رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله
و رسوله یعنی این مردیست که دوست میدارد خدا و رسول خدا را و دوست میدارند او را خدا و رسول خدا ام سلمه
گفت یا رسول الله کیست آنکه این شهادت را در حق او میدهی فرمود برادر من و پسر عم من علی ابن ابیطالب است
ام سلمه گوید چنان از جای خود جستم و بسرعت دویدم که نزدیک بود بروی در افتم در را بگشادم و بخدا سوگند که علی در نیامد
تا آنکه من بحریم خانه در آمدم آنگاه قدم مبارک باندرون گذاشت و بر حضرت مقدس نبوی سلام کرد آنحضرت جواب

سلام او

سلام او باز داد و بعد از اظهار ما فی الضمیر رسید بی نظیر مانند گل شکفته گردید و جواب ای مخاطب ساخته فرمود بشارت
باد ترا یا علی بدرستی که ایزد سبحانه و تعالی در ملا اعلی فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و پیش از رسیدن تو فرشته که
وجوه و اجنحه شتی داشت نازل شده مرا گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت میدهم یا محمد ترا باجتماع
شمل و طهارت نسل گفتم ای ملک چه بشارتست اینکه میدهی گفت یا محمد منم شطائیل موکل یکی از قوایم عرش امر کرد
ایزد سبحانه مرا که ترا بدین بشارت خوشدل گردانم و اینک جبرئیل متعاقب من میرسد و کیفیت بشارت و حقیقت
آنرا مفصل مبین میسازد هنوز سخن شطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل امین نازل شده بعد از تقدیم تحیت و سلام
حریر پارهٔ سفید از حریر جنت که دو سطر از نور در آن مسطور بود پیشم گذاشت پرسیدم که یا اخی چیست این حریر
و چه نوشته بر این گفت یا رسول الله حق تعالی ترا از خلق عالم برگزید و برادری و صاحبی و وزیری و دامادی بجهة
تو اختیار فرمود و دختر تو فاطمه زهرا را با او در سلک ازدواج کشید پرسیدم که کیست این شخص فرمود یا محمد اخوک فی الدنیا
والآخرة و ابن عمک فی النسب علی ابن ابیطالب و خداوند سبحانه عقد نکاح میان او و فاطمه باین طریق منعقد گردانید
که اول بجنت امر فرمود که بزینت تمام خود را بیاراست و بحور عین خطاب رسید که هر یک بزیورهای مزین خویش را
بیاراست و بشجره طوبی حکم شد که بجای اوراق حلها ترتیب نمود و بخازن ملکوت فرمان رسید که در خزاین
رحمت باز کرد آنگاه امر آمد که ملایکه عالم بالا و کروبیان ملا اعلی در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور مجتمع کردند
کواکب حلقهٔ نظاره بستند پس هر غرفه تا گردن نشستند مه آمد ابروی پری که نازد عطارد احکری تا وسمه سازد
لب زهره بپای چست و چالاک بساط بوسه بر چید از خاک قران زهره و خورشید با هم ز زخم شیشه می پنبه در نم
فروزان مشتری در دامن باغ چو برگ لاله چسپیده برداغ زحل آن پیر هندوی مبارک نهاده طشت بر شمع تبارک
نهال سنبله از هر کناره سماع شعله و رقص شراره پس جمیع قاطنان ملکوت بفرمان حی لایموت مجتمع گشته
رضوان منبری که موسوم است بمنبر کرامت و آدم در روز عرض اسما بر فرشتگان بران صعود فرموده بود نصب نمود
و بموجب امر پروردگار راحیل را که بطلاقت لسان و حسن بیان سر آمد کروبیانست بران منبر بر آمده باداء حمد
و ثنای ایزد تبارک و تعالی پرداخت و قاطنان عالم قدس را فرخناک و مسرور ساخت در آنحال خطاب بمن رسید که
ای جبرئیل ما کنیز خود فاطمه زهرا را به بنده خود علی مرتضی عقد بستیم تو نیز در میان ملایکه این انعقاد را موکد و موطد گردان
پس نکاح ایشان را منعقد ساختم و بشهادت ملایکه مثبت گردانیده بنظر اشرف آورده ام و حکم آنست که این حریر را
بمشک مهر کنم و بخازن جنت حواله نمایم و بعد از آن این عقد انعقاد پذیرفت و خاطر ملکوتیان گل گل شکفت
بطوبی خطاب رسید که حلی و حلها را منتشر گرداند و ملایکه و حوران و غلمان و ولدان هر یک حلیه و حلیه ربودند و بان تحف
و هدایا افتخار نمودند و تا قیامت بآن مفتخر خواهند بود و مامور شدم بآنکه وحی رسانم بتو که میان علی و فاطمه در زمین نیز

عقد زوجیت منعقد گردان و بشارت ده بایشان بدو فرزند ارجمند که دو گوشواره عرش مجید و در دنیا و آخرت مسعود
و سعید اند بعد ازان رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یا ابا الحسن بخدا که هنوز جبرئیل بهوای فضای ملکوت ز عالم جبروت
بال اقبال نگشوده بود که تو حلقه بر در زدی برخیز بمسجد رویم و بموجب فرمان واجب الاذعان خالق انس و جان علی
روس الاشهاد انعقاد این عقد نمایم و شمه از فضایل و مناقب تو بگوش اهل هوش رسانم امیر المومنین علی با خاطر فرحناک
از بیش صاحب لولاک برآمده بجانب مسجد روان شد هنوز بمسجد نرسیده بود که حضرت رسالت بمسجد درآمده به بلال
امر فرمود که مهاجر و انصار را طلب نما و بمصقل خبر فرحت اثر زنگ کلفت از آیینه خاطر احباب بزدای بلال فی الحال
صحابه را مجتمع ساخت و آنحضرت بر منبر برآمده بقواعد حمد و ثنای آلهی پرداخت بعد ازان بمهاجر و انصار خطاب فرموده
گفت ای معشر مسلمین برادرم جبرئیل امین همین زمان از جناب رب العالمین چنین مژده رسانید که در بیت المعمور بفرموده
حی غفور میان علی و فاطمه عقد زوجیت منعقد شد و مرا حکم است که در میان زمین بتجدید این امر پردازم آنگاه فرمود
ای علی برخیز و خطبه بخوان علی مرتضی برخاست و حمد و ثنا الهی و درود حضرت رسالت پناهی بجا آورد و عقد نکاح بصداق
درع مقرر شد و حضرت خیر الانام و صحابه کرام زبان تهنیت و مبارکباد گشادند بعد ازان سرور انس و جان فرمود
یا ابا الحسن درع خود را بفروش و ثمن آنرا برای سرانجام مهام عروسی نزد من بیار علی مرتضی درع را بچهارصد درم نقره بعثمان
بن عفان فروخت و ذو النورین زر را تسلیم جناب مرتضوی نموده درع را نیز برسم هدیه باز داد امیر المومنین علی
زر و زره را بخدمت سید المرسلین آورده کیفیت حال بیان نمود حضرت رسالت مرتبت در حق ذو النورین دعای خیر
فرموده مشتی ازان برگرفت و بصدیق داده گفت ازین زر جهت دختر من آنچه مناسب باشد بخر و سلمان فارسی
و بلال حبشی را همراه صدیق گردانید و صدیق گردانید و صدیق ازان وجه که سیصد و شصت و سه درهم بود بعضی از
جزئیات که تفصیل آن در کتب بسوطه مبین است خرید نمود و باقی دراهم را حضرت مقدس نبوی نزد ام سلمه فرستاد
و ازانجمله ده درهم را ولیمه و دیگر دراهم بسیار باحتیاج آن امر مصروف گشت منقولست که بعد از ترتیب ولیمه حضرت
نبوی بعلی مرتضی فرمود که یا علی بیرون فرما و هر که با تو ملاقات کند او را دعوت نما چون علی عالی همم بیرون خرامید
با یاران و دوستان ملاقی شده همه را بخواند بعد ازان بخدمت آنحضرت آمده عرض نمود که مردم بسیارند و طعام کم
بنظر می آید حضرت رسالت فرمودند که ده ده نفر را بیار تا طعام بخورند و بیرون روند جناب مرتضوی بموجب فرموده
نبوی عمل نموده هفتصد کس بمین برکت دست مبارک حضرت ختمی مرتبت ازان طعام سیر خوردند و بعد از انعقاد نکاح
بمدت سه ماه زفاف بوقوع پیوست و در شبی که ایشانرا بیکدیگر سپردند رسول حضرت ذو المنن بعد از ادای نماز خفتن رکوه
آب برگرفته بحجله که قران السعدین دران واقع شده بود درآمد و آب دهان مبارک در رکوه انداخته معوذتین و ادعیه
دیگر قرائت فرموده مقداری ازان آب بر سر و سینه آن معصومه پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او ریخت

فرمود

و فرمود بار خدایا این هر دو از منند و من از ایشانم چنانچه زایل کردانیدی از من رجس را و پاک و طاهر ساختی مرا این پاک کردان
این هر دو را و در حین مراجعت حضرت ختمی مرتبت فاطمه زهرا گریان شد آنحضرت فرمود ای دختر من سبب گریه چیست
ترا بزنی بکسی داده ام که در اسلام بر همه سابق است و در علم بر همه فایق و در معرفت حضرت عزت بر همه راجح و فرمود که
بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که لقد زوجتک سید فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین و بروایتی فرمود که زوجتک
سید فی الدنیا والآخرة و در صباح روز چهارم از زفاف شرف دودمان عبد مناف کرتی دیگر بخانه امیر المومنین حیدر
تشریف ارزانی داشت از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که چون آنحضرت بخانه ما در آمد من و فاطمه در
زیر عبا بودیم چون آواز دلنواز سید سرافراز استماع نمودیم خواستیم که از جای خود برخاسته بشرایط استقبال اقدام
نمائیم حضرت رسالت فرمود که از جای خود حرکت مکنید و آنحضرت در آمده هر دو پای مبارک در میان ما در آورد یکی پای
آنحضرت را من بر سینه خود گرفتم و پای دیگر آن سر دفتر انبیا را فاطمه زهرا جناب نبوی با ما بتکلم مشغولی فرموده مرا گفت
یا ابو الحسن قدری آب بیار چنان کردم بر آن آب خواند که اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم و فرمود یا علی
قدری از این بیاشام و قدری بگذار بموجب فرموده عمل نمودم آنحضرت آنچه از آن آب باقی ماند بر سینه و روی من افشاند
و فرمود که اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن و یطهرک تطهیرا آنگاه بار دیگر قدری آب طلبیداشت و بجهت فاطمه زهرا نیز بهمین ترتیب
عمل فرموده مرا بیرون فرستاد و از فاطمه استفسار احوال نمود خاتون جنان فرمود یا رسول الله بجمیع صفات حمیده
ذات شریفش فرزینست لیکن بعضی از زنان قریش زبان طعن بر فقرش میکشایند و اظهار شماتت مینمایند آنحضرت فرمود
ای فرزند بخدا سوگند که پدر و شوهر تو فقیر نیستند خزاین عالم را بر من عرض کردند قبول نکردم از کفتم و کوی آشنا یا کانه چون
چیزی بخاطر نیاری چه شوهر تو اقدم اصحابست از روی سلم و اکبر ایشانست از روی علم و اعظم ایشانست از روی حلم
ای دختر من ایزد تبارک و تعالی از اهل بیت دو کس را اختیار کرد یکی پدر تو و دیگر شوهر ترا زنهار که با او عصیان نورزی
و در فرمان برداری او خود معاف نداری آنگاه مرا طلب نمود در حق فاطمه در رضامندی او وصیتها فرمود و گفت
ای علی فاطمه پاره جگر منست خوشوقتی او باعث ابتهاج منست و حزن و اندوه او حزن و ملال من و چون آنحضرت
خواست که مراجعت فرماید بتول عذرا گفت یا رسول الله مرا طاقت خدمت خانه نیست خادمه عنایت فرما که معاونت
من کند حضرت فرمود که ای فاطمه خادمه میخواهی یا آنچه بهتر از آن باشد بتول عذرا باشاره علی مرتضی شق ثانی را استدعا نمود
حضرت فرمود هر شبانروزی سی و سه نوبت الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و سه نوبت سبحان الله بگو که بذکر این
کلمات هزار حسنه در نامه اعمال تو ثبت کرده و خاطر مبارکت از مهام خانه غمگین نشود امیر المومنین علی فرماید که همان
لحظه بگفتن این کلمات مشغول شدم و هرگز این ورد از من فوت نشد و نیز از آنجناب مرویست که مادام حیات خاتون
عصمت سمات از من نرنجید و مرا نرنجانید و من نیز باقصی الغایت پاس خاطر او میداشتم گویند چون خاتون عرصه قیامت

از صداق خویش که چهار صد درم قیمت زره بود واقف گشت گفت یا رسول الله چه فرق میان دختر شما و سایر بنات
مردم دیگر از خداوند جل سبحانه استدعا نما تا مهر مرا شفاعت عصات امت تو گرداند شفیع عاصیان روسیاه بموجب
التماس خاتون عفت انتباه مناجات فرمود فی الحال جبرئیل نازل گشت و قطعه حریری بیاورد که سطری چند از
نور بران مسطور بود مضمونش آنکه مهر فاطمه زهرا را شفاعت امت گنه کار تیره روزگار پدر بزرگوارا و مقرر کردیم جناب
نبوی آن قطعه بخاتون جنان داد و بتول عذرا آن حریر را با خود نگاه میداشت و در حین ارتحال فرمود که این را با من در قبر
دفن کنید که چون در روز قیامت از خاک برخیزم باین حجت عاصیان امت پدر خود را شفاعت کنم بر آینه ضمیر ارباب
خبر پوشیده نخواهد بود که در باب ازدواج علی مرتضی و فاطمه زهرا روایات متعدده بنظر آمده و جمیع آن مشعر است باینکه این
عقد شریف و نکاح منیف بموجب وحی سماوی بوده و ببشارت جبرئیل امین عروس این مدعا چهره مقصود نموده

بیان نزول آیه جهاد و اختصاص یافتن ارباب سداد بفتح و نصرت بر اهل شقاق و عناد چون اراده ازلی تعلق
بآن گرفت که بیمامن اعلای اعلام اسلام رایات کفر و ظلام منخفض گردد در سال دوم از هجرت حکم لکم دینکم ولی دین
باذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا مبدل گشت و باصطلاح اهل سیر و حدیث در هر لشکری که خیر البشر
بنفس نفیس تشریف داشته آنرا غزوات و غزوه خوانند اعم از آن که محاربه و مجادله با اعدا دست داده باشد یا نه و در هر
سپاهی که خود حاضر نبود آنرا سریه گویند و بروایتی مجموع غزوات رسول عالی درجات نوزده بود و بقولی بیست و یک
و بعقیده زمره بیست و چهار و بمذهب فرقه بیست و هفت بوده و سرایای حضرت خیر البرایا از پنجاه متجاوز است
و آنحضرت را در نه غزوه با اصحاب ضلال اتفاق قتال افتاد بدر قتال و احد و احزاب و بنی قریظه و مریسیع و خیبر و
وادی القری و فتح مکه و حنین و در جمیع معارک غزوات فتح و نصرت نصیب اولیای دولت قاهره نبوی گردید
مگر در احد که چشم زخمی بحامیان حوزه اسلام رسید اما علما را اختلافست در اینکه نخستین غزوه و اول سریه حضرت خیر البریه
کدام بوده چه جمعی را اعتقاد آنکه اولین غزوه سید المرسلین غزوه ابوا بود و برخی غزوه عشیره را مقدم داشته اند و همچنین فرقه
گفته اند اول سریه ارسال حمزه بن عبد المطلب است بر سر قافله قریش و گروهی برین رفته اند که نخستین سرایا سریه ابو عبیده
بن الحارث بود راقم حروف بروایتی که مختار صاحب روضه الاحباب است و اکثری از ارباب سیر بران رفته اند اقتصار
مینماید و من الله العصمة والتوفیق در کتاب افادت مآب روضة الاحباب مسطور است که در آخر سال اول از هجرت
یا اول سال دوم سید ولد آدم سعد ابن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیله بنی ضمره لوای عزیمت مرتفع
ساخت و چون بمنزل ابوا رسید پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمد و آنحضرت با وی مصالحه نموده مراجعت فرمود
آنگاه ابو عبیده بن الحارث بن عبد المطلب را که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت نفر از مهاجر بر سر جمعی از قریش که جهته
مهمی از مکه بیرون آمده بودند ارسال فرمود و علمی سفید ترتیب داده آنرا بمسطح بن اثاثه تسلیم نمود و بروایتی اول علمی که در اسلام

بسته شدن بود

بته شد آن بود که ابو عبیده را دران سفر با کفار قریش که ریاست ایشان با ابو سفیان بن حرب یا عکرمه بن ابی جهل یا مکرز
بن حفص تعلق داشت اتفاق ملاقات دست داده تیر بجانب هم انداختند و عبیده او ثان بتوهم آنکه جمعی دیگر از ارباب ایمان
در صدد مددکاری یاران خود اند فرار بر قرار اختیار کردند و ابو عبیده مراجعت فرمود و هم دران اوان بسمع شریف سید انس و جان
رسید که جمعی از قریش که برسم تجارت بشام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند آنحضرت بجهت سید الشهدا علمی سفید
مرتب ساخت و حمزه رضی الله عنه با سی نفر از مهاجر لوای توجه بعزم رزم کفار برافراخت و بکنار دریا به قریش که ابو جهل
دران میان بود رسید و بعد از تلاقی فریقین بسعی ابا مجدی بن عمرو جهنی که حلیف جانبین بود مهم بمصالحه انجامید و هم درین سال
رسول ملک متعال سعد وقاص را با بیست کس از مهاجر بقصد کاروانی از قریش بخرار که موضعیست قریب بجحفه فرستاد
و فرمود که از انجا درنگذرد و سعد بموضع مذکور رسیده بی نیل مقصود معاودت نمود چه کفار یکروز پیشتر گذشته بودند و هم درین سال
سید ستوده خصال سعد بن معاذ را در مدینه خلیفه ساخته با دویست کس از مهاجر بقصد قافله قریش از مدینه توجه فرموده
تا منزل بواط که قریبست بجبل رضوی رفت و بی آنکه با کفار ملاقات دست دهد مراجعت فرمود و هم درین سال حبیب
حی ذو الجلال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را برسم خلافت در مدینه مقرر فرموده و علمی مرتب ساخته بحمزه بن عبد المطلب داد
بقولی با صد و پنجاه نفر از مهاجر و بروایتی با دویست نفر از ایشان بقصد کاروان قریش که ابو سفیان رئیس آنها بود
و بجانب شام میرفتند تا منزل عشیره که موضعیست از بطن ینبع تشریف فرمود و چون بدان موضع رسید متحقق گشت که
قافله گذشته است و ادراک ایشان دشوار لهذا بمدینه منوره مراجعت فرمود و بروایتی درین سفر امیر المومنین حیدر
مکنی بابو تراب گشت گویند علی مرتضی در ریگستانی بخواب رفته بود که جناب مستطاب نبوی ببسر وقتش رسیده فرمود
قم یا ابا تراب و بعد از ان گفت ای علی خبر دهم ترا باشقی ترین امم گفت بلی یا رسول الله فرمود بدبخت ترین امم دو کس اند
یکی عاقر ناقه صالح و دیگری آنکه روی و محاسن ترا بخون تو رنگ کند جناب مقدس نبوی این کلمات میفرمود و دست مبارک
بر سر و روی جناب مرتضوی میکشید و زنگ غبار از آیینه رخسار انورش می افشاند و هم درین سال کرز بن جابر فهری
شتران حضرت نبوی را از نواحی مدینه بغارت برد و چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید لوای ترتیب فرموده
به علی مرتضی داده و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعین فرموده خود با جمعی از مهاجرین بر سر آن بیدین تاخت و چون
بوادی سفوان که از نواحی بدر است رسید متحقق گشت که کرز گذشته است بنا بر ان علم مراجعت برافراخت و ارباب سیر
این غزوه را غزوه بدر اولی گویند و هم درین سال سرور ستوده خصال پسر عمه خود عبد الله بن جحش اسدی را با هشت نفر و
بقولی با دوازده کس از اکابر مهاجر ببطن نخله فرستاد و کتابتی سر بمهر باو داد و فرمود که در منزل دوم آنرا بگشا و بمضمونش
عمل نما و عبد الله بموجب فرموده عمل نموده دید که دران صحیفه مرقومست بسم الله الرحمن الرحیم ای عبد الله باید که خود را ببطن
نخله رسانی و در انجا منتظر قافله قریش باشی تا شاید که از ان قافله نفعی برداری و هر که بطوع و رغبت رفاقت تو نماید او را با خود

همراه برود و هرکه خواهد بازگردد مانع او مشو و چون عبدالله بر مضمون نامه اطلاع یافت بی اهمال و امهال عنان عزیمت بجانب
نخله تافت و رفقایش بموافقت عبدالله بهمه یکدل گشتند و بعد از طی منازل و قطع مراحل ببطن نخله رسیدند و در اثنا
کاروان قریش بجمعیت و عیش با امتعه طایف از مویز و ادیم و غیره وارد آن منزل شدند و از اهل اسلام متوهم گشته
خواستند که بسرعت تمام ارتحال نمایند عبدالله بجهت اطمینان آن جماعت بایاران گفت یکی از شما سر تراشد تا ایشان گمان
برند که ما بعمره گذاردن آمده ایم و عامر بن ربیعه سر عکاشه بن محصن اسدی را بتراشید و عکاشه خود را بمشرکان نمود تا پریشانی
خاطر کفار بجمعیت تبدیل یافته تنفر از ایشان را سر دادند و بجمعیت تمام بسرانجام مهام اکل و شرب دست گشادند و آن روز اگرچه
غره رجب بود اما مسلمانان را تردد واقع شد که آیا آخر جمادی الآخرست یا اول رجب بنا بر آن در باب مقابله ارباب
ضلال متردد گشتند و بالاخره بر قطع کاروان اصحاب بغی و عدوان اتفاق نموده بیکناگاه بر سر کفار رو سیاه تاختند
و از اهل اسلام واقد بن عبدالله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان
در سرپنجه اقتدار مطیعان سید ابرار گرفتار گردیدند و تمامی اموال و اثقال آن جماعه بدمآل بتصرف حامیان حوزه اسلام درآمده
سالما غانما علم مراجعت افراختند و باوصف آنکه تا آن غایت آیتی که دلالت کند بر فرضیت خمس نازل نشده بود عبدالله
بن جحش خمس غنایم را جهت حضرت مقدس نبوی افراز نموده بقیه بر یاران قسمت فرمود و آن اول خمس و نخستین غنیمت بود
و چون مشرکان قریش بر این قضیه اطلاع یافتند راه سخن بدست آنها افتاده هر کس سخنی طعنه آمیز خشونت انگیز درهم
بافتند و گفتند که بمشیت مهام محمد علیه السلام مشکل که انجام پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج کردن
پرداخت و زمره یهود نیز هرکدام در مقام خود زمزمه می نواخت و چون این نواهای خارج آهنگ بسمع قبله ارباب
رای و فرهنگ رسید غنایم را در موقف توقف داشته دست مبارک از تقسیم آن باز کشید و بعضی از مسلمانان نیز زبان
طعن بر عبدالله و یاران سریه دراز کردند و پریشانی تمام بران جمع راه یافته منتظر لطیفه غیبی بودند که آیه وافی هدایت

یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله
والفتنة اشد من القتل نازل گشت خلاصه معنی آنکه اجلاء مشرکان مر اهل ایمان را تا ترک دین حق کنند بزرگترست از کشتن
ابن حضرمی و بعد از نزول این آیه اصحاب سریه مسرور و مبتهج گشتند و حضرت مقدس نبوی بر نهجی که عبدالله قسمت غنیمت کرده بود
بر اصحاب سریه مسلم داشت نقلست که قریش بجهت استخلاص عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان فدیه ارسال نمودند
و بنا بر آنکه سعد وقاص و عتبه بن غزوان که در سلک اصحاب سریه انتظام داشتند و بسبب گم شدن اشتر خود باز پس مانده
بودند آنحضرت فرمود تا دو یار ما که بطلب شتر گم کرده رفته اند نیایند خلاصی یاران شما صورت نه بندد و بعد از آنکه
سعد و عتبه بمدینه رسیدند حضرت خیر الانام آن دو تن را باسلام دعوت فرمود حکم بن کیسان بشرف اسلام
اسلام مشرف شده در واقعه بیر معونه بشرف شهادت یافت و عثمان همچنان مشرک بازگشته بر کفر مرد ذکر غزوه بدر

... مشرکان

و اهتمام

واحتراز انسیم فتح و نصرت بر رایات عالیات اهل اسلام بتأیید ملک علام نقلست که جناب نبوی بعد از
مراجعت از غزوه ذو العشیره طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را جهت تفحص حال قریش نامزد فرموده وایشان
تا بنجبار رسیده و بر معاودت ارباب شقاق و کیفیت احمال و اثقال آن قوم عاق مطلع گشته معاودت نمودند و چون بمقصد
رسیدند مرکز نبوت را یافته بر فور بملازمت آنحضرت حضرت ختمی مرتبت شتافتند اما بعد از استیصال ارباب ضلال و مراجعت رسول
ملک متعال از غزوه بدر شرف ملازمت دریافتند تبیین این مقال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آن خبر دهنده
وعد و وعید روشن و هویدا گشت که تا رسیدن مخبران فرصت از دست میرود بنابران بتعجیل تمام با اشراف مهاجر و
اعیان انصار بعزم گوشمال ابو سفیان و تاراج اموال کاروان او روز شنبه دوازدهم رمضان بعد از ده شب از در آمدن
طلحه و سعید چاه ابی عنبه را که از شهر یکمیل راهست مضرب خیام عساکر ظفر انجام ساخت و آن اول غزوه ایست که
انصار بآن فایز گشتند و جمعی از اصحاب بتصور آنکه مترتب برین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است بمحاربه با اعدا ملت از این سفر
متخلف گشتند و دران منزل حضرت مقدس نبوی بعرض لشکر فرمان داد و جمعی را که بواسطه صغر سن صلاحیت قتال نداشتند
رخصت انصراف ارزانی فرمود و بروایت اصح سیصد و پنج کس از مهاجر و انصار ملازم رکاب سید مختار بودند و با آن
هشت نفر که باشاره حضرت نبوی بنابر سرانجام بعضی مهام یا بعرض مرض تخلف نموده در جنگ حاضر نگشتند سه از مهاجر و پنج
از انصار که ایشان را نیز از اهل بدر گرفته اند سیصد و سیزده نفر در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بحرب جالوت رفتند
از انجمله هشتاد نفر در سلک مهاجر انتظام داشتند و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسپ یا سه اسپ داشتند و شش زره
و هشت شمشیر داشتند و بر هر شتری دو کس در سواری شریک بودند و سرور آل غالب علی ابن ابی طالب و ابو لبابه بر یک شتر — یا سه کس
سواری مینمودند و بعد از آنکه ابو لبابه را که از جمله متخلفین گرفته اند بجهت خلافه مدینه تعین فرمود زید بن حارثه بجای او مقرر شد
و جناب نبوی قلت لشکر و بی سرانجامی معسکر فیروزی اثر را ملاحظه فرموده در حق ایشان دعا کرد و ببرکت دعای آنحضرت
مجموع یاران اران سفر ظفر نشان توانگر مراجعت نمودند و جناب نبوی از ان منزل کوچ فرموده و بسبس را با دو کس
دیگر بجهت تفحص حال کاروان در مقدمه روان ساخت و ایشان بر سر چاه بدر از جاریه شنیدند که با جاریه دیگر
میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش بدینجا خواهد رسید فی الحال معاودت نموده خبر بسید ستوده خصال رسانیدند
و بعد از مراجعت ایشان همان زمان ابو سفیان و عمرو بن العاص بن وایل السهمی بدان مکان رسیده از نزل اهل
مجدی بن عمرو پرسیدند که از جواسیس محمد هیچ خبر داری مجدی گفت همین لحظه دو شتر سوار بفلان موضع فرود آمده
بی توقف معاودت نمودند نمیدانم که آنها که بودند ابو سفیان بآن موضع رفته در روث شتران جواسیس را احتیاط نمود
گفت والله اینها علف یثرب خورده اند و ظن من اینست که ایشان جاسوسان محمد باشند و توهم بسیار بر خاطر ابو سفیان
و انصار و اتباع او راه یافته از جاده مستقیم انحراف ورزیده و چاه بدر را بیسار گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد و در حلال

اینحال عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید که از مهابت آن ترسید و صباح با برادر خود عباس گفت دوش خوابی دیده‌ام که
دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش ببلیه عظیم گرفتار شوند و چون عباس درخواست شرح آن نمود گفت شرط کن با من که
هیچکس را بر این سر اطلاع ندهی و عباس اخفا آنرا متقبل گشته عاتکه گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شتر سواری آمده
در ابطح بایستاد و سه نوبت بآواز بلند گفت که ای قریش بکشتنگاه خود بشتابید بعد از آن رو بمسجد الحرام آورد و جمعی از عقب او
روان شدند و آن سوار بر بام خانه کعبه برآمده سه بار دیگر همان سخن بر زبان راند و باز او را بر کوه ابو قبیس دیدم و همان
کلام از او شنیدم آنگاه از سر کوه سنگی غلطانید و آن سنگ پاره پاره شده هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا
نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس چون از خانه بیرون رفت وصیت عاتکه را فراموش ساخته ولید بن عتبه را
که دوستش بود محرم راز ساخته باظهار آن واقعه پرداخت و ولید پلید همان لحظه این خبر بپدر شوم خویش سانید و آن سخن
اشتهار یافته بگوش ابو جهل رسید و آن بد اختر روز دیگر در وقت طواف خانه بعباس گفت یا ابا الفضل خبر دور است که
این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام عورت ابو جهل گفت خواهر تو عاتکه که چنین خوابی دیده عباس گفت مرا
بر صورت این واقعه اطلاع نیست و ابو جهل سفاهت و خباثت آغاز کرده گفت بس نیست که مردان شما زبان بدعوی
نبوت میگشایند که اکنون زنان شما نیز دعوی پیغمبری مینمایند تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری از این خواب بعرصه ظهور نیاید
مکاتیب باطراف قبایل عرب ارسال میدارم که دروغ گوترین قبایل عرب بنی هاشم اند و در روز سوم از واقعه عاتکه
ضمضم غفاری بمکه آمده فریاد الغوث الغوث بلند ساخت تبیین این مقال آنکه هنوز قافله قریش در شام بود که یکی از مشرکان
با ابو سفیان و کاروانیان گفت که در حین توجه شما بدین صوب محمد بعزم تاراج قافله شما برآمده بود و تا ذو العشیره رسیده
چون شما را نیافت و اکنون انتظار معاودت شما دارد از این سخن خوف و هراس بخاطر الجماعه حق ناشناس مستولی گشته بیست
مثقال طلا ضمضم غفاری را اجیر گرفته بمکه فرستادند تا این خبر بقریش رساند و ضمضم بر شتری باد پا نشسته بعد از طی منازل خود را
بمکه رسانید و بخلاف متعارف پالان را بر شتر بسته گوش و بینی شتر را بریده و پیراهن خود را چاک زده در ابطح بایستاد
و فریاد و واد و بیداد بلند ساخت که ای معشر قریش محمد قصد قافله شما دارد اگر در امداد اهل کاروان تساهل و اهمال جایز
شمارید محتمل که از قافله و متاع آن تمتع بر ندارید از ضمضم مرویست که در حین توجه بمکه شبی در خواب دیدم که بر شتری سوارم و
وادی مکه پر است از خون و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم روی خواهد نمود القصه از آمدن ضمضم غفاری
بنی هاشم از غم شماتت ابو جهل رهائی یافته گفتند الحمد لله که صدق خواب عاتکه بر همگنان چون صبح صادق روشن گشت
و قریش تهیه اسباب خروج و سرانجام مهام کوچ پرداخته چنان مقرر کردند که هر دو کس که سر زنده داشته باشند یکی از ایشان
کمر معاونت کاروان بندد و متمولان مفلسان را بساز و سلاح امداد نمایند مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابو لهب
قریش با او گفتند که تو سید و سرور قبیله اگر با ایشان موافقت ننمائی بیم که دیگران نیز تقاعد ورزند اکنون مصلحت آنست که در این سفر

آهنگ

آهنگ موافقت ما ساز دهی یا شخصی را بعوض خویش فرستی ابولهب سوگند خورد که نه خود با شما میروم و نه کسی را همراه میکنم گویند
مانع ابولهب از اتفاق قوم و خروج از مکه بغیر از خواب عاتکه امری دیگر نبود و بعضی گفته اند که ابولهب بعد از قیل و قال بسیار و
گفت و گوی بیشمار چهار هزار درم که بر ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت باسقاط آن او را بعوض خویش گماشت نقلست
که امیه بن خلف از سعد بن معاذ که بعد از هجرت حضرت ختمی مرتبت بجهت گذاردن عمره بمکه معظمه آمده در خانه اش نزول
داشت استماع نموده بود که سید عالم فرموده که امیه را یاران من بقتل خواهند آورد و این حدیث در خاطر او دلنشین شده بود
درین ولا که قریش تهیه اسباب حرب و سرانجام ادوات ضرب اشتغال داشتند کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخته از ان
خروج خواست که متقاعد گردد عتبه و ابوجهل بر اراده اش مشرف گشته بنزد او شتافتند عتبه مجمره و بوی خوش همراه
برده در زیر دامنش گذاشت و ابوجهل مکحله بدست او داده گفتند چون از خانه بیرون نمی آئی و با رجال اتفاق نمی نمائی
باری در زمره نسوان در آمده خود را مطیب و مکحل دار از این سرزنش غیرت و حمیت و جاهلیت آن خون گرفته بحرکت آمده
آهنگ رفتن ساز داد نقلست که چون خواب ضمضم علاوه اشتهار واقعه عاتکه گردید بعضی از اصحاب رای
مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و ابوالبختری و عاص بن منبه متوهم گشته در ذهاب
و رفتن تعلل و تساهل می نمودند و ابوجهل و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث بر صورت حال اطلاع یافته آن جماعه را
بجبن و بددلی منسوب ساختند و چندان تشنیع و تقریع ایشان بر داشتند که با خود در بوار و هلاک انداختند و چون
آرای قریش بر خروج تصمیم یافت نزد هبل مجتمع گشته امیه و عتبه و شیبه در ان باب استقسام بازلام نمودند تیر ناهی
بیرون آمد ابوجهل گفت بازلام عمل نباید نمود و در بند فال نیک و بد نشاید بود که ما از اعانت قافله خویش دست باز نخواهیم
داشت و همچنین ربیعه بن الاسود بعد از خروج از مکه در ذی طوی استقسام بازلام نمود و تیر ناهی بیرون آمد و نوبت دیگر
بشرط استقسام بجا آورد درین کرت نیز تیر ناهی بر آمد زمعه تیر را بشکست و گفت والله هرگز از این تیر دروغ
گوتر ندیده ام درین اثنا سهیل بن عمرو بسر وقت او رسیده پرسید که یا ابا حکیمه چه واقع است که ترا خشمناک می بینم
زمعه صورت حال باز راند سهیل گفت از این سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل این کلمات با من گفت و من آنرا وقعی
ننهادم نقلست که در حین توجه قریش عتبه و شیبه اسلحه خود را بیرون آورده اصلاح می نمودند و عداس ملاحظه حال
ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس بحرب مردی میرویم که آن روز در باغ طایف انگور بدست تو برای او
فرستاده بودیم عداس در گریه شده گفت والله که او رسول امین و رحمة للعالمین است از این اراده فاسده درگذرید
و بپای خود بسلاخ خانه مروید از حکیم بن حزام منقولست که چون قریش بامداد و اعانت قافله بیرون آمدند هر چند
من از ان سفر کاره بودم و استقسام بازلام کردم آنچه خلاف طبع من بود ظاهر شد اما از بیم طعن قوم بکره تمام رو
براه آوردم چون آن گروه شقاوت نشان بمر الظهران رسیده بار ارتحال گشادند ابوجهل شتری نحر کرد و اشتر از زیر کارد

جسته خیمه از خیام لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته نشد و من اینصورت را بفال بد گرفته عزم معاودت کردم و چون دیدم
که ابوجهل دست از من باز نخواهد داشت لاچار تن بقضا دادم و دل بر هلاک نهادم خاکی همچو پروانه نمودم هوس خوشی
سعی من بود همین خانه برافروختنی و در ثنیه بیضا عداس را دیدم که بر سر راهی نشسته بود و قریش از پیش او میگذشتند چون عتبه
و شیبه را دیدم بی اختیار برجست و بر رکاب ایشان آویخت و سیل سرشک از دیده فرو ریخت و گفت پدر و مادرم
فدای شما باد والله که محمد رسول خداست و جنگ و محاربه با او باعث خسران دنیا و عقبا است این قوم شوم شما را بکشتنگاه
می برند و خود را نیز در ورطه هلاک می افکنند من از استماع این کلام بار دیگر قصد مراجعت کردم اما توفیق یاوری ننمود
درینحال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده از وی پرسید که محمد رسول خداست ۷ مبعوث بکافه خلایق حکیم بن حزام
گوید با وصف آنکه عاص بن منبه مسلمان شد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد و بعضی گفته اند عداس در معرکه
بدر حاضر نشد و برخی بر آنند که با عتبه و شیبه بجنگ رفت و کشته شد و واقدی گوید قول اول نزد ما اصح و اثبت است گویند قریش
در حین توجه بنابر عداوتی که با بنی کنانه داشتند متوهم گشتند که مبادا بعد از ذهاب ایشان قصد اهل و عیال نمایند ناگاه شیطنت
دستگاه بصورت سراقه بن مالک که یکی از اشراف و بزرگ قبیله بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شده گفت شما را در جوار
خود گرفتم بخاطر جمع مهمی که پیش نهاد همت خاطر نهمت وارید کمر استوار قایم بندید و از دستبرد بنی کنانه و کم فرصتیهای
ایشان اندیشه بخاطر پریشان راه مدهید و صنادید قریش مسرور و مطمئن گشته رو براه آوردند نهصد و پنجاه مرد محارب
تهور شعار و صد اسب راهوار و هفتصد شتر قطار بعرض درآمده بود و مجموع سواران و بعضی از پیادها زره پوش بودند و جواری
مغنیه همراه داشتند و بهر کل زمینی که میرسیدند چمن عیش و سرور را آب یاری باده ناب سبز و تازه میساختند و هر روز یکی
از صنادید قریش که بقول اشهر نه نفر بودند و عباس بن عبدالمطلب در سلک ایشان انتظام داشت خوان ضیافت می گسترد
و همت با طعام جنود متفاوت در ورود میگماشت گویند روزی در اثنا طریق عتبه و شیبه با هم ذکر خواب عاتکه مینمودند
که ناگاه ابوجهل با اهل ها ایشان ملاقات کرده و بر آن گفت و گو واقف گشته گفت عجب دارم از بنی عبدالمطلب که بنبوت مردان
خویش اکتفا ننموده زنان ایشان نیز دعوی رسالت مینمایند بخدا سوگند که چون از این سفر بمکه باز آیم در اذیت و خواری ایشان
تا توانم سعی نمایم آنگاه عتبه با برادر خود شیبه گفت اگر صواب می بینی بمکه مراجعت نمائیم و از این اراده که داریم باز آئیم ابوجهل
گفت بعد از کوک قانون موافقت آهنگ مخالف ساز دادن در مدرسا اهلیت خارج از مقام مروت مینماید و شما را
گمان اینست که محمد با ما مجال مقاومت دارد و روی بمیدان قتال و جدال ما می آرد این اندیشه محال را از خاطر دور دارید چه
صد و هشتاد کس از توابع خود همراه دارم که بهیچ وجه از من جدائی ننمایند و اگر شما را جبن و بد دلی دامن گیر شده هر جا که دانید
بروید که درینصورت وجود و عدم شما مساویست عتبه و شیبه گفتند یا ابا الحکم والله که خود هلاک شدی و ما را از روزگار برآوردی
آنگاه با شیبه گفت که بخدا سوگند ابوجهل مرد شومیست پس شوم و ما را با محمد قرابتیست که او را نیست و ابو حذیفه پسر من با اوست و

۷ عداس [illegible] گفت والله محمد رسول خداست

بقول

وبقول این شخص ملوم خود را در مضیق بلا انداختن و گوهر بی بهای عمر را تلف ساختن از خرد خورده دان و در فیما بین شیبه
گفت آنچه بر زبان مهتر قریش گذشت همه صدق و مقرون بصلاح است اما اگر درین وقت مراجعت کنیم غبار عاری بر چهره
ما نشیند که تا دامن قیامت از ان باز گویند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مخرمة بن مطلب بن عبد مناف
در عالم رویا مشاهده نمود که اسب سواری با شتری رو بمعسکر قریش می آید و میگوید که عتبه و شیبه و زمعه بن الاسود و امیه
بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم و نوفل و فلان و فلان بقتل آمدند و سهیل بن عمرو در سلسله اسیر افتاد و حارث
از برادر خود گریزان بعد از ان کاردی بر گلوی شتر زده بلشکرگاه قریش سر داد و هیچ خیمه نماند که رشاشه دم او بان نرسید
و چون این خواب اشتهار یافته بسمع ابو جهل رسید گفت اینک پیغمبر دیگر از بنی عبد مناف ظهور کرد رباعی فردا چو شود
بر همه مفهوم شود که روی زمین بام که معدوم شود این خواب و خیالهای آئینه دلان تعبیر همه بعکس معلوم شود و عتبه و شیبه
باهم گفتند که تا حال از جهیم دروغ نشنیده ایم و این واقعه با خواب عاتکه و قول عداس موافقت دارد انسب آنست که ازین طیع
خود را بکنار کشیم و زهر خواری از جام ناسازکاری نچشیم و چون عازم معاودت گشتند ابو جهل بسر وقت ایشان رسیده
و بدمدمه و فریب ابلیسانه از راه برد و بنیرنگ سازی و حیله پردازی بمقتلشان آورد اما چون ابوسفیان قافله را
از محل خطر بگذرانید و بمامن رسانید قیس بن امرو القیس را نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب خروج شما آن بود که
آفتی بکاروان نرسد المنة لله که ایمعنی بوجه احسن صورت بست و نقش مدعا بمراد نشست عبث تصدیع بیفایده مکشید
و قدم پیش مگذارید که ما را با محمد و اصحاب او کاری نیست و قیس بعد از طی مراحل و منازل بمشرکان برگشته بجحفه رسیده
پیغام ابوسفیان بگذارد ابو جهل نا اهل فریاد کشید که بلات و عزی سوگند صورت معاودت در آینه مراد جلوه ننماید
تا آنکه به بدر رفته سه شبانروز بعیش و طرب و لهو و لعب بسر بریم چه از صدور این امر هیبت و ابهت ما در دل قبایل اطراف
و سران اکناف قرار گیرد و من بعد احدی پیرامون قافله ما نگردد و چون قیس ابا و امتناع ابو جهل را در ان باب مشاهده کرد
و قریش را با او هم آهنگ یافت بر فور بازگشت و حقیقت حال را با ابوسفیان بیان ساخت ابوسفیان گفت وا قوماه
عمرو بن هشام یعنی ابو جهل قریش را بهلاکت انداخت پس قافله را بحرم رسانیده مراجعت نمود و بقوم ملحق شده
در معرکه بدر زخمهای گران برداشته بمضمون آنکه بیت گریزی بهنگام سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای پشت بر
معرکه داد و چون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که قافله بمامن رسیده با ایشان گفت خدای
تبارک و تعالی اموال و احمال شما را بمامن عافیت رسانید و از دست برد حوادث باز رهانید و مخرمه بن نوفل را
خلاصی بخشید اکنون بمنازعت محمد که برادرزاده شماست دست و بازو گشادن ناروا و بیجاست چه اگر او پیغمبر صادق است
زهی سعادت شما و اگر چنین نیست غیری بمحاربه او کمر بندد بهتر است که شما و درین باب مبالغه بسیار نمود و بنصیحت قوم
زبان گشود و قبایح رای ابوجهل لعین را یک یک بیان ساخت و زمزمه عدم موافقت او را در مقام دلنشین نواخت

بنی زهره سخن او را بسمع رضا اصغا نموده گفتند بکدام بهانه باز گردیم گفت چون شب درآید من خود را از شتر بیندازم
و از روی هوشیاری بی هوشی را روپوش سازم شما فریاد بردارید که او را مار گزیده و گزندگی عظیم بوی رسیده هر چند قریش
در باب رفاقت الحاح نمایند و بوسوسه زبان گشایند بگوئید که ما از اخنس جدا گردیم تا او را بمکه رسانیم و بنو زهره بدین حیله خود را
از آن مهلکه رهائی دادند و چون حضرت رسالت پناهی بر دو غار رسید فرمود این افضل اودیه عربست و در آنجا مکث نموده
نماز عشا را بگذارد و در رکعت آخر بر کفار قریش نفرین کرده جمعی را مثل ابوجهل و زمعه و سهیل بن عمرو و چندی از غلاظ کین را
بدعای بد مخصوص گردانید و بعد از آن در باب نجات ضعفاء اهل اسلام چون سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و غیرهما که
در مکه بودند و بعضی از ایشان را قریش محبوس داشتند دعا فرمود و در اثنای طریق نظر اشرف آن رهنمای سبیل تحقیق بر خبیب
بن الیساف و قیس بن محرث که از ابطال رجال بودند و در زمرهٔ مشرکین مدینه انتظام داشتند افتاد و خبیب را از زیر
مغفر شناخته از معاذ پرسید که این خبیب نیست سعد گفت بلی یا رسول الله و خبیب پیشتر آمده دست در نطاق
ناقه سرور آفاق زد و آنحضرت از ایشان سبب تجشم پرسید گفتند تو پسر خواهر مائی بجهت اعانت تو و اخذ غنیمت کمر شجاعت
بسته ایم جناب مقدس نبوی فرمودند که لا یخرج معنا رجل لیس علی دیننا یعنی بیرون نیاید با ما مردی که نباشد بر دین ما خبیب سخن
خود را مکرر کرده همان جواب شنید و در منزل روحا خبیب دو سر ایمان آورد و قیس بر کفر مراجعت نموده در حالی
که اهل اسلام بفتح و نصرت اختصاص یافته بمدینه مشرفه معاودت کردند شرف اسلام دریافته در غزوه احد شهید گشت
و در وادی الصفرا بعرض مقدس خاتم الانبیا رسید که صنادید قریش جهت حمایت قافله خویش از حرم بیرون آمده اند
بمقتضی کریمه و شاورهم بالاعیان صحابه طریق مشورت مسلوک داشته چون اکابر مهاجر و اعاظم انصار عن صمیم القلب ۲
اظهار اطاعت و انقیاد نمودند آنحضرت فرمود بشارت باد شما را که خدای تبارک و تعالی مرا بیکی از این دو طایفه یعنی
قافله یا جمعی که بحمایت آن از مکه بیرون آمده اند ظفر و نصرت وعده کرده و بتاریخ شانزدهم رمضان بوادی بدر آمده
علی عالی قدر و زبیر و سعد وقاص را بخبرگیری نامزد فرمود و ایشان بموضعی که آنحضرت اشارت نموده بود رسیده و بسیار
و اسلم موالی سعید بن العاص و منبه بن الحجاج را دستگیر کرده بخدمت سید بی نظیر آوردند و چون حضرت نبوی در نماز بود
بعضی از صحابه لت در ایشان بستند زیرا که در حین استفسار آنها گفتند که ما از سقایان قریشیم و بعد از آنکه اسیران مرضی صحابه را
دریافت نموده گفتند ما از اهل کاروان و ممالیک ابوسفیانیم و بدین گفتار دروغ از دست سرجنگ بجاو پیچ رهائی یافتند
حضرت مقدس نبوی بعد از ادای نماز فرمودند که چون اینها راست گفتند لت خوردند و بدروغ پی بطریق نجات بردند
و خطاب بغلامان کرده پرسید که قریش کجایند جواب دادند که در عقب این تل که نمایانست آنگاه حضرت خیر مرتبت از
کمیت عدد و اسامی حاضران لشکر سوال فرمود چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی همایون بیاران آورده فرمود
که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما افکنده است بعد از آن در باب منزل بحسب ظاهر شرط مشورت بجا آورده بموجب صواب دید

حباب بن منذر و نزول وحی از آنجا کوچ فرموده بسر آخرین چاه بدر نزول اجلال فرمود گویند چون اهل اسلام در آن شب قریب
ببدر رسیده در ریگستانی که پای تا زانو فرو میرفت نزول نمودند نعاس بر ایشان غالب گشت بعضی بجهت غسل و
برخی برای وضو بآب محتاج شدند و تشنگی بر ایشان نیز غلبه کرد و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بی مایه
بنیاد وسوسه آغاز کرده جمعی را در تذبذب افکند که هرگاه ما در ملازمت پیغمبر موعود بفتح و ظفر باشیم از چه بحدث
اکبر و اصغر مبتلا گردیم و از نماز باز مانیم ناگاه دریای مرحمت در تموج آمده از سحاب مکرمت باران وافی نازل شد
و مسلمانان غسل کردند و وضو ساخته آداب فرایض بجا آوردند و رخت عقیده از گرداب وسوسه بیرون بردند

و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی
قلوبکم و یثبت به الاقدام یعنی یاد کنید چون گرفت شما را خواب در حالتی که ایمنی بود دیدا از آن یعنی که ایمن نمی بودید خواب
نمی برد و فرو فرستاد بر شما از آسمان آبی را تا شما را از حدث و جنابت پاک گرداند و ببرد از شما وسوسه شیطان دوم بود
گرداند دلهای شما را بدین ظهور نعمتی چنین و ثابت گرداند بآن قدمهای شما از آن خبر میدهد و چون جناب مقدس نبوی
بر سر آخرین چاه بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از یاران در عرصه بدر خرامیده مصارع هر یک از خون
گرفتگان قریش را نشان داد راوی گوید والله هر کرا آنسرور موضعی بر آن شمرده معین فرموده بود در همانجا کشته شد و صحابه کرام
بموجب فرموده رسول ملک علام نزدیک آن چاه حوضی کنده پر آب ساختند و در روز جنگ طایفه از مشرکان
قصد کردند که از آن حوض آب خورند مسلمانان در صدد ممانعت آمدند حضرت رسالت مرتبت فرمود که بگذارید
ایشان را تا آب آشامند راوی گوید بخدا سوگند هر که از کفار از آن آب خورد از معرکه نبرد بدر جان نبرد مگر حکیم بن
حزام بثبوت پیوسته که چون صاحب مقام محمود در منزل مذکور نزول اجلال فرمود سعد بن معاذ بجهت آن کونین ملاذ
عریشی ترتیب داد و در اثنا آن حال قریش سراپا طیش لوای ضلالت افراخته و پیش پیش کفار نابکار زمعة بن الاسود
و پسرش بر مرکبی سوار نمودار گشت چون چشم سید ابرار بران تیره بخت برگشته روزگار افتاد بتوحید ملک منان
زبان شیرین بیان گشاده گفت بار الها مرا بقتل این گروه پرشکوه امر فرموده و بنصرت وعده نموده اینک قریش
رسیده اند و در برابر رسول تو صف کشیده اند غرور و پندار بر مراکب ادبار نشسته بجهت مقاتله و مقابله میان ناهموار استوار
بسته اند و من منتظر نصرت و چشم براه معاونت توام القصه چون قریش سراپا طیش بلشکرگاه خود رسیده در برابر معسکر
فیروزی اثر رسول فرود آمده سر خیام نکبت اثر مطنب ساختند عمرو بن وهب جمحی را بجهت کیفیت و کمیت لشکر اسلام
نامزد کردند و عمرو اطراف معسکر اسلام را احتیاط نموده و از کمینگاها خبر گرفته و بمیان قوم آمده گفت کما بیش سیصد کس
بنظر من در آمدند لیکن جمال ایشان را دیدم که گوئیا آجالها در زنند و ملجا و ملاذی بغیر از شمشیرهای سرافشان خویش
بخاطر فرا نمی آرند ۹ چنانند در جنگ ایشان دلیر که شیران بمیدان روباه پیر شود چرم کاوزبان چاک چاک

نهند یا تیغ شان کرنجاکش زآب دم تیغ شان کوهسار جدایی دهد سنک را از شرارش بجنبانندش مهر ماه را از جای
کذارند اکر بر سر سایه پای وظن من آنست که هرکز بر آنها غالب نتوان کردید و بر فرض محال که آنها کشته شوند
بعد و هریکی از ایشان البته یکی و دو از شما راه عدم پیش کیرند در ینصورت بازماندهای شما را با وجود این خسارت پریشانی
به جمعیت و سرت دست بهم دهد پس طریق صواب آنست که دست از محاربه ایشان باز دارید و همت بر معاودت
بکمارید حکیم بن حزام که این کلام استماع نمود نزد عتبه رفته کفت یا ابا ولید تو مهتر و بهتر قریشی و دست آویز شما از
ایشان با محمد طلب دم خون عمرو بن الحضرمی و متاعیست که در بطن نخله رفته تا هیچ توانی که متکفل دیت او و آن متاع
شوی تا این کرمی آتش جدال سردی پذیرد عتبه ملتمس او را قبول نموده و بر شتری سوار شده بمیان لشکر آمد و فریاد بر آورد
که ای معشر قریش از لشکر محمد خبری که عمرو بن وهب آورد شنیدید مقتضی وقت و صلاح حال در آنست که دست از
قتال و جدال باز دارید چه با محمد جمعی هستند که با شما قرابت قریبه دارند و در صورتی که شما بقتل آنها پردازید و سلک
جمعیت حیات خویش را پریشان سازید باز مانده کان شما را چه عیش و طرب روی خواهد نمود و آتش بغض و عداوت در
ابنا شما تا انقراض زمان چهره آرای خواهد بود اکر محمد کاذبست مهم او را بدیکران حواله نمائید و اکر پادشاهست از ملک
برادرزاده خویش تمتع کیرید و اکر پیغمبرست شما بنا بر ترک قتال نیکوترین خلایق باشید نصیحت مرا بسمع رضا اصغا
نمائید و از این اراده فاسده بیکسو کرائید و میدانم که مایه النزاع نیست مکر طلب دم عمرو بن الحضرمی و متاعی که در
بطن نخله رفته من متکفل دیت او و ضامن آن متاع میشوم که بشما رسانم و سفینه حیات جمعی کثیر را از این غرقاب فنا
باز رهانم ابوجهل چون این سخن بشنید از روی بغض و حسد با خود کفت اکر این امور نقش مراد خود را بمدعا نشاند
دیکر احدی را در قریش وقعی نماند آنکاه بنیاد خباثت کرده کفت عتبه این سخن بجهت آن میکوید که ابوحذیفه پسرش
در خدمت محمد است و در معنی خونبهای پسر خود را قبول میکند در روی عتبه آورده او را به بددلی منسوب ساخت تا این تزویر
و فریب او را در وادی فنا انداخت و چون ابوجهل دانست که عتبه میخواهد که کرمی هنکامه قتال و جدال را بیاری
نصایح فرو نشاند کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من طلب دم برادر تو می نمایم و هم سوکند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را
باز کرداند و خون برادرت را پایمال سازد و اکنون مصلحت آنست که بمیان میدان خرامیده ناله داد و بیداد باوج سبع شداد
رسانی و از قوم جویای اعانت شوی شاید که نقشی بمراد نشانی و عامر باشاره آن خایب خاسر سر برهنه خویش را برهنه ساخته
میان لشکرکاه فریاد و اعمراه و اصبتاه بلند کرد تا آنکه نایره قتال اشتعال یافت در اکثر کتب سیر و اخبار روایات
علما و افاوت آثار مسطور است که در لشکر اسلام سه علم بود لوای اعظم که تعلق بمهاجر داشت بمصعب بن عمیر حواله رفت
و لوای خزرج بحباب بن منذر و رایت اوس بسعد بن معاذ و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمان و شعار خزرج یا بنی عبد الله
و از آن اوس یا بنی عبید الله و در روایتی شعار مجموع سپاه نصرت شعار یا منصور امت بود و مقصود از این کلمه آنست که

ای غازی موعود بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند و طلحه و ابوعزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از
بنی عبد الدار بودند بحمل رایات نکبت آیات کفار علم تفاخر می افراشتند و چون هر دو فریق مستعد مقاتله و محاربه گشتند
صباح روز هفدهم ماه مبارک رمضان شهسوار عرصه جاهد الکفار بتسویه صفوف سپاه سپهر اقتدار پرداخته
با اصحاب مستطاب گفت که بی رخصت من تیغ انتقام از نیام مکشید و از انجا مشاهده نمود که قریش با خیل جرأت و طیش صف
قتال آراسته بمیدان شتافتند و چون از جانبین صفوف جدال آراسته شد ابوجهل ندا در داد که خداوندا هر که از ما قطع
صله رحم می نماید و امری در میان آورده که کسی معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و ندانست که بحقیقت بر خود
نفرین میکند بیت هر کو بغیر حق طلب دعا کند نفرین کند بخویش اگرچه دعا کند و نخست کسی که از مشرکان قدم در معرکه
جلادت گذاشت عتبه بن ربیعه بود با برادرش شیبه و پسرش ولید و در آنحال نظرش بر ابوجهل افتاد که بر مادیانی سوار
در صف کارزار استاده از غایت غضب شمشیر از نیام کشیده و اسب او را پی کرده گفت امروز روزی نیست که
تو بر اسب سوار شوی چه اکثر بزرگان قوم پیاده اند بعد از آن بمعرکه خرامیده مبارز خواست معاذ و معوذ و عوف
و بعضی بجای عوف عبد الله رواحه گفته اند بمبارزت شتافتند و چون ایشان نزدیک بمشرکان رسیدند عتبه و شیبه
پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار کفار گفتند باز گردید که ما را با شما مهمی نیست چه ما طالب
بنی اعمام خودیم و مسلمانان باز گشتند و عتبه و شیبه فریاد بر آوردند که یا محمد اکفاء ما را بیرون فرست و جناب نبوی
حمزه بن عبد المطلب و علی ابن ابوطالب و ابو عبیده بن الحارث را بمحاربه ایشان نامزد فرمود و بروایت جمهور
ارباب سیر و تواریخ عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه ابو عبیده شد و بعکس نیز گفته اند و ولید خال معاویه بمبارزت
امیر المومنین علی مبادرت نمود و بروایت ارباب حدیث شیبه در برابر علی مرتضی آمد و ولید پلید غنیم ابو عبیده
از دست مقاتل خویش ضربی قوی بر ساق بر داشته چنانچه مغز استخوانش بیرون افتاد و علی و حمزه بمدد او رسیده
محارب او را نیز راه فنا نمودند و ابو عبیده را از معرکه برداشته بخدمت سید المرسلین آوردند ابو عبیده گفت یا رسول الله
من شهید نیستم آنسرور فرمود تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی و در حین مراجعت از بدر در وادی صفرا یا روحا بریاض
رضوان خرامید و همانجا مدفون گشت و آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم فالذین کفروا قطعت لهم ثیاب من نار
در شان آن شش کس نزول یافت و بعد از گشته شدن آن سه بدبخت تبه حال رسول ملک متعال بعریش که بجهته حضرتش
ترتیب داده بودند در آمد و دست نیاز بدرگاه خداوند کارساز بنده نواز بر آورده بمبالغه تمام ظفر و نصرت اهل اسلام
مسالت فرمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده سنه در آنحالت ذات همایونش را دست داد و همان لحظه از خواب
در آمد و بشارت وصول جنود غیبی بمسامع ارباب هوش رسانیده فرمود برادرم جبرئیل و اسرافیل و میکائیل
هر کدام با هزار فرشته بر مراکب ابلق سوار از قصر نیلگون حصار فرود آمده در مقدمه و میمنه و میسره لشکر اسلام

جنگ آراسته شد آنگاه حضرت مقدس نبوی از عریش بیرون خرامید و آیت سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان وحی ترجمان
گذرانیده و قبضه ریگ و سنگریزه از زمین برگرفته و شاهت الوجوه خوانده بجانب مشرکان انداخت و جنود اسلام را
تسلی داده بترغیب و تحریض ایشان در امر جهاد پرداخت و بر لسان گوهرفشان گذرانید که بدان خدای که مرا براستی
بخلق فرستاده که هیچکس از شما کشته نشود مگر آنکه بهشت عنبر سرشت جا و مکان منزل او باشد و دران حین عمیر
بن الحمام بخوردن خرما اشتغال داشت چون این کلام همایون فال بسمع او رسید گفت بخ بخ میان من و بهشت عنبر سرشت
نشان همین برده جسم ناتوان در میانست بقیه تمر را از دست افکنده و شمشیر بر جهاد ارباب عناد علم ساخته چندان
قتال نمود که سبیل شهادت پیمود از حکیم بن حزام منقولست که گفت در روز بدر آوازی بس مهیب شنیدم که
از فراز آسمان بسطح زمین می آمد همچون آواز سنگریزه که در طشت افتد و اینحال دران زمان بود که جناب نبوی سنگریزه
بجانب ما انداخت و بعد ازان منهزم شدیم و از نوفل بن معاویه کنانی مثل این روایت کرده اند و کریمه ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی درین باب نزول یافت از امیر المومنین علی مرویست که فرمود سه نوبت از معرکه
بیرون آمده بعریش رفتم که از رسول مختار خبر گیرم هر بار سید ابرار را در سجود یافتم و میفرمود یا حی یا قیوم برحمتک استغیث
وبعد از کره ثالث باری سبحانه فتح و نصرت ارزانی داشت و هم ازان حضرت مرویست که فرمود در روز بدر سه دفعه
بادی صعب بوزید کره اول جبرئیل بود با هزار ملک و نوبت ثانی میکائیل با هزار ملک و دفعه سوم اسرافیل با هزار
فرشته گویند دران روز شیطان بصورت سراقه بن مالک مدلجی برآمده با قریش گفته بود که من متعهدم که هیچکس بر شما
غالب نخواهد گشت و بعد ازان که آن ملعون ملائکه را دید [illegible] پای خود واپس کشیده میگریخت که همی بینم سپاهی بس شگفت
گفت حارث ای سراقه چیست این دی چرا تو می نگفتی این چنین گفت اینک من همی بینم حرب گفت می بینی جز خاشیش عرب
می نبینی غیر این ای حمله ننگ آن زمان بگه لاف بود این وقت جنگ دی همی گفتی که پابندان شدم که بود تان فتح و نصرت و مددم
تا نخوردیم آن دم شوم ترا او فتادیم اندرین دام بلا و آن ملعون زشت کام دست بر سینه حارث بن هشام که در او
آویخته بود زده بطرف دریا بار گریخت و بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب بر قتال و جدال نموده
گفت ای معشر قریش قول سراقه شما را بد دل نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعادیست و چون بقدید باز گردم سراقه را
معلوم شود که با قوم او چه خواهم کرد از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما راه نیابد که ایشان برای خود معجب بودند
و در جنگ تعجیل نمودند بخدا سوگند که از اینجا باز نگردم تا محمد را با اصحابش در ریسمان نکشم وظیفه آنکه هیچکس از شما مباشر
قتل یاران محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید که با آن مردم کاری کنم که دیگر احدی ترک دین اسلاف خود نکند و ابطال
کفار بپشت گرمی ابوجهل نابکار پای ثبات افشرده دست جرات بتیغ و خنجر برده و در ستیز و آویز داد تهور و جلادت
دادند و از انجانب اهل اسلام بفحوای کم من فیئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله واثق گشته و قلت خود و کثرت اعدا

بنجاطر بجا آورده صدای گیرودار در گنبد دوار افکندند و تأییدات الهی قرین سپاه حضرت رسالت پناهی گشته کفار
روی بانهزام آورده هفتاد تن از ایشان کشته شدند و هفتاد نفر دیگر اسیر افتادند و از جمله قتیلان بروایت مشهور سی و شش کس
تا کس بزخم جانستان شاه مردان علیه التحیة والغفران بئس المهاد پیوستند و در بیست و چهار نفر هیچ کس را خلاف نیست
حنظله بن ابی سفیان برادر معاویه و ولید بن عتبه خال او از آن جمله بود و ابوجهل اجهل بزخم تیغ معاذ و معوذ پسران
عفرا از پا درافتاده عبدالله بن مسعود بعد از وقوع فتح سر آن شقی را از تن جدا کرده نزد حضرت رسالت برد و
آنحضرت سجده شکر بجا آورده فرمود خدای تبارک و تعالی عالم را از وجود ناپاک این سفاک بی باک پاک ساخت
و امیه بن خلف را عبدالرحمن بن عوف که از جمله احلاء ایشان بود اسیر کرده بطرفی می برد که ناگاه چشم بلال بر آن شقی
بدمآل افتاد و انصار را بر قتل آن بدکردار ترغیب نموده همه امیه را بجناب بن المنذر با تمام رسانیدند و ابوالبختری
بر دست ابوداود بقتل آمد هرچند رسول از کشتن او نهی فرموده بود اما چون او تن به بند نداد ابوداود تیر
بجانب او انداخت و بر مقتل او آمده بان درگذشت و قولی آنکه چون محرز بن زیاد باو رسیده و او دست از حمایت
یار خود باز نداشت محرز بقتلش پرداخت و همچنین آنحضرت از قتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از صحابه
نادانسته طریق فنا برا و پیمود و از جمله اسیران معرکه بدر عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابیطالب در سلک اهل اسلام
انتظام یافتند و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث بتحریک شمشیر اسدالله الغالب بجهنم شتافتند و بعضی دیگر
فدا داده و برخی چندگاه بمعلمی اطفال انصار پرداخته مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز بدر چهارده کس
شربت شهادت چشیدند از الجمله شش تن از مهاجر و هشت از انصار بودند و معوذ قاتل ابوجهل از الجمله است و
معاذ با وصفی که زخم قوی از عکرمه بن ابی جهل برداشته بود چنانچه یکدستش پیش از و سبیل شهادت پیمود تا زمان خلافت
ذوالنورین زندگانی نمود القصه جناب مقدس نبوی بعد از فتح بسه روز از آن مقام لوای مراجعت برافراخت و
بر راحله همایون سوار شده بر سر چاهی که بیست و چهار نفر از رؤسای قریش را بفرموده آنحضرت در آن افکنده بودند
آمده و سایر ایشان را بنام و نسب ذکر کرده فرمود هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا
یعنی آیا یافتید خبر را که وعده میکرد پروردگار شما حق و راست پس بدرستی که یافتم من وعده پروردگار خود را حق و صدق
فاروق و بعضی دیگر از صحابه بانفراد یا او با جمعها گفتند یا رسول الله با اجساد بی روح سخن میگوئی آنحضرت فرمود
که نیستید شما شنواتر از ایشان بیان تقسیم غنایم میان ارباب ایقان و کیفیت اخذ فدیه از اسیران آورده اند که در روز
بدر مسلمانان سه فرقه بودند بعضی بمحافظت سید اخیار و جمعی بقتل کفار و برخی بضبط و اخذ اسیران قیام داشتند
و هر کدام از اینها می گفتند که ما احقیم باخذ غنیمت و دیگری را در آن دخلی نیست و بنابر اختلاف ایشان آیه و یسئلونک
عن الانفال قل الانفال لله والرسول الخ نازل گشت و بعد از آن آیه وافی هدایه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله

خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل نزول یافت حضرت رسالت فرمود که تا هر چه از غنایم گرفته بودند
آورده یکجا جمع نمودند سپهسالاران لشکر را گمان آن شد که ایشان را در قسمت مزیتی خواهد بود و چون اموال سبیل
مساوی قسمت فرمودند سعد وقاص گفت یا رسول الله دلاوران شجاع را با ضعفا در غنیمت مساوی میداری جناب نبوی
فرمود ثکلتک امک و هل تنصرون الا بضعفائکم یعنی بی فرزند باد مادر تو نخست نصرت شما را مگر بدعای ضعفا شما
و در وادی صفرا غنایم تقسیم یافت و هشت نفر را که عبارت از طلحه و عثمان و سعید بن زید از مهاجر و ابولبابه و عاصم
بن عدی و حارث بن حاطب و خوات بن جبیر و حارث بن ضمه از انصار که بنابر اسباب ضروریه در خصمت حضرت
نبویه و خدماتی که آنحضرت بعضی را بآن مقرر داشته بود درین قسمت شریک ساخت و بقولی ورثه شهدا بدر را
نیز ازان غنیمت محظوظ و بهره مند گردانید و شتر ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج را که بقولی موسوم بذوالفقار بود نامزد
خود ساخته بعد ازان آن شمشیر را بعلی مرتضی بخشید و شقران مولی خود را بمحافظت اسیران تعین نمود و در باب
قتل و فدای ایشان با خواص اصحاب شرط مشورت بتقدیم رسانید صدیق در باب استخلاص ایشان و تقریب قرابت
با آنحضرت و ترغیب احسان باعتبار نسبت معروض داشته آنحضرت بلا و نعم زبان نگشاد و بعد ازان فاروق بر
خلاف مرام صدیق گفت یا رسول الله این گروه دشمنان خدا و رسول او یند و اذیتی که از ایشان بذات شریف تو
رسیده محتاج به بیان نیست درین صورت اهمال و امهال در قتل این فرقه سراپا نکال خرده دان مجوز نشمارد
و خدای تبارک و تعالی ترا از فدیه ایشان مستغنی دارد سزاوار آنست که فلان خویش مرا بمن حواله نمائی و عقیل را بعلی و عباس
بحمزه سپاری تا بقتل ایشان پردازیم و خاطر خود را از ننگ شان فارغ سازیم تا بر اهل شرک معلوم شود که محبت ایشان
در دل ما نمانده جناب نبوی بجواب فاروق نیز نپرداخت و چون صدیق و فاروق التماس خود را مکرر کرده هر کدام
موافق مدعای خویش در باره استخلاص و قتل اسیران سخن گفتند و جمعی از صحابه سخن صدیق را مستحسن داشتند و برخی کلمات
فاروق را استحسان نمودند در ان حین جناب نبوی فرمود بدرستی حق تعالی دلهای جمعی را از سنگ سخت تر گردانیده و دلهای
جماعتی را از مسکه نرمتر ساخته پس مخیر گردانید اصحاب را در این و دوام صحابه فدا اختیار کردند شیخ ابن حجر در شرح صحیح
روایت کرده اند از علی مرتضی علیه التحیة و الثنا که جبرئیل امین نزد رسول رب العالمین آمده گفت مخیر ساز اصحاب خود را
میان کشتن اسیران و اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان نیز مثل اسیران بدر کشته گردند و حضرت
نبوی اصحاب را مخیر ساخت و ایشان فدا اختیار نمودند بر ضمایر ابو البصایر پوشیده نماند که علما را در نزول آیت
ما کان للنبی ان یکون له اسری الایه و کریمه لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اقاویل بسیارست
و گفت و گوی بیشمار و داعی آنچه باحتیاط اقرب بود در بیان نمود القصه چون مهم اسیران بر فدیه قرار یافت جناب نبوی
فرمود که یاران در باره اسیران احسان دریغ ندارند و ایشان از غلظت و شدت و ضرب و شتم نیازارند و بعضی را از آن ان

ازان جمع

ازان جمع پریشان بواسطهٔ عدم استطاعت و توان از قید حبس آزاد ساخت ازانجمله ابو عزهٔ شاعر بود که بعرض مقدس
نبوی رسانید که پنج دختر دارم و در بساط استعداد بجز نقد افلاس جنسی ندارم اگر مرا آزاد فرمائی و ابواب جود و امتنان بروی
کشائی عهد میکنم که دیگر نام جنگ تو نبرم و بموافقت مخالفت قدمی همراه نروم و حضرت مقدس نبوی منت براو
گذاشته باستخلاص امر فرمود و بقیه قصهٔ ابو عزه شاعر در جنگ احد انشاء الله العزیز مبین خواهد گشت و از بعضی اهل
افلاس که صنعت کتابت میدانستند مقرر فرمود که هر یکی از انها ده کودک انصار را تعلیم خط نماید و بعد ازان
آزاد باشند و بقدر استعداد متمولان فدیه قرار یافت وان از چهار هزار افزون و از هزار کم نبود و چون نوبت فدیه
بعباس رسید گفت من مسلمانم و از آتش شرک و کفر بر کران جناب نبوی فرمود که بر امور مخفیه عالم الغیب والشهاده
داناست در ظاهر چنان این امر در پردهٔ اخفا و ترا برای دو برادر زاده خود عقیل بن ابیطالب و نوفل بن الحارث
و حلیف خود جحدم فدا باید داد عباس گفت بر خود می پسندی که عمت بجهت کمی استطاعت و زیادتی مطالبت
دست نیاز پیش ابنا زمان دراز کند آن واقف اسرار خفی و جلی فرمود طلاهائی که در حین خروج بزوجه خویش ام الفضل
سپرده وصیت کردی که اگر مرا درین سفر خطری پیش آید اینمقدار از تو و اینقدر از اولاد من باشد چه شد عباس گفت
ازین قضیه سوای ما دو کس سومی مطلع نبود بر تو حقیقت آن چگونه هویدا گشت آنسرور فرمود که خالق آشکار و نهان
مرا ازان خبر داد پس عباس تصدیق آنحضرت نموده و باواز بلند زبان بکلمه توحید گشاد و عمرو ابن ابو سفیان دختر زادهٔ
عقبه بن ابی معیط که در سهم رسول ملک علام انتظام داشت مدتی در مدینه محبوس بود قریش با بو سفیان گفتند
که چرا فدا ارسال نموده پسر خود را خلاص نمی سازی جواب داد که یک پسر من حنظله در جنگ کشته شده است اگر بفدای
این پسر پردازم هم جان ضایع شود و هم مال در عرصهٔ تلف آید و او همچنان محبوس بود تا سعد بن نعمان از بنی عمرو بن
عوف با زوجه خود بجهت عمره گذاردن از مدینه بمکه رفت و ابو سفیان او را بعوض پسر خویش محبوس ساخت و بنو عمرو
برانحال مطلع گشته حقیقت حال بعرض رسول ملک متعال رسانیدند و بید ستوده خصال عمرو بن ابی سفیان را
بایشان بخشیدند و بنو عمرو او را بمکه فرستاده سعد را از بند رهائی دادند ذکر وصول بشارت فیروزی آیات
سرور کائنات بخوشی و خورمی بمدینه منوره و بیان استقبال اهالی آن بلدهٔ طیبه نقلست که چون حضرت خیر البشر
قرین فتح و ظفر عزم مستقر نبوت فرمود زید بن حارثه و عبد الله رواحه را بجهت ایصال مژدهٔ فتح بجانب مدینه
رخصت نمود و ایشان بتعجیل تمام خود را بمدینه رسانیده از معاودت جناب رسالت قرین ظفر و نصرت اهالی آن بلده را
اطلاع دادند مشتاقان عید وصال بتهیه استقبال اشتغال نموده بیرون دویدند و بعد از رسیدن منهیان صادق قال
روز دیگر آن برگزیده خالق اسیر از اپیشتر بمدینه فرستاده و بعد ازان خود بنفس نفیس با دوستان جلیس داخل شهر گردید
و آواز تهنیت و مبارکباد ساکنان آن بلاد بمسامع قاطنان سبع شداد رسید گویند دران روز که زید بن حارثه خبر کشتگان

قریش بمدینه رسانید جمعی از منافقان تصدیق قول زید نمودند و یکی از آن گروه باتفاق بعضی از یهود باسامه بن زید و ابو لبابه
که در مدینه خلیفه بود گفتند که محمد و یاران او کشته شدند و زید از معرکه فرار نموده و از غایت اضطراب زبان بدین کلمات
پریشان گشوده چون این سخن بسمع زید رسید پیش آن منافق پلید رفته گفت نفاق تو با گروه اهل اسلام و اتفاق با اهل
شقاق معلوم شد انشاء الله العزیز فردا که جناب نبوی داخل مستقر نبوت گردد این گفت و گوی ترا عرض نموده دست از تو
باز ندارم تا سزای نوای خارج آهنگ در کنار تو نگذارم و آن ملعون زبان بعذر خواهی گشوده عفو تقصیر خود را از زید درخواست نمود
الحاصل چون سرور ستوده شمایل بدان بلده طیبه رسیده نزول اجلال فرمود اعیان اوس و خزرج که از رکاب سعادت
انتساب تخلف ورزیده بودند بملازمت رسیده مراسم تهنیت بتقدیم رسانیده عذرهای چند در سبب عدم موافقت خود
اظهار ساختند و سرور خرم بخش پورش پذیر بتسلای آنها زبان وحی ترجمان گشوده دیگ را دل آسا فرمود و منافقان دون
که در خبر زید چند و چون داشتند خجل و شرمسار گشتند بیان رسیدن خبر قریش بایشان و شکسته بالی بمکه معظمه تا بهادران ... و
شرح بعضی دیگر از قضایای متفرقه بذیل قصه مردن ابولهب راویان اخبار و ناقلان آثار آورده اند که چون مشرکان
قریش بجانب بدر بیرون رفتند جوانان ایشان که در مکه مانده بودند هر شب در ذی طوی مجمعی ساخته و بخواندن اشعار
و گفتن افسانه پرداخته اکثر شبها را بروز می آوردند تا آنکه شبی بیتی چند مشعر بر مصیبت قریش و نکبت اهل حرب و طیش از غیب
که ترجمه اش اینست استماع نمودند از مکه رفت بیرون اهل شرک و کفر بسی ولی نماند در آن قوم آبروی کسی رسید لشکر
اسلام بر سر ایشان چنانچه شعله رسد در میان خار و خسی بسر شهر عدم یک یک چنان رفتند که از پی نفس گرم رود نفسی
واکثر آنها از خوف این کلام بیمار شدند و از این واقعه دو سه شب نگذشته بود که حیسمان بن عبد الله خزاعی بمکه رسیده
و باز ماندهای قریش را از وبال و نکال ایشان خبر داد و ابواب مصیبت و پریشانی بر روی آسایش و جمعیت ایشان گشاد
قریش بقول او اعتنائی نکردند بلکه او را در آن جمع پریشان بیان و دروغگو بر آوردند که ناگاه ابوسفیان بن الحارث
بن عبد المطلب رسید ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری و ابوسفیان بن الحارث زبان بشرح قضایای
بدر گشاده چون کلام او منجر بانجا شد که جمعی بر اسپان ابلق سوار که احدی از ما ایشان را نمی شناخت رخ بقتل و اسر ما آوردند
و ما بیان ساده شطرنج خشک بر جا مانده فیل بند حسرت شدیم ابورافع غلام عباس که حاضر بود بی اختیار فریاد
بر آورد که والله آنها ملائکه بودند ابولهب از غایت خشمی که بر وی استیلا داشت طپانچه بر روی ابورافع زده او را بر زمین
انداخت و بضرب مشت و ستم آن بیچاره پرداخت ام الفضل زوجه خواجه اش چون این حال را مشاهده کرد بر جست و بضرب چوب
گردن شکن سر و صورت ابولهب را بر هم شکست و او خوار و بیمقدار با دل خسته و سر شکسته بخانه رفت و از غایت غضب و شدت
آتش حسد حرارت غریبی چنان در بدنش مشتعل گشت که خون در عروق و تن از تش احتراق یافته بزحمت عدسه مبتلا گردید و
بعد از هفت روز رخت بجانب هم کیشان خویش که پیش از وی بدوزخ شتافته بودند کشید و چون عرب از عدسه و عدوی

ایشانکه

انجا تا از طاعون احتراز میکنند اجتناب مینمودند و اولادش گرد او میگشتند تا متنتن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش نمود
پس حمالی با اجرت گرفتند و آن حمال او را برده بمغاکی انداخت و سنگ بسیاری بر او ریخته از چشم خلایق پنهان ساخت
که چون منهزمان افتان و خیزان خود را بمکه رسانیدند و خبر فتح ارباب اسلام و شکست کفره کمنام متواتر گشت گرد کدورت
و ملال بسیار کرد باد آه از ساحت سراچه دل بدخواه برخاست و شعله اشتعال آتش شادمانی ایشان بآب گریه ماتم فرو نشست
که دران حال ابوسفیان بن حرب آمده میان قوم بایستاد و ندا در داد که ای معشر قریش بالفعل گریه و زاری و ناله و بیقراری
سودی ندارد و باظهار مصیبت و ملال ابواب فرحت و سرور بر روی دشمنان نزدیک و دور مگشائید و خود را هدف
سهام شماتت ایشان مسازید و بنیاد هستی خویش را بسیلاب سرشک این مصیبت از پا میندازید که من بلات و عزی
قسم میخورم که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشم و تزئین و تدهین ننمایم و بشرب باده تا ب
اقدام نفرمایم تا آنکه انتقام شما از محمد و اصحاب او بکشم و زوجه اش هند که پدرش عتبه و عمش شیبه و برادرش ولید و پسرش
حنظله دران جنگ بنشا پیش قوم بد مآل بسیه حال نکال و بئس المهاد و بال شتافته بودند با او هم قسم شد و قریش تا مدت
یکماه بموجب وصیت یار نیکوخواه عمل نمودند تا آنکه کعب بن اشرف یهودی بمکه آمده ابیاتی چند متضمن بر مرثیه مشرکان
و هجو مسلمانان انشاد نموده نزد قریش فرستاد مستبصران از شنیدن آن ابیات بیطاقت و پریشان شده
بی اختیار بگریه و زاری درآمدند و اشک از دیده فرو باریدند و زنان ایشان گیسوها بریدند معجرها دریدند و بخراش
سر و صورت خویش پرداختند و نوحه ماتم بلندآوازه ساختند و در خلال این احوال روزی عمیر بن وهب جمحی که پسر او
از معرکه بدر بدر رفته پسرش بسر پنجه تقدیر اسیر گردیده بود با صفوان بن امیه بن خلف در حجر نشسته ذکر مقتولان بدر میکرد
صفوان گفت والله که بعد از فقدان دوستان و همصحبتان لذتی از حیات باقی نمانده عمیر تصدیق قول او نموده
گفت بخدا سوگند که اگر مرا فکر قرض و معیشت اهل و عیال مانع و پابند نبودی استخلاص پسر را بهانه میساختم
و بمدینه میرفتم و بهنگام فرصت بقتل محمدی پرداختم صفوان بعهود و مواثیق واثقه متکفل امور مطلوبه او گشته
و سرانجام سفر او نموده بمدینه روان ساخت و عمیر بمقصد رسیده با شمشیر زهرآب دم بمجلس سید ولد آدم شتافت
و فاروق که بر در محمد متکا داشت با جمعی از یاران بدر ذکر محاربه میفرمود چون چشمش بر عمیر افتاد دید که شمشیر حمایل دارد
و آثار خدعه و غدر از صورتش می بارد با همنشینان گفت تا او را بگرفتند و فاروق بیکدست قبضه شمشیر او را
گرفته و دست دیگر در گریبانش آویخته بخدمت حضرت ختمی مرتبت آورد و گفت یا رسول الله این عمیر خدیعت شعار است
که در فن حیله و فریب ابلیس کمینه پیش کار است از مکر او ایمن نتوان بود و سخنان ربایند او را نباید شنود
جناب نبوی فرمود که دست از وی بدار و اتمام مهام او را بمن گذار فاروق بموجب فرموده عمل نمود آنحضرت
از عمیر پرسید که باعث آمدن تو چیست گفت بجهت خلاصی اسیر خود آمده ام حضرت مقدس نبوی فرمود که

این تیغ باشمشیر جهت کفت حق سبحانه این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از او نیامد از راه سهو کرد انم مانده وحقوق
رسوای من کشت آنحضرت فرمود که نه چنانست بلکه آمدنت را سبب این و آنست عمیر از استماع این قصه که رسوائی صفوان
بران اطلاع نداشت زبان باقرار کلمه توحید کشاد و یاران اسرار او را بموجب اشاره نبوی اطلاق نمودند و عمیر احدی
بعد از فرا کرفتن آیات بینات فرقانی برخصت صدرنشین بارگاه سبحانی بجهت اعلای دین اسلام با پسر خود
وهب به بیت الحرام شتافت و دران اوان که عمیر بمدینه رفته بود صفوان پیوسته با مشرکان میکفت که عنقریب
مژدهٔ بشما رسد که مصیبت بدر را از دلها محو کرداند و همیشه پرسان حوادث مدینه می بود تا از شخصی خبر اسلام عمیر استماع
نمود و ازین حدیث که موافق مرضی او نبود بغایت متألم کشت و چون نقش مرادش بمدعا ننشست دست از
از احسان عیال و اطفال عمیر باز داشت و تخم کینه او در زمین سینه خویش کاشت و عمیر بمکه رسیده جمعی کثیر و جمی غفیر
از برنا و پیر با او در قبول اسلام موافقت نمودند **بیان قتل عصما یهودیه** نقلست که عصما عورتی بود از معارف
زنان یهود بزبان آوری معروف و مشهور و هجو ملازمان جناب نبوی و بیان عیوب کاذبه مقلدان قلادهٔ اطاعت
مصطفوی مبتهج و مسرور و دران حین که رسول رب العالمین بجانب بدر توجه فرمود بیتی چند از هذیانات آن ملعونه
مسموع عمیر بن عدی بن خرشه که از فدائیان اهل اسلام بود و بسبب عدم بینائی رفاقت مجاهدان معرکه جهاد
نتوانست نمود نذر کرد که اکر آنسرور بخیریت و عافیت بمدینه معاودت فرماید بهر نحو که باشد اقدام بقتل آن ملعونه
نماید درینولا که دیدهٔ آنصاحب دید از غبار موکب همایون سید راهنمون روشن کردید با یفای عهد کمر بسته
شب با قایدی بمنزل عصما رفت و تجسس او نموده بحس لمس دریافت که طفلی از پستان او شیر میخورد آن کودک را
از وی جدا ساخته و سر شمشیر بر سینهٔ او کذاشته بقوتی تمام زور نموده کار او را باتمام رسانید و هم در شب باز کشته نماز صبح
با رسول بکذارد و حضرت رسالت بعد از ادای نماز فرمود یا عمیر بنت مروان را کشتی کفت بلی یا رسول و عمیر متوهم شد
که مبادا این حرکت موافق مزاج اشرف نیفتاده باشد کفت یا رسول الله ازین فعل چه چیز بر من لازم می آید
جناب نبوی فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد بعد از ان حضرت
نبوی بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند التفات فرموده فرمود اکر دوست دارید و نظر کنید در مردی که خدا و رسول خدا را
غایبانه نصرت کرده در عمیر نکرید فاروق رضی الله عنه کفت یا رسول الله نابینا در طاعت حق جل و علا سعی بلیغ
نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که عمیر نابینا و ضریر نیست بلکه در حقیقت بینا و بصیر است مصرع آدمی دیدست
باقی پوستست دید آن باشد که دید دوستست چون که دید دوست نبود کور به کر سلیمانست از وی مور به
آن بصیرانی که حق را دیده اند لاجرم بی دیده و با دیده اند **بیان غزوه بنی قینقاع** نقلست که در همین سال رسول
ملک متعال جهت عصیان و نقض عهود یهود بنی قینقاع روسای ایشانرا طلب فرموده و کرت دیکر دین اسلام بر ایشان

عرض نمود

عرض نموده گفت حذر کنید از آنکه ایزد سبحانه نقمتی مثل قریش بشما رساند یهود در جواب گفتند که یا محمد تو گمان مبری
که ما هم چو قریشیم مغرور مشو بانکه غالب بر قومی شدی که طریق حرب نمیدانستند بیت چو با ما درآئی تو در کارزار
بدانی که تا بر که شد کارزار و امثال این مهملات گفته از مجلس همایون بیرون رفتند و جبرئیل امین نازل شد و این آیه
آورد که واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء یعنی اگر بدانی تو ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم از قومی خیانتی پس
بینداز تو ای محمد بر ایشان صدمه مثل آن صدمه که بر تو انداختند و چون صاحب مقام محمود بنواحی حصار ایشان تشریف
آغاز محاصره فرمود و یهود که هفتصد نفر بودند بعد از پانزده روز در درون قلعه بتنگ آمده و بحسب ضرورت
بحکم خدا و رسول رضا داده بیرون آمدند رسول ملک ودود بنابر الحاح و مبالغه عبدالله بن ابی سلول منافق مردود از
سر خون یهود درگذشته باخراج ایشان حکم فرمود و عباده بن صامت را جهت جلاء آن طایفه مقرر نموده فرمان داد
که زیاده بر سه روز در آن دیار توقف ننمایند و عباده آن جماعه را تا ذبابات که جبلی است در طریق شام رفته بازگشت
و یهود بوادی القری شتافته بیکباره در انهدام رحل اقامت انداختند و از آنجا باذرعات شام رفته در آن سرزمین توطن
اختیار نمودند و بعد از اندک فرصتی براه عدم و کمین جهنم شتافتند و چون یهود بنی قینقاع از بیوت و بقاع نقل
سرور عالم مطیع عالمیان مطاع بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و رسول مجتبی مظفر و منصور
بمدینه معاودت فرموده باداء نماز عید الضحی و سنت قربانی قیام نمود ذکر غزوه سویق چون ابوسفیان
از معرکه بدر گریخته و آبروی تهور و جلادت بخاک هوان و مذلت ریخته مانند شعله آتش از شدت باد سرکش بهزیمت رفت
و با دل پر یأس و چشم گریان خسته حال و شکسته بال بمکه رسید نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مصاحبت ننماید
تا انتقام از سید انام نکشد چنانچه سبق ذکر یافت در آخر این سال و بقول بعضی در ابتدای سال سوم از هجرت
با دویست نفر از اهل ضلالت بنواحی مدینه آمده سحری بناحیه عریض تاخته شخصی را از انصار که با اجیره بر سر زراعت بود
بقتل رسانیده و چند درخت خرما را سوخته و آتش در سال انداخته بتصور آنکه بایفاء نذر خود پرداخته بمکه معظمه شتافت
و حضرت رسالت پناهی بر آن حرکت ناشایست آگاهی یافته با دویست نفر از ارباب ایقان در عقب ابوسفیان
روان شد و مشرکان بی ایمان بر توجه سید آخر الزمان مطلع گشته بجهت سهولت رفتار و فرار انبانهای سویق که
همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آن را برگرفته آن غزوه را غزوه سویق نام کردند گفتار در ایراد وقایع سال
سوم از هجرت در اوایل این سال برگزیده ملک متعال عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین فرموده رایات
هدایت آیات بدست شاه ولایت داده با دویست سوار از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان
بقرقرة الکدر تشریف برد و بی آنکه با کفار اتفاق ملاقات افتد علم مراجعت برافراخته ندای رحیل در داد و در سفر
میمنت انجامی استعمال صارم و صمصام پانصد شتر از ارباب کفر و ظلام بدست حامیان حوزه اسلام افتاد

ذکر غزوه ذو انمار آن غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند حضرت خیر البشر در حین عزیمت دران سفر ذو النورین را در مدینه
باز داشته با چهار صد و پنجاه نفر از لشکر نصرت اثر بجانب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمد و آن جماعت از عزیمت
حضرت مقدس نبوی واقف گشته در قلل جبال متحصن شدند و گاه گاهی مسلمانان ارباب ضلال را بر قلل جبال میدیدند
درین اثنا روزی بواسطه نزول باران اثواب سید آخر الزمان نمناک شد و آنحضرت بگوشه رفته و اثواب را بر درختی
انداخته و در سایه آن باستراحت اشتغال نمود که غورث که او را دعثور بن الحارث میگفتند و بصفت تهور و جلادت
شهره روزگار بود ظل ظلیل رحمت پروردگار جلیل را در زیر سایه آن درخت دید و با شمشیر کشیده بر آنسرور دوید
گفت کیست که ترا حمایت کند از من حامی محشر فرمود که ایزد ذو المنن فی الحال جبرئیل امین بفرموده حی غفور زد ان
فرموده بر ستوده فر بر سینه دعثور زد و شمشیر از دستش بیفتاد و خیر البشر شمشیر را برگرفته گفت کیست که ترا حمایت کند
دعثور گفت لا اله الا الله و محمد رسول الله و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند این چه حالت بود که میان تو
و محمد مشاهده رفت گفت در وقتی که شمشیر کشیده بر سر محمد رفتم مرد سفید بلند بالای دیدم که از غیب پیدا شد و دستی
بر سینه من زد که شمشیر از دست من بی اختیار بیفتاد بیقین دانستم که آن ملک بود و محمد رسول خداست بوی ایمان آوردم
گویند آیه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم یعنی ای گروه مومنان
یاد کنید نعمت خدا را بر خود ها وقتی که قصد کردند قومی که دست به قتال رسانند یعنی رسول را صلی الله علیه و آله بکشند پس باز داشت
خداوند تعالی دست ایشان را از شما درین باب نازل شد و بعد از آن آنحضرت از آنجا بمدینه معاودت فرمود گویند
مدت آن سفر یازده روز بود ذکر قتل کعب بن الاشرف یهودی نقلست که چون سرور رسالت در معرکه بدر
بر مخالفان غالب گشت معاندان بدین خوار و ذلیل گشته بعضی از یهود گفتند که محمد بعد ازین هر جانب که توجه نماید
بر دشمنان غالب آید و کعب بن اشرف که از غلاظ آن قوم بود و بانگیز فتنه در آمده بمکه رفت و برای کشتگان معرکه
بدر مراثی انشاد کرده متضمن تحریض کفار بر جنگ سید ابرار و با آنکه مردم مکه بارشاد ابو سفیان بنا بر توهم شماتت
مسلمانان بر قتیله خویش نوحه و زاری نمیکردند چون اشعار کعب بسمع ایشان رسید بی اختیار ناله و افغان بر کشیدند
و مدة یکماه عزا سنگین داشتند چنانچه سابق مذکور شد و کعب ملعون پیش از واقعه بدر نیز زبان بهجو سید انام و صحابه کرام
گشادی و باید از اهل توحید بنای عداوت تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه بمدینه مراجعت نمود و آنسرور از حیله پردازی
و هنگامه سازی او مطلع گشت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر یعنی بار خدایا کفایت کن تو
مرا از شر پسر اشرف بهر وجهی که بخواهی در اظهار کردن او شر را آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت
کند که او خدا و رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه که بقولی برادر رضاعی کعب بود متقبل این امر گشته ابو نایله را که او نیز
اخوت رضاعی با کعب داشت با خود متفق ساخته و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عیس با محمد بن مسلمه

اتفاق

اتفاق نموده متوجه منزل کعب شدند و بدست آویز در خواستن قرض او را از منزل بیرون کشیده و با او سخنان محبت آمیز
در میان آورده التماس قرض نمودند و او طالب رهن نسوان ایشان گشت ابو نایله عذری مسموع گفته کعب گفت اولاد
خود را مرهون سازند و چون ابو نایله دران باب نیز عذر گفت قرار بر اسلحه داده از منزل او بیرون رفتند و در شب چهاردهم
صفر محمد بن مسلمه با رفقاء اربعه بدر حصار کعب رفته التماس حضور او نمود و چون کعب خواست که از حصار بیرون رود زنش
مانع شد کعب گفته او را قبول اقبال نکرده از حصار فرود آمد و یاران ببهانه سیر مهتاب قدمی چند او را از پای حصار
دور تر کشیدند بقتلش پرداختند و سر آن تبه کام را جدا ساخته علم توجه بجانب مدینه افراختند و محمد بن مسلمه سران مخذول را
آورده در برابر آنسرور بخاک مذلت و هوان انداخت و جناب نبوت شکر الهی بتقدیم رسانیده آب دهان مبارک
بر جراحت حارث بن اوس که دران دستبرد از دست یاران خویش زخمدار شده بود رسانید فی الحال شفا یافت
ذکر قتل ابو رافع تاجر حجاز نقلست که چون شجعان اوس در قتل کعب بن الاشرف چنان دستبردی نمودند جوانان
قبیله خزرج بخاطر آوردند که در برابر کار دست بسته بنی اوس ایشان نیز کاری بروی کار آرند و بعد از استشاره و استجازه
رایها بران قرار یافت که بقتل ابو رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق پردازند و ذکر کنانه در غزوه خیبر ان شاء الله الملک الاکبر
سمت گذارش خواهد یافت و این ابو رافع تاجر فاجری بود بمال و ثروت مشهور و معروف و ببذل و ایثار مال و ترغیب
و تحریض اعدا بر محاربه رسول ملک متعال مذکور و موصوف و در حوالی خیبر حصاری داشت رفیع منیع از خزرجیان عبدالله
بن عتیک و عبدالله بن انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه همت بر قتل آن سرگروه ارباب شقاوت بسته متوجه
آنجانب شدند و وقت غروب آفتاب بپای حصار رسیده عبدالله بن عتیک با جمعی که اندرون قلعه میرفتند
بحصار در آمد و بواب در را مقفل ساخت و عبدالله عتیک جای را که دربان کلید گذاشته بود بنظر آورده منتظر بنشست
و بعد از زمانی که بواب بخواب رفت عبدالله کلید را برداشته قفلها بگشود که اگر کار بفرار انجامد بی دست و پا نگردد
و بخانه آن لعین در آمده بیک مغولی با مرده صد ساله برابر ساخت و از غایت اضطرار خود را از بالای بام بزیر افکند
قضارا پایش بشکست و بجست و خنجر خود را از بالای بام بزیر افکند قضارا پایش بشکست و بجست و خنجر خود را بیرون حصار
افکنده بیاران پیوست و چندان بیرون حصار توقف نمود که آواز مردم قلعه را شنید که میگفتند ابو رافع تاجر حجاز کشته شد
آنگاه یاران عبدالله را برداشته بخدمت حضرت ختمی مرتبت بردند و حقیقت قتل ابو رافع را معروض داشتند
آنسرور مسرور و مبتهج گشته دست مبارک بر پای عبدالله کشید و همین آن عاطفت و نوازش شکستگی آن درست اعتصام
مومیائی صحت بخشید و بواسطه قتل آن دو مشرک بدین آیین خوف و هراس بمقیاس بر ضمایر قبایل اعراب استیلا یافت
ذکر وقایع غزوه احد و بیان حوادثی که دران حرب واقع شد نقلست که چون بقیة السیف قریش از
معرکه بدر بمکه مراجعت نمودند متاع قافله را که ابو سفیان از شام آورده بود و در دار الندوه بنابر غیبت اصحاب آن در بار

منضبط ساخته بودند در معرض بیع در آوردند صنادید قریش با ابوسفیان گفتند که این اموال اهالی مکه است مصیبتی که در جنگ
بدر بایشان رسیده بر همگنان ظاهر و هویداست اکنون انسب و اصوب آنست که مرابحه آنرا که پنجاه هزار مثقال طلا شده صرف
تهیه جیش باحشمت و طیش کرده بعزم اهل اسلام قدم بیرون گذاریم و در تلافی مافات خود را بهیچوجه معذور نداریم ابوسفیان
گفت اگر شما بدین امر اتفاق نمایند اول کسی که لاف عداوت زند منم و چون رای صنادید قریش بر حرب جناب نبوی
تصمیم یافت چهار نفر از چرب زبانان شیطنت مناص که یکی از انها عمرو عاص بود بقبایل عرب که در اطراف بودند فرستاده
لشکر جرار فراهم آورده تهیه اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب پرداختند و بعد از قیل و قال بسیار چنان مقرر ساختند
که درین سفر زنان همراه باشند تا بر نوحه کنند و بهنگام قتل آنها پردازند که بدین سبب قریش از مفارقت دوستان یاد آورده
دل بر هلاک خویش نهند و در کشش و کوشش داد دلاوری دهند و برین قرار داد ابوسفیان بجهت منکوحه خویش هند بنت
عتبه بن ربیعه که بانگیز مردان در رفتن مدینه زیاده بر دیگران جوش و خروش داشت و امیمه بنت سعد بن وهب هودج
مرتب ساخت و صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه و طلحه بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت
زنان خویش هودج چهار ترتیب دادند و ابو عامر راهب مشهور بفاسق با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شدند و بهنگام
عرض سه هزار مرد خنجر گذار نیزه دار که از انجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج همراه
داشتند بشمار آمد و هیچ یک از صنادید قریش درین سفر تخلف ننمود و سرداری و پیشوای آن جیش با ابوسفیان قرار گرفت
و عباس که در آن ولا در مکه بود از حرکت قوم بالسرور خبر فرستاد و این خبر در مدینه منتشر گردیده آوازه سپاه
بی اندازه قریش بگوش اهل اسلام رسید و هر یک از منافق و موافق در خور عقل خود سخنی بگفت و چون خبر آمدن
قریش متواتر گشت جناب نبوی چندی را بدفعات به خبرگیری فرستاد و ایشان بر حقیقت حال لشکر اعدا
مطلع گشته و مراجعت نموده حضرت مقدس نبوی را بر کمیت لشکر و ساز و عدت آن گروه ابتر اطلاع دادند آنحضرت
فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه آن تلاقی فریقین دست داد
مشاهیر انصار مکمل و مصلح بجهت حراست و پاس بر در مسجد کعبه اساس تا روز قیام نمودند و جناب نبوی در آن شب بخواب
دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر آنحضرت پدید آمده و گاوی را کشتند و بعد از آن قوچی را ذبح کردند و روز دیگر
واقعه را با یاران بیان فرمود اصحاب درخواست تعبیر آن نمودند فرمود که درع حصین مدینه است و رخنه شمشیر مصیبتی است که
بذات من رسد و گاو و ذبح قوچ کشتنی است که باصحاب من رسد و کبش کتیبه قریش است که خدای تعالی او را بقتل رساند
و چون اکابر صحابه دیدند که رای اشرف جناب نبوی آنست که از مدینه بیرون نرود همه بران متفق گشتند اما برخی از جوانان
اسلام گفتند اگر ما متحصن شویم اعدا حمل بر ضعف ما نمایند و چندان الحاح و مبالغه نمودند که طوعاً او کرهاً آنحضرت را بر خروج از مدینه
جازم ساختند و جناب مقدس نبوی بعد از نماز ظهر بترتیل خطبه فصیح بلیغ پرداخته فرمود اگر ثبات ورزید مظفر و منصور

گردید

گردید و بعد از ادای نماز عصر به بیت الشرف همایون تشریف ارزانی داشته و اسلحه بر بدن بی بدیل آراسته مانند
خورشید عالم آرا از مطلع دولت سر طالع گردید و از اطراف و جوانب جوانان قبیله اوس و خزرج بملازمت رسیدند
سعد بن معاذ و اسید بن حضیر رو بیاران آورده گفتند که جناب مستطاب نبوی ازین سفر کاره بود و بالحاح جوانان
معرکه طراز قصد این سفر فرموده سزاوار آنست که چون آنحضرت موید بوحی سماویست زمام اختیار این امر بقبضه اقتدار او
واگذارید و آراء خود را تابع رای صواب نمای او دارید جماعه که بر خروج آنحضرت جازم بودند پشیمان گشته بعرض مقدس
رسانیدند که یا رسول الله آنچه رای مهر انجلای تو اقتضا فرماید عین صوابست آنحضرت فرمود که پیشتر در باب ثبات هر چند
با شما گفتم اقبال ننمودید اکنون سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که چون سلاح پوشد تا زمانی که خداوند عز و جل حکم کند میان
اعدا و او بوضعی دیگر کوشد اگر ثبات و استقامت ورزید و بند باد حملات و صدمات حرب ایشان بید بر خود ملزم دارید
ظفر و نصرت یابید پس سه علم مرتب ساخته لوای اوس را بسعد بن عباده و علم خزرج را بحباب بن المنذر و رایت خاص
بعلی ابن ابیطالب تفویض فرمود و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه بخلافه تعیین نموده رایت توجه بر افراشت و قریب بمنزل
شیخین رسیده ملاحظه عرض سپاه نموده جمعی از کودکان را بنابر صغر سن رخصت انصراف ارزانی داشت و قدری
از شب دران منزل گذرانیده محمد بن مسلمه را با پنجاه نفر از شجعان صحابه بحراست مسلمانان باز داشت و پیش از طلوع صبح
بعزم رزم کفار با مهاجر و انصار ازان مرحله کوچ فرموده با حد رسیده و نماز صبح را در انجا بگزارد و عبدالله بن ابی سلول
منافق که در هنگام مشورت تن بخروج از مدینه نمیداد با سیصد کس از قوم خویش ازان منزل بدر رفت ازانکه محمد سخن مارا
در باب تحصن نشنید و بگفتار جوانان نا تجربه کار عازم این سفر گردید از انتقام رو بمدینه آورد و جناب نبوی از نماز فارغ
شده بتسویه صفوف پرداخته مدینه را در برابر و جبل احد در عقب و کوه عینین در یسار و آن کوه شکافی داشت که بیم آن بود که
معاندان کمین کرده ازان محل در آیند و چشم زخمی بمسلمانان رسانند عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که ازان
کمینگاه باخبر باشند و فرمود که خواه لشکر اسلام غالب شود و خواه مغلوب شما از مکان خود حرکت مکنید و درین باب
مبالغه بسیار فرموده آنگاه میمنه و میسره و قلب و جناح و مقدمه و ساقه را بوجود صحابه شجاعت نشان ترتیب داد و از آن جانب
سپاه روسیاه مخالف نیز صف آراسته دلاوران جانبین دست و بازو مردافکنی گشادند و نیران قتال و جدال اشتعال
یافته های و هوی دلیران و گیر و دار شجعان از حضیض غبرا بذروه اعلی رسید جوانان اسلام یکبارگی بر صف مخالفان
تیره سرانجام حمله آورده بسنگ انداز تیر و تیغ تیز جمعیت ایشان را در هم شکسته پریشان ساختند و چندی از پیش قدمان
کفار را از پشت مرکب عزت بخاک مذلت انداختند اگرچه مجاهدان دین در برابر معاندان بنسبت قرین حکم آحاد با عشرات
داشتند اما بمقتضای ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین موید گشتند و مخالفان بی دین هر قدر که از سرکشی و غرور
جسارت و جلادت پیش آمده بودند پس نشستند زنان مغنیه که بجهت انگیز کفار بالحاح بر حرب ابرار در پیش صف ایستاده

مراثی قبیله بدر را تکرار میکردند و از بیم حملات مردان شیرافکن تعقب کرده نشدند و دران رزم اول کسی که از لشکر مخالف
بمعرکه جدال گذاشت صاحب لوای ایشان طلحه بن ابی طلحه بود که او را کبش الکتیبه میگفتند و چون مبارز طلبید بعرک خود را بحرب
علی مرتضی آهنگ قتل آن مخالف دون ساز داده بیک ضرب جانگزا راه نطق برو فرو بست و بعد از قتل طلحه هر که آن لوای
نکبت شعار را برگرفت بضرب یکی از مجاهدان دین دار راه عدم پیش گرفت بیت ز کفار هر کس علمدار شد ز زخم کسی
همان دم نگونسار شد و در کشف الغمه از امام بحق ناطق ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق مرویست که روایت کرد آنجناب از
پدر خود محمد رضی الله عنه که در روز احد نه نفر از کفار علمدار گشتند که همه بضرب جانستان علی مرتضی طریق عدم پیمودند و باتفاق
جمهور اهل سیر امیرالمومنین حیدر دران روز زیاده از سایر صحابه لوازم شجاعت بتقدیم رسانیده مشرکان منهزم گردانید و
و مسلمانان باخذ غنیمت دست برآورده از سنگ انداز فلک شعبده غافل ماندند که در خلال الحال عکرمه بن ابی جهل و خالد
بن ولید با جمعی از مخالفان پلید کمین گاهی که عبدالله بن جبیر بر در آن وادی جلادت محفوظ داشته بود درین وقت از مستحفظان
غنیمت طلب خالی یافته آنرا غنیمت شمرده بر سر عبدالله که با شش یا هفت کس در آن مقام ثبات قدم ورزیده ایستاده بود تاختن
و عبدالله حسب المقدور و میسور در دفع مشرکان مغرور پرداخته علم شهادت افراخت و خالد و عکرمه با جمعی کثیر از آن مکان
بیکناه بر سپاه اسلام تاخته صورت غلبه مغلوبانه از دست داد و فوجی از مسلمانان گشته گشته زهره بوادی فرار
شتافتند و دران حین شیطان اللعین بصورت جعال بن سراقه در میان معرکه سه مرتبه ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل و چون
اصحاب این نوای مخالف در مقام راستی پیدا شنیدند یکبارگی آهنگ فرار ساز دادند و آنحضرت هر چند ایشان را میخواندند
با وصف آنکه آواز دلنواز آنحضرت می شنیدند از غایت سراسیمگی ملتفت بدان جانب نمی شدند و چون جناب نبوی
حال بدین منوال مشاهده فرمود بغایت برآشفت چنانچه عرق از پیشانی مبارکش متقاطر گردید و دران حال نظر منقبت بجانب هیجا
علی مرتضی را دید که ثابت قدم و راسخ دم در پهلوی مبارکش ایستاده و برای قتل کفار نابکار دست و بازوی ید اللهی
گشاده آنسرور فرمود ای علی چونست که با یاران خود ملحق نشدی آنجناب جواب داد که اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوه
یعنی آیا کافر شوم بعد از ایمان و حال آنکه مرا با تو اقتداست و چون سپاه اسلام بهم برآمده مانند عقد گهر از هم پاشیدند جناب
مقدس نبوی ثبات قدم ورزیده بسنگ و تیر دفع مشرکان شریر میکرد و دران معرکه خونخوار هفت تن از مهاجر و هفت
از انصار مانده بودند و از مهاجران علی و صدیق و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن وقاص و زبیر بن العوام و طلحه
بن عبیدالله و ابو عبیده جراح و از انصار خباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه
و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر سعد بن عباده و محمد
بن مسلمه را نوشته اند و ازین چهارده کس هشت نفر که عبارت از علی مرتضی و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه
و خباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف است بر موت با یکدیگر بیعت کرده عهد بستند از امیرالمؤمنین علی

منقولست

منقولست که چون مشرکان غلبه نمودند و مسلمانان راه فرار پیمودند حزن بر من غلبه نمود و عنان اختیار از دستم بود
خود را بی اختیار در برابر روی سید مختار بر صف کفار زدم و در هر نوبت بقتل جندی از آن مخاذیل پرداختم
ناگاه در عقب خود نظر کردم رسول مجتبی را ندیدم بی تحاشی نفیر ناله و آه از سینه بر کشیدم و با خود گفتم که آنحضرت
از آنجماعه نیست که از صف قتال و جدال روی گردانند و از مقابله و مقاتله اعدا باز مانند پس در میان مقتولان در آمدم
و در آنجا نیز آنحضرت را نیافتم با خود گفتم غالبا که بجهت افعال ناشایست ما غضب الهی نزول یافته و رسول خدا را
بآسمان برده و مهم ما را بما سپرده درینصورت صواب آنست که تیغ را بقتل مخالفان علم سازم و در کشتن ایشان
دریغ نکنم تا جان ببازم و شمشیر علم کرده بر سر آن گروه تاختم بحملات متواتره جمعیت ایشان پریشان ساختم
و چون عقده جمعیت آن گروه از هم پاشید حضرت را در میان مخالفان سالم یافته و دانستم که ملایکه ذات فایض البرکات
آن خلاصه موجودات را صیانت نموده اند بعد از ان آنحضرت از من پرسید که رفقا چه کردند گفتم یا رسول الله نقض بیعت
نموده نایره قتال آنها را گرم رفتن ساخت چنانچه هیچ یک از ایشان بحال من نپرداخت اگرچه تنها مانده ام اما از قتل مشرکان
باز نمانده ام بیت چه شد که همرهان رفتند تا جان در بدن دارم بقتل مشرکان دین نظر بر ذو المنن دارم جناب مرتضوی
در سخن بود که جمعی از مخالفان قصد آنحضرت نمودند حضرت ختمی مرتبت فرمود یا علی شر ایشان را از من باز دار و آن شیر بیشه
هیجا بر آن قوم دغا حمله آورده و از میان آن جمع هشام بن امیه مخزومی را بیکضرب بر زمین انداخت و سلک جمعیت
آن گروه را پریشان ساخت بعد از ان گروهی دیگر از اشرار قصد سید ابرار نمودند برمی سهام و سل سیوف دست
وقاحت و بازوی جسارت کشودند و علی مرتضی باشاره رسول مجتبی متوجه آن گروه خذلان شروه گشته از آن میان
عمرو بن عبد الله جمحی را بدار البوار رسانید و آنجماعه را بضرب تیغ صاعقه بار تا آخر صف دوانید آنگاه زمره دیگر از مشرکان
بی ایمان روی به پیغمبر آخر الزمان آورده جناب مظهر غرایب آثار بضرب ذو الفقار بدفع فرقه اشرار پرداخته و بشر بن
مالک را از پا انداخته شیرازه جمعیت آن نزاجیان از هم بگسیخت که دیگر احدی از ابطال جدال رنگ مقاومت نریخت و چون
در حین کار زار شمشیر آن مقتدای احرار بسان هلال اعدا بشکست صورت حال را بعرض مقدس آنحضرت رسانید و در
روایتی تیغ ذو الفقار را بآنجناب ارزانی داشت و آن شیر بیشه هیجا خود را بر صف کفار زده خون جندی از آن مخاذیل را
بخاک مذلت و هوان آمیخت و در آنحال جبرئیل امین رمزی از این نوا بسمع شریف خاتم الانبیا ریخت که یا رسول الله
این کمال مواسات و جوانمردیست که علی با تو پیش می برد حضرت ختمی مرتبت فرمود که انه منی و انا منه بدرستیکه
او از منست و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما یعنی من از شما هر دو ام و بصحت پیوسته که در آن زمان که حیدر کرار
بدفع اشرار کفار ذو الفقار اعجاز آثار آخته و لوای سعی و اجتهاد افراخته بود از جانب آسمان این ندا بگوش همگنان
میرسید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و رسول مختار بفارس معرکه جاهد الکفار گفت یا علی بیتسوی مع خود در که

ملکی بعنوان تمام در فضای این قصر فیروزه فام میگوید بیت ندیده و نه بیند دگر روزگار جوان چون علی تیغ چون ذوالفقار

از جناب امیر ولایت انتساب مرویست که فرمود که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید که از چهار ضربت بر زمین

افتادم و مردی خوبروی خوشبو هر مرتبه مرا بر میگرفت و بر پا میداشت و میگفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول

ثابتی و راضی و هر دو از تو راضی اند و بعد از جنگ که این حقیقت را بخدمت حضرت ختمی مرتبت معروض داشتم آنسرور فرمود

که تو او را می‌شناسی گفتم نی اما بدحیه الکلبی شباهت تمام داشت جناب نبوی بر زبان وحی بیان گذرانید که یا علی چشم تو روشن

که آن جبرئیل بود و بروایت ابو المؤید خوارزمی نزول نادعلی در بنوقت بود و سید انس و جان از رضوان استماع نمود

که در روز احد از جمله غلاظ کفره فجره عبدالله بن قمیه و عتبه چندان سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار

مبارکش را بخون آلود ساخت و حلقهای خود بر روی همایونش نشست و ناصیه فرخنده اش از سنگ اندازان کافر بشکست

و خون ازان روان شد بحیثیتی که بر محاسن شریفش دوید و حضرت مقدس نبوی بدست مبارک خونها را

پاک میفرمود و میگفت چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین سلوک کنند و حال آنکه او ایشانرا بخدا خواند در آن حین

جبرئیل امین این آیه آورد که لیس لک من الامر شیئ او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون یعنی نیست مر ترا ای محمد صلی الله

علیه وآله وسلم از امر کفار هیچ چیز که نفرین بر ایشان نمائی تا آنکه او تعالی شانه توفیق توبه بایشان عطا کند یا آنکه عذاب کند ایشانرا

زیرا که این قوم ظالمانند و بروایتی در آنحال میفرمود که اگر قطره ازان خون بر زمین آید عذابی از آسمان بر اهل زمین نازل گردد و بعد از آن

فرمود که اللهم اغفر لقومی انهم لا یعلمون و عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب آن گوهر کان نبوت انداخت و لعل لب حیات

بخش عیسوی اعجازش را برنگ گلبرگ طری خونین قبا ساخت و از سلک لآلی عقد دندان مبارکش دو دری بها از طرف

نشیب جدا گشت و فی الحال جبرئیل امین در رسید و خون از لب و دهان سرور انس و جان پاک نموده گفت یا رسول الله اگر

یکقطره ازان خون بر زمین چکد تا دامن قیامت دیگر سبزه از گریبان این بساط غبرا سر نزند که عبده اصنام از

اطراف و جوانب سید انام در آمده تیر بر آنحضرت می انداختند و ایزد سبحانه آنحضرت را از مکاره سهام ایشان نگاه

میداشت چنانچه عبدالله بن شهاب زهری در حینی که حضرت مقدس نبوی در پهلوی او ایستاده بود آنحضرت را

طلب مینمود و میگفت که محمد را بمن نمائید که اگر او نجات یابد من نجات نیابم و چون آنحضرت در گذشت صفوان بن امیه

گفت ای شهاب چون محمد را تنها یافتی چرا عنان از قتل او برتافتی گفت جست و جوی بسیار کردم اما او را نیافتم

گفت در آن زمان که تو او را طلب میکردی بخدا سوگند که او در پهلوی تو ایستاده بود آن ملعون گفت والله که

نظر من بر او نیفتاد و از آسیب من محفوظ و مصون ماند گویند چون آنحضرت بضرب ابن قمیه یا عتبه بن ابی وقاص که

در آن نزدیکی بود بیفتاد و آن مردم چشم از چشم مردم نهان شد شیطان ندا داد که الا ان محمدا قد قتل و ابو سفیان

سخن شیطان را باور داشته گفت ای معشر قریش کدام یک از شما بقتل محمد پرداخته ابن قمیه گفت که من او را بقتل رسانیدم

[illegible] ابن ابی وقاص و عبدالله بن شهاب [illegible] ابن قمیه [illegible]

دخواطرهای

خواهرهای شمارا از کشش او باز رهانیدم پس ابو سفیان با ابو عامر راهب در معرکه میکشتند و بر سر هر قتیلی که میرسیدند
ابو عامر فاسق احوال آن قتیل را باز مینمود و چون ابو سفیان آنحضرت را دران میان نیافت دانست که ابن قمیه در سخن
خویش کاذبست و آن ندای وحشت افزا موجب حزن و تفریح اهل اسلام و سبب انبساط و تفریح خاطر اصحاب کفر
و ظلام گردید و اول کسی که آنحضرت را دران کو شناخت کعب بن مالک انصاری بود آواز برآورد که هذا رسول الله جهانیان
سید عالم اشارت فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان از حیات خواجه کائنات خبر یافتند از اطراف و جوانب بملازمتش شتافتند
و طلحه در زیر جناح آنحضرت رفته و امیر المومنین علی دست حق پرست آنسرور گرفت تا از انجا بیرون خرامید و جمعی از جان بازان
موافق و معتقدان صادق در حین فرار اصحاب در خدمت آنحضرت کمر بسته میگفتند که امروز روز نیست که
یار مرادی بر سر گردون نهیم پای با مرد وار برسر همت کنیم سر گویند نوبتی زید بن وهب از عبد الله مسعود پرسید که در
چنین شنیده ام که در روز احد بغیر از علی مرتضی و ابو دجانه و سهل بن حنیف در خدمت رسول خدا هیچکس نمانده بود این خبر
مطابق واقعست جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی بوادی فرار آوردند بجز امیر المومنین حیدر احدی نزد
آنحضرت نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف و طلحه بن عبید الله بملازمت خیر البشر
شتافتند و کمر محاربه بر میان بستند زید پرسید که صدیق و فاروق کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و چون
از حال عثمان استفسار نمود گفت که او نیز بطرفی شتافته روز سوم از جنگ پیدا شد و بنا بر آنکه معراو بمنزل عریض بود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدرستی که درین واقعه عریض رفتی و در صحیح بخاری مسطورست که لم یبق منهم الا
اثنی عشر رجلا منهم ابو بکر و عمر یعنی باقی نماند از یاران سپاه آنها مگر دوازده مرد که صدیق و فاروق در آنها بودند القصه چون
قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه با جمعی از صحابه که بعد از پریشانی مجتمع گشته بودند
بشعب احد در آمده هند بنت عتبه مادر معاویه با سایر نسوان قریش فضای میدان را از مردان شمشیر زن خالی دیده بر سر
شهدا شتافتند و بغیر از حنظله بن ابی عامر فاسق که ملقب بغسیل الملائکه است تمامی شهدا را مثله کردند و چون ابو سفیان
دید که گروهی از اهل اسلام قصد شعب دارند خواست که سر راه بر ایشان گیرد و جناب نبوی فرمود که اللهم لیس لهم
ان یعلونا یعنی بار خدایا ایشان را نمیرسد که بر ما مستعلی گردند و الله سبحانه خوفی در دل اعدا انداخت که از جای خود حرکت نتوانستند نمود
و دران حین ابو سفیان خواست که معلوم کند که حضرت ختمی مرتبت در زمره احیاست یا باموات نزدیک بالعدو رسیده
فریاد برآورد که محمد در میان قوم هست یا نه اصحاب بموجب اشاره حضرت ختمی مرتبت جواب نگفتند ابو سفیان باز
فریاد کرد که پسر ابی قحافه زنده است یا نه هیچکس بجواب نپرداخت نوبت دیگر گفت پسر خطاب چه حال دارد
درین کرت نیز جواب نشنید رو بقوم خود آورده گفت اینجماعت را که نام بردم همه کشته گشته اند فاروق بی طاقت گشته
باواز بلند گفت ای دشمن خدا آن کسانی که نام بردی همه زنده اند پس ابو سفیان نوای ستایش معبود باطل خود آغاز کرده گفت اعلی

و توفیق بین الروایتین بر متامل خبیر باندک تامل هویدا میگردد

اعل هبل اعل هبل اصحاب با امر حضرت رسالت مآب جواب دادند که الله اعلی و اجل باز ابو سفیان گفت العزی لنا
ولا عزی لکم مسلمانان بامر رسول انس و جان گفتند الله مولانا ولا مولا لکم ابو سفیان بر زبان آورد که یوم بیوم بدر والحرب سجال
یعنی امروز در برابر روز بدر است شکست و فتح را ما در دهر توام زاده و وعده ملاقات ما و شما سال آینده
منزل بدر است امیر المومنین علی یا دیگری از اهل اسلام حسب الاشارت سید انام گفت که چنین باشد آنگاه مشرکان
روی بجانب مکه آوردند و مسلمانان را بخاطر رسید که مبادا مشرکان اراده مدینه نمایند و دست بغارت و تاراج آن
بلده طیبه بگشایند بنابراین رسول رب العالمین حضرت امیر المومنین را فرمود که تفحص حال آنقوم سراپا نکال نماید که اگر بر شتران
نشسته و اسپان را جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر عکس است قاصد مدینه اند والله که اگر بمدینه روند از عقب
ایشان رفته دمار از روزگار ایشان برآرم و یعسوب المسلمین بموجب فرموده رسول امین عمل نموده خبر آورد که مشرکان
بجانب مکه رفتند ذکر بعضی از مشاهیر شهدای احد بروایت مشهور هفتاد نفر و بقولی شصت و پنج کس از ارباب اسلام
بسعادت شهادت استسعاد یافتند و از آنجمله چهار نفر از مهاجرین بودند و باقی از انصار و یکی از شهدای مهاجرین
عم سید المرسلین حمزه سید الشهداست کنیت او ابو یعلی و بقولی ابو عماره بود از وحشی قاتل آنجناب مرویست که گفت من
غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم و در روز بدر عم خواجه من طعیمه بن عدی بر دست حمزه کشته بود بنابر آن در وقت
توجه بجانب احد بمن گفت که اگر تو حمزه را از پا در آری خود را از قید رقیت برآری و در روایتی آنکه جبیر گفت اگر تو ازین
سه شخص یعنی محمد و علی و حمزه هر کدام را بکشی از مال من آزاد باشی وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر
حمزه را در خواب ببینم یارای بیدار کردن او ندارم تا بقتلش چه رسد اما اگر علی را ببینم شاید که حربه باو توانم انداخت
و بعضی ترغیب وحشی را بر قتل یکی ازین سه بزرگوار نسبت بدختر حارث بن عامر بن نوفل میکنند اما اکثر اهل خبر
روایت اول را تصحیح نموده اند و می تواند بود که این دو صورت با تحریص هند جمع شده باشد چنانچه از وحشی منقولست که
در اثنای راه هند بنت عتبه هر گاه که جهت انتقام پدر خویش بانگیز من می پرداخت و میگفت اگر این کار بر دست
تو تمشیت پذیرد تربیت من در ابنای زمان ترا مخصوص خواهد ساخت و در روز احد چون نایره قتال و جدال اشتعال یافت
من بمعرکه رفته در میان سپاه علی را میجستم ناگاه نظرم بر او افتاد دیدم که در فن محاربه مهارتی تمام دارد و از اطراف
و جوانب خود بغایت با خبر است و از مکر و کین دشمن محترز هر بار بهمای خاکسار که در جنگ بجنگ او می افتد از برق
تیغ زهر آب دم آتشبارش خرمن هستی بباد نیستی میداد دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض از گریبان او کوتاه ساخت
در این اثنا حمزه را دیدم که مانند شتر مست بمیدان در آمد و صفوف مشرکان را برهم زده در آن حال سباع بن عبد العزی
خزاعی که مادرش با ختنه کنان نسوان قیام نمودی در برابر مسلمانان در آمده مبارز خواست حمزه سر راه بر او گرفته
نخست او را بحرفه مادرش سرزنش نموده بضرب تیغ اژدها پیکر جسد آن شوم برگشته اختر را از پا افکنده طعمه سباع ساخت

وحشی گوید من در پس سنگی بکمین نشسته بودم تا حمزه رضی الله عنه نزدیک بدانجا رسید آنگاه حربه بطرف او انداختم فضا را آن
حربه بزیر ناف زبده آل مناف آمده عبراز جانب دیگر بدر کرد آنجناب متوجه من شده همان لحظه از پا درآمد و بعد از
تفرقه اهل اسلام هند بسر وقتش رسیده و جگرگاه او را دریده بمضغ آن پرداخت و گوش و بینی و آلت رجولیت آنجناب را
قطع نموده با خود بگله رد طوق گردن خود ساخت گویند از آن روز که هند بر این امر مذموم اقدام نمود با کلة الاکباد
اشتهار یافته بعلت دوام حیض مبتلا گشت خاقانی در قصیده خود گوید ع حیض هند و بروت یزید و شلیت شمر و عمر بنه
ریش مسلم کذاب القصه بعد از مراجعت ادبار مآب غوایت بجانب مکه در وقتی که اصحاب هدایت تفحص حال شهدا
تمام مینمودند حضرت رسالت فرمود حال حمزه چیست که او را نمی بینم امیر المومنین علی بجست و جوی عم بزرگوار
خویش مشغول شده و جسد مبارکش را بدان حال دیده آنحضرت را بر صورت واقعه اطلاع داد جناب رسالتمآب
بدانجا شتافته و عم خود را بدان حال یافته بغایت محزون گشته فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا یعنی نه ایستادم
من در هیچ جای ایستادنی که ناخوش تر باشد برای من از ایستادن اینجا و قسم یاد کرد که اگر بر قریش دست یابد هفتاد کس را
از ایشان مثله سازد جبرئیل نازل شده این آیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم فهو خیر للصابرین
یعنی اگر عقاب کنید کسی را در عوض عقاب خود پس عقاب کرده آید ایشان را مانند عقاب کردن ایشان شما را
و اگر صبر کنید پس آن صبر بهتر است مر صبر کنندگان را رسول فرمود که صبر میکنیم و از سر آن عزیمت در گذشته کفاره
یمین داد برخی گویند حمزه از جناب نبوی اسن بود و بعضی مدت عمرش را پنجاه و نه سال گفته اند دیگر از جمله شهدا از مهاجرین
عبدالله بن جحش اسدیست پسر عمه حضرت خیر البریه زیرا که مادرش امیمه دختر عبدالمطلب است مدت عمرش از چهل سال
متجاوز بود او را با حمزه در یک قبر دفن کردند و همچنین میانه هر که با هم الفتی بود در یک قبر گذاشتند و هر که
قتیل خود را بجای دیگر برده بود بموجب فرموده جناب رسالتمآب باز آورد و در همان موضع مدفون ساخت و باتفاق
علمای حدیث و سیر و ارباب آثار و خبر شهدا را غسل ندادند و بهمان جامهای خون آلوده دفن کردند و نزد بعضی شهدا را
زآب اولیتر است این خطا از صد صواب اولیتر است و صحیح نزد ائمه حدیث آنست که بر شهدا نماز نگذارد و ائمه شافعیه
ترجیح این روایت کرده میگویند نماز بر شهید نباید کرد و در روایتی بعضی از اهل حدیث دیگر آنست که بر ایشان نماز کرد
و جنازه حمزه را در پیش داشت تا هفتاد نماز بر حمزه گذارده شد و ائمه حنفیه ترجیح این روایت کرده میگویند نماز
بر شهید باید کرد دیگر از شهدا مهاجرین مصعب بن عمیر است که از بنی عبدالدار بود و اسلام بسیاری از اهل مدینه
بسعی اهتمام او روی نمود چنانچه سبق ذکر یافت گویند جناب نبوی چون شنید که علمدار قریش از بنی عبدالدار است فرمود
ما احق ایم از ایشان پس لوای خاصه مهاجرین را بمصعب حواله فرمود و در حین انهزام اهل اسلام مصعب همچنان پای ثبات
افشرده بود که ابن قمیئه بدو رسید و او را چند ضرب بی در پی شهید ساخت و چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن را

برداخت و در روایتی آنکه ایزد سبحانه فرشته بصورت مصعب فرستاد تا آن علم را برافراخت و بعد از فراغ محاربه چون
آنحضرت فرمود که پیش رو یا مصعب آن ملک گفت یا رسول الله من مصعب نیستم جناب نبوی دانست که او ملک است
بر هیات بشر بعد از آن ابو الروم حمل لوا مبادرت نموده در حین مراجعت پیش پیش سرور ولد آدم میرفت تا بمدینه رسیدند
دیگر از جمله شهدا ذکوان بن عبد قیس انصاریست و او در اهل اهل بدر است قاتل او ابو الحکیم بن الاخنس بن شریق را
علی مرتضی بجهنم روان ساخت دیگر از شهدا احد حنظله بن ابی عامر راهبست گویند حنظله قریب بواقعه احد جمیله
بنت عبد الله بن ابی سلول را بحباله نکاح در آورد و در شبی که روز آن جنگ واقع شد باجازت حضرت ختمی مرتبت
در مدینه توقف نموده با منکوحه خویش زفاف کرد و صباح متوجه حربگاه شده و بامر قتال پرداخته بفوز شهادت
فایز شد جناب رسالت مآب فرمود که من دیدم که ملائکه حنظله را غسل میدهند و چون مراجعت فرمود از جمیله استفسار
حال حنظله نمود جواب داد که حنظله از غایت حرص که بر جهاد داشت پیش از آنکه رفع جنابت نماید سلاح بر خود آراسته
بمعرکه پیکار شتافت و بنا بر این قضیه غسیل الملائکه لقب یافت دیگر از جمله شهدای احد عمرو بن قیس است گویند که
ثابت در اسلام ثباتی نداشت و هر چند مومنان او را باستقامت دین نصیحت میکردند مفید نمی افتاد اما صباح
روز قتال بهدایت ملهم الرشاد قفل دلش باز و قانون ایمانش دمساز شده از سر صدق نواسنج کلمه توحید گشته رو
باحد آورد و چندان محاربه کرد که شهادت یافت و جناب نبوی در حق او فرمود انه من اهل الجنة دیگر از جمله شهدا
انصار عمرو بن الجموح سلمی است و او چهار پسر داشت که بملازمت حضرت ختمی مرتبت قیام می نمودند و خود بواسطه
آنکه اعرج بود در معارک جهاد بخدمت سرور عباد نمیرسید اما درین غزوه خواست که بجهاد اهل عناد کمر بندد قوم
او گفتند که بموجب نص لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج جهاد بر تو واجب نیست و ابنا تو لوازم جد و اجتهاد بخدمت
سرور عباد بتقدیم میرسانند عمرو گفت میخواهید که فرزندان من به بهشت روند و من در ربقه الاخوان منزوی باشم
و منکوحه او هند بنت عبد الله بن عمرو بن حرام گفت چنان می بینم که او گریخته می آید عمرو چون این سخن شنید سلاح
بر خود راست کرده روان شد و در آن اثنا دعا کرد اللهم لا تردنی الی اهلی و بخدمت حضرت رسالت مرتبت
رسیده غایت مرام خود را معروض داشت جناب مقدس نبوی فرمود که عدم ارتکاب تو شداید و آلام معارک
جهاد را نه عذر لیست لنگ بلکه شکسته پائیست دست آویز لیست قوی عمرو التماس خود را مکرر ساخته گفت یا رسول الله
میخواهم با این پای لنگ در عرصه بهشت سیر کنم و رخصت جهاد یافته بمعرکه شتافت و پسرش خلاد در عقب او
روان شد و با مخالفان چندان کارزار نمود که بفوز شهادت رسید مرویست که چون اخبار موحش بمدینه رسید
عورات بجهت تفحص حالات متوجه معسکر شدند صدیقه در عرض راه هند را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بر شتری
بار کرده بمدینه می آورد استفسار احوال سید ابرار و صحابه کبار نمود گفت ذات بابرکات آنحضرت بسلامتست باقی

بعضی کم

هر صنفی که باشد سهلست و درانمحل جمل بزانو درآمد صدیقه گفت جمل از ثقل حملی بازمانده هند جواب داد که
سبب توقف شتر امری دیگر یافته اند انگاه شتر را بزجر برانگیخت نوبت دیگر جمل بجنبید و چون زمامش بطرف
دیگر گردانید در رفتار آمد هند نزد حضرت ختمی مرتبت شتافته کیفیت واقعه را معروض داشت آنحضرت فرمود که
عمرو در حین توجه بحرب چه گفته بود هند جواب داد که دعا کرد که بار خدایا مرا باز مگردان با اهل من حضرت فرمود
ازانجهت که شتر بجانب مدینه نمیرود و بشارت داد که شوهر و برادر و پسر تو بمرافقت یکدیگر در بهشت عنبر سرشت
گل عشرت شمیم مراد در جیب حصول تمنا دارند دیگر از شهدا معرکه احد وهب بن قابوس مزنی است و برادرزاده
حارث بن عقبه و ایشان در روز احد از جبل مزینه بمدینه منوره آمده چون مرکز نبوت را از جناب رسالت خالی دیدند
و بر کیفیت واقعه اطلاع یافتند متعاقب سرور ارباب سداد بمعرکه جهاد شتافتند و در حالتی که مسلمانان پای جهاد
افشرده بودند باحد رسیدند و چون قضیه بر عکس شد و اهل اسلام هزیمت را غنیمت شمرده روی بوادی فرار
آوردند وهب و ثابت ثبات قدم ورزیده و آثار شجاعت بظهور آورده بدست خواهش گل مراد شهادت
بسر زدند دیگر از جمله شهدا انصار انس بن نضر است عم انس بن مالک گویند چون انس بن نضر در واقعه بدر
حاضر نشده بود خواست که در روز احد بتدارک مافات اقدام نماید بنابران از عقب مسلمانان روان شد و در
عرض راه فاروق را دید که با جمعی از اهل اسلام در مقام تحیر بگوشه نشسته از سبب حزن پرسید جواب داد که رسول خدا
بقتل رسید انس گفت پس اُنس شما با حیات بدتر از ممات چرا باقیست برخیزید و بیائید و با اعدا مقاتله نمائید
تا کشته شوید و انس شمشیر کشیده یکه و تنها متوجه اعدا شد و دران اثنا بسعد وقاص باز خورده گفت والله بیا که
من بوی بهشت از جانب احد میشنوم و بر صف مخالفان زده هشتاد زخم تیر و نیزه و شمشیر برداشت و برنگ
گل صدبرگ با هزاران چاک خرقه بدن سرخ رو و خندان علم تماشای ریاض جنان افراشت دیگر خارجه بن زید
انصاریست گویند در حالتی که خارجه بن زید سیزده زخم خورده بود مالک بن الدخشم باو رسیده گفت شنیدی
که محمد را کشتند خارجه جواب داد که بی تقدیر حی قدیر کشته نگردد تو برو و برای نصرت ملت خود محاربه کن دیگر
سعد بن ربیع انصاریست چون یکی از انصار بموجب فرموده سید ابرار بتفحص حال او مشغول شده او را در فضای
معرکه دید افتاده و دوازده زخم برداشته گفت جناب نبوی امر الجهت تفتیش احوال تو فرستاده جواب داد که
سلام من بر آنحضرت عرض کن و بگو که سعد میگوید الله سبحانه ترا از ما جزای خیر دهاد و بهترین جزای که انبیا را از
امت ایشان داده و قوم را بگو که در خدمتکاری آنحضرت از خود بتقصیر راضی نشوند و همان لحظه بهار عمر ابن ربیع
بخزان خریف ممات مبدل شد و چون سخنان او بحضرت نبوی رسید فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع دیگر از شهدا
آن معرکه یمان بن جبل عنسی است پدر حذیفه گویند یمان بسبب ضعف پیری در اوایل حال در شعب کوهی متحصن گشته بالاخره

هیچکس او را که سعادت شهادت دامن خاطرش را کشیده بمعرکه جهاد آورد و اهل اسلام او را نشناخته بیاد دم
گرفتند و پسرش هرچند فریاد کرد که این پدر منست کسی از غایت دهشت و حیرت بسخنش آواز او نمیکرد دیگر
عبدالله بن جبیر بود و جمعی که با او در محافظت شکاف عینین ثبات قدم نموده بودند دیگر زیاد بن السکن است با چهار
نفر از جوانان انصار که یک یک خود را سپر ذات آنحضرت میساختند و بجنگ مخالفان می پرداختند تا آنکه بدرجه شهادت
فایز گشتند و زیاد نیم جانی داشت که او را بخدمت حضرت ختمی مرتبت آوردند جناب نبوی سر او را در کنار گرفت
و آن سعادتمند در کنار آن مقتدای ابرار جان بجانان سپرد دیگر از جمله شهدای معرکه احد مخیریق یهودیست و
او از جمله احبار احبار بنی اسرائیل بود و در کتب ما تقدم عبور داشت در روز احد دیده دلش بنور یقین روشن شده
با یهود گفت که ای قوم شما میدانید که محمد رسول خداست و امروز بمحاربه کفار رفته چرا مرافقت و موافقت با او
نمی نمائید تا در دنیا و آخرت رستگار باشید یهود گفتند که امروز روز شنبه است و سوای عبادت درین روز
بامری دیگر نباید پرداخت مخیریق گفت دین محمد ناسخ ادیانست رعایت شنبه منسوخ گشته مسلح و مکمل شده
در احد بخدمت رسول احد صمد رسیده و بشرف اسلام مشرف شده وصیت نمود که یا رسول الله اگر من بعز شهادت
فایز گردم اموال من تعلق بملازمان عتبه نبوت دارد و شمشیر کشیده بر صف مخالفان تاخت و بعد از محاربه بسیار
علم شهادت افراخت دیگر از جمله وقایع غریبه احد قصه قتاده بن نعمان انصاریست مرویست که در حین کارزار
تیری از جانب کفار بر چشم او رسید و دیده اش از دیده خانه بیرون افتاد قتاده التماس نمود که یا رسول الله
زنی دارم صاحب جمال و میان من و او محبتیست بدرجه کمال مبادا چون بویران خانه چشم من نظر کند از اختلاط
من چشم پوشی نماید جناب نبوی بدست مبارک چشم او را در حدقه گذاشته دعا فرمود فی الحال چشمش روشن شد و نور
آن چشم از چشم دیگر زیاده گردید حاکی دیده را از ید بیضا، تو روشن کردم طور دل اشتق وادی ایمن کردم
کی بانوار تجلی نظری هست مرا دیده و دل بتماشای تو روشن کردم دیگر از غرایب وقایع احد محاربه نسیبه است بروایت
جمهور ارباب سیر نسیبه بنت کعب شیرزنی بود که در معرکه نبرد از مردان مرد باکی نیاوردی و در صف قتال
بر ابطال رجال تفوق نموده دمار از روزگار اعادی بر آوردی در غزوه احد باتفاق شوهر خود غزیه و ابنای خویش
عماره و عبدالله حاضر شد نسیبه گوید که در اوایل حال که ابطال رجال گرم قتال و جدال بودند مشکی پرآب بر کتف بسته
تشنه لبان معرکه کارزار را سیراب میساختم و چون آتش قتال اشتعال یافت و شیردلان اسلام روی بانهزام
آوردند و کفار نابکار بر سید ابرار هجوم کردند مشک را گذاشته بمحاربه اهل ضلال پرداختم و مشرکان را از گرد
حوالی پیغمبر انس و جان دور میساختم و در آنحال سیزده زخم بمن رسید از آنجمله زخمی از ابن قمیه برداشتم که صحت آن
تا یکسال کشید و در حینی که من با اولاد خویش در خدمت حضرت ختمی مرتبت با کفار جنگ میکردم و صحابه روی

کوشش

و تیغ برداشته

بفرار نهادند

بقرار داشتند نظر انور رسول ستوده خصال بر یکی از منهزمان افتاد که درقه در دست داشت فرمود که ای فلان سپر خود را
بکسی ده که بنا بر قتالست و او سپر از دست بینداخت و من آن را بر گرفته حملهای مشرکان را از آنحضرت رد مینمودم
ناگاه سواری از کفار شمشیر بر من انداخت کارگر نیامد من تیغ بر اسپ او راندم که بسر در آمد و باتفاق پسر خود عماره
بقتل او پرداختم و دران گرمی مشرکی دیگر زخمی بر پسرم عبد الله زد و من قدم پیش گذاشته ضربتی بر ساق او زدم که از
پای افتاد و آنحضرت از ضرب دست من بخندید چنانچه نواجذ همایون نمایان گشت و فرمود که قصاص خویش کما
ستاندی عبد الله بن زید گوید که دران روز مشرکی زخمی بر من زد که خون از آن باز نمی ایستاد و مادرم جراحت را
بسته گفت برخیز و بقتل اشتغال نمای و در تحریض و ترغیب من بامر جدال پرداخت جناب نبوی فرمود ای ام عماره
طاقتی که تو داری کراست هم او گوید که مادرم گفت یا رسول الله دعا کن که ما در بهشت رفقاء تو باشیم رسول مجتبا
دست بدعا بر داشته فرمود اللهم رفقائی فی الجنة از فاروق مرویست که گفت شنیدم از حضرت رسالت مرتبت
که فرمود روز احد در حالی که صحابه منهزم شده بودند نسیبه گرد بر گرد من مانند پروانه بر دور شمع میگشت و از جانباری و سر اندازی
اصلا در نمیگذشت ع چه مردی بود کز زنی کم بود منقولست که در جنگ یمامه نسیبه محاربه عظیم نمود و بعد از فرار مسیلمه
کذاب نسیبه با شمشیر کشیده بهر طرف آن ملعون را میجست ناگاه کافری ضربتی بر نسیبه زد و یکدستش بیفتاد و با وجود
چنین زخم قوی و آنکه مردان راه انهزام نموده بودند او همچنان خود را از جنگ باز نداشت تا آن ملعون را کشته نیافت

بیان قتل بعضی از اشرار کفار بتیغ مجاهدان دیندار

آورده اند که سی نفر از اشرار کفار دران رزم پیکار
سبیل دار البوار نمودند یکی از آن فرقه ناخلف ابی بن خلف است و آن ملعون از جمله اسارای بدر بود و چون فدیه قبول
نموده برای ادای آن از سید انس و جان رخصت مکه گرفت با آنحضرت گفت که یا محمد اسپی دارم آن را فربه ساخته
و بران سوار شده بقتل تو خواهم پرداخت جناب نبوی فرمود که انشاء الله تعالی من ترا خواهم کشت در حالتی که بر آن
اسپ سوار باشی و دران روز جگر سوز در آخرهای حرب آن ناخلف پیدا شده بقصد آنحضرت اسپ تاخت چندی که
از راسخان ثابت الایمان ثبات ورزیده در خدمت آنحضرت حاضر بودند خواستند که بقتل او پردازند جناب نبوی
فرمود که بگذارید و با او کاری مدارید آنگاه حربه زبیر را گرفته بجانب آن ملعون ناخلف انداخت بر گردن آن شقی مدبر آمده بر فور
عنان بگردانید و بقوم خود ملحق شده خود را از اسپ بینداخت و بسان گاو فریاد بلند ساخت مشرکان گفتند
زخم تو خراشی بیش نیست اینقدر اضطراب و قلق از چیست گفت من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد چه این
زخم از دست محمد بمن رسیده و او بمن گفته بود که بدست خود بقتل تو خواهم پرداخت و همچنان فریاد میکرد تا آنکه پیش از
رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران بجهنم واصل گشت گویند که جناب رسالت مآب در حق پنج کس که هم دران روز
بیعت شده بودند بر قتل سرور عالم دعا فرمود بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و برخی همدران سال باقبح ترین حال

خیمه در صدر جهنم زدند و یکی از ان پنج ناکس ابی بن خلف بود و دیگری عبد الله بن حمید اسدی که بضرب تیغ ابو دجانه
روانه جحیم شد و ابن قمیه بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی بر سر کوهی در خواب بود که قوچی بالهام الهی
و تفتیش رسیده و شاخها در شکمش فرو برده زور کرد تا از جنبر گردنش بیرون آمد دیگر از قبیله کفار عثمان بن عبد الله
المغیرة المخزومی است گویند چون جناب نبوی خاست که بشعب احد بر آید آن ملعون سد راه شد ناگاه بگوی که ابو عامر
فاسق در طریق مسلمانان کنده بود رسیده اسپش بسر در آمد و آن ملعون بر ران گو افتاد حارث بن ضمه خود را باو
رسانیده سزای او در کنارش نهاده و شمشیر و سلاح او را فرا چنگ آورد و گویند در جنگ احد سوای این سلب غنیمتی
بدست مسلمانان نیفتاد دیگر از جمله قتله فرقه اشرار عبیده بن جابر عامری است گویند عبیده بعد از عثمان بمیدان
جدال در آمده قصد حارث بن ضمه نموده تیغی بر دوشش او فرود آورد که دست راست او از کار باز ماند و بهوادارن
حارث او را بدوش گرفته از معرکه بیرون بردند و ابو دجانه خود را بآن کافر دیوانه رسانید جهانرا از لوث وجود او
پاک ساخت دیگر مالک بن زهیر خشعمی است که اکثر از مسلمانان به تیر آن نابکار مجروح و زخمدار شدند و در اثنای کار زار
همراز پس سنگی بر آورد سعد وقاص تیری بر دیده اش زد که از قفای سرش سر بدر کرد و جان بمالک دوزخ سپرد دیگر
عثمان بن ابی طلحه است بعد از برادرش طلحه علمدار کفار گشت بزخم تیغ حمزه سالک طریق بوار گشت دیگر ابو سعید بن
ابی طلحه است که بعد از عثمان علم بر گرفت و تیر سعد وقاص راه جهنم پیش گرفت دیگر مسافع بن طلحه بن ابی طلحه است
که لوای ارباب ضلالت بر افراشت و بزخم عاصم بن ثابت قدم براه فنا برداشت دیگر حارث بن طلحه بن ابی طلحه است
که بعد از مسافع علمدار گردید و بزخم عاصم رو بجهنم آورد دیگر برادرش کلاب بن طلحه بن ابی طلحه است که لوا برداشته
بدست زبیر بن العوام بقتل رسید دیگر جلاس بن طلحه بن ابی طلحه است که علم بر گرفت و طلحه بن عبید الله او را بقتل رسانید
اما اصح روایات آنست که در آنروز هر که از مشرکان علمدار گشت بضرب تیغ امیر المومنین علی از سر حیات ناپایدار
در گذشت بروایت اکثر ارباب سیر و اخبار از جمله صنادید قریش و عاظار کفار که در صف کار زار بضرب تیغ حیدر
کرار بدار البوار پیوستند یکی طلحه بن ابی طلحه است که ملقب بکبش کتیبه یعنی قوچ معرکه بود که رسول معلا ذکا جزوی
از خواب خود را تعبیر بقتل او فرمود دیگر ابو سعید بن طلحه بن ابی طلحه و کلده و عبد الله جمیل بن زمره و ابو الحکم بن شریق ثقفی
و ولید بن ابی حدیفه بن المغیره و برادرش امیه و ارطات بن شرجیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و
بشر بن مالک و صواب مولای بنی عبد الدار بیان معاودت سید ابرار بمدینه سکینه بعد از ذهاب ارباب شرک
و حسد و ذکر غزوه حمراء الاسد آورده اند چون خبر قتل انحضرت در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا و جمعی از
نسوان رو بحربگاه آوردند و سیده نساء العالمین چون پدر بزرگوار خود را مجروح و متالم دید سیل سرشک از دیده
سیارش در فوران آمده انحضرت تیغ حمایله زهره فلک عفت برداخته در کنار گرفت پس علی مرتضی بسپر آب می آورد

بمقتول عذرا خون از رخسار سید ابرار می شست و چون خون باز نمی استاد حضرت فاطمه قطعه حصیری پیدا کرده
و سوخته خاکسترش را بر جراحت جناب نبوت پاشید و خون باز ماند آنگاه سرور عالمیان بعد از ذهاب مشرکان
بتفحص احوال شهدا پرداخت و بدفن آنها قیام فرموده آخر روز علم توجه بجانب مدینه منوره افراخت و در راه
بهر قبیله که میرسید رجال و نسا آن قبیله استقبال نموده بر سلامتی ذات فایض البرکات آنحضرت شادمانی میکردند
و مراسم شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند که هر مصیبتی که سوای مصیبت تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر ایشان
مصیبت زده بودند و مشرکان بعد از مراجعت از ذهاب خود پشیمان گشته گفتند زحمتی کشیدیم و مبلغی کلی تلف کردیم
و بمطلبی که میخواستیم نرسیدیم آنگاه با خود مقرر کردند که باز عزم مدینه نمایند و اهل اسلام را تماما بقتل آرند و دست از
محاربه باز ندارند و عکرمه بن ابی جهل درین باب زیاده از دیگران مبالغه داشت و صفوان این رای را سخیف می نمود
و میگفت محتمل که ایشان به انصار بنابر مصیبتی که باقارب و احباب ایشان رسیده بهیئات اجتماعی بر سر ما تاختن آرند
و متخلفان با ایشان اتفاق نموده همت بر قلع و قمع ما گمارند درین صورت بعد از مغلوبیت غالب آیند
ابوسفیان گوش بسخن صفوان نکرده کره دیگر عازم مقاتله سید المرسلین شد و چون خبر معاودت مخالفان بمسامع
علیه نبویه رسید روز دیگر واقعه احد بلال امر فرمود تا ندا کند که همان مردمی که در احد همراه بودند بجهت جهاد ارباب
عناد حاضر شوند و سوای آن جماعه دیگری بیرون نیاید اشراف مهاجر و انصار فرمان پذیر گشته با آنکه جراحات متعدده
داشتند در اطاعت و متابعت اهمال و تقصیر جایز نشمردند و حضرت رسالت مآب سلاح پوشیده و از منزل همایون
بیرون خرامیده بر سر راه توقف فرمود تا حامیان حوزه اسلام و مطیعان فرمان سید انام بآنحضرت ملحق شدند
و در شان سالکان سبیل سداد از پیشگاه رب العالمین آیه نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم
القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم یعنی آن جماعه که قبول کردند حکم خدا و رسول خدا را بعد اینکه رسید بایشان زخم
در روز احد هر کسی را که نیکوی کرد از ایشان و تقوی ورزید اجر عظیم است و از متخلفان احد جابر بن عبدالله که عذری
مسموع آورد اجازت یافت که در رکاب فلک فرسا باشد و علم نصرت شیم به شیر بیشه هیجا علی مرتضوی مفوض داشته از آن مکان
روان گشت و منزل حمراء الاسد مخیم سرادقات جاه و جلال گردید و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز باسلام درنیامده بود
و دم از دوستی رسول مجتبی میزد زیرا که قبیله بنی خزاعه که هم سوگند آنحضرت بودند در جاهلیت نیز حمایت اهل
اسلام می نمودند دران اوان بمکه معظمه میرفت بشرف ملازمت سید انام رسیده و تعزیت اصحاب رسانیده
متوجه مقصد شد و چون بمنزل قریش نزول کرد ابوسفیان از وی استفسار احوال سید انس و جان نمود معبد جواب داد
که محمد با لشکر انبوه و عسکر باشکوه بعزم رزم شما علم توجه افراخته و حمراء الاسد را معسکر عساکر نصرت مآثر ساخته
و اغلب که پیش از طلوع آفتاب باینجا رسد از این سخن ابوسفیان و آن قوم بی ایمان سررشته اختیار و اصطبار از دست

داده همان لحظه از آن مرحله کوچ نموده بتعجیل تمام بمکه شتافتند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت واقعه را
معروض رای نبوی گردانید آورده اند که ابوسفیان جمعی را دید که بمدینه میرفتند از ایشان تقبلی نمود که بسمع آنحضرت
رسانید که ابوسفیان میگوید که ما باز بعزم قتال و استیصال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان
معروض داشتند و اهل اسلام بر مضمون پیغام مطلع گشته گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمه الذین قال لهم الناس
ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل خلاصه معنی آنکه گفت آن جماعه را نعیم
بن مسعود اینکه ابوسفیان و اصحاب او بجهة حرب شما فراهم آمده اند پس بترسید از جمعیت ایشان پس بیفزود
این سخن ایمان آن جماعه را و تزلزل بارکان ثبات ایشان راه نیافت و گفتند بس است ما را خدا و بهتر وکیل است
موید این حال و موکد این مقال است نقلست که در منزل حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته بخدمت آنحضرت
آوردند یکی ابوعزه شاعر بود که صورت خلاصی او بی فدا در مقدمه اسارای بدر مذکور شد و چون او خلاف پیمان
نموده مرتبه دیگر بر حرب آنسرور کمر بسته بود باشاره جناب رسالت مآب بقتل رسید و دیگری معاویه بن مغیره
بود که بشفاعت عثمان مشروط بانکه زیاده بر سه روز در مدینه توقف ننماید و الا خون او هدر باشد خلاص یافت و
چون در ایام موعود از مدینه بیرون نرفت او نیز بقتل رسید ذکر واقعه رجیع در اواخر این سال چهارم بعد از مراجعت
ارباب غوایت بمکه معظمه سفیان بن خالد هذیلی با جمعی از عضل و قاره بجهت تهنیت قریش بمکه رفته در آنجا استماع نمود
که سلافه بنت سعد زوجه طلحه بن ابی طلحه که شوهر و پسران او در احد کشته شده اند نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت را
که قاتل مسافع و حارث پسران او بود نزد او برد که دران شراب بیاشامد صد شتر در ازای این خدمت تسلیم او نماید
قوت طامعه سفیان بحرکت آمده پس از آنکه میان قوم خود رفت حیله برانگیخت و هفت کس از اشرار کفار را بمدینه فرستاد
که در خدمت حضرت مقدس نبوی رفته اظهار اسلام کردند و بعرض رسانیدند که جمعی کثیر از قبیله ما بشرف اسلام در آمده اند
اما شرایط مسلمانی چنانچه باید و شاید نمیدانند ملتمس آنست که طایفه از اهل اسلام را با ما بفرست تا بتعلیم شرایط دین
مبین قیام نمایند و سالکان طریق شقاق و نفاق در خانه پدر عاصم ثابت نزول کرده بودند و با عاصم دم از محبت
و وداد میزدند و بعد از چندی که ملتمس ایشان تکرار یافت جناب نبوی ده کس از صحابه را بسرکردگی عاصم بقبیله عضل
و قاره فرستاد و از طی منازل و مراحل بمنزل مره رسیده از آنجا منافقی از ایشان جدا شده خبر آمدن مسلمانان
بسفیان رسانید و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان روان شد و سحرگاهی در منزل رجیع که آن
نام چاهیست از هذیل بر سر مسلمانان رسید و چون اهل اسلام بر خدعه ارباب ضلال مطلع گشتند عاصم بن ثابت رفقا را
بر قتال آن قوم سراپا نکال تحریص و ترغیب نموده سفیان بی ایمان چون مسلمانانرا مستعد جنگ و پیکار دید زبان بنصیحت عاصم
گشاده گفت که دست باسلحه مگشائید و در کشته شدن خود سعی منمائید عاصم جواب داد که ما عاشقیم و کشته شدن اعتقاد ماست

تیر عشق تیز رسنگ مرازمات و باتفاق یاران بر کافران تیرباران کرد و بعد از انکه سهام باتمام رسید عاصم نیزه برگرفت
و خود را بر صف مخالفان زد و چون نیزه اش بشکست دست بتیغ برده چندی از مخالفان را بجهنم فرستاد و بعد از قتال
و جدال بسیار از پا درآمده دست بدعا برداشته گفت بار خدایا شنیده ام که سلافه زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که در
کاسه سر من شراب آشامد تو ان ملعونه را بمراد اش مرسان و چون مشرکان خواستند که سر او را از تن جدا کنند دیدند که
زنابیر بسیار برگرد بدن عاصم جمع آمده اند لاجرم دست از آن کار باز داشته بخیال آنکه شب که زنبوران کم شوند بآن مهم پردازند
و چون شب درآمد حق عز و علا سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان در غایت خجالت باز گشتند و در روز قتل
عاصم از جمله رفقای او شش نفر دیگر بقصد محاربه کفار دست و بازوی دلاوری گشاده شربت شهادت چشیدند و سه کس
دیگر بامان مشرکان از کوه فرود آمدند و مشرکان نقض عهد نموده دست و گردن ایشان را ببستند و عبدالله طارق چون غدر
ایشان را ملاحظه کرد بهر حیله که دانست و توانست دستهای خود را گشوده دست بشمشیر برد و با مخالفان چندان مقاتله نمود که
شهید شد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه را مشرکان بمکه برده بفروختند و غلطا قریش آن دو عزیز را که از جمله نامداران
صحابه بودند محبوس داشتند تا شهور حرام منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم بر دار کردند و در پای دار هر چند ایشان را عقوبت
کردند که دست از دین اسلام باز دارند صورت نبست و ارد است که چون خبیب بپای دار رسید از قاتلان خود
رخصت طلبیده دو رکعت نماز گذارد و در حالتی که او را بر دار برآوردند گفت خداوندا هیچکس را از موافق و منافق
درین وقت نمی بینم که سلام مرا بحبیب تو رساند مگر کرم تو زید بن اسلم گوید که در خدمت حضرت ختمی مرتبت در مسجد بودم
که آثار وحی بران سرور ظاهر شد و بعد از رفع آن فرمود و علیه السلام و رحمة الله که پس فرمود که مشرکان خبیب را
بر دار کردند گویند که سفیان بن خالد برگشتن عاصم و رفقای او اکتفا ننموده بقصد محاربه جناب رسالت مآب همت
قاصر نهمت برجمع آوردن سپاه شقاوت دستگاه گماشت و چون پرتو این خبر بر مشکاه ضمیر انور حضرت خیر البشر
تافت عبدالله بن انیس را بجهت دفع شر آن بداختر نامزد ساخت و عبدالله بعون عنایت اله باتمام مهم آن
روسیاه پرداخت سریه بنی اسد در اواخر همین سال یا اوایل سال چهارم بمسامع علیه نبویه رسید که طلحه و سلمه
پسران خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ حضرت ختمی مرتبت تحریص مینمایند و داعیه تاخت نواحی یثرب دارند بنا بران
جناب نبوی ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از مهاجران بدانجانب فرستاد و ابو سلمه از بی راهه
با حدود قطن که اسمیست از آبهای بنی اسد رفته و سه غلام آن قبیله را که برعی اغنام قیام داشتند اسیر گرفت و بنی اسد
این خبر شنیده از منازل خود بمواضع حصین گریختند و ابو سلمه بدانجا شتافته آنچه توانست از شتر و گوسفند بحیطه تصرف
درآورده بعد از انقضاء ده روز سالماً غانماً بملازمت حضرت مقدس نبوی رسید ذکر وقایع سال چهارم از
هجرت حضرت ختمی مرتبت واقعه بیر معونه در اوایل این سال ابو براء بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند

از قبیله بنی نجد بخدمت حضرت ختمی منزلت مشرف گشته آنحضرت او را دعوت اسلام نمود در میان رد و قبول توقف
کرده گفت یا محمد بتحقیق دانسته ام که دین تو دینست شریف و طریقت منیف اگر جمعی از اصحاب خود را همراه من
بنجد فرستی که بنی عامر را باسلام دعوت نمایند ظن غالب آنست که جمعی کثیر و جمی غفیر بشرف متابعت در آیند جناب
نبوی فرمود که از اهل نجد مطمئن خاطر نیستم ابو براء گفت دغدغه بخاطر اشرف راه مده که ایشان در جوار منند آنگاه
حضرت مقدس نبوی بروایت اصح هفتاد کس از صحابه را که روز بهیزم کشیدن و آب آوردن اشتغال داشتند
و شب علم عبادت خالق جزو کل می افراشتند بریاست منذر بن عمرو باهل نجد فرستاد و مکتوبی باکابر نجد
و بنی عامر در قلم آورده حواله ایشان نمود و چون مسلمانان مراحل و منازل پیموده به بئر معونه رسیدند شتران را
بعمرو بن امیه ضمری که دران میان بودند حواله نمودند تا بچراگاه برند و مکتوب را بحرام بن ملحان دادند که بعامر بن الطفیل
برادرزادهٔ ابو براء رساند حرام بموجب فرموده عمل نموده در حین ملاقات باشاره عامر شربت شهادت چشید
و بعد از قتل آن سعادتمند عامر از بنی عامر مدد خواست تا بر سر منذر بن عمرو و یاران او رود و بنی عامر چون معلوم
کرده بودند که ابو براء مسلمانان را در جوار خود گرفته سخن او را التفات نکردند و آن لعین بدین از قبایل سلیم و عصیه و
ذکوان جمعی کثیر فراهم آورده بیکناگاه بر سر آن گروه هدایت انتباه تاخت و غیر عمرو بن امیه ضمری همه را شهید
ساخت و عمرو بجانب مدینه شتافت و در اثنا راه بدو مشرک از قبیله بنی عامر بن طفیل باز خورد و چون آن
دو برگشته بخت بخواب رفتند عمرو بگمان آنکه تدارک واقعه بئر معونه میکند هر دو را بقتل آورده بعد از آنکه بمدینه رسید
کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت ختمی مرتبت بر فوت اصحاب هدایت متاسف گشته جهت قتل آن دو عامری
عمرو را بسهو و خطا منسوب داشت و فرمود که آن دو شخص در امان بودند اکنون ادای دیت ایشان واجبست
و چون ابو براء بر وقوع آن حادثه اطلاع یافت بغایت ملول و محزون گشت و از غایت حزن و ملال بهمدران
دار بعالم آخرت انتقال نمود و جناب رسالت در شان عامر بن الطفیل دعا فرموده گفت اللهم اکفنی عامرا و آن ملعون
در وقتی که در خانهٔ زنی سلولیه بود طاعون فی لسان طاعون شتر برآورد و از حیات نومید شده گفت مردن در خانه سلولیه
بد نمایست آنگاه بر اسب خود نشسته در پشت زین رو باسفل السافلین آورد ذکر غزوه بنی النضیر گویند چون
حضرت رسالت در صدد آن در آمد که دیت آن دو شخص را که عمرو بقتل آورده بود ادا سازد با جمعی از مشاهیر صحابه
بقبیله بنی نضیر که هم سوگند بنی عامر و حلیف آنحضرت بودند تشریف شریف ارزانی داشته در باب دیت استعانت نمود
یهود گفتند یا ابا القاسم آنچه رضای تو بدان مقرون باشد چنان کنیم اکنون زمانی استراحت فرما تا شرایط ضیافت
بتقدیم رسانیم و رسول مجتبی تکیه بر دیواری از بیوت آن قوم نموده یاران جابجا آرام گرفتند درین اثنا حیی بن اخطب
یهودی گفت ای معشر یهود فرصتی بهم رسید خلوتی نیکوتر ازین دست نخواهد داد اکنون سزاوار آنست که شخصی از بام این خانه

و حارث بن صمه

سنگی از

سنگی بر سر محمد فرود آورد تا ما را از جانب او اطمینان کلی حاصل آید عمرو بن جحاش پذیرای این امر بازبرگشته سلام بن
مشکم هر چند ایشان را منع نموده گفت از این خیال محال درگذرید و پرده ناموس خود بدست نقض عهد مدرید
که همین لحظه او را از آسمان خبردار میگردانند و اینصورت موجب نقض عهد شما خواهد شد یهود گوش بقول او نکرده
بر عزم خویش جازم گشتند و همان لحظه جبرئیل امین آنحضرت را بر غدر یهود اطلاع داد جناب نبوی بی آنکه یاران را از آن حال
آگاهی بخشند متوجه مدینه شدند زیرا که میدانست که هر گاه ذات شریف او در ضمان سلامت باشد احدی یاران را
اضرار صحابه کرام نخواهد بود و چون یهود از غیبت آنحضرت آگاهی یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت هیچ میدانید
که محمد چرا از مجلس شما بیرون رفت جواب دادند که بخدا سوگند نمیدانیم و میدانیم که تو هم نمیدانی کنانه گفت بحق توریت
که من میدانم والله که خدای تعالی او را از غدر و مکر شما آگاهی داد و خود را فریب مدهید بحق خداوند جل شانه که او رسول مجتبی
و خاتم الانبیاست و شما می‌شنیدید که خاتم النبیین از اولاد هارون باشد و حضرت واهب النعم این موهبت عظمی را
بهر که خواست عطا فرمود و ابواب این عطیه کبری بر چهره مرام هر که سزاوار دید گشود و آنچه در توریت از نعوت و جلال و
اوصاف کمال پیغمبر آخرالزمان خوانده اید محمد را بر جمیع آنها موصوف و متصف یافته اید و مرا بخاطر چنان میرسد که حکم
بجلای شما خواهد کرد و شما راضی بآن نخواهید شد و بدین سبب منازل شما خالی و مالهای شما ضایع و جانهای شما تلف
خواهد گشت اکنون مصلحت آنست که یکی از دو کار اختیار کنید سوال کردند که آن کدام است جواب داد که اولی و انسب
آنست که بمحمد ایمان آرید تا اموال و اولاد شما محفوظ و مصون ماند و الا جلای وطن اختیار کنید و قدم از جاده قبول فرمان
او فراتر منهید چه هر گاه فرمان پذیر شوید سفک دما و نهب اموال شما روا نخواهد داشت گفتند که جلای وطن بر ما
سهل و آسانست از ترک دین موسی و اصحاب بعد از آنکه از مراجعت آنحضرت مایوس شدند بمدینه معاودت فرمودند
و از سرور عالم سبب آن حرکت استفسار نمودند جناب مقدس نبوی صورت غدر ایشان بیان فرموده محمد بن مسلمه را
نزد آنقوم فرستاده پیغام داد که بنابر غدری که اندیشیدید دیگر بر عهد شما اعتماد نماند از دیار ما بیرون روید و تا ده روز
شما را مهلت است و بعد از این مدت خون شما هدر و مال شما مباح خواهد بود یهود دل بر جلاء وطن نهاده بتهیه اسباب
سفر مشغول گشتند در خلال آنحال عبدالله بن ابی سلول منافق بایشان پیغام فرستاد که ترک اوطان خویش منمائید
و در قلاع خود متحصن شده مطمئن بنشینید و مرا با دو هزار مرد جلد جرار بمدد خود رسیده دانید و آنقوم شوم بسخنان واهی آن مدبر
مشوم مغرور گشته جواب ناصواب فرستادند و جناب نبوی ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته رایت نصرت آیت
بامداد الله غالب ارزانی داشته متوجه بنی نضیر شد و نماز دیگر در نواحی قلعه ایشان گذارد و بعد از نماز عشا جناب
مقدس نبوی با ده کس از صحابه بخیمه شریف تشریف فرموده و سایر اصحاب که سردار ایشان حیدر کرار بود تا صبح
بمحاصره اشتغال نمودند گویند خیمه آنحضرت در فضای بنی خطمه نصب کرده بودند یکی از تیراندازان معروف که بقول اکثر یهودی

از ارباب سر موسوم بغرور ابو تیری بجانب خیمه رسول مجتبا انداخت و چون چهرهٔ روزگار برنگ دل کفار تیره و تار گشت
مسلمانان لشکرگاه را از وجود خورشید سپهر شجاعت و ولایت خالی دیده این معنی را بعرض مقدس نبوی رسانیدند
آنحضرت فرمود که می بینم جهت کفایت بعضی از مهمات شما رفته است مقارن اینحال شاه ستوده خصال سر پر غرور
غرور را آورده در پای آن سرور انداخته گفت یا رسول الله این سر آن ملعونیست که تیر بجانب خیمه تو انداخته بود جناب نبوی
از کیفیت قتل او استفسار فرمود امیر المومنین علی گفت که من آن ملعون را بصفت جلادت متصف یافته بخاطر آوردم
که شاید او را جرات و جسارت بران دارد که شب از قلعه بیرون آمده هرگاه غافل یابد برباید لاجرم از لشکرگاه
بیرون رفته در کمینگاه نشستم ناگاه مشاهده کردم که آن لعین شمشیر برهنه در دست با نه کس دیگر از حصار برآمد و من
برو حمله کرده سرش از تن برداشتم و رفقای او چنان نزدیکند که اگر جمعی با من رفاقت نمایند امید میدارم که بر ایشان
ظفر یابم حضرت رسالت مآب ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر همراه حیدر صفدر گردانید و جناب
ولایت نصاب از عقب یاران غرور شتافته و بایشان رسیده همه را علف تیغ بیدریغ ساخت و سرهای نحس
از ابدان نجس آنها جدا ساخته و بخدمت رسول مجتبا آورده بر خاک مذلت انداخت و بفرموده آنحضرت سر آن
مدابر را بر در سراهای بنی حطمه آویختند و در ایام محاصره که پانزده روز امتداد یافت عبدالله بن سلام و ابو لیلی
مازنی بموجب اشارت حبیب سبحانی بقطع نخیلات یهود قیام نمودند ابو لیلی بهترین اشجار را از پای می انداخت
و میگفت اینصورت بر یهود بغایت صعبست و عبدالله ازدواء انهار را قطع میکرد و میفرمود که میدانم عنقریب متملکات
یهود نصیب اهل اسلام خواهد شد و درین باب آیه نازل گشت که ما قطعتم من لینة او ترکتموها قایمة علی اصولها
فباذن الله و لیخزی الفاسقین یعنی قطع نکردید هیچ درختی را از اشجار بنی نضیر یا آنکه گذاشتید آن درختان را قایم
بر بیخها آن پس باذن خداست و برای اینست که خوار کند فاسقان را و چون ابن سلول در معاونت بنی نضیر سست
و در انجاز وعدهٔ خود نادرست برآمد و از جوانب دیگر نیز امید مدد نداشتند از کرده پشیمان و از جمعی که فراهم آورده بودند
پریشان خاطر گشته از جناب رسالت مسالت نمودند که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت فرمود که امروز
این ملتمس مبذول نیست مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و از اموال آنچه که مواشی شما بردارد ببرید و بقیه را رها کنید یهود از غایت
اضطرار باین معنی راضی شدند و جلای وطن اختیار کرده بعضی بقلاع خیبر رفتند و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند
و مجموع مال و منال و ضیاع و عقار یهود مختص آنحضرت گشت و از آنجمله پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود
و جناب مقدس نبوی از آنها هرچه بهر که خواست عطا فرمود و از محصول ضیاع و عقار ایشان یکساله نفقه و قوت
عیال خویش مرتب گردانیده آنچه فاضل آمد در حوایج اهل اسلام مصروف داشت و هم درین سال زینب بنت خزیمه
رخت عاقبت بخلد برین انداخت و هم درین سال رسول ملک متعال ام سلمه را داخل امهات مومنین ساخت و در همین سال

فاطم

فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین علی بعالم بقا رحلت فرمود و آنحضرت جامه مبارک خود را کفن فاطمه کرد و بروی
نماز گذارد و جسد مطهرش را در بقیع دفن فرمود و هم درین سال جناب مقدس نبوی مردی و زنی یهودیه را که زنا بر آنها
ثابت شده بود فرمود تا بحکم توریت که موافق شریعت غرا بود سنگسار کردند و یهود نخست در مقام قدح
آمده معروض داشتند که حکم توریت آنست که روی زانی و زانیه را سیاه کرده بازگونه بر شتری نشانده بگردانند
و بسعی عبد الله بن سلام که ذکر اسلام او گذشت بر همگنان ظاهر شد که یهود درین قول کاذبند و در همین سال
حرمت شرب شراب مبین گشت و آیه وافی هدایه انما الخمر والمیسر الخ نزول یافت و بروایت در سال ششم و بقولی
در سال هفتم تحریم خمر سمت تحقق پذیرفت ذکر غزوه بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز خوانند قبل ازین ذکر یافت
که چون ابو سفیان که کین رسول آخر الزمان در دل شقاق منزل بجای جان داشت در حین معاودت از احد با مسلمانان
گفته بود که وعده جنگ میان ما و شما سال آینده در موضع بدر است و جناب مرتضوی بموجب فرموده حضرت
مقدس نبوی زبان بقبول آن گشاده و چون زمان وعده قریب شد ابو سفیان خواست که بظاهر حال بایفای
عهد پردازد و خود را به بدعهدی بر زبان قوم نیندازد بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده قریش را بر حرب سید عالم
تحریص و ترغیب مینمود اما از بیم صولت شجعان اسلام دلش با زبان موافق نبود مو کد اینحال آنکه دران ولا
نعیم ابن مسعود اشجعی بمکه آمده بود که قریش را خبر کند که حضرت رسالت منزلت بترتیب آلات و ادوات قتال
اشتغال دارد ابو سفیان با او ملاقات نموده گفت در روز احد وعده جنگ با اصحاب محمد نموده ام و امسال
بنابر آن قحط و غلای که در میان ماست خروج را مستکره میدارم اگر بمدینه رفته اصحاب محمد را در وهم و تذبذب اندازی
تا خلاف وعده از انطرف تحقق پذیرد من جزای این خدمت بیست شتر سه ساله بتو عطا کنم نعیم قبول اینمعنی نموده
بمدینه شتافت و بنوعی شوکت و ابهت و کثرت و جمعیت آنقوم پریشان را باز نمود که مسلمانان بیرون رفتن از مدینه را
کاره آمدند و چون حضرت ختمی مرتبت بر اینصورت بی معنی مطلع گشت فرمود بخدا سوگند که بیرون روم اگرچه احدی
با من مرافقت ننماید و از این سخن خوف از ضمایر زایل شده بر قتال ارباب ضلال عازم و جازم شدند و آنسرور
عبد الله بن رواحه را در مدینه بخلافت گذاشته و لوای نصرت انتما بعلی مرتضی عنایت فرموده با هزار و پانصد کس از
شجعان شیر صولت و هژبران شجاعت مرتبت بعزم استیصال ارباب ضلال از مرکز عز و جلال در حرکت آمد و بعد از
طی منازل و مراحل در شب غره ذی قعده بمنزل بدر نزول اجلال واقع شد و ابو سفیان با دو هزار مرد مبارز که پنجاه اسب
همراه داشتند از مکه بیرون آمده تا مر الظهران رسید و دران منزل با قریش گفت که چون امسال در میان ما عسرت
درجه تمام دارد اگر ازین مرحله معاودت نمائیم میشاید و اهل بطلان را نصیحت ابو سفیان دلنشین افتاده باز معاودت
بر راحله مراجعت بستند و شوکت و مکنت اصحاب هدایت بسمع ارباب غوایت رسیده صفوان بن امیه با ابو سفیان گفت

ارباب بصایر

له یا محمد وعده جنگ کردی و نتوانستی که ایفای عهد نمائی تا ایشان برما دلیر و چیره گشتند چون دران سفر مخالف
غیر سویق زادی نبود مردم حرم آن سپاه را جیش سویق نام کردند و حضرت مقدس نبوی هشت روز در مدینه توقف
فرمود و ارباب اسلام که امتعه تجارت همراه داشتند بهای تمام فروخته و نفع وافر اندوخته روی توجه بمدینه
منوره آوردند • **ذکر وقایع سال پنجم از هجرت سید مطاع و بیان غزوهٔ ذات الرقاع** بروایت بعضی از
ارباب سیر غزوه ذات الرقاع درین سال وقوع یافت و سبب این غزوه در صورت ظاهر آنکه شخصی بمدینه آمده
ظاهر ساخت که بنی انمار و ثعلبه لشکر جمع آورده قصد مدینه دارند و آنحضرت بر این صورت مطلع گشته ذوالنورین را
در مدینه باز داشته و اعلام نصرت فرجام بشجاعت پیشه ضرغام علی عالی مقام تفویض فرموده با چهارصد نفر و بقولی
با هفتصد کس از مهاجر و انصار جهت دفع شر کفار نهضت فرمود و چون قریب بمساکن اهل ضلال رسید بوضوح پیوست که
رجال بقلل جبال گریخته نسوان در اماکن سکنا دارند و اهل اسلام بتوهم آنکه اگر دست بغارت و تاراج گشایند
مبادا کفار قابو یافته دست بردی نمایند دست از نهب و غارت باز داشتند و حضرت ختمی مرتبت در انجا نماز
خوف گذارد و این اول نماز خوف بود و مدت این سفر پانزده شبانروز کشید و در وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع
گفته اند که قریب بمنازل کفار کوهی بود ملون بالوان مختلفه و قولی آنکه از ابو موسی اشعری مرویست که گفت من
با جمعی از یاران خویش دران سفر بودم و پایهای ما مجروح شد و رقعهای و وصلها بران بسته بودیم بنابران آن غزوه را
ذات الرقاع گفتند و لهذا بعضی از ارباب سیر این غزوه را بعد از فتح خیبر ایراد نموده اند زیرا که ابو موسی بعد از آن
فتح از حبشه بملازمت حضرت رسالت رسید و برخی از متاخرین در مولفات خویش نوشته اند که می تواند بود که
غزوه ذات الرقاع دو نوبت وقوع یافته باشد والعلم عند الله الصمد • **ذکر غزوهٔ دومة الجندل** و دومة الجندل
قلعه ایست مابین کوفه و دمشق که از هر جانبی ده مرحله است و اساس آن از سنگ بر آورده اند و محصول آن سرزمین
خرماست و جو و سبب این غزوه آن شد که بسمع شریف سرور منیف رسید که دران مکان جمعی فراهم آمده
بمتمردین ایذا میرسانند و اکیدر بن عبدالملک حاکم آنموضع که نصرانی ملت و از باج گذاران قیصر است جمعی
کثیر فراهم آورده اراده قتال اهل اسلام دارد • نور دیده انس و جان پیغمبر آخر الزمان سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه
خلیفه ساخته با هزار کس از مهاجر و انصار بقصد گوشمال کفار رایت هدایت و نصرت برافراخت و در اثنای طریق
مراعی و مواشی ارباب عناد بدست اصحاب رشاد افتاد چون این خبر باهالی دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت
مقدس نبوی روزی چند در آن مقام رحل اقامت انداخته و سرایا باطراف و جوانب فرستاده در ضمان فتح و تایید بمدینه
مکرمه مراجعت فرمود مدت این سفر یکماه بود • **بیان غزوهٔ مریسیع که آنرا غزوه بنی مصطلق نیز گویند** در سیر گازرونی
مسطور است که مریسیع نام چاهیست از چاههای بنی مصطلق سبب این غزوه آن بود که بمسامع علیه حضرت خیر البریه

رسید که

بیکه حارث بن ابی ضرار که پیشوای آن قوم بود از قبایل عرب لشکری گرد آورده با اهل اسلام داعیه مقاتله و محاربه دارد
حضرت بعد از تحقیق این معنی تجهیز جیش نصرت نموده رایت خاص بعلی مرتضی تفویض فرمود و علم انصار بسعد بن
عباده مفوض داشته متوجه قلع و قمع اعدای دین گشت و درین سفر فیروزی اثر اکثری از منافقان بطمع اخذ غنیمت
ملازم رکاب نصرت قرین سید اولین و آخرین گشتند و در میان سپاه اسلام سی اسب بوده ده از مهاجرین
و بیست از انصار آوازه شوکت و مکنت اصحاب هدایت تزلزل در ارکان ثبات ارباب غوایت افکنده
جمعی از اعراب که کمر معاونت بنی مصطلق بسته بودند راه فرار پیش گرفتند و حارث بن ابی ضرار از تغافل دلی
داشت همچنان مستعد جنگ و پیکار بود و لوای ضلالت انتما بدست صفوان نامی داده با قوم خویش بمیدان
رزم خرامید و چون طلیعه سپاه نصرت دستگاه از افق چاه بنی مصطلق نمودار گشت مجاهدان دین بفرموده
سید المرسلین صف آراسته بمیدان مبارزت آمدند و از آن جانب کفار نیز صفوف جدال آراسته نیران قتال
اشتعال یافت شیر بیشه شجاعت و بردلی امیر المومنین علی یکی از شجعان کفار را با پسرش بضرب ذو الفقار
آتش بار از پشت باد پا بخاک مذلت انداخته و ابو قتاده علمدار مشرکان را از پا در آورد و عساکر نصرت مآثر
یکبار آن قوم بر ایشان بار حمله برده بواسطه امداد ملایکه عظام رعبی تمام در ضمایر ارباب کفر و ظلام استیلا یافته راه فرار
پیش گرفتند و اهل اسلام بفتح و نصرت اختصاص یافته ده نفر از بنی مصطلق بقتل آمدند و بقیة السیف با اهل و
عیال اسیر و دستگیر گشته اموال و جهات ایشان غنیمت مسلمانان گشت و بروایت صاحب کشف الغمه برة بنت
حارث بن ابی ضرار را امیر المومنین علی برده گرفته بنظر انور خیر البشر در آورد و آنحضرت او را جویریه نام کرده در سلک
سایر امهات مومنین انتظام داد و روایات دیگر نیز درین باب وارد است که در ذکر آن چندان فایده نیست
گویند چون صحابه بدین وصلت اطلاع یافتند با هم گفتند که نشاید اقربای حرم سید انام در ذل رقیت ما گرفتار باشند
جمیع سبایا را مطلق العنان گردانیدند واقعه دیگر در آن سفر فیروزی اثر میان سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیله
خزرج و جهجاه بن سعد غفاری اجیر فاروق در وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب یافت و آن دو شخص
در هم آویخته فریاد استغاثه بلند کردند و فریقین با شمشیرهای کشیده بجانب ایشان دویدند و نزدیک بآن رسید که
آتش فتنه بالا گیرد اما چون مهاجرین دانستند که جهجاه بجهتی سنان را مشت زده و سر او شکسته از در معذرت در آمده
بدلجویی سنان پرداختند و اشتعال نیران فتنه را بآب یاری ملایمت منطفی ساختند و کیفیت این ماجرا بسمع عبد الله
بن ابی سلول رسیده از جا در آمده با رفقای خود گفت که قوت و شوکتی که مهاجران را بهم رسیده بسبب معاونت
ما است بخدا سوگند که مثل ما و ایشان همچنانست که سمن کلبک یاکلک اگر بمدینه باز گردیم عزیزتر خوارتر را بیرون کند و آن ذلیل از
لفظ اعز خود را اراده نمود و از کلمه اذل ذات عزیز خواجه کاینات را قصد کرد و زید بن ارقم انصاری که در آن محفل حاضر بود

بآن نادرست هست اعتقاد سخنان درشت گفته خشمناک از انمجلس بیرون رفت و بخدمت حضرت رسالت آمده
کیفیت واقعه را بیان ساخت آنحضرت فرمود شاید تو بد شنیده باشی زید بر صدق سخن خود قسم خورد فاروق گفت
یا رسول الله حکم فرما تا گردن این منافق را از بار سر سبک گردانند آنحضرت فرمود که اگر قتل او را جایز دارم لرزه
در اساس وجود بسیاری افتد و سادات یثرب دل شکسته شوند فاروق گفت یکی از اشراف انصار را امر فرما
تا سزای هرزه سرائی و ژاژخایی او را در کنارش نهند جناب نبوی قبول این معنی نیز ننموده با وجود شدت حرارت هوا کوچ فرمود
تا گفت و گوهای بیهوده در میان نیاید سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر در حین کوچ آنحضرت بخدمت رسیده از سبب ارتحال
استفسار نمود آنحضرت سخنان ابن ابی سلول را بدو تقریر فرمود سایل گفت یا رسول الله اگر حکم فرمائی او را از مدینه
اخراج نمائیم چه عزت بذات عزیز تو مسلم است و خواری بر وجود ذلیل او متحتم اما اگر با او رفق و مدارا نمائی [illegible]
زیرا که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق بر ریاست و امارت او نموده بودند و تاجی مکلل بدرر و یواقیت مرتب
ساخته اتمام آن موقوف بگوهر ثمینی بود که یوشع یهودی می داشت و بنابر گرمی بازار و افزونی خریدار اضعاف مضاعف
قیمت آن میخواست مذکور این سودا در میان بود که غبار موکب همایون سواد دیده اهالی مدینه بنور حضور روشن و منور ساخت
و خاطر خاص و عام را از سودای خام که قریب بپختگی رسیده بود باز پرداخت و چون نقش مرادش بر تخته مدعا درست ننشست
درنشش در حیرت افتاده فرزین رمانرا بر بساط کجروی پیاده سرائی می تازد و بدین دغل بازیهای بیخردانه خود را مورد
قهر الهی و عتاب حضرت رسالت پناهی میسازد و چون این خبر بآن مدبر ذلیل رسید بخدمت رسول خداوند حمید مجید شتافته فتح
زبان بانکار گشاد و بر تکذیب زید بن ارقم قسمهای دروغ یاد کرد و جمعی از مدنیان گفتند یا رسول الله سخن کودکی
در باره بزرگ قبیله اعتبار را نشاید و برخی ابواب ملامت بر روی زید بن ارقم گشادند و او ملول و محزون گشته
بجز سکوت چاره ندید کریم بنده نواز اول سوره منافقون را انما يقولون لئن رجعنا الى المدينة ليخرجن الاعز منها
الاذل بر آنحضرت فرستاد و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم عباده بن الصامت و اوس بن عبدالله بر ان
منافق گذشته سلام نکردند و ابن ابی ایشانرا معاتب گردانید صداقت منشان راستی شعار گفتند تا آنکه بخدمت
آنحضرت نروی و توبه و انابت ننمائی ما با تو ملاقات نکنیم و با تو تحیه السلام بجا نیاریم و آن شقی مدبر گردن پیچیده
روی از ایشان گردانید عباده بن الصامت گفت والله که در شان گردن پیچیدن تو قرآن فرود خواهد آمد که آنرا در نمازها
قرائت کنند و مقارن این سخن آیه آمد که واذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول الله لووا رؤسهم ورايتهم يصدون
وهم مستكبرون یعنی وقتی که گفته میشود مر ایشان را یعنی منافقان را که بیائید تا آمرزش خواهد برای شما رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم می پیچند سرهای خود را و می بینی تو ایشان را ای محمد صلی الله علیه و آله که اعراض میکنند از
راه حق در حالی که تکبر کنندگان اند در بعضی از کتب سیر وارد است که عبدالله ابی سلول را پسری بوده با آن شقی هم نام

در محبت

محبت سرور انام عیار ولایش تمام چون بر ملتمس فاروق مطلع گردید بخدمت آنحضرت آمده التماس نمود که یا
رسول الله اگر قتل پدر من ملحوظ خاطر مبارک باشد بخدا سوگند که قبل از آنکه از مجلس بر خیزی بقتل او پردازم اگر دیگری مامور بحرب
این امر شود ممکن که هوای نفس مرا براین دارد که در صدد انتقام ایم و بدین سبب ابواب سخط باری عز اسمه بر روی
روزگار خود گشایم آنحضرت فرمود که پیش نهاد خاطر نیست که بقتل او اقدام نمایم بلکه منظور نظر آنست که تا در میان ما باشد
با او طریق احسان و مواسا مسلوک داریم گویند در حین داخل شدن مدینه پسر عبد الله ابی سلول عنان مرکب پدر گرفته
گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بی اذن حضرت رسالت داخل مدینه شوی زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و ذلیل ترین
اهل عالم توئی و درین اثنا آن چهره پرداز شاهد حلم و وقار بسر وقت ایشان رسیده بعبد الله بن عبد الله فرمود او را
بگذار و با وی طریق مواسا مسلوک دار و هم درین سفر بجهت فقدان آب آیه تیمم نزول یافت و حدیث افک هم درین
سفر شایع گشت و در همین سال رسول خداوند ذو الجلال زینب بنت جحش را که سابق در حباله زید بن حارثه بسر می برد
داخل امهات مومنین گردانید در روز عروسی او آیه حجاب نازل گردید و در همین سال زید بن رفاعه منافق بجهنم واصل شد

ذکر غزوه احزاب که آنرا غزوه خندق نیز گویند

نقلست که چون رسول مجتبی قبیله بنی نضیر را از حوالی
مدینه اخراج فرمود طایفه از آن جمع پریشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن الربیع با تبعه و لحقه خویش
بخیبر شتافته رحل اقامت انداختند و شب و روز مانند شمع بسوز و گداز تمام شامی بیام و بامی بشام می آوردند
که آیا بکدام وسیله و دست آویز حیله و فسون فتنه انگیز با ملازمان عتبه علیه سید انام در مقام انتقام در آمده تا سوز
زخم کینه را علاج نمایند آخر الامر آرای پریشان ایشان بران قرار یافت که جمعی از رؤسا و رو سیاه القوم نزد
قریش که پیوسته و مدام نوار مخالفت ایشان با سید آخر الزمان بلند آوازه است رفته قانون موافقت با آن گروه
مخالف ساز کنند و جهت جمعیت دلهای پریشان جمعی را از ابا عدو اجانب که با شرف دودمان آل غالب در مقام
خلاف و شقاق روزگار ناساز کار میگذرانند قطره آسا جمع آورده بسیلاب این جمعیت پریشان رخنه در ارکان ملت
سید انس و جان افگنند بنا بر علی هذا قریب بیست کس از رؤسای این طایفه با رئیس کفره و فسقه ابو عامر فاسق بمکه
معظمه شتافته و با ابو سفیان که بغض و عداوت او با سرور عالمیان از کفر ابلیس اشهر و اظهر بود قانون اختلاط
بملوک در آورده به اظهار ما فی الضمیر پرداختند ابو سفیان بمجرد استماع کلمات پریشان آن جمع از بس فرح
و انبساط نزدیک بود که قالب تهی ساخته مصداق معما شادی مرگ گردد گفت ای یاران موافق و دوستان
صادق محبوب ترین خلایق نزد ما کیست که ما را در محاربه و مقاتله محمد و اصحاب او یاری دهد چه بر همگنان
روشن و هویدا و مبرهن و پیدا است که صندوق سینه ام از نقد کینه محمد بمثابه مملو گشته که ذره را از آن برام عالم
و عالمیان نتوان سنجید دل بیجا صلم از گرمی هنگامه آتش بر تا به جگر سوخته جان الم هیئت بریان و دیده مصایب دیده ام

از رنگینی معرکه آتش چشمه ایست خون افشان قسم بالهه باطله که دارم تا رمقی از حیات باقیست همت قاصر نهمتم [illegible]
جمعیت محمد سعیها خواهد نمود و در صورتی که دست مرگ ابواب حیات بر روی بدر زکارم براند ابنای ما از شما
جز این نصیحت و وصیت نخواهد بود که بر بستر راحت نخوابند و جامه نرم نپوشند مگر آنکه خلل در ارکان ملت حنیف افکنند
و طبل عیش و سرور نزنند تا نخل دین منیف بتیشه انتقام از پا نیفکنند اکنون که باتفاق شما نقد مرام در نظم جلوه گر است
از پا نشستن بیجاست و دست از ارتکاب محاربه محمد باز داشتن ناروا آنگاه با پنجاه کس از همکیشان خویش
باستار حرم در آمده و سینهها بدیوار آن بیت محترم ملصق ساخته بر اینجمله عهد بستند که تا قصر رفیعه البنیان دین حق را
از اساس بنیاد از ند بنای آسایش دار آتش طرح نسازند و در آن حین ابوسفیان باشاره قریش با یهود گفت
که ای گروه حق پژوه دیده و شنیده اید که ما عن صمیم القلب در عمارت خانه کعبه سعی مینماییم و شتران بزرگ کوهان
جوان از برای مهمانان میکشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صله رحم بجای آریم و بعبادت اصنام که
طریقه اسلاف ماست همت میگماریم و محمد دین محدثی آورده و سفهای ما را از راه برده اکنون شما که اهل کتابند
و سرآمد علماء زمان مایید دور از شائبه ریا میان محمد و ما حکم فرمایید که ازین دو طریق کدام یک اقرب بصواب است
یهود از غایت حسد و جحود کیش بت پرستی را بر دین خداپرستی ترجیح دادند و در شان آنگروه بی شان
آیه آمد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت تا انجا که کفی بجهنم سعیرا یعنی آیا
ندیدی ای محمد صلی الله علیه و آله بسوی آن جماعه که داده شده است بایشان کتاب الهی ایمان می آرند بجبت و طاغوت
که بتان اند و میگویند آن جماعه را که کفر ورزیدند ایشان بهتر اند از آن جماعه که ایمان آوردند بخدا و رسول خدا از راه
دین و ملت و بعد از عهد و میثاق رؤسای یهود جهت اخبار موافق عهود بقوم خویش معاودت نموده در اثنای طریق
بهر فریق که میرسیدند در موافقت خود و مخالفت سید رهنمون جبی دستان و فسون بهم آمیختند و چون
بقوم خویش رسیدند بتهیه اسباب خروج پرداختند و ابوسفیان نیز باطراف و جوانب مردم چرب زبان فرستاده
قبایل عرب را از اتفاق یهود در مخالفت صاحب مقام محمود اطلاع داده از ایشان استعانت نمود و ارباب عناد
بعد از آنکه جمعیت خاطر خواه ایشان دست بهم داد با چهار هزار نفر از ابطال رجال که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب
با خود همراه داشتند از مکه بیرون آمد و لوای که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در مرّ الظهران
قبیله اسلم و اشجع و بنو زهره و کنانه و فزاره و غطفان و بنی اسد و بنی مره هر یکی با جمعی کثیر و جمی غفیر بدیشان ملحق شده
لوای توجه بجانب مدینه منوره افراشتند و چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید بعد از تقدیم مراسم مشورت بصواب دید
سلمان فارسی خاطر انور بر حفر خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل مدینه است
رفته حفر خندق را اساس نهاد و همت تعالی نهمت ساخت و ارباب اسلام بجد تمام و اعانت سید انام در عرض شش روز

باتمام

بتهیه حفر خندق پرداختند و دران اثنا که اصحاب سید انام بحفر خندق قیام داشتند سنگی بزرگ صلب ظاهر شد و چون
بزور بازوی پهلوانان خارا شکن تفتیتی راه بیان نیافت حضرت رسالت پناهی را ازین صورت آگاهی دادند
و جناب نبوی بنفس نفیس خویش بدان مقام تشریف فرموده در حالتی که از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود بیک ضرب متین
اعجاز آیین سنگی بدان عظمت را درهم شکست و در ضربه اول برقی درخشید و آنحضرت تکبیر گفت و صحابه موافقت نمودند
و در ضربت دویم برقی ساطع گشت و جناب نبوی زبان بتکبیر گشاد و اصحاب نیز تکبیر گفتند و در ضربت سوم سنگ قطعه قطعه شده
کرت دیگر برقی ازان لامع شد و جناب نبوی تکبیر فرمود و یاران موافقت نمودند آنگاه حضرت ختمی مرتبت بجانب
سلمان فارسی ملتفت شد سلمان گفت یا رسول الله چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول مجتبی باصحاب گفت
آنچه سلمان دید شما دیدید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در لمعه اول قصرهای حیره و مداین را مانند نیاب
کلاب بمن نمودند و جبرئیل خبر داد مرا که امت من بر انجا استیلا یابند و در لامعه ثانیه قصور شام را بصفت مذکور مشاهده
کردم و اخبار کرد مرا جبرئیل که آنموضع در قبضه تصرف امت من در آید و در بارقه ثالثه کوشکهای صنعای یمن را بان
صفت معاینه رفت و جبرئیل مرا اعلام نمود که امت من بران دیار مسلط گردند ارباب هدایت از استماع این بشارت
بهیج و مسرور گشته منافقان گفتند طرفه کاریست اینکه محمد میکند چه بوعده عراق و شام و یمن اصحاب خود را مغرور
میسازد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش در گرد مدینه خندق فرو می برد و بعقیده شیخ سعید کازرونی آیه
و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا یعنی یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله
آن حالت را که میگویند منافقان و آنانکه در دلهای ایشان مرض شک است وعده نکرد خدا و رسول خدا مگر
غرور و فریب دران باب نازل شد و چون کفار در نواحی مدینه رسیدند حیی بن اخطب بموجب اشاره ابوسفیان
بقلعه بنی قریظه که در عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمان بودند رفت و با کعب بن اسد اشرف که کلانتر آن طایفه بود ملاقات
نموده و او را بر نقض عهد باعث گشته چندان زنگ شیطنت و خباثت ریخت که بنی قریظه در خلاف با شرف
دودمان عبد مناف ساز موافقت آن گروه مخالف نواختند و در خلال انحال که خبر نقض پیمان یهود بد افعال
در مدینه اشتهار یافت گرد و غبار لشکر کفار از اعلی و اسفل وادی نمودار شد و از عده و اهبت ارباب ظلام
دل ضعفاء اسلام از جای رفته چشمهای ایشان خیره گشت حیث قال سبحانه و تعالی اذ جاءوکم من فوقکم و من
اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المومنون
و زلزلوا زلزالا شدیدا یعنی وقتی که آمدند ایشان یعنی کافران از اعلی و اسفل و وقتی که خیره شد چشمهای شما و رسید
دلهای شما بحلقهای شما و گمان می بردند بخدا و رسول خدا گمانهای بد در ینحال مبتلا شدند مسلمانان و متزلزل شدند
متزلزل شدنی سخت و جمعی از اهل نفاق اراجیف انداختند که قریش اراده تاراج مدینه دارند و بعضی از مسلمانان

باغوای منافقان بخدمت سید انس و جان شتافته بدست آویز آنکه محلات و بیوت ما خالیست رخصت معاودت
خواستند درین باب آیه آمد که واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم
النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ماهی بعورة ان یریدون الا فرارا یعنی یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله که گفتند گروهی
از ایشان که ای اهل مدینه جای اقامت نیست شما را درین موضع پس برگردید بمدینه و اذن میگرفتند گروهی
از ایشان از آنحضرت و میگفتند که خانهای ما خالیست و خانه ایشان خالی نبود اراده نداشتند ایشان مگر فرار و چون
مشرکان بکنار خندق رسیدند غریق بحر حیرت گشتند چه در دیار عرب آن رسم نبود پس طرح محاصره انداختند
و از جانبین بانداختن تیر و سنگ پرداختند در خلال این احوال روزی مشرکان سراپا وبال بهیات اجتماعی مستعد
قتال و جدال گشته بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور تهور و جلادت در میان قبایل عرب اشتهار تمام داشت
چنانچه او را مقابل هزار مرد مقاتل میشمردند با عکرمه بن ابوجهل و هبیره بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن الخطاب
و مرداس فهری از بنی محارب مضیقی از خندق پیدا کرده خود را بآنطرف خندق گرفتند و عمرو قدم در میدان گذاشته
نعره هل من مبارز بلند ساخت و بنا بر آنکه دلاوران سپاه اسلام غایت مردانگی و تهور آن تبه کام را میدانستند
سرها در پیش انداخته بر بسط معرکه نبرد خشک بایستادند جناب نبوی فرمود که آیا هیچ دوستی هست که شر این دشمن خدا را
از مسلمانان دور سازد احدی قبول این امر ننمود امیرالمؤمنین علی گفت یا رسول الله انا ابارزه آنحضرت توقف
در جواب آنجناب فرموده کرة دیگر عمرو مبارز خواست و سرور انام همان کلام را اعاده نموده باز شیر بیشه مردی و مروت
استدعای محاربه او نمود و ماذون نگشت و در مرتبه سوم عمرو فریاد برکشید که آیا هیچ رجالی در میان شما نیست که
بمعرکه مردان درآید حضرت ختمی مرتبت درین نوبت نیز باصحاب همان خطاب آغاز فرموده همه را در مقام
سکوت یافت و فاروق از آن میان برخاسته بعرض مقدس نبوی رسانید که یا رسول الله زور سرپنجه این شقا[illegible]
نه بمرتبه ایست که کسی را طاقت مقاومت او باشد از جمله کارهای دست بسته او که من برای العین مشاهده کرده ام
یکی آنست که نوبتی همراه قافله قریش که عمرو در آن میان بود با مال و متاع وافر برسم تجارت متوجه دیار شام گشتیم
ناگاه قریب هزار کس از قاطعان طریق سر راه گرفتند و اهل کاروان از مال و جان دست شستند در این اثنا
عمرو شمشیر از نیام برکشید و شتربچه که در پیش او ایستاده بود بیک دست از زمین ربوده سپر خود ساخت و بسان
شیر دمان بر قاطعان طریق تاخت و در طرفة العین الجماعت کثیر را منهزم ساخته قافله را بسلامت بگذرانید و چون
فاروق از ذکر جرأت و شهامت آن اشرناس فارغ شد علی مرتضی بی ترس و هراس گفت یا رسول الله
انا ابارزه جناب نبوی فرمود ادن منی یا علی جناب هزبر سالب نزدیک زبده آل غالب رفته آنحضرت بحسب اصابت
عین الکمال عمامه همایون خویش بر سر مبارک او بست و تا بدن بی بدیلش از سهام نوایب و صوارف حوادث مصون

و خود دس

وجوشن مانند زره خاصه خود در او پوشید و بقولی شمشیر خود را که ذو الفقار نام داشت در ان وقت بآنجناب ارزانی فرمود
دستهای مبارک بجانب آسمان برداشته فرمود بار خدایا روز بدر عبیده را از من باز گرفتی و در روز احد حمزه را از من
جدا ساختی الهی این علیست برادر و ابن عم من انگاه فرمود فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و اسد الله غالب
پیاده بمعرکه در آمده سر راه بران مدبر روسیاه گرفته فرمود ای عمرو چنان مسموع من شده که گفته که هیچکس مرا بیکی
از سه امر دعوت نکنند مگر که آنرا قبول کنم عمرو گفت بلی امیر فرمود که ترا دعوت میکنم بدین اسلام و متابعت سید انام
عمرو گفت چهره شاهد این مرام در آینه حصول هرگز عکس پذیر نگردد آنجناب فرمود پس بدیار خود باز گرد که اگر محمد بر اعدا
مظفر و منصور آید در معنی تو امداد آنحضرت نموده باشی و اگر قضیه برعکس شود بهمان صمت مقصود تو بحصول انجامیده بود
آن لعین بیدین گفت نسوان قریش اینچنین سخن نگویند من که بر ایفای نذر خویش قادر شده باشم چگونه دست از
حرب باز داشته روی بجانب دیگر آرم و حال آنکه آن برگشته بخت در روز بدر بعد از فرار معرکه نبرد نذر کرده بود
که روغن بر خود نمالد تا انتقام از حضرت رسالت و اصحاب عالی مرتبت نکشد انگاه سلطان کشور ارتضا فرمود
که ملتمس ثالث آنست که از اسب فرود آئی تا با هم مطارحه نمائیم عمرو بخندید و گفت گمان نمی بردم که هیچ کس
از دلیران روزگار و هژبران نیزه گذار این التماس از من نماید ٥ بزرم من آید اگر نره شیر ز دیدار من گردد از جنگ سیر
دلیران بمیدان فرار دیده اند ز چنگم هژبران بجان رسیده اند تو نیز ار ندیدی فرار و ز جنگ بزرمم کجا آمدی بیدرنگ
بتحقیق باز گرد که آنچه درخواست نمودی از راه جوانیست نه شیوه کاردانی هنوز ترا وقت آن نیست که با شیر مردان
غضنفر صولت بمیدان وغا آئی و بمحاربه شیران پیل افکن و پنجه هجا دست و بازو گشائی و حال آنکه من دوست
نمیدارم که مرد کریمی مثل تو بر دست من کشته شود و با وصف این میان من و پدرت رابطه اتحاد و محبت مستحکم بوده
امیر فرمود اگر تو دوست نمیداری که بقتل من برداری من خواهان اینمعنی ام که خون تو بر خاک مذلت ریزم عمرو از این سخن
بغضب رفته از مرکب فرو جست و اسب خود را پی کرد و از سر کین و غضب با شمشیر برق پیکر بر سر امیر خورشید منظر حمله آورد
و جناب مرتضوی برای دفع ضرر سپر در سر کشید و آن سفاک بیباک تیغ آتشناک بر قبه سپر وصی خواجه لولاک بقوتی
فرود آورد که سپر شق شده اثر زخم بر فرق همایون ولی خالق بیچون رسید و آن شعله آتش غضب جباری و بر همان گرمی
بضرب ذو الفقار زهر آب دم صدمت نخوت آن کافر متهور را فرو نشاندند و باواز بلند تکبیر گفت و بعد از کشته شدن عمرو
عبد ود ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب بر آنجناب حمله آوردند جگر شخص پر دلی با برق دم تیغ مصیقلی بردی
بانجماعت آورد ضرار چون دانست که حریف کیست نیزه و نیزه انداخته راه فرار پیش گرفت و هبیره ساعتی در مقابل امیر
بوده تمایل ایستاده عاقبت آسیب ذو الفقار گرم زخم ساخته سپر خویش در معرکه افکنده وادی فرار پیمود و نوفل
بن عبد الله مخزومی در حین انهزام از پشت زین بخندق افتاد و مسلمانان سنگسارش کردند نوفل فریاد برداشت که

بهتر از این نتوان گشت شهسوار میدان لافتی در خندق رفته بیک ضرب ذوالفقار از رنج و محنت خلاصش ساخت
و چون گریختگان بعسکر خود پیوسته خبر قتل عمرو عبدود رسانیدند ابوسفیان و قبیله غطفان سر بوادی فرار آوردند
تا منزل عقیق مکث نکردند نقلست که چون علی مرتضی عمرو را بقتل آورده سر او را که با فرقدین دعوی همسری داشت
از تن نامبارکش جدا ساخته بسلاح او نپرداخت و بعد از آنکه خواهر عمرو بسر وقت برادر رسیده و حالش را چنان دید
گفت ما قتله الا کفو کریم یعنی نکشته است او را مگر همسر کریم و چون امیرالمؤمنین آتش هلاک در خرمن آن خس و خاشاک انداخت
و خون آن فجره را آواره دشت ادبار ساخت بخدمت سرور انس و جان آمده سر پر غرور عمرو را در حضور ملازمان آستان نبوت
افکند و زبان فصاحت بیانش به بیتی چند در توصیف سرور حنیف و دین ضعیف مترنم گشت و حضرت رسالت
جناب ولایت منزلت را بنوازش بیکران اختصاص داده فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین
زتیغ علی عمرو چون کشته گشت فلک نامه دولتش در نوشت رسول خدا گفت از یکدلی که در روز خندق مصاف علی بر اهر عمل
کاندرین روزگار کنند اهل دین تا بروز شمار منقولست که چون علی مرتضی بمجلس درآمد ابوبکر برخاست و سر سر در او لیا را ابوسعید
و عبدالله مسعود برخواندند که کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما یعنی کفایت کرده است خدای تعالی
برای مؤمنان قتال را بوجود فایض الجود علی ابن ابی طالب علیه السلام و هست خداوند تعالی غالب بر همه چیز و حکیم
در افعال و اعمال گویند که قریش کس فرستادند که جسد نجس عمرو را خریداری نمایند آنحضرت فرمود که ما را بجسد نا پاک او
کاری نیست هر جا خواهید ببرید روایتست که بعد از دو روز دیگر کفار نابکار بیکبار از منزل عقیق بعزم محاربه ارباب
ایمان و تصدیق بکنار خندق رسیده از جانبین آتش قتال و جدال شعله کشید و صدای گیر و دار از طرفین بعیوق رسید
و حرب بنوعی ممتد شد که نماز ظهر و عصر و مغرب از آنحضرت و جمیع مسلمانان فوت گشت و بعد از انقضای
حرب آنسرور زبان بنفرین اعدا گشود و با جماعه به ترتیب قضای مافات فرمود و در خلال این حال نعیم بن مسعود
بن عامر غطفانی بخدمت قبله آمال و امانی فایز شده و از روی صدق و صفا بشرف ایمان مشرف گشته و بیک تیر
تدبیر جمعیت مشرکان را پریشان ساخت تفصیل این اجمال آنکه نعیم بن مسعود را که با قریش دوستی ممهد و با یهود
بنی قریظه محبت موکد داشت دوستی اسلام در خاطر پیدا شده بی اطلاع قوم میان شام و مغرب بخدمت آنسرور آمده
ما فی الضمیر خود را بعرض رسانیده از سر صدق مسلمان شد و بعد از آن گفت که یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند
و مرا از دوستان تو هرگز نشمارند هرچه خواهم با این قوم توانم پرداخت و بهر نوع که ملحوظ خاطر مبارک باشد کار
ایشان را می توانم ساخت آنحضرت فرمود که اگر هیچ توانی که منصوبه بسازی و تفرقه در کفار نابکار اندازی نعیم گفت
میتوانم لیکن دستوری بایم که آنچه خواهم بگویم حضرت او را مرخص ساخته فرمود که الحرب خدعة نعیم بعد از دستوری نزد
یهود بنی قریظه رفته سلسله دوستی و محبت .. داده .. را جنبانید و چون آنها را بتصدیق محبت خود تر زبان گردانید

مرا نشنید

بدر رفته سخن را باینجا رسانید که شما بکدام تدبیر و مصلحت قریش و غطفان را معاونت می نمائید و حال آنکه میان
شما و ایشان هیچ نسبتی نیست اگر چنانچه ایشان بتقویت شما بر محمد غالب آیند بمطلب خویش رسیده باشند و اگر مغلوب
گردند یا از جنگ ملول و بتنگ شوند و بدیار خویش مراجعت نمایند ابواب بلا و فتن بر روی شما مفتوح گردد زیرا که
منازل شما قریبست از دست ایشان بچه نحو خلاصی خواهید یافت یهود سخن او را مستحسن شمرده گفتند آنچه شرط دوستی
و اخوت بود بجا آوردی اکنون بیان فرما که ما را چه باید کرد نعیم گفت رای من اقتضای آن میکند که شما چندی
از اعیان قریش و غطفان را بطریق گرو طلب نمائید و پیش خود نگاه دارید درینصورت اگر قریش بدیار خویش روند
و محمد و اصحاب او قصد شما نمایند بالضرورت ایشان بمدد و معاونت شما گرایند رؤسای بنی قریظه این معنی را پسندیده نموده
خاطر بران قرار دادند که مادام از مشرکان جمعی بگرو نفرستانند علم محاربه مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابو سفیان و رؤسای
قریش رفته گفت طرفه خبری از یهود بنی قریظه بمن رسیده و وفور اخلاص مقتضی آنست که شما را بر کیفیت آن مطلع گردانم
بشرطی که آنچه از من مسموع شما گردد باظهار آنکه نپردازید قریش برین جمله قسم یاد کردند نعیم گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده
با محمد چنان قرار داده اند که در عذر این تقصیر جمعی از رؤسای قریش را بهانه گرو بدست آورده باو سپارند تا بقتل ایشان
پردازند و در مخالفت شما با محمد اتفاق نموده بتلافی مافات با شما در مقام قتال و جدال آیند زنهار اگر از شما گرو طلب نمایند
نخواهید داد پس نزد اعیان غطفان رفته همین کلمات را درمیان آورد و از اتفاقات آنکه روز جمعه بود که نعیم زبان به
این مذکورات گشود ابو سفیان و سایر اهل خذلان خایف و هراسان شده باتفاق کلانتران غطفان عکرمة بن ابی جهل را
با جمعی نزد یهود بنی قریظه فرستاده پیغام دادند که اقامت ما درین دیار بطول کشید و چهارپایان ما از غایت سرما
و عدم علیق بهر جاگاه عدم رفتند می باید که امشب تهیه اسباب حرب نمائید تا فردا باتفاق مهم محمد را باتمام رسانیم
یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و دران روز ما حرب نمی نمائیم بلکه در سایر ایام قدم در میدان محاربه
نخواهیم گذاشت تا وقتی که شما جمعی از مردم عزیز خود را بگرو پیش ما نفرستید زیرا که ما میترسیم که قبل از آنکه کار محمد
فیصل یابد شما بمساکن خود باز گردید و ما را در دام بلا اندازید چون این خبر بقریش و غطفان رسید با هم گفتند که
آنچه نعیم راست گفته و به بنی قریظه پیغام دادند که ما هیچکس را برسم گرو نزد شما نمی فرستیم اگر میل محاربه دارید قدم در
میدان جنگ نهید و الا ما بدیار خود میرویم شما دانید و محمد یهود چون این پیغام استماع نمودند گفتند بخدا سوگند
که آنچه نعیم با ما گفت خالی از شایبه ریا بوده القصه بتقدیر ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزل و پریشانی تمام
درمیان الجماعة مخذول العاقبة بکمال راه یافته سلک جمعیت ایشان از هم گسیخت و از غایت خوف و هراس عنان
اختیار از دست داده بی تامل و توقف هر کس بأماکن خویش گریخت از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که حضرت
رسالت در باب هزیمت ارباب ضلالت سه روز متصل دعا کرد و ما بین الصلاتین روز آخر که چهارشنبه بود بشرف اجابت

اقران یافته مرسل الریاح بادی تند فرستاد که خیام اهل ظلال را برکنده بر مفارق ایشان انداخت و دیگهای ایشان را
مانند طالع آنها نگونسار ساخت و ملایکه عظام بامر الهی اوتاد خیام ارباب ظلام را بر کندند و آتشهای ایشانرا کشتند
و خوف و هراس در دل مشرکان پیدا شده و چاره کار منحصر در فرار دانسته طریق انهزام پیش گرفتند چنانچه کریمه یا ایها الذین
امنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا یعنی ای گروه
مومنان یاد کنید نعمت خداوند تعالی را بر خود ها وقتی که آمد بر شما افواج کفار نابکار پس فرستادیم ما بر ایشان بادی
و افواجی که ندیدید شما آن افواج را و هست خداوند تعالی باعمال شما بینا مؤید اینمقال و شاهد این حالت کم
چون تزلزل در ارکان اثبات ابوسفیان دیار نشین راه یافت فریاد برآورد که ای معشر قریش مدت اقامت
درین دیار بطول انجامید و چهارپایان ما تلف گشتند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد که من می بینم عنقریب خرمن
زندگانی جمیع ما را بر باد خواهد داد آنچه باداباد من خود رفتم شما دانید پس پیش شتر خود رفته از غایت سراسیمگی و
اضطراب زانوی شتر را ناگشوده سوار شد دران حین عکرمه بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان تو رئیس قومی
ایشانرا در بلا گذاشتن و راه فرار پیش گرفتن شرط ریاست و سرداری نیست ابوسفیان خجل گشته از شتر فرود آمد
و زانوی شتر را باز کرده مهار ناقه را بدست گرفت و پیاده روان شده فریاد برآورد که ای گروه در رفتن تعجیل نمایند
و جمیع الجماعه در طرفة العین راه فرار پیمودند و دیاری ازان اشرار دران دیار نماند ارباب سیر و اخبار مدة اقامت
احزاب را در نواحی مدینه جهت محاصره از بیست روز تا بیست و نه روز گفته اند و دران ایام شش نفر از انصار بریاض
رضوان شتافتند و اسامی پنج تن از ایشان بر این نهج تصحیح یافته سعد بن معاذ که به تیر یکی از مشرکان رگ اکحل او
مقطوع شده بود و بعد از انفصال مهم بنی قریظه بفرادیس جنان خرامید و انس بن اوس عبدالله بن سهل طفیل بن النعمان
و کعب بن زید رضی الله عنهم و سه نفر از مشرکان بد نهاد بئس المهاد پیوستند بیان غزوه بنی قریظه
نقلست که چون بعد از فرار جنود شقاوت شعار احزاب جناب رسالت مآب از دامن کوه سلع باهل مدینه
مراجعت فرمود و بخانه بانوی حجله عفت و حیا بتول عذرا تشریف ارزانی داشته اندام همایون از گرد و غبار
معرکه پیکار شسته باداء نماز پیشین قیام نمود همان لحظه جبرئیل امین ظاهر شده گفت یا محمد خدا از تو عفو کناد که سلاح
از خود باز کردی و حال آنکه هنوز ملایکه مسلح و مکمل اند فرمان پروردگار انس و جان چنانست که هم امروز بکارزار بنی قریظه
علم ظفر شیم برافرازی و اینک من رفتم که زلزله در ارکان ثبات و حصار بی ثبات ایشان افکنم بنابر آن علی الفور رسول
مجتبی بلال را فرمود تا ندا کرد که هر که مطیع و منقاد حضرت رب العباد و رسول صاحب سداد است باید که نماز دیگر را
در نواحی حصار بنی قریظه گذارد و سپاه اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت علی علیه السلام که صاحب لوای
جناب خیر الانام بود روان شدند و جناب مصطفوی سلاح در بر کرده و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته با اعیان

مهاجر و انصار متعاقب حیدر کرار متوجه حصار آنگروه شر ایاد ادبار گردیده و دران غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند
و سی و شش سر اسب داشتند و چون جناب نبوی بقبیله بنی النجار رسید ایشانرا مسلح و صف آرا دیده پرسید که شمارا
که گفت که سلاح بپوشید و آماده قتال ارباب ضلال شوید گفتند دحیه کلبی آنحضرت فرمود که او جبرئیل بود که شمارا خبر داد و ساخت
پیشتر رفته است که زلزله در حصار بنی قریظه اندازد از امیر المؤمنین علی مرویست که فرمود چون قریب بحصار بنی قریظه رسیدم شخصی
ازان قوم از بالای حصار مرا دیده ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو یعنی آمد کشنده عمرو و دیگری گفت قتل علی عمرو و صاد علی صقرا
قصم علی ظهرا و برم علی امرا و هتک علی سترا یعنی کشت علی عمرو ابن عبدود را و کشت علی جرغ را و شکست علی پشت کفار را
محکم کرد علی امر اسلام را و درید علی پرده ناموس کفار را من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و رفع الشرک و الظلام و چون
آن هزبر بسالت و غالب کل غالب بپای قلعه بنی قریظه رسید رایت فتح آیت نصب برزمین کرد یهود مطرود زبان
بسب و شتم صاحب مقام محمود گشودند و علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت لوای مظفر منصور مقرر و مامور گردانیده
باستقبال قبله امانی و آمال شتافت و بعز عرض رسانید که یا رسول الله نزدیک بحصار تشریف مفرما که زود باشد
ایزد سبحانه ایشانرا رسوا گرداند حضرت رسالت مرتبت فرمود که ظاهرا سبب بمن ایشان سخنی ناملایم استماع نموده
گفت آری آنحضرت فرمود که چون مرا ببینند زبان از گفت و گوی هزل باز بندند حضرت مقدس نبوی بپای حصار رسیده
فرمود که اخساکم الله یا اخوة القردة و الخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول یهود گفتند که یا محمد ما کنت جهولا و لا فحاشا
یعنی یا محمد نبودی تو جاهل و دشنام دهنده ازین سخن حیا بر آنحضرت غالب شده چند قدم بعقب آمده
چنان متاثر گشت که نیم نیزه از دست و ردای همایونش از دوش بیفتاد و خیمه خیر الانام در برابر حصار ارباب
ظلام نصب کرده حامیان حوزه اسلام مدت بیست و پنج روز و بقولی پانزده روز آن جماعه تیره روز را محاصره نموده
هدف سهام جگر دوز ساختند و چون کار بران گروه بی فرهنگ تنگ شد بعجز و الحاح تمام بجناب حضرت رسالت
پیغام دادند که منت بر جان ما گذاشته دست از ما باز دار و اولاد و احفاد ما را بما گذار که ما جلای وطن اختیار کردیم
و این سرزمین را بملازمان حضرت تو واگذاشتیم آنحضرت رد قبول التماس آنگروه ظلوم جهول نمود دیگرباره پیغام
فرستادند که از سر اسلحه و امتعه خود در میگذریم و سوای اولاد با خود چیزی دیگر نمی بریم این ملتمس نیز درجه پذیرای نیافت
و چون آنگروه دغا بهمه طریق طرق نجات خود را مسدود یافتند در بحر اضطراب و اضطرار افتاده بکار خود درماندند
کعب بن اسد که مقتدای آن قوم شوم بود گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما میدانید که محمد رسول خداست باو ایمان
آورید تا نجات دنیا و آخرت شامل حال پر اختلال شما گردد و الا بقتل زنان و فرزندان خود پرداخته دست از جان
شیرین شسته بهیئت اجتماعی بر ارباب اسلام حمله برید درینصورت اگر غلبه از شماست سفینه حیات را از چار موجه بلا
بساحل نجات کشیده باشید و اگر غریق بحر فنا گشتید در نظر خورده شناسان عبرت آیین ملوم و معاتب نخواهید بود

یا آنکه در شب شنبه که خاطر مسلمانان از طرف شما جمع است بر سر ایشان شبخون برده ابواب فتح بر روی مرام خود
گشائید یهود از این هر سه شق ابا نموده ابولبابه بن المنذر اوسی را که حلیف ایشان بود طلبیده شدند و زنان و فرزندان
خود را پیش او جمع نموده پریشانی خود ظاهر ساختند و از گریه و زاری بسیار ابولبابه را برقت انداختند بعد از آن رؤسای
یهود با او گفتند که مصلحت چیست آیا بحکم محمد فرود آییم یا نه ابولبابه گفت آری و اشاره بحلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن نیست
ابولبابه گوید همان لحظه پشیمان گشته استرجاع نمودم و خوف الهی بر من استیلا یافته از غایت خجالت ابی آنکه بخدمت
حضرت رسالت در آیم بمدینه رفته و خود را بستون مسجد بسته گفتم احدی مرا نگشاید مگر در اوقات صلوة تا توبه من قبول افتد
و چون حضرت نبوی بر حال او اطلاع یافت فرمود اگر نزد من می آمد در باره او دعا میکردم اکنون باشد تا توبه او قبول شود
و بروایتی بعد از پانزده شبانروز در شان قبول توبه او وحی نزول یافت القصه چون مدت محاصره امتداد پذیرفت
و خلاصی آن قوم بهیچ وجه صورت نیست بحکم خدا و رسول راضی شده و از قلعه پایین آمدند بامر سرور انام محمد بن
مسلمه دستهای ایشان بر بست و عبدالله سلام بضبط نسا و ذراری و امتعه و اسلحه آنها تعین یافت پانصد شمشیر و سیصد زره
و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار و انعام و مواشی بیشمار در حیطه ضبط در آمد و اعیان و اشراف اوس که هم سوگند
بنی قریظه بودند بشفاعت برخاسته التماس نمودند که یا رسول الله با حلفاء عبدالله بن ابی سلول که هفتصد نفر بودند
احسان نموده ایشان را بدو بخشیدی در شان بنی قریظه که هم سوگندان مااند نیز مرحمت فرما آنحضرت فرمود که راضی
میشوید که من یکی را از شما درین مهم حکم سازم اوسیان راضی شده حضرت رسالت فرمود که من سعد بن معاذ را
درین امر حکم ساختم آنگاه اکابر اوس سعد را از مدینه طلب داشتند و سعد بمجلس اسعد حضرت مقدس نبوی رسیده
آنحضرت رو بانصار آورده فرمود قوموا لسیدکم جمعی از بنی عبدالاشهل او را استقبال نمودند و از مرکب فرود آورده
در موضع مناسب بنشانده گفتند یا ابا عمرو بنی قریظه حلفاء تواند یقین است که در حق ایشان نیکی خواهی گفت که
سبب نجات ایشان گردد و سعد بعد از اخذ عهد و پیمان از اوسیان در قضیه بنی قریظه و استجازه از حضرت خیر البریه
بر زبان آورد که حکم میکنم که مردان بنی قریظه را بقتل رسانند و زنان و کودکان ایشان را برده گیرند و اموال ایشان را
مسلمانان در میان یکدیگر قسمت کنند آنحضرت فرمود که ای سعد حکمی کردی که حق عز و علا فرموده بود پس محمد بن مسلمه
ایشان را که بعقیده نهصد و بقولی هفتصد و بروایتی چهارصد نفر بودند دست و گردن بسته بمدینه برد و چون رسول بمدینه
تشریف فرمود امیرالمومنین علی و زبیر بکشتن آن گروه بحکم مامور گشته فوج فوج ایشان را بکنار خندق که بجهت
همین کار حفر کرده بودند می آوردند و گردن میزدند و از مشاهیر آن جماعه که بقتل رسید یکی کعب بن اسد و دیگری
حیی بن اخطب بود بثبوت پیوسته که بعد از قتل مردان بنی قریظه خون از جراحت سعد در سیلان آمده در حال
سکرات سید کاینات بر بالین او رفته سر سعد را بر زانوی همایون خود گرفته گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید

وتصدیق

و تصدیق پیغمبر نمود و هر حقی که در اسلام روی بود ادا کرد روح او را بخوبترین وجهی بر دارد و چون آواز دلنواز سید
سر افراز بگوش سعد معاذ رسید چشم باز کرده گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که تو رسول خدای
و چنانچه که باید تبلیغ رسالت نموده و مینمای و چون آنحضرت از منزل سعد بیرون رفت سعد همان لحظه برحمت
ایزدی پیوست و جبرئیل نزول نموده گفت یا محمد کیست از یاران تو که وفات یافته ابواب سموات جهت روح
فتوحش افتتاح پذیرفته و عرش رحمن بمرگ او در حرکت آمده رسول فرمود همین زمان بر بالین سعد بودم و او را بجناح
سفر آخرت یافتیم آنگاه حضرت رسالت پناه بخانه سعد تشریف فرموده امر کرد تا بتجهیز و تکفین او پرداختند و نماز وی
گذارده و جنازه اش را بقیع برده مدفون ساختند بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله سعد مردی بود جسیم بلند بالا و
قوی هیکل و تابوت او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم نعش سعد را ملائکه بر میداشتند مدة عمر
سعد سی و هفت سال بود و اسلام تمام قبیله بنی عبد الاشهل بسعی او رو نمود گفتار در بیان غدر ابوسفیان نسبت بملازمان
عتبه نبوت آسمان گویند چون سر کرده لشکر احزاب پریشان حال و خراب از مقابله و مقاتله جناب رسالتمآب بمکه
معظمه مراجعت نمود روزی از غایت بغض و حسد که نسبت بملازمان عتبه نبوت داشت خطاب بحضار مجلس خویش
نموده گفت آیا کسی باشد در میان ما که بمدینه رفته بقتل محمد پردازد و ما را از جانب او فارغ سازد اعرابی حاضر بود چون این سخن
استماع نمود بخانه ابوسفیان رفته متعهد این امر مذموم گردید و ابوسفیان خوشدل و شادکام بسر انجام آن مهم
او را روانه مدینه ساخت اعرابی بعد از طی منازل بمدینه رسیده در حینی که آنسرور در مسجد قبیله بنی عبد الاشهل بموعظه
القوم اشتغال داشت اعرابی داخل مسجد شده چون نظر حضرت مقدس نبوی بر او افتاد فرمود که این اعرابی
غدری بخاطر دارد اما لطف الهی میان من و او حایل است اعرابی چند قدمی پیش رفته پرسید که پسر عبد المطلب در میان
شما کدام یکیست آنسرور جواب داد که انا ابن عبد المطلب اعرابی بطریقی جانب آنحضرت روان شد که گویا اراده سرگوشی
دارد در این اثنا اسید بن حضیر دست در کمر او آورده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله هذا رجل غادر
آنحضرت از اعرابی پرسید که حقیقت حال از روی راستی باز نما اعرابی امان طلبیده صورت حال را معروض داشت
و باشاره جناب نبوی اسید بن حضیر او را محبوس ساخت و روز دیگر آنسرور اعرابی را طلب نموده فرمود ترا مطلق العنان
ساختم بهر جا که خواسته باشی برو و مر ترا بهترین چیزی هست اعرابی گفت آن کدامست حضرت فرمود آنکه بوحدانیت
معبود برحق گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
یا محمد از هیچ کس در هیچ وقتی هراس بخاطرم راه نیافته و از تیغ و تیر اندیشه بخاطرم نگذشته مگر از تو و مطلع گشتی بر ضمیر من
حال آنکه بغیر از من و ابوسفیان برین سر احدی وقوف نداشت دانستم که ملهم و حافظ تو ملک حفیظ شهید است و حزب
ابوسفیان حزب شیطان مرید و اعرابی بعد از چندی که ارکان اسلام فرا گرفت برخصت آنحضرت بوطن خویش مراجعت نمود

دیگر از احوال او معلوم نیست ذکر غزوه ابو عبیده جراح در ذی حجه همین سال رسول ملک متعال ابو عبیده جراح را
با سیصد کس بجانب سیف البحر فرستاد و توشه مجاهدان دران سفر یک انبان خرما بود و در اوایل سفر روزی
هر نفری را ازان لشکر یک خرما میرسید و در آخر کار به نیم خرما کشید و چون آن نیز نماند رزاق علی الاطلاق ماهیی از دریا
بساحل انداخت که مدت یکماه غذای اهل آن سریه گشت از جابر منقولست که سیزده نفر در کاسه چشم آن ماهی می نشستیم
و در بعضی از کتب سیر مسطورست که گفت من بر شتر خویش سواره از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی گذشتم از واقدی
مرویست که گفت چون توشه مسلمانان روی در نقصان آورد قیس بن عباده رضی الله عنهما گفت کیست که شتر بخرد تا من
در اینجا بفروشد بشرط آنکه شتر حالا تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب گفت عجبست از این جوان نادان
که بمال پدر حاتمیها مینماید و حال آنکه از خود چیزی در بساط ندارد قیس از استماع این کلام متغیر شده در برابر عمر
سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پیاده ها را سوار میکرده اند و گرسنگان را سیر میکند چگونه در ادای
دینی که من فی سبیل الله کرده باشم تاخیر جایز دارد القصه مردی از جهینه پنج شتر بدو وسق خرما فروخت و قیس هر روز
یک شتر نحر نموده بر مسلمانان قسمت میکرد و چون بمدینه رسیدند سعد بن عباده زبان تحسین پسر گشاده چهار نخلستان
که هر سال پنجاه وسق خرما حاصل میشد بدو بخشید و بهای شتران را ببایع تسلیم نموده او را جامه نیز پوشانید و چون
آنحضرت بران عطیه آگاهی یافت در حق قیس فرمود که انه من بیت جواد بیان وقایع سال ششم از هجرت آنحضرت
نخست واقعه که روداد اینست که حضرت مقدس نبوی طایفه از اصحاب را بطرف نجد فرستاد و از اتفاقات ایشان
ثمامه بن اثال را دستگیر نموده بخدمت آنسرور آوردند آنحضرت فرمود تا او را بستون مسجد بستند بعد ان آنسرور
بمسجد آمده سوال فرمود که ما عندک یا ثمامه یعنی چه چیز نزد تست ای ثمامه او جواب داد که نزد من بس چیزیست اگر ما
بکشی جانداری را کشته باشی و اگر انعام فرمایی شاکری را انعام کرده و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب روزی رفته
و تا سه مرتبه حضرت مقدس نبوی اعاده سوال فرمود همان جواب باز داد آنگاه آنحضرت فرمود تا ثمامه را بگشایند
و او فی الفور از مسجد بیرون رفته غسل نموده باز بمسجد آمد و از صدق طینت و صفای طویت مسلمان گشت و بجهت
عمره گذاردن بمکه رفت و چون بحرم رسید شخصی با او گفت که صابی شدی یا ثمامه جواب داد که بشرف اسلام مشرف گشتم
و طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که من بعد از یمامه یکدانه گندم بمکه نخواهد آمد مگر آنکه حضرت مقدس نبوی درین باب
فرمان دهد و چون ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر گندم بمکه نبرند و باین سبب قریش از قلت آذوقه
بتنگ آمده نامه در خدمت آنسرور نوشته حقیقت حال را معروض داشتند موجب بحار الطاف ملک منان
از غایت فضل و احسان فرمان رخصت بنام ثمامه ارزانی داشته اهالی حرم از بلیه عسرت خلاصی یافتند و همدرین سال
بحضرت مقدس نبوی خبر رسید که بنی اسد در جمع لشکر سعی می نمایند آنسرور امیر المومنین علی ابن ابی طالب را با صد کس از

آنجماعت مخذول العاقبت رخصت فرمود و بعد از قطع منازل امیر المؤمنین بحر بر سر آن فرقه پیدین رسیده و بنو سعد
روی بفرار گذاشته مسلمانان پانصد شتر و دو هزار گوسفند آن قوم شوم را بدست آورده مراجعت نمودند و امیر المؤمنین علی
چند شتر جهت خاصه حضرت مقدس نبوی از جمله خمس اختیار نموده باقی را بران سریه قسمت فرمود ذکر غزوه بنی لحیان
نقله اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقاء ایشان روی نمود چنانچه
سابقا سمت گذارش یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملول خاطر و متاثر ضمیر میبود و انتهاز فرصت مینمود تا از
بنی لحیان که چنان غدری کرده بودند انتقام کشد بنابراین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار
متوجه آنجماعت گشت و بعد از طی مراحل و منازل بموضعی رسید که مسلمانان در انجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت در ان موضع
بجهت عاصم بن ثابت و رفقاء او از بارگاه صمدیت استغفار و آمرزش طلبید و بنو لحیان از توجه رسول آخر الزمان
صلی الله علیه و آله و سلم آگاه شده راه انهزام پیش گرفتند و بر رؤس جبال تحصن نموده جان از ان مهلکه بیرون بردند و
سرور اهل سداد یکروز دران محل اقامت کرده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عصفان رسید
بروایتی ابوبکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بعمیم فرستاد تا صیت اسلام بقریش رسیده تزلزلی در حال ایشان
پیدا شود و یاران تا عمیم رفتند و با هیچکس از مخالفان اتفاق نیفتاد و از ان موضع بازگشته با رسول پیوستند و هم در ان سال
غزوه قرده که آنرا غزای غابه نیز گویند واقع شد از سلمه بن الاکوع منقولست که من در وقت چاشت بر اسب ابو طلحه
سوار از مدینه بیرون آمدم و رباح مولی رسول با من بود که ناگاه عبد الرحمان بن عتبه فزاری رسیده شتربان را کشت و
بیست شتر شیر دار آنحضرت را بغارت برد من اسب را برباح دادم که بجلدی خبر بمدینه رساند و خود بر بالای پشته برآمده
سه مرتبه نعره برکشیدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ و تیر تعاقب کفار نمودم و چون نزدیک بایشان رسیدم بهر تیری یکی
از ایشان را خسته ساختم و چون آنها قصد من میکردند خود را در پناه درختان گرفته بزخم تیر دفع آن قوم میکردم
تا آنکه از ضرب تیر و سنگ اکثر آنجماعه را زخمدار نموده کار بر ایشان بنوعی تنگ گرفتم که شتران را باز گذاشتند و
من همچنان در تعاقب بودم تا سی نیزه و سی برد دیگر دست برد نمودم ناگاه جمعی دیگر از کفار نابکار بکومک آنجماعه
رسیده حمله بر من آوردند و دران حین اخرم اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود کندی با جمعی دیگر از سواران مقدمه
افواج ظفر امواج حضرت مقدس نبوی رسیده مشرکان از ملاحظه آن فراز بر قرار اختیار کردند و اخرم بی تامل
اسب را بطرف آنجماعه تاخته من جلو اسب او را گرفته گفتم صبر کن که طلیعه لشکر اسلام نمایان گردد اخرم گفت که ای
سلمه اگر بوحدانیت حضرت عزت ایمان داری میان من و شهادت حایل مشو لاجرم دست از عنان بکران او برداشته
اخرم متوجه کفار گشت و بعبد الرحمن بن عتبه رسیده نیزه بجانب او انداخت کارگر نیامد و آن ملعون نیزه بر اخرم زده
او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب اخرم سوار شده تیغ بر ریز پرداخت و ابو قتاده خود را با و

رسانیده و بزخم سنان جان ستان آن تیره روان را از پشت زین بر زمین زد و اسب او را زیر ران در آورد و بعد از کشتن عبد الرحمن رفقای آن بی ایمان روی بانهزام آورده بشعبی در آمدند که در انجا چشمهٔ آبی بود که آنرا ذی قرده میگفتند و میخواستند که از خوف تیغ آتشبار اهل اسلام با وجود شدت عطش از انجا بلند شدند و من تنها تا غروب آفتاب تعاقب آن قوم خذلان مآب نموده دو اسب دیگر گرفته معاودت کردم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که حضرت مقدس نبوی با لشکر اسلام دران نواحی نزول اجلال فرموده و بلال شتری از جملهٔ شتران مخالفان که اهل اسلام بغنیمت آورده بودند کشته داغ جگر از ا بجهت حضرت ختمی مآب کباب میکرد و بعرض رسانیدم که یا رسول الله اگر دستوری شود صد کس از اهل اسلام را انتخاب نموده و تعاقب این قوم شوم نمایم و یکی را زنده نگذارم آنسرور فرمود که چنین خواهی کرد گفتم بآن خدای که ترا بر کائنات مفتخر ساخته که چنین کنم آنسرور تبسم فرموده گفت ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و بروایتی بر زبان وحی بیان گذرانید که حالا ایشان از در قبیلهٔ غطفان شتری برای ضیافت آن قوم ذبح کرده بود قبل از انکه پوست آن شتر را بکنند که غباری ساطع شد و آن قوم بتصور انکه گرد لشکر اسلام است راه فرار پیش گرفتند و چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده و بهترین پیادهای ما سلمه است و سهم پیاده و سواری بمن داد و بمدینه باز گشته مرا ردیف خود ساخت و هم درین سال واقعهٔ عکل و عرینه است صورت این واقعه آنست که جماعتی از عرینه بمدینه آمده ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج انها نکرد و بیمار شدند آنسرور در باب انها فرمود که بناحیهٔ ذی الجدر که از توابع قبا است بروید و از شیر شتران و بول آنها بیاشامید تا صحت یابید جماعهٔ مذکوره بآن نواحی رفته و شیر و بول شتر آشامیده بعد صحت پانزده شتر خاصهٔ انحضرت را غارت کرده راه وطن پیش گرفتند و یسار مولی آنسرور در تعاقب ایشان نمود آن جماعه یسار را دستگیر نموده دست و پای او را بریدند و خار در چشم و زبان او فرو بردند تا شهید شد و چون این واقعه بآنسرور رسید کرز بن جابر فهری را با بیست سوار بگرفتن آنها رخصت فرمود و کرز بتعجیل تمام تعاقب آن قوم برگشته ایام نموده جمیع آنها را دست و گردن بسته در حینی که انحضرت هنوز در سفر غابه بود بخدمت آنسرور آورد حضرت مقدس نبوی بموجب آیهٔ کریمهٔ انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض یعنی نیست پاداش آن جماعه که با خدا و رسول او جنگ مینمایند یعنی قطع طریق میکنند و سعی مینمایند که در زمین فساد واقع شود مگر انکه کشته شوند اگر کشتند طایفه از اهل اسلام را و یا بر دار کشیده شوند اگر کشتند و مال هم گرفتند و دست و پای ایشان از خلاف بریده شود اگر نکشتند و مال گرفتند و اخراج از اوطان کرده شوند اگر نکشتند و مال هم نگرفتند بلکه تخویفی کردند دستهای آنها را بریده و در چشمهای آن قوم میل کشیده بعد از ان آن جماعه را از حلق کشیدند و هم درین سال انحضرت بنماز استسقا بیرون رفت چون بسبب امساک باران قحط و غلای عظیم در مدینه بهم رسید چنانچه نقصان نمایان بزرع و آفت بی پایان بمواشی اهل مدینه راه یافت

مسافت میان مدینه و دوران ... از آنجا تا مدینه ... و معروف ... است که از رسول الله ... [illegible]

حضرت مقدس نبوی بنا بالتماس قوم جامهای کهنه پوشیده بخضوع و خشوع تمام با خلایق بجانب مصلی تشریف
ارزانی فرموده بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سبح اسم و در رکعت دوم هل اتیک
حدیث الغاشیه بلند بخواند و بعد از آن ردای مبارک را بنا بر تفال منقلب گردانید کنایه از اینکه تنگی بسعت منقلب گردد
و دستهای مبارک را برداشته تکبیر بگفت و دعای طلب باران بر زبان معجز بیان جاری ساخت راوی گوید هنوز دعا
باتمام نرسیده بود که قطعه ابری پدید آمده فضای آسمان را فرو گرفت و باران رحمت در بسیط زمین شروع بباریدن نمود
چنانچه هفت شبانروز باران استمرار یافته خانهای مدینه روی بخرابی آورد و اهل اسلام بعرض مبارک رسانیدند که
بالفعل آفتاب جهانتاب مطلوبست حضرت از بی تحملی بنی آدم تبسم فرموده دست بدعا برداشت و گفت اللهم حوالینا
ولا علینا یعنی بار خدایا بر اطراف مدینه باران ببارد و در شهر نبارد فی الحال فراشان قدرت خیمه سحاب را از
فضای سپهر خضرا در پیچیده طناب زرین سراپرده مهر را بر سطح غبرا در کشیدند و باستدعای آنحضرت از فضل رب العزت
در حوالی شهر باران می بارید و یک قطره در شهر نمیچکید و چون حضرت مقدس نبوی مشاهده این حال و استجابت دعا نمود
فرمود کجاست ابو طالب که آن ابیات که در حق من انشاد کرده بود چشمش روشن گشتی دران حین امیر المومنین علی
ابن ابی طالب برخواسته بعرض رسانید که ابیات ابو طالب که در شان با شان حضرت مقدس نبوی گفته من یاد دارم
و بزبان فصیح برخواند چنانچه ترجمه اش اینست نظم خدا داد باران بما لشکان بتعظیم پیغمبر انس و جان ازان یافته
روزی ایام ما وزین گشته سیراب انعام ما بنو هاشم اندر پناه وینند همه طالب عز و جاه وینند بهر رزم غالب محمد بود
بنصرت ز یزدان موید بود نداریم ما دست از دامنش وگر کشته گردیم پیرامنش و هم درین سال بقول جمهور اهل سیر و
اخبار حج خانه کعبه فرض شد و بقول بعضی در سال نهم فرضیت حج وقوع یافت اما قول اول بصحت اقربست
و دیگر از وقایع کلیه این سال قصه حدیبیه است و باعث برین سفر این بود که حضرت مقدس نبوی در واقعه
دید که بزیارت کعبه معظمه تشریف ارزانی فرموده و عمره گذارده و کلید خانه کعبه بدست مبارک گرفته
و بعضی از صحابه سر تراشیدند و برخی موی چیدند و آنسرور این واقعه را با یاران تقریر کرد و اصحاب خوشوقت گشته گمان
بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد و رسول مجتبی بتهیه اسباب آن سفر مشغول گشته
و بعد از غسل بر شتر قصوی سوار شده روز دوشنبه اول ماه ذی قعده عبد الله ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته
با هزار و چهار صد یا هزار و پانصد و بیست یا هزار و ششصد نفر بجانب مکه معظمه در حرکت آمد و اکثر یاران بنابر آنکه
نیت عمره نموده بودند بغیر از شمشیر سلاح دیگر با خود همراه نگرفتند و بعضی از یاران مثل عمر بن الخطاب و سعد بن
عباده در بردن سلاح بدون تجویز آنحضرت اهتمام نمودند و آنحضرت شتر ابو جهل را که بعد از فتح بدر بملک آنسرور
در آمده بود داخل شتران هدی نمود و در ذو الحلیفه احرام بسته زبان وحی بیان بگفتن کلمات تلبیه جاری فرمود و چون

خبر توجه آنحضرت بمشرکان قریش رسید از کمال نفاق و عناد جمیعا باهم اتفاق نمودند که سرور آفاق را از داخل شدن مکه مانع آیند
واگر کار بمبارزه رسد بمقاتله دست و بازوی وقاحت گشایند و از اطراف و جوانب قبایل اعراب استعانت نموده
جمعی کثیر فراهم آورده در بلدح که موضعیست بیرون مکه رحل اقامت انداختند و خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل را
با دویست سوار طلیعه لشکر خود ساخته اعلام جدال و قتال برافراختند و در موضع عسفان بشر بن سفیان که بجهت تجسس احوال
قریش بفرموده آنحضرت رفته بود باز آمده حقیقت اراده ایشان را بعرض رسانید و حضرت مقدس نبوی بعد استماع
این خبر بحکم شاورهم فی الامر با اکابر صحابه قرعه مشورت زد و رایها بران قرار گرفت که هر که ایشان را از طواف بیت الله
مانع آید بمقاتله او پردازند و جهان را از لوث وجود او پاک سازند و بنابرین قرارداد آنحضرت فرمود چون خالد
بر سر راه نشسته از طرف یمین روانه گردید تا بنجر بر سر ایشان رسیم گویند اهل اسلام را عبور در راهی صعب و دشوار افتاد
چنانچه اکثر مرور ایشان بر عقبات و شعبات بود و حضرت مقدس نبوی بجهت دلجوی ساعیان آن کوه و بیابان
بزبان معجز بیان فرمود که این دریست از درهای بهشت و چون ازان عقبات درگذشتند آنسرور فرمود که بگویید نستغفر الله
و نتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد از توجه غازیان اسلام واقف نگشت تا آنکه غبار لشکر ظفر پیکر مشاهده
کرد و از هیبت سپاه مظفر لوا هزیمت را غنیمت شمرده راه فرار پیش گرفت و بقریش ملحق گشته ایشان را از وصول اعلام
آنحضرت فرجام اعلام داد و چون بلندی بخش معارج نبوت بفراز ثنیه که قرب بحدیبیه است برآمد ناقه قصوی بزانو درآمد
و اصحاب هر چند زجر کردند برنخاست آنحضرت فرمود دست از زجر این کشیده دارید زیرا که بازدارنده فیل محمود ناقه
قصوی را باز داشته قسم بعزت جناب جلال احدیت که قریش هیچ امری از من مسئلت ننمایند که مستلزم تعظیم کعبه باشد
مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد ازان ناقه را برانگیخت و از طریق انحراف نموده بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود
نزول اجلال فرمود و چون دران چاه آب کم بود خلایق از تشنگی مشتکی گشتند خضر سرچشمه هدایت و عنایت تیری از جعبه
برآورده فرمود تا آن را در قعر چاه فرو بردند راوی گوید که فی الفور چندان آب ازان چاه در فوران آمد که جمیع خلایق
و دواب سیراب گشتند و چون زمین حدیبیه مخیم سرادق اقبال گشت بدیل بن ورقاء خزاعی بشرف ملازمت رسیده
و بعد ازان بعرض رسانید که یا رسول الله بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله دیگر از اعراب بر سر چاهای حدیبیه
فرود آمده با قریش اتفاق کرده اند که ترا از زیارت کعبه مانع آیند و اگر ممتنع نگردی بقتال و جدال دست گشایند آنسرور
فرمود که ما از برای حرب و پیکار نیامده ایم بهتر آنست که قریش مدتی معین کنند تا انقضای آن ایام با یکدیگر محاربه نکنیم
و اگر در مدت معهود من غالب آیم و خلایق دیگر متابعت من نمایند بعد ازان نیز اطاعت کنند و اگر من مغلوب گردم ایشان
مطلب ایشان بی نزاع حاصل گردد و در صورتی که ازین سخن ابا نمایند و در مقام منازعه آیند بخدا سوگند که با ایشان محاربه کنم
و خدای تبارک و تعالی نصرت دین خود خواهد کرد بدیل از مجلس آنسرور برخاسته پیش قریش رفت و آنچه آنحضرت فرموده بود

بسمع الجماعه

بمجمع آنجماعه رسانیدند و از جانب خود نیز کلمه چند در باب مصالحه بیان ساخت گفتند بر تصور آنکه بدیل با حضرت مقدس نبوی
ساخته و پرداخته است و میخواهد ایشان را فریب دهد از گفته وی اعراض نمودند و در این اثنا عروة بن مسعود ثقفی گفت
ای معشر قریش آنچه بدیل میگوید مقرون بصواب است و اگر اعتماد بر من دارید بخدمت آنحضرت رفته به بینم مصلحت چیست
قریش گفتند که ما را بر تو اعتماد کلی است و بیقین میدانیم که جوابی که تو خواهی آورد بی شائبه خلاف از عائله ریب و گزاف برئ است
و چون عروه بخدمت آنسرور آمده استفسار حال از سید ستوده خصال نمود جناب مقدس نبوی آنچه با بدیل بوده بودند کا
کعبه
فرمود و عروة بن مسعود در حین گفت و گو بگوشه چشم در اصحاب انقدوة اولو الالباب مینگریست و از غایت آداب
و تعظیم آن گروه با تکریم نسبت بآن رسول خداوند کریم برجال قریش میگریست لاجرم بعد از مراجعت از خدمت
آنقبله ارباب سعادت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من در مجلس ملوک کبار و سلاطین ذوی الاقتدار رسیده ام
اما این آداب و تعظیم که در محفل این سرور ستوده شمایل مشاهده رفت هرگز ندیده ام بخدا سوگند که اصحاب محمد جان
با او یکدل و یکجهت اند که تا رمق در تن دارند احدی از حمایت و اعانت حضرت او دست کوتاه نکنند و از کشته شدن
باکی بخاطر نیارند غرض آنکه محمد با شما سر مصالحه دارد این معنی را از مغتنمات شمارند و چندگاه پای منازعه را در میان میارید
قریش گفتند ممکن نیست که ما محمد و اصحاب او را بحرم راه دهیم و در آن حین مردی از رؤسا احابیش که او را حلیس میگفتند
باجازت قریش بخدمت کاسر اعناق ارباب حدت و طیش روانه شد چون بعسکر حضرت خیر البشر رسید آنحضرت
فرمود که اینمرد از قومیست که تعظیم هدی بجای آرند شتران قربانی را از جای ایشان برانگیزند تا ملاحظه نمایند و بر اراده ما
مطلع آیند یاران حسب الفرموده سید انس و جان عمل نموده لبیک گویان باستقبال او آمدند و چون حلیس حال ایشان را
جای آنها
سوال دید گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را کسی از طواف کعبه منع نماید و بی آنکه با مفخر کاینات شرف
ملاقات دریابد معاودت نموده با قریش گفت که محمد و اصحاب او بقصد زیارت آمده اند سزاوار نیست که با ایشان طریق
منازعت پیمائید و از طواف خانه کعبه مانع آیند قریش گفتند تو از جمله اعرابی و در امور ملکی وقوف نداری ترا با این گفتگو چکار
حلیس از سخن قریش بخشم رفته گفت بخدا سوگند اگر با محمد از طریق منازعه درآئید من با قبیله خود با او اتفاق نمایم منازعان
چون این سخن شنیدند گفتند زمانی صبر کن تا موافق مدعا با محمد مصالحه نمائیم نقلست که حضرت خیر البریه بعد از وصول بحدیبیه
خراش بن امیه را بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه جناب مصطفویه اطلاع بخشند و چون خراش بمکه رسید قریش شتر او را
پی کرده قاصد قتلش آمدند و حلیس خراش را خلاص ساخته بسلامت باز گردانید و خراش معاودت نموده شدت و
غلظت قریش معروض جناب خاتم الانبیا گردانید و آنحضرت خطاب بعمر بن خطاب کرده فرمود که ترا بمکه باید رفت
و قریش را از غرض ما که زیارت خانه است اعلام باید داد فاروق از رفتن ابا و امتناع نموده بمعاذیر دلپذیر متمسک شد
ذو النورین بصوابدید او بدان مهم نامزد گشت و عثمان در منزل ابان بن سعید بن العاص را دریافته و ابان او را در امان خود

ساخته بمکه رسانیدند و ذو النورین بتبلیغ رسالت پرداخته قریش را در مقام عناد و شقاق یافت و باده نفر دیگر که از عسکر
حضرت خیر البشر بمکه رفته بودند در دست قریش گرفتار مانده رخصت مراجعت نیافت و چون اقامت ذو النورین
بطول کشید اراجیف در عسکر اسلام بلند شد که اهل مکه بقتل عثمان و یاران او پرداختند و آنسرور بعد از استماع این خبر
در پای درخت سمره که در آن نواحی بود اصحاب هدایت انتساب را طلب فرمود و تا بیعت نمودند بر آنکه در محاربه ثابت قدم
باشند و از معرکه جهاد روی نتابند و این بیعت را علماء فن تفسیر و سیر بیعت الرضوان خوانند و کریمه لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة در شان آن گروه سعادت نشان نازل شد و چون خبر بیعت الرضوان
بسمع مشرکان رسید رعبی در دل پرغل ایشان استیلا یافته سهیل بن عمرو را گفتند برو و میان ما و محمد قواعد مصالحه را
استحکام ده و سهیل بخدمت حضرت رسالت رسیده صورت مصالحه برین منوال قرار داد که تا مدت دو سال فریقین
بمقابله و مقاتله هم نپردازند و سرا و علانیة متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و از اهل شرک هر کس که بعهد و زینهار
سید ابرار در آید قریش مزاحم او نگردند و هر کس که هم سوگند قریش باشد ارباب توحید تعرض بحال او نرسانند و از عبده
اصنام هر کس که بی رخصت ولی خود پیش آنجناب آید با آنکه در سلک موحدین انتظام یافته باشد او را باز فرستند
و از مسلمانان هر که مرتد شده پناه بقریش آورد او را نگاه دارند و چون سال دیگر سرور اخیار با مهاجرین و انصار
جهت قضاء عمره بمکه تشریف حضور ارزانی فرمایند اسلحه ایشان در غلاف باشند و زیاده بر سه روز توقف ننمایند
و شاه اولیا باشاره خاتم الانبیا آغاز نوشتن صلحنامه کرده چون خواست که بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت
ما رحمن را نمی شناسیم بنویس باسمک اللهم حضرت مقدس نبوی فرمود یا علی آنچه سهیل میگوید تحریر نما و چون امیر المؤمنین
بموجب فرموده سید المرسلین قلم آورد که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو گفت اگر ما برسالت تو
اعتراف میداشتیم بطواف بیت الله چون نمیگذاشتیم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله زیب وساده نبوت و رسالت
فرمود یا علی لفظ رسول الله را محو کن و بجای آن بنویس ابن عبد الله علی مرتضی گفت دست من بمحو صفت رسالت از اسم شریف تو
جاری نمیشود و بروایتی جناب مقدس نبوی فرمود که یا علی دست مرا بران کلمه بنه و امیر بران موجب عمل نموده آنحضرت
لفظ رسول الله را محو کرده فرمود یا علی ترا نیز مثل این روز در پیش است و بقول بعضی آنسرور بعد از حک لفظ رسول الله
شهادت با انامل اعجاز شامل خود ابن عبد الله نوشت پس علی مرتضی کتابت صلحنامه باتمام رسانیده جمعی از صحابه کرام خویش بران
صحیفه نگاشتند و از کفار چندی که در مجلس حاضر بودند شهادت خود ثبت کردند نقلست که در حین تحریر وثیقه ابو جندل
پسر سهیل بن عمرو که پیشتر مسلمان شده بود و پدر او را مقید و محبوس میداشت با بند گران شهادت گویان خود را
در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت یا محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن حواله نما
آنحضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم از برای خاطر من یک کس را واگذار سهیل تن بقبول این معنی نداده آنحضرت

فرمود بار دیگر

نمود باری بعد از این امر امیاز اره و مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر [illegible] از پدر باو نرسد و چون ابو جندل دانست که
باز پدر او را بمکه خواهد برد فریاد بر آورد که ای معشر مسلمین من مومن و موحد آمده ام و مدتیست که در بلای قید و بند عذاب
مشرکان مبتلا ام روا مدارید که باز بدست ایشان گرفتار گردم آنحضرت فرمود که ای ابو جندل صبر کن و بکرم الهی
امیدوار باش بالفعل با این جماعه شرطی بمیان آمده و خلاف عهد و پیمان از خصال اهل ایمان نیست ۹ صبر کند تا کار
چرخ غم آمود را چاره نشستن بود خانه برد و در اگویند چون سهیل ابو جندل را از مسلمانان گرفته خواست بمکه فرستد
فاروق نزدیک ابو جندل رفته قبضه شمشیر خود را نزدیک باو داشت و کلامی چند بکنایه گفت که شاید ابو جندل
شمشیر را بر قتل پدر علم سازد اما ابو جندل مرتکب آن امر نشد و دران وقت ابو جندل بفاروق گفت که چرا
تو باین امر صواب اقدام نمی نمائی فاروق در جواب بر زبان آورد که فرمان رسول مجتبی مرا ازین امر مانعست
ابو جندل گفت که تو بمنع رسول از من احق والیق بنیستی نقلست که بنا بر وقوع صلح مذکور بر نهج مسطور حزن
والم موفور بر خاطر بعضی از اصحاب رسول حی غفور استیلا یافت زیرا که تصور ایشان آن بود که درین سال نتیجه خواب
آنحضرت بظهور پیوندد و فتح مکه دست دهد بنابراین فاروق با جمعی بخدمت حضرت رسالت رفته فاروق گفت
یا محمد تو نه پیغمبر بر حقی هستی فرمود آری گفت که نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم پس چرا اینهمه منقصت و مذلت
قبول کردیم و باین طریقه صلح نموده باز میگردیم صادق بیان و ما ینطق عن الهوی فرمود ای پسر خطاب من رسول خداوند
ذو المننم و نافرمانی او نکنم و او نصرت بخش منست بعد از ان فاروق بر زبان آورد که تو با ما نگفتی که زود باشد که بمکه رویم و
طواف خانه بجا آریم و حال آنکه از صغری و کبری این دو قضیه یکی نتیجه نداد و رسول فرمود بلی خفیست لیکن هیچ گفتم که
امسال این معنی میسر خواهد شد جواب داد که نه آنگاه فرمود که فراموش شد شما را که در روز احد راه گریز پیش گرفتید و من شما را
میخواندم و از شما هیچکس مجال التفات بحال من نداشت تا آنکه ایزد سبحانه سکینه فرستاد و از خاطر شما رفت روز
احزاب که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود باظهار پیوست و همچنین ذکر مواطن کثیره کرد و
الطاف الهی که شامل حال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد و فاروق همچنان ملول و محزون از مجلس همایون سید رهنمون
بیرون آمده نزد صدیق شتافت و آنچه با سرور عباد گفته بود با او در میان نهاد و صدیق زبان بتسلی او گشاده فی الجمله
فاروق را مطمئن ساخت گویند چون رسول مجتبی در سال عمرة القضا بمکه آمده سر مبارک تراشید بجانب معترضان
توجه نموده فرمود هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه بدست مبارک گرفت فاروق را طلبیده بر زبان همایون
گذرانید که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع وقوف در عرفات کرد فرمود یا عمر هذا الذی قلت لکم نقلست که
در مدة صلح حدیبیه چندان از اهل شرک در حلقه ارباب اسلام انتظام یافتند که برابری میکرد با مردمی که از ابتدای
دعوة ما بدایت مصالحه ایمان آورده بودند از صدیق منقولست که گفت هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود نهایت

عقول عباد از ادراک آن قاصر افتاد و آن سری بود میان خداوند ودود و صاحب مقام محمود و هم او گوید که در خیل بود
سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حبیب یزدانی می آورد و آن سرور بدست مبارک نحر میفرمود و چون آنحضرت بحلق فرق همایون
پرداخت سهیل را دیدم که موی مشک بوی دل آرای منعوت والليل اذا سجی از روی کمال صدق بر دیده حق بین میمالید
و از غایت بهجت و سرور بر اهن بر اهن بر خود میبالید گفتم بخاطر داری که در روز صلح حدیبیه در باب عدم تحریر بسم الله
و لفظ رسول الله چه قدر مبالغه داشتی القصه چون قواعد مصالحه استحکام پذیرفت آنحضرت خطاب باصحاب نموده فرمود
که برخیزید و شتران هدی خود را نحر کنید و سرها بتراشید و با آنکه سه مرتبه حضرت خیر البریه این سخن تکرار فرمود هیچکس باین امر
قیام و اقدام ننمود و جناب مقدس نبوی خشم آلود بخیمه ام سلمه که دران سفر همراه بود درآمد ام سلمه موجب تغیر احوال
ازان قبله امانی و آمال استفسار کرد آنحضرت حقیقت حال و صورت نافرمانی صحابه با بانوی تتق عفت و جلال
بیان ساخت ام سلمه گفت یا رسول الله چون یاران خاطر بران قرار داده بودند که امسال بزیارت بیت ملک متعال
سرافراز خواهند شد و آن سعادت میسر نگشت بغایت محزون و غمناک آمده اگر خاطر عاطر متوجه آنست که ایشان
امتثال فرمان قضا توامان نمایند از بیت الشرف همایون طلوع فرموده با احدی سخن در میان میار تا زمانی که
بنحر شتران پرداخته باشی و سر مبارک بتراشی آنحضرت از خانه ام سلمه بیرون آمده بموجب استصواب او
عمل فرمود و صحابه که آنحال مشاهده کردند بجز انقیاد چاره ندیده به نحر شتران پرداختند و بعضی سر تراشیدند
و برخی قصر کردند و حضرت خاتم النبیین سه مرتبه برای محلقین و یکنوبت جهت مقصرین از پیشگاه رب العالمین مغفرت
طلبید اصحاب پرسیدند که یا رسول الله در حق محلقین سه نوبت دعا فرمودی و درباره مقصرین یکبار بچه سبب بایستی [illegible] شود — بطلب مغفرت
آنسرور فرمود که برای آنکه مقصرین شک نیاوردند القصه چون رسول ملک منان و مسلمانان از مهم حلق و قصر و قربان
فراغت حاصل نمودند ایزد سبحانه بادی تند فرستاد تا مویهای مسلمانان را بمکه برده پریشان ساخت و آنحضرت
موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور بود افکند و اصحاب ازدحام نموده یکسر مو در دراز دستی ربودن کوتاهی
نکردند از ام عماره منقولست که جهد بسیار کردم تا تای موی مبارک بدست آوردم و پیوسته غساله آنرا بمرضی میدادم
شفا می یافتند القصه بعد از آنکه حضرت خیر البریه بیست روز در حدیبیه اقامت داشت علم نهضت بجانب مدینه سکینه افراشت
و در اثنای طریق سوره انا فتحنا نزول یافت گویند مراد از فتح مبین بعقیده بعضی صلح حدیبیه است چه این صلح مقدمه
فتوحات کثیره گشت و باعتقاد اکثری از ارباب تحقیق فتح خیبر است که از اعاظم فتوحاتست و برخی گفته اند که فتح مبین فتح
مکه است ذکر آمدن ابو بصیر از مکه بمدینه و بازگشتن او بامر سید ابرار و سکینه چون حضرت خیر البریه از حدیبیه مراجعت فرموده
بمدینه منوره رسید ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره بود به نیت صادق شهادت گویان از مکه فرار کرده پیاده و شتابان
در عرض سه روز خود را بمدینه رسانید و متعاقب او اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی بآنحضرت نوشته که مبادا او

عهدنامه

عهد و نامه ابو بصیر را باز گردان و شخصی از بنی عامر کوثر نامی ملازم داشت تا به ایشان بخدمت سید انس و جان آورد و حضرت
مقدس نبوی ابو بصیر را تسلیم آنها نمود و آن دو مشرک ابو بصیر را همراه گرفته روانه شدند و در ذو الحلیفه ابو بصیر شمشیر عامری را
بهانه آنکه ببیند چگونه تیغ است از و گرفته مالکش را بدو نیم زد و کوثر از بیم جان پا در وادی فرار گذاشت و بخوف تمام
خود را بخدمت سید انام رسانیده کیفیت حال معروض گردانید و ابو بصیر بعد از قتل عامری بر راحله او سوار شده کرة دیگر
خود را بخدمت خاتم الانبیا رسانیده گفت یا رسول الله تو از عهده خویش بر آمدی و اکنون خالق بیچون مرا از شر القوم دون
خلاصی بخشید حضرت عبارتی فرمود که حاصل مضمونش اینست که ابو بصیر عجب افروزنده جنگ است اگر یکی او را اعانت نماید
و این کلام میمنت فرجام گویا مشعر بود بر آنکه ابو بصیر فرار نماید و جمعی از مسلمانان که در مکه محصور و ممنوع اند با او
لاحق شوند ابو بصیر بی توقف رو بطریق سلامت آورده تا منزل عیص که بر کنار دریاست جای مکث نمود و چون
آن کلام فرحت انجام در مکه شیوع یافت ابو جندل پسر سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از مسلمانان که قریش را امکان کرامت
بنیان بعضی از ایشان را بچشم و برخی را در حبس میداشتند خود را بنحوی که دانستند و توانستند بابو بصیر رسانیدند و جمعیت ایشان
بهفتاد نفر رسید و ابو بصیر تیغ جلادت از نیام شجاعت کشیده بنهب و غارت قافله ارباب شقاوت دست و
بازو بمکاوحت کشاد و چندین قافله و مال و متاع قریش را بتاراج داد تا آنکه مشرکان از دست برد او عاجز آمده پیغام
بخدمت سرور انام فرستاده التماس نمودند که ابو بصیر را بمدینه طلبیده ما که ما از شرط اخیر درگذشتیم و جناب رحمة للعالمین
ملتمس قریش را مبذول داشته نامه از روی شفقت و مرحمت بابو بصیر نوشت که بمدینه مراجعت نماید و مکتوب آنحضرت
در سکرات موت بابو بصیر رسیده آنرا بر دو دست گرفته بر رو مالید و از شدت فراق و بیچارگی همی نالید تا بجوار رحمت
الهی خرامید و رفقاران سعادت انتما بعد از فراغ تجهیز و تکفین بخدمت سید المرسلین رسیدند گویند کریمه و هو الذی کف
ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة در قضیه ابو بصیر وارد است. بیان ارسال مکاتیب بجانب ارباب
حکم و فرمان بدعوت نمودن ایشان بمنهج صدق و ایقان آورده اند که چون در اواخر سال ششم هجرت آنحضرت
خواست که حکام اطراف و اکناف را بشاه راه هدایت دعوت فرماید لهذا فرمود که شش کس از ملوک آفاق مناشیر هدایت
عنوان نوشته بطغرای غرای خاتم خلاصه اولاد آدم که هم در آن و لا صفحه سیم کلمه محمد رسول الله نقش پذیر گشته بود رسانیده
بشش نفر از صحابه عالی قدر تفویض رفت چون حامل نامه مالک رقاب حبشه عمرو بن امیه بدار الملک او در آمده در پایه سریر
سلطنت مصیر حاضر شد نجاشی بمجرد دیدن عنایت نامه گرامی بی تأنی و تحاشی پا از تخت بر بساط گذاشته و مکتوب مرغوب را
بهر دو دست گرفته بر سر و چشم گذاشت و بعد از ملاحظه و مطالعه بصدق نیت و صفای طویت ایمان بخالق انس و جان
و رسول ملک منان آورده آن نامه را در حقه از عاج قایم کرده گفت تا این مکتوب در میان اهل حبشه خواهد بود خیر و برکت
یوما فیوما خواهد افزود مشهور است که تا حال آن نامه در دست سلاطین حبشه هست و وجه کلی که مراسله هرقل مدو مفقود گشته بود

حسب الامر رسول ملک علام ببصری شام نزد حارث بن ابی شمر غسانی رفته بدار الملک هرقل روان شد قیصر بنابر نذری
که کرده بود که اگر بر فارسیان غالب آید پیاده بزیارت بیت المقدس شتابد از قسطنطنیه بجهت ایفای عهد به بیت المقدس
شتافته در انجا اقامت داشت و بنابر مهارتی که در علم نجوم او را بود شبی امری عجیب بر او منکشف گشت و صباح آن که
با خاطر محزون بر مسند حکومت جلوس فرموده ندما و ارکان دولت حاضر آمده بعضی از سبب ملال ضمیر استفسار نمودند
ملک گفت که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم من شد که پادشاهی که سنت اختتان در میان مطیعان آن عالیشان شایع
باشد ظهور کرده و عنقریب دست تسلط ایشان بر دامان وسعت ممالک ما دراز گردد اعیان دولت بعرض رسانیدند
که یهود مرتکب این امر میشوند احکام به حکام قلمرو خویش باید نوشت که هر جا یهودی سر برآرد از بالینش برآرند و از
دیاری و دیاری بگذارند در خلال این حال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی آمده و مردی عرب
همراه اوست و قصه غریبه عجیبه نقل میکند قیصر حکم باحضار دحیه کلبی نموده بوساطت ارکان سلطنت از صورت واقعه
استفسار نمود او جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته و زبان وحی بیان بدعوی نبوت گشاده و بآب تیغ معجزه قوی
برهان بنیاد هستی ارباب کفر و ضلال را بباد نیستی داده هنوز غبار مقابله و مقاتله در میان فرقه ناجیه که شیعه اویند
و فیه باغیه که حزب شیطان مراد از آن جمع پریشانست مرتفع است قیصر گفت که این شخص را بگوشه برده تفحص نمایند که
مختونست یا نه حسب فرموده عمل نموده خبر بقیصر رسانیدند که مختونست هرقل پرسید که اعراب بسنت ختان قیام مینمایند
جواب داد که آری هرقل گفت انچه بر من منکشف گشته ظهور این جماعه است و چون دحیه کلبی نامه رسول بدست قیصر داد
و مضمون مراسله سامی برسالت آنحضرت بترجمان بر او واضح شد گفت تفحص نمایید که از قوم این شخص که دعوی نبوت کرده
در مملکت ما کسی هست تا حالات کماهی محمد را از او استعلام نماییم بعد از جست و جوی بسیار ابو سفیان بن حرب را
با جمعی دیگر از قریش که بجهت تجارت رفته بودند در غزه دمشق یافتند و ایشانرا بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند
هرقل اعیان آنجماعه را بمجلس طلبیده و بترجمان امر فرمود که از ایشان استفسار نما که کدام یک از شما قرابت قریبه بمحمد دارد
ابو سفیان گوید جواب دادم که نزدیکترین اینقوم از روی نسب باو منم هرقل پرسید که با هم چه قرابت دارید گفتم
بنی اعمام یکدیگرایم بعد از آن هرقل مرا نزدیک خود طلبداشته و رفقا مرا در خلف من نشانیده گفت من سخنی چند
از ابو سفیان خواهم کرد اگر دروغی بگوید شما مرا بر کذب او مطلع سازید آنگاه پرسید که اصل و نسب این مرد
در میان شما بر چه کیفیت است گفتم شرف نسب و علو حسب او در میان ما کالبدر فی الدجا روشن و مستضیء است
باز سوال کرد که پیشتر از و هیچکس از قوم او این دعوی نموده بود جواب دادم که نه دیگر بار پرسید که از آبا و اجداد
او کسی بامر سلطنت قیام و اقدام داشته گفتم نه استفسار کرد که کدام قوم پیشتر مطیع و منقاد او میشوند گفتم ضعفا
و فقرا پس استنطاق از تزاید و تناقص متابعانش فرمود بر زبان آوردم که یوما فیوما در افزایش اند گفت هیچکس ملت او را

کرده

بگروه شمرده مرتد شد گفتم نه گفت هرگز پیش از دعوی نبوت در میان شما بکذب و ریبت متهم بوده گفتم حاشا گفت
غدر میکند یعنی عهد میشکند گفتم تا غایت این حرکت از و صدور نیافته اما درین ولا میان ما و او مصالحه واقعه شده تا بیند که
وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابو سفیان گوید بخدا سوگند که درین مکالمه در منقصت آنحضرت زیاده ازین سخنی نتوانستم بر زبان آورد
و قیصر التفاتی بدین حدیث نکرده آنگاه از محاربه جانبین استطلاع نمود گفتم گاهی او بر ما غالب میشود و احیانا ما را صورت غلبه
دست میدهد گفت شما را بچه امر میکند گفتم بعبادت خداوندی میخواند و میگوید کسی را شریک او مسازید و از کیش بت پرستی
باز آمده بصلوة و صیام و صدقه و صله رحم پردازید چون هرقل استماع سخنان من نمود گفت جمیع این حالات از صفات
رضیه و عادات مرضیه انبیاست بخدا سوگند آنچه گفتی اگر مقرون بصدق باشد عنقریب محمد برین بلاد استیلا یابد و
احدی را مجال نباشد که از حکم او سر تابد و من بیقین میدانستم که عنقریب پیغمبری باین اوصاف مبعوث خواهد شد
اما گمان نمی بردم که از قوم شما باشد و اگر مرا معلوم می بود که بدولت پابوس او فایز خواهم شد بخدمت فیض مواهب او میرسیدم
و حلقه متابعت عالیحضرتش در گوش جان میکشیدم بعد از آن فرمود که مخاطبه رسول ارجمند را آورده در مجلس بلند خواندند دیدم
از هیبت آن کلام بر مانند عرق از جبین هرقل روان شده آنچه مخزون خاطر حزین داشت علانیه ظاهر ساخت و در آن
قیل و قال و جواب و سوال اصوات رومیان بدافعال ارتفاع یافته ما را از مجلس بیرون کردند ابو سفیان گوید چون از آن
انجمن بیرون آمدم با رفقاء خویش گفتم که کار پسر ابی کبشه بجای رسید که ملک بنی الاصفر از آوازه فر او بر خود میلرزد
گویند ابو کبشه شخصی بود از بنی خزاعه که از دین بت پرستی اعراض نموده شعری یمانی را می پرستید و قریش بجهت تخالف دین سید المرسلین را
باو منسوب میکردند بر متتبعان فن اخبار و آثار در حجاب اختفا و استتار نخواهد بود که در باب اسلام هرقل و عدم آن
روایات متعدده مختلفه وارد است اما مخاطبه پادشاه بی تمیز یعنی خسرو پرویز که عبد الله بن حذیفه حامل آن بود چون بآن
برگشته بخت رسانید و او اسم آنحضرت را بر نام خود مقدم دید از غایت جهل بی ادبی دریدن آن نامه کرد شکستن او نه نامه
بلکه نام خویشتن را و چون این خبر بمدینه رسید آنسرور فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره پاره ساخت
خدای عز و علا ملک او را پاره پاره سازد و آن نادان منشوری بنام باذان که از قبل آن تیره روان حاکم یمن بود ارسال داشت
که درین ولا چنین مسموع شده که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد را باتمام فرستی تا
او را گرفته نزد من آرند و باذان بموجب فرمان آن نادان بانویه خازن خود را با شخصی دیگر خرخسره نام بخدمت مفخر انام فرستاد
و مکتوبی بآنحضرت نگاشت و ببانویه تاکید کرد که تا حقیقت حالات سید بی نظیر از نقیر و قطمیر تحقیق نماید بسبیل جرات
و جسارت نپیماید و ایشان بموجب فرموده باذان روانه گشته چون بطایف رسیده با ابو سفیان و جمعی از قریشیان
ملاقات نمودند اعدای دین بغایت مسرور و خوشدل شده گفتند که مهم محمد اکنون باتمام رسید و خاطر غمناک ما از اندیشه
آن مکار فارغ گردید چه پادشاهی مثل کسری با او در مقام معادات آمد و چون قاصدان با نامه باذان بخدمت پیغمبر آخر الزمان رسیده

عریضه او را بنظر اشرف در آوردند و در جناب نبوت معروض داشتند که اولی و انسب آنست که فرمان پذیر گشته عازم عراق گردی
و بهمه وجه خاطر خود را جمع داری که باذان درباره ملازمان حضرت تو سفارش نامه بملک الملوک خواهد نوشت و الا سطوت
و شوکت خسروی معلوم همگنانست رسول انس و جان بعد از استماع تهدیدات ایشان تبسم شده رسولان را باسلام
و وحدانیت ملک علام دعوت فرمود رسولان گفتند ما آمده ایم که ترا بخدمت ملک الملوک بریم نه آنکه گوش بسخن کسی
بحلقه متابعت تو در آوریم گویند با آنکه سفیران در گفت و گوی بی باکیها مینمودند اما از غایت هیبت سر برهنه داشتند و از مهابت
مجلس همایون رعشه بر آنها افتاده بود و همان روز جواب مکتوب باذان درخواست کردند آنحضرت جواب را بروز
دیگر حواله فرموده چون از انمجلس بیرون رفتند با یکدیگر گفتند که المنة لله که جان بسلامت بردیم بتحقیق که او مؤید من
جانب الله است مجلس شاهان مکرر دیده ایم هر کسی را در سخن سنجیده ایم لیکن اینجا همچو عکس آینه متحیر از خویشتن گم دیده ایم
و روز دیگر قاصدان بخدمت سید انس و جان آمده التماس جواب مراسله باذان نمودند آنحضرت فرمود که پروردگار من
دوش پرویز را بدست پسرش بقتل آورد و شیرویه بر تخت سلطنت نشست و به باذان بگوئید که اگر بنبوت من
اقرار آورد حکومت یمن را بدستور سابق باو باز گذاریم آنگاه کمر مرصع که یکی از ملوک برسم هدیه بخدمت آنسرور
فرستاده بود دیگر خفره بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و رسولان از مدینه متوجه یمن گشته باندک روزی
بخدمت باذان رسیده حقیقت را مفصل بیان کردند باذان گفت بخدا سوگند اگر قتل خسرو مقرون بصدق باشد
بخلوص نیت و صفاء طویت در سلک حلقه بگوشان حضرت او درآئیم و در خلال اینحال مکتوب شیرویه بباذان
رسید که چون خسرو ناحق بقتل اهل فارس می پرداخت و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت عظمای دولت می انداخت
بقتل او پرداختیم و در فلان تاریخ عالم را از دست جور او مستخلص ساختیم می باید که با طاعت من درآئی و خلق آن
دیار را بمتابعت من دعوت نمائی و به آن صاحب دولتی که در بلاد حجاز آهنگ دعوی نبوت ساز داده اصلا تعرض
نرسانی چون باذان بران قضیه وقوف یافت بی تامل و درنگ از سر صدق مسلمان شد مکتوب مقوقس حاکم اسکندریه
که حامل آن حاطب بن بلتعه بود چون بمقوقس رسانید مقوقس باحترام تمام نامه خیر الانام را گرفته و بعد از وقوف
بر مضمون نامه حقه از عاج طلبیده و آن گرامی منشور را دران مضبوط ساخته با حاطب بسخنان نیکو پرداخت و در خلوت
او را طلبیده آهسته استفسار حالات سید کائنات نموده جواب عاطفت نامه آنحضرت را بتعظیم و تکریم تمام نوشت و
و چهار کنیزک ترکیه و یک خواجه سرا و بیست جامه وار قماش و هزار مثقال طلا و استری سفید دلدل نام و دراز گوشی
مشهور بیعفور برسم تحفه بخدمت حبیب حی غفور فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه بحاطب بن بلتعه داد اما بختش یاوری نکرد
که ایمان آورد و چون نامه و تحایف او بنظر انور رسید ستوده سیر گذشت فرمود خبیث در ملک خود بخیلی ورزید و دولتش را
بقائی نخواهد بود و مقوقس در زمان خلافت فاروق رخت بزاویه ناویه کشید و آنحضرت از جمله کنیزان مرسوله مقوقس ماریه را

بر عقم تسری خود نگاهداشت و سیرین خواهر او را بحسان بن ثابت انصاری بخشید و دلدل را برای سواری خاص مقرر کرده
بعد از رحلت آنحضرت بامیر ولایت مرتبت رسید و در زمان تغلب معاویه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع سقط گشت و
چون نامه به حارث ابن ابی شمر غسانی را شجاع بن وهب اسدی که بدو حواله شده بود در دمشق باو رسانید آن تیره کام
مفاد صحیفه سرور انام را چون سعادت ابدی از دست شقاوت قرین بر زمین انداخت و از بس که شعله آتش غضب
بر او فرو پیچید بالقای کلمات ناشایست پرداخت و عازم محاربه سید انام گشته نامه بهرقل مشتمل بر اراده فاسده خود
نوشت هرقل پیغام فرستاد که از این قصد درگذر و بخدمت حضور فیض گنجور ما مبادرت نما تا بعد از استشاره و استخاره
بر مقتضای وقت عمل نموده آید پس حارث شجاع را صد مثقال طلا عطا کرده رخصت انصراف داد و شجاع بخدمت سرور
مطاع رسیده صورت حال را معروض داشت آنحضرت فرمود باد ملکه یعنی هلاک گشت ملک حارث و در عام الفتح
حارث بجهنم شتافت و مملکت بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت ۞ مخاطبه هوذة بن علی الحنفی والی یمامه آنحضرت
بسلیط بن عمرو عامری مفوض گشت و سلیط آن صحیفه را باو رسانید و هوذه بر مضمون هدایت مشحون آن اطلاع یافته
سلیط را با اعزاز و احترام تمام در مقامی راحت فرجام فرود آورده شرایط مهمانداری بتقدیم رسانید و عریضه نیاز آمیز
بخدمت شافع روز رستخیز متضمن این معنی که چه نیکو طریقه ایست اینکه خلق را بآن دعوت میفرمائی لیکن من خطیب قوم خودم
اگر حل و عقد بعضی از مملکت مرا بمن گذاری و دیگری را بر من حاکم و فرمان روا نگذاری کمر ملازمت بر میان سعادت بسته
بشرف تقبیل بساط جلالت مناط مشرف و ممتاز گردم آنگاه سلیط را بعواطف و عوارف خسروانه نواخته مرخص ساخت
و سلیط بمدینه سکینه شتافته عریضه هوذه را بنظر اشرف درآورد آنحضرت بعد از دریافت مضمون نامه فرمود اگر بلحه
غوره که بر زمین افتاده باشد طلب نماید باو ندهم هلاک باد او و ملک او و در سال فتح مکه جبرئیل امین خبر مرگ هوذه
برسول رب العالمین رسانید و آنسرور فرمود که عنقریب در یمامه کذابی دعوی پیغمبری نماید و بعد از من بقتل آید و هم
در سال ششم از هجرت خلاصه افلاک و انجم میان اوس بن صامت انصاری و زوجه او خوله ظهار واقع شد
و آیه قد سمع الله در آن باب نازل گشت ذکر وقایع سنه سابعه از هجرت خضر چشمه هدایت و عنایت و
بیان فتح خیبر بزور سرپنجه اعجاز آیت شاه ولایت باتفاق اکثر ارباب سیر حضرت خیر البشر در اوایل همین سال عازم گوشمال
خیبریان شده عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و چهار صد نفر لوای فتح خیبر افراخت و عکاشة بن محصن
اسدی را در مقدمه بازداشت و عمر بن الخطاب را بر میمنه و دیگری را بر میسره گماشت و خبر نهضت آن مفخر افلاک و انجم عبدالله
بن ابی سلول منافق بخیبریان رسانید و ایشان را بر جنگ صف تحریض نمود و آنقوم بدمآل چون بر صورت حال وقوف
یافتند ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد قبیله غطفان که حلفای ایشان بودند فرستاده استمداد نمودند و بنا بر روایت مشهور
در آنوقت قبیله غطفان آوازهای غریب در استیصال خود از جانب غیب میشنیدند بنابر آن بکومک خیبریان رفتن مصلحت وقت ندیدند

وچون آنسرور بمنزل صهبا رسید بعد از نماز عشا دلیلی گرفته از طریقی که مابین غطفان وخیبر بابل بود بسر درآمد تا قبیلهٔ غطفان
بمدد خیبریان نگرایند وعباد بن بشر را با بیست سوار برسم طلیعه لشکر پیشتر روان ساخت وعباد جاسوسی از جواسیس خیبریان را
بدست آورده بخدمت آنسرور رسانید وحقیقت ارسال خبر منافقان مدینه بکفار خیبر واغوای نمودن آنها را بر جنگ در
میدان با حضرت خیر البشر وافزونی هراس آنگروه مشروح ومفصل بعز عرض رسانیده بشرف اسلام درآمد ولشکر فیروزی اثر
از طریق وادی خرصه بمیان وادی خیبر درآمد وچون چشم همایون سید المرسلین بر آن سرزمین افتاد فرمود اللهم رب السموات
السبع ما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن اسالک خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها ومن
شر ما فیها آورده اند که چون خبر توجه سید عالمیان بخیبریان رسید هر شب جمعی مسلح ومکمل گشته جهت حراست
واستحفاظ از حصار بیرون آمده بشرایط تیقظ وتحفظ پرداخته باز میگشتند اما دران شب که رهنمای عجم وعرب
بدانجا رسید حضرت عزت خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه تا زمان صبح هیچ یک از آن گروه خاکسار بیدار نشدند
وچون از خواب برجسته بیلها وزنبیلها برگرفته از قلعه بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند ناگاه نگاه آن جمع
روسیاه بر سپاه ظفر پناه افتاده گفتند والله محمد والخمیس یعنی بخدا سوگند این محمد است با لشکر منقسم به پنج قسم
که آن مقدمه وجناحین وقلب وساقه است وبازگشته بقلعه درآمدند وبه دلدهی سلام بن مشکم قلاع خود را مضبوط ساختند
ودست بانداختن تیر وسنگ بگشادند وشجعان معرکه غزو وجهاد در باب قلع وقمع آنگروه بدنهاد وگشادن حصار
فلک بنیاد داد دلاوری دادند وباندک فرصتی حصار نطات وحصن شق وقلعه صعب مفتوح گشت ٭ پس از فتح
این قلعهای متین سپاه رسول شجاعت قرین نمودند قصد حصار قموص بس صعب دیدند کار قموص بصحت
پیوسته که در ایام محاصره قلعه قموص بر ذات سید کائنات عارضه صداع طاری گشته بود بنا بر آن بنفس نفیس در
معارک قدم رنجه نمیفرمود اما هر روز رایت نصرت مدار بیکی از اعیان مهاجر وانصار داده تسخیر آن حصار که مدار
فتح باستخلاص آن قلعه کردن مدار بود میفرستاد ولیکن مسخر نشد آن حصار هزیمت در افتاد بر اهل کارزار
ودر روضة الاحباب مسطور است که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی صدیق رفته وترددات نمایان نموده
بی نیل مقصود مراجعت نمود وروز دیگر فاروق بران کار صواب کمر بسته آن عقده دشوار بزور بازوی آن نامدار
نگشود وچون دو روز متواتر بر لشکر اسلام شکست فاحش افتاد رسول مجتبی از زبان وحی بیان باین حدیث گفتا که
لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله ویفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه عطا میکنم
رایت را فردا بمردی که بتواتر وتوالی حمله برنده است بر اعدا ونیست گریزپا دوست میدارد خدا ورسول خدا را ودوست
میدارد خدا ورسول خدا او را ومفتوح سازد ایزد سبحانه قلعه را بر دست او واز سهل بن سعد ساعدی مرویست که
که در آن شب که رسول عالی نسب این حدیث بر زبان وحی بیان گذرانید غلغله در میان صحابه افتاد که آیا منصب علمداری ظفر نما

جاسوس

لوا را برگرفته مرتبهای تعلیم

بخدمت که خواهر رسید هر کرا کو نیز تقربی بآنحضرت بود امید حصول آن مرام در فضای دلش علم گردید و بعضی از ارباب حسد
و نفاق از کار بر اعناق گردنکشان با عده و عدد در دل بیحاصل داشتند بایکدیگر میگفتند ظن غالب که مراد از این حرف
علی ابن ابی طالب نیست زیرا که چشم او بمثابه درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند نقلست که امیر ستوده خصال در اوایل
حال بنابر عارضه رمد در این تجشم با خلاصه افلاک و انجم از مدینه مشرفه بیرون نیامد و بالاخره مفارقت خضر حشمت چشمه عنایت
بر خاطر دریا مقاطر آن هادی کشور ولایت دشوار آمده با وجود شدت الم متعاقب نور دیده عالم بار سفر بر راحله توجه
آن سمت بست و در اثنای طریق یا بعد از وصول بخیبر بموکب همایون خیر البشر پیوست و در آن شب که حدیث مذکور بسمع شریف
ولی حی غفور رسید بزبان الهام بیان گذرانید که اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت یعنی بار الها نیست عطا کننده
مر چیزی را که منع کردی تو و نیست باز دارنده مر چیزی را که عطا فرمودی تو و صباح روز دیگر جوانان قوی بازوی فولاد چنگ
جوزا مثال کمر امید بر میان آرزو بسته ثریا آسا بر در بارگاه کیوان جاه مجتمع گشته منتظر التفات ضمیر آفتاب آثار رسول
مختار بایستادند و چون سید رهنمون از خیمه بیرون آمد فرمود علی ابن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فقال
علیه السلام اردینه ترونی رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یاخذها بحقها لیس بفرار یعنی چون سالار انبیا با جمعی
پیشوا اولیا امر فرمود سلمه بن الاکوع دست آن نور دیده اهل وفاق گرفته بخدمت سرور آفاق آورد و آن حاذق
حکیم شفاخانه ایجاد سر امامت افسران مفخر عباد در کنار مبارک گرفته قدری آب دهان در چشم آن مردمک دیده عین
انسان ریخت و بعد از آن درباره آن مقتدای انس و جان فرمود اللهم اذهب عنه الحر و البرد و از آن باز امیر سرافراز درد
چشم نکشید و از سرما و گرما متضرر نگردید آنگاه جناب رسالت پناه درع خود در پوشید و ذو الفقار نصرت فقار
در کمر با استقامتش استوار بست و رایت نصرت آیت باو تفویض فرموده گفت یا علی برو و ملتفت بچیزی مشو
تا آنکه خداوند تبارک و تعالی این قلعه را بر دست تو مفتوح سازد حیدر کرار رایت نصرت مدار بر گرفته بجنگ اهل حصار
شتافت و بعد از وصول بظاهر حصن حصین علم را بر بلندی قایم کرده نعره هل من مبارز بر کشید یهودی را چشم از بالای
حصار بر آن مجاهد غیر فرار افتاد پرسید تو چه کسی جواب داد که منم علی ابن ابی طالب یهودی روی بقوم خود آورده گفت
غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی سوگند بآن کتابی که بموسی نازل شده که مغلوب گشتید گویند اول کسی که از اهل حصار
بعزم رزم حیدر کرار قدم در میدان کارزار نهاد حارث یهودی برادر مرحب بود و آن کافر دغا دو کس از مسلمانان را
شهید ساخته بضرب ذو الفقار روی بدار البوار آورد آنگاه مرحب بداختر بانتقام برادر آهنگ رزم حیدر صفدر ساز داد
و او پهلوانی بود در تهور و جلادت شهره روزگار و در مکاید حرب و فنون طعن و ضرب سرمه کش آوازه بلند نامی
رستم و اسفندیار اسلحه رزم و پیکار بر قامت نااستقامت آراسته و فرس ره نورد تیز گرد برق رفتار بر برگستوان زرنگار آراسته
با نیزه که سنان آن سه من بود در دست گرفته بمیدان قتال خرامیده رجزی در اظهار نام گمنام خویش و بیان تجلد و تهور

آغاز کرد و شهسوار معرکه وغا علی مرتضی بسالک سیلاب مرک بجانب آن فرومایه بی برک روان شده رجزی آغاز نمود
که اولش اینست نظم انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات شدید قسوره و مرحب خواست که بشمشیر حمله بران هژبر معرکه
دار و کیر برد شاه شیر صولت غضنفر فر بزور پنجه بازوی قضا قدرش پیش دستی فرموده چنان ذوالفقار مرک شکون بر سر آن مغفل دون
فرود آورد که از سپر و خود و عمامه کذشته تا بقربوس زین رسید و اهل اسلام تکبیر بلند کفته بقتل جهودان دست بر آوردند آنگاه
نیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس از جهودان خاشاک سیرت از آتش شعله ور ذوالفقار امیر با بصیرت دود تیره روان هستی
بباد نیستی دادند سپاه اعدا پشت بر معرکه داده روی بقلعه آوردند حیدر کرار بتعاقب آن کروه غدار در آمده در اثنای
آنحال بضرب یکی از مخالفان بد خصال سپر از دست ولی ملک متعال بیفتاد و دیکری آنرا بر کرفته بحصار کریخت پس در زمان
قتال و جدال بیفتاد و از دست شاه رجال برآشفت سلطان و الاکهر در قلعه را کند و کردش سپر از امام ستوده مآثر محمد باقر
مرویست که چون امیر المومنین در حصار را کرفته بجنبانید تمامت آنقلعه چنان بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از زبر تخت بر زیر افتاد و
در روی او مجروح شد یهود خیبر که آن زور بازوی اعجاز اثر مشاهده کردند فغان الامان بایوان کیوان بر آوردند و شاه مردان
بعد از استجاره از پیغمبر آخر الزمان ایشانرا امان داده آن در را بروایتی بمقدار هشتاد وجب از پس سر انداخت
کویند هفتاد کس از اقویای عصر در برداشتن آن عاجز بودند و وزن آن بعقیده زمره هشتصد من بوده و باعتقاد فرقه
سه هزار من وزن داشته و سی و سه هزار من نیز کفته اند حاکی شاهی که خدا خورد بجانش سوکند پیغمبر انس و جان بدانش خورسند
سی و سه هزار من در خیبر را برکند و سپر کرد و چهل کز افکند و چون مهم خیبریان بزور بازوی شاه مردان انفصال یافت
همعنان فتح و ظفر بخدمت حضرت خیر البشر شتافت و جناب نبوی باستقبال شاه ولایت خرامیده آن بدر فلک شجاعت را
در هاله آغوش در آورده دو هلال بی نقص کمال عقیق لب همایون را بر مطلع جبین مبینش نور افشان تقبیل ساخته حدیثی
بیان فرمود که خلاصه مضمون آن اینست که خبر سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدای تعالی از تو راضیست و من از تو
راضی ام و آنجناب را از استماع این کلام صدق نظام رقت تمام روی نمود آنحضرت پرسید یا علی کریه شادیست یا اندوه
جواب داد که یا رسول الله چکونه فرخناک نباشم که تو از من راضی کشته آنحضرت فرمود که نه تنها من از تو راضی ام بلکه
ایزد تعالی و ملائکه نیز از تو راضی اند بصحت پیوسته که علی عالی همم خیبریان را بدان شرط امان داده که هر یک از یهود
یک شتروار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال خود بمسلمانان کذارند و اکر چیزی پوشیده پنهان
دارند چنانچه ایمان ندارند امان نیز نداشته باشند و کنانة بن ابی الحقیق یک پوست شتر را که از زر و زیور مملو بود
پنهان نمود و این صورت منکشف شده بنابر شرط مذکور خون یهود مباح کشت و جناب مقدس نبوی کنانه را بتسلیم
محمد بن مسلمه نمود که بعوض خون برادر خود محمود که دران جنک بسنک انداز کنانه شهید شده بود بقتل آورد و از سر کشتن
سایر جهودان در کذشت و مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا مزروع کردانیده هر چه حاصل شود نصفی را به بیت المال رسانند

تتمه را با جزیه خویش بردند و اموال موفوره و اجناس غیر محصوره و برده بسیار و مواشی بیشمار غنیمت آمد و بعد از اخراج
خمس تقسیم یافته و صفیه بنت حیی بن اخطب که زوجه کنانه بود در سهم دحیه کلبی افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در عوض او
چیزی بدحیه عنایت کرد و صفیه را آزاد ساخته عتاق صفیه را صداق او نموده در حباله نکاح در آورد و زینب بنت
حارث یهودیه زوجه سلام بن مشکم که آن ملعون قبل از وقوع فتح بنابر عرض مرض بجانب جهنم شتافته بود زهر در بزغاله
بریان تعبیه کرده بخدمت آنحضرت آورد و چون بخیه بر روی کارش افتاد زبان معذرت گشاده گفت غرض از این حرکت
آن بود که اگر تو سلطان جابر باشی خلق از دست تو خلاص شوند و اگر رسول صادقی ایزد سبحانه ترا در امان خویش دارد
و صورت مکیدت مرا بر تو هویدا گرداند گویند بشر بن براء که لقمه از آن فرو برده بود بروایتی در همان مجلس رنگش متغیر گشته وفات یافت
و بقولی آنحضرت جریمه یهودیه را عفو نمود و برخی گویند بقتلش حکم فرمود و توفیق بین الروایتین چنان داده اند که از جریمه
که در جناب رسالت از و سرزده بود درگذشت و در قصاص بشر بن براء امر بقتلش صادر گشت و بروایت اشهر
در وقت محاصره و محاربه خیبر پانزده نفر از اهل اسلام رخت بدار السلام کشیدند و نود و سه کس از یهود شربت فنا چشیدند
و در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و اسماء بنت عمیس و شش نفر از اشعریین که ابو موسی از آن جمله بود از حبشه
بملازمت صاحب مقام محمود رسیدند و آنحضرت مبتهج و مسرور گشته فرمود نمیدانم بوقوع کدام یک از این دو امر شادمانترم
بقدوم جعفر یا فتح خیبر و جعفر و رفقا او را از غنایم خیبر حصه ارزانی داشت روایت در مقصد اقصی مسطور است که
بقول بعضی رسول رب العالمین امیر المومنین علی را بفدک فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بر این نهج که
امیر مومنان قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص اختصاص بقبیله ارباب اخلاص داشته باشد و بروایتی آنکه مهم مصالحه
فدک بر دست محیصه بن مسعود واقع شد باین طریق که نصف اراضی بر رسول خدا مسلم دارند و نصف از آن یهود باشد روایت
آورده اند که در حین مراجعت از خیبر در منزل صهبا وقتی که رسول مجتبی سر مبارک بر کنار علی مرتضی داشت آثار وحی بر آن
سرور ظاهر شد و زمان وحی آنمقدار امتداد یافت که جهانگیر آفتاب بعزم تسخیر دیار باختر شتافت و چون وحی
منجلی گشت آن سرور از امیر المومنین حیدر پرسید که نماز عصر گذارده فرمود باشاره و ایما سرور انبیا دست بدعا
برآورد که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را باز گردان تا ادای صلوة عصر بردارد فی الحال آفتاب
که سر بسجده غروب گذاشته بود در مطلع ظهور قیام نمود چنانچه شعاع آن بر کوه و هامون تافت و خلایق برای العین مشاهده
آن امر غریب نمودند و در بعضی روایات آمده که علی مرتضی بموجب فرموده خاتم الانبیا خود دعا فرمود و از درگاه واهب
بی منت رد آفتاب مسئلت نمود ذکر غزوه وادی القری نقلست که چون رسول معلا از منزل صهبا نهضت فرموده
بوادی القری رسید یهود آنموضع باغوا و اعانت بعضی از مشرکان عرب و جمعی از خون گرفتهای بی ادب قدم
در میدان قتال و جدال گذاشتند و اهل اسلام نیز آهنگ جنگ ساز داده آتش محاربه مشتعل گشت و ده نفر از یهود بضرب

از نواحی خیبر

دست مسلمانان عاقبت محمود از پای درآمدند و در غروب خورشید میان جانبین آن گروه تیره روان رسیده دلاوران
طرفین بمنازل خویش معاودت نمودند و صباح روز دوم فریقین تیغ شجاعت و جلادت آخته بر یکدیگر حمله بردند و در
دو حمله اول خوف و رعبی تمام باهل ظلام راه یافته روی بوادی فرار آوردند و نعمتی بسیار و غنیمتی بیشمار بدست لشکر
سید ابرار افتاد و چون یهود تیما آوازه فتوحات لشکر ظفر انتما شنیدند طریق مصالحه مسلوک داشته جزیه قبول نمودند
ذکر عمرة القضا مرویست که چون حبیب خالق بیچون از غزوه خیبر منصور و مظفر بمدینه سکینه شتافت سرایا باطراف و جوانب
دیار عرب فرستاده آنگاه از موقف نبوت و پیشگاه رسالت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که مجموع
اصحاب که در صلح حدیبیه ملازم رکاب عرش فرسا بودند بتهیه اسباب سفر عمرة القضا پردازند و در ذی قعده سال
هفتم از هجرت هر که از آن جماعه در قید حیات بود با ششصد نفر دیگر احرام آن سفر خیر اثر بستند و جناب مقدس نبوی ابو رهم
غفاری را در مدینه خلیفه ساخته با دو هزار نفر از مهاجر و انصار علم توجه افراخت و دران سفر جنیبت و اسلحه بی نهایت صد اسب
و شصت یا هفتاد شتر هدی همراه برد و ضبط اسپان جنیبت را بمحمد مسلمه تفویض کرده مهم محافظت اسلحه را به بشیر بن سعد باز
سپرد و چون قریب بمکه معظمه رسید اسلحه را در بطن یاجج باز داشته و جمعی را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار
شده اهل اسلام در رکاب سید انام جمعی سوار و جمعی پیاده شمشیرها حمایل کرده تلبیه گویان از ثنیه حجون بمکه درآمدند و مشرکان
بقلل جبال رفتند و آنحضرت همچنان سواره بمسجد الحرام درآمد و عبد الله بن رواحه زمام ناقه سرور انام در دست داشت
و آنحضرت زبان مبارک بتلبیه گشاده بمحجنی که در دست حق پرست داشت استیلام حجر نمود و سواره طواف فرمود و یاران
باشارت آن مقتدای انس و جان شرایط طواف بدین نهج که در سه شوط اول بچلدی و سرعت تمام گذشتند و در شوط چهارم
موافق معهود مشی نمودند و چون حضرت خیر البریه از مناسک عمره فراغ حاصل نمود بلال را فرمود تا بر بام کعبه برآمده بانگ نماز
پیشین گفت عکرمة بن ابی جهل و سایر مشرکان بی ایمان دران باب حدیثی بر زبان بر زبان راندند گویند در عوض روز که آنحضرت
در مکه توقف داشت همین یک مرتبه بلال را باذان گفتن اذن داد و دران ایام میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود
داخل امهات مومنین ساخت آنگاه بصوب مدینه علم عزیمت افراخت **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت سید کونین و بیان
فتح مکه و غزوه حنین** مذکور اوایل این سال بقول اکثری از ارباب قال خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدری
در مدینه منوره بشرف ملازمت آن صدر نشین وساده پیغمبری مشرف آمده زبان به کلمه طیبه توحید گویا گردانیدند و از جمله
وقایع این سال سریه ذات السلاسل است تفصیل این اجمال آنکه بمسامع علیه نبویه رسید که جمعی از اشرار بنی قضاعه داعیه
تاخت طرفی از اطراف دیار اسلام دارند آنحضرت عمرو بن العاص را بموجب درخواست او با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع
کفار نامزد فرمود و چون عمرو بر سر آب سلاسل رسید بوضوح انجامید که اعداد اعدا از زیاده از آنست که سیصد نفر علم جهاد
ایشان افرازند بنابران رافع بن مکیث را بمدینه باز گردانیده استمداد نمود آنحضرت ابو عبیده بن الجراح را با دویست کس از مهاجر

وانصار

و انصار که شیخین از انجمله بودند بمدد عمرو روان ساخت و فرمود باید که مخالفت در میان شما نیابد و چون ابوعبیده
بعمرو پیوست و وقت نماز در آمد خواست که امامت شیعه خود کند عمرو مانع شده گفت تو بمدد من آمده اقتدا
بمن نما لاجرم ابوعبیده بر سر بزرگی خاکش رفته ثانیا وصیت حضرت ختمی انتما بخاطر آورده بعمرو اقتدا کرد آنگاه سپاه اسلام
بمنازل ارباب ظلام شتافته دست بنهب و غارت بر آوردند و سالما و غانما بمدینه مشرفه مراجعت کردند و چون
در حین تفتیش حالات زمستان و غرض بعرض اقدس اعلی رسید که عمرو در حین جنابت بامر امامت قیام نموده
آنحضرت چگونگی آن واقعه را از عمرو سوال فرمود او جواب داد که در آن روز سرمای مفرط بود و من بمقتضای آیه و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکه از هلاکت نفس خود اندیشیده بغسل نپرداختم آنحضرت تبسم فرموده هیچ نگفت هم درین سال
سریه موته وقوع یافت و سببش آن شد که جناب مقدس نبوی علیه السلام مکتوبی بحارث بن عمرو ازدی داد تا نزد
حاکم بصری برد و حارث بعد از طی منازل و مراحل بموته رسیده رشته حیاتش بتیغ بیداد شرحبیل بن عمرو غسانی که از
امرای قیصر بود بقطع رسید و از رسولان سید انس و جان بغیر از او دیگری آن شربت نچشید و چون این خبر بسمع اشرف سرور رسید
حکم قضا امضا از پیشگاه رسالت شرف صدور یافت که ارباب ایقان بجهت جنگ اهل خذلان جنگ محاربه و مجادله
ساز داده تهیه اسباب سفر نمایند و چون مهم سپاه ساخته و پرداخته شد و عدد مردان کار بسه هزار رسید زید بن حارثه
بامارت آن جیش ممتاز گردید و در وقت وداع سرور مطاع فرمود اگر زید بن حارثه شهید شود جعفر بن ابی طالب
امیر لشکر باشد و اگر او نیز بسعادت شهادت فایز شود عبدالله بن رواحه بایالت سپاه قیام نماید و اگر او نیز بسبیل شهادت
بمانید اهل اسلام یکی از مسلمانان را بر خود امیر گردانند گویند یهودی در آن مجلس حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی
نبوت صادقی هر کرا نامزد بامارت مقرر کردی باید که درین سفر کشته گردد چه انبیای بنی اسرائیل هر گاه سپاه بعزم رزم بدخواه
میفرستادند اگر صد کس را باین نهج امیر مینمودند همه بقتل میرسیدند و زید با سپاه رزم خواه روانه مقصد شده چون ببلاد الکرک
گمراه در آمد و شرحبیل بر عزیمت جیوش بیگانه آشنا شد سپاهی در هم کشیده برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد
تا دریافت عدد و عدت ارباب نجدت نماید و سدوس بیکباره در وادی القری بجنود خیر الوری رسیده بجز محاربه
چاره ندید و در حین مقاتله بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم شده بقلعه گریخت و از قیصر استمداد نمود و قیصر جمعی
بمدد شرحبیل فرستاد و جمی غفیر از اعراب بادیه نیز باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان
از این جمعیت پریشان خاطر گشته قرعه مشورت زدند آخر الامر قرار بر محاربه افتاده در صحرای موته تلاقی فریقین دست بهم داد
نخست زید بن حارثه علم شهادت بر چم گرفته و پا بمیدان جهاد نهاده جنگ میکرد تا شهید شد آنگاه جعفر رایت بر داشته
دست و بازوی کافر کشی بکشاد و اعدا غلبه کرده دست راست او را بینداختند جعفر لوا بدست چپ گرفت و اهل شقاوت دست او را
از دوش بر زمانه از دست بردند آنجناب از کمال شجاعت و بردلی علم را بهر دو بازوی خود نگاه داشته بزخم یکی از رومیان

در جنب آن لکفار اهل را

نیزه سر از پا در آمد پس عبد الله بن رواحه بانجمن رایت قیام نموده او نیز شربت شهادت چشید آنگاه اهل اسلام بعد از شهادت
خالد بن ولید را با امارت تعیین کرده تا شب در میدان حرب بطعن و ضرب مشغول بودند و خالد صباح روز دیگر اوضاع
لشکر را تغییر داد و مخالفان گمان بردند که اهل اسلام را مدد رسیده از اینجهت اندیشناک شده روی بفرار آوردند
و مسلمانان معاودت را غنیمت شمرده متوجه مدینه گشتند نقلست که چون فریقین در برابر هم صف آرا گشتند ایزد سبحانه حجاب
از پیش چشم مردم دیده آفرینش مرتفع ساخت چنانچه حاضران را از خصوصیات آن جنگ خبر داد و در شان جعفر فرمود
که الله تعالی او را در عوض دو دست دو بال از یاقوت سرخ کرامت فرمود تا در فضای جنان بهر جانب که خواهد طیران نماید
و از آن باز آن سرافراز را جعفر طیار خواندند و بعد از سه روز یعلی بن منبه که یکی از حضار معرکه کارزار بود بملازمت صاحب مقام محمود
رسیده پیش از آنکه یعلی حقیقت حال بیان سازد آنحضرت کیفیت احوال را بزبان وحی بیان کرد آنگاه یعلی قسم یاد کرده گفت
یا رسول الله از حدیث قوم هیچ ترک نفرمودی بعد از آن سید انس و جان بخانه جعفر تشریف فرموده و بتسلیه اولاد او
پرداخته بتبول عذرا فرمود تا برای آل جعفر طعامی مرتب سازند که ایشان بمراسم تعزیت اشتغال دارند و از آن باز
این قاعده در میان مردم مدینه استمرار پذیرفت ذکر فتح مکه آورده اند که در وقت صلح حدیبیه بنی خزاعه بزینهار سید ابرار
درآمدند و بنی بکر بعهد قریش رفتند و چون در سوابق ایام آن دو قبیله باهم معادات می ورزیدند و در خلال ایام بعثت
دوست و دشمن باهم اتفاق نموده سعی در انخفاض رایت اسلام داشتند درینولا که مقدمه مصالحه بمیان آمد فریقین بر سر
مخاصمت سابقه رفته جویای دست آویز جنگ و ستیز بودند تا روزی شقیی از بنی بکر زبان بهجو سید انس و جان گشاده غلامی
از خزاعه او را منع کرد و آن یاوه سرا ممتنع نشده غلام خزاعی سر و صورت آن بد هیات را در هم شکست و بدین جهت آتش
غضب بین الجانبین التهاب یافته بنو بکر التجا بقریش بردند و ایشان دفتر عهد و پیمان رسول انس و جان را بر طاق نسیان
گذاشته بامداد آن جماعه کمر دون همتی بستند و طایفه از اعیان ایشان مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص هیاتهای خود را تغییر داده بر سر بنی خزاعه شبخون بردند و بیست نفر از ایشان را از پا در آوردند
و بعد از ارتکاب این حرکت ناپسند از نقض پیمان پشیمان شده ابو سفیان بالتماس بعضی از آن جمع پریشان بمدینه شتافت
تا پیش از آنکه این خبر معروض خیر البشر گردد در تجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه را زیاده گرداند آورده اند که در سحر شبی
که کفار قریش بر بنی خزاعه شبیخون بردند حضرت خیر البریه در خانه میمونه بود در وقتی که از متوضا بیرون آمد فرمود نصرت
نصرت میمونه پرسید که یا رسول مخاطب کیست جواب داد که رجز خواننده بنی کعب است از خزاعه که استمداد مینمایند
و میگوید که قریش بعهد بنی بکر اقدام نمودند و بعد از آن مذکور بسه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسیده شرح پریشانی حال
خزاعه را در ضمن قصیده بعرض رسانید و آنحضرت او را تسلی فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و با اصحاب
فرمود که چنان معلوم میکنم که ابو سفیان برای تجدید عهد بمدینه آمده میخواهد که مدت مصالحه را بیفزاید و حال آنکه مایوس باز خواهد گرد

در همان اوان ابوسفیان بیثرب آمده نخست بخانهٔ دختر خویش ام حبیبه که زوجهٔ حضرت خیر البریه بود نزول نمود و چون خواست که
بر فراش آنحضرت نشیند ام حبیبه آزاده نور دیده گفت نظم نیست لایق بفرش پیغمبر که نشیند بروی آن سگ کافر و ابوسفیان
بخشم از پیش دختر بیرون رفته بخدمت آنسرور شتافت و هرچند در باب تجدید قواعد مصالحه بنشر سخن گفت جواب کمتر شنید آنگاه با شیخین
ملاقات نموده از ایشان نیز کلمهٔ موافق مدعای خویش استماع ننمود و بعد از آن بعتبهٔ علیای بانوی سرادق عفاف بتول عذرا
رضوان الله تعالی عنها رفته از آنجا نیز نومید بازگشت پس با علی مرتضی ملاقی شده گفت یا ابا الحسن مرا راهی نما که بغایت
در کار خویش درمانده ام امیر المومنین علی فرمود باید که در میان انجمن برخیزی و با آواز بلند بگوئی که من از هر دو طرف قوم را
بجوار خود در آوردم ابوسفیان گفت اگر چنین کنم مهم من مشیت پذیرد آنجناب فرمود که معلوم نیست که بمجرد این سخن
کار تو کفایت شود لیکن چاره غیر ازین بخاطر نمیرسد کار سررشتهٔ کار رفته از دست اکنون بفسون نمیتوان رست
آینهٔ دل ز تو شکسته علست همه روز رو نشسته آنگاه ابوسفیان بمجلس رسول ملک نشان در آمده آواز برآورد که ای قوم من
از هر دو جانب مردم را بجوار خود در آوردم و گمان من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن این سخن را بعرض آنحضرت
نیز رسانید جناب مقدس نبوی فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی آنگاه ابوسفیان بمکه شتافته در مهمی که ساخته و پرداخته بود
قوم را اطلاع داد گفتند کاری نساخته و مهمی نپرداخته بخدا سوگند بخدا سوگند که علی ابن ابی طالب با تو هزل نموده چه عذر بد
خبری آورده که نه جنگ معلوم میشود و نه صلح و بعد از ذهاب ابوسفیان سرور انس و جان بکارسازی لشکر اشتغال نمود
الا بکسی نگفت که بکدام سمت نهضت خواهد فرمود و رسولان بقبایل عرب فرستاده پیغام داد که هر که بخدا و رسول او ایمان
دارد باید که در اوایل ماه رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر آید در این اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت
مضمونش آنکه محمد بتهیهٔ اسباب قتال و جمع ابطال رجال اشتغال دارد و ظن من آنست که روی بدیار شما آرد و چون
خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود شما را ازین معنی اطلاع دادم و نامه را بزنی از قبیلهٔ مزینه داد تا در موی خود پنهان کرده
رو بمکه نهاد و جبرئیل امین آنحضرت را بران قضیه مطلع ساخت آنسرور امیر المومنین حیدر و زبیر و عمار یاسر را فرمود که
بروید تا روضهٔ خاخ و در آنجا زنی را خواهید یافت که مکتوبی با اوست آن نوشته از او گرفته بیاورید علی مرتضی با نامبردها
روانه شد و در آن مکان که سید انس و جان نشان داده بود بآن زن رسیده طلب نامه نمودند انکار کرد و هرچند تفحص نمودند اثری
از آن پیدا نشد علی مرتضی فرمود والله که رسول خدا دروغ نگفته و شمشیر از نیام بیرون کشیده آن عورت را بقتل تهدید نمود
ضعیفه از بیم جان مکتوب را از میان موی سر خود بیرون آورده بآنجناب تسلیم کرد و چون علی مرتضی آن مکتوب را بنظر انور
فخر بشر رسانید آنحضرت حاطب را طلب داشته پرسید که چه چیز ترا بر تحریر این تقریر باعث آمد حاطب گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که از جادهٔ مستقیم دین قویم برنگشته ام غرض من ازین کتابت آن بود که مرا حقی بر قریش ثابت گردد
تا بمراعات اهل و اطفال من که در مکه اند قیام نمایند رسول تصدیق قول او فرموده فاروق گفت یا رسول الله

بقرها ما کردن این منافق را از بار سر سبک سازم جناب مقدس نبوی در تسکین فاروق کوشیده گفت او از اهل بدر است
القصه حضرت خیر البشر بعد از ترتیب لشکر و تهیه مایحتاج سفر ابن ام مکتوم یا ابوذر غفاری را در مدینه خلیفه ساخته بقولی
در دهم ماه مبارک رمضان رایت نصرت نشان بجانب مکه افراخت و بر سر چاه ابو عتبه بعرض لشکر ظفر اثر پرتو اهتمام
افکنده هفتصد مرد مهاجر جرار که سیصد سر اسب در میان ایشان بود در حیز شمار آمد و از انصار چهار هزار دلاور نامدار
که پانصد سر اسب داشتند ملازم موکب نصرت شعار بودند و از مزنیه و اسلم و کعب قریب دو هزار پیاده و سوار
خنجر گذار کمر فرمان برداری بر میان جان استوار داشت و چون سید رهنمون از آن موضع نهضت فرموده بمنزل قدید
رسید قریب هزار مرد تیره دار که اکثر ایشان سوار بودند از بنی سلیم به سپاه نصرت دستگاه پیوستند و همچنین از اطراف
واکناف دیار عرب متابعان سید عالی حسب بمعسکر ظفر نزیک ملحق می گشتند چنانچه بروایت اقل علما سپاه ده هزار رسید
و چون ذو الحلیفه یا بروایتی السقیا مخیم خیام نصرت گشت عباس از جانب مکه بخدمت آنحضرت رسید و مقارن آن حال
ابو سفیان بن الحارث پسر عم آنحضرت و عبد الله بن ابی امیه پسر عمه حضرت خیر البریه بتقبیل انامل فیض شامل سید یثرب
و حجاز سرافراز و ممتاز آمدند و بنابر آنکه در ایام جاهلیت با وجود خویشی در اذیت آنحضرت زیاده از بیگانگان سعی
نموده بودند رسول مجتبی در ابتدای حال از ایشان اعراض فرموده بالاخره پورش پذیر گشت و چون مرار الظهران که بر چهار فرسخی
مکه است مضرب سرادقات عز و اقبال گردید بحکم قضا امضا شرف صدور یافت که بعدد سپاه در خیمه گاه آتش افروزند
و قریش تا آن روز از عزیمت جناب نبوت خبر نداشتند اما از افعال شنیعه و نکث پیمان بغایت نادم و پشیمان بودند
و بیقین میدانستند که عنقریب طلیعه لشکر ظفر اثر از افق وادی مکه ساطع و لامع خواهد شد بنابر آن در اکثری
از شبها جمعی از قریش بجهت احتیاط از مکه بیرون آمده جویای اخبار سید اخیار می بودند تا در شب آن روز که آتش
عسکر فیروز وادی مکه را روشن داشت ابو سفیان با جمعی از قریش برای خبرگیری از مکه بیرون خرامیده اتفاقا عباس
بن عبد المطلب چون در آن شب آن آتشهای افروخته را مشاهده کرد براد چون روز روشن شد که اگر این لشکر
بیکبار با تیغهای برق آثار پیش از آنکه قریش امانی حاصل کنند داخل مکه شوند شعله سان خورد و بزرگ را خاکستر نشین
فنا سازند بنابر این بر استر حضرت خیر البشر سوار شده از معسکر ظفر اثر بیرون شتافته در موضع اراک با ابو سفیان دو چار شد
و با او از هم یکدیگر را شناخته ابو سفیان گفت یا ابا فضل این چه آتش است که برافروخته اند عباس رضی الله عنه جواب داد که
این لشکر شاهیست که شاهان جهان از فخر به بند کیش بندند میان ای وای بر احوال کسانی که امروز بر درگهش از عجز نگویند امان
ابو سفیان گفت یا ابا فضل علاج این واقعه چیست عباس جواب داد که و الله اگر بر تو ظفر یابد با وجود آن خلق عظیم و
حلم جسیم که او راست بقتل تو فرمان فرماید مگر آنکه ترا بخدمت آنحضرت برم و برای تو امانی حاصل نمایم ابو سفیان
مضمون این مقال بر زبان آورد که بیت سپردم بتو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را پس عباس ... الف خود

گردانید

رسانیده بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت نمود و عبور ایشان بر در خیمه فاروق افتاد جناب فاروقی ابو سفیان را
شناخته از جا بر جست و گفت ای دشمن خدا بپای خود بی سلاح خانه آمدی و بتعجیل تمام بخدمت سید انام شتافت تا قبل از
رسیدن عباس رخصت قتل آن ناسپاس حاصل نماید و عباس نیز بجلدی در آمده متقارن یکدیگر بخیمه حضرت خیر البشر در آمدند
و در حضور خیر الناس میان فاروق و عباس در باب قتل و امان ابو سفیان قیل و قال فراوان واقع شده آخر الامر
عباس بموجب فرموده سرور ناس ابو سفیان را بخیمه خود برده حسب الامر عالی علی الصباح حاضر آورد و آن رهنمای
طریق تحقیق ابو سفیان را بصراط مستقیم دین قویم دعوت فرمود و عباس او را از ضرب تیغ فاروقی ترسانیده ابو سفیان
طوعاً و کرهاً کلمه توحید بر زبان راند آنگاه عباس معروض داشت که یا رسول الله ابو سفیان مردیست با فخر و جاه
امید آنکه ازین درگاه امان جمعی بر نشان بال از اهل گناه حاصل نماید التجا آورده آنحضرت فرمود کسی که داخل خانه
ابو سفیان شود در امانست و هر که سلاح بیندازد مامونست و شخصی که در خانه خود نشیند و در بروی خویش و بیگانه
فراز کند ضرری بدو عاید نیست و آنکه داخل بیت الله الحرام شود از گزند ایمن ماند پس ابو سفیان باجازت سرور عالمیان
بطرف مکه باز گشت عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان کوکبه عسکر ظفر فرجام و دبدبه لشکر نصرت کام مشاهده
ننموده روانه مکه شده من از وی ایمن نیستم مبادا که چون بمکه رود از اقراری که آورده برگردد آنگاه عباس بفرموده سرور ناس
از عقب ابو سفیان شتافت و او را آواز داد ابو سفیان شتافت و او را آواز داد ابو سفیان چون آواز عم سید
انس و جان شنید مضطرب شده گفت یا ابا فضل مگر غدری بخاطر داری عباس گفت معاذ الله که از خاندان نبوت
غدر آید غرض آنست که ترا در محلی باز دارم و عرض سپاه نصرت انتباه بر تو شمارم ابو سفیان با هزاران اندیشه
و وسواس در مکانی که عباس امر فرمود بایستاد و لشکر اسلام جوق جوق و فوج فوج مسلح و مکمل از پیش نظر او تکبیر گویان
میگذشتند و چون ابو سفیان آن همه ابهت و اجلال ملاحظه کرد گفت ای عباس در عالم کرا این مقدار حشمت و اقبال
بدرستی که عظیم شد ملک برادر زاده تو عباس جواب داد که ای ابو سفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت آنگاه
ابو سفیان گفت آیا بسیج لوای محمدی و کوکبه اساسه احمدی گذشته است یا نه عباس جواب داد که بیت هنوز گرد
شهنشاه عشق پیدا نیست چو فوج او رسد اینجا مرا جا نیست در خلال این قیل و قال طلیعه سپاه ظفر انتباه
خورشید فلک رسالت نمودار شده پنجهزار فدائی جان نثار از مهاجر و انصار با جوشنهای داودی زرنگار
و تیغهای زهرآب دم آبدار بر اسپان پیل صولت باد رفتار سوار رخ در طریق مسکنت و افتقار در ملازمت
سید ابرار رسیدند و سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود در برابر ابو سفیان صف کشیده گفت الیوم
یوم الملحمه یعنی امروز روز جنگ و ستیزست و امروز روزیست که حرمه اهل حرم
نگاه [illegible] ذلیل گرداند خدای تبارک و تعالی قریش را ابو سفیان چون این سخن شنید فی الحال بخدمت سید انس و جان

نشانه مقوله سعد را بعرض رسانید آنحضرت فرمود امروز روز مرحمت نه ستیز و خون ریزی پس ابو سفیان مانند برق و باد واقفان و غیر آن بجانب مکه روان شده بحالتی پریشان و دلی شکسته تر از زلف پری رخان داخل مکه گردید و از روی اضطرار بی اختیار فریاد برکشید که هر که در خانه خویش در آید و در بندد و هر که سلاح بیندازد و هر که بمسجد الحرام رود در امانست و الا اینک محمد رسید قریش گفتند قبحک الله و جهک ای هرزه درای شوم خبر چه میگوی و زوجه اش هند که باستقبال او بر آمده بود سخن شوهرش را شنیده ریش او را بگرفت و طپانچه چند بر روی آورده فریاد برکشید که یا آل غالب بکشید این پیر خرف را و بعد ازین خبر طبقات لشکر اسلام با شوکت و صولت تمام بذی طوی رسیده آنحضرت دران وادی احوال سابق و لاحق خود را بخاطر عاطر آورده بر بالای شتر سجده شکر بتقدیم رسانید بعد از آن فرمود که زبیر با مهاجران از اعلای مکه در آمده رایتی را که بر دست دارد در حجون نصب کرده منتظر قدوم میمنت لزوم آنسرور باشد و خالد بن ولید با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه در آید و لوای که با و متعلق است در منتهای بیوت نصب کند و ابو عبیده جراح را با جمعی که سلاح نداشتند از ورای بطن وادی روانه فرمود و خود بنفس نفیس با طایفه از خواص براه دیگر بمقصد شتافت و از پیشگاه نبوت فرمان قضا توامان شرف صدور یافت که مجاهدان شیر صولت بهرام انتقام با ارباب کفر و ظلام محاربه و مقاتله ننمایند لیکن اگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال و جدال آیند لشکر فرخنده اثر اسلام بدفع شر آن زمره تبه کام قیام فرمایند نقلست که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل شرارت دران روز سر راه بر خالد بن ولید گرفته نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و از فرقه اسلام کرز بن جابر فهری و حبش بن خالد اشعری بعز شهادت رسیدند و از کفار بروایتی بیست و هشت کس و بقولی هفتاد تن رخت براویه هاویه کشیدند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند و رسول خدا بحجون در موضعی چون سرو تن از گرد راه شسته و زره بر بدن بی بدل آراسته و خود بر فرق همایون گذاشته با اکابر مهاجر و انصار بمسجد حرام در آمد و زبان معجز بیان بتکبیر ملک منان گشاده بطواف بیت الله الحرام پرداخت و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که از اعظم اصنام قریش بود جناب ولایت مآب بفرموده رسول مستطاب بر خاک مذلت انداخت و چون مشرکان بتی چند در موضعی بلند گذاشته بودند چنانچه دست تا آنجا نمیرسید علی مرتضی بموجب اشاره رسول مجتبی پای بر کتف مبارک خواجه لولاک گذاشته بتان را بر زمین زد بیت زهی نقش پای که بر دوش احمد ز نقش نبوت مقدم نشست گویند در انحال رسول ملک متعال از امیر فرخنده فال سوال نمود که یا علی چگونه می یابی خود را جواب داد که یا رسول الله چنان می بینم که حجابها منکشف گشته و سر من بساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز میکنم به پنجه اقتدار من در می آید رباعی ای داده ز بیم تو شهان باج نبی وی بعد نبی بر سر تو تاج نبی آنی تو که معراج تو بالا تر شد یکقامت احمدی ز معراج نبی آنحضرت فرمود یا علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق میکشم

ال غالب

در وانی انکه فرمود یا علی چه میدیدی یا چه میخواستی جواب داد که بلی یا رسول الله بخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که چنان می پنداشتم
که اگر قصد کنم دست بآسمان رسانم انگاه شاه ولایت دستگاه خودرا از دوش سید المرسلین بر زمین کرفته تبسم نمود جناب
نبوی فرمود یا علی سبب خنده چیست گفت یا رسول الله مرا تعجب آمد که از چنین جای بلند خودرا افکندم والمی بمن عائد نشد
انحضرت فرمود یا علی چگونه متالم کردی که بردارنده تو رسول رب العالمین بود و فرود آرنده جبرئیل امین انگاه سید انام
در مسجد حرام توقف فرموده بلال را با عثمان بن طلحه بن ابی طلحه پسر سلافه بنت سعد بطلب کلید فرستاد و عثمان نزد
مادر خود رفته کلید خانه را ازو طلب نمود سلافه در تسلیم آن اهمال ورزیده میکفت ای پسر اگر کلید را از شما بگیرند دو
دیگر باز ندهند و چون در معاودت بلال و عثمان درنگ روی داد سرور عباد صدیق و فاروق را بجهت انتهم
مامور ساخت و شیخین بدر خانه سلافه آمده فریاد برداشتند که ای عثمان رسول ملک منان انتظار تو میکشد سلافه
چون دانست که غرض ایشان بواسطه اخذ مفتاح قدم رنجه فرموده اند کفت ای پسر کلید را برکیر که نزد من کرفتن تو بهتر است
ازانکه تیم و عدی بگیرند پس عثمان کلید را بخدمت انحضرت آورده ودست کشین صفه اصطفا دست دراز کرد که کلید را
ازو بستاند عباس رضی الله عنه برخاست و بعرض رسانید که یا رسول الله چنانچه سقایت زمزم بمن تفویض شده حجابت
خانه کعبه را نیز ارزانی فرمای و عثمان بتوهم انکه مبادا ملتمس عباس درجه پذیرائی یابد در تحویل آن بسید انس و جان کندی داشت
بالاخره کلید را بدست حق پرست انحضرت داده کفت بگیر بامانت الله انگاه در خانه را باز کشادند و بعد از
محو صوری که بر جدران آن بنیان کرامت نشان کشیده بودند بدرون خانه آمده و باداء نماز و عرض نیاز قیام نموده
بیرون خرامید و در استانه خانه ایستاده عضادتین در را بکرفت و کفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و روی باکابر قریش که صف زده کردن بطوق اطاعت وبند فرمان درآورده
با هزاران بیم و امید منتظر ایستاده بودند که درباره ایشان از موقف رسالت چه حکم صادر شود آورده فرمود
چه میکوئید و چه کمان می برید از من نسبت بخویشتن عظماء مکه معروض داشتند که خیر میکوئیم و نیکوئی کمان می بریم
برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته آن مجموعه مکارم اخلاق فرمود که من با شما همان میکویم که یوسف
با برادران جفاکار خود کفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین فرمود که اذهبوا انتم الطلقاء
و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا فرموده که قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیه کشید مکر سدانه و سقایه و تبیین او
امر و نواهی الهی پرداخته برزبان وحی بیان آورد که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا وقبائل
لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین رسید و بلال بموجب فرمان سید
انس و جان اذان کفت مشرکان از آن صدای دل آزار جکر بتیغ غم کباب کشته بعضی از ایشان سخنان نا ملایم بر زبان
آوردند ابوسفیان کفت که باری من هیچ نمیکویم و میدانم که این کلام از آن سرور عالیمقام پوشیده نخواهد ماند و

در همان حین جبرئیل امین بازل گشته گفت و گوی قریش بعرض آن سالار هدایت جیش رسانیده رسول مجتبا مخالفان را
طلبیداشته آنچه گفته بودند یک بیک بیان فرمود و بزبانه کلید اعجاز قفل شرک و وسواس از صندوق سینه آنها بازگشود
آنگاه سرور کاینات بیمن صعود عاقبت محمود ذروهٔ کوه عرفات را از قمه سموات بگذرانید و دست حق پرست بدعا
برداشته بجلوس سعادت قرین آن کل زمین را رشک افزای خلد برین گردانید و قریش یکیک آمده بیعت کردند و بعد از
مردان نسوان نیز بشرف ایمان مشرف گشتند پس بخانه ام هانی تشریف شریف ارزانی فرمود و چون انصار آنهمه لطف
واحسان از سید انس و جان درباره قریش ملاحظه نمودند با یکدیگر گفتند که اینمرد یعنی رسول مجتبا مهربانی قوم و عشیرت
خویش را دریافت ظاهرا که توطن وطن اختیار فرماید و دیگر رفاقت ما ننماید هنوز درین گفت و گو بودند که جبرئیل امین
آنحضرت را ازان قیل و قال خبر داد و سرور اخیار انصار را طلبیداشته فرمود که شما چنین مذکور کرده اید آنها اقرار نمودند
جناب مقدس نبوی فرمود که حاشا و کلا که این اراده مرکوز خاطر باشد انصار بگریه درآمده بعرض همایون رسانیدند که یا
رسول الله بخدا سوگند که این سخن بجهت این گفتیم که خدا و رسول او را دوست میداریم و جدائی جناب رسالت را دشوار
میشماریم آنحضرت فرمود که خدای تبارک و تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و از شما عذر میخواهند بصحت پیوسته
که قبل از آنکه جناب رسالت مآب بمکه درآید خون یازده مرد و شش زن را هدر فرمود از الجمله یکی عبد العزی ابن خطل است
و او قبل از فتح مکه مسلمان شده موسوم بعبد الله گشته بود و بعد از چندی آن سرور او را با شخصی از خزاعه بجهت اخذ
زکوه بقبیله از قبایل عرب فرستاد و در حین معاودت آن ناپاک خزاعی را هلاک ساخته و چهارپایان صدقه را مصحوب خود
گردانیده راه مکه پیش گرفت و در روز فتح مکه در برابر خالد آمده چون ضرب دست مسلمانان قوی بازو مشاهده کرد
پناه بخانه کعبه برده در حیات بروی خود برآورد چه شخصی از اهل اسلام بر حال او مطلع گشته و بفرمان سید انس و جان در
همان مکان بقتل آن خبیث شقاوت نشان پرداخت دویم عبد الله بن سعد بن ابی السرح برادر رضاعی ذو النورین بود
که در مدینه منوره بملازمت حضرت خیر البریه رسیده اظهار اسلام نمود و بموجب اشاره آنحضرت کتابت وحی میکرد
و در تحریر کلام وحی قدر خباثت و خیانت را شعار خود ساخته به تبدیل کلمات اعجاز آیات می پرداخت تا آنکه نوبتی ظاهر
ساخت که محمد نمیداند که چه میگوید آنچه میخواهم مینویسم بلکه چنانچه وحی بر او نازل میشود بر من نیز فرود می آید و چون دانست
که جناب رسالت بر خباثت و خیانت آن بی دیانت مطلع گشته است بمکه گریخت بیت هم ز نسافی برآمد هم ز دینی شد
عدو مصطفی و دین بکین و در روز فتح مکه پناه بذو النورین برد و عثمان یکچندی آن نژند را در خانه خود پنهان داشته بالاخره
دست او را گرفته بخدمت آنحضرت آورده با برام تمام شفیع او شد جناب مقدس نبوی ابتدا اعراض فرموده چون الحاح و لجاج
از حد گذشت آنحضرت از روی کره او را امان داد و بعد از ذهاب آنها حضار مجلس را مخاطب ساخته فرمود که چه مانع شد یکی از شما را
که بقتل این منافق نپرداختید عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که منتظر اشارت گوشه چشم تو بودم

آنحضرت فرمود

آنسرور فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که بگوشه چشم خیانت کند سوم عکرمه بن ابی جهل بود و چون فتح مکه روی نمود
دیر او یقین گشت که جناب مقدس نبوی از جرایم و آثام او در نخواهد گذشت بطرف ساحل گریخت و چون بکشتی نشسته
روان شد صاعقه پدید آمده دریا بتلاطم افتاد و اهل کشتی بتضرع و زاری در آمده اکثر ارباب کشتی عکرمه را بنابر شیوه ناستوده
بت پرستی سرزنش کردند و بیمن طعن ارباب یقین پرتو نور ایمان در دل عکرمه عکس انداخته بمیامن آن حسن نیت کشتی
از آشوب تموج و غرق شدن باز ایستاد و بعد از زمانی زورقی نمودار گشت چون قریب رسید ام حکیم زوجه
خود را در آن نشسته دید بعد از استفسار حالات گفت ای عکرمه امان ترا از رسول مجتبا درخواست نمودم و آن جرم بخش
پوزش پذیر رقم عفو بر جراید جرایم نا محصور تو کشیده و ترا امان داده اکنون وقت آنست که بخدمت آنحضرت رسالت
عکرمه چون مژده امان شنید کلمه الحمد لله بر زبان جاری ساخته رخت بساحل نجات کشید و از آنجا بخدمت سید دو سرا
رسیده بعز قدم بوس فایز شد گویند عکرمه آنقدرها که در کفر غلو داشت بعد از اسلام بنوعی در تشیید مبانی دین مبین
اهتمام می نمود که ما فوق آن متصور نباشد تا آنکه در زمان دولت صدیق در غزوه اجنادین شهید شد چهارم
حویرث بن نقید بود که در اکثر اوقات زبان بهجو سرور کاینات میگشود و در آن روز بر دست شیر بیشه وغا علی
بقتل رسید پنجم مقیس بن صبابه بود که در سوابق ایام برادر او هشام بمدینه منوره رسیده ایمان آورده و در غزوه
مریسیع شخصی از انصار بگمان آنکه او از عبده اوثانست بقتلش پرداخت و مقیس صورت حال را معلوم کرده بواسطه
طلب خون برادر بمدینه آمد و چون برادر او بخطا کشته گشته بود امر بدیت صادر شد و مقیس بعد از گرفتن دیت با آنکه
اظهار اسلام کرده بود بر جایوی وقت انصاری را بقتل رسانیده و مرتد گشته بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جمعی از
مشرکان در کنجی بشرب خمر اشتغال داشت که یکی از اهل اسلام خود را بسر وقت او رسانیده از جام حسام خون آشام
هوش ربا باده چشانید که دیگر روی هشیاری ندید ششم هبار بن الاسود است که اذیت او در جناب ملازمان رسالت
از حد گذشته بود در روز فتح مکه خلاصی خود را سوای قبول اسلام ندیده بی تحاشی بمجلس همایون سید راهنمون در آمده زبان
بکلمه توحید گشاد هفتم صفوان بن امیه بود در آن روز نجات خود را در فرار دیده خواست که رخت حیات از راه دریا
بساحل نجات افکند و عمیر بن وهب جمحی بر این حال مطلع گشته امان او از جناب رسالت مسئلت نمود و ملتمس عمیر مبذول
افتاده عمیر مژده امان بگوش صفوان رسانید و او از غایت تقصیراتی که داشت امان خود را از جمله محالات شمرده
گفت تا نشانی از آنحضرت در باب امان نرسد مطمئن نیستم عمیر غرض او را بعرض عالی رسانیده آنسرور ردای مبارک را
ارزانی داشت و چون ردای همایون باو رسید بخدمت سرور عالی منزلت شتافته گفت یا محمد مرا دو ماه امان ده
آنسرور فرمود بلکه چهار ماه و صفوان با وجود اصرار بر کفر و انکار در غزوه حنین و طایف ملازم رکاب رسول مستطاب بوده
و در غنایم بسیار که گذارش بر دواب سرور یگانه افتاده از غایت طمع چشم بر آن شیاه کرد ناگاه نگاه جناب رسالت دستگاه

بر صفوان افتاده خواهش او را دریافت فرموده گفت ای صفوان اینهمه را بتو بخشیدم صفوان که آن عطیه را بدید
مشاهده کرد گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان لحظه ایمان آورد هشتم حارث بن طلاطله بود
که در ایذا و اضرار سید ابرار و صحابه اخیار سعیها مینمود و دران روز علی مرتضی بران مشوم دغا دست یافته بقتلش رسانید
نهم کعب بن زهیر بود که در هجو مسلمانان کام و زبان را وقف داشت در روز فتح مکه برادر خود را بخدمت سید کونین
فرستاده بعد از استمزاج از انحضرت بشرف ملازمت مشرف گشته ایمان آورد و قصیده غرا در مدح سرور دو سرا
برخواند و بصله گرانمند سرافراز گشت دهم وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه بود اهل اسلام در قتل او کمال سعی داشتند و او بطرف
طایف گریخت و بنا تشناخت با جمعی از سکنه ان سرزمین بخدمت سالار دنیا و دین امده زبان بکلمه طیبه لا اله الا الله
گشاد و دیباچه دیوان علم و وقار فرمود که تو قاتل حمزه نیستی گفت اری فرمود کیفیت قتل حمزه را بیان نما وحشی صورت واقعه را
بی کم و زیاد بعرض رساند بعد از استماع آنسرور فرمود که دیگر برابر من میا پس همچنان دور از نظر انور سید انس و جان روزگار
بسر می برد تا در زمان دولت صدیق رضی الله عنه در واقعه حدیقه الموت بحربه که حمزه را شهید ساخته بود مسیلمه کذاب را بجهنم
واصل ساخت یازدهم عبد الله زبعری بود که در هجو و ذم اصحاب سید امم غلو تمام داشت و روز فتح مکه از بیم جان بنجران گریخت
و بعد از چندی بعروه وثقی دین مبین درآویخت و آن محک عیار خلق عظیم قلم عفو بر جراید اثام او کشید و از جمله آن گروه شش
زن که خون ایشان بفرمان سید انس و جان هدر شده بود یکی هند مادر معاویه است و او نقاب بر رو بسته با جمعی
از نسوان بخدمت پیغمبر آخر الزمان آمده اظهار اسلام کرد و امان یافت دیگر سه کنیزک ابن خطل بودند قریبه و قرتنا
و ارنب قریبه و ارنب کشته گشته قرتنا فرار اختیار کرد بالاخره مسلمان شد دیگر ساره بود در سلک جواری بنی عبد المطلب
انتظام داشت و او بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه بر دست امیر المومنین علی علیه السلام بقتل رسید
ششم ام سعد که همان روز بدست یکی از مسلمانان کشته گشت در روضة الاحباب مسطور است که گویند فتح مکه در نوزدهم
ماه مبارک رمضان واقع شد و جمعی برانند که در بیستم ماه مذکور این فتح دست داد و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
بقیه آنماه و شش روز از شوال در مکه توقف فرمود و دران ایام قضایایی روداد یکی انکه سرقه فاطمه مخزومیه بثبوت
پیوسته حکم بقطع ید او صدور یافت اسامه بن زید زبان بشفاعت گشاده سرور عبا در آشفت و بعد از ادای خطبه فرمود
ایها الناس بدانید که امم ما تقدم بدان جهت هلاک شدند که حدود شرعیه را از اشراف قوم بر گرفتند و بر ضعفا اجرای
حد مینمودند پس اشارت کرد تا دست مخزومیه را ببریدند واقعه دیگر انکه خالد بن ولید با سی سوار بجهت تخریب بتخانه عزی
دستوری یافته و بعد از طی منازل بنخله رسیده و بتخریب آن بتخانه پرداخته معاودت نمود جناب رسالت فرمود که
در انجا هیچ چیز دیدی گفت نه انحضرت فرمود که هنوز عزی را از پا نینداخته خالد کرت دیگر غضبناک و خشم آلود بنخله شتافت
و در تفحص درآمد ناگاه زنی دید سیاه فام عریان ژولیده موی پریشان از روی غضب تیغ بر و انداخت و آن ملعونه را بجهنم

روان ساخت

زدان ساخت و مراجعت نموده صورت واقعه را باز نمود آنحضرت فرمود که آن عزی بود و من بعد در دیار شما پرستش
عزی نخواهد شد واقعه دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی با بیست سوار بموضع مشلل شتافته بامر سید کائنات بتخانه منات را
که در ایام جاهلیت معبد اوس و خزرج و غسان بود ویران نمود گویند چون سعد بمشلل رسید زنی سیاه فام برهنه
اندام ژولیده موی پریشان گوی را دید که از آن سنگ بیرون آمده هر دو دست بر سینه میزد سعد بیکضرب کار او را
ساخت و بتخانه را از بنیاد بینداخت واقعه دیگر آنکه عمرو عاص بفرموده سرور ارباب اخلاص روی بتخریب بتخانه
سواع آورد و بمیان قبیله هذیل رفته بت را بشکست واقعه دیگر آنکه بعد از مراجعت خالد از نخله فرمان واجب الاذعان
از موقف نبوت شرف نفاذ یافت که مشار الیه با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم رفته
تحقیق حال بنی خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در سوابق ایام عوف پدر عبد الرحمان و فاکه بن المغیره عم خالد را کشته بودند
و چون خالد بسرزمین آنجماعت رسید ایشان از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات
با خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت پس سلاح چرا پوشیده اید گفتند که میان ما و طایفه از عرب پای عداوت در میانست
چون گرد سپاه نمودار شد پنداشتیم که آنجماعه بمحاربه ما کمر بسته اند خالد این عذر را نشنیده گفت سلاح از خود جدا کنید
آن طایفه بموجب فرموده عمل نمودند خالد هر یک از ایشان را بیکی از اتباع خود سپرد و سحری گفت تا ندا کردند که هر کس اسیری
دارد بقتل آورد بنو سلیم اسیران خود را کشته مهاجر و انصار آنجماعه را آزاد گذاشتند یکی از اسیران بملازمت خاتم پیغمبران
شتافته کیفیت حال عرضه داشت و سید ابرار دو بار یا سه بار بر زبان آورد که اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد
آنگاه شاه ولایت دستگاه را با مالی خطیر جهت دیت و عوض اموال تلف شده نزد آنگروه فرستاد و علی مرتضی
بدان مکان شتافته و در استرضای خاطر آن ستمدیدگان کوشیده بعد از ادای دیت و تاوان مال مبلغی دیگر که از
اموال مرسوله فاضل آمد آنرا نیز بایشان کرم کرده بمکه معظمه باز گشت و سید عجم و عرب بنابر قضیه مذکوره چندی
با خالد در مقام قهر و غضب بود و بعد از استرضای بنی خزیمه بشفاعت بعضی از صحابه نوبت دیگر با او بر سر عنایت آمد
گویند که عبد الله ابی سلیم در آن لشکر بود جوانی از اسیران بنی خزیمه را با او سپرده بودند آن جوان از عبد الله التماس نمود
که او را بخیمه از خیام آنگروه بگذار و عبد الله ملتمس او را مبذول داشت و آن جوان بخیمه در آمد و با زنی که در آنجا بود سخنی چند بگفت
و اشعار حالی بر زبان راند و بعد از استماع جواب عبد الله او را بلشکرگاه آورد و اتفاقا آن جوان بفرمان خالد
کشته گشت و چون این خبر بآن عورت رسید بی اختیار خود را بر سر لاش آن جوان رسانیده سر بر قدمش نهاد و نعره
دردناک از سینه چاک برآورده جان داد و چون صورت این واقعه بعد از مراجعت اهل سریه بعرض مبارک سید
آنحضرت فرمود که اما کان فیکم رجل رحیم یعنی آیا در میان شما مردی مهربان نبود که چنین واقعه را رو نمود واقعه
دیگر از جمله وقایع آن سفر فرخ اثر غزوه حنین و قتل بعضی از ارباب شوکت و شین است آورده اند که بعد از فتح مکه

اشراف هوازن و ثقیف با هم شورت نمودند که چون محمد از کار مکیان خاطر خود جمع سازد یمکن که باحوال ما پردازد و در این صورت
اولی آنست که قبل از آنکه او لشکر بر سر ما کشد بعزم رزم او کمر بندیم و چون رایهای آن قوم بر این رای برآمد در آن کار قرار گرفت
زمام اختیار جنگ بقبضه اقتدار مالک بن عوف النضری که جوانی بود بشجاعت و براعت موصوف و بشیمه جود و سخاوت
معروف گذاشتند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نموده مابقی نوای موافقت با آن گروه مخالف ساز دادند
و از قبایل اطراف که بکثرت جمعیت آراسته بودند نیز استمداد نمودند و درید بن الصمه خثعمی را با وصف آنکه از حلیه بینائی
عاطل بود اما بنابر اصابت رای و تدبیر که در آن فن عدیل و نظیر نداشت همراه گرفتند و چون باوطاس رسیدند درید
آواز گریه اطفال شنید پرسید که این چه آواز است گفتند مالک بن عوف امر کرده که متجنده اهل و عیال و امتعه و اموال را
مصحوب خود گردانند تا ابطال رجال بجهت حفظ اهل و عیال در جنگ ثبات [illegible] و تکاسل نورزند درید گفت این را
ناصواب و تدبیری دور از ستایش اولوا الالباب زیرا که اگر شاهد فتح جلوه گر آید بسبب مرد شمشیرزن خواهد بود نه بحمایت
فرزند و زن و اگر شکست روی نماید مردی که راه گریز پیش گیرد او را هیچ چیز مانع نیاید در این صورت بغیر از عار و بدنامی
فایده نیست آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند گفتند آنها موافقت ننمودند درید گفت غاب الحد و الجد
یعنی بخت و کوشش از شما دور است و زبان طعن بر سر آن لشکر گشاده و با مالک ملاقات نموده گفت ای مالک
صواب آنست که عیال و اطفال و مال و منال لشکر را در حصن حصین نگاه داری و خود با جوانان شمشیرزن خنجرگذار
رو بمیدان کارزار آورده مردانه قدم پیش گذاری مالک نصیحت درید را ناشنیده انگاشته حمل بر خرافتش نمود درید گفت
ای معشر هوازن مالک شما را مضحکه روزگار ساخته و گرد هلاک و بوار بر مفارق شما خواهد بیخت و خود بحصن طایف
گریخته خون شما بخاک مذلت و هوان خواهد ریخت دست از دامان متابعت او باز دارید که او جوانیست خودسر و جاهل
و از حلیه تفکر در جوایم امور غافل و ذاهل از کلمات درید اختلافی در میان انجمع بهم رسیده خاطرها متفکر و پریشان گشت
و هوازن فسخ عزیمت نمودند مالک نفشی را که بخیال خود برده تصور میکرد ناحه دید فریاد برآورد که ای گروه هوازن
اگر دست از رفاقت من باز میدارید خود را میکشم و سر شمشیر را بر شکم خود گذاشت هوازن چون صورت حال بر آن منوال دیدند
و شخصی دیگر را قابل امر ریاست نیافتند طوعا او کرها اطاعت مالک نموده متوجه حنین شدند و چون این خبر بسمع اشرف جناب
نبوی رسید عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را برای تحقیق خبر بجانب معسکر آنگروه ابتر فرستاد و فرمان واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که سپاه نصرت دستگاه تهیه اسباب قتال و جدال ارباب شقاق و ضلال نمایند و عتاب بن اسید را
در مکه بخلافت تعیین فرموده بروایتی با ده هزار مجاهد جرار از سپاه خاصه و دو هزار از طلقاء مکه در عشر اول شوال بعزم رزم
و کارزار بجانب حنین رایات عز و جلال افراخت و در اثناء طریق عبدالله بن ابی حدرد از لشکر معاند معاودت نموده
حقیقت کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال بعرض قبله آمانی و آمال رسانیده صدرنشین بارگاه و ما ینطق عن الهوی تبسم نموده فرمود

امید جنان

رسید چنانست که مجموع آن اموال نصیب ملک‌باب حال کردد، روایت منقولست که مالک بن عوف سه کس را بجهت خبرگیری
بمعسکر ظفر عنده فرستاده بود که پیغمبر ارسال داشت آنها بلشکر اسلام آمده کیفیت جمعیت ایشانرا دریافته خایف و هراسان
معاودت نموده با جمع پریشان خود درار سانیدند مالک بسبب تفرقه حواس ایشان استفسار نمود گفتند که در لشکر محمد جمعی
سفید پوش ابلق سوار دیدیم که از بیم آنها خون در مجاری عرق ما خشک گشته دیگر خود را انجا ندیدیم صواب آنست که دست از
محاربه و مجادله باز داری و همت بر قتال و جدال محمد نگماری والا انجمعی که بزور بازوی آنها می نازی بمجرد مشاهده مجاهدات
دل از دست داده تصور نما مالک زبان تشنیع بر آنها کشاده و آنها را سوگند داده گفت زنهار که این سخن را با آشنا و
بیگانه نرسانید و ارباب نجدت و جلادت را ازان خبر موحش نرسانید و دیگری را تعیین نمود که خبر بیارد او نیز بلشکر
اسلام رفته بحالت جواسیس سابق باز گشت و بهمان صورت زبان بیان بتقریر کشاد و چون سرور یثرب و بطحی با فواج
ظفر انتما متوجه تادیب و تنبیه اشقیا گشت سه علم بجهت مهاجر ترتیب فرموده علمی بفاروق و رایتی بسعد بن وقاص و لوای
بعلی مرتضی تفویض یافت و بواسطه انصار دو علم مرتب ساخته یکی بسعد بن عباده و دیگری بحباب بن المنذر حواله شد
و چون جنود عاقبت محمود از مکه بیرون شتافت و نظر صدیق بران کثرت و شوکت افتاد بر زبانش گذشت که ما
امروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن در ابتدای حال لشکر رسول ملک متعال
شکست یافتند و آیه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم [کثرتکم فلن تغن عنکم] شیئا بیان این مقال است و چون سپاه
نصرت انتباه بوادی مذکور رسیدند بجهت تنگی طرق متفرق چند فرقه شدند و سحری فوج فوج و جوق جوق از سبیلی
و رهگذری بدانجا در آمدند که بیکبار گاه مخالفان خدیعت در سکاه که تیر غدر بکمان مکر پیوسته بنابر فرموده مالک بن
عوف در کمین کاها نشسته بودند بر ایشان حمله آورده تیرباران کردند مقدمه لشکر که بسرداری خالد بن ولید تعلق داشت
رو بفرار آوردند و افواج قاهره بهم بر آمده سلک جمعیت ارباب حمیت چنان از هم پاشید که بروایت اکثر ارباب سیر در
ملازمت شفیع محشر زیاده از ده کس که نه نفر از انجمله هاشمی بودند که عبارت از شیر بیشه مروت و پردلی امیر المومنین علی
و عباس و عبد الله بن زبیر و فضل بن عباس و ابو سفیان بن الحارث و نوفل بن الحارث و ربیعه بن الحارث و عتبه و
معتب پسران ابولهب و عاشر ایمن بن ام ایمن بود و قولی آنکه دران روز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارت
از علی مرتضی و عباس و ابو سفیان بن الحارث عبد الله مسعود است هیچکس در معرکه جهاد ثبات قدم نورزید و چون سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم انهزام اهل اسلام مشاهده فرمود باواز بلند ایشانرا بسوی خود میخواند و بر زبان وحی ترجمان میگذرانید
که یا انصار الله و انصار رسول الله معاودت نمائید و خال عار و عیب بر چهره اعتبار خود مپسندید یاران نیز رفتار جبان
گرم رفتن بودند که آواز دلنواز سید سرافراز را باوجود شنوائی نمی شنودند و رسول مختار که بر استر بیضا سوار بود استر را
بجانب مخالفان نهیب داده فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس از جانب

دست در رکاب فلک فرسای آنحضرت زده از حمله مانع می آمدند و علی مرتضی با جمعی از موافقان سعادت اثمار رسول مجتبی را
از شر مخالفان دعا صیانت مینمود دران اثنا مالک بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه وآله وسلم شد ایمن بن ام ایمن سر راه
بران روسیاه گرفته جنگ میکرد تا او به ریاض رضوان آورد و بعد ازان مالک خواست که رخ بسرور انبیا آورده شه
رخی زند که ناگاه اسپش مانند فیل محمودی شه مات ماند و نقش مدعایش بمراد آن نامراد ننشست نقلست که در وقت فرار
اصحاب سید ابرار ابو سفیان بن حرب و جمعی که بر سبیل کره زبان بکلمه توحید گویا گردانیده بودند آغاز شماتت کرده بیاوه رائی
و ژاژ خائی درآمدند کلدة بن حنبل برادر مادری صفوان گفت امروز روزیست که سحر باطل شد و دین اسلام عاطل گشت
صفوان بن امیه با وصف آنکه هنوز مسلمان نشده بود مغموم گشته گفت زبان برزبان در کام خاموشی کشیده ازین کلمات
هرزه سمات بازآی که اگر مردی از قریش والی امر ما باشد نزد من دوستر است از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود روایت
محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه نقل کند که گفت چون دران روز اهل اسلام فرار بر قرار اختیار کردند و آنحضرت
با چندی از راسخان ثابت الاتقان قدم در معرکه جهاد قایم داشت خواستم که دران وقت انتقام خون پدر و برادر خود که
در احد کشته شده بودند از وی بکشم بلکه ارتکاب این شغل محض برای قابوی آنحضرت بسین وقتی بوده باشمشیر کشیده از طرف
دست راست آنحضرت درآمدم عباس را دیدم که محافظت آن حامی محشر مینماید پس قصد کردم که از جانب چپ مضرتی
بذات شریف او رسانم ابو سفیان بن الحارث را مشاهده کردم که صیانت قبله ارباب ارادت میفرماید آنگاه
از عقب آن پشت پناه عرب و عجم درآمدم و خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه شعله آتش در میان خود و آن
مامن خلایق عالم دیدم و از کمال وهم دست بر دیده گذاشته بعقب برگشتم دران حال حبیب ملک متعال بجانب من
نگریسته فرمود یا شیبه ادن منی و حسب الامر آنحضرت نزدیک رفتم دست بر سینه من فرود آورده فرمود اللهم
اذهب عنه الشیطان و بخدا سوگند که دران ساعت آن قرة باصره ارباب سعادت نزد من محبوبتر بود از چشم
و گوش من پس باشارت آن غره ناصیه اهل بشارت با کفار آغاز کارزار کردم و اگر فی المثل پدرم دران حال بعداوت او
سید ستوده خصال قتال مینمود البته بقتل او می پرداختم روایت بصحت پیوسته که چون روز روشن شد عباس که آوازی
بلند داشت بفرموده رسول مفترض الطاعت مسلمانرا ندا کرده فریاد برآورد که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره
یا اصحاب سوره البقره و چون این ندا بگوش سپاه اسلام رسید از اطراف و جوانب بخدمت سرور آل غالب شتافتند
و قریب صد نفر از دلاوران برجگر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند و آنحضرت فرمود الآن حمی
الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد آنگاه مشتی سنگریزه بدست آورده و شاهت الوجوه گفته بجانب اعدا افکند
گویند هیچ چشمی از مخالفان خیره چشم نبود که ازان ریگ در دیده اش جا نگرد و بر طبق آیه کریمه ثم انزل الله سکینته
علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها بامداد لشکر سماوی که از ظاهر کلام ملک علام پنج هزار فرشته مستفاد میگردد

زنهم

نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم هدایت شیم وزید دلاوران و زبدهٔ مشرکان روی بوادی فرار آوردند نقلست که دران معرکه
معیار عیار اخلاص خاص و عام کافری مشهور ابو جرول نام بر جملی سوار بمیدان جدال آورده رجز گویان مبارز خواست
دلاوران سپاه اسلام چون بر زور بازوی آن کافر مشهور بیباک اطلاع داشتند قدم در میدان مبارزتش نگذاشتند
ناگاه قوت سرپنجه یلی زور بازوی بردلی امیر المومنین علی بطرف او متوجه گشته بزخم ذو الفقار نصرت فقار
دمار از روزگار آن بدسیر خاکسار برآورده آبروی حیاتش بآتش دوزخ ریخت و این معنی سبب استظهار سپاه سعید
ابرار و موجب انکسار کفار گشت و دران جنگ چهار نفر از اهل اسلام شربت شهادت چشیدند و هشتاد کس از
سپاه مخالف خبث اعتبار بدار البوار کشیدند از انجمله چهل نفر بضرب تیغ شجاع بهرام صولت غضنفر فر امیر المومنین حیدر
بدوزخ شتافتند و منهزمان سه فرقه شده طایفه با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی بجانب
بطن نخله شتافتند و فرقه بسمت اوطاس گریختند و رسول مجتبی ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی
درانمیان بود بطرف اوطاس رخصت فرمود و مسلمانان بمشرکان رسیده از جانبین آتش قتال اشتعال یافته درید
بتیغ یکی از تبع زبیر کشته گشت و ابو عامر در برابر ده کس از اعدا رفته نه نفر از ایشانرا بقتل آورده و بضرب عاشران
گروه فاجر بعز شهادت فایز گردید و ابو موسی برادرزاده اش قایم مقام عم خود شده سعی موفور بتقدیم رسانید
و از کفار قریب سیصد نابکار سبیل بوار پیموده بقیة السیف روی بوادی فرار آوردند و صدای فتح اوطاس در نیلگون طاس
پیچیده سپاه مظفر لوا بپابوس خاتم الانبیا شتافتند و درین دو معرکه شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار
وقیه نقره و زیاده بر چهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شده فرمان قدر عنوان از پیشگاه نبوت شرف صدور یافت
که غنایم را در منزل جعرانه جمع آورده عباد بن بشیر انصاری بضبط و محافظت آن اموال پردازد گویند یکی از جمله سبایا
شیما بنت حارث خواهر رضاعی آنحضرت بود و جناب نبوی بعد از اطلاع بر حال او الطاف بیکران درباره اش مبذول
داشته و شیما بحلیه ایمان متحلی گشته در سلک اسلام و مقتضی المرام بوطن خود مراجعت نمود و کره دیگر بجهت عفو جریمه بجاد که در رهط
حلیمه انتظام داشت و مسلمانی را کشته و سوخته بود معاودت نموده بشمول عواطف بیکران مشمول آمد و جناب
مقدس نبوی بجاد را باو بخشیده فرمود که در جعرانه با بقیه قوم خویش از آشنا و بیگانه اقامت نما که من بطایف رفته خواهم
و دران مکان شما را بکام دل رخصت خواهم نمود و چون حبیب خالق بیچون جعرانه را معسکر ساخت پرتو التفات
بر حال شیما و اقربا را و انداخته و اموال و مواشی وافیه بایشان عطا فرموده همه را بمراد دل رسانید و مشمول نوازشات
بیکران ساخته بوطن مالوف روان گردانید ذکر غزوه طایف سابقا سمت گذارش پذیرفت که مالک بن عوف
با جمعی از مشرکان خائف و هراسان بحصن طایف شتافت و باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و اذخار
آذوقه درآمده با وجود پریشانی بپشت گرمی آن آهنی حصار خاطر جمع نموده مستعد جنگ و پیکار نشست و چون صورت حال

بر آینهٔ ضمیر منیر سید بی نظیر پرتو افکن گردید بقصد تسخیر آن قلعه روئین اساس علم نصرت مناس برافراخت و لوای خافقه
بعلی مرتضی تفویض فرموده ابو عبیده ابن الجراح یا خالد بن الولید را علی اختلاف القولین با هزار مرد دلاور مقدمه لشکر
ساخت و در عرض راه که گذر عسکر نصرت دستگاه بر قصر مالک بن عوف افتاده بموجب فرمان واجب الاذعان
سپاه انس و جان جوانان برق جولان بسان شعله دمان دویده آتش دران زدند و چون جنود مسعود بمقصد رسیده در
بحصار نزول اجلال فرمود متحصنان برای محافظت جان ناتوان دست به تیر و کمان برده جمعی از اهل اسلام را مجروح
ساختند و چون تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید فرمان قدر نشان از موقف رسالت صادر گشت که سپاه نصرت انتباه
از آنمکان کوچ کرده در موضعی مرتفع معسکر ساختند و بارگاه آسمان جاه جناب رسالت پناه در مکانی که بالفعل مسجد طایف
افراختند و آنحضرت بقطع نخیلات و باغات کفره فرمان داد و چون این خبر بمتحصنان رسید بتضرع و زاری زبان گشاده
بحضرت پیغام دادند که بحال آنها رحم نموده درختان را از پای نیندازند و زراعت ایشان را ضایع نسازند آنحضرت
ملتمس آنها را مبذول داشت و در مدت محاصره که بقول اکثر هژده روز و بروایت اقل چهل روز بود هر روز محاربات
عظیمه روی داده اکثری از لشکر اسلام مجروح گشتند و دوازده نفر شربت شهادت چشیدند عبدالله بن ابی بکر و عبدالله
بن ابی امیه برادر ام سلمه از انجمله بودند و چون زمان محاصره امتداد یافت و پرتو اینمعنی بر آینه ضمیر وحی پذیر
سید بی نظیر تافت که فتح حصار طایف دران ایام تیسر پذیر نیست از انجا کوچ فرمود و قبل از ارتحال آن مکان
در حین محاصره آن قلعه راسخة البنیان ولی ملک مستعان برای تخریب بتخانهای آن نواحی از پیشگاه نبوت رخصت یافت
که در هر جایی بتخانه یابد در هم شکند و در اثنای قطع مسافت طایفه از متهوران قبیله خثعم سر راه بر امیر شجاعت شیم
گرفتند و شهاب نامی از آن گروه پشکوه که مغرور زور بازوی نبرد خود بود قدم در میدان مقاتله گذاشته مبارز خواست
فرقه اسلام را که نظر بر یال و کوپال آن پیل صولت شیر چنگال افتاد همه جز سکوت جوابی نگفتند علی مرتضی آهنگ جنگ
آن دغا ساز داده بزخم شمشیر آبدار دم آب آتشبار بحلق آن خاکسار رسانید و مخالفان نکبت شعار شکسته سلاح و
گسسته کمر نه پروای پای و نه پروای سر کرده از معرکه بر تافتند و آن موسس اساس دین سید المرسلین بتان آن نواحی را
شکسته بتخانها را از بنیاد انداخت و بعد از فراغ از آن کار علم ملازمت بانی مقصوره دین افراخت و بعد از آنکه در
حصار طایف که رسول مجتبی انتظار قدوم سرور اولیا میکشید بشرف دستبوس سرور ارباب ناموس سید و آنچه از راز
ما اوحی نگفته با انجناب خلوتی خاص ترتیب داده اسرار بسیار مذکور فرمود اینمعنی موجب تعجب بعضی از صحابه گشته
گفتند رسول خدا بی حضور ما با ابن عم خویش خلوت نموده عجب رازی دور و دراز گفت جناب مقدس نبوی فرمود که ما انتجیته
ولکن الله انتجاه یعنی من بر اقتضای رای خود با او راز نگفتم بلکه آنچه در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت
بگو میگویم ذکر نزول سرور ارباب قبول در جعرانه و بذل عطایای بیکرانه وارد است که چون صاحب مقام محمود در جعرانه

نزول اجلال

اجلال فرموده بعطاهای بیکرانه دست ایثار کشود قوه طامعه ابوسفیان بن حرب بحرکت آمده بعرض عالی رسانید که
یا رسول الله امروز در اطراف واکناف عالم همایون نام تو مشهور و حساب اموال تو از احصار رقم مهندسان روزگار
بغایت دور امید از مکارم اخلاق سرور آفاق آنکه مس آرزوی ما را بلطف نظر کیمیا اثر زر تمام عیار ساخته اکسیر عنایت
از ما دریغ نداری آنحضرت تبسم فرموده چهل وقیه نقره و صد شتر باو بخشید و با وجود این دست از طلب باز نداشته بعرض
مقدس نبوی رسانید که پسرم یزید از این عطیه وافیه انگشت تحسر بدندان گزیده آن برگزیده خداوند حمید مطلب او را فهمیده
آن عطیه را دو چندان گردانید آن فهرست جریده طمع کره دیگر معروض داشت که پسر دیگرم معاویه چشم بر این اکرام
سیه ساخته آنحضرت فرمود که چهل وقیه نقره و صد شتر بان طامع شوخ چشم خیره سر عطا فرمایند آنگاه ابوسفیان گفت پدر و مادرم
فدای تو باد بخدا که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در اوان صلح بعد از ان حکیم بن حزام را صد شتر عطا فرمود و بنابر التماس او
صد دیگر بران افزود و هر یک از رؤسای عرب را صد صد شتر بخشید و سایر قریش را پنجاه پنجاه شتر ارزانی داشت و بدین
عطیات وافیات همت عالی نهمت بر تالیف قلوب آن گروه گماشت نقلست که جناب مقدس نبوی عباس بن
مرداس السلمی را از غنایم مذکوره چهار شتر عنایت کرد او ملول و محزون گشته از غایت خشم ابیاتی چند دران باب انشاد نمود
و آن ابیات بسمع شریف سید کاینات رسیده حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را فرمود که یا علی زبان این از من
قطع کن علی مرتضی برخاست و دست عباس را گرفته روانه شد عباس از وصی سرور انس سوال کرد که زبان مرا خواهی برید
امیر فرمود بدانچه رسول خدا حکم فرموده عمل خواهم نمود و چون بحظایر شتران رسیدند ابن عم خیر الناس بعباس گفت
اختیار کن ازین شتران از چهار نفر تا صد نفر عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریم و نیکو اخلاقید آنگاه شاه
ولایت دستگاه فرمود رسول مجتبی ترا در اعداد ارباب وداد شمرده چهار شتر داد اگر خواهی که در سلک اشراف مهاجر و انصار
منتظم باشی بهمان قدر اکتفا نما و اگر میل داری که در زمره مولفه قلوب منسلک گردی صد شتر بگیر عباس شق اول را اولی دانسته
بهمان چهار شتر راضی و شاکر بازگشت روایت وارد است که چون حبیب خالق بیچون عطایای جمعی از اهل مکه را که نو مسلمان
شده بودند جهت تالیف قلوب ایشان بایمان و ایقان از عطایای بی منتها گرانبار گردانید و اشراف مهاجر و انصار را
بنابر وفور وثوق اعتمادی که بر جانب ایشان داشت نسبت بمولفه قلوب قلیلی عنایت کرد بعضی از انصار ازین معنی در
خشم شده گفتند پیغمبر قریش و سایر قبایل عرب را بانعامات وافیه مفتخر ساخت و نام ما را از صفحه اعتبار بر انداخت و
حال آنکه ما پیوسته مرتکب امور شاقه میشویم و هنوز خون این مشرکان از شمشیر و سنان ما جوهرآسا نمایانست و این سخن
بسمع همایون رسول خالق کن فیکون رسیده فرمان داد تا اکابر انصار در خیمه مجتمع گردند و غیر ایشان کسی در آنمکان نباشد
آنگاه بمرافقت شاه ولایت پناه بدانجا تشریف شریف ارزانی داشته قبه آن خیمه را بجلوس همایون رشک افزای
سپهر بوقلمون گردانید و بترتیل خطبه در غایت فصاحت و بلاغت پرداخته فرمود ای گروه انصار این چه کلمات دور از کاست

که از شما بمن رسیده عطای آن قوم جواب دادند که یا رسول الله اکابر و روسای ما هیچ ازین مقوله بر زبان نیاورده اند
لیکن تازه جوانان مغرور سخنانی از مقام ادب دور گفته اند آنحضرت فرمود نه من در میان شما آمدم در حالتی که شما سالک طریق غوایت بودید
شما را هدایت بصراط مستقیم عنایت کردم و با آتش دوزخ قرین بودید بهشت برین را همقرین گردانیدم عدو یکدیگر بودید ایزد سبحانه
آن عداوت را بسبب من از میان شما برداشت اندک بودید خدای تبارک و تعالی ببرکت من شما را بسیار گردانید درویش و حقیر
بودید ایزد توانا بواسطه من شما را بتوانگری و غنا رسانید چون آنحضرت این کلمات صدق بیان بر زبان وحی ترجمان گذرانید
انصار تصدیق قول آنسرور نمودند آن صادق بیان منزه از نطق بهوا فرمود چرا یکی از شما بجواب من نمی پردازد و سخنی که
دارید ظاهر نمی سازد جواب دادند که یا رسول الله چه بگوئیم مادر و پدر ما فدای تو باد فضل و منت تو بر ما بسیار است جناب
مقدس نبوی فرمود بگوئید و دران گفتن صادق و مصدق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم ترا تکذیب میکردند و ما ترا
راستگو داشتیم و اصحاب بحال تو نمی پرداختند ما همت براعانت تو گماشتیم و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا
جا دادیم درویش و فقیر بودی ابواب جوانمردی بر روی تو گشادیم چون کلام سرور انام باینجا رسید انصار در گریه شدند
و پیران ایشان سر در پای آن قبله گروهیان سوده و بتقبیل قدوم همایون مستسعد آمده گفتند یا رسول الله از خدا و رسول
او خوشنودیم و از گفته خود استغفار نمودیم اموال خاصه ما را اگر خواهی قسمت فرما ما را اندیشه از مفارقت تو بود نه از
قلت مال جناب رسالت پناه فرمود غرض من ازین عطایا جلب قلب قریش بود و آنکه آوازه این بذل و کرم بگوش
اقاصی و ادانی امم رسانم تا خلایق باسلام راغب شوند آیا رضامند نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما
با رسول خدا بخانه خویش مراجعت نمائید و میخواهم وثیقه بنویسم که بحرین که بهترین مواضعست بعد از من خاصه شما باشد
انصار ابتدا بگریه زار کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را هیچ نمی باید آن روز مباد که بی طلعت عالم آرایت چشم ما ناظر
روی دیگران باشند جناب مقدس نبوی فرمود که شربت تلخ مذاق مرگ در کام جان بشر بن هر فردی حیاتی ریختنیست
و نخل قد هر سرو قامتی بصرصر هلاک از پا در آمدنی و شما را بعد از من کارها پیش خواهد آمد دست در عروه وثقی صبر و شکیبایی
زنید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول ملاقی گردید آنگاه فرمود که انصار خاصه منند و صاحب سر من اگر مردم
براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز آنگروه از غایت فرح و سرور چندان گریستند که
محاسن ایشان از آب دیده تر گشت و بشکر شکر طوطی ناطقه را چاشنی لذت داده بنغمه سپاس مترنم ساختند که سرخ
رو بودند و این حباله مردم فریب مغرور گشته خود را از قرب خدا و رسول دور نینداختند روایت صحیح پیوسته که هنوز حبیب خدا اندر
بیگانه در منزل جعرانه اقامت داشت قریب بیست کس از اشراف هوازن بآستان رسالت آشیان سید انس و جان رسیده
اظهار اسلام نمودند و در اظهار اسلام قبیله خویش زبان بیان گشودند ابو برقان عم رضاعی آنحضرت و زهیر بن صرد سعدی
که خطیب آن جماعه بود بعرض رسانیدند که یا رسول الله بلا و محنتی که بما رسیده بر تو پوشیده نیست اگر ما بکفالت یکی از ملوک

او رکار

چون بکار می پرداختیم و شیر میدادیم چنانچه امروز مهم ما بسر پنجه اقتدار تست بدست ایشان می افتاد البته بر ما منت گذاشته
مال و اهل و عیال ما را بما ارزانی میداشتند و بقیه از مهم شفقت و مرحمت نامرعی نمیگذاشتند اکنون امیدوار مکارم الطاف
بیدستوده اوصاف آنست که سبایای ما با اموالی که بغنیمت برده اند بما مسترد گردد تا ممنون احسان تو شویم و نا امید
ازین درگاه باز نرویم آنحضرت فرمود که من تاخیر در تقسیم غنایم برای شما کردم و انتظار شما بردم که شاید بیائید و درین
باب سخنی گوئید شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که می بینید الحال از سبایا و مال یکی را اختیار کنید ایشان درخواست
اهل و عیال نموده از سر اموال بگذشتند آنحضرت فرمود آنچه نصیب بنی هاشم و بنی عبد المطلب است بشما دادم و بعد از
نماز ظهر شما بر پای خاسته التماس خود را مکرر بسازید و مرا نزد مسلمانان شفیع گردانید تا من برای شما درخواست کنم که
مردم از سر حصه خود بگذرند هوازن بموجب فرموده عمل نمودند آنحضرت فرمود که من حصه خود و بنی هاشم و بنی عبد المطلب را
بشما واگذاشتم مهاجران بر پای خاسته معروض داشتند که آنچه نصیب ماست ملک رسول خداست و انصار نیز بهمین ترانه هم
آهنگ گشتند اما اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای فزاره گفتند ما و قوم ما درین معنی هم نوا نیستیم
و عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم نیز درین مقام مخالف آنهاییم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند این نغمه خارج از مقام راست
افتاده قانون اعتقاد ما را نوا جز این نیست که در اوج و حضیض این عاریت سرا آنچه نصیب ماست از آن نوازنده قانون
شریعت غرا رسول مجتباست آنگاه جناب مقدس نبوی فرمود که هر کس که راضی نیست که از سر نصیب خود درگذرد من
عوض هر تا از هر غنیمتی که برسد در عوض برده شش شتر تسلیم نمایم صحابه عظام چون غایت اهتمام سید انام در آن امر
مشاهده کردند رقم اطلاق بر تمامی اسیران بنی هوازن کشیدند آنگاه حضرت ختمی مرتبت از احوال مالک بن عوف پرسید
وفد هوازن گفتند که در حصار طایف هراسان و خایف بسر می برد آنحضرت فرمود اگر نزد ما آید و زبان بکلمه توحید گشاید
اهل و عیال و مواشی او را با صد شتر دیگر باو دهم و چون این خبر بمالک رسید در منزل جعرانه بملازمت آن خیرخواه
آشنا و بیگانه مستسعد آمده مسلمان گردید و بکام دل خود رسیده مشمول الطاف بیدریغ گشت و از موقف نبوت
حکومت قوم و قبیله که در نواحی طایف باسلام در آیند باو مفوض شد و در دوازدهم یا بیست و دویم ذی قعده از
جعرانه احرام عمره بسته بمکه شتافت و شرایط زیارت بیت الحرام بجای آورده عتاب بن اسید را والی حرم گردانید
و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم احکام اسلام در آن بلده گذاشته گره دیگر جعرانه را منزلگاه ساخت
و بتقسیم بقیه اموال غنیمت پرداخته اعلام نهضت بجانب مدینه منوره افراخت و پس از وصول بدان بلده طیبه در ماه
ذی حجه ابراهیم از ماریه قبطیه متولد گشت و ابو رافع آن بشارت بحضرت رسالت رسانیده بانعام علامی سرافراز
گردید و در روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت محمود حبیب حی ودود فرمود تا سر همایون او را تراشیدند و بوزن
موی عنبر بویش نقره تصدق کرده بترتیب عقیقه پرداختند و بروایتی ام برده که دختر منذر بن زید زوجه براء بن اوس بود

برای ارضاع ابراهیم متعذر شد روایت همدرین سال رسول ملک متعال امر فرمود که بجهت خطبه منبری مرتب ساختند نزدیک
بمحراب گذاشتند و قبل از آن سرور انس و جان در حین ترتیل خطبه پشت مبارک بستونی که در آن مسجد بود ملصق گردانیده
و بعد از آنکه منبر مرتب گشت آن سرور روز جمعه از آن ستون گذشته بر منبر برآمد و شروع بخطبه فرمود آن ستون چون آواز دلنواز
رسول خالق بیچون نشنید و آن پشت پناه عالم و عالمیان را نزدیک خود ندید آه و ناله برکشید چنانچه آواز گریه آن بگوش پیر و
جوان رسید و جمعی بگریه درآمدند و ستون همچنان مینالید تا جناب نبوی بعد از اتمام خطبه از منبر فرود آمده آنرا در بر گرفت
و فرمود اگر خواهی ترا در محلی که بودی و از انجا مفارقت نمودی بنشانم تا بار دیگر سبز و خرم و پربر و بار گردی و اگر خواهی ترا در زمین
بهشت غرس نمایم تا صلحا و اتقیا از میوه تو بهره مند گردند مثنوی گفت آن خواهم که دایم شد بقاش بشنو ای غافل کم از
چوبی مباش و آن سرور صورت واقعه را با یاران بیان نموده آنرا دفن ساخت روایت همدرین سال چهار کس از بنی ثعلبه
بخدمت خیر البریه آمده التماس نمودند که قوم ما شرف اسلام دریافته اند و مسموع ایشان گشته که اسلام بی هجرت تمام نشود
آنحضرت فرمود که هر جا که باشید تقوی شعار خویش سازید که اسلام شما تمام است و بهر یک چهار وقیه نقره مرحمت
فرموده مرخص ساخت ذکر وقایع سال نهم از هجرت سید کاینات و ارسال عمال باطراف قبایل عرب جهت اخذ زکوة
در اوایل محرم سال نهم از هجرت جناب مستطاب حضرت نبوی برای اخذ زکوة عمال بقبایل عرب که ایمان آورده بودند
ارسال داشت و اقوام عرب باداء زکوة پرداخته عمال را که مجموع شش نفر بودند دوستکام و مقضی المرام بخدمت سید انام
روان ساختند اما بنی کعب چون زکوة مواشی افراز کردند بنو تمیم که در آن مکان حاضر بودند از غایت دنائت و خست
آن مال در نظر ایشان بیقیاس نموده بر بنی کعب انکار کردند که چرا اینهمه مال بمحمد باید داد و دست بقایمه شمشیر برده
بقصد بشر بن سفیان کعبی که از جمله سته ضروریه عمالیه بود کمر بستند و بشر بهر نحو که دانست و توانست قصد اعدا را از خود
منصرف گردانیده بخدمت حضرت ختمی مرتبت شتافت و حقیقت حال معروض رای سید ستوده خصال گردانید عیینه
بن حصین فزاری با پنجاه سوار بگوشمال آن قوم نکوهیده افعال مامور گشته بیکناگاه بر سر آن جماعه تاخت و اموال و مواشی
ایشان را بغارت برده یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر ساخت و سبایا را بمدینه فرستاد و طایفه از رؤسای بنی تمیم
برای استخلاص اسیران متوجه مدینه گشتند و بعد از وصول بمقصد بر در دولت سرای سرور انبیا هجوم نموده فریاد الغیاث
بسمع شداد رسانیدند جناب مقدس نبوی که در خواب بود از فریاد و فغان ایشان بیدار گشته بیرون شتافت و بعد از
ادای نماز پیشین بنو تمیم آغاز مفاخرت و مباهات کرده عطارد بن الحاجب برخاست و خطبه در شرح فضایل بنی تمیم
و شرف ایشان بر زبان راند و باشارت حبیب حضرت باری ثابت بن قیس انصاری خطبه در غایت فصاحت
و بلاغت مشتمل بر حمد و سپاس حضرت عزت و درود صاحب مقام محمود و تذکار مناقب مفاخر انصار بنحوی ادا
فرمود که موافق و مخالف عشاق صفت نوای تحسین و آفرین بلند ساختند آنگاه زبرقان بن المنذر که شاعر بنو تمیم بود

بتوصیف

بتوصیف و تعریف قوم خویش زبان گشود و حسان بن ثابت از پیشگاه رسالت بجواب او مامور شده مناقب
ارباب اسلام بیان نمود و چون در عرض معارضه منهی بنو تمیم مبتدی معلوم شد از راه باطل رجوع نموده بعز عرض
رسانیدند که یا رسول الله خدای تبارک و تعالی ناصر و معین تست و جمیع خوبیها بتو ارزانی داشته و علم تفاخر را
در بسیط خضرا و بساط غبرا افراشته و ما از سوء ادبی که بملازمان عتبه نبوت نموده ایم در بحر خجالت و شرمساری
فرو رفته زبان بعذر تقصیرات و عفو جرایم مافات گشوده میگوییم حاکی نشد غیر از خجالت حاصل ما بیحرا کنند
ما را ساحل ما کنون ما قبل این آستانیم ترحم کن ترحم نیم جانیم و سراچه قلوب ایشان بنور ایمان منور گشت
و کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخرها در شان ایشان نزول یافت و سید
آخر الزمان باطلاق اسیران ایشان حکم نمود و ایشان را بعطایای گرامید سرافراز ساخته رخصت معاودت ارزانی فرمود
روایت مرویست که در همین سال شیر بیشه هیجا علی مرتضی بفرموده رسول مجتبی با صد و پنجاه سوار بعزم تخریب
بتخانه فلس که میان قبیله طی بود علم افراخت و بمنزل مقصود رسیده آن بتخانه را ویران ساخته و عدی بن حاتم
از بیم حسام ابن عم حضرت خاتم بجانب شام شتافت و خواهرش با سبایای بسیار و اموال بیشمار بدست صاحب
ذو الفقار افتاده جناب مرتضوی بتقسیم غنایم پرداخت لیکن دختر حاتم را داخل سبایا نساخت و بعد از آنکه همراه خود
بمدینه منوره برد رسول مختار صلی الله علیه و آله الاخیار آن ضعیفه را بموجب دلخواه او بوطن مالوف فرستاد و دختر حاتم
با برادر خود ملاقات کرده زبان بنصایح او گشاده گفت حال از دو امر بیرون نیست محمد پیغمبر است یا پادشاه در هر دو
صورت ترا اطاعت او لازمست و عدی بن حاتم بموجب ارشاد خواهر بل محض توفیق حضرت داور از شام متوجه
مدینه گشته در سال دهم از هجرت بشرف ملازمت رسیده در زمره ارباب اسلام منتظم گردید روایت نقلست که
چون عدی بن حاتم در حرم محترم بملازمت سید ولد آدم رسید و بنابر آنکه مسجد محل قرار ارباب انکار نبود رسول مجتبی
بمنزل مقدس خویش تشریف فرمود اتفاقا در عرض راه سالخورده زالی که قدش بصد قرن پیش از فلک گشته پیر از ازل شسته
در پیش او و لب زرنیخ‌تر تن از بی عدایش چون نال بود که قوتش همین خوردن سال بود جهت عرض مطلبی بخدمت رسول هاشمی
مطلبی رسیده معروض داشت که التماسی دارم آن صاحب خلق عظیم مدتی در برابر ایستاده با او مکالمه فرموده حاجت او
روا کرد عدی گفت حقا که این خلق عظیم از صفات پیغمبرانست نه پادشاهان و چون آن افروز بحجره همایون خویش
درآمد وساده از ادیم که آنرا از لیف خرما آگنده بودند بدست مبارک فرش نموده بعدی بن حاتم فرمود که بنشین و
عدی اول ابا نموده آخر بنا بر مبالغه حضرت ختمی مرتبت بران وساده متبرکه بنشست و آن صدرنشین صفه افلاک بر روی
خاک جلوس فرمود عدی گفت این نیز از شمه رضیه انبیاست نه سلاطین بعد از آن رسول انس و جان بر زبان وحی بیان
گذرانید که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار میکردی که در آن مذهب جایز نبود و اکنون کم در قبول اسلام

توقف وادی بسبب احتیاج مسلمانان و فقر ایشانست بخدا سوگند که عنقریب اموال و اقطاع ایشان بغایت بسیار آید
و اعدا ملت قلیل و ذلیل شوند و ارباب اسلام عزیز و بسیار گردند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتری نشسته تنها بطواف
کعبه آید و امر حکومت و سلطنت که اکنون با اعداء دین تعلق دارد زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض
بابل بر دست مسلمانان مفتوح گشت از عدی منقولست که گفت چون رسول مجتبی این سخن بر زبان معجز بیان گذرانید
و مرا دعوت فرمود بی تعویق و تسویف بحلیه ایمان متحلی شدم و بعد از ارتحال آن قبله امانی و آمال آنچه بیان فرموده بود علیه السلام
برای العین دیدم دیگر از جمله وقایع این سال ملال خاطر عاطر سید المرسلین از امهات مومنین است چنانچه قسم یاد فرمود
که مدت یکماه با ایشان ملاقات نفرماید و در سبب ورود این سوگند ارباب سیر وجوه متعدده گفته اند از آنجمله آنچه
بین الجمهور اشتهار دارد آنست که حفصه با افشاء سری از اسرار سید ابرار زبان گشاد و وجوه دیگر حواله بکتب مبسوطات است
دیگر از واقعات سال نهم رجم غامدیه است که بخدمت صاحب مقام محمود آمده اعتراف بزنا نموده بود و بعد از
وضع حمل و فطام بالتماس و الحاح تمام که در اجرای حد شرع داشت رجمش بوقوع پیوست گویند در حالتی که آن ضعیفه
راسخة الایقان را سنگسار میکردند خالد بن ولید سنگی از پیش رو بر او زد و چند قطره خون بر سر و صورت خالد رسید
زبان بدشنام او گردان ساخت شفیع عاصیان [illegible] روسیاه فرمود زبان در کام خاموشی کش بآن خدای که جان
من در قبضه قدرت اوست که بتوبه بمثابه توبه کرده که اگر تمغاچی بدینسان تائب گردد البته که آمرزیده شود و چون مهم
بتوبه باتمام رسید اصحاب بامر جناب رسالت مآب بر جسدش نماز گذارده بدفنش پرداختند بیان غزوه
تبوک که آنرا غزوه فاضحه نیز خوانند گفته اند که وجه تسمیه این غزوه بفاضحه بسبب بعد مسافه و مشقت راه و زحمت
عسرت و عدم دستگاه بوده چنانچه گویند عسرت در آن سفر میان لشکر فیروزی اثر بمرتبه رسید که بغیر از خرما از
کار رفته و جو کرم خورده چیزی میسر نمی شد و هر ده تن از فقراء صحابه یک شتر بجهت سواری داشتند و قلت آب در اکثر
آن منازل پر تف و تاب بمرتبه بود که از غایت تشنگی با وجود قلت مراکب شتر را کشته رطوبتی که در امعاء آن ظاهر
میشد لب و دهان تر میساختند و سبب این غزوه در صورت ظاهر آن شد که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه انداخت
که حاکم روم لشکر فراهم آورده و جمعی از اعراب با او اتفاق نموده قصد مدینه تصمیم داده اند و مقدمه لشکر ببلقا رسیده
بنابران سید انس و جان عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را جهت تهیه اسباب سفر امر فرمود و از دیگر قبایل عرب
نیز استمداد نمود و چون در آن اوان میان مدنیان قحط و عسرت درجه کمال داشت و هوا در نهایت حرارت بود
اصحاب در اوایل حال ارتکاب آن غزوه را کاره بودند و میخواستند در سایه اشجار پربار بسر برده از اثمار حلاوت آثار
محظوظ و شیرین کام باشند آیه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض درین باب
نازل شد بعد از آن مجاهدان شجاعت نشان بجد تمام آغاز تهیه آن سفر خیریت انجام نمودند و از پیشگاه نبوت فرمان قضا جریان

شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین قوم را بزاد و راحله امداد نمایند اصحاب هدایت اشتمال طریقهٔ بذل و
ایثار مال مرعی داشته بکار سازی جیش عسره پرداختند از انجمله صدیق از سر تمامی اموال خود برخواست و فاروق
بمساواه ایثار نصف جهات خویش نشست و ذو النورین زیاده بر همه دست سخاوت کشاد و برین قیاس اغنیا
اموال و جهات خود را در تجهیز و ترتیب سی هزار مرد تیغ زن خنجر گذار مصروف ساختند و رسول هاشمی نسب
در ماه مبارک رجب از مدینه بیرون خرامیده در ثنیة الوداع بعقد اعلام ظفر فرجام قیام فرمود و از جمله رایات
مهاجر علم صدیق و لوای زبیر بن العوام تفویض یافت و رایت اوس را باسید بن حضیر عنایت کرده علم خزرج
با بودجانه انصاری مفوض گشت و خالد بن الولید را مقدمهٔ جیش ساخته در میمنه طلحه و در میسره عبد الرحمن بن عوف را
بازداشت بصحت رسیده که چون سید رهنمون عزم غزوه تبوک فرمود و بر آینه ضمیر وحی نظیرش جلوه گر بود که با اعدا
دین درین سفر صورت محاربه روی نخواهد نمود و علی علیه السلام را در اهل خود خلیفه گردانید آنجناب بعرض رسانید که
در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که درین نوبت مرا در اینجا میگذاری آنحضرت فرمود اما ترضی ان تکون منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی نظم علی را چنین گفت خیر الانام که ای کرده در راه دین اهتمام ترا از من آن
منزلت شد پدید که نسبت بهارون ز موسی رسید مگر آنکه نبود پس از من نبی نبوت ز مردم شود اجنبی پس ازواج
مطهرات خویش فرمود که علی را بر شما خلیفه گردانیدم سخن او را بشنوید و از حکم او بیرون مروید در کشف الغمه مسطور است
که حضرت ختمی مرتبت درین حدیث نبوت را بجهت آن استثنا کرد تا نزد برایا متحقق گردد که غیر از مرتبه پیغمبری هر منصبی که
هارون را از موسی علیهما السلام میسر بود جناب مرتضوی را نیز آن منزلت نزد حضرت نبوی مقرر گشته و چون رسول مطاع
از مرحلهٔ ثنیة الوداع کوچ فرمود عبد الله بن ابی سلول با طایفه از یهود نا قبول که رفیق او بودند باز گشت و گفت محمد بغزا
بنی الاصفر میرود و گمان می برد که جنگ با ایشان آسانست چنان می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول در اطراف و اکناف عالم
متفرق و پراکنده ساخته اند و چون خبر مراجعت او بسمع اشرف جناب مستطاب نبوی رسید فرمود اگر خیر در او می بود
رفاقت ما مینمود و همچنین در هر منزل جمعی از لشکریان که آینه دل بی جوهر ایشان صفائی نداشت تخلف مینمودند و آنحضرت
بعد از خبر معاودت ایشان میفرمود اگر خیری میداشتند رفاقت ما را نمیگذاشتند و طایفه دیگر از ارباب نفاق بنابر طمع
غنیمت دران سفر با ملازمان جناب نبوت هم جناح گشتند اما در رفتن و آمدن سخنان نا ملایم و حرکات نامناسب از ایشان
صدور یافت و چون سرور ستوده شمایل بعد از طی مراحل و منازل بتبوک رسیده چند روز بسعادت و اقبال بگذرانید
بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشته با اصحاب هدایت انتساب شرط مشورت بتقدیم رسانیده
و خالد بن الولید را با چهار صد و بیست سوار بر سر حاکم دومة الجندل که اکیدر نام داشت ارسال فرموده رایت
مراجعت بجانب مدینه سکینه افراشت و درین سفر در وقت رفتن و باز گشتن از رسول ذو المنن خوارق عادات

وظهور معجزات باهرات بظهور پیوست تفصیل آن از مساعدت بخت در میان تفصیل معجزات مبین خواهد گشت
انشاء الله تعالی **نقلست** که چون خبر توجه رسول موجه بهرقل رسید شخصی را از بنی غسان مامور کرد که بلشکر ظفر پیکر
حضرت خیر البشر رفته از صفات سرور کائنات مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه معلوم کند و آن شخص بمقصد
رسیده و جمیع اوصاف سرور آل عبد مناف بعین عیان دیده خبر بقیصر رسانید هرقل اعیان ممالک و اشراف
دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیه تبرا نموده تولا بشریعت غرا نمایند رومیان از این سخن برآشفتند
هرقل از زوال ملک اندیشه مند شده از سر آن داعیه درگذشت اما روایتی آنکه پوشیده و پنهان برسول عالمیان ایمان
آورده بسعادت دارین بهره ور گردید العلم عند الله الحمید المجید **ذکر رفتن خالد بن ولید بجانب اکیدر** در کتب سیر
مسطور است که در حینی که جناب مقدس نبوی خالد را با چهارصد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبدالملک نصرانی حاکم دومة الجندل
بفرستاد خالد بعز عرض رسانید که یا رسول الله مرا با قلیلی در میان جمعی کثیر از بنی کلاب رخصت میفرمائی آن واقف اسرار خفی
وجلی فرمود که زود باشد که اکیدر را با برادرش حسان با معدودی از ملازمان در بیرون حصار بشکار گاو کوهی مشغول یابی
آن جماعه را شکاری وار در میان گرفته اکیدر را بی زحمت جنگ بچنگ در آری و خالد بموجب فرموده آنحضرت عنان
عزیمت منعطف ساخته شبی در حوش مهتاب که اکیدر بصید گاو کوهی اشتغال داشت بسر وقتش رسیده و حسان را
بقتل آورده اکیدر را دستگیر نمود و باقی آن جماعه بقلعه گریختند و برادر دیگر اکیدر مصاد نام بضبط قلعه پرداخت خالد
باکیدر گفت که ترا بجان امان داده بخدمت حضرت ختمی مرتبت می برم مشروط آنکه اشارت نمائی تا در قلعه را بگشایند
و دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه با مفاتیح قلعه تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور
سابق بر تو مقرر باشد اکیدر بر جان خود منت گذاشته این مصالحه را قبول نموده مصاد باشاره اکیدر در حصار بگشاد
و اشیاء مذکوره را سرانجام داده هر دو برادر بمصاحبت خالد روان شدند و بمنزل مقصود رسیده سعادت ملازمت
دریافته و ملتزم جزیه گشته بدومة الجندل شتافتند و بروایتی هر دو برادر شرف اسلام دریافته منشوری در باب حکومت خویشتن
از موقف نبوت بدست آورده متوجه دیار خود گشتند **بیان انهدام مسجد ضرار بامر سید مختار** به ثبوت پیوسته که
چون رسول مجتبی از غزوه تبوک معاودت نمود حکم بتخریب مسجد ضرار فرمود تفصیل این اجمال آنکه منافقان و مشرکان
مدینه باشاره ابو عامر راهب خزرجی نصرانی بجهت اضرار اهل اسلام مسجدی بنا کرده بودند که او از شام بمدینه سکینه آمده
و مسجد را معبد خود ساخته در افتتاح ابواب فتنه و فساد ساعی گردد قبل از توجه آنحضرت بغزوه تبوک باتمام رسیده بود
در هنگام نهضت رایات عالیات از مستقر نبوت منافقین بدین آمده بعز عرض رسانیدند که یا رسول الله مسجدی
در محله خود بنا کرده ایم برای استراحت ضعفا و مرضا و حفظ از سرما خاطر این بیدلان عقیدت سرشت چنان میخواهد
که بفر قدوم عرش فرسا کرسی صفه این بنا رشک مقصوره طارق اخضر گردد مثنوی ای دریغا کان سخن از دل بدی

ناسزا ازان نفر حاصل شدی جناب مقدس نبوی فرمود که حالا ما بر جناح سفریم بعد از معاودت بیاییم تا در میانه خواسته گردد کار حجت
و در حین مراجعت از غزوه تبوک در منزل ذی اوان که از انجا تا مدینه یک میل راهست بخدمت حضرت ختمی مرتبت رسیده
استدعا نمودند که امید از مکارم الطاف عمیم و مراحم جسیم آنست که بایفای وعده قیام فرمایند و چون حضرت مقدس نبوی
کلمات روا ندید و ایشان را استماع نمود از کمال حلم و بردباری زبان ملاطفت بیان بتسلی ایشان گشوده بعلامت و
لطف گفتار و رفع آنها میفرمود و چون مبالغه و الحاح آن جمع دور از طریق فلاح از حد گذشت مثنوی گفت ایزد ای پیمبر حاش لله
غدر او در حکم باشد باش گو گفتشان پس بد دروغ و شمشیند تا نگویم رازتان هان تن زنید قاصدان پس باز گشتند از زبان
حاش لله حاش لله تن زنان هر منافق مصحفی زیر بغل سوی پیغمبر بیاورد از دغل گفت پیغمبر که سوگند شما راست گیرم یا که سوگند خدا
باز سوگند دگر خوردند قوم مصحف اندر دست و بر لب مهر صوم که بحق این کلام پاک راست که بنای مسجد از بهر خداست
باز پیغمبر بتکذیب صریح قد کذبتم گفت با ایشان فصیح و کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المومنین
وارصادا لمن حارب الله و رسوله الآیه در وصف مسجد قبا و اهل آن و بیان تطهیر و نظافت ایشان بر ارباب نفاق که در آن دو
تن بودند خوانده معن بن عدی با برادرش عامر حسب الاشاره جناب نبوی بجهت انهدام اساس آن نفاق آباد
پرداخته و ویران و محترق ساخته حکم قضا قدرت شرف نفاذ یافت که هر نجاست و پلیدی که باشد در انجا اندازند
و بتدریج مزبله اهل مدینه شد ذکر سرایای وادی الرمل در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی
بمدینه آمده بعرض رسانید که جمعی از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه دارند که بر اهل مدینه شبخون آرند فرمان قدر
توامان بنفاذ پیوست که جمعی از اصحاب صفه بریاست صدیق بدفع شر آن جماعه پردازند و چون صدیق بدان مکان صعب المسالک
کثیرة الاحجار و الاشجار در آمد کفار یکبار از اطراف و جوانب حمله آورده سپاه اسلام را انهزام نمودند و منهزمان
بمدینه شتافته حقیقت حال معروض داشتند حضرت رسالت فاروق رضی الله عنه را با طایفه از مسلمانان بجهت تادیب ارباب
عناد نامزد فرمود و چون جیوش اسلام بمنازل آن جماعه گمنام رسید مخالفان از اماکن خویش بیرون آمده بمحاربه مسلمانان کمر بستند
و بضرب تیغ خون افشان و سهام بران صفوف اسلامیان در هم شکستند مسلمانان فرار بر قرار اختیار نموده بمدینه باز آمدند
و عمر عاص متکفل سر انجام انهدام گشته او نیز بسنت صدیق و فاروق عمل نموده بی نیل مقصود معاودت نمود بعد از آن
عیار و میزان آزمایش اله حضرت رسالت پناه زور بازوی نصرت و ظفر حیدر صفدر را امیر طایفه از سپاه شجاعت دستگاه
گردانیده فرمان داد که شیخین و عمرو نیز ملازم رکاب ولایت انتساب باشند و از صوابدید آن صاحب دید تجاوز جایز شمارند
و جناب مقدس نبوی امیر را تا مسجد احزاب مشایعه فرموده در شان مقتدای انس و جان [illegible] و دعاهایی که از لب [illegible] رسیده
نوید استجبنا ها شنیده بر لسان وحی ترجمان گذرانیده بجانب وادی الرمل گسیل نمود و امیر مظفر لوا متوجه مقصد گشته شب سیر میفرمود
و روز از راه بطرفی رفته میل استراحت مینمود و چون قریب باماکن ارباب شقاق رسید از طریقی که منتهی بفم وادی می‌شد

بتافی و در تک آهنگ حرکت ساز داد و خود بر لشکر ظفر اثر تفقد جسته قدم پیش پیش می نهاد و عمرو عاص چون از حرکات و سکنات
امیر کرامت آیات آثار فتح مشاهده کرد خواست که بکشش و پیچ حیله و فریب تغیری در طریق و تفریقی دران فریق اندازد شیخین از
راه فریب سخن رانده و باتفاق بخدمت وصی رسول انفس و آفاق رفته ساخته و پرداخته عمرو را بیان نمودند مقبول نیفتاد
و عمرو عاص مضطرب حال و پریشان بال گشته زبان بتخویف لشکریان گشود اما احدی گوش بکلمات پریشان او نکرد و علی مرتضی
بمقتضی رای خود طی مسافت فرموده صبحی که بحقیقت مقارن شام حیات ارباب ظلام بود بسان قضای الهی بر سر آن جمع
تباهی تاخت و بضرب ذو الفقار صاعقه بار خفاش صفتان کور باطن بظلمت آباد فرار و بوار شتافتند و خورشید نصرت و اقبال
از افق عنایت ایزد متعال طالع گشته سوره والعادیات بر رسول عالی درجات دران باب پرتو نزول افکند و آنحضرت
اصحاب را بشارت فتح داد و چون امیر المومنین علی علیه السلام مقضی المرام دو دو سه کام بملازمت سید انام شتافت جناب نبوی
یاران را باستقبال ولی ملک متعال مامور ساخته خود بنفس نفیس مشی پیش ایشان روان شد و چون چشم امیر المومنین بر جمال جهان
آرای سید المرسلین افتاد از اسب پیاده گشت حضرت خاتم الانبیا بشهسوار معرکه فتح الفضا فرمود که یا علی سوار شو که خدا
و رسول او از تو راضی اند و امیر المومنین علی از غایت خوشدلی گریان شده عندلیب و ما ینطق عن الهوی بر زبان وحی بیان
آورد که یا علی لولا انّی ان یقول فیک الیوم مقالا لا تمر بملأ من الناس الا اخذ التراب من تحت قدمیک نظم
چنین گفت آن فخر خیر الانام که اندیشه دارم ز بعضی عوام و اگر نه حدیثی ز قدر علی همی گفتم از غایت یکدلی که بر هر که
کردی ز امت گذر نهادی بجای قدمهاش سر ز خاک قدمهاش برداشتی وزان آبروی دگر داشتی بیان اسلام عمرو ابن
معدی کرب و ذکر سریه علی عالی حسب در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک عمرو بن معدی کرب
بشرف ملازمت رسول عجم و عرب رسیده زبان بکلمه توحید گردان ساخت و مقارن آن حال ابی عشعث خثعمی را که
قاتل پدرش بود در مدینه یافته و دست در گریبان او زده بخدمت رسول مختار آورد تا رخصت قصاص حاصل نماید
جناب رسالت مآب فرمود اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیه یعنی فرو گذاشت اسلام چیزی را که بود در جاهلیه و عمرو بن
معدی کرب از بیم مرتد گشته از آستان سید ابرار روی ادبار بدیار خود آورد و در اثنای طریق یکی از فریق بنی حارث
بن کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست و چون این خبر بسمع همایون آنسرور رسید علی مرتضی را بر طایفه از مهاجرین
امیر گردانیده بتادیب عمرو و گوشمال او نامزد فرمود و خالد بن ولید را با فوجی از سپاه بقصد اعراب جعفی ارسال نمود
و فرمان داد که بعد پیوستن هر دو فریق بیکدیگر امیر المومنین حیدر بر خیر یقین امیر و سردار باشد پس از آنکه منزلی چند پیموده شد
اعرابی که خالد بجهت تنبیه ایشان نامزد گشته بود بر وصول لشکر اسلام اطلاع یافته متفرق بدو فرقه شدند فریقی بیمن رفتند
و جماعتی به بنی زبید پیوستند و امیر ستوده خصال بر این حال مطلع گشته قاصدی نزد خالد فرستاده پیغام داد که بهر جا که
رسیده باشی توقف نما تا من بتو ملحق شوم و خالد این سخن را ناشنیده انگاشته در طی مسافت درآمد و چون امیر بموضع خالد

تهدید زمان داد که از عقب آن سخن نا شنوده نشاید و هر جا که رسیده باشند او را متوقف دارند خالد بن سعید عمل نموده امام سعید را
بتقدیم رسانید و چون ولی خالق بیچون با خالد بن ولید ملاقات فرمود بنا بر مخالفتی که ازو بظهور پیوسته بود زبان سرزنش
بر او گشود و بعد از ترتیب افواج قاهره متوجه عمرو بن معدی کرب شد و چون خبر آمد آمد شجاع سرآمد از منه حال و استقبال آن شیع
آن گروه سراپا نکال رسید با عمرو گفتند یا ابا ثور این هزبر قریشی نسب هاشمی لقب را که علم توجه بدین جانب افراخته باج ستان
می آید چگونه می بینی عمرو جواب داد که هرگاه روز رستخیز چه یلی مشاهده نماید دیگر لاف شجاعت و دلیری نزند و بعد از تلاقی فریقین
عمرو بمعرکه رزم در آمده مبارز خواست حلقه بگوش افکن زور بازوی یلان روزگار یعنی قضا ناگهان بر سرش تاخته جگر در
نعره زهره شکاف بر آورد و ثبات قدم عمرو در تزلزل آمده بمجرد استماع آن آواز هوش پرداز دلش از جا رفته
کرد هزیمت و ادبار بر مفارق لاف و گزاف خود بیخت و مجاهدان دیندار تیغ کافر کشی و کین کشی در اهل انکار نشستند برادر
و برادرزاده عمرو را از پا در آوردند و منکوحه او را با چند زن دیگر اسیر گرفتند شاه شجاعت دستگاه خالد بن سعید را بجهت
اخذ صدقات در انجا گذاشته فرمان داد که از منهزمان هر که آمده اظهار ایمان نماید در امان باشد و بعد از مراجعت
مقتدای عجم و عرب عمرو بن معدی کرب نزد خالد بن سعید آمده دیگر بار اظهار اسلام کرد و اهل و عیال خود را از قید
رقیت بر آورد مرویست که بعد از وقوع فتح و نصرت جناب ولایت مرتبت جاریه را از جواری خمس جهت خاصه
خویش اختیار فرمود و خالد بن ولید درین باب مکتوبی بجناب حضرت رسالتمآب نوشته مصحوب بریده بن الحصیب ارسال داشت
و بریده قبل وصول ابن عم رسول شرف بساطبوس سرور ارباب ناموس دریافته نوشته خالد را بنظر انور در آورد و
چون حبیب خالق بیچون بر مضمون آن مراسله نفاق مشحون مطلع گشت متغیر شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم در ارتکاب
این چنین امور اجازت یابند حق مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی فرمود ویحک یا بریده نفاق ورزیدی ای
نسبت بعلی عالی مرتبت بدرستی که او را حلالست از غنیمت آنچه بر من حلالست او است بهترین مردمان ترا و
قوم ترا و بهترین کسانیست که بعد از من باشند کافه امت را ای بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خداوند بی مانند
دشمن دارد ترا بریده گوید در انوقت آرزو کردم که کاشکی زمین شکافته شود تا من در انجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله
من سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه از ایزد سبحانه که من بعد هرگز با علی در مقام عداوت
نباشم و او را دشمن ندارم و در شان او نگویم مگر خیر پس رسول مجتبی برای من استغفار کرد و در روضة الصفا مسطورست که
مولف کتاب اعلام الوری گوید این حکایت را احمد حنبل در مسند خویش بعینه نقل کرده

بیان آمدن وفود اعراب بخدمت فیض موهبت رسول عالی جناب

در این سال یعنی نهم از هجرت رسول ملک متعال از اطراف و اکناف
بلاد عرب فوج فوج از اشراف و اعیان قبایل بمدینه آمده و بعز آستان بوس سرور اصحاب ناموس مفتخر و مباهی گشتند
و در خور رتبه و دستگاه تحف و هدایا بر طبق اخلاص بنظر انور خاص عرش در می آوردند و بنور ایمان چهره افروز مرام کاینات [illegible]

و احکام دینی مبین فرا گرفته عنان مراجعت بمساکن و اماکن خویش منعطف میساختند و کثرت آمد شد امثال این مردم در آن سال
بجائی رسید که بسنة الوفود مشهور گشت و هم درین سال نجاشی ملک حبشه ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و سرور
عالم در مدینه غایبانه نماز بر او گذارد و برایش طلب مغفرت نمود و در اواخر شوال یا اوایل ذی قعده همین سال
عبدالله بن اُبَیّ سلول منافق که پیوسته مرتکب امور نالایق میشد و اظهار اتفاق می نمود و سبیل نفاق می پیمود
رخت ادبار بمئس القرار کشود و ارسال رسول ملک علام صدیق و بعد از آن علی را علیه السلام به بیت الحرام آورده اند
که در اواخر ذی قعده سال نهم از هجرت حضرت ختمی مرتبت را داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسک حج اسلام
قیام فرمایند اما چون بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسیده بود که مشرکان برسم جاهلیه برهنه طواف بیت الله مینمایند
چون این صورت بمعنی منکره همایونش بود عزیمت حج را در حیز تعویق افکنده صدیق را با سیصد نفر از مهاجر
و انصار بمکه معظمه ارسال داشت تا خلایق را مناسک حج تعلیم کرده از اوایل سورت برائت تا چهل آیه بر مردم
خواند و بعد ذهاب صدیق جبرئیل نزول فرموده گفت فرمان چنانست که ادای رسالت نکند الا تو یا علی و در روایتی مگر تو
یا شخصی که از تو باشد بنابران سرور عالمیان شاه مردان را طلبداشته و بر حکم الهی آگاهی داده فرمود که از عقب صدیق
بشتاب و اوایل سوره برائت را از وی بستان و در موقف حج بر مردم بخوان و این چهار حدیث را نیز بایشان
برسان اول آنکه به بهشت در نیاید مگر نفس مومن پاک دویم آنکه هیچ برهنه طواف خانه ننماید سوم آنکه هیچ مشرکی
بادای حج نپردازد و چهارم آنکه از اهل کفر هر کس عهد موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضاء آن مدت بر عهد خود
ثابت باشد و اگر عهد او موقت نبود تا چهار ماه در امانست و بعد از آن اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر بود و
علی مرتضی بر ناقه عضباء خاتم الانبیاء سوار شده بجانب حرم محترم شتافت و چون نظر صدیق بر قدوه ارباب تحقیق افتاد
گفت یا علی امیر آمده یا مامور بر زبان گوهر افشان گذرانید که فرمان سید انس و جان چنانست که آیات مرسوله را بمن
تسلیم نمائی که آنرا با کلمات اربعه مجدده مذکوره بسمع جمع رسانم و صدیق شرط اطاعه فرمان بر داری که شیوه آن ستوده
صفات بود بجا آورد و بروایتی صدیق عنان مراجعت منعطف ساخته و بخدمت سرور عالم صلوه الله علیه و آله
و سلم شتافته بعز عرض رسانید که یا رسول از من چه صادر شد که از قرائت سورت برائت ممنوع آمدم آنحضرت فرمود که
منقصتی بحال تو راه نیافته لیکن جبرئیل امین از پیشگاه رب العالمین نازل گشت بر من بآنکه ادای رسالت نکند احدی الا تو
یا شخصی که از تو باشد و بقولی آیات مذکوره را بعلی مرتضی تسلیم نموده بمرافقت امیر ولایت مرتبت بمکه معظمه شتافت و در
جمیع مواقف در ادای پیغام خود را با امام انام سیهم و شریک ساخت بیان وقایع سال دهم از هجرت خلاصه افلاک و انجم
و آمدن وفود نامعدود و بملازمت صاحب مقام محمود درین سال فرخنده فال نیز از اطراف و جوانب وفود اعراب
بجناب رسالت مآب رسیده غاشیه متابعت بدوش میکشیدند و منقضی الوطر از ان سفر هدایت اثر باماکن خویش مراجعت میکردند

ازانجم

جریر بن عبد الله بجلی با یکصد و پنجاه نفر از مردم قبیله بجلیه بشرف تقبیل بساط جلالت انبساط استسعاد یافته بتخریب بتخانه
ذی الخلصه مامور شد و جریر بمنزل مقصود رسیده و آن بتخانه را منهدم ساخت و اموال و امتعه که در آنجا مخزون
و مدفون بود بدست آورده بمدینه منوره فرستاد گویند طول قامت جریر شش ذرع بود و در حسن و جمال مرتبه کمال
داشت چنانچه فاروق او را یوسف امت میگفت دیگر از جمله وفود وفد بنی حنیفه بود و مسیلمه کذاب در آن جمع انتظام
داشت از غایت شقاوت از شرف ملازمت تقاعد ورزیده بزبان بی زبان آورد که اگر محمد امر حکومت و ریاست را
بعد از خود بر من مقرر دارد اطاعتش بجای آرم و الا فلا و چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید با جمعی از ملازمان آستان نبوت
بمنزل آن کذاب تشریف ارزانی داشته و بر زبر سر آن زشت سیر ایستاده بشاخ خرمای که در دست مبارک
داشت اشاره نموده فرمود که اگر این را از من خواسته باشی بخدا که بتو ندهم و تو تجاوز نتوانی کرد از آنچه که در ذات تو
مضمر است و اگر بعد از من باقی بمانی هر آینه که هلاک شوی و نمانی و بتحقیق که من گمان می برم که توئی آنکس که بمن نموده اند
و حال آنکه رسول ملک علام در عالم منام مشاهده فرموده بود که در دستهای همایونش دو سوار از طلا بود و از آن جهت
گرد ملال بر دامن خاطرش نشست وحی آمد که باد در آنها بدم و آنحضرت بموجب فرمان عمل نموده هر دو را مفقود یافت
و جناب رسالت مآب یکی از آن دو سوار را باسود عنسی و دیگر را بمسیلمه کذاب تعبیر فرمود القصه چون آن بدنژاد بدیار خود باز
رفت زبان بدعوی نبوت گشاد و جمعی از سست مشربان بآن غول وادی ضلالت ایمان آوردند و آن نکوهیده سمات
وضع صوم و صلوة از متابعان خویش نموده شرب خمر و [illegible] زنا بر آن گروه بی سروپا مباح گردانید و در آن ولا نامه بجناب
خاتم الانبیا بدین عنوان بقلم کذب رقم آورد که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد بتحقیق ایزد مختار مرا در
امر نبوت و رسالت با تو شریک و سهیم ساخته و ما راست نصفی از زمین و مر قریش راست نصفی دیگر بدر از آن تو
و بود از آن من لیکن قریش گروهی اند غدار و آن خط شقاوت نمط مصحوب دو ناکس از تبعه آن خایب و خاسر
بخدمت صادق نوار انا نبی لا کذب رسیده و در جواب آن نگارش یافت که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب
سلام علی من اتبع الهدی بتحقیق رسید نامه تو بمن خطی که همه کذب بود و افترا بر خداوند عز و علا پس بدرستی که
زمین ملک اوست بهر که خواهد از بندگان خویش عطا فرماید و حسن عاقبت و نعمت عافیت مر متقیان راست بر مرآت
ضمیر اولوالالباب پوشیده نماند که تتمه احوال آن بدمآل در ضمن خلافه صدیق مذکور و مسطور میگردد ان شاء الله تعالی
دیگر وفد بنی غامد و محارب و سلامان و خولان و مراد و غسان و کنده و زبیده و بکر و بهرام و خثعم و رهاوین و
حضرموت و غافق و شیبان و همدان و حسان و عنس و کنانه و بنی تغلب و دیگر از قبایل عرب که ذکر تمامی ایشان
موجب تطویل میگردد بشرف ملازمت استسعاد یافته ایمان آوردند و کرسی صفه اسلام بدرجه کمال رسیده کریمه الحمد لله
الذی صدقنا وعده بر زبان ارباب ایقان جاری شد در همین سال فیروز دیلمی خواهرزاده نجاشی بی تامل در تحاشی

از حبشه بخدمت حضرت خیر البریه رسیده جمال حالش بزیور ایمان آرایش پذیرفته و اسود عنسی که بدعوی نبوت برخاسته بود
بدست فیروز بقتل رسید چنانچه در مقام خود رقم زده کلک بیان خواهد شد و در همین سال باذان حاکم یمن که بذکر
اسلام او سابقا مبین گشت ازین سرای بی ثبات درگذشت و چون این خبر بسمع اشرف حضرت خیر البشر رسید بعضی
از ملک او را بر پسرش شهر بن باذان ارزانی داشته تتمه را بر عامر بن شهر همدانی و ابو موسی اشعری و یعلی بن منیه و معاذ بن جبل قسمت فرمود

بیان ارسال نامه رسول انس و جان بنصاری نجران و آمدن روسای ایشان بملازمت حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام و نزول آیه مباهله و گردن نهادن نصرانیان بقبول جزیه

منقولست که رسول ملک ذو الجلال در همین سال یعنی سنه نهم
نامه بنصارای نجران نوشته ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود و نجرانیان بعد از تقدیم مراسم مشورت
بروایتی سی کس و بقولی چهارده نفر را از روسا و علمای قوم خویش اختیار کرده بخدمت آن سرور فرستادند تا بر صفات
و خصوصیات سید کاینات بروجهی که شایبه خلاف و ریب را دران مدخل نباشد مطلع گشته ایشان را اطلاع دهند و در
میان آنگروه سه نفر که عبارت از عبد المسیح ملقب بعاقب و ایهم مشهور بسید و ابو الحارث معروف باسقف است
اعلم و افقه ایشان بودند و چون نجرانیان بعد از طی مسافت بخدمت بانی قصر رافت رسیدند خود را آراسته
و پیراسته بمجلس حضرت سید المرسلین درآمدند و بادای آداب تحیه و سلام قیام نموده تشرف جواب و نظر التفات
خواجه کاینات مباهی و بهره یاب نشدند و روبجانب مشرق کرده بمقتضای کیش خویش نماز گذاردند و بعد از ان
بخدمت حضرت رسالت مرتبت رفته هرچند سخن گفتند بجواب ممتاز نگشتند مایوس از مجلس بیرون رفته با ذو النورین
و عبد الرحمن عوف که باهم سابقه معرفت داشتند ملاقات نموده کیفیت عدم التفات اشرف موجودات را ظاهر ساخته
گفتند اکنون ما را چه باید کرد ذو النورین و عبد الرحمن با رازدار رسول مجتبی علی مرتضی علیه التحیة والثنا که محفل ایشان را از
فروغ جمال عالم آرا منور داشت گفتند که یا علی مرتضی و فراخ سید اصفیا از تو پوشیده نیست رای صواب نمای
تو در باب این جماعه مقتضی هر امری که باشد بتحقیق رضای سرور اصحاب توفیق مقرون با آن خواهد بود انجناب فرمود
طریق صواب آنست که اینمردم انگشترهای طلا از دست بیرون کنند و بجای حلهای حریر جامهای که در راه می پوشیدند
دربر افکنده بملازمت آنحضرت مستسعد گردند تا منظور نظر عنایت شوند و نصاری بموجب فرموده وصی رسول مجتبی
بعمل آورده بخدمت آن سرور رفتند و بمراسم تحیه و سلام اقدام نموده بجواب ممتاز و سرافراز گشتند نعمه مسیح و ما ینطق
عن الهوی فرمود که بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که در کرت اول که این جماعه نزد من آمدند شیطان با ایشان
هم لباس بود آنگاه نصرانیان را باسلام دعوت فرمود نصاری از قبول ملت حنیف ابا نموده اسقف از آنحضرت
پرسید که چه میفرمائی در شان مسیح فرمود او بنده برگزیده خداوند لایزال بود اسقف زبان برآورد که هیچ میدانی
که عیسی پدری داشته فرمود نه اسقف گفت پس چگونه گفتی که او بنده است مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوقی نیست الا آنکه

او را پدری باشد

ادا پدری باشد آنحضرت فرمود که امروز درین شهر توقف نمایید تا فردا جواب خویش باز یابید و در روز دیگر آیه وافی
هدایت ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک
فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله
علی الکاذبین

جناب مقدس نبوی نجرانیان را طلبیداشته آیه را بر ایشان خواند و نصاری بر عقیدهٔ فاسده خویش مصر بوده
آنحضرت فرمود که بیایید با یکدیگر مباهله کنیم و گوییم که لعنت خدا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند که فردا جواب
این مقدمه خواهیم پرداخت و بعد از آنکه بمنازل خویش آمدند آغاز مشورت کردند اسقف با عاقب گفت اگر فردا محمد
با فرزندان و اهل بیت خویش بمباهله بیاید از ارتکاب آن امر متنبه نمایید که اگر چنین کنید بیت خود نماند در جهان نصرانیی
نی هویدا دین و نی پنهانیی و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله آورد بی باکانه در معرض تعارض در آیید لمولفه صباحی که
خورشید زرین قبا بیفکند بر دوش نیلی عبا برآمد رسول ملایک سپاه قضا پیشکار و قدر دستگاه بزیبائی بدر شد جلوه گر
عبای ز شعر سیاهش ببر دو ریحانه گلشن خویش را چو غنچه در آورد زیر عبا بتول و علی را و ران پس بخواند مه و مشتری را نشاند
چو شد آن عبای زرافت نشان تن پنج روح مجسم روان رسول امین مقتدای امم فروغ شبستان نزم قدم زدرج
دهن گوهر مدعا فرو ریخت با آب و رنگ دعا که ای کبریا بخش قدس و جلال بری وصفت از حد وهم و خیال ببر رجس زایشان
بپاکی خویش به تنزیه و تطهیر شان در آن پیش که ایشان همه اهل بیت منند مرا چون دل و دیده روشنند روان شد از آن پس
رسول امین بهمراهش آن چار یار گزین چو دیدند ارباب شرک و ظلام بدان چار خورشید کیوان غلام که میگفت سالار
دنیا و دین دعا را بآمین کنیدم قرین چنین گفت دانای نصرانیان که این پنج دارای اقلیم جان که زیشان جهان راست نشو و نما
طفیلی شان از سمک تا سما گر از کردگار جهان آفرین بخواهند که افلاک گردد زمین در یکی نه بینند در استجابت زیشان
شان اجتناب اجتناب و چون نصرانیان را بر قول او اعتماد تمام بود نصیحت پذیر گشته معروض داشتند که یا ابا القاسم
ما با تو مباهله نمیکنیم ولیکن از در مصالحه در می آییم و آنحضرت ملتمس ایشانرا مبذول داشته مهم صلح بدان قرار یافت
که نجرانیان هر سال دو هزار حله که قیمت هر حله چهل و چهار درهم باشد هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب تسلیم نمایند
و دران باب صلحنامه بقلم آوردند و آن وثیقه انیقه تا زمان دولت فاروق در میان نجرانیان بود آنگاه تغییر
بقواعد آن راه یافت و بروایت مولف روضة الاحباب سید و عاقب نوبت دیگر بملازمت سرور آل عبا
رسیده بشرف ایمان مشرف آمدند در روایتی در همین سال رسول ملک متعال علی مرتضی را بنواحی یمن فرستاد
و لوای عقد کرده بآنجناب داد و بدست مبارک خود عمامه بر سر آن سرافراز بسته دو علاقه گذاشت و گوش حق نیوش آن امیر را ادب

خرد و هوش بدرر غرر مواعظ و نصایح گرانبار ساخته اجازت نهضت داد و ولی رب العباد بموجب فرمان
رسول انس و جان بدان سمت روان شده حسب الاشاره نبوی نخست قبایل آن نواحی را باسلام دعوت نموده
مکتوب هدایت اسلوب حضرت مقدس نبوی بران قوم خواند قبیله همدان بی تامل و درنگ آهنگ ایمان اختیار داده
غاشیه اذعان امام همه دان بدوش جان کشیدند و فرقه که قدم در وادی انکار و جحود گذاشتند بتحریک ذو الفقار حیدر کرار
از پا درآمده سیل ویل و بوار نمودند و برخی بعد از مشاهده زور بازوی حلقه بگوش افکن شجعان روزگار و فارس معرکه
جاهد الکفار طوعا او کرها اظهار اسلام نمودند و اشعث بن قیس الکندی از انجمع بود بر آینه ضمیر منبع تنویر
صاحبان تحریر و تقریر صورت اینمعنی عکس پذیر خواهد بود که از بعضی کتب سیر چنان مستفاد میگردد که تصرف سرور اولیا
در کنیزک سبی و نفاق خالد و بردن بریده بن الحصیب خبر آن قضیه نزد خیر البشر بروجهی که سابق سمت گذارش یافت
درین سفر بود و العلم عند الله الودود و باتفاق جمیع روات هنوز علی عالی درجات در یمن بود که سرور کاینات علیه
افضل الصلوات بعزیمت گذاردن حج اسلام بجانب بیت الحرام نهضت فرمود و علی مرتضی علیه التحیة و الثنا بر این قضیه
اطلاع یافته و ابورافع را بعد از تقسیم غنایم بمحافظت خمس باز داشته بر جناح استعجال بملازمت رسول ملک متعال شتافت
چنانچه ان شاء الله تعالی عنقریب سمت گذارش خواهد یافت روایت گویند دران اوان که جناب شاه مردان در دیار یمن
اقامت داشت بترتیل خطب غرا و تعلیم احکام شریعت بیضا می پرداخت چون کعب الاحبار را که دران سرزمین
اعلم احبار یهود بود از فصاحت و بلاغت امام ولایت مرتبت اخبار کردند بمجلس همایون امام رهنمون شتافته
و لآلی الفاظ آبدار آن بحر ذخار معارف اسرار الهی را مافوق املا و انشا فحول علما و اذکیا دریافته اوصاف و شمایل رسول
زیبا خصایل را از آنجناب استفسار نمود و تفصیل همه را بگوش هوش نیوشیده گفت بخدا سوگند که صفات محمد را آنچه که
در کتب سالفه یافته ام مابیان تو بی زیاده و نقصان مساوی یافتم پس بر دست حق پرست ولی خداوند بالا دست ایمان
آورده در سلک نشین اهل ایقان گردید و در ایام دولت فاروق بمدینه آمده مدام از تاخیر در ملازمت سید انام متاسف می بود
و برخی از ارباب سیر گفته اند که در زمانی که فاروق بتسخیر ایلیا شتافت کعب بملاقات فاروق رضی الله عنه رسیده شرف
اسلام دریافت **گفتار در بیان وقایع حجة الوداع و ذکر ورود حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه در شان
باشان امام عالم مطیع عالمیان مطاع** مرویست که در همین سال رسول ملک متعال بعزم گذاردن حج اسلام عازم بیت الله الحرام
گشته بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کرا داعیه ادای حج باشد درین سفر میمنت اثر با ما هم جناح گردد و در روایت مشهور
در روز شنبه یا دوشنبه بیست و پنجم ذی قعده جناب رسالت مآب غسل تنزیه برآورده و فرق همایون را شانه کرده و در عین
در موی عنبر بوی مالیده و به تطییب بدن بی بدیل پرداخته و از ثیاب مخیط مجرد گشته و ازار و ردا پوشیده در مسجد
مدینه باقامت صلوة ظهر قیام فرموده بذو الحلیفه شتافت و نماز عصر را دران منزل قصر کرد و از جمله شتران هدی یکی را

بدن مبارک

بیعت مبارک خویش اشعار و تقلید نموده بنا بر حیثیت ابن جندب اسلمی سپرد و در این سفر بتول عذرا فاطمه زهرا و تمامی
امهات مومنین همراه بودند و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی یکصد و بیست و چهار هزار نفر ملازم رکاب
ظفر نصاب آمده زبان بتلبیه گشودند و در اثناء طریق محمد ابن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسماء صورت واقعه را
بعرض رسانید حکم شد که غسل کن و لجام به بند و بر احرام خود ثابت بوده زبان به تلبیه بگشا و بعد از طی طریق شب یکشنبه
چهارم ذی حجه ذی طوی منزل شد و بعد از ادای نماز صبح از آن منزل کوچ فرموده از طرف اعلی مکه داخل گشت
و بمسجد الحرام تشریف برده بشرایط زیارت و استلام حجر پرداخت و در میان کوه صفا و مروه بطریق معهود سعی فرمود
و بعد از اتمام انهمام فرمان واجب الانقیاد شرف نفاذ یافت که هر کس که هدی با خود ندارد از احرام بیرون آمده
حلال گردد و در روز ترویه در زمان توجه بمنا احرام بندد و هر که هدی همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام خود ثبات ورزد
در خلال این حال علی مرتضی از سرزمین یمن رسیده شتری چند که به نیت هدی جناب رسالت همراه داشت بنظر انور
در آورد رسول مجتبی فرمود که در حینی که محرم میشدی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیتی که رسول تو
احرام بسته محرم گشتم آنسرور فرمود که من احرام حج بسته هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش ثابت بوده در
هدی شریک من باش و چون علی مرتضی بتول عذرا را دید که از احرام بیرون آمده است از سبب آن استفسار بجا آورد
فرمود که چون هدی با خود نداشتم حسب الامر حلال گشتم و در صحاح اخبار ورود یافته که سید اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار
تا شب پنجشنبه در مکه معظمه تشریف داشت و در روز آنکه هشتم ذی حجه و روز ترویه بود با طوایف برایا بمنا تشریف
ارزانی فرموده شب در آن مکان اقامت نمود و روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد متوجه عرفات گشت و پس از وصول
بعرفات و زوال خورشید از وسط السماء بر ناقه قصوی سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان سواره بادای خطبه مشتمل بر
بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف مواعظ و نصیحت پرداخته فرمود که من در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست
متابعت در ذیل اطاعت ایشان محکم سازید گمراه و زیان کار نشوید و آن قرآنست و اهل بیت من و هر آینه
در روز جزا سوال از شما خواهند کرد که محمد در میان شما چگونه سلوک نمود و در تبلیغ رسالت و تبیین احکام نبوت
بر چه وجه قیام فرمود آیا چه جواب خواهید داد گفتند که در آن روز گواهی میدهیم که بشرایط رسالت چنانچه باید و شاید پرداختی
و اعلام دین مبین بر وجه حسن افراختی و دقیقه از نصایح و مواعظ فرو گذاشت نکردی و چون جواب اصحاب بسمع شریف
جناب رسالت مآب رسید انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشت و بطرف زمین فرود آورده فرمود اللهم
اشهد بعد از آن اذان و اقامت گفته شد و بادای صلوة ظهر پرداخته نماز عصر را بآن جمع ساخت آنگاه رو بقبله
دعا آورده در آن باب غایت مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید و بروایت جمعی از فضلای امت الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا در آن روز نزول یافت و قریب بغروب از عرفات بمزدلفه

شتافت و نماز شام و خفتن را نیز بیک اذان و دو اقامت در آن مکان بگذارد و شب در آن مقام توقف فرمود و بعد از
ادای صلوة صبح و قبل از طلوع آفتاب روان شد و چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه بینداخت و در آن
روز بمنی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا فرموده احکام و مواعظی که در روز عرفه بیان فرموده بود
بتکرار آن پرداخت و از خروج دجال و شمایل آن نکوهیده خصال خبر داد و بعد از آن بقربانگاه شتافته از جمله شتران
قربانی با آنچه علی مرتضی از یمن مصحوب خویش آورده بود و بصد نفر رسید شصت و سه نفر را موافق عدد سال عمر شریف
بدست مبارک قربان فرمود و بقیه آنرا حسب الاشاره سرور آل غالب علی ابن ابی طالب نحر نمود و جناب مقدس
نبوی بتحلیق سر همایون افسر پرداخته موی مشکبوی را در میان اصحاب و احباب قسمت کرد و یاران بعضی تبرکا خشیدند
و برخی موی چند ... در باره محلقان سه نوبت و در شان مقصران یکنوبت بدستور معهود برحمت و غفران دعا فرموده و فرمود
که از هر شتری از هدایای خاصه قطعه گوشت در دیگ انداخته بپختند و از آن گوشت و شوربا باتفاق علی مرتضی تناول فرمود و چون
از احرام برآمد سواره بمکه شتافت و پیش از نماز پیشین همچنان سواره طواف خانه بجا آورد و نزدیک بچاه زمزم رفته دلو آب
طلبیده بیاشامید و باقی آن روز و روز سه شنبه که آخر ایام تشریق بود بموضع محصب که بابطح اشتهار دارد تشریف ارزانی
داشته سحر چهارشنبه بمکه شتافت و قبل از طلوع آفتاب مراسم طواف وداع بیت رب الارباب بتقدیم رسانیده از
طرف اسفل مکه عنان عزیمت بجانب مدینه منوره تافت و بعد از طی منازل و مراحل چون موکب جلال سید اواخر و اوایل
بمنزل غدیر خم که از توابع جحفه است رسیده نماز پیشین را در اول وقت گذارد و بعد از آن روی بیاران کرده فرمود الست اولی
بالمومنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان و در روایتی آنکه فرمود گوییا مرا بعالم بقا خواندند و من اجابت
نمودم بدانید که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری بزرگتر است و آن قرآنست و اهل بیت من پس بنگرید و احتیاط
کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آنها بجا خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نشوند
تا در لب کوثر بمن رسند آنگاه فرمود بدرستی که خداوند سبحانه مولای منست و من مولای جمیع مومنانم بعد از آن دست
شاه ولایت پناه را گرفته فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان ؏ مولوی معنوی درین باب فرماید زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود
وان علی مولا نهاد گفت هر کو را منم مولا و دوست ابن عم من علی مولای اوست کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیت
زپایت برکند ای گروه مومنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید و بعد از اتمام آن مهام مقتدای انام حسب الاشاره
سید عالیمقام در خیمه نشست تا طوایف خلایق از موافق و منافق بملازمت امیر ولایت منزلت رفته لوازم تهنیت بتقدیم
رسانند نخست فاروق بخدمت آنجناب شتافته گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولای کل مومن و مومنة یعنی خوشا حال
تو ای پسر ابو طالب که بامداد کردی در حینی که مولای منی و مولای هر مومن و مومنه بودی بعد از آن امهات مومنین [illegible] فرموده

خوشا حال

رسول رب العالمین

ستودن رب العالمین بخیمهٔ امام المسلمین رفته شرط تهنیت بجا آوردند و بروایت فرقهٔ علمای ملت کریمهٔ الیوم اکملت
لکم دینکم الی آخره درین روز شرف نزول یافت و چون آنحضرت از امور مذکوره باز پرداخت از آن منزل کوچ فرموده
و منازل و مراحل پیموده سواد مدینه را از کحل الجواهر غبار مقدم همایون برنگ دیدهٔ سپهر بوقلمون روشن و منور ساخت
بیت آنجا که خاکپای ترا کحل ساکنند خورشید ذره ایست که در توتیا کنند و پس از وصول بدان مکان سعادت بنیان
بر لسان شکر بیان گذرانید که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تایبون
ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده وهزم الاحزاب وحده بیان وقایع سال پر ملال یازدهم از هجرت
و ذکر انتقال آن صدرنشین وسادهٔ ایوان نبوت منقولست که چون رسول واجب الاتباع از حجة الوداع مراجعت فرمود
بمدینه رسید روزی چند عارضهٔ کسل و بیماری بر ذات شریفش روی داد و این خبر در اطراف دیار عرب اشتهار یافته سه نامرد
پرفن ناپاک که عبارت از مسیلمه و طلیحه و اسود بن کعب عنسی و سجاح بنت حارث است زبان کذب بیان بدعوت نبوت
گشادند و چون مهم آن زنادیق در اوایل ایام دولت صدیق رضی الله عنه فیصل یافت از مساعدت وقت تا مولف کسیر تو
اهتمام بر تبیین این قضایا در انتظام خواهد یافت اکنون بر سر سخن رفته سینه چاکان این ماتم را داغ غم تازه میسازد که در
صفر سال یازدهم از هجرت جناب ختمی مرتبت اسامة بن زید را امیر و فرمانفرمای اعیان صحابه مثل شیخین و ذو النورین و
ابو عبیده بن الجراح و عبد الرحمن بن عوف و سعد وقاص و غیرهم گردانیده فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت
که غزوهٔ روم پیش نهاد همت ساخته تا نواحی ابنی که موضع شهادت زید بن حارثه و جعفر طیار است شتافته شرایط
جد و اهتمام بتقدیم رسانیده مراجعت نمایند و بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز مرضی بر ذات همایونش غالب گشت
و در آن اثنا بمسامع جلال رسید که بعضی از صحابه امارت اسامه را مستکره میدارند و میگویند که رسول کودکی را بر جماعتی
اولین امیر گردانیده صاحب لولاک از سماع این سخن بغایت آشفته خاطر و غضبناک گشته با وجود ظهور تب و شدت صداع
بمسجد تشریف ارزانی داشته بر منبر بر آمد و بعد از حمد و سپاس فرمود ایها الناس این چه سخنست که در باب امارت
از شما نقل میکنند اگر شما امروز طعن در امارت اسامه میکنید البته پیش از این در امارت پدر وی زبان طعن گشاده اید بخدا
سوگند که زید قابل امارت بود و پسرش نیز سزاوار رتبه و مرتبه امارت است اطاعت او را مسلوک دارید که از جملهٔ اخیار است
آنگاه زبان وحی ترجمان بلعن متخلفین گشاده و آن گروه را در زمرهٔ ملاعین در آورده و از منبر فرود آمده بحجرهٔ همایون
شتافت و مردم فوج فوج بملازمت آنحضرت آمده و شرط وداع بجا آورده باسامه می پیوستند که در آن احوال
خبر اشتداد مرض سید اخیار اشتهار یافته اکثری از یاران هواخواه عطف عنان نموده بمدینه باز گشتند در اکثر روایات
آمده که ابتدای مرض آنحضرت در خانهٔ میمونه روی نمود و سایر ازواج مطهرات آنجا جمع گشتند و بنابر میلان
خاطر همایون سید رهنمون بر آنکه ایام مرض در حجرهٔ صدیقه بگذرانند بر این موجب اتفاق نمودند و در روایتی آنکه موجب

صوابدید سیده نساء فی العالمین امهات مومنین بر اتفاق مذکور رضا داده جناب نبوی از حجره میمونه بخانه عایشه
تشریف برد و بدین هر دو روایت آنحضرت در تمامی ایام بیماری آنجا گذرانید و قولی آنکه آنحضرت را از راه [...]
خستگی بر جامه خوابانیده بر می داشتند و بنوبت بخانه امهات مومنین می بردند بهر تقدیر چون حبیب خالق بیچون
پهلوی همایون بر بستر ناتوانی گذاشت تبی در غایت حرارت طاری گشته مرض هر روز در تزاید بود و قوت جسمانی ضعیف
و ضعف بدن آناً فاناً می افزود و در خلال آن احوال روزی با فاطمه زهرا بعد از تقدیم مراسم عطوفت و مرحمت
[...]یل اخفا و مسارة فرمود که ای قره باصره نبوت بدانکه در سالهای گذشته یکنوبت جبرئیل امین جهت درس قرآن
[...]ن بزمین می آمد و امسال دو نوبت بآن امر قیام نمود و این صورت مشعر است بر اینکه من از این دار ملال انتقال
نمایم بتول عذرا برقت در آمده جناب مقدس نبوی چون اضطراب قرة العین خود مشاهده فرمود سر عفت افسرش را با سینه
خویش منضم ساخته زبان تسلی بیان هم آهنگ تلطف و احسان گشاده فرمود که ای فرزند بجان پیوند گرد ملال پیرامون ضمیر
راه مده که سیده نساء در ریاض جنان و روضه رضوان تو خواهی بود و پیشتر از سایر اهل بیت تو با من ملاقات خواهی نمود غنچه
خاطرش باهتزاز نسیم این سخن شفقت گل گل شکفته لب بتبسم گشاد صدیقه گفت ای فاطمه هرگز غمی را بفرح نزدیکتر از این
ندیده ام سبب آن غم و موجب این سرور چه بود جواب داد که افشای راز رسول سرافراز از من نمی آید و در آن روز
زبان از شرح آن بیان در کام خاموشی کشیده داشت و بعد از انتقال رسول ملک متعال بتبیین آن مقال علم اظهار افراشت
مرویست که در آن ایام روزی سرور انس و جان بر لسان وحی بیان گذرانید که ائتونی بقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا
[...]سباب کتابت بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید و اصحاب اختلاف کرده بعضی گفتند
[...]موده الصادق بیان و ما ینطق عن الهوی کار پرداز باید شد و برخی بر زبان آوردند که مناسب نیست که
[...] جناب نبوت را بکتابت مشغول سازیم فاروق گفت این کلمات از جمله هذیانات است که مریض در حال اشتداد
[...]می گوید بسنده کافیست ما را کتاب خدا بین الجانبین اصوات بلند شد چنانچه حضرت رسالت از آن گفتگو برآشفت
[...]ت برخیزید از پیش من لایق و سزا نیست منازعت و خصومت در حضور هیچ پیغمبری ابن عباس گوید که مصیبت عظیم
[...] بود که بعضی از صحابه مانع تحریر وصیت نامه گشتند و بصحت پیوسته که جناب نبوت در اوقات مرض دو نوبت بر فراز
منبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنا زبان موعظت بیان بنصایح خلایق گشاد و در باب رعایت انصار تاکید بسیار فرمود
و در نوبت دویم جهت ادای حقوق کلمات معجز آیات بر لسان فصاحت بیان گذرانید و شخصی را که گفت سه درم
بر ذمه جناب نبوت حق دارم دراهم مذکوره باو تسلیم فرموده خشنود گردانید و چون بدولت سرای همایون تشریف
آورد از زوجات مطهرات را جمع نموده فرمود که سزاوار شما آنست که قدم از بیوت خویش برون نگذارید و در گوشه نشین
ستر و حیا بوده بموجب فرمان خالق انس و جان که فرموده و قرن فی بیوتکن عمل نمائید گویند در ایام بیماری آنحضرت [...]

بنوبت مسجد تشریف برده شرایط امامت بجا می آورد و در اواخر اوقات سه روز بیرون نیامد و در آن
ابو بکر صدیق حسب الاشاره قبله ارباب تحقیق بامر امامت پرداخت و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از پیشوای
اصحاب سعادت فوت شد از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که در ایام بیماری سرور انام هر صبح و شام جبرئیل
علیه السلام نزول میکرد و بعد از ادای سلام از جناب کبریای علام میگفت دانای اسرار و نهان بجهت ازدیاد
شرف و کرامت تو و آنکه عیادت مرضی در میان امت تو فرض شود پرسش تو میفرماید اگر آنحضرت میفرمود که
خود را متالم می یابم روح الامین میگفت که ای محمد بدرستی که حق سبحانه بر تو سخت نمیگیرد چه هیچ آفریده در ساحت عزت
و بارگاه قربت از تو مکرم و معزز نیست لیکن باری سبحانه دوست میدارد که بشنود آواز ترا و میخواهد که در حالت
ملاقات مستوجب کرامتی باشی که برای تو آماده شده است و اگر سرور عالم میفرمود که خود را سبک می بینم جبرئیل میگفت
مراسم حمد و سپاس بجای آر که قادر مختار دوست میدارد که تو بشکر و ثنای او اقدام نمای تا بیفزاید عطیه خود را در باره تو
روایت بر لوح ضمیر عنبر دکان این راقم پوشیده نخواهد بود که متون کتب سیر و اخبار مشحونست بآنکه بپرسش جبرئیل
بموجب فرموده رب جلیل در سه روز آخر ایام مرض سید انام بود و در روز سیوم عزرائیل با اسمعیل نام ملکی که رئیس
هفتاد هزار ملک مقرب بود بر در دولتسرای صاحب مقام محمود آمده بایستاد و تا اذن نخواست قدم در حرم حرم
سید محترم نگذاشت و در باب طلب اذن ملاقات هادم اللذات با آن سرور کاینات روایات متعدده ورود یافته
و شرح آن موجب تطویل کلام میشد لهذا خامه بیان را از تحریر آن باز داشته بتقریر مختصر می پردازد که چون بتول عذرا
بعد از طلب اذن ابو یحیی دانست که ایام مفارقت رسید بزاری و بیقراری افزوده بنیاد شکیبائی حاضر از پا
افکند و رسول مجتبی دست سیدة النساء را بر سینه مبارک خود گذاشته زمانی دیر باز چشم نگشاد خاتون مهد اعلی
سر پیش گوش آنحضرت برده گفت جانم فدای تو باد چرا بر حال خسته بال من جگر سوخته که دل مصیبت حاصلم مهیای داغ
ماتم و آتش فراق تست نمیگشائی آنحضرت چشم باز کرده فرمود که ای آرام جان سیلاب سرشک تو تزلزل در
ارکان ثبات حمله عرش افکنده و اضطراب دل بیتاب تو قاطنان ملاء اعلی را در تب و تاب آورده و بدست
مبارک خود سرشک ماتم از رخسار فایض الانوار آن صدر نشین بانوی گلزار ارم پاک کرده و به تسلی خاطر حزینش کوشید و
بشارتها داد و فرمود خدایا فاطمه را در مفارقت من صبری کرامت فرما و بر زبان وحی بیان گذرانید که ای چشم و چراغ
دودمان عفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمه استرجاع بگشا چه هر مصیبتی را در برابر آن عوضیست خاتون سراچه عصمت
فرمود که یا رسول الله چه چیز ترا عوض تواند شد آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که هر دو ریحانه بوستان جان مرا یعنی فرزند
و سیدة النساء حسنین را نزد خیر الانام برده سبطین زبان بسلام گشاده مصیبت ابر آنحضرت باستادند و چون قد عالی قدر
خود را بر جناح سفر دار الملک ملکوت دیدند آغاز گریه و زاری نموده اساس صبر و شکیبائی اهل حرم و خواص مجلس محترم

بگریه طوفان خیز و زاری درد انگیز شاهزادگان صورت و معنی از پا افتاد و جوش سرشک فواره دیده همگنان
و فار التنور نشان داد حضرت حسن مجتبی را روی بر روی خاتم انبیا گذاشت و حضرت امام حسین بر شهادت افسر با سینه آن
و زبده انفس و آفاق بنظر مرحمت و اشفاق امامین را نواخته هر دو را ببوسید و ببوئید و در باب تکریم و تعظیم ایشان
وصایا روا فیه بتقدیم رسانید و آهسته فرمود که دریغ از این رویهای شما که غبار یتیمی بر آن خواهد نشست و افسوس از این
مویهای شما که بگرد غریبی مبتلا خواهد گشت نمیدانم که جفاکاران سنگین دل تیشه حرمت شما را بدست اندازند و چنان
خواهند شکست و ابواب آسایش و سرور بر چهره زیبای شما بی روی تمام بهیچ نحو خواهند بست و سبطین رسول انس و جان
بر رویهای خون افشان میکفتند ای جد بزرگوار بعد از تو پناه ما که باشد و غمخواری دل غمدیده ما که کند و خاتون عفت کبری
میفرمود که ای پدر اگر مرا غمی روی دهد بکه گویم و اگر دردی رخ نماید درمانش از که جویم و حسنین را اگر آزاری روی دهد به که التجا
ای مونس غریبان و ای آرام دل یتیمان و ای ملاذ بیکسان و ای ملجا بیدلان بی بدر رخسار عالم افروزت چگونه در شب
هجران و فراق صبر توانم کرد و بی خورشید جمال جهان آرایت روز محنت و مصیبت بسر چون توانم برد ۰ غم هجران
فراوان است و من یک غنچه دل دارم چسان در شیشه ساعت کنم ریگ بیابان را و سرور انبیا بعد از تسلی بتول عذرا علی مرتضی را
طلبیده داشته سر امامت افسر آنجناب را در زیر بغل مبارک در آورد و فرق همایون بر بازوی ولی کردگار بیچون گذاشته گفت ای
علی فلان یهودی بر ذمه من این مبلغ دین دارد آنرا ادا نما و ای علی اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود
و بعد از من بسا شداید و آلام که در آغاز و انجام بتو رسد باید که دل تنگ نکردی و دست در عروه وثقی تحمل و شکیبائی
زده در طریق مصابرت سلوک فرمائی و چون مردم بجانب دنیا گرایند تو آخرت را اختیار نما و در اثنای این مذکورات
تلخی سکرات بذات خلاصه موجودات افزوده دست در قدحی پر آب که بر سر بالینش بود می برد و جبین مبین می مالید و میگفت
اللهم اعنی سکرات الموت و در سقف خانه نظر انداخته و دست حق پرست برداشته بر زبان گوهر فشان می آورد که
الرفیق الاعلی که ناگاه دست نبوت دستگاهش مایل گشته دست نشین بزم سرمدی گشت و روایت در اکثر کتب
معتبره سیر مسطور است که چون شاهباز اوج مقام محمود در هوای لاهوت بال پرواز گشود از ناحیه خانه آوازی که
قائل آن مرئی نبود مسموع گشت که گوینده میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما
توفون اجورکم یوم القیمة الایة بدانید که هر مصیبتی را از نزد پروردگار عالم اجری است پس بکرم او جل شانه واثق باشید و دل
باز کردید و جزع و فزع منمائید که بحقیقت مصیبت رسیده شخصی است که از ثواب محروم باشد و السلام علیکم و رحمة الله
علی مرتضی فرمود هیچ میدانید که تعزیه رسان که بود گفتند ندانستیم فرمود خضر بود که تعزیت ما رسانید ذکر غسل و تکفین و تدفین
سید المرسلین نقله اخبار در مصنفات افاضت آیات خویش ایراد نموده اند که اعاظم صحابه کبار با وجود آنکه از جمله متعینه
جیش اسامه بودند اما از غایت سراسیمگی و اضطرار که از شدت عارضه سید ابرار بر احوال آن جمع مستولی اطوار طاری شده بود

و در انجمن

و پریشان وقت جناب نبوی را بدان حال بگذاشتن و علم مفارقت و مهاجرت افراشتن در دیده مروت و یگانگی خالی از
غبار بیگانگی نمی نمود لهذا بر در کریاس فیض اساس خیر الناس مجتمع گشته و سر تسلیم و رضا در پیش افکنده لحظه فلحظه
جویای اخبار سلامتی ذات سید اخیار بوده اند و چون آواز گریه اهل بیت بسمع جمع رسید دانستند که شاهباز روح پرفتوح از
دامگاه قفس قالب پرواز نموده در اعلی علیین بال پرواز گشود و ابواب فتنه و آشوب بر روی روزگار گشاد
همه آسیمه سر و حیران از جا جستند یک تنگ آهنگی ساز داد چنانچه بنابر مقتضی طبیعت بشریت فاروق با تیغ شمشیر برهنه گرد محلات
و اسواق برآمده فریاد برآورده گفت بخدا سوگند هر که بگوید که محمد مرده است او را باین شمشیر بدو نیم زنم والله او نمرده است
بلکه او را صاعقه مثل صاعقه موسی دست داده و چون آن خبر وحشت اثر بصدیق رسید آشفته حال و پریشان بال بمسجد نبوی
ستوده خصال درآمد و مردم را پریشان و حیران دیده نزد صدیقه رفت و دریافت حقیقت حال نموده بر فور بمسجد آمد
فاروق را دید که از بس شدت غضب کف برآورده سه نوبت باو گفت که یا عمر بنشین و فاروق همچنان بغضب پیچیده بود
پس صدیق گفت ایها الرجل بدرستی که محمد رسول خدا وفات یافت نشنیده که خداوند سبحانه در کتاب مجید خطاب بآن
مقتدای ارباب دید کرده میفرماید که انک میت فانهم میتون و همچنین فرموده که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد ا
فان مت فهم الخالدون بعد از آن بر منبر رسول ملک نشان برآمده و مردم را از رحلت جناب رسالت خبر داده و آیه
و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه را تا آخر بخواند
و آیه انک میت و انهم میتون را باز بر زبان راند فاروق گوید بخدا سوگند که گوئیا تا آن غایت این آیت نشنیده بودم
و چون بر همگنان صورت ارتحال سید انس و جان هویدا گشت زبان بکلمه استرجاع گشاده بقضای الهی تن در دادند
و تصدیق تعزیه و تسلیه اهل بیت خیر البریه بجا آورده با فاروق و ابو عبیده جراح بجانب سقیفه بنی ساعده رفت و متتبعان
فن سیر پوشیده و پنهان نخواهد بود که در کیفیت تجهیز و تکفین سید المرسلین روایات متعدده ورود یافته و چون غرض
داعی حسب الامر عالی بر اختصار و اقتصار است ملخص کلام و محصل روایات مختلفه در حیز تحریر و تقریر می آرد که
بعد از رحلت جناب رسالت رجال اهل بیت در حجره همایون را بسته پرده از برد یمانی او بکشند و علی مرتضی آنحضرت را
در آنجا برده بنا بر آنکه بدن بی بدیلش را برهنه سازند بغسل مشغول شدند و بموجب وصیت خاتم الانبیا علی مرتضی بآن امر قیام
نموده هر آبی که در پلک چشم آن قره باصره آفرینش جمع می آمد جناب مرتضوی آنرا می آشامید و آن معنی موجب ازدیاد علم و حفظ
قایل کلمه سلونی گردید و در حین غسل جناب مقدس نبوی بی مدد غیری از بری ببری میگردید و قول آنکه عباس و قثم سید ولد آدم را
از این پهلو بآن پهلو میگردانیدند و موالی آنحضرت آب میریختند و فضل پیراهن آنحضرت را بالا داشته بود و بعد از تمشیت مراسم
غسل بتکفین آنحضرت پرداخته و حنوط بهشتی برکفن و مساجد سبعه حضرت خیر البریه پاشیده بر زبر سریری که وضع کرده بودند
خوابانیدند و مدتی تنها در آن خانه گذاشتند آنگاه از جانب آسمان آوازی شنیدند که در ادای مسلمانان و بر بنه خود نماز گذارید

و بعد از تقدیم آن امر بنا بر استصواب وصی جناب رسالت مآب در همان موضع که روح مقدس آنحضرت با علیین پیوست
مرقد نفیس قرار یافت و ابو طلحه انصاری بحفر قبر پرداخته لحد ترتیب داد و علی مرتضی و عباس و فضل و قثم بمصاحبت اسامه
درآمده گوهر ذات ستوده آیاتش را در درج زمین مخزون ساختند و بروایت اصح آخرین کسی که از قبر شریف بیرون آمد
علی مرتضی بود و مرقد منورش را مسطح و بقولی مسنم ساختند و بمقدار یک شبر بلند نموده آب بر آن پاشیدند و بعد از آنکه
از آن مهام باز پرداختند اول بدر عصمت سرای بتول عذرا رفته شرایط پرسش بتقدیم رسانیدند خاتون عرصه قیامت
فرمود که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند که بلی فرمود چگونه از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آن زبده انجم و افلاک
ریختید نه آخر نبی الرحمه بود گفتند یا ابنه رسول الله نقد جانهای ما نیز ازین معنی در آتش و ازین غم بگداز رفته اما از فرمان ربانی
گزیری و قضای آسمانی را تغییری نی شعر چنین یاد دارم ز اهل سیر که آن پیشوای تمام بشر بنزدیک رفتن ز دار فنا میان
بقا و لقای خدا مخیر شد و ملک باقی گزید ز دنیا برید و بعقبا رسید بیا ای خردمند عالی گهر تو هم اقتدا کن بخیر البشر
اللهم صل علی سید المجتبی و آله المرتضی و اصحابه نجوم فلک الارتضا و سلم علیه و علیهم مبارکا کثیرا کثیرا اشاره در روضة الاحباب
مسطور است که جمهور ارباب خبر برآنند که واقعه هایله آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول بوقوع پیوست و این سخن
خالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق ائمه تفسیر و حدیث و سیر عرفه آن سال روز جمعه بوده پس غره ذی حجه پنجشنبه باشد
و در اینصورت دوازدهم ربیع الاول دوشنبه نمی شود خواه شهور ثلاثه ماضیه سی باشد خواه بیست و نه و خواه مختلف
مگر آنکه گویند در رویت هلال ذی الحجه اختلاف واقع شده باشد بواسطه مانعی در اینصورت غره ذی حجه نزد اهل مکه پنجشنبه بود
نزد اهالی مدینه جمعه بود پس وقوف عرفه بنا بر رویت مردم مکه وقوع یافته باشد و اعتبار تاریخ بعد از مراجعت بموجب رویت
ارباب مدینه اعتبار کرده باشند و شهور ثلثه ماضیه همه سی باشد پس غره ربیع الاول پنجشنبه باشد و دوشنبه دوازدهم بود
و قولی آنکه رحلت آنحضرت دوشنبه دویم ربیع الاول بود و جمعی از متأخرین اهل حدیث ترجیح این روایت نموده اند
بنا بر اشکالی که بر قول جمهور لازم می آید لیکن در اینصورت می باید که شهور ثلثه همه بیست و نه روز باشد و ایضا اختلاف
علما را در نماز بر آن حضرت چه جمعی گفته اند که اصحاب بموجب وصیت سرور انبیا باصوابدید علی مرتضی فرداً فرداً نماز گذاردند
و برخی گفته اند که نخست امیر المؤمنین علی و عباس و طایفه از خواص اهل بیت بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سایر
مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان بدان امر پرداختند و بدین جهت تعویق در دفن آنحضرت بوقوع انجامید چنانچه
روز دوشنبه ارتحال فرموده و در سحر شب چهارشنبه مدفون گشت بیان ازواج و سراری حبیب حضرت باری بعقیده
جمهور اصحاب خبر جناب خیر البشر در مدت حیات دوازده زن بحباله نکاح درآورده و با ایشان زفاف فرموده و از آنجمله ده
متفق علیه است و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه و باتفاق جمهور اهل سیر نخستین منکوحه سید اصفیا خدیجه کبری رضی الله
عنها بود و نسب او به یک واسطه بقصی می پیوندد و خدیجه اقرب ازواجست از روی حسب و نسب بسرور عجم و عرب کنیت او

ام هند

و نفسش طاهره بود و خدیجه بعد از ابو هاله زوج ثانی در خواب دید که آفتاب در خانه او فرود آمده و نور آن از آنمکان شرق
و غرب جهان انتشار یافته کیفیت واقعه را بپسر عم خویش ورقه بن نوفل بیان ساخت ورقه گفت تعبیر آن خواب آنست که
پیغمبر آخر الزمان ترا بحباله نکاح در آورد و خدیجه ازان باز پیوسته انتظار طلوع مهر سپهر نبوت میکشید و هر چند صنادید قریش
بمناکحتش رغبت می نمودند مقبول نمی افتاد تا آنکه بسعادت زوجیت آنحضرت فایز گردید و دران اوان سید آخر الزمان بیست و
پنج سال داشت و آن عفت انتساب بیست و هشت سال و بقول بعضی چهل سال و در سال دهم از بعثت بهشت عنبر سرشت
خرامید فضایل و کمالاتش بیشمار است اول کسیست که بحضرت رسالت ایمان آورد و جمیع اموال و جهات خود در رضای آنحضرت
صرف کرد و از جمله مناقبش همین بس که سید عالم در حق او فرمود که افضل زنان بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد
و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعونست همچنین آنحضرت فرمود که بهشت مشتاق چهار کست از نسوان و
اسامی مذکوره مسطوره بر زبان وحی ترجمان آورد از صدیقه مرویست که گفت غیرت نبردم بر هیچ زنی مثل غیرتی که بر خدیجه
بردم اگر چه در وقتی که من بشرف فراش آنحضرت مشرف گشتم او در قید حیات نبود اما از بس جناب نبوی در توصیف و
تعریف او میکوشید مرا غیرت بر غیرت می افزود تا آنکه روزی گفتم چند از عجوزه یاد کنی ایزد سبحانه بهتری از و ترا ارزانی
داشته و جناب مقدس نبوی از غایت غضب چنان بر آشفت که موی بر تنش در حرکت آمده فرمود بخدا سوگند که بهتر
از و هیچ زنی خداوند سبحانه بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند راست گوی داشت مرا در حینی که
مردم تکذیب من میکردند مواسات نمود با من بمال خود در وقتی که خلایق مرا محروم میداشتند و بخشنده بی منت مرا
از و فرزندان کرامت فرمود صدیقه گوید با خود گفتم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم و ازین قبیل مناقب و مفاخر آن
عفیفه بسیار است خوفا للاطناب از تبیین باقی آن قلم شکسته رقم را معاف داشت سوده ام الاسود کنیت داشت
نسبش بلوی می پیوندد و در اوایل حال زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد الشمس بود و جناب رسالت مآب بعد از فوت سکران
و پیش از تزویج عایشه در سال دهم از بعثت سوده را بحباله نکاح در آورد و مهر او چهار صد درهم نقره مقرر کرد و چون سوده را
کبر سن دریافت در سال هشتم از هجرت جناب ختمی مرتبت اراده طلاقش نمود سوده گفت یا رسول الله مرا طلاق مده
من از تو هیچ طمعی ندارم مگر آنکه میخواهم روز قیامت در زمره ازواج تو محشور گردم و نوبت خود را بعایشه واگذاشتم و
سید عالم ازان قصد تجاوز کرد از ابو هریره مرویست که گفت رسول مجتبی تمامی ازواج خود را در حجة الوداع همراه برد و چون
ازان سفر باز گشت گفت این حج اسلام بود که گذارده اید و از گردن شما ساقط شد بعد ازان باید که ترک مسافرت کرده
بهیچ جا نروید و همه امهات مومنین بعد از فوت رسول رب العالمین بحج رفتند مگر سوده و زینب که بموجب وصیت مذکور
بتقدیم رسانیدند وفات سوده در اواخر ایام خلافت فاروق اتفاق افتاد و بقولی در سنه اربع و خمسین من الهجرة در زمان
تغلب معاویه آن صورت دست داد و بنا بر روایت اول نخستین کسی که برای او نعش ترتیب نمودند او بود رضی الله عنها

عایشه بنت ابی بکر ام عبد الله کنیت داشت زیرا که پسر خواهر خود عبد الله زبیر را بفرزندی گرفته بود در سن شش سالگی بحبالهٔ
سرور انام در آمد و در سال اول هجرت که نه ساله شد آنحضرت با وی زفاف فرمود مهر صدیقه متاعی بود که پنجاه درهم می‌ارزید
و بقول پانصد درهم مهر داشت و صدیقه باتفاق علما از جملهٔ مفتیان صحابه بود و بمزید عقل از سایر امهات مومنین
رجحان داشت و آنحضرت در شان او فرمود که فضل عایشه علی النسا کفضل الثرید علی سایر الطعام در ربیع الابرار تالیف
زمخشری صاحب کشاف و تاریخ حافظ ابرو و کامل السفینه منقولست که در شهور سنهٔ ست و خمسین که معاویه بن ابو سفیان
جهت بیعت یزید بمدینه رفت حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله زبیر را آزرده خاطر ساخت
صدیقه تیغ زبان ملامت بیان بروی علم ساخت و معاویه در خانهٔ خویش چاهی کنده و سر آنچاه را بخاشاک بپوشید
و کرسی آبنوسی بر زبر آن قایم نموده صدیقه را ببهانهٔ ضیافت طلب داشت و بران کرسی نشاند تا در چاه افتاد و سر چاه را
باهک مضبوط ساخته از مدینه بمکه شتافت حفصه بنت عمر در اوایل حال زن خنیس بود و در آخر سال دویم یا اول
سال سوم از هجرت نبوی او را خواستگاری فرمود و نوبتی آنحضرت او را مطلقه ساخت اما بنابر زاری و اضطراب
فاروق باز رجعت فرمود و فاتش بقولی در زمان ذو النورین سنه بیست و هفت از هجرت اتفاق افتاد و در روایتی در زمان
استیلاء معاویه آنصورت بوقوع پیوست مدت حیاتش بروایتی شصت سال بود زینب بنت خزیمه نسبش از دو واسطه
بعامر بن صعصعه می‌پیوندد و بنابر شفقتی که نسبت بفقرا و مساکین بجا می‌آورد مکنی بام المساکین بود در ماه رمضان سال
سوم از هجرت جناب رسالت او را بخواست و زینب هشت ماه بشرف ازدواج آنحضرت زیاده نبسته ماه حیات
نیافت ام سلمه بنت ابی امیه هند نام داشت نسبش بمره می‌پیوندد و مادرش عمه آنحضرت عاتکه بود فوت ابو سلمه که
عمه زاده آنحضرت میشد مادرش بره بنت عبد المطلب نام داشت در شوال سال چهارم از هجرت آنحضرت زینب را
بعقد خویش در آورد و مهر ام سلمه بروایتی متاعی بود که بده درم می‌ارزید و او را در ملازمت حضرت ختمی مرتبت مرتبتی
عظیم پیدا شد و فاتش در زمان یزید بن معاویه در سال شصت و یک از هجرت بوقوع پیوست ابو هریره بروی نماز گذارد
و در بقیع مدفون گشت آخرین زنی از ازواج مطهره که فوت شده او بود و مدت حیاتش هشتاد و چهار سال گفته اند
زینب بنت جحش نسب جحش بخزیمه بن مدرکه منتهی میگردد و مادر زینب عمهٔ آنحضرت امیمه بنت عبد المطلب بود
کنیتش ام الحکم و نامش در اصل بره بود آنحضرت بزینب تغیر داد در اوایل حال آنحضرت او را برای زید خواستگاری فرمود
او و برادرش از آن مواصلت ابا نمودند و آیه و ما کان لمومن و لا مومنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة
من امرهم الآیه در ان باب نزول یافت و ایشان بدان مواصلت رضا دادند و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید
بسر برده میان ایشان سازکاری نشد آخر الامر زید بخدمت حضرت رسالت رفته معروض داشت که یا رسول الله
من دختر عمت را طلاق میدهم آنحضرت فرمود بترس از پروردگار خود و نکاه دار او را و زید چند روزی دیگر با زینب [illegible]

بعد از فوت خنیس صاحب

و در روایتی آنکه زینب [illegible] بعد از زینب [illegible] از ازواج آنحضرت [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible] [illegible]

از طلاق [illegible]

طلاق داده و بعد از انقضا ایام عده جناب نبوی بموجب وحی سماوی او را بحباله نکاح در آورد و همان روز آیه حجاب
نازل شد و وفات زینب در سال هشتم از هجرت روی نمود و در بقیع مدفون گشت مدة عمرش پنجاه و سه سال بود
جویریه بنت حارث نام او در اصل بره بود آنحضرت بجویریه تغییر داد در شعبان سال پنجم یا رمضان سال ششم از
هجرت او را عقد فرمود و وفات جویریه در سنه خمسین یا سنه ست وخمسین در مدینه دست داد مدة حیاتش بر روایتی
شصت و پنج سال بود ام حبیبه بنت ابی سفیان بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند مادر او صفیه عمه ذو النورین
ام حبیبه با عبد الله بن جحش اسدی که در حباله نکاح او بسر می برد در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده همراه او بحبشه رفت
و عبد الله در آخر ایام حیات خویش مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار کرد و هم در حبشه بمرد و در سال ششم از
حضرت ختمی مرتبت نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را برای من خواستگاری نما و نجاشی بموجب فرموده عمل نمود و چهار صد
دینار زر سرخ یا چهار هزار درهم نقره مهر او ساخته و آن وجه را تسلیم او نموده او را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجرین
حبشه بملازمت جناب نبوت ارسال داشت و در سال هفتم از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حضرت رسالت مشرف
گشت و وفاتش در زمان حکومت برادرش معاویه سنه چهل و دو یا چهل و سه در مدینه و بقولی در شام اتفاق افتاد صفیه بنت
حیی بن اخطب از یهود بنی نضیر بود از سبط هارون در غزوه خیبر داخل سبایا شد و آنحضرت او را آزاد ساخته بعقد خویش
در آورد و عتاق او را صداق او ساخت و صفیه در آن اوان هفده ساله بود و در سنه ست و ثلثین از عالم فانی بریاض جنان
جاودانی شتافت مدفنش گورستان بقیع است میمونه بنت حارث عامریه هلالیه است بعد از فوت شوهر ثانی
بحباله نکاح سید کاینات در آمد و بقولی مشهور در سنه پنجاه و یک از هجرت وفات یافت و بروایتی در سال شصت و یک
یا شصت و سه یا شصت و شش از هجرت رحلت او واقع شد بر تقدیر اصحیت یکی از این روایات ثلاثه آخرین نبی از ازواج
مطهرات میمونه باشد نه ام سلمه اما سراری آنحضرت چهار نفر بوده اند اول ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک
اسکندریه برسم هدیه فرستاده بود و آنحضرت بملک یمین در وی تصرف نمود و ابراهیم از او در وجود آمد و وفات او در زمان
فاروق رضی الله عنه سنه ست عشر اتفاق افتاد و در گورستان بقیع مدفون گشت دوم ریحانه بنت زید یهودیه که
از جمله سبایای بنی نضیر و بقولی از بنی قریظه بود و آنحضرت او را بجهت خاصه خویش اختیار فرموده مخیر ساخت میان
دین اسلام و دینی که داشت ریحانه مسلمان شد و آنحضرت بملک یمین در وی تصرف فرمود و در روایتی آنکه در محرم سنه
شش از هجرت او را آزاد کرده بعقد خویش در آورد و واقدی این قول را ترجیح داده و وفاتش بقولی در سال حجة الوداع
بود و بروایتی در خلافت فاروق روی نمود اما روایت اول اصح و اقرب است سوم کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت رسیده بود
چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بحضرت بخشیده بود بر آینه ضمیر واقفان علم سیر پوشیده نخواهد بود که چون در تعداد
زنانی که جناب نبوی ایشان را عقد نموده و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده عقد اتفاق نیفتاده چندان فایده متصور نیست

لهذا خامهٔ اختصار رقم عنان از تحریر و تقریر آن کشیده داشت و علم ذکر اولاد امجاد خیر العباد در فضای بیان افراشت

ذکر اولاد سید عباد صلی الله علیه و آله الی یوم الرشاد باتفاق جمهور علمای ملت اولاد ذکور آنحضرت سه تن بودند
قاسم و عبد الله و ابراهیم اما قاسم قبل از بعثت از خدیجه کبری تولد یافت و بعد از انقضاء دو سال بعالم بقا شتافت
و عبد الله که طیب و طاهر لقب داشت پیش از بعثت از خدیجه متولد گشت و بعد از بعثت در صغر سن درگذشت
و آنکه طیب و طاهر دو پسر دیگر بوده اند بصحت نه پیوسته و ابراهیم از ماریه قبطیه در ذی حجه هشتم از هجرت بوجود آمد
بعد از انقضاء هژده ماه در سال دهم هجرت بعالم دیگر رحلت نمود و بقول اصح آنحضرت بر او نماز گذارد و اما بنات
آن خلاصهٔ موجودات بعقیده کافهٔ علمای اهل سنت و جماعت چهار نفر بودند زینب و رقیه و ام کلثوم و لیکن باعتقاد
جمهور این فرقه اولاد از ایشان نماند و صاحب اعلام الوری و جمهور علمای امامیه را عقیده آنست که جناب نبوی را
غیر از زهره زهرا دختری نبوده و زینب و رقیه و ام کلثوم ربایب آنحضرت بوده اند از خدیجه بهر تقدیر باتفاق
کافهٔ فضلای انام و جمیع مقتدایان ملت رسول علیه التحیة و السلام اعز اولاد مفخر عباد فاطمه زهرا بود و بمکارم اخلاق و محاسن
صفات و علو مرتبت و سمو منقبت ممتاز و مستثنی زندگانی میفرمود در کشف الغمه بروایت سالکان طریقه
ائمه مرویست که تولد زهرهٔ زهرا در زهرهٔ روضهٔ خضرا بعد از ظهور نبوت و نزول وحی به پنج سال اتفاق افتاد و در وقتی
که هژده سال و هفتاد و پنج روز از عمر عزیزش منقضی شده بود از این سراچهٔ محنت فرجام نقل بدار السلام فرمود و هم در آن
کتاب از جناب رسالت مآب مرویست که فرمود در شب معراج از اثمار جنت رطبی تناول کردم که نرم تر از مسکه و شیرین تر از
عسل بود و از آن خرما نطفه در صلب من بحصول پیوست و بعد از رجوع خدیجه کبری به بتول عذرا حامله شد از آنست که
هر گاه اشتیاق رایحه جنت بر من غلبه میکند فاطمه را می بویم در روضة الشهدا و روضة الواعظین شیخ مفید و [illegible]
مسطور است که چون خدیجه کبری بفاطمه زهرا حامله شد رسول مجتبی فرمود ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داده که این فرزند تو دختریست او را
فاطمه نام کن که اسمی باشد پاکیزه و با برکت و چون خدیجه را زمان حمل نزدیک رسید کسی نزد بعضی از خویشان خود فرستاد
و جهت کفالت خویش از ایشان استمداد نمود آن جماعه که بواسطه ازدواج فخر رسل از خدیجه آزرده خاطر بودند ملتمس او را
مبذول نداشتند ناگاه چهار زن شبیه بزنان بنی هاشم نزد او ظاهر شدند خدیجه از ایشان توهم نموده یکی از آنها گفت
که ایزد جل شانه ما را نزد تو فرستاده است ما خواهران توایم من ساره ام و این یک مریم بنت عمران و سوم کلثوم
موسی و چهارم آسیه زن فرعون و اینها رفقاء تو خواهند بود در بهشت پس یکی از ایشان بر جانب راست و [illegible]
چپ و یکی از پیش رو و دیگر از پس پشت آن عفیفهٔ عفت قباب نشستند تا فاطمه متولد شد و در آن زمان نور
ساطع گشت که مکه را احاطه نمود و در شرق و غرب [illegible] هیچ بقعه نماند که از آن نور منور نگردید بعد از آن ده حور از جنت
بحجرهٔ آن بانوی سرادق کبری نازل گشتند با هر یکی طشتی و ابریقی و آن اباریق مملو بود از آب کوثر پس آن زنان [illegible]

چه بود فاطمه را بشست و خرقه سفید بغایت معطر بیرون آورده آن معصومه را دران خرقه به پیچید و رقعه دیگر بانبدان آن بطرفی
سعید بر سرش افکند و گفت بگیر ای خدیجه فاطمه را بستد در غایت فرح و بهجت و چون حضرت رسالت در آمد قرة العین
خود را در کنار گرفته او را فاطمه نام کردند ام محمد کنیت داد و القاب آن دره قلاده نبوت بسیار است از آنجمله
مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و بتول و زهراست از امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر الصادق مرویست که
جناب مقدس نبوی روزی با فاطمه گفت آیا میدانی که از چه رو ترا فاطمه نام کرده اند علی مرتضی سبقت جسته گفت
یا رسول الله بیان فرما جواب داد برای آن نامیدند او را فاطمه که احبای او آزاد کرده شده اند از آتش و در وجه تسمیه آن
بانوی حجله عصمت و حیا ببتول عذرا از رسول مجتبی استفسار نمودند فرمود بتول زنیست که حمرت نه بیند و [illegible]
تسمیه خاتون عرصه خرا بزهرا از امام ستوده مآثر محمد الباقر علیه السلام مرویست که فرمود ایزد سبحانه آفرید او را
از نور عظمت خود و چون بارقه آن نور در لمعان آمد سپهر خضرا و سطح غبرا از شعشعه آن منور و روشن گشت و دیده
قاطنان ملاء اعلی بزنگ آیینه مصفا در حیرت عکس آن نور خجسته شمایل محو نظاره آمده گفتند بار الها این چه جوهر یگانه است
که تماشای جمالش دیده را از دیده خانه می رباید و شعاع انوار عالم افروزش ابواب حیرت بر دل تماشائیان میگشاید
وحی آمد که این نوریست از انوار من که ساکن گردانیدم او را و او را افلاک و آفریدم او را از نور عظمت و جلال خویش خلعت
ظهور پوشانم او را از صلب پیغمبر برگزیده خویش و ظاهر سازم از آن نور ائمه که بامر من قیام نمایند و علم هدایت برافرازند
و میگردانم ایشان را خلفای خود در زمین بعد از انقضای وحی روایت مرویست از امیر المومنین علی که گفت فرمود
رسول مجتبی با بتول عذرا که ایزد سبحانه و تعالی نظر کرد بدنیا و برگزید از آن میان مرا و در نظر ثانی اختیار فرمود شوهر تو
علی مرتضی را و امتیاز بخشید بر تمام مردان عالم و در نظر ثالث برگزید ترا و امتیاز بخشید بر زنان تمام عالم و در نظر چهارم
اختیار فرمود فرزندان ترا و امتیاز بخشید بر جوانان تمام عالم روایت مجاهد روایت کرده که روزی قره باصره
ارباب بصیرت حضرت ختمی مرتبت از دولت سرای همایون بیرون خرامیده و دست بتول عذرا را بدست حق پرست خود
گرفته بود و بر زبان وحی بیان گذرانید که هر که این را می شناسد فهو المرام و آنکه بحالش دانا نیست بداند که این فاطمه است دختر محمد
و این پاره ایست از من و این دل منست که در میان پهلوهای منست کسی که بیازرد او را بتحقیق که آزرده ساخته است مرا
و هر که بیازارد مرا آزرده ساخته است خدا را روایت از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت در آمد حضرت
فاطمه علیها السلام بر سرور انام و پدر عالی گهر خود را در سکرات یافته بسیلاب گریه طوفان خیز بنیاد شکیبائی حاضران را
[illegible] کند جناب نبوی بتسلیه آن معصومه پرداخته فرمود ای دختر من ملول و محزون خواهی بود بعد از من پدر ستمی
کسی که ترا آزار رساند مرا آزرده ساخته باشد و کسی که ترا بغضب آرد مرا در غضب آورده باشد و هر که خوشنود سازد ترا در خشنودی
من کوشیده باشد جفای تو جفای منست و پیوند تو پیوند من کسی که بر تو ظلم کند بر من ظلم کرده و کسی که با تو عدل ورزد با من انصاف ورزیده

زیرا که تو از منی و من از توام و تو پاره از منی و روح منی که در میان پهلوی منست بعد ازان فرمود بخدا سوگند
هر که با تو ظلم کند پس حسنین در آمده و رخسار همایون بر سینه بی کینه آنحضرت می مالیدند و گریه و زاری میکردند و میگفتند
جان ما فدای تو باد یا رسول الله حضرت امیر خواست که ایشانرا از نزدیک آنحضرت دور گرداند جناب مقدس نبوی فرمود
بگذار ای برادر من ایشانرا که استشمام رایحه من میکنند و من شمایم روایح ایشان میشمایم و تو شهید از ند از من و من توشه
بر میدارم از ایشان بتحقیق که این هردو شهید شوند بعد از من بظلم و ستم که تو خصم ایشانی روایت از امام ستوده
مآثر ابو جعفر محمد الباقر مرویست که فرمود چون قیامت قایم شود در آید بنهان ملکی را بعرصات و بایستد بر در دوزخ
چون محبان آنحضرت را جهت کثرت ذمایم و آثام حکم شود که بجهت سرای جحیم و سیه چال عذاب الیم در آرند در لوح
جبین صداقت آیین ایشان محبت خاندان مرقوم باشد شفقه روز جزا آنرا بخواند و معروض بارگاه کبریای جلال احدیت
گرداند که الهی مرا فاطمه نام کردی و باز گرفتی کسی را که بمن و ذریت من تولا داشته باشد از آتش دوزخ و وعده تو حقست
پس حق سبحانه فرماید که ای امة الله راست گفتی ترا موسوم ساختم بفاطمه و باز گرفتم احباء ترا از آتش و وعده من حقست
لیکن فرمودم که او را بجانب دوزخ آورند تا تو لب بشفاعت ایشان کشائی و او را ازان مهلکه نجات فرمائی تا ظاهر شود
بر ملایکه مقربین و انبیاء مرسلین و سایر اهل موقف قدر و منزلت تو نزد من پس از لوح پیشانی هر که رقم محبت و ولای
خویش فرا خوانی دست او بگیر و بهشت عنبر سرشت در آر در روایت سعید بن جبیر از عبد الله عباس نقل کرده که گفت
روزی در خدمت مهر اوج شرف و اصطفا حضرت خاتم الانبیا نشسته بودم که ناگاه در آمد حسن مجتبی جناب مقدس نبوی
آن گوهر صدف ارتضا را دیده بگریه در آمد و او را پیش خوانده بر ران راست خود بنشاند و پس از لحظه امام سعید
شهید حضرت حسین علیه السلام بشرف ملازمت آنحضرت مستسعد گشت چون چشم همایون جناب مقدس نبوی بران
اختر برج اصطفا افتاد و آنجناب را نیز پیش خود طلبیده نشسته بر ران چپ خویش بنشاند بعد ازان خاتون سرادق جنان
زینت افزای بزم حضور گردید جناب رسالت مآب سیل سرشک از دیده مبارک جاری ساخته و آنمعصومه را پیش خود طلبیده
رو بروی خود بنشاند و دران اثنا تاجدار کشور امامت علی مرتضی در آمد و سلطان قلم و اهتدا همچنان گریه کنان آن مقتدای
انس و جان را نزدیک خود طلب فرموده بر دست راست خود حکم جلوس ارزانی داشت بعضی از صحابه گفتند
یا رسول الله ندیدیم هیچ یک ازینها را مگر آنکه سیلاب سرشک از چشم سار چشمت سمت جریان یافت آیا نیست
میان ایشان یکی که ترا خوشدل سازد آنحضرت فرمود بحق معبودی که مرا براستی بخلق فرستاده که خداوند یگانه از غایت
الطاف و مکارم خویش برگزید مرا و ایشانرا بر سایر مخلوقات و نیست گرامی تری از ما نزد ایزد سبحانه در جمیع کائنات
و نیست موجودی از انسان نزد من دوستر از ایشان اما علی ابن ابی طالب پس براستی که او برادر و یار وفادار منست
صاحب الامر است بعد از من و صاحب لوای منست در دنیا و آخرت و صاحب حوض و شفاعت منست و او مولی

مسلمانانست و امام هر مومنی و مقتدای هر متقی محب او محب منست و مبغض او مبغض من گریه من برای آن بود که بخاطرم
رسید که بعد از من با او چه غدر و جفا خواهند کرد و آنچه ایزد جل شانه برای او مقرر داشته از او باز خواهند گرفت همیشه در جفا
و عنا باشند تا آنکه بطریق شهادت بمن رسد و این دختر من فاطمه بدرستی که او سیده نساء عالمین است از اولین و آخرین و او
پاره از منست و او نور دیده منست و میوه دل منست و روح منست که در میان پهلوهای منست و او حورا انسیه است
هرگاه می ایستد در محراب بندگی پروردگار خود درخشان میشود نور او مر ملایکه آسمان را چنانچه درخشان میشود نور
کوکب مر اهل زمین را حق سبحانه فرماید ملایکه را که ای ملایکه من نظر کنید به امه من فاطمه سیده اماء من که پیش من ایستاده
و اعضای او از ترس من میلرزد و بتحقیق که بدل خود متوجه شده بعبادت من گواه میگیرم شما را که ایمن گردانیدم شیعه
او را از آتش دوزخ هرگاه می بینم من او را یاد می آید مرا که بعد از من چسان مهموم و مغموم روزگار خواهد گذرانید و همیشه بعد از من
محزون و مکروب و گریان باشد پس یاد کند انقطاع وحی را از خانه خود و بخاطر آرد فراق مرا و مستوحش شود و چون شب
تاریک گردد و نشنود آواز مرا که انیس و عزیز او بودم پس در آنحال الله سبحانه ملایکه را مونس او سازد و ندا کنند او را
چنانچه ندا کردند مریم بنت عمران را و گویند که یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین یا فاطمه
اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین و از غایت اندوه و الم بیمار شود و الله سبحانه مریم بنت عمران را نزد او
فرستد که بیمارداری او کند و مونس او باشد و در آنحال بگوید خدایا ملول و دلگیر شدم از زندگی مرا ملحق ساز به پدر من
و بیاید نزد من محزون و مکروب اما حسن او فرزند منست و پسر منست و از منست و نور دیده منست و روشنی
دل و ثمره الفواد منست و سید جوانان اهل بهشت است و حجت خداست بر امت من امر او امر منست و قول او قول من
هر که تابع او شود بدرستی که اطاعت من کرده و هر که عاصی او شود از امت من نیست و من چون او را می بینم یاد می آید
مرا آنچه بر او روا خواهند داشت از ذل و خواری بعد از من و بقتل او مبادرت خواهند نمود بتلخی زهر ستم کام جانش را
آزرده خواهند ساخت و در آنحال گروهیان ملاء اعلی بناله و اویلا در آیند و سایر مکونات و موجودات بر او نوحه و زاری
نمایند حتی مرغان هوا در جو سما و ماهیها در دریا و هر که بگرید بر او نگرید چشم او در روزی که بگرید چشمها و هر که محزون شود
بمصیبت او مغموم نگردد دل او در روزی که محزون شود دلها هر که زیارت کند او را در بقیع ثابت گرداند حق تعالی اقدام
او را بر صراط روزی که بلغزد قدمها اما حسین پس بدرستی که او از منست و پسر من و فرزند منست و نور دیده من و بهترین
خلق بعد از برادرش و امام مسلمانانست و مولای مومنان خلیفه رب العالمین است و غیاث مستغیثین و کهف
مستجیران و حجت خدا بر خلق و او سید جوانان اهل بهشت است و باب نجات امت حکم او حکم منست و طاعت او طاعت من
هر که تابع او شود بدرستی که از منست و هر که عاصی او شود از امت من نیست و من چون او را می بینم بیاد می آید که
چه خواهند کرد بعد از من با او گویا که من با او بودم و بتحقیق که پناه آورده بحرم من و قرب من و او را در پناه من نمی گذارند

ودر خواب او را بر سینه خود میگیرم و میفرمایم او را که رحلت کند از دار هجرت من و بشارت میدهم او را بشهادت [illegible]
رحلت کند تا بزمین مقتل و موضع خون ریزش او زمین کربلاست و نصرت میکنند او را جمعی از مسلمانان که ایشان سید شهدا
امت من باشند در روز قیامت گویا نظر میکنم بسوی او که تیر بروی میرسد و از اسب می افتد بر زمین بعد از آن سر عزیز
از بدن جدا میسازند پس در گریه شد آنحضرت و گریان شدند حضار مجلس و بلند شد آواز گریه و نوحهٔ ایشان آنگاه برخاست و
دست بدعا برداشته فرمود اللهم انی اشکو الیک مایلقی اهل بیتی من بعدی و بعد از آن بخانه رفت روایت در صحاح
اخبار وارد است که از صدیقه پرسیدند که از زنان نزدیک سید آخر الزمان دوستر کیست جواب داد که فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او
روایت از صدیقه مرویست که گفت ندیدم احدی را از فاطمه زهرا مانندتر برسول خدا از روی فصاحت کلام و سکینه
و وقار و قعود و قیام و چون فاطمه بر آنحضرت درآمدی جناب نبوی برخاستی و بتقبیل او پرداختی و او را مسند نشین
وسادهٔ خویش ساختی و هرگاه حضرت رسالت پناه بخانهٔ آن بانوی حجلهٔ عفاف رفتی فاطمه نیز همان شیوه مرعی داشتی
روایت بثبوت پیوسته حضرت ختمی مرتبت فرموده که فاطمه بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی
و در بعضی روایات آمده ان الله یغضب بغضب فاطمه و یرضی برضاها روایت از صدیقه مرویست که گفت که
درآمدم روزی بخدمت جناب نبوی و در آنحال رسول ملک متعال با سیدة النساء ملاطفت و شفقت میفرمود و بتقبیل جبین
جبینش می پرداخت گفتم یا رسول الله او شوهر دارست او را می بوسی فرمود ای عایشه بحق خدا اگر بدانی محبت مرا
با او هر آینه محبت تو نسبت با او زیاده گردد و او را بیش ازین دوست داری روایت از ثوبان مولی پیغمبر انس و جان
مرویست که گفت چون خاتم الانبیا بسفری میرفت آخر کسی را که وداع میفرمود فاطمه زهرا بود و چون مراجعت میکرد
اولی ملاقات با خاتون کائنات میفرمود روایت از صدیقه مرویست که گفت روزی بیرون رفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم و بر او کسای بود از پشم پس ملاقات فرمود با آنحضرت حسن و بعد از او حسین و هر دو را در کسا جا داده علی و فاطمه متعاقب
هم رسیدند بموجب فرموده در زیر کسا درآمدند و آنحضرت فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا و در شان ایشان فرمود انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم روایت در صحاح اخبار آمده
که حضرت رسالت پناه بدر خانهٔ علی و فاطمه آمدی و بایستادی و فرمودی السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا جمهور ارباب سیر متفق اند برین خبر که هیچکس را الم مفارقت حضرت ختمی مرتبت
چنان در نیافته بود که فاطمه را و چون آن معصومهٔ مصیبت فرجام از صبح تا شام و از شام تا بام بگریه و زاری پرداختی و سیل سرشک
چشمه سار دیدهٔ غم دیده اساس شکیبائی ارباب مدینه را بسیلاب اضطراب دادی اهالی مدینه معروض داشتند
که یا بنت الصفوة و بقیة النبوة و سمة الرسالة و معدن الرحمة اگر روز گریه و زاری مینمای شبها آسایش فرما تا ما را نیز آرامشی
دست دهد و اگر شب هنگامهٔ گریه را گرم میسازی روز خاموش باش تا ما را هم آسایشی بحصول پیوندد روایت از امام بحق ناطق

امام جعفر صادق

امام جعفر صادق مرویست که گریه کنندگان در عالم پنج نفر بودند اول آدم که بعد از هبوط چندان اشک بارید که دو رود
بر چهره او پیدا شد دوم آنکه یعقوب در فراق یوسف چندان گریست که چشمهایش از حلیه بینائی عاطل باید سوم
یوسف در زندان از مفارقت یعقوب بمقدار گریه کرد که زندانیان بتنگ آمدند چهارم فاطمه علیها السلام
در فراق سرور انام آنقدر گریست که اهل مدینه باو پیغام دادند که ای قرة العین خواجه کونین لقد اذیتنا بکثرت بکائک
آنگاه بتول عذرا شبها بمقابر شهدا رفته گریه میکرد و پنجم امام چهارم که جهت مصیبت کربلا پیوسته اشک می بارید تا بحدی
که هرگز طعامی پیش آن امام عالی مقام نیاوردند که از آب چشمش تر نشد روایت از امام عالی مآثر محمد الباقر است که
گفت بعد از فوت حضرت رسالت هیچکس فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات یافت بیان رحلت بتول عذرا
از وحشت سرای دنیا بدار السلام عقبی بعضی از نقله آثار ایراد نموده اند که بتول عذرا فاطمه زهرا در مرض موت سلمی را که کنیز
حضرت رسالت را طلب فرموده گفت جهت من قدری آب مهیا ساز که غسل کنم سلمی گوید که فاطمه زهرا بعد از ترتیب آب
غسلی کرد که هرگز ندیدم کسی بدان خوبی و پاکیزگی غسل کرده باشد پس جامهای پاک خود را طلبیده بپوشید آنگاه فرمود که
فراش مرا در میان خانه انداز و من بموجب فرموده عمل نمودم فاطمه بران فراش تکیه کرده و بر پهلوی راست رو بقبله
و دست راست در زیر روی مبارک خود گذاشته گفت ای سلمی همین لحظه از دار فنا برای بقا انتقال مینمایم و غسل نمودم
باید که هیچکس مرا برهنه نسازد و بعد از القای این کلمات طایر روح مطهرش بجانب حظایر قدس پرواز نمود و بعد از لحظه
علی مرتضی بخانه درآمد و کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فرو بارید و بموجب وصیتش بجای
آورد و این قصه را بهمین نهج محمد بن سعید کاتب واقدی در طبقات ایراد نموده و در کتاب الکشف الغمه از
مسند احمد حنبل نقل کرده اگر بصحت پیوندد از خصوصیات آن خاتون صفه عفت و حیا باید دانست اما آنچه بین الجمهور اشهر است آنست
که چون از رحلت جناب نبوی بروایتی هفتاد و پنج روز و بقولی نود و پنج روز و بعقیده زمره چهل روز و باعتقاد برخی شش ماه
منقضی شد روزی علی مرتضی بانوی حجله عفت و حیا را دید که قدری آرد خمیر کرده و مقدار کلی سر شو تر ساخته و در تهیه شستن لباس
اولاد امجاد خود است فرمود ای معصومه زمان درین مدت از تو مشاهده نکرده ام که در یکروز دو کار دنیا پیش گرفته باشی
و حال آنکه امروز زیاده برین معاینه میرود بتول عذرا علیها التحیة والثنا فرمود ای تاجدار کشور ارتضا دولت مواصلت گذشت
و نوبت فراق رسید دوش پدر عالی قدر خود را بخواب دیدم که میفرمود ای فاطمه زمان جدائی از حد گذشت و مرا در شوق تو
طاقت طاق گشت وقتست که دامن از کدورات جهان گذران بیفشانی و مرا از درد جدائی خویش باز رهانی گفتم ای پدر
بزرگوار همواره متمنای من آنست که بدیدار تو فایز گردم آنحضرت فرمود پس شتاب و تعجیل نما که فردا شب نزد من باشی
پس یقین میدانم که در آخر این روز یا اول شب رحلت خواهم کرد نان از بواسطه آن می پزم که چون فردا تو بمصیبت من
اشتغال خواهی داشت فرزندان من گرسنه نباشند و جامه ایشان از جهت آن میشویم که میدانم که بعد از من کسی بدین امر قیام نخواهد نمود

و میخواهم که موی عنبر بوی ایشانرا بشویم و شانه کنم که معلوم نیست که بعد از من غبار از موی جگر گوشگان من که بیفشاند و چون آن حرم
ولایت منزلت از بانوی حجله عفت این کلمات استماع نمود فواره دیده اش بجوش آمده اشک حسرت فرو ریخت
و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق آنحضرت نیاسوده ام که زخم دیگر بر جگر غم پرور رسید فاطمه فرمود ای علی در آن معصومه
صبر فرمودی درین تعزیت نیز طریق مصابرت پیش گیر این سخن میگفت و رخت حسنین را میشست و شو میداد و از جمال
همایون ایشان نظر بر نمیداشت و اشک ریزان میفرمود ای جانان مادر نمیدانم که بعد از من بشما چه خواهد رفت حسنین
از این کلمات درد انگیز بگریه در آمدند و بموجب فرموده والده ماجده خویش بجانب بقیع شتافتند و چون از انجا معاودت نمودند
هر چند اسما بنت عمیس طعامی که برای ایشان بموجب فرموده خاتون جنان ترتیب داده بود خواست تناول نمایند
رغبت ننموده بخدمت بانوی سرادق عزت در آمدند و نوبت دیگر بموجب اشاره پدر عالی گهر خویش بروضه
منوره جد خویش رفتند آنگاه بتول عذرا با علی مرتضی گفت که ای علی چهار وصیت بتو دارم اول آنکه اگر غبار ملالی از جانب
من بر دامن خاطر عاطر تو نشسته باشد بزلال مکرمت و افضال آنرا محو ساخته مرا بحل فرما امیر المؤمنین علی فرمود که حاشا
درین مدت هرگز از تو امری صدور نیافته باشد که موجب تشویش ضمیر گردد بعد از آن گفت وصیت دویم آنست که
فرزندان مرا عزیز داری و عذر گستاخی ایشان را بپذیری سیوم مرا شب دفن کنی چهارم آنکه پا از زیارت من باز
نگیری که من با تو انس گرفته ام و علی مرتضی متقبل این وصایا گشته گفت من نیز وصیتی دارم اول اگر خاطر عاطرت را از جانب
من گرانی باشد آنرا عفو فرمای و چون بروضه پدر عالی گهر خویش برسی سلام عرضه داری و از من شکایت با آنحضرت بیان ننمایی
بتول عذرا گفت والله که در مدت مواصلت از تو امری بجز ظهور نیامده که باعث آزردگی خاطر من گردد و همه وقت
و در همه حال کمال فتوت و حسن مقال از تو مشاهده نمودم بیت ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی چون تواند بود چندین لطف
در یک آدمی در اثنای این قیل و قال بیکناگاه خروش واویلاه و وامصیبتاه از در حجره برخاست و حسنین میگفتند
ای پدر بزرگوار در حجره بر روی ما بگشا که دیدار باز پسین مادر خود به بینیم و وداع بکنیم امیر برخاست و در باز کرد و
حسنین در آمدند جناب مرتضوی سبطین را نوازش نموده گفت ای جان پدر شما چه دانستید که مادر شما در وقت رحلت میباشد
جواب دادند که ای پدر مهربان چون قریب بروضه جد امجد خود رسیدیم جوش و خروش طرفه بگوش ما رسید و شنیدیم
قایلی میگفت اینک ابراهیم خلیل الله میگوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند و اینک اسمعیل ذبیح الله میفرماید شفیعان روز جزا
آمدند و اینک محمد حبیب الله میفرماید جگر گوشگان من آمدند و چون بروضه آنحضرت در آمدیم و شرایط تحیه و سلام بتقدیم
رسانیدیم از مرقد منور آنسرور آواز آمد که ای قرة العیون من باز گردید تا دیدار باز پسین مادر خود را دریابید که من باستقبال
روح والده شما آمده ام و جمعی از انبیا همراه آمده اند با ناله و زاری معاودت نمودیم و بتول عذرا از ناله شاهزادگان
هر دو چشم باز کرد و ایشانرا در بر گرفته دختران را طلب نموده ببرادران سپرد و همه را دیگر باره بعلی مرتضی سفارش نموده گفت شما

ردطه

بعد از پدرم ربوده و مرا زمانی با خدای خود گذارید امیر المومنین علی و حسنین بموجب فرموده عمل نمودند آنگاه اسما بنت عمیس
را طلبیده گفت ای اسما قدری کافور بهشتی جبرئیل جهت حنوط پدرم آورده بود و جناب نبوی آنرا سه بخش ساخته قسمی را جهت خود
برداشت و دو حصه دیگر بمن حواله نموده فرمود این دو بخش را جهت خود و علی مرتضی نگاهدار آن کافور چهل مثقالست در
فلان موضع گذاشته ام بیست مثقال که حصه منست آنرا بیار و نزدیک سر من بگذار و تتمه را بعلی مرتضی بسپار و اسما
بموجب فرموده بتقدیم رسانید پس بتول عذرا با اسما فرمود که بیرون رو و مرا تنها بگذار و بعد از ساعتی مرا بخوان اگر
جواب دادم فبها و الا بدان که نزد پدر بزرگوار خود رفته ام اسما از خانه بیرون شتافت و بر در حجره بنشست و چون
آواز ناله و زاری جگرگوشه حبیب باری بگوش او رسید که با حق سبحانه بمناجات در آمده است و میگوید خداوندا
بحرمت پدرم محمد مصطفی و شوقی که بدیدار من دارد و بدرد دل علی مرتضی که در مفارقت من میزارد و بسوز دل یتیمان معصوم من
که در ماتم من خواهند داشت که بر گنهکاران امت پدرم رحمت نما و جرائد جرایم ایشانرا بزلال مکرمت محو فرما
و از بس گریه و الحاح آنحضرت اسما بگریه در آمد و بتول بر آن حال مطلع گشته فرمود ترا نگفتم که زمانی مرا بحال خود بگذار و بیرون رو
و دیگر بار اسما بیرون آمده ساعتی منتظروار بنشست آنگاه آواز بر آورد که یا بنت محمد یا بنت من کان من ربه قاب قوسین
او ادنی و هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه در آمده جامه از روی مبارکش در کشید دید که از سرای فانی بعالم باقی منزل گزیده
اسما از پا در افتاد و بتقبیل اقدام قرة العیون رسول انام اقدام نموده گفت ای خاتون جنان چون بروضه سید انس و جان
برسی از من سلام و نیاز عرضه دار و درین اثنا شاهزادگان دنیا و عقبی از در در آمده استفسار احوال مادر ستوده خصال خود
نمودند و بر حقیقت حال مطلع گشته بگریه و زاری در آمدند و جهت اعلام علی مرتضی بر و بمسجد رسول مجتبی آوردند و جناب
مرتضوی ازین خبر متحیر گشته بر و در افتاد و گفت ای دختر پیغمبر و الا کرم بعد از ارتحال آنحضرت خاطر حزین و دل غمگین خود را بتو تسکین میدادم
اکنون بی تو چه چاره سازم و با کی شمع آسا در آرزوی صبح وصال تو گدازم آنگاه بحجره طاهره شتافته اسما را بغسل و تکفین سیده
نساء عالمین مامور گردانید و جسد مطهرش را بقول جمهور ارباب سیر در بقیع غرقد دفن کرد اما ابن بابویه قمی رحمة الله گوید
جاء الخبر کذا و الصحیح عندی انها دفنت فی بیتها فلما زاد بنو امیة فی المسجد صارت فی المسجد و بر جنازه مغفرت اندازه اش
علی مرتضی نماز گذارده و در روز دیگر شیخین و سایر اصحاب با امیر ولایت جناب بزبان عتاب گفتند چرا ما را خبر نکردی
تا شرف نماز دریافتیم آنجناب فرمود که بموجب وصیتش بتقدیم رسانیدم ذکر کتاب و عمال و خدام و موالی و موالیه
حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب بروایت مشهور کاتبان سید انس و جان چهل نفر بودند
از آنجمله علی مرتضی و ذو النورین و ابی بن کعب و زید بن ثابت بکتابت وحی قیام می نمودند و باقی بکتابت اموال
صدقات و خرص نخیلات و مکاتیب و نوشتجات تعین بودند و چهارده نفر باخذ صدقات و اموال زکوة بشرایط
اهتمام بتقدیم میرسانیدند عبد الرحمن بن عوف و عدی بن حاتم ازان زمره انتظام داشتند و بیست و هفت نفر

و یازده زن بشرف خدمت حضور فیض گنجور سعادت کونین می اندوختند ابوذر غفاری و عمار یاسر و انس بن مالک
بلال حبشی و عبد الله بن مسعود و ایمن بن ام ایمن از انجمله اند اما موالی آنحضرت پنجاه و نه نفر بودند زید بن حارثه و اسامه
بن زید و سلمان فارسی در انجمع انتظام دارند و موالیات سید کائنات نه نفر بودند ابن خدری دوازده
و ام ایمن را در سلک ایشان در آورده و رسولان سید انس و جان بقولی یازده و بعقیده دوازده نفر بودند و موذنان
پیغمبر آخر الزمان چهار نفر بلال و ام مکتوم از انجمله اند و مادحان مفخر عالمیان یکصد و شصت و نه تن و از زنان دوازده کس
چون در باب کمیت مراکب و اسلحه و البسه و سایر متروکات سید کائنات در میان ارباب روایات اختلاف بسیار است
ایراد آن موجب اکثار خامه و تایع نگار تعداد اشیاء مذکوره را حواله بکتب مبسوطه نموده برخی از معجزات سرور
موجودات علیه افضل التحیات می نگارد بیان شمه از معجزات باهرات سرور موجودات علیه التسلیم والتحیات
بر لوح خاطر فصحای بلاغت نشان و بلغای فصاحت بیان شاهد این معنی صورت ارتسام پذیرفته که اعاظم معجزات سید
کائنات قرآن مجید است که فصحاء فصیح منطق و بلغای صحیح مغرق باتیان سوره مثل آن بعجز و قصور معترف آمده اند
و اگر بو الهوسی از غایت شقاوت ذاتی قدم در مقام معارضه گذاشت مانند مسیلمه کذاب و عبد الله بن المقفع و غیرهما
علم رسوائی خویش افراشت و خود را مانند خر خرفاتش بر سوار زن و مرد ساخته هذیانانش مضحکه بالغ نظران شیرین حکایت گشت
معجزه دیگر شق قمر است تفصیل این واقعه آنکه مشرکان قریش بخدمت آنحضرت آمده گفتند یا محمد اگر تو در دعوی نبوت
صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری آنگاه جناب رسالت پناه
دست بدعا برداشته اینصورت را از کریم کارساز مسألت نمود و در روایت مشهور بانگشت مسبحه خود اشارت
بجانب قمر نمود و ماه بدو نیمه شده نصفی بجای خود بماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت و آنحضرت بآواز بلند فرمود ای فلان و فلان
گواه باشید و در روایتی آنکه قمر چنان منشق شد که جبل حری در میان دو شق او مرئی گشت عبده اصنام گفتند محمد ما را سحر کرد
و بعضی گفتند این امریست که نسبت بما ازو صادر شده ممکن نیست که بتمام خلق اینصورت وقوع یافته باشد صواب آنست
که از مترددین اطراف و اکناف صورت حال معلوم نمائیم و بعد از آنکه شرایط تفحص و تفتیش بجا آوردند از سالکان مسالک
عالم شنیدند که در فلان شب دیدیم که قمر منقسم شد بدو قسم معجزه دیگر آنکه سایه فرقدان پایه آنحضرت مانند آفتاب همت عالی
نهمتش ظل استقامت بر دنیا و ما فیها نینداخته از بسط بساط بر بسیط غبرا احتراز و مجتنب گردید معجزه دیگر آنکه
هرگز بر اندام همایونش مگس ننشست بیت رسولی کزو پاکتر نیست کس جهان بر وجودش نشیند مگس مباهی بخاک رهش سلسبیل
مگس ران خوانش پر جبرئیل معجزه دیگر آنکه آن شمع شبستان آفرینش از ماورای خلف اشیا را همچنان میدید که از مقابل معجزه
دیگر آنکه در شدت هوا اظلال مکرمت اله سحاب آسا بر سر آن سلطان سریر اصطفا چتر زدی و گاهی مرغان هوا بدین
خدمت پر بر پر بهم بافته سلیمان صفت سایبان آن افضال گاه عالیحضرتش در فضاء هوا مطنب ساختی معجزه دیگر آنکه آهوی

در دام صیاد

دام صیاد افتاد اتفاقاً حبیب حی غفور بدانجا عبور فرمود آهو بزبان فصیح بعد ادای شهادت نبوت آنقبله ارباب
حاجت استغاثه بآن مستغیث کاینات برد و جناب نبوی ضامن شده او را از قید صیاد رهائی بخشید و آهو بموجب
قرار داد بچهای خود را شیر داده باز آمد و پا در دام صیاد گذاشت و بروایتی صیاد بنابر درخواست خیر العبا آهو را آزاد کرد
و آهو میدوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله معجزه دیگر آنکه در حجة الوداع طفلی را از یمامه
که همان روز متولد شده بود بخدمت صاحب مقام محمود آوردند آنحضرت فرمود کای کودک من کیستم گفت انت
رسول الله آنسرور فرمود راست گفتی بارک الله فیک و دیگر آن کودک تا ایام معهود سخن نکرد و او را مبارک یمامه لقب
دادند معجزه دیگر آنکه روزی صیادی سوسماری صید کرده بخانه میبرد در اثنا طریق جمعی مشاهده کرده از کیفیت آن
استفسار نمود گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند مرد صیاد پیش رفته گفت یا محمد تا این سوسمار تصدیق تو
ننماید ایمان بتو نیاورم و سوسمار را در برابر آنحضرت بینداخت سوسمار راه گریز پیش گرفت آنسرور فرمود ایها الضب
اقبل سوسمار مراجعت نموده جواب داد که لبیک و سعدیک آنحضرت فرمود کرا می پرستی سوسمار گفت خدائی را که
در آسمانست عرش او و در زمین است سلطانی او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او فرمود من کیستم
جواب داد که تو پیغمبر و رسول آخر الزمان و خاتم پیغمبرانی فوز یست عظیم اطاعت تو و وبالیست وخیم مخالفت تو
صیاد چون مشاهده آن حال و استماع آن مقال کرد متحیر شده گفت هیچ برهانی دیگر نمی خواهم و بتصدیق کلمه توحید
بزبان جاری ساخت معجزه دیگر آنکه آهوی از گرگ گریخته بحرم در آمد و بایستاد و گرگ در خارج حرم توقف ورزیده
و را آهو میدید ابوسفیان بن حرب و مخرمه بن نوفل از مشاهده اینصورت تعجب نمودند گرگ بسخن آمده گفت
تعجب ننمائید عجب تر آنست که محمد مصطفی خاتم الانبیا شما را بپرستش ایزد جل و علا دعوت میفرماید قبول آن معنی
نمیکنید و بعبادت جمادی چند خود را در وبال می افکنید بخدای لاشریک له سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی
مانند او نشنیده ابوسفیان و مخرمه را حیرت بر حیرت افزوده و از غایت حسد تا اظهار اسلام نکردند این سخن را
براحدی ظاهر نساختند معجزه دیگر از ابو امامه مرویست که روزی آنحضرت موزه می پوشید یک پا در موزه کرده که
کلاغی آمده موزه دیگر را در ربود و بهوا برد و بینداخت ماری از موزه بیرون آمده آنحضرت فرمود هر کس بخدا و بروز جزا
ایمان دارد موزه نپوشد تا وقتی که آنرا بیفشاند معجزه دیگر از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که جناب
رسالت مآب مرا فرمود که بر ناقه من سوار شو و بیمن رو و چون ببالای فلان عقبه که نزدیک یمنست بر آئی و مردم باستقبال تو
بیایند بگو یا حجر یا مدر رسول الله یقرا ایک السلام و من بموجب فرموده عمل نمودم و آنچه فرموده بود مشاهده کردم و چون
سلام آنحضرت بحجر و مدر رسانیدم خروش و غلغله از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام و یمنیان این امر بدیع را دیده
بشرف اسلام مشرف گشتند معجزه دیگر آنکه از عقیل ابن ابی طالب مرویست که گفت در سفری ملازم رکاب فیض انتساب

حضرت نبوی بودم در موازی دو فرسخ مسافت چند معجزه از آنحضرت معاینه نمودم اول آنکه تشنگی بر من زور آورد
اینمعنی را با آنحضرت معروض داشتم فرمود برو بآن کوه بگو که مرا آب ده حسب الفرموده عمل آوردم کوه بسخن آمد گفت
یا رسول الله بگو که از آن باز که مرا معلوم شده که حق سبحانه فرموده واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة از خوف
و خشیت آن چندان گریسته ام که آب در اجزای من نمانده دوم آنکه آنحضرت قصد قضای حاجت داشت و پناهی نبود
به تا درخت متفرق که دران صحرا بود خطاب فرمود که استروی اشجار بصحبت قبه مجتمع گشتند سوم آنکه بموضعی
رسیدم که شتری بزانو در آمده بود چون شتر حضرت خیر البشر را دید برجست نزد آنحضرت آمده تضرع و ابتهال آغاز نمود
جناب مقدس نبوی فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد که یا رسول الله مردم من قبل از ادای کار حقتین
میخواهند و من می ترسم که عذاب الهی بر ایشان نازل گردد حضرت رسالت مرتبت آنقوم را طلب نموده از آن امر
فرمود معجزه دیگر از امیر المومنین علی مرویست که من در ملازمت آنحضرت بودم که جمعی از قریش بخدمت آن سید
عالی منزلت آمده بعز عرض رسانیدند که ای محمد عظیم دعوی میکنی اگر معجزه بما نمائی سخن ترا بسمع رضا اصغا نمائیم جناب
مقدس نبوی فرمود که مطلوب شما چیست اشاره بدرختی نموده گفتند آنرا بخوان تا از بیخ بر آمده نزد تو آید آنحضرت
بر زبان معجز بیان گذرانید که ایزد جل شانه بر همه اشیا قادر است لیکن میدانم در شما خیری نیست و با شماست آنکه او را
در چاه افکنند و مراد کشتگان معرکه بدر بودند و در میان شماست آنکه احزاب بر من جمع کند یعنی ابو سفیان بن حرب
آنگاه شجره مطلوبه را بخواند و درخت از بیخ بر آمده متوجه آنحضرت شد و بخدمت فیض موهبت رسیده بایستاد و شاخها
بر آنحضرت و فرق من که بجانب یمین مقتدای آنشافع اصحاب شمال بودم انداخت مشرکان گفتند ای محمد بفرما
تا یک نیمه درخت بجای خود باشد و نیمه دیگر بمکان اصلی باز رود و بموجب اشاره آنحضرت همچنان شد دیگر بار التماس
کردند که آن نصف را بخوان و این یک نیمه را بگو که بدان مکان رود آنحضرت اشاره فرمود همچنان شد من گفتم لا اله
الا الله محمد رسول الله نخستین مومنی که ایمان بتو آورده منم مشرکان گفتند که محمد در ساحری و جادوئی همتا ندارد و تو نیز
اینچنین کسی همت بر متابعت او بگمارد معجزه دیگر مرویست که ابو جهل لعین از مردی شتری خریده بود و در ادای بهای
آن اهمال می نمود روزی قریش بر سبیل استهزا گفتند که با محمد بگو تا وجه ترا از ابو الحکم بگیرد بایع بخدمت رسول ملک متعال
رفته حقیقت حال معروض داشت جناب مقدس نبوی او را همراه خود گرفته بدر خانه بدر خانه ابو جهل آمده حلقه بر در زد
ابو جهل از خانه بیرون آمده عقل و هوشی که نداشت از و زایل گشته گفت یا ابا القاسم سبب تشریف آوردن تو چیست
آنحضرت فرمود که حق این مرد را بده ابو جهل گفت سمعنا و اطعنا و همان لحظه بموجب فرموده عمل آورد قریش بر اینحال
اطلاع یافته تعجب کردند و از آن نااهل پرسیدند که چه واقع شد که سخن محمد را قبول نمودی جواب داد که دران زمان اژدهائی
دیدم دهان بدهن باز کرده ایستاده بود که اگر اباو امتناع کمی نمودم البته مرا بلع می نمود معجزه دیگر از جابر بن عبد الله انصاری

رضی الله عنه

رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیبیه بعضی از صحابه نزدیک خیر البشر رفته گفتند یا رسول الله درین منزل آب نیست
مگر در رکوهٔ تو و حال آنکه در پیش آنحضرت رکوه بود که از آن وضو میساخت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست
مبارک بران رکوه نهاده آب از میانهٔ انگشتان همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمها میجوشد و ما ازان آب خوردیم
و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که آن آب بخوردن و وضو ساختن چند کس وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند
که چندان آب در فوران بود که اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد معجزهٔ دیگر از امام مؤتمن حضرت حسن مرویست که مردی
بخدمت حضرت رسالت آمده بعز عرض رسانید که مرا دختری بود و مدتیست که او را بر سنت جاهلیت در فلان رود خانه
انداخته ام اکنون میخواهم که بیمن نفس حیات بخش تو زنده گردد و جناب مقدس نبوی آن مرد را همراه گرفته بکنار رود خانه رفته
آن دختر را بنامی که داشت ندا کرد دختر فی الفور برخاسته گفت لبیک و سعدیک آنحضرت فرمود مادر و پدر تو مسلمان
شده اند اگر خواسته باشی ترا باز بایشان رسانم جواب داد که مرا حاجتی بآنها نیست خدای خود را از مادر و پدر بهتر یافتم دیگر
از معجزات حضرت خیر البریه اخبار او بود بر واقعات آینده از انجمله خبر داد از قتل اهل بیت خویش و با امیر المؤمنین علی
فرمود که بدبخت ترین خلق قاتل تو باشد و فرمود علی قسمت کننده بهشت و دوزخست دوستان و احباب خود را
بهشت در آرد و مخالفان و معاندان را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند دیگر فرمود عثمان را بکشند در حین تلاوت
قرآن و خون او بر آیهٔ فسیکفیکهم الله افتد دیگر از جنگ علی و طلحه و زبیر خبر داد دیگر در حینی که اهل اسلام بحفر خندق
قیام داشتند فرمود اهل بغی عمار یاسر را بکشند و معاونهٔ معاویه او را شهید ساختند دیگر در غزوهٔ تبوک ابوذر را
از اخراج او که در زمان خلافت عثمان واقع شد خبر داد و فرمود مسکین ابوذر تنها میرد و تنها محشور گردد دیگر با عبد الله
زبیر گفت که وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان دیگر در شان امام زمن حضرت حسن فرمود
که او مهتریست که در میان دو گروه صلح افکند دیگر فرمود میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خزینهای زمین را
بدانجا کشند و مراد بغداد بود معجزهٔ دیگر از جابر بن عبد الله مرویست که در ایام حفر خندق روزی آثار گرسنگی
در بشرهٔ همایون رسول خالق بیچون مشاهده کرده بخانه رفتم بزغاله داشتم آنرا ذبح کرده در دیگ انداختم و یک صاع
از جو موجود بود بزوجهٔ خود گفتم آنرا خمیر کرد و بخدمت فیض موهبت حضرت ختمی مرتبت رفته حقیقت را معروض داشتم
فرمود کثیر طیب و فرمود برو بازوجهٔ خود بگو که دیگ را از دیگدان فرود نیارد و نان در تنور نبندد تا من بیایم و امر کرد که
اهل خندق را ندا دادند که جابر دعوت ایشان نموده جابر گوید من بخانه شتافته بازوجهٔ خود گفتم که رسول خدا با تمامی اهل خندق می آید
و طعام که ترتیب داده زیاده بر ده کس را کفاف نخواهد کرد گفت معلوم آنحضرت شده که طعام چه مقدار است گفتم آری
گفت الله و رسوله اعلم و چون جناب رسالت مآب بخانهٔ ما رسید فرمود که خلق ازدحام نیارند و ده ده کس در آیند و خود بر
دیگ رفته و آب دهان مبارک در آن افکند و از قادر مختار برکت مسالت نموده فرمود تا نان در تنور بستم و چون پخته شد

از تنور بیرون می آورد و در کاسه ترید میکرد و هر ده کس را مینشاند تا سیر میخوردند و بیرون میرفتند برین نهج هزار کس را بر سانید

و باشاره آنحضرت ما همه سیر خوردیم و همسایگان فرستادیم و نوع دیگر واقدی روایت کرده که دختر بشیر بن سعد گفت

در ایام حفر خندق مادر من بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که بپدر و خال خویش رسانم و در اثناء طریق نظر خیر البشر بر من افتاد

فرمود ای دختر که من بیار آنچه در دست تست چنان کردم بعد ازان جامه بران پوشیده فرمود که مجموع اهل خندق را ندا دادند

و همه حاضر آمده شکم سیر خرما میل نموده مراجعت کردند و هنوز آنمقدار خرما باقی ماند که از اطراف جامه میریخت بر لوح

ضمایر اولو الابصار پوشیده و پنهان نیست که حاصل این کلمات و حکایات آنکه ذات کامل الصفات سرور کاینات

جامع معجزات بینات انبیاء مرسلین بوده هر صورتی که بر آینه خاطرش عکس پذیر گشتی بابلغ وجهی چهره حصول می نمود

و قلم شکسته رقم از تحریر و تقریر آن بعجز و قصور معترف آمده زبان بثنایش باظهار شکر خالق انس و جان بر اتمام تحریر سیر رسول

بی نظیر گشوده مسلک توفیق ارادش اخبار صحابه سید ابرار و ائمه اطهار می نماید گفتار در ذکر مجملی از احوال ستوده

خصال مرکز دایره تحقیق ابو بکر صدیق پدر آنجناب عثمان نام داشت و ملقب بود بابی قحافه و هو ابن عامر بن کعب

بن سعد بن تیم بن مره و مره در سلک اجداد خیر العباد انتظام دارد و ابی قحافه مردی بود بغایت سلیم النفس از زخارف دنیا

مجتنب و متحرز مدتی با عبد الله بن جدعان که از غایت سخا حاتم زمان بود بسر برد و از جانب عبد الله مهمانان را بصدای بلند خواندی

و وظیفه خواران او وظیفه در تحف رساندی و تحف عبارتست از کاسه چوبین بزرگ و خود آنچه دران قحفها ماندی میل کردی

و بدینجهت بابی قحافه ملقب آمد یعنی ملازم کاسه چوبین بزرگ و بعد از چندی ازان امر نیز استنکاف جسته با در صحرای

صید و شکار گذاشت و چون مکفوف البصر شد گوشه انزوا اختیار نمود و در فتح مکه بخدمت سید المرسلین رسیده بشرف اسلام

مشرف گشت مادر صدیق ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر دختر عم ابو قحافه بود و ولادتش بقول یافعی بعد از واقعه اصحاب فیل

بدو سال و چهار ماه روز دوشنبه یا شب سه شنبه اتفاق افتاد نام او در ایام جاهلیت عبد الکعبه بود و بعد از اسلام

بعبد الله تغیر یافت و بقولی چون آنجناب اولا تصدیق معراج حضرت رسالت مآب نمود ملقب بصدیق گشت و عتیق نیز

از جمله القاب اوست نقش خاتمش بروایتی نعم القادر الله و بقولی عبد ذلیل لرب جلیل در میان قریش جاهی عظیم داشت

و از جمله اهل رای و مشورت آنقوم بود علم انساب و تعبیر خواب و علم عروض و قوافی نیکو دانستی و از اینجهت قریش

فرزندان خود را برای تلمذ و تعلیم بخدمتش فرستادندی و اکثری برای برهنه کان و عریانان جبه و عبا دوختی و کاه کاهی

بسفارت قوم کمر همت بستی و در هنگامی که از سفر شام مراجعت فرمود بنا بر خوابی که دیده بود و بشارتی که از بلبشر

شنیده بخدمت حضرت ختمی مرتبت رسیده در سنه چهل یا کسری کم بشرف اسلام مشرف و مسلم آمد و در جمیع معارک و غزا

با سرور انبیاء رفاقت نمود و بعد از رحلت سید ابرار و قیل و قال بسیار میان مهاجر و انصار امر خلافت برو استقرار پذیرفت

و ازان روز او را خلیفه رسول الله خواندند و اکثری از صحابه در حلقه متابعتش در آمدند اما چون یکچند علی مرتضی دران باب تهاون

و تقاعد داشت

و اتفاع در خلافت اکثری از بنی هاشم ازان امر متقاعد بودند و در زمان آن خلیفه صدق مآب گروهی چند از اعراب مرتد گشتند
و بعضی بدعوی نبوت برخواستند و قانون ملک و دولت بسعی آن خلیفه معالی نصاب کار بهمه اصلاح پذیرفت و مسیلمه کذاب
در اوایل خلافت آنجناب بدست وحشی درست نشین صدر سجین گردید و درین ایام اول مومنی که به بنا مسجد پرداخت
و صاحب شرط و حاجب مقرر ساخت او بود و در سال دویم خلافت صدیق رضی الله عنه مُثَنّی بن حارثه شیبانی
که از عظمای قوم خود بود از عراق عرب نزد صدیق آمده ضعف و پریشانی ملوک عجم را بیان کرد و صدیق خالد را با
دوازده هزار سوار بدان سمت روانه فرمود و دران ولا شیرویه بن پرویز تیره روان تخت آرای ایران بود و خالد جنگهای مردانه
و نمایان با سران عجم نمود و مکرر بران قوم ذلیل بفتح و نصرت اختصاص یافت و غنایم بیشمار و اساری بسیار بخدمت خلیفه
با وقار فرستاد و پدر حسن بصری و حسن کودکی بود خورد سال ازانجمله بودند و در سال سیزدهم هجرت صدیق عمرو بن عاص و
ابو عبیده جراح و یزید ابن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه را بجانب شام فرستاد و چون دو سال و سه ماه از خلافت آن سرحلقه
اهل رافت سپری گشت مرضی شدید بر ذات خجسته صفاتش عارض گردیده دران اوان فاروق را بخلافت تعین فرموده
بریاض رضوان خرامید و آنجناب در ایام جاهلیت دو زن خواست قتیله که عبد الله و اسماء ذات النطاقین ازو متولد
شدند و ام رومان که عبد الرحمن و عایشه صدیقه ازو بوجود آمدند و بعد از اسلام نیز دو زن بحباله نکاح آورد یکی اسماء بنت عُمیس که
محمد ازو تولد یافت و امیر المومنین علی او را تربیت فرمود و محمد آنقدر زهد و عبادت می ورزید که بعابد قریش ملقب
گردید دیگر حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری و او در حین ارتحال خلیفه شوده حال حامله بود و دختری آورد و گفتار

در بیان مقرر شدن خلافت بر ذمه اصابت تحقق ابوبکر صدیق

آورده اند که قبل از ارتحال رسول ملک متعال شیخین
و ابو عبیده بن الجراح با بعضی از صحابه حضرت خیر البریه هر چند که از جمله متعینه جیش اُسامه بودند اما بنابر اشتداد مرض
بر ذات همایون حضرت مقدس نبوی تاب مفارقت نیاورده بر در دولتسرای سید ولد آدم صلی الله علیه و آله
و سلم حاضر آمدند و چون آنحضرت رحلت فرمود و امر تجهیز و تکفین تعلق باهل بیت گرفت و در خلال انحال خبر رسید که
انصار در سقیفه بنی ساعده که مهمات کلیه را آنجا قرار میداده اند مجتمع گشته در تعین خلیفه قیل و قال دارند شیخین و ابو عبیده
با بعضی دیگر از صحابه حضرت خیر البریه بدان مجمع شتافتند و در میان مهاجر و انصار در تعین خلیفه گفت و شنید واقع
شده فریقین مفاخر و مناقب خود ذکر نمودند بالآخره انصار گفتند منا امیر و منکم امیر ما سعد بن عباده را بریاست قبول داریم
و شما برای خود هر کرا خواسته باشید بگزینید و از طرف مهاجر فاروق فرمود ای گروه انصار شما از سید ابرار نشنیده اید
که فرمود الایمة من قریش بشیر بن سعد انصاری تصدیق قول او نموده پس صدیق گفت احسنت احسنت و نعم ما قلت
انت ای معشر مسلمین من طالب ریاست نیستم اما باید که با یکی ازین دو مرد بزرگ یعنی فاروق یا ابو عبیده بیعت کنید
فاروق و ابو عبیده گفتند ما با وجود فضیلت و سبقت تو در اسلام چگونه متصدی این امر گردیم دست بیرون آر

تا با تو بیعت کنیم و بروایتی نخست فاروق بآن امر صواب مبادرت نمود و بعد از و بشیر بن سعد انصاری و بعد از آن سایر
مردم بامر مبایعت پرداختند و بقولی دران روز ازدحام خاص و عام در بیعت بمرتبه انجامید که سعد بن عباده
خزرجی که بجهت مرض دران انجمن تکیه کرده بود پایمال شده بعالم بقا انتقال نمود و بعقیده برخی در وقت غلو
او را از قفره ازان مجلس بیرون بردند و سعد مخالفت جمهور نموده با صدیق بیعت نکرد و از مدینه بشام رفت و دران
دیار بتحریک یکی از عظمای ملت شهید گشت و بعضی از صحابه مثل سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد بن الاسود
و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین انصاری و ابو ذر غفاری و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و بریده — و ابو ایوب انصاری
بن الحصیب السلمی و اکثر بنی هاشم بنا بر تهاون علی مرتضی ازان امر تقاعد ورزیدند و بعد از اتمام بیعت خلایق
صدیق مجمعی ساخته علی مرتضی را طلب داشت و امیر المومنین علی تشریف حضور ارزانی فرموده در میان شاه مردان
و اصحاب سید انس و جان در باب بیعت گفت و شنود فراوان واقع شد آخر صدیق فرمود که یا ابا الحسن اگر معلوم
می بود که تو درین امر با من منازعت خواهی نمود هرگز قبول این امر نمیکردم و اکنون که خلایق بیعت کرده اند اگر تو نیز
موافقت فرمایی ظن من درباره تو خطا نباشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه ذات خجسته صفات تو نیست
بسعادت مراجعت فرمای و امیر المومنین علی علیه السلام بی آنکه بیعت کند بازگشت بعضی گفته اند بعد از چهل روز در بیعت کرد
و جمعی بعد از شش ماه اعتقاد کرده اند و گروهی بر آنند که تا حضرت فاطمه زهرا در قید حیات بود بیعت ننمود و العلم
عند الله الودود و چون مسند خلافت بوجود خلیفه بار اول مزین گشت در مجمع خاص و عام بر فراز منبر برآمده بعد از
حمد و درود فرمود ایها الناس بدانید و آگاه باشید و اگر بر طریق سهو و خطا از من امری سر زند که مقرون برضای الهی
و موافق سنت سنیه حضرت رسالت پناهی نباشد از میل و مداهنه دور بوده مرا تنبیه نمائید و اگر متنبه نشوم از متابعت
من تخلف جایز و لازم شمارید و یقین بدانید که مرا نیز شیطانیست مثل شیطان شما و السلام علی من اتبع الهدی و الحاصل
اول حکمی که از من صدور می یابد اینست که اهل جیش اسامه از رفاقت او باز نمانند گویند اسامه بعد از استماع خبر وفات
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جهت تعزیه رسانیدن آمد و صدیق اکبر او را با جماعه متعینه روانه ساخت و خود پیاده
مشایعت نمود هر چند اسامه خواست که صدیق سوار شود یا او از اسب فرود آید قبول نفرمود و صدیق از او التماس کرد
که ما را در کارها و مهمات برای عمر احتیاج است اگر او را با ما بگذاری بهتر باشد اسامه قبول نمود و بروایتی اسامه تا مکان
شهادت پدر خود زید رفته و با اهل ضلال قتال نموده بمغانم فتح و ظفر مراجعت نمود و ذکر ارتداد بعضی قبایل اعراب
از ملت احمدی و مخذول و مقتول شدن آنها بعون عنایت سرمدی آورده اند که در مبداء جلوس صدیق از اطراف
و جوانب دیار عرب خبرهای موحش متواتر و متوالی گشت که گروهی از اعراب سر از دایره اطاعت پیچیده در اداء
حقوق بیت المال اهمال مینمایند و زمره حکم صوم و صلوة را از قبیل حرف و صوت می شمارند و فرقه زبان بدعوی نبوت

بکشایند

خلیفت پناه صدیق بعد از استماع این اخبار یازده علم مرتب کرده و هر علمی بدلاوری سپرده سرایا بر سر آن گروه خذلان پژوه فرستاد
و بعون عنایات الهی در اندک زمانی گردنکشان عرب در ربقه اطاعت و انقیاد در آورده جزای کردار آنها را در کنار ایشان
نهادند تفصیل این اجمال آنکه چون حقیقت ارتداد قبایل عرب بر خلیفه عالی حسب محقق گشت نخست خالد بن ولید را بجنگ طلیحه
بن خویلد اسدی نامزد ساخت و خالد با سه هزار سوار جرار بر سر او تاخت و میان فریقین حربی عظیم دست داد و بعد از
کشش و کوشش بسیار طلیحه بطرف شام گریخت و بالاخره کرّه دیگر بشرف اسلام در آمده در جنگ نهاوند شهید شد و عتبه
و قره که سپهسالار طلیحه بودند گرفتار گشتند و خالد آنها را نزد خلیفه فرستاد و آن دو تن در دست خلیفه زمن تایب شدند
و بعد از فرار طلیحه سلمی بنت حذیفه بن بدر را هوس ریاست بر خاطر گذشته سبیل ارتداد پیمود و او در زمان حیات سرور کاینات
در بعضی از حروب اسیر گشته و بخدمت آنحضرت رسیده و شرف اسلام دریافته و حضرت ختمی مرتبت از رده او بکنایه خبر داده بود
القصه چون سلمی علم ریاست برافراشت جمعی کثیر از قبایل عرب مثل غطفان و هوازن و اسید و سلیم و طی متابعت او نمودند
و چون خالد برین معنی مطلع شد همت بر دفع او گماشت و بین الجانبین حربی صعب دست داد بالاخره شیران بیشه کارزار
شتران آن بدکردار را پی کرده او را بمقر سقر روانه ساختند و خالد بعد از فراغ مهم طلیحه و سلمی بطرف بطاح رفته سرایا باطراف
و جوانب فرستاد و بموجب وصیت صدیق گفت که در قبیله که بانگ صلوة نشنوید و بدانید که قبول اسلام نمی نمایند در اسر و
قتل آنها اهمال و تکاسل منمائید و از آنجمله سریه بنام مالک بن نویره که حکومت بطاح و اخذ صدقات بنی یربوع بموجب امر
حضرت مصطفوی تعلق به او میداشت و بعد از رحلت آنحضرت برده متمم نامزد نمود و اهل سریه مالک را با قبیله و عشیره او
نزد خالد آوردند و مالک از آن تهمت تبرا جسته زبان بیان باظهار حسن اعتقاد گشود و ابو قتاده انصاری که از اهل آن سریه بود
گواهی داد که من بانگ نماز در میان قوم مالک شنیدم اما بعضی طرف نقیض ظاهر کردند و بروایتی مالک در اثنای مکالمه با خالد تعبیر از جناب
نبوی صلی الله علیه و سلم بصاحبکم یا رجلکم کرد خالد برآشفت و گفت مگر آنحضرت صلی الله علیه و آله صاحب و رجل تو نبود و امر
بقتل مالک نمود و منکوحه او را که جمیله زنان بود بخواست و چون آن خبر بفاروق رضی الله عنه رسید اضطراب عظیم نموده زبان
زبان بطعن و نکوهش خالد دراز کرد و بخدمت صدیق رفته گفت خالد مسلمانی را بناحق جهت آنکه زوجه اش را بتصرف آرد
هلاک ساخت و هر چند ابو قتاده گواهی داد که من اذان به اذان خود در آن قبیله شنیدم بر حرفش گوش ننهاد و بدین سبب
ابو قتاده قسم یاد کرده که دیگر با خالد بغزا نرود اکنون انسب آنست که او را معزول سازی و الا هر مسلمانی که زن صاحب جمالی
داشته باشد از دست خالد جان نخواهد برد و صدیق بنابر مبالغه فاروق خالد را جریده طلبیداشت تا از سبب قتل مالک
استفسار نماید و خالد بمدینه آمده دو دو دینار زر سرخ پیش بواب صدیق فرستاده التماس نمود که او را تنها پیش خلیفه بگذارد
و اگر فاروق در آن وقت خواسته باشد که در آید مانع آید و دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس خالد قبول کرد گویند اول رشوتی که در اسلام
صدور یافت آن بود و چون خالد بخدمت صدیق روانه شد در راه با فاروق دوچار گشت و عمر با او بخشونت و درشتی پیش آمده

و خالد مهر سکوت بر لب زده با هم بر در دار الخلافت آمده خواستند که بدر آن در آیند بواب در مروت بر روی فاروق فراز کرده
خالد را رخصت دخول داد و فاروق بنقطه باز گشته دو دست بر هم سوده میگفت دریغا خون مالک پایمال شد و چون خالد بمجلس
صدیق رسید خلیفه با او خطاب کرد که مرد مسلمانی را کشتی و زنش را شوهر گشتی خالد گفت که ای خلیفه رسول خدا تو از پیغمبر نشنیدی
که خالد شمشیر خداست ابو بکر گفت بلی پس خالد گفت شمشیر خدا نزند مگر گردن کافر یا منافقی را و صدیق از وی راضی گشته رخصت انصراف داد
و خالد از پیش خلیفه زمان مسرور و فرحان بر آمده در راه عمر را بر در مسجدی منتظر خود یافت و دست بقایمهٔ شمشیر زده بر بر خشنود
درشتی بیش از پیش شتافت عمر از بی باکیهای او دانست که خالد صدیق را از خود راضی ساخته است لابد تغافل ورزیده بجواب او نپرداخت
سوال آندید گویند که فاروق در عهد خلافت خویش دیت مالک از بیت المال ادا فرمود و روایتی آنکه فاروق صدیق را بران داشت
تا دیت مالک را از بیت المال ادا ساخت و خالد در هنگام رخصت از جناب خلیفه بامر جمعیت مامور شد که با عساکر ظفر آثار
بطرف یمامه شتابد و رشتهٔ حیات مسیلمه کذاب بتیغ بیدریغ قطع نماید و خالد بموجب امر صدیق بیمامه شتافته در قلع و قمع بنیاد
و آمال آن کذاب بد مآل مساعی موفوره بتقدیم رسانید گفتار در بیان احوال سجاح و مسیلمهٔ کذاب تیره کام و کشته شدن آن
شقاوت فرجام بر دست حامیان حوزهٔ اسلام بتایید ملک علام نقلست که چون مسیلمهٔ کذاب با وفد بنی حنیفه از
مدینهٔ طیبه بدیار خود شتافت علم دعوی نبوت مرتفع ساخت و نظر بانکه در فن سحر و شعبده مستبدی بود تمام شعبده اکثر
از قبایل عرب در دایرهٔ متابعتش در آمدند و باندک روزی استقلال قوی ان ضعیف شقی را دست بهم داد و در برابر
آیات بینات فرقانی مزخرفات مسجعهٔ شیطانی آورد و در خلال این حال سجاح بنت حارث که عورتی بود فصیحه نصرانیه
زبان کذب بیان بدعوی نبوت گشاد و مجموع بنی ثعلب که قوم او بودند در چنبرهٔ متابعت او سر ارادت نهادند و بعضی دیگر
از قبایل عرب فرمانش را گردن بر زیر بار داده بودند و چون بنی رباب او را وقعی بواقعی ننهادند بر سر ایشان تاخته و حسب المدعا
کار آنها را ساخته مهمش تقویت پذیرفت و بعد از ان رای اهل کارش قرار بران گرفت که بمقاتله و مقابله متابعان ملت احمدی
کمر بندند و سجاح این رای را سخیف پنداشته کلمهٔ چند مسجعه بر ایشان خواند مشعر بانکه اول بطرف یمامه باید شتافت و بعد از حصول
جمیع مشتهیات از مسیلمه عنان عزیمت بدان صوب باید تافت و انجماعه اطاعت نموده بجانب یمامه در حرکت آمدند و مسیلمه
برین قضیه واقف گشته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد و بعد از آمدن رسل و رسایل حقیقت هم را دریافته مایل بمصالحه
گشتند و سجاح با چندی از خاصان خویش بنزد آن کذاب رفت و در مجلس اول هر دو بهم گشتند و بعد از تذکار مزخرفات
واهیه ابتر و تصدیق نبوت یکدیگر مسیلمه گفت هرگاه ما هر دو پیغمبریم پس در موافقت و مضاجعت از چه راه تهاون و سستی
جایز شمریم سجاح گفت تکاهل و تساهل که مشاهده میرود از خدام فردی الا اکرام است و الا این خادمه تن و جان خویش در راه
خدا و رسول فدا ساخته مسیلمه گفت مرا نیز در این امر اگر تمام است اما مانع حصول مدعا انتظار وحی ملک علیم علام ذی مجد
ذکر آن مزخرفات خود را در اضطراب و الانطباع انداخته با سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است و بعد از لحظه سجعی چند که

برهم بافته

بر بهم بافته طبع تخیفش بود و در انجا تصریح رخصت مواقعت سجاح کرده بروی خواند و سجاح نیز کلامی در برابر ابی بر عدم نقصان
مهر بعان راند و در بمانده ام که دو بی دین بکام دل قرین گشته و سجاح تا سه شبانه روز در انجا بکام ستانی و عیش رانی گذرانیده
روز چهارم طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست و رؤسا قوم از وی استفسار حالات نمودند گفت که مسیلمه را مانند خود
پیغمبر مرسل یافتم و بموجب وحی سماوی تن بمناکحتش دادم طایفه پرسیدند که مهرت چه بود گفت هیچ گفتند عیب باشد که
مثل تو عفیفه مرسله بی مهر مهر عصمت خود را بشکند و سجاح بار دیگر بانفراد با متوجه یمامه شد و چون مسیلمه را سبب مراجعت او
معلوم گشت موذن سجاح را که شبث بن ربعی نام داشت طلب نموده گفت در میان قوم ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد
و خفتن را که در ایتان آن موافقت داشت با محمد صلی الله علیه و آله و سلم جهت مهر سجاح از شما برداشت و سجاح مراجعت
نموده با سپاه خویش ملحق شد و چند روز در همان موضع رحل اقامت انداخت و مسیلمه از انصورت متوهم گشته نصف حاصل
یمامه برسم مهر تسلیم نمود و رؤسا قبایل عرب که آن مستوره را گردن نهاده بودند برین صورت منکر اطلاع یافته از کردار
ناصواب خویش نادم و پشیمان گشته و با قبایل خود باوطان خویش مراجعت نمودند و سجاح چون حال بران منوال دید با چهار صد
نفر از خواص خویش که با او از موصل بیرون آمده بودند بدان جانب شتافت و در آخر ایام حیات در سلک اهل اسلام انتظام
یافت اما قتل مسیلمه کذاب بموجبی که در اکثر کتب سیر سمت ارتسام پذیرفته بدین نوع است که خالد بن ولید بعد از قضیه
مالک بن نویره با عساکر ظفر مآثر بجانب یمامه بر سر این شمامه شتافت و در نواحی باغی که آنرا حدیقه الرحمن میگفتند
و آخر بحدیقه الموت موسوم شد تلاقی فریقین دست داد و آتش حرب و پیکار از باد حملات ابطال رجال التهاب یافت
نخست ارباب ضلال را استیلا قوی دست داد و ابو حذیفه و سالم که صاحب رایت بودند بعز شهادت فایز آمدند و در آخر
بنابر اهتمام و اجتهاد ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب غلبه کفار درهم شکست و مسیلمه با جمعی
خود را در حدیقه انداخت و مسلمانان در انجا ریخته بسیاری از کفار را بدار البوار روانه ساختند و مسیلمه بردست وحشی
قاتل سید الشهدا حمزه رضی الله عنه و ابن سوام عماره انصاری و براء بن مالک بجهنم شتافت و دران محاربه از سپاه
مسیلمه روسیاه چهارده هزار کس بقتل رسیدند و از مسلمانان بقول هفصد و بروایتی سیصد و شست نفر شربت شهادت
چشیدند ابو دجانه و زید ابن الخطاب برادر کلان فاروق و ثابت بن قیس بن شماس انصاری و ابو حذیفه و سالم مولای
او و بشر بن سعد انصاری و عباد بن بشیر و طفیل بن عمرو الدوسی و عامر بن بکیر و سایب برادر زبیر و عبد الله بن سهیل و
شجاع بن وهب از جمله شهداء ان معرکه بودند و مهم مردمی که در قلعه یمامه متحصن گشته بسعی مجاعه که از رؤسای یمامه بود
و پیش از رسیدن خالد بحدیقه الموت بردست سپاه اسلام گرفتار گشته و بخدمت خالد رسیده در باب اطاعت خود
با مسیلمه عذر مسموع گفته و منظور نظر خالد شده و بروجه مصالحه انفصال یافت و دیگر سریه حذیفه بن محصن حمیری و عرفجه
کر انیشان را بجهت تادیب و تنبیه متوطنان دیار عمان و کفره مهره که باغوای جلندی مرتد منهج مستقیم دین قویم را گذاشته سالک طریق

ارتداد گشته بودند نامزد ساخته و عکرمه بن ابی جهل که پیش از ارسال خالد با جمعی بطرف یمامه شتافته و بنابر اتفاق مسیلمه
و سجاح باهم متوجه شده از آن سمت معاودت نموده بود ملحق شد که او نیز با آنها مرد بهار رفیق گشته بر سر عمانیان رود و چون
حذیفه و عرفجه متوجه دیار عمان گشتند عکرمه در راه با ایشان ملحق گردید و باتفاق هم بر سر عمانیان تاخته و اکثری از کفار را گرفتار
مقتول و مجروح ساخته بجانب کفره مهره شتافتند و بر ایشان نیز ظفر یافته سالما و غانما عنان مراجعت بطرف مدینه سکینه تافتند
و دیگر سریه زیاد بن لبید انصاریست بر سر قبایلی که در حضرموت و صنعاء یمن اقامت داشتند چون بعد از ارتحال حضرت حبیب
ذو الجلال اهالی حضرموت و صنعاء یمن نیز سالک طریق ارتداد گشتند زیاد بن لبید که از جانب آنحضرت والی حضرموت بود
فرار نموده خبر ارتداد ایشان را بصدیق داد و خلیفه زمان چهار هزار مرد خنجر گذار بدان حدود روانه فرمود و مدتی میان زیاد
و آن قوم بدینها دنایره جنگ و جدال اشتعال داشت تا آنکه عکرمه و مهاجر بن امیه بموجب امر خلیفه بزیاد پیوسته دود از دودمان
اهل خذلان بر آوردند و اشعث بن قیس کندی که از جمله معارف آن قوم بود در قلعه از قلاع یمن متحصن گشت و چون بیان محاصره
امتداد یافت طالب مصالحه گردید و بعد از آمد و شد رسولان مهم بران قرار گرفت که ده کس از محصوران را امان داده باقی را
بتیغ بیدریغ بگذرانند و چون اشعث قلعه را حواله نمود زیاد خواست که او را نیز بکشد زیرا که اشعث خود را داخل عشره ناجیه نساخته بود
میان الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل انجامیده آخر چنان مقرر شد که اشعث را بخدمت خلیفه فرستند تا بر آنچه رای صواب نمای صدیق
اقتضا نماید در باره او حکم فرماید آنگاه زیاد قریب هفتصد کس را از مرتدان که در قلعه بودند گردن زده و اشعث را مقید و مغلول بمدینه
فرستاد و اشعث بشرف پایبوس صدیق مشرف گشته و اظهار اسلام نموده زبان اعتذار و استغفار گشود و فاروق که
دران مجلس حاضر بود گفت یا خلیفه قال رسول الله صلی الله علیه و آله من بدل دینه فاقتلوه یعنی کسی که مرتد گردد بکشید او را
پس سزاوار آنست که تن او را از بار سر سبک سازی و اشعث بتضرع و زاری درآمده توبه نموده خواهر آنجناب را خواستگاری کرد
و صدیق از سر تقصیر او گذشته خواهر خود ام فروه را با وی تزویج فرمود و بدینجهت اشعث بار دیگر سردار قبیله کنده گشته رتبه اش
از سابق در گذشت و او را از ام فروه سه پسر که محمد و اسمعیل و اسحق نام داشتند و در کربلا با عمر سعد علم رفاقت افراشتند متولد
گشت و یک دختر که مسمی بجعده بود بوجود آمد و امام زمن حضرت حسن او را خواستگاری فرمود و یکی سریه علاء حضرمی است که بر سر مرتدان
بحرین فرستاد صورت حال آنکه منذر بن ساوی که در زمان حیات جناب نبوی با تمامی اهل بحرین بشرف اسلام مشرف گشته
و در سال دهم هجرت علاء الحضرمی از موقف نبوت جهت اخذ صدقات آن جماعه بدانجا شتافته و هنوز علاء در آن دیار بود که
صاحب مقام محمود بملا اعلا و فردوس معلا توجه فرمود و مقارن آن خبر وحشت اثر منذر نیز وفات یافت و مردم بحرین
مرتد شده خواستند علاء را بقتل رسانند و علاء از آن بلا خبردار شده بمدینه سکینه شتافت متوطنان بحرین دو قبیله بودند
بنی عبد القیس و بنی بکر و جارود بن عمرو که رئیس قبیله عبد القیس بود بخدمت حضرت رسالت مرتبت رسیده شرف ایمان و
تعلم قرآن دریافته بعد از رحلت آنحضرت بنصایح دلپذیر بنی عبد القیس را بر جاده شریعت ثابت قدم و راسخ دم داشت و مرتدان

بنی بکر از

بنی بکر از ملوک عجم استعانه نموده لشکر بر سر جارود و متابعان او کشیدند و بین الجانبین حربی صعب دست داده کفار ظفر یافتند
و بنی عبد القیس رو بوادی فرار آورده در قلعه جواثا متحصن گشتند و بنو بکر دایره گرد آن حصار را در میان گرفته همت بر تسخیر آن
گماشتند و چون خبر بخلیفه رسید علا را با فوجی از دلیران پرخاشجوی بمدافعه بنو بکر نامزد ساخت و علا لوای توجه برافراشته
در اثناء راه ثمامه بن آثال الحنفی و قیس بن عاصم با اقوام خود بدو پیوستند و باتفاق رو به بنی بکر آورده و قاصدی بقلعه جواثا
فرستاده از آمد خود اخبار نمودند و بصوابدید محصوران بر سر مرتدان شبیخون زده روز حیات جمعی کثیر از کفار را بشام ممات
رسانیدند و بقیة السیف قدم در وادی فرار نهاده پناه بحصار اردن بردند و علا باتفاق جارود و سایر روسای بنی عبد القیس بجانب
جزیره دارین که پناه جمعی از متمردین بود روان گشت و چون اهل اسلام نزدیک بآن جزیره رسیدند دریا را ز خار میان خود و مقصد
حایل دیدند توکل بر عنایت الهی کرده با خیول و اجمال و اثقال در آب راندند و در کنف حمایت ملک منان از آن دریای
بی پایان بگذشتند و کشتی عمر کفار دارین را غریق بحر فنا گردانیده از آنجا علم توجه بتسخیر قلعه اردن افراشتند و با بنی بکر ترتیب دیگر
قتالی شدید روی داده و بعون عنایت صمدی فتح و نصرت نصیب اولیاء دولت احمدی گردید و جیوش اسلام سالماً وغانماً
از آن دیار مراجعت نمود والحمد لله الملک المعبود * ذکر رفتن خالد بن ولید سیف الاسلام بامر خلیفه عالیمقام
بطرف عراق و از آنجا بجانب شام نقلست که چون خالد از کار مسیلمه کذاب فراغ حاصل کرد فرمان واجب الاذعان از مسند
خلافت شرف نفاذ یافت که خالد با سپاهی که در ظل رایت فتح آیت اوست باتفاق مثنی بجانب عراق عرب رود
و بمقابله و مقاتله اعدای دین پردازد تفصیل این اجمال آنکه چون مثنی بن حارثه شیبانی که از اعیان بنی شیبان بود در سال
دوازدهم از هجرت نبای حسب مسلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمه توحید گویا گردانیده بعرض صدیق رسانید که قوت و مکنت ملوک عجم
بضعف و پریشانی مبدل گشته اگر فوجی از دلاوران عرب با من تعین شود باتفاق هم تا سواد عراق رفته دست برد مردانه نمایم
و بعضی از ممالک عراق را در حیطه تسخیر در آرم صدیق ملتمس او را بحسن قبول تلقی فرموده خالد را برفاقت او مامور ساخت
و خالد بموجب فرمان خلیفه زمان متوجه آن سمت شد و در اعلاء اعلام شریعت حضرت خیر الانام سعیهای مردانه بتقدیم رسانید و
بعد از آن امر جلیل القدر از موقف خلافت عز اصدار یافت که خالد بجانب شام شتابد و خالد فرمان پذیر گشته علم نهضت
بطرف دیار شام افراشت و دقیقه از دقایق جد و اجتهاد و قلع و قمع اهل عناد مهمل نگذاشت تبیین این مقال بسبیل اجمال
آنکه چون در سال سیزدهم هجرت صدیق را اراده غزوه شام بخاطر رسید هفت هزار مرد مقاتل را یراق نموده و سرداری
آن سپاه را بعمرو بن عاص و ابو عبیده جراح و یزید ابن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه تفویض فرموده عمرو عاص را
به امارت فلسطین و ابو عبیده را بایالت حمص و یزید بن ابی سفیان را بحکومت دمشق و شرحبیل را بر ایالت اردن
منصوب ساخت و چنان مقرر فرمود که هر گاه امرای اربعه در یک موضع مجتمع باشند سرداری تمامی لشکر تعلق به ابو عبیده داشته باشد
و اگر متفرق باشند هر یک به امارت سپاه و ریاست ناحیه خویش قیام نماید و چون آن جماعه داخل اراضی شام گشتند و

و قیصر از آمدن سپاه بیگانه آشفته گشته برادر خود را با پنجاه هزار سوار جرار بمجادله لشکر اسلام فرستاد و خود بانطاکیه شتافته
باجتماع جنود شقاوت ورود فرمان داد و عمرو عاص کیفیت حال بدار الخلافه نوشت صدیق بعجالة الوقت نامه بخالد بن
ابی وقاص را با سه هزار سوار بمدد امرای شام روان ساخت و منشوری بنام خالد ارسال داشت مضمونش آنکه ما امارت
شام بتو عطا فرمودیم باید که مثنی را در عراق گذاشته خود بجلدی تمام بطرف شام رفته همت بر دفع کفره آنجا مصروف
داری و خالد بعد از دریافت مضمون منشور گفت ابن خطاب نخواست که تختگاه ملوک عجم بر دست من مفتوح گردد
بنابران صدیق را بر آن داشت که مرا بدیار شام فرستد و خالد طوعا او کرها بجانب شام علم نهضت افراشت و در
منزل قناة با ابو عبیده ملحق شده متوجه بصری شد و مردم آنجا جزیه قبول نمودند بعد از آن ابو عبیده و خالد بمدد عمرو عاص
شتافتند و در نواحی فلسطین باو ملحق شدند و با طایفه از سپاه روم ملاقی شده حربی صعب اتفاق افتاد و لشکر
کفار هزیمت یافته غنایم بسیار بدست سپاه اسلام آمد و بعد از آن خالد بطرف دمشق متوجه شد و در ایام محاصره
دمشق خبر رسید که بیست هزار سوار جهت امداد دمشقیان بموضع مرج الصفر رسیده اند و خالد بیکباره بر سر ایشان
تاخته و سرداران مخاذیل را اسیر ساخته کرت دیگر بمحاصره دمشق پرداخت و چون خبر انهزام جیوش شام بسمع هرقل رسید
فوجی عظیم بمحاربه مجاهدان دین قویم روان کرد و خالد بعد از استماع این خبر از ظاهر دمشق کوچ کرده علم مقاتله رومیان
افراخت و در کنار نهر یرموک تلاقی فریقین دست داد و پیش از آنکه نایره قتال و جدال اشتعال یابد قاصدی از مدینه
طیبه رسیده به آواز بلند گفت که مژده باد ای گروه مسلمانان اینک از نزد خلیفه زمان دوازده هزار سوار جرار بمدد
شما میرسد و به نزدیک خالد آمده آهسته در گوش او گفت که صدیق فوت شد و مهم خلافت بر عمر قرار یافت خالد
گفت بدین تقدیر من از امارت لشکر معزولم قاصد جواب داد که آری سرداری لشکر با بو عبیده تعلق دارد القصه با وجود
استماع اینچنین خبر وحشت اثر خالد با دل قوی و امل فسیح سرگرم کارزار گردید و از مهب عنایت سبحانی ایزدی نسیم
فتح و فیروزی بر علم حامیان دین محمدی وزید رومیان اکثری کشته گشته و بقیة السیف راه فرار پیش گرفتند و غنایم موفور
بدست مجاهدان دین افتاد و بعد از فراغ مقدمات مذکوره خالد نزد ابو عبیده رفته او را از فوت ابو بکر
و عزل خویش و نصب او اطلاع داد گفتار در بیان رحلت صدیق از این سرای فانی بدار عالم و خلیفه فرمودن
فاروق را برامت سید ولد آدم چون دو سال و سه ماه از خلافت صدیق سپری شد در ماه چهارم بیمار گشت
و در ایام مرض موت فرمود که عمر در صلوة خمس امامت نماید و چون مرض آنجناب اشتداد یافت و از حیات
مستعار مأیوس شد اجله اصحاب را طلبداشته در باب استخلاف فاروق کلمه چند کنایه بزبان آورد امیر المؤمنین علی
و طلحة بن عبید الله و بعضی دیگر از صحابه حضرت رسالت پناه گفتند که عمر مردی درشت خوی با خشونت است و اکثر
مردم در حیات تو از غلظت و شدت او بستوه بوده اند و رنجها کشیده بعد از تو خود معلوم که سلوک او با رعایا و برایا

چسان باشد صدیق بعد از استماع این کلمات بجناب امیر المومنین علی ملتفت شده گفت یا علی ما همه کار گذار
تو باشیم و امیر تو یی و ما همه نجوم سپهر ملتیم بدر منیر تو یی بیت بی رضای تو چسان دم زنیم آنچه فرمایی بجان فرمان کنیم
دیعهد از امیر تسلی نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و بعد از آن وثیقه در باب استخلاف عمر در قلم آورده
ملفوف و مختوم نموده بیکی از مخصوصان خود داد و پیش مهاجر و انصار فرستاده گفت هر که با من بیعت کرده
باید با شخصی که نام او درین صحیفه ثبت است نیز متابعت نماید بعضی بدان امر اقدام نمودند و اکثر اباء فرموده بر فور
بر در دار الخلافه حاضر آمده آواز فریاد و فغان به اوج کیوان رسانیدند صدیق که آنا فانا حالتش در تغییر بود و هر لحظه
از خود میرفت با فاقه آمده بسر خود را گفت که به بین بر در سرا کیست و اینهمه هنگامه از برای چیست عبد الرحمن
معروض داشت که جماعتی از اهل اسلام و صحابه کرام اراده دارند که بغرض ملاقات مشرف آیند و یاران سنخاقی بعد از
حصول اذن دخول بخدمت جناب خلافت در آمده گفتند که وثیقه سر بمهر از تو بما رسیده و مامور شده ایم که با شخصی
که نام او در انجام مرقوم است بیعت نماییم غالب ظن ما آنست که ثبت نشده درین کاغذ مگر نام عمر و او مردیست تند خو
و درشت گو و مهم خلافت بی رفق و مدارا تمشیت پذیر نیست و روز باز خواست ۲ اینمقدمه نمایید بکدام جواب باصواب ۲ اگر از تو باز خواست ۵
توسل خواهی جست عایشه صدیقه رضی الله عنها که راوی این روایتست گوید صدیق از استماع این سخنان چنان غضبناک شد
که من هرگز او را بدان حال ندیده بودم و بعد از تسکین سورة غضب فرمود که شما مرا از چیزی می ترسانید که من در آن باب
هیچ هراسی نیستم چه ظن من آنست که کاری بصواب کرده ام اگر مظنون من موافق ظن من برآمد مصیبم و اگر بخلاف
آن باشد و خامتش بر روزگار او عاید گردد و من معفو باشم که انما الاعمال بالنیات و بدرستی بدانید کسی را متصدی
این منصب نموده ام که رضای خالق را بر خشنودی خلایق مقدم دارد و بجهة خشنودی ایشان دست از رضای خالق را
بر خشنودی خلایق مقدم دارد و بجهت خشنودی ایشان دست از رضای خالق بنفس و جان باز ندارد و ازین قبیل
چندین سخنان دلاویز بر زبان تسلیه بیان گذرانید که آن جماعه همه راضی و شاکر باماکن خویش معاودت کردند و چون
آن وثیقه مختومه پیش علی مرتضی آوردند بر زبان فیض ترجمان گذرانید که بایعت من فیها ولو کان عمر بر ارباب بصیرت
پوشیده نماند که روایات متعدده در باب استخلاف فاروق و استبعاد صحابه بنظر آمده چون مآل جمله نزدیک
بهم بود بهمین یک روایت که بصحت اقرب نمود قلم اختصار رقم بتحریر آن پرداخت و بعد از مقدمات مذکوره
صدیق فاروق را طلبیده نشست و گوش هوش او را بدرر مواعظه و لآلی نصایح گرانبار ساخته وداع کرد و در همان
ازین سراچه فانی بعالم جاودانی رحلت فرمود و در سبب ظاهر مرگ آنجناب گفته اند که یهودی طعام زهر آلود
برایش آورد و صدیق با حارث بن کلده طبیب تناول نمود حارث گفت درین طعام زهر یکساله بود و ما و تو
بیکروز ازین عالم انتقال خواهیم کرد و آخر همچنان شد که هر دو در یکروز بعالم بقا خرامیدند و در بعضی از روایات آمده

که آخر کلمه که ابوبکر بر زبان راند این بود که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین گویند در وقتی که مرض صدیق اشتداد
پذیرفت و دانست حالتی که ناگزیر مخلوقاتست قریب رسیده عایشه را طلبید اشته کفنهای من همین دو جامه خلقست
بدرتو وام دار است کردن او را از دین مردم سبکبار سازد و بگو که بعد از مرگ تابوت مرا بر در روضه خجسته
رتبه سرور کاینات مفخر موجودات برده التماس نمایند که یا رسول الله ابی بکر را آورده ایم و اذن دخول میخواهیم
اگر بی امداد کسی فتح الباب رو نماید علامت اذن دانسته در پهلوی مرقد عطر سای حضرت نبوت مرتبت
دفن کنید والا در قبرستان بقیع مدفون سازید انگاه گفت انا لله وانا الیه راجعون وان کلمات روز سه شنبه
بیست و دوم جمادی الآخره از وی صادر شده روز دیگر بعالم بقا خرامید و بموجب وصیتش بعمل آورده در جنب مرقد حضرت
رسالت منزلت دفن کردند و روایتی انکه ام المؤمنین عایشه چون مالک آن حجره بود پدر خود را در حجره خویش
مدفون فرمود و قولی انکه انکار در عوض مهر خود گرفته صدیق را مدفون ساخت عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بقبر
درآمدند و قبر را مسطح ساخته آب بران پاشیدند ذکر مجملی از حالات خلیفه ثانی نسب فاروق بهشت
واسطه بکعب بن لوی که از جمله اجداد مصطفویست می پیوندد و مادر فاروق حنتمه بقولی خواهر ابوجهل بود تولدش
بعد از عام الفیل بسیزده سال رو نمود کنیتش ابوحفص است و مثل ابوحفصه لقبش فاروق نقش خاتمش کفی
بالموت واعظا یا عمر از اشراف قریش بود و در ایام جاهلیت امر سفارت ایشان قیام می نمود و در سال
ششم از بعثت در حضرت رسالت اظهار اسلام فرمود و همان لحظه جناب مقدس نبوی را با صحابه که در کنج خفا انزوا
گزیده بودند بمسجد الحرام برد تا جلی و آشکارا بی دغدغه کفار با داء نماز پرداختند و او اول کسیست که امر کرد که نماز
تراویح را بجماعت گذارند و نخستین شخصیست که دره ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه حد زد و اول خلیفه
که شبها سیر نمود و از احوال عجزه و مساکین و ظلمه و مظلومین استفسار نمود او بود و اتخاذ بیت المال در اسلام
و اختراع نمودن دیوان و توقیف و وضع تاریخ هجری در سنه هفدهم بصواب دید جناب مرتضوی و عقوبت
فرمودن بر هجا و ساختن زندان نیز از نتایج طبع اوست و فاروق نخست کسیست که مردم را از بیع ام ولد
منع فرمود و در ایام خلافتش فتح دمشق و فحل و دمیات و فلسطین و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین
و واقعه یرموک و فتح ایلیا و قیصریه و مصر و اسکندریه و قسطنطین و انطاکیه و حیره و مداین و نهاوند و دینور
و تکریت و موصل و آذربایجان و قزوان و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و خوزستان و اهواز
و کرمان تا حدود مکران و عراق عرب و دیگر امصار و بلدان قریب هزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق
دست داد و بصره و کوفه در ان زمان تعمیر یافت و چهار هزار کنشت از بنیاد افتاد و چهار هزار مسجد اساس
یافت و یکهزار و نهصد منبر در مساجد مرتب گشت و به توسیع مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سال

و بروایتی دختر عم ابوجهل

نور دیده هم بحجره پرداخت مدت خلافتش ده سال و پنجاه و بیست دیگر روز بود و وفاتش در روز یکشنبه غره محرم الحرام
سنه اربع و عشرین بزخم کارد ابولولو غلام مغیره روی نمود روز دوشنبه باذن صدیقه در مرقد منور خیر البشر پهلوی
صدیق اکبر مدفون گشت و در بعضی روایات آمده که عمر روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه سنه ثلاث و عشرین
زخم خورد و در روز پنجشنبه وفات یافت و در روایتی آنکه چهار روز از ماه ذی حجه مذکوره باقی بود که از سرای فانی نقل نمود
و مقدمه خلافت را بر شوری انداخت مدة عمرش نیز مختلف فیه است قول اشهر آنکه ایام زندگانی خلیفه ثانی
شصت و سه سال بود پنجاه و پنج و پنجاه و هشت (چهار و پنجاه) نیز گفته اند و فاروق شش زن در حباله نکاح آورد و دو سریت
داشت و هر دو ام ولد بودند و بقولی فاروق را نه پسر و چهار دختر بود گفتار در تبیین حالات ایام خلافت فاروق
چون مهم خلافت بموجب وثیقه واثقه صدیق بر فاروق قرار گرفت گفت ایها الناس ابوبکر را خلیفه رسول خدا
میگفتید اگر مرا خلیفه خلیفه رسول خدا گوئید سخن بطول کشد گفتند پس ترا بچه نام خوانیم گفت چون شما مومنانید و من
امیر شماام اگر امیر المومنین گوئید رواست و از آن باز بدین لقب ملقب آمد و بعد از استقرار بر مسند خلافت
نامه بامرای شام ارسال نموده خالد را معزول و ابوعبیده را منصوب ساخت و نوشت که از خالد تفتیش نمایند که
در قتل مالک مخطی بود یا مصیب اگر بخطا اعتراف نماید از سر جریمه اش گذشته رقم عفو بر جراید جرایمش کشید
و الا در میان انجمن عمامه از سرش بردارید و نصف جهات او را در حیطه ضبط در آرید و چون مکتوب عمر بامرا
رسید از خالد استفسار نمودند خالد جواب را بروز دیگر انداخته با خواهر خود درین باب مشورت نمود آن عاقله گفت
محتمل که چون تو معترف بخطا شوی عمر متمم بن مالک را بدعوی برگمارد و ترا در قصاص او از میان بردارد و روز دیگر
خالد جواب موافق مصلحت وقت گفته امرا بموجب فرموده فاروق بتقدیم رسانیدند و نصف مال او را داخل
خمس غنایم نموده بموقف خلافه روانه گردانیدند بیان فتح دمشق و فلسطین چون منصب امارت کرت دیگر بر
ابوعبیده بن الجراح مقرر شد خالد را تسلی داده و امیر سواران لشکر خود گردانیده در محاصره سعی بلیغ نمود و کار بر
اهل حصار بغایت تنگ گرفت و والی دمشق از تنگنای محاصره بتنگ آمده با ابطال رجال بیرون خرامید و صف قتال
و جدال بر آراست و لشکر اسلام در برابر رومیه شومیه صف آرا گشته بنابر مواضعه ساعتی بمجادله و مطارحه کوشیده قدمی
چند پس نشستند و معاندان دلیر گشته بتعاقب در آمدند و مجاهدان دین دار کفار را از حصار دورتر کشیده و عطف
عنان نموده در سر افشانی و جان ستانی در آمدند و دمشقیه بعد از کوشش و کشش بسیار رو بفرار آورده خود را در حصار
انداختند و لشکر اسلام نوبت دیگر قلعه را محاصره نمودند و متحصنان مضطرب گشته و حقیقت حال بقیصر نوشته
طالب مدد گشتند قیصر در جواب نوشت که عنقریب مدد رسیده [illegible] و زینهار که با اعراب دم از مصالحه نزنند که بر قول
ایشان اعتمادی نیست و اهالی دمشق بعشق مدد مفتون و قوی دل گشته در باب محافظت حصار بابلغ وجهی ساعی آمدند

و چون ایام انتظار کومک متمادی گشت و آذوقه حصار باخر رسید والی دمشق چندی از معارف قوم را نزد
ابوعبیده فرستاده طالب مصالحه گردید و ابوعبیده نیز بصلح راضی گشته چنان مقرر شد که صد هزار دینار زر خوب
نقد تسلیم نماید و مردی هر سال چهار دینار و زنی دو دینار جزیه دهد و برین قرار صلحنامه بقلم در آورده حاکم دمشق
مالی مصالحه را عاید نموده مفاتیح دروب بسپاه اسلام سپرد و ابوعبیده خمس غنایم با فتحنامه دمشق بمستقر خلافت
ارسال داشت و بعد از فراغ فتح دمشق عمرو عاص را بجانب فلسطین فرستاد و چون اهل فلسطین شنیدند که مسلمانان
دمشق را مفتوح ساخته اکنون متوجه ایشانند خوفی قوی بر آنها استیلا یافت و از رومیه هر که دران اطراف و نواحی
بود همه جمع آمده بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدی بانطاکیه فرستاده قیصر را از کماهی
حالات آگاهی دادند و قیصر بیست هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار بمدد اهل فلسطین نامزد ساخت و چون
بطارقه بفلسطین رسیدند عمرو عاص از اجتماع اهل فلسطین و رسیدن مدد از نزد قیصر و این و آنکه بیست هزار
سوار جرار دیگر در بعلبک مجتمع آمده اند و عنقریب آنها نیز بکومک اهل فلسطین خود را برسانند مفصلا به ابوعبیده
برنگاشت و ابوعبیده با خالد در مشوره زده رای هابران قرار گرفت که اول خالد بر سر کفار بعلبک شتافته
و دل از کار آنها پرداخته بمدد عمرو عاص شتابد و ابوعبیده خالد را با پنجهزار سوار بجانب بعلبک روانه نموده
به عمرو عاص نوشت که تا آمدن خالد در جنگ تساهل ورزد و خالد خود را به اهل خلاف رسانیده و در قلع و قمع آنها
کوششها نموده و اهل بعلبک نیز حتی المقدور در مدافعه خالد کوشیده آخر الامر کفره روی بانهزام آوردند و غنایم
موفوره بدست لشکر ظفر اثر اولیاء افتاد و خالد همه آنها را با فتحنامه نزد ابوعبیده فرستاد و ابوعبیده مکتوبی
به خالد نوشت که بموجب قرارداد سابق باید خود را بفلسطین رساند و از معاونت و مظاهرت عمرو عاص
خویش را بهیچوجه معاف ندانند و خالد حسب الفرموده ابوعبیده عطف عنان نموده رایت عزیمت بجانب
فلسطین افراخت و متعاقب او ابوعبیده نیز از دمشق بسمت فلسطین شتافت و چون رومیه را معلوم شد
که یوما فیوما شوکت اسلام در تزاید است از موضع فحل که معسکر ایشان بود نامه به ابوعبیده فرستاده
استدعا نمودند که شخصی را از معتمدان خود پیش ما فرستد تا ما فی الضمیر را معلوم نماییم و ابوعبیده معاذ بن جبل را
بمعسکر مخالفان فرستاد و معاذ با بطارقه روم در گفت و گو در آمده بعد از مذکورات بسیار گفت نجات شما
در ایمانست یا تقبل جزیه و رومیه ازین شقوق امتناع جسته و معاذ را رخصت نموده به ابوعبیده پیغام دادند که
این مرد را از حلیه عقل عاری دیدیم دیگری را نزد ما باید فرستاد یا ما یکی از مخصوصان خود را پیش تو فرستیم تا امری که
صلاح فیما بین دران باشد قیام نماید و ابوعبیده شق ثانی را قبول نمود و رسول رومیه نزد ابوعبیده آمده هر چند
دم از مصالحه زد سوای شروطی که مذکور شد مفید نیفتاد پس پی نیل مقصود معاودت نموده بطارقه را از بی‌معنی

[illegible] بیان محاربهٔ ابو عبیده با کفار فلسطین و غلبهٔ لشکر اسلام بران طاغیان صباحی که آفتاب عالم افروز رخت
عوض شب را طلا کرد از تن روز ابو عبیده تعبیهٔ سپاه نصرت انتباه کرد در آن وقت سی و هفت هزار مرد بود و پرداخت
و بطارقه با شصت هزار کس بتسویهٔ صفوف قیام نموده مستعد قتال و جدال شدند مجاهدان دیندار بحملهای متواتر
تزلزل در ارکان ثبات رومیه افکنده یکبارگی آنها را از پیش برداشتند در و میان تاب مقاومت نیاورده
روی بوادی فرار نهادند فرقه بجانب انطاکیه بدرگاه قیصر شتافتند و زمره بحصار فحل پناه برده احمال و اثقال بمجاهدان
در اردو گذاشتند و غنایم موفوره بدست حامیان حوزهٔ دین درآمده قریب ده هزار ناکس از رومیه بقتل رسید
و فتح فحل و فلسطین علاوه فتوحات دیگر گردید ذکر فتح حمص مخفی نخواهد بود که هر چند فتح حمص بعد از تسخیر مداین
دست داده اما بنا بر آنکه سر رشتهٔ سخن از هم گسسته نگردد فتح آن دیار اول ذکر یافت نقلست چون مداین مفتوح گشت
اهل حمص از شنیدن این خبر در استحکام برج و باره قلعه درآمده از قیصر مدد خواستند و قیصر هشت هزار سوار جرار باعانت
آنها فرستاد و ابو عبیده فاروق را ازین معنی اطلاع داده و بموجب امر خلیفه بجانب حمص شتافته قلعه را آنچنان محاصره
کرد که ابواب دخول و خروج بالکلیه بر محصوران مسدود گشت و مخالفان بسبب فقدان اطعمه و اشربه بجان آمده دل
بر هلاک خویش نهاده بهیئت اجتماعی از شهر بیرون خرامیدند و در برابر لشکر ظفر اثر صف آراگشته بعد از ستیز و آویز
بسیار روی گریز بحصار آوردند و روز دیگر زنهار و امان مقالید درب قلعه تسلیم نمودند و ابو عبیده خمس غنایم
با فتحنامه بمدینه فرستاد فاروق در جواب قلمی نمود که ازین فتحی که تبازگی دست داد مسرت بر مسرت افزود اکنون
باید که لشکرها را جمع آورده چندی بارام بگذرانند تا فرمان من باو برسد که چه باید کرد چون نامهٔ فاروق به ابو عبیده رسید
لشکرهایرا که باطراف و جوانب فرستاده بود طلب داشت و در شهر حمص رحل اقامت انداخته ذکر اطلاع قیصر بر فرار
لشکر و آمدن ماهان با [illegible] بحرب غازیان دیندار چون بعضی از امرا فلسطین و اردن فرار نموده بانطاکیه
نزد قیصر رسیدند و متعاقب ایشان خبر وحشت اثر حمص نیز رسید هرقل با امرا در عتاب و خطاب آمده گفت
شما در عدد و عدت افزونید یا اعراب گفتند ما گفت اعراب از نوع بنی آدم اند یا نه جواب دادند که درین چه تردد است
قیصر گفت پس شما را چه شده که سوای فرار کاری از پیش نمی برید بطارقه سرها در پیش افکنده بجز سکوت جوابی ندیدند
الا پیری از انجمله برخصت قیصر در نطق آمده گفت که غلبهٔ لشکر اعراب بر ما بجهت صلاح و تقوی و کثرت دیانت و امانت
و عدل و احسان ایشانست و ما را بجز ظلم و ستمکاری و بیداد و مردم آزاری و ارتکاب منهیات و محرمات شیوه
دیگر نیست هرقل گفت بخدا سوگند که راست گفتی آنگاه رو ببطارقه آورده گفت که اکنون من از میان شما بیرون
میروم و در مکانی دیگر مسکن اختیار میکنم زیرا که بسبب شامت اعمال ذمیمه و افعال قبیحهٔ شما من نیز بسخط و غضب الهی
گرفتار آمدم پیری گفت ایها الملک بمجرد چشم زخمی که رسیده نمیتوان دست از مملکت موروثه باز داشت مصلحت نیست

که لشکرها فراهم آورده در مدافعه و مقاتله اعدا سعی بلیغ نماییم اگر غالب آمدیم فهو المرام وگرنه باری در ترک مملکت
و جلاء وطن ملوم و معاتب نباشیم قیصر رای بی‌رصانت تدبیر را استحسان شمرده باطراف و جوانب ولایت
روم مسرعان فرستاده باجتماع عساکر نخوت ماثر فرمان داد و باندک زمانی لشکری آراسته در انطاکیه جمع آمد و
هرقل نخست ماهان را که بحسب شجاعت و درایت سرآمد بطارقه روم بود با صد هزار سوار بجانب حمص فرستاد
و سه امیر دیگر را که هر یک سردار صد هزار سوار بود بمدد ماهان مامور فرمود و چون این خبر به ابو عبیده رسید متوهم گشته
در باب ارتحال و انتقال مشورت نمود بعضی مصلحت دران دیدند که متعلقان را در قلعه گذاشته و خود از شهر بیرون رفته
بقلع و قمع اعدای دین پردازند و گروهی این رای را سخیف پنداشته گفتند مصلحت آنست که در شهر توقف کنیم و
صورت حال معروض عمر گردانیده استعانت جوییم ابو عبیده گفت غالب ظن من آنست که پیش از رسیدن
قاصد بمدینه معاندان بما رسند میسر بن مسروق گفت ما اهل صحرا و بیابانیم صلاح در آنست که از مضیق حصار
بیرون آمده بجانب دمشق رویم و کماهی حالات را بفاروق نویسیم اگر پیش از رسیدن اعدا بوصول مدد مستظهر
گردیم فهو المراد و الا چون دشمن بدم تیغ ما رسد روی بمیدان جهاد آوریم و پای ثبات فشرده دمار از روزگار
تیره روزان شام بر آوریم همگنان رای میسره را صایب دانسته متوجه دمشق شدند و حقیقت حال تفصیل بفاروق
اعلام داده از موقف خلافت اعانت جستند و عمر در جواب نوشت که معاودت ایشان از جانب دمشق مشکور داشتم
چه غلبه و ظفر باز بسته عون خداوند اکبر است نه بافزونی لشکر و اگر خدا خواسته باشد متعاقب جمعی بمدد خود رسیده دانند
و عمر بعد از معاودت قاصد سعید را با سه هزار سوار بمدد فرستاد اما چون ماهان از انطاکیه کوچ نموده و منازل
و مراحل پیموده بحمص رسید اهل آن بلده را سرزنشها نمود و از آنجا بنهر یرموک رسیده دران محل رحل اقامت انداخت
و بعد از سه روز امرای ثلاثه بدو ملحق شدند و اهل اسلام از اجتماع جنود شقاوت ورود رومیه شومیه بغایت مضطرب
و پریشان خاطر گشتند و ابو عبیده قاصدی صبا رفتار بمدینه فرستاده از پریشانی لشکر خود و جمعیت معاندان اخبار
کرد عمر بعد از مطالعه مکتوب بگریست و در جواب سخنان دلپذیر بتحریر آورده بر محاربه تحریص فرمود و متعاقب نامه
عباده بن صامت انصاری را با سه هزار سوار بمدد ابو عبیده نامزد نمود و از رسیدن کومک متواتره اهل اسلام را
فی الجمله اطمینانی دست داد و در خلال این احوال ماهان بعد از تقدیم مشورت با سران سپاه خویش رسولی نزد ابو عبیده
فرستاده استدعای قدوم خالد کرد و ابو عبیده خالد را پیش او ارسال داشته بین الجانبین مذکورات بسیار بمیان آمده
آخر الامر ماهان متقبل شد که مبلغی خطیر ادا نماید مشروط بانکه اعراب دیگر پیرامون مملکت روم نگردند خالد در جواب
گفت مصالحه ما و شما بی قبول ملت بیضا یا ادای جزیه صورت نمی بندد و ماهان ازین حرف بغایت برآشفت
و خالد را رخصت انصراف داد و خالد از مجلس او برآمده بلشکرگاه خود پیوست و چون ماهان از مصالحه مایوس گشت

باطلاع و ارباب رای و تجربه در باب محاربه استشاره نمود بعضی گفتند بدفعات مقاتله نمائیم و برخی بر زبان
آوردند که در برابر هر مبارزی ده کس به نبرد آئیم ماهان گفت بخاطر من چنان میرسد که مجموع لشکر یکبار روی
بدشمن آرند و در قلع و قمع ایشان بقدر طاقت و توان خود را معاف نفرمایند بیت با بامداد بر سر گردون
نهند پای یا مردوار در سر همت کنند سر اعیان روم رای ماهان را بصواب اقرب دیده بران جمله قرار دادند
و ماهان عرضه داشتی بپایه سریر قیصر مرسول داشت مضمون آنکه چون من بکنار نهر یرموک رسیدم خالد
بن ولید را که از معظم سپاه اعراب است طلبیده اشتلم نخست با او در آشتی زدم و مالی خطیر براو عرض کردم مفید
نیفتاد بعد از آن از کثرت عساکر منصوره تخویف و تحذیر نمودم فایده نداد اکنون چنان مقرر شده که در
فلان روز جنگ سلطانی واقع شود امید آنست که فتح و نصرت نصیب اولیاء دولت قاهره قیصریه گردد اما شبی
بخواب دیدم که شخصی خطاب بمن کرده میگفت ای ماهان با لشکر عرب محاربه منما و الا شکسته و منکوب گردی
هرچند میدانم که این خواب از جمله اضغاث احلام است اما حزم و احتیاط اقتضاء آن میکند که شهریار گردون
اقتدار حرم و دختران را بقسطنطنین فرستد و بنفس نفیس در انطاکیه توقف فرماید مصراع تا خود فلک از پرده چه آرد
بیرون نقلست که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه با ماهان گفت که شب بخواب دیدم که مردم بلند
بالا با جامهای سفید و دستارهای سبز از آسمان بزمین می آمدند و دستها بهم رستان ما را دست بدست
بسته سنانها را از سر نیزه بر میکندند و تیغها را می شکستند و ما را میگفتند که بگریزید و الا کشته میشوید و ما میگریختیم
و در اثناء گریختن بعضی از پا در می آمدند و برخی قدمی فراتر نمیتوانستند گذاشت و جمعی متعاقب هم حاضر میشدند
و غایب میگشتند و من در اثنای انهزام بیدار شدم ماهان از استماع این واقعه هول افزا ملول و تنگدل شده گفت
ای منحوس شوم خدا ترا هلاک سازد که ما را از ادبار و بوار قوم اخبار کردی و این هرزه خواب در میان لشکر رومیان شهرت
یافته رعب و هراس بقیاس بر ضمایر متجنده و بطارقه مستولی گشت و ابو عبیده نیز در آن ایام خوابی دید مشعر
بجمعیت و غلبه مسلمانان و تفرقه و پریشانی اهل ضلال و طغیان چنان مجاهد ترسایان بدنشان با اهل ایمان و ایقان
و غلبه حامیان حوزه اسلام بر سالکان مسالک خذلان نقلست که چون ماهان تعبیه سپاه خذلان
دستگاه پرداخته میمنه و میسره و قلب و جناح بجوانان نبرد آزمای و سران باتدبیر و رای برآراست ابو عبیده نیز آیین
شایسته بتسویه صفوف نصرت مألوف پرداخته خالد را بر سواران شجاعت نشان گماشت و بر پیادگان
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را باز داشت رومیه شومیه که آلاف الوف سپاه ظفر مألوف بودند کار بر حامیان
حوزه اسلام تنگ گرفته نزدیک بدان رسید که چشم زخمی بمجاهدان دینداران برسد که بیک ناگاه خالد بانگ
بر لشکریان زده گفت ای بهادران معرکه وغا امروز روزیست که مرد از نامرد ممتاز میگردد بدانید که نزد مردمان

صاحب غیرت کشته شدن بنام در روز پیکار بهتر است از زیست دوام در زیر بار عار پس با رفقاء خویش بر لشکر روم
تاخت و به ضرب تیغ آبدار آتش پیکار دو هزار کس از نهاد کفار نابکار بر آورده در بادیه خون در میدان نبرد جولان ساخت
و مسلمانان بحملهای متواتر رومیه را از جای برداشته تا کنار آب یرموک دوانیدند و اکثر رومیه از بیم شمشیر برق کردار
خود را به رودخانه انداخته از ممر آب با آتش فنا رفتند و ماهان بعد از مشاهده آن حال سرداران سپاه و سران
کینه خواه را بر سر غیرت آورده بر محاربه و مجادله تحریص و ترغیب نمود و بیطار رقه امر کرد که همه یکبارگی حمله کنند تا باشد
که کشتی حیات خود را از گرداب هلاک و چار موجه اهلاک بساحل نجات رسانند و سپاه ظفر انتباه نیز به پشت گرمی
خالد بیکبار حمله آور گشتند و ترسایان بعد از کشش و کوشش فراوان از صولت صدمه مسلمانان ترسان و هراسان
روی ادبار بوادی فرار آوردند و اهل اسلام تعاقب نموده جمعی کثیر را بر خاک هلاک و بوار انداختند گویند هفتاد هزار کس
از رومیه در آن روز بقتل آمدند و ماهان را در زیر جندی از کشتگان یافته هر چند تفحص نمودند اثر زخمی ندیدند و از اطراف
اهل ایمان معدودی شهید گشتند از مشاهیر شهداء آن معرکه یکی عکرمه بن ابی جهل بود و در اثنای آنکه رومیه لشکر اسلام را
تیرباران کردند تیری بر چشم مالک رسیده پلک او دریده شد از آن جهت ملقب باشتر گشت و ابو عبیده خمس غنایم را با خبر فتح
بمدینه فرستاده و فاروق بر وقوع اینچنین فتحی عظیم سجدات شکر پروردگار کریم بتقدیم رسانید نقلست که
چون منهزمان بانطاکیه رسیدند اول شخصی از اهل عموریه بنزد هرقل شتافت قیصر از او استطلاع حال نمود گفت
زرد گوشان بگو شما رفتند سر به آب سیه فرو بردند قیصر گفت کدام جماعه آن شخص گفت مردم تو هرقل بر زبان
گذرانید که لشکرها اعراب را شکستند گویند آن بر جگر از بس خوف دیگر دم نزد قیصر گفت این بد دل جبن چنان
ترسیده که زبانش از تکلم باز ماند دیگری را پیش من آرید چندی از مجلس ملک به استفسار احوال اهل ضلال بیرون
رفته جمعی را دیدند که پریشان حال و شکسته بال می آیند پرسیدند که از ماهان و سایر اعیان چه خبر جواب دادند که بقای شما باد
ایشان طبل رحیل کوفتند و هرقل چون برین مصیبت اطلاع یافت بغایت ملول و تنگدل شده گفت که شخصی را
از حضار معرکه حاضر سازند و مقربان بموجب فرموده خزیمه بن عمرو را که از جمله منهزمان آن معرکه و معتمدان قیصر بود
حاضر ساختند و هرقل از او استفسار حالات نموده از هر بطریق و اسقفی که پرسید بجز این که بقای ملک باد او جان نثار کرد
جوابی نشنید هرقل گفت که ای منحوس شوم بخاطر داری که چون نام محمد بمن رسید خواستم متابعت او نمایم و بکیش اسلام در آیم
تو پیش از همه بر من انکار کردی تا روز عشرت مرا بشام عسرت آوردی و خزیمه زبان اقرار گشاده سر گران جان خویش
بیک شتاب در کار زبان کرد مصراع زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد و چون قیصر دانست که مقام او در ولایت شام
از جمله محالاتست با خواص خویش بر کوهی که بالقرب شهر انطاکیه بود بر آمده و بچشم حسرت در آن دیار نگریست و
باواز بلند زار زار بگریست و از سر سوز و درد گفت سلام بر تو باد ای زمین پاک ای بهشت دنیا که ما رفتیم و تو دانی

دل نم

وبین موجب صلحنامه در قلم آوردند و عیاض بعد از فتح رقه و رها و حران و عین الورد شتافت و مهام آن بلاد نیز
بطریق مصالحه تیسر پذیرفته عنان ادهم خوشخرام بجانب نصیبین تافت و ظاهر شهر را معسکر ساخته اهالی انجا بقدم ممانعت
پیش امدند و عیاض چند ماه آن قلعه استوار را مرکز وار درمیان گرفته هرچند جد و جهد نمود پیکر ظفر در آینه مراد جلوه گر نگشت
تا انکه شخصی گفت بکرات و مرات بتجربه رسیده که سم عقرب شهر زور روز حیات حیات نشام ممات میرسانند
چه جای انسان اگر چنان سازیم که چند کوزه از انجا بیاریم و در قلعه اندازیم اغلب که کار نصاری بجان رسد و صورت
فتح جلوه گر آید و عیاض همچنان کرد و ترسایان به تنگ امده بیکبار طالب صلح گردیدند و بیک مصالحه در میدان
قطره زده مبلغ چهل هزار دینار مال امانی برگردن آنها بست و التزام جزیه نمودند و عیاض بعد از فتح تمامی بلاد جزیره
و دیار بکر ایالت آن ولایت بعتبه بن مرقد سلمی باز گذاشت و بجانب شام مراجعت نموده بعد از وصول بحمص
رایت توجه عالم عقبی برافراشت و در سال بیستم هجرت حضرت ختمی مرتبت بلال از دار ملال بجوار رحمت ذو الجلال
منزل گزید و در همین سال هرقل وفات یافت و پسرش قسطنطین مالک تاج و نگین شد و در سال بیست و یکم عمرو
عاص بلاد نوبه و بربر و برقه و طرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود و در سال بیست و سوم هجرت عسقلان بردست
معاویه بن ابی سفیان که بعد از مرگ برادر خویش یزید حاکم دمشق شده بود بطریق صلح مفتوح گشت و همدرین سال
معاویه عموریه را در حیز تسخیر آورد این بود مجملی از وقایع ممالک شام بطریق ایجاز و اختصار تمام اکنون وقت آن است که
شمه از فتوحات عراق عرب و عجم بتحریر موجز رقم در تقریر آرد والاعانت من الله الذی لم یلد ولم یولد گفتار در بیان
ارسال فاروق اعظم ابو عبیده بن مسعود ثقفی را بدیار عجم و شهادت او بدست کفره فارس آورده اند که
چون در ملک عجم اختلال تمام رو بداد و کار بجای کشید که دارائی و سلطنت از مردان گذشته بزنان رسید مثنی که از مدتی
در سواد عراق بکر جد و اجتهاد دل بسته داشت اینچنین وقتی را که سلطنت ایران بپوران دخت تعلق گرفت مغتنم شمرده
و خود را بخدمت فاروق رسانیده کیفیت اختلال عجم و باندک کوششی بدست آوردن آنملکت پر ناز و نعم خاطر
نشان فاروق کرد و عمر چهار هزار کس را یراق کرده و ابو عبیده بن مسعود ثقفی پدر مختار را بامارت سپاه نامزد ساخت
و ابو عبیده بفرموده خلیفه با مثنی جهت تسخیر مملکت عراق رایت غزو و جهاد برافراخت و چون ابو عبیده بسواد
عراق رسید اول با جابان که از طرف فرمان روای ایران بضبط سرحد قیام داشت جنگ واقع شد و جابان
دستگیر شده بشرف اسلام درآمد و بعد از انکه خبر اسیری و اسلام پذیری جابان برستم فرخ زاد که سپهسالار و امیر الامرا
ممالک فرس بود رسید جالینوس را با گروه انبوه بمحاربه مسلمانان فرستاد و خود در صدد گرد آوری لشکر اطراف
و جوانب آمده در اندک زمانی حشری نامعدود مجتمع ساخت و چون جالینوس با ابو عبیده ثقفی رسیده و قتالی
فاحش نموده منهزم بمداین بازگشت بقولی رستم فرخ زاد همدان حاکم آذربیجان و بروایتی مردانشاه حاجب را

صلح

با فیل سفید بحرب مسلمانان روان کرد اما اکثری برانند که بعد از انهزام جالینوس رستم بصوابدید بوران دخت بهمن جادو را
با طایفه از اعاظم امرا و سرداران سپاه بمقابله و مقاتله عسکر ظفر انتباه ارسال داشت و چون لشکر عجم بفرات رسیده
در برابر مسلمانان نزول نمودند ابو عبیده شخصی را فرمود که بر فرات جسر ببندد تا افواج قاهره از آب عبور نموده بقتال
و جدال پردازند و هر چند بعضی از اصحاب رای و تجربه ابو عبیده را ازین عزیمت نهی کردند مسموع نیفتاد و چون جسر مرتب
گشت ابو عبیده با همگنان بحر وغا از آب گذشته در برابر لشکر فرس صف قتال بیاراست و از انجانب بهمن جادو
نیز بتهیه اسباب جدال و تعبیه عسکر خذلان مال پرداخت و بعد از تلاقی فریقین جنگی بغایت عظیم روی داد و عجم را
بتقویت انیال کوه تمثال مسلمانان را از پیش برداشتند و ابو عبیده چون حال بدین منوال دید با جمعی از شیران بیشه
وغا از اسب پیاده شده رخ بفیلان آورد و بعضی از ان حیوانات مهیب را مجروح و خسته ساخته ابو عبیده خود را
بفیل سفید که یکی از سرهنگان عجم شهریار نام در قبه که بر پشت آن کوه بلا زده بودند تمکن داشت رسانیده بضرب شمشیر
خرطوم او را قطع ساخت اما فیل خرطوم زده چنان شه رخی بر ابو عبیده زد که سوای موت همه منصوبه را مات یافت
و مسلمانان از فرزین بند بهمن جادو در ششدر حیرت افتاده بغیر از معاودت گشادی ندیدند و کفار اهل اسلام را
تعاقب نموده تا جسر دوانیدند در انحال عبد الله بن مرثد بخیال آنکه چون گریختگان معبری نخواهند یافت البته بمبارزت
خواهند شتافت پل را ویران ساخت و در روایتی آنکه بعد از گذشتن سپاه بفرموده ابو عبیده جسر را خراب کرده بود
بر هر تقدیر چون منهزمان بدانجا رسیدند و پل را خراب دیدند خود را در آب انداختند و اکثری غریق بحر فنا گردیدند
و بقیة السیف والماء بهزار اضطراب از دریای هلاک بساحل نجات رسیدند و مثنی که سرداری سپاه بموجب وصیت
ابو عبیده تعلق بدو گرفته بود در منزل الیس یا ثعلبه رحل اقامت انداخته عروة بن زید را نزد عمر رضی الله عنه
فرستاده از حقیقت حال خبر داد و عمر رضی الله عنه قاصد را با مکتوبی مرغوب مثنی از آنکه عنقریب مدد فرستاده خواهد شد
خاطر جمع ساخته منتظر لطیفه غیبی باشد فرستاد و عروه بتعجیل تمام معاودت نموده عمر رضی الله عنه باستحضار قبایل عرب
فرمان داد و چون جمعیت شایسته فراهم آمد خلیفه زمان جریر بن عبد الله بجلی را بامارت سپاه ظفر انتباه مقرر نموده
بمدد مثنی روان فرمود و جریر بثعلبه رسیده و باتفاق مثنی از انجا ارتحال نموده بدیار حیره در آمدند و لشکرگاه ساختند
و بموجب فرموده مثنی متجنده در اطراف سواد عراق علم غارت و تاراج برافراختند و چون این خبر بسمع بوران دخت رسید
بصوابدید رستم فرخ زاد مهران بن مهرویه را با دوازده هزار سوار بجنگ مثنی تعیین نمود و بعد از تقارب فئتین و
تلاقی فریقین عرب و عجم باهم در آمیختند و گرد نبرد از معرکه کارزار بر انگیختند از صدمات متواتره کفار تیره کام اقدام
لشکر اسلام متزلزل گشته قدمی چند باز پس نشستند مثنی و جریر و عدی بن حاتم فریاد بر آوردند که ای مجاهدان دین داری
عار فرار بر خود میسندید و بر قلع و قمع اصحاب کفر و ضلال کمر جد و اجتهاد ببندید پس مجموع لشکر نصرت اثر یکبار در معرکه آمدند

دادمی

دل عمر را بخت بد با ناکامی برد آتش خورها بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان گشت و از همه
آن غنیمتی عروس مملکت شام بر روی نوبت زده کان بهی شام دشمنان کام گذشت

ذکر فتح حلب و رفتن مالک بدربند روم و معاودت فرمودن با ظفر و نصرت از آن مرز و بوم

چون ابوعبیده از جنگ یرموک باز پرداخت
عنان عزیمت بجنگ حلب معطوف گردانیده ظاهر شهر را معسکر ساخت و اهالی حلب بقبول ادای جزیه و مال
امانی حلب قلوب مسلمانان کرده شهر را تسلیم نمودند و ابوعبیده بعد از فتح حلب مالک را بدربند روم فرستاد
و پس از رفتن مالک بچند روز میسره بن مسروق را با هزار سوار بمدد مالک فرمان داد و مالک تا بدربند روم رفته
و با اعادی دین جنگهای مردانه کرده بفتح و نصرت اختصاص یافته بموجب طلب ابوعبیده مراجعت نمود و ابوعبیده
بعد از رسیدن مالک جندب بن مسلمه را بر حلب و فلسطین و مضافات و منصوبات آن دیار بحکومت منصوب
ساخته بدمشق نقل فرمود و فاروق را از کیفیات حالات اعلام نمود و عمر در جواب نوشت که واقعات که
از روی نوشته تو معلوم شد هر چند که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار است که آنها را مفتوح نساخته
اما بالفعل چندی در دمشق اقامت نما تا عساکر فیروزی مآثر از مشقت حرب و زحمت طعن و ضرب بیاسایند

ذکر رفتن ابوعبیده با ایلیا و آمدن فاروق اعظم از مدینه بدانجا و بازگشتن جناب فاروقی مظفر و منصور بعد از فتح بیت المقدس بمدینه [illegible]

بعضی از مستخبران خبر نقل کرده اند که چون چند گاه لشکر اسلام در دمشق اقامت ورزید
از پیشگاه خلافت فرمان واجب الاذعان بنام ابوعبیده شرف نفاذ یافت که فتح ایلیا یعنی بیت المقدس را وجهه
همت سازد و آن زمین مقدس را از لوث وجود ناپاک مشرکان بی باک پاک گرداند و ابوعبیده نخست عمرو عاص را
با لشکری آراسته بدان سمت روان ساخت و چون عمرو بشهر ایلیا رسید اهالی آنجا متحصن گشتند و در خلال آن
احوال ابوعبیده با عمرو ملحق گشت و اهالی ایلیا بعد از وصول ابوعبیده با لشکر عظیم از شهر برآمده کشش و کوشش نمایان نموده
چون از ستیز و آویز عاجز آمدند کرة دیگر متحصن گشتند و لشکر اسلام در باب محاصره سعیهای بلیغ بتقدیم رسانیده
بالاخره قرار برین یافت که اگر فاروق خود بیاید و اهالی آنجا را عهدنامه نوشته بدهد که ایشان را جلای وطن نفرماید
جزیه قبول نموده شهر را تسلیم نمایند و ابوعبیده حقیقت حال بجناب فاروقی معروض داشت و عمر برین معنی اطلاع یافته
با اکابر مهاجر و انصار درین باب مشورت نموده عثمان صلاح در توقف دید فاروق از جناب ولایت مآب در باب
سکون و نهضت استنطاق نمود و امیرالمومنین علی توجه را بر توقف ترجیح داد و فاروق در سال شانزدهم هجرت
عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانیده باندک زمانی بمقصد رسید و ابوعبیده اهل ایلیا را از
تقدم آن مقتدای مقدم اعلام نمود مردم شهر عربی ابوجندل نام را بجانب عمر رضی الله عنه فرستادند تا قواعد
پیمان را بایمان غلاظ شداد موکد سازد و فاروق عهدنامه مبنی بر انجاح مآرب و مقاصد ایشان قلمی ساخته حواله بر مود

و ترسایان آن شهر را بمسلمانان تسلیم کردند گویند چون وقت نماز رسید بلال موذن حبیب ذو الجلال که در زمان خلافت
ابوبکر بشام آمده و دران دیار توطن اختیار کرده بود بموجب التماس عمر اذان گفت و بمجرد شنیدن آهنگ نماز
بلال صحابه رسول ملک متعال از مجلس همایون حضرت حبیب بیچون یاد آورده زاری و بیقراری بسیار کردند و چون خاطر
خطیر خلیفه بی نظیر از مهمات ملکی و مالی دیار شام اطمینان تمام یافت ابوعبیده را بر جمله آن بلاد حاکم باستقلال
و استبداد ساخته عنان مراجعت بجانب مدینه سکینه تافت ذکر توجه خالد بن ولید بمدینه از شام و وفات او
هم دران ایام منقولست که چون بسعی و اهتمام خالد بکرات و مرات عساکر نخوت مآثر روم منکوب و مخذول گشت
و صیت شهامت و شجاعت او در اطراف و اکناف عالم از آوازه کارزار رستم و اسفندیار گذشت اکثری
از شعرا قصاید غرا در مدح او انشاد کرده بصلهای وافر موصول و موصل آمدند از انجمله اشعث بن قیس کندی
قصیده غرا در سلک نظم کشیده مبلغ ده هزار درم باشعث انعام یافت و چون این خبر بفاروق رسید علاوه
کدورت سابق گردید و به ابوعبیده نوشت که خالد را در بار عام نزد خود طلبداشته بفرما که دستار از سرش بگیرند
و بگردنش انداخته از وی بپرسند که مبلغ اعطاء اشعث از کدام ممر بود اگر از بیت المال است خیانت ورزیده
و اگر از مال خودش بوده اسراف نموده بر هر تقدیر او را از شغلی که دارد معزول ساخته و نصف جهات و تملکات
او را گرفته باو بمدینه بفرست و ابوعبیده بموجب فرمان خلیفه زمان چنان دران امر مبالغه نمود که نعل خالد را
گرفته یکی باو گذاشت و چون خالد بمدینه رسید بار دیگر از موقف خلافت باخذ نصف اموال او حکم صادر شد
و در سال پنجم از خلافه فاروق خالد بمرض موت مبتلا آمده جان بقابض ارواح سپرد بیان شیوع بلا و وبا در بلاد
شام و انتقال ابوعبیده و اکثری از صحابه بدار السلام و رفتن فاروق نوبت دیگر بدان دیار و مراجعت آنحضرت
در کنف عاطفت و اولی جهانداران نقلست که در سال هژدهم از هجرت بلا و وبا در دیار شام شیوع تمام یافت
قریب به بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم از عالم غم فرجام طبل رحیل کوفته بجهان راحت انجام نزول
گزیدند و از انجمله ابوعبیده و معاذ بن جبل خزرجی و یزید بن ابوسفیان و سهیل بن عمرو و ابوجندل و شرحبیل بن حسنه است
و چون خبر وفات جماعه مذکوره بفاروق رسید بجهت تنظیم امور آن دیار در حرکت آمده و بر ایله رسیده در
تمامی بلاد شام امرا و نواب تعین فرمود و اموال جماعتی که درین بلا هالک شده بودند بر ورثه تقسیم نمود و هر کرا وارثی
نبود متروکاتش داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سرانجام آن مهام باز پرداخت علم مراجعت بسمت مدینه طیبه برافراخت
و در خلال این حال عیاض بن غنم فهری بموجب امر فاروق با پنج هزار سوار جرار متوجه بلاد جزیره و دیار بکر شد و نخست
برقه رفته و والی آنجا از در صلح پیش آمده مقرر شد که بدل صلح بیست هزار دینار عاید بیت المال سازد و هر سال
نفری از رجال مبلغ چهار دینار و عورتی دو دینار جزیه بدهند و از غنایم و مواشی نیز ده یک بضابطه بیت المال بستانند

و بهمین

داد مردی و مردانگی دادند و در اثنای گیر و دار مهران که سپهسالار لشکر کفار بود و بنفس خویش قتال می نمود بزخم نیزه منذر
بن حسان الاسد الرابی درگشت و جریر بن عبدالله سر پر غرورش از بدن جدا ساخت و بقولی مثنی بدفع شر آن مدبر پرداخت
و بعد از قتل مهران سپاه عجم رو بفرار آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروه بن زید طائی کر جنگاوران تعاقب نموده
بسیاری بعضی را بتیغ تیز ریز ریزکردند و برخی را دستگیر ساختند و گروهی بهزار خواری خود را بمداین انداختند و مثنی بعد از آن
فتح بجانب دیار انبار بحرکت آمده و والی آن سرزمین بامان قلعه را بمسلمانان سپرد و مثنی باستصواب والی انبار
بازار بغداد را که دران ایام معمورترین اسواق روزگار بود تاخته نقد و جنس بسیار بدست مسلمانان آمد تجار و عمارت
زدگان مضطرب و پریشان بمداین شتافته تظلم بدرگاه بنت کسری بردند و دران اثنا ازینحال از جانب دیگر خبر رسید
که سوید بن قطبه العجلی و عتبه بن غزوان بفرموده خلیفه زمان اکثری از سواد عراق را در حیطه تسخیر در آوردند و
بوران دخت بعد از اطلاع بران واقعات امر کرد که رستم فرخ زاد بمدافعه لشکر اسلام پردازد و رستم اینمعنی را
مستنکره داشته با معارف سپاه فرس گفت که اینهمه اختلال و نکال که بعجمیان میرسد جهتش آنست که تخت سلطنت
بلوث وجود این تیره بخت ملوث است عظمای فرس را این سخن مؤثر افتاده همگی همت بران مصروف داشتند که
یکی از احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص و تجسس بسیار یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز را
که در اصطخر فارس بگوشه خمول روزگار میگذرانید بدست آورده بپادشاهی برداشتند

بیان آمدن رستم فرخ زاد بامر یزدجرد بمحاربه مسلمانان و رسیدن سعد وقاص از مدینه بقادسیه جهت دفع اهل ضلال و طغیان

چون یزدجرد بن شهریار بر سریر سلطنت متمکن گشت باحضار عساکر اطراف و جوانب قلمرو خود فرمان داد و در قلیل الایام
حشری انبوه بر درگاه آن خسرو پرشکوه مجتمع آمدند و شهریار عجم رستم فرخ زاد را بامارت جیوش مقرر داشته
بمدافعه اعراب روان ساخت و باهالی سواد عراق نامها نوشت مبنی بر تادیب و تنبیه اعراب و آنکه هر فردی
که عربی را از پای درآرد اجر مرتبه مقتول از قاتل باشد و دهاقین و مزارعین آن ولایت که بر اینمعنی اطلاع یافتند از مصالحه
پشیمان شده شیوه تمرد و عصیان پیش گرفتند و بقتل مسلمانان مبادرت جستند و کار عجم فی الجمله رونقی گرفته گونه
اختلالی بحال اهل اسلام راه یافت و مثنی حالات کماهی را بعمر رضی الله عنه نوشت و قاصد در وقتی بمدینه رسید که
فاروق بتهیه اسباب سفر حجاز اشتغال داشت لاجرم مکتوبی بمثنی نوشت که بر کیفیت قضایای آنجا اطلاع افتاده
ان شاء الله تعالی بعد از معاودت از سفر حجاز مدد فرستاده می آید و چون عمر رضی الله عنه بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گشت
بر جناح استعجال بمدینه باز آمده و در باب دفع معاندان نفر ستادن اکثر... یا رفتن خود به آن سرزمین با ارباب آرای
و تجربه استشاره نمود امیر المؤمنین علی و طلحه و عباس ارسال مدد را ... دیدند و فاروق باستصواب ایشان
از میان اصحاب نصرت نشان سعد بن ابی وقاص را بامارت سپاه اسلام که شش هزار کس میشدند نامزد فرمود

و سعد بعد از قطع منازل و طی مراحل بقادسیه رسیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و بعد از توجه سعد عمر باو موی
که در بعضی از ولایات سواد عراق بر کریمت کار استعمال داشت نوشت که بمدد سعد کرایند و مغیره بن شعبه نیز با هزار
سوار بامداد سعد فرستاد و همچنین درین باب مکتوبی بابو عبیده جراح ارسال داشت و ابو عبیده قیس بن مکشوح
را با هزار نفر باعانت سعد روان کرد هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر دران زمره بودند
گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثه شیبانی جهان فانی را وداع نموده توشه سفر دار الملک بقا برداشت
نقلست که در ایامی که سعد بقادسیه رسید در اوایل حال قریب سی هزار مرد دلاور در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند
و باندک وقتی بشصت هزار رسید و از جانب شهریار عجم سپهسالارش رستم با حشری انبوه و پیلان کوه شکوه
در حرکت آمده ساباط مداین را معسکر گردانید و سعد بموجب فرموده عمر چندی از اجله اصحاب را نزد یزدجرد روان کرد
تا او را بقبول دین منیف و ملت حنیف دعوت نمایند و آن جماعه بحسب فرموده خلیفه عالی حسب بلشکر رستم فرخ زاد
رسیده همراه کسان او بمداین شتافتند و در مجلس یزدجرد در آمده بادای رسالت پرداختند و یزدجرد از قبول
دین مبین سرباز زده تن بادای جزیه نیز نداد و بکلای رسولان تندی آغاز کرده زنبیلی پر از خاک حواله سفیران نمود که اینست
از نزد من برای شما لایق و سر این را ببرید و بر راس رئیس خود بر افشانید و فرستادها از مجلس برآمده این معنی را برای خود
فال نیک گرفتند و گفتند که عنقریب زمین عجم در حیز تسخیر ما می آید و بعد از رخصت رسولان شهریار ایران متعاقب
و متواتر نوشتجات نزد رستم فرستاده او را بر محاربه لشکر اسلام تاکید تمام نمود و چون رستم منجمی بود ماهر و دران فن
استادی ماهر از اوضاع فلکی چنان معلوم او میشد که طالع سپاه عرب در اوج سعادت و قوتست و اختر بخت
جنود عجم در حضیض ضعف و نحوست به تانی مراحل و مفاوز می پیمود و قاصدان شیرین سخن چرب زبان متعاقب هم
نزد سعد فرستاده طالب مصالحه بود و چون دید که چهره مقصود در آینه مراد جلوه ننمود باکراه تمام دل بر محاربه
و مجادله نهاد و قریب معسکر اسلام رسیده در برابر سپاه نصرت دستگاه صف آرا گردید و سعد نیز بتعبیه سپاه ظفر انتها
پرداخته مستعد کارزار گشت ذکر محاربه سعد با دین ... رستم فرخ زاد و کشته شدن سپهسالار عجم بر دست
مجاهدان دین سید ولد آدم نقلست که بعد از قرارداد جنگ رستم فرخ زاد و سایر عظمای آن بلاد با جبهای مرصع بزر
و جوشنهای ملمع در بر و کمرهای زرنگار بر میان ها استوار کرده بر بادپایان صبا رفتار بعزم کارزار بل بقصد
هزیمت و فرار سوار گردیده افیال کوه مثال در پیش صف داشته و بر هر کوهه هر پیلی پلنگی سهام افگنی کماشته
اعلام جسارت و الویه خسارت برافراختند و غازیان دین دار و هژبران شیر شکار از روح پر فتوح تخت نشین کشور
نبوت استمداد نموده در برابر سپاه نیره خواه عجم بقدم شجاعت پیش رفته نعره گیر و دار در گنبد دوار انداختند اما
سعد وقاص بجهت ظهور دمامیل و رسیده عرض مرض عرق النساء بر بام قصری که مشرف بود بر معرکه جدال منزل گزید

وخالد بن عرفطه را بجای خویش مقرر ساخت و چون از جانبین صفها آراسته شد شجعان در میدان مبارزت درآمده پیام
اجل بزبان آن کمان جانستان خدنگ ذوایره ثعبان نشان افعی آهنگ بجسم دمانیدن آغاز کردند و بازوی شجاعت در میدان
مکاوحت کشاده کارنامهٔ رستم را چون غبار معرکه و غبار باد فنا داده بساط شهرت شجاعتش در نوردیدند و درین روز که
موسوم است بیوم الاماره از صباح تا رواح نایرهٔ قتال و جدال در اشتعال آمده و چون چهرهٔ خورشید منیر از گرد معرکه
دار و گیر غبار آلود گردید و بعین الورد مغرب آورد هر دو گروه از کشش و کوشش بستوه آمده دست از کارزار برداشتند
و غروب نیر اعظم را سبب طلوع آفتاب عمر خود پنداشته رایت مراجعت برافراشتند و روز دویم صباح که موسوم است بیوم الاغواث
نوبت دیگر سپاه هر دو کشور با تیغ تیز و خنجر خونریز بمیدان ستیز و آویز خرامیده نعرهٔ هل من مبارز در معرکهٔ نبرد انداختند
و بعد از مکاوحه و مطارده منفرده بقصد جنگ مغلوبه بر هم تاختند و از طرفین صاحبان نام و ننگ پای در میدان
جنگ قایم کرده دست یاوختن و خون ریختن بازیدند تا آنکه سپهسالار رومی روز تاب بارقهٔ اشعهٔ حسام مسلول در رماح
مصقول نیاورده عزیمت دیار شام نمود گردان هر دو لشکر جنگ را بروز دیگر که موسوم است بیوم الاعماس انداختند
و معاودت را غنیمت شمرده رایت مراجعت برافراشتند و روز دیگر نظم چو گیتی در روشنی باز کرد جهان بازی دیگر
آغاز کرد برآمد بجنبش دو لشکر چو کوه گران جنبش آمد جهان را ستوه رسیدند لشکر بجای مصاف دو پرکار بستند چون کوه قاف
سپاه از دو جانب کشیدند صف همه نیزه و گرز و خنجر بکف بزرگان ایران و خیل سپاه ز پیلان ببستند بر خصم راه برآمد ز
هر دو سپه بانگ کوس رخ بددلان گشت چون آبنوس ز رخشیدن خنجر و تیغ تیز همی جست خورشید راه گریز چو شد روز شب
انجمان جنگجوی دو لشکر بهم روی اندر آورده روی بکشتند سیر از نبرد و ستیز بخون ریز هم کرده چنگال تیز دم تیغ بد باد دم
صبحگاه سر افشان در آن دشت آورده گاه چو خورشید بر چرخ لشکر کشید شب تار تا زنده را سر برید همان شور و شر جنگ
پای بود همان داس شمشیر سر میدرود چنین گفت رستم با ایرانیان که من جنگ را بسته دارم میان شما یک بیک دل
بر از کین کنید بروهای جنگی پر از چین کنید که امروز رزمی بزرگست پیش پدید آمد اندازه گرگ و میش مرا گفته بود این
ستاره شناس از این روز بودم دل اندر هراس وز آن پس دلیران ایران زمین یکی حمله بردند بر اهل دین بکشتند از
تازیان بیشمار عرب را در آن روز شد کارزار بر اعراب نزدیک آمد شکست که بسیار کشتند از پیل پست هژبران و
شیران تازی سپاه ز پیل افکنی چاره جستند و راه کشیدند خود را ز زین بر زمین بکف نیزها بود شان آهنین بصندوق
پیلان نهادند رو کجا ناوک انداز بودند رو بضرب سنانها نکارا شکاف بپیلان نمودند شیران مصاف
سنان افشان چو بر چشم پیلان رسید ز کوه سیه چشمه خون دوید ز صندوق پیلان بهار بید تیر برآمد خروش ده و دار و گیر
فراوان ز هر دو سپه کشته شد سر بخت ایرانیان کشته شد چو آن دید رستم علم کرد هنرهای خود را همی جلوه کرد سواران
تازی در او تاختند همه نیزها در روی انداختند چو رخسار رستم بخون تیره گشت سپهدار تازی بر او چیره گشت همی گفت

نام خدای جهان و محمد رسول آشکار و نهان چه مایه بکشتند ایران سپاه ز پس باز گشتند از رزمگاه دریده درفش و نگون گرده
کوس ترنج و دیدگان گشته چون سندروس همه بیچاره کی پشت برگاشته سراپرده و خیمه بگذاشته سر تازیان چه جاه کشت آن خرد
همه خواسته سربسر گرد کرد ز رخت و ز خرگاه و پرده سرا ز فرش و ز آلات از چارپای ز دیبا و دینار و تاج و کمر زرینه و کلاه
زرین و کمر زر کوپال و خفتان و برگستوان ز تیر و کمان و ز گرز گران اما در قتل رستم اختلافست بعضی برانند که بر دست زبر
هلال نام کشته گشت و زخمی گویند او را در معرکه در رزم کشته یافتند و جمعی گفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شد و جالینوس
بضرب زهره نامی بجهنم شتافت و بعد از هلاک رستم و جالینوس لشکر عجم پریشان و درزم ردی بوادی فرار روی
نهادند و مسلمانان بتعاقب درآمده دقیقه از اسر و قتل فرو گذاشت نکردند و چون سعد را فتحی چنین که کارنامه
فتوحات روزگار سلاطین با اقتدار تواند بود بعون عنایت صمدی دست داد سجدات نعم شکر الهی بجا آورده
خمس غنایم آن جنگ که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف می نمود با درفش کاویان که از پس شهره
احتیاج بتوصیف و بیان ندارد افراز نموده خواست که بخدمت خلیفه فرستند در خلال این حال خبر رسید که تخارجان
که یزدجرد او را قبل از وقوع قتل رستم و انهزام لشکر عجم بجهت مدد رستم فرستاده بود بدیر کعب رسیده و منهزمان
که بسان بنات النعش متفرق و پریشان شده بودند تا یا مثال فراهم آورده در تدارک اختلال احوال عجم غافل
از آنکه بیت غریبی که از درگهش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت ساعی است بنابرین سعد متوجه تخارجان
گردید و فریقین بعد از تلاقی فئتین صف آرا گشته و از سر شجاعت پای در میدان جلادت قایم کرده صدای گیر و دار
در گنبد دوار انداختند و زهیر بن سلیم ازدی از صف مجاهدان دین احمدی در برابر تخارجان درآمد و تخارجان از اسب
فرو جست و زهیر نیز پیاده گشته هر دو در هم آویختند و تخارجان زهیر را از پا درآورده بر سینه او نشست و خواست که
با تمام مهم زهیر پردازد قضارا انگشت تخارجان در دهن زهیر آمده چنان بخائید که خصم از درد بنالید و زهیر برجست
و همان خنجر کارش تمام ساخت و قیس بن زهیر بر میمنه سپاه حمله برده بهمن جلوس که سردار ایشان بود بردار
و کسری تمام بجال سپاه کسری راه یافته بقیة السیف نقد جان غنیمت شمرده تا مداین عنان باز نکشیدند و چون بفضل
الهی و امداد روح حضرت رسالت پناهی این فتح مجدد علاوه فتح سابق گردید مسلمانان لشکر شکر و انوار جباه مذاق
کام و زبان شیرین ساختند و ندای صدق انتمای قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر در ایوان کیوان انداختند و سعد
خمس غنایم سابق و لاحق را با فتحنامه بمدینه فرستاد نقلست که یزدجرد بعد از ارسال رستم چنان مقرر کرده
بود که از در کوشک او تا لشکرگاه عجم مردم پهلو به پهلوی هم بایستند و بی تأنی و درنگ جزئیات و کلیات آن جنگ
بپای مردی پیک زبان بیکدیگر پیغام دهند تا در همان زمان خبر او برسد بنابران اندک وقتی حقیقت حال و مآل لشکر

ابن بادرستم

اثر باد رسید و خوف بر او مستولی شده آنچه توانست از نقد و جنس بجانب نهاوند و ارض حلوان ارسال داشته خود بسمت
جلولا متوجه گشت و سعد بر اینمعنی مطلع شده لوای توجه بتسخیر مداین افراخت و از دجله بجهت فقدان سفاین که
مخالفان احراز کرده بودند نهنگان لجه پردلی در آب رانده جمله سپاه بسلامت از دجله عبور نمودند و چون عجم
مشاهده کردند که عرب بر چه سان از آب گذشتند فریاد بر آوردند که دیوان بی باک آمدند هر که حیات خویش میخواهد از پیش
ایشان رخ بر تابد و خورزاد برادر رستم فرخ زاد که در مداین بود با لشکری آراسته در قرب معبر که رسیده در مقام
مقابله و مقاتله در آمد و چون آن بیچاره دید که غیر از فرار چاره نیست از معرکه بیرون آمده در قلعه مداین متحصن گشت
و آخر شب با اتباع خویش متوجه جلولا شد و سعد بعد از استماع این خبر عیاض را در عقب گریختگان فرستاده خود
بمداین خرامید و بدان شهر پر نقش و نگار که از دیر باز مقر سلطنت بنی ساسان بود در آمده ایوان نوشیروان را
بفروغ شمسه دین محمدی صلعم منور ساخته زبان شکر واهب حقیقی کامل عطا در اعطاء این موهب عظما گهر ریز کرده بگرد آوردن
خزاین و دفاین پرداخت که چندان غنایم موفوره در حیطه ضبط در آمد که عشر عشیر آن در خزانه خیال نگنجد از آنجمله
بساطی بود از سیم بافته شصت گز در شصت گز بجواهر و لآلی آبدار ترصیع یافته و استادان ماهر و هنرمندان باهر
اشکال انواع اشجار و ریاحین بستان چمن بساتین در متن و حواشی آن از جواهر رنگارنگ بطراحی یافته و آنرا بهارستان
نام کرده بودند و هرگاه سلاطین عجم در افسردگی دی میخواستند که بساط نشاط بیارایند بهارستان را مبسوط ساخته
عین خزان را بجوش بهار بدل میساختند القصه سعد خمس غنایم را با بهارستان رشک انگیز بهار بمدینه فرستاد و عمر رضی الله عنه
باستصواب امیر المومنین علی مرتضی غنایم را بر مهاجر و انصار بر قدر مرتبه و مقدار تقسیم فرمود گویند پانزده کف دست
قسم جناب مرتضوی بود آنحضرت هر دستی به بیست هزار دینار بیع فرمود و چون خبر فتح مداین به یزدجرد تیره بخت رسید
بعضی از سپاه را بریاست مهران رازی بجلولا گذاشته خود بطرف حلوان شتافت و حکم کرد که از شیروان و آذربیجان
لشکر فراوان بدو پیوست و سعد بعد از شنیدن این خبر برادرزاده خود هاشم را با دوازده هزار سوار خنجر گذار بمحاربه
مهران باستصواب خورزاد نامه به یزدجرد ارسال داشته و از اراده اعراب اخبار کرده استمداد نمود و سعد بر اینمعنی
مطلع گشته عمرو بن مالک بن نجینه بن نوفل بن عبد مناف بن زهره را بامارت سپاه موسوم گردانید و
عمرو بن مالک بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت و روز دیگر هر دو فریق بعزم رزم
در برابر هم صف آراگشته تیغ کین بر یکدیگر بستند و از اول طلوع اختر سعد تا هنگام اصفرار نایره قتال و جدال التهاب
داشت و چون مهران رازی بر دست دلیران حجازی کشته گشت سپاه عجم روی بفرار آوردند و بعضی گویند فتح جلولا
بر دست هاشم بن عتبه بعد از انقضای ششماه بطریق محاصره و مصالحه و بهر ادا بهر تقدیر بعد از آن فتح عظیم سعد
خمس اموال از غنیمت افراز نموده بخدمت خلیفه ارسال داشت و عمر بعد از وصول غنایم متواتره خواست طبقات

موٴمنین و مسلمین قسمت کند و دفتری درین باب مرتب گرداند جمعی گفتند بر صدر دفتر اسم شریف خویش ثبت فرما
فاروق گفت با وجود عم حضرت خاتم و برادر و داماد سید ولد آدم چگونه بدایت بنفس خویش کنم پس اول بجهت
عباس و علی مرتضی و حسنین و امهات موٴمنین و اهل بدر و حدیبیه نصیبی وافر و بخششی اوفر افراز فرمود و تتمه را بر سایر
مسلمین و مسلمات علی اختلاف المراتب والدرجات قسمت نمود و چون یزدجرد از واقعه جلولا باخبر گشت بودن
خود در حلوان مصلحت ندیده عنان عزیمت بطرف مملکت ری تافت و هاشم بر ارتحال یزدجرد مطلع گشته
بصوب حلوان شتافت و آن بلده را بسهولت تمام بدست آورد و سعد بعد از فرار یزدجرد از حلوان حسب الامر
خلیفه زمان در دیار انبار رحل اقامت انداخت و چون هوای آنموضع بر مزاج اعراب سازگار نیامد سعد حسب الاشاره
خلیفه بالبشاره در موضع کوفه اول از نی خانها مرتب ساخت و مثل این جا را عرب کوفه گویند و ثانیا بنابر شدت
اشتعال نیران و سوختن چندین خانه از مال بتعمیر عمارات پرداخت و مقارن اینحال عتبه بن غزوان حسب الامر خلیفه
زمان همت بر بنای بصره گماشت و بنابر آنکه آن بلده در موضعی واقع شده که اطراف و جوانب آن سنگلاخ بود
ببصره اتسام یافت و بعضی گویند که بناء بصره در سنه پانزده هجرت بوقوع انجامید و تعمیر کوفه در سنه هفده هجری
واقع شد گفتار در بیان محاربه نهاوند و مظفر و منصور شدن [illegible]
حضرت [illegible] العالمین چون یزدجرد بن شهریار برگشته روزگار بمملکت ری درآمد و در آن سرزمین رحل اقامت
انداخته چندی برآسود و در خلال این احوال بقولی ابوموسی اشعری و بروایتی ابوهریره دوسی بفرمان خلیفه دوران لشکر
بخوزستان و اهواز کشید و آن بلاد را در حیطه تسخیر آورده هرمزان حاکم آن دیار را اسیر و دستگیر کرده بمدینه روان ساخت
و هرمزان بخدمت خلیفه زمان رسیده بشرف اسلام مشرف آمد و چون خبر فتح دیار مذکور بسمع یزدجرد رسید دانست
که اهل اسلام دست تصرف بسایر بلاد عجم خواهند یازید و او را بحال خود نخواهند گذاشت بخاطر آورد که خود را به ترکستان رساند
و از سلطان آنجا استمداد نماید در خلال اینحال که سنه عشرین هجری باشد جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته زبان بشکایات سعد
گشادند و فاروق سعد را از ان امر معاف داشته ایالت و امارت کوفه بعمار بن یاسر قرار یافت و چون خبر عزل
سعد به یزدجرد رسید کرة دیگر در صدد گرد آوردن عساکر فرس درآمد و در اوایل سنه احدی و عشرین جنود نامعدود
بر درگاه او مجتمع آمدند و یزدجرد فیروزان را که از جمله اعاظم مبارزان عجم بود بر آن لشکر سرور گردانید و عمار
اجتماع لشکر فرس بفاروق اطلاع داد و خلیفه باستصواب جناب ولایت نصاب بنعمان بن مقرن مزنی که
در آن روزگار بکسکر باخذ خراج آن کشور اشتغال داشت منشور عنایت و فرمان ارسال فرمود مبنی بر آنکه از پیشگاه خلافت
ایالت و دارایی عساکر فیروزی مآثر [illegible] حیث الاستقلال والاستبداد بتو مفوض و مرحمت گشته باید که اینمعنی را از
کرایم جلایل ایزدی دانسته در شکر این موهبت عظمی همت اجتهاد بر استیصال و استدلال مجوس و سایر اعدای دین

مبذول

مبذول داشته در اعلاء اعلام دین مبین و ارتفاع الویه شرع متین سید المرسلین بهیچوجه خود را معاف ندارد و در مجاری امور از
نقیر و قطمیر رای طلیحة بن خویلد اسدی و عمرو بن معدی کرب را بهمه آرا مقدم دارد و اگر بخت یاوری نماید و بمذاق جان نعمان
چاشنی شهد شهادت شیرین کام آید حذیفة ابن الیمان امیر لشکر باشند و اگر او نیز بکام مقصود کام بر دارد جریر بن
عبد الله بجلی بسرداری سران سپاه ظفر انتباه قیام نماید و در صورتی که او هم قدم بر مقدم شهدا گذارد مغیرة بن شعبه رایت
غزا مرتفع گرداند و اگر او نیز راح روحانی از کف ساقی روحانی باز ستاند اشعث بن قیس الکندی بدان امر میان بندد
و چون نامه فاروق بنعمان رسید سپاه را فراهم آورده متوجه نهاوند شد و بعد از وصول بدان منزل در برابر عسکر فیروزان
شکست خورده جان که گرد و پیرامون معسکر خویش خندقی عمیق فرو برده بود خیمه اقامت برافراخت و مغیره
بن شعبه را بنابر فرموده خلیفه بجهت اتمام حجت به نزد فیروزان فرستاد و مغیره اول فیروزان را باسلام دعوت نمود
و چون فیروزان از قبول ملت بیضا ابا کرد گفت متقبل جزیه شو و الا جنگ را آماده باش و فیروزان ازین کلمات
برآشفته مغیره را بغیر نیل مقصود بل بتخویف و تهدید موفور رخصت نمود و مدت دو ماه هر دو سپاه در برابر هم نشسته
و فارسیان از بیم غازیان اصلا از خندق بیرون نمی آمدند و باهنگ جنگ مبارزت کوس نمیکردند و نعمان
ازین تانی و درنگ ملول و بتنگ آمده با عمرو بن معدی کرب و طلیحة بن خویلد مشورت نمود عمرو گفت مخالفت را
آوازه بلند باید ساخت که خلیفه زمان از حضیض خاکدان باوج رحمت رحیم رحمن علم رحلت افراخت و چون
این خبر شیوع یابد یکدو کوچ پس باید نشست باشد که مخالفان دلیر گشته بتکاپوی در آیند و نعمان این رای را پسندیده
همچنان کرد و فیروزان متعاقب لشکر اسلام در آمده چون مسلمانان دانستند که معاندان قریب رسیده اند
عطف عنان نموده بجنگ در پیوستند و تا سه روز بارقه سنان و اشعه سیوف در لمعان بود و داس شمشیر مسلول
خوشه راس سران از مزرعه حیات بدن میدرود و در روز سوم با آنکه نعمان بدرجه شهادت پیوست نسیم
فتح و نصرت از مهب عنایات ایزدی بر پرچم حامیان ملت احمدی وزیده و حذیفه بموجب وصیت فاروق
صاحب رایت گشته لوا ظفر انتما در میدان وغا برافراخت و کفار عجم شکسته و در هم رو بوادی فرار آورده فیروزان
را قعقاع بن عمرو بضرب شمشیر خونریز به بئس المهاد روانه ساخت و غنایم موفوره بدست اهل اسلام افتاد و حذیفه
[illegible] نموده با فتحنامه بخدمت خلیفه فرستاد و این فتح را فتح الفتوح نام کردند زیرا که عجم را دیگر تاب مقاومت نماند
و چون یزدجرد از نکال و وبال عساکر خذلان مآل خویش آگاهی یافت از ری باصفهان شتافت و در آنجا نیز مجال توطن
محال دانسته عنان عزیمت بسمت خراسان تافت و هم درین سال یعنی احدی و عشرین در دیار اسلام دراهم و دنانیر
بنام ملک کسری غطم سلطنت و حضرت رسالت مزین کردند و بقولی اسم فاروق را نیز ردیف نام نامی رسول
منیف گردانیدند و دینور و همدان بصلح مفتوح گشت و تسخیر اصفهان بعد از محاربات فراوان دست داد و حاکم آنجا

بادار جزیه کردن نهاد و عمار از امارت کوفه معزول و مغیره بن سعد منصوب گشت و جناب فاروقی یهود خیبر را از آن
سرزمین اخراج فرموده و اراضی آنها را در میان مسلمانان قسمت نمود و در سنه اثنی و عشرین آذربیجان بطریق صلح بدست
مغیره مفتوح شد و خطه ری و دامغان و قومس در حوزه تسخیر درآمد و والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان
دم از مصالحه زده متقبل جزیه گردیدند و در سال بیست و سوم هجرت کرمان و مملکت سیستان و خطه مکران بسعی
مجاهدان ظفرنشان مسخر گشت و شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان شهر توج را که در سرحد آنولایت و
اهواز واقع است معسکر ساخته رایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام افراخت و فاروق از این معنی آگاهی یافته
امراء بلاد دور و رؤساء عباد را بمقابله و مقاتله شهرک مامور گردانید تا شهرک آن بدرگ بنشتر سنان جان ستان بجحیم شتابید
و هر یک از امرا و سران سپاه را بحکومت ناحیه از نواحی آنولایات نامزد فرمود و شهرک از رسیدن عسکر نصرت ترکیب
خبردار گشته و ترک اراده رزم داده پای فرار در وادی ادبار و خسار جلد رفتار ساخت و عثمان بن العاص بسال
مذکور در شیراز و اصطخر علم اقتدار افراخت و ساریه بفرموده خلیفه بسمت نسا و دارابجرد رفته اهالی آنجا پناه بجبال
راسیات بردند و بعد از رسیدن کومک اکراد آن نواحی از اطراف و جوانب فراهم آمدند و در برابر مسلمانان صف
قتال و جدال آراسته دست تیز و آویز بکشش و خونریز باز بدند و کار بر مسلمانان صعب گردیده اکثر مقتول شدند و جمعی
در شعب جبل که از تراکم اشجار نسیم صبا بدشواری از آن مکان گذشتی در کمین غدر بوده و در آن حال خواستند که بر اهل
اسلام که اقدام ثابته ایشان متزلزل خواستی گشت حمله آورند و فاروق که در مدینه مشرفه در مسجد خیر البشر بر فراز
منبر باداء خطبه قیام داشت [illegible] آئینه ضمیر منیرش صورت آن مکیدت عکس پذیر آمده در عین ترتیل خطبه با آواز بلند
سه مرتبه فرمود یا ساریه یا ساریه الجبل الجبل و ساریه آواز دلنواز آن خلیفه سرافراز بگوش جان و سمع روان استماع نموده
دیران غدر و کمین [illegible] آشنا گردیده و بدان نوای فتح نوا مستظهر و قوی حال گشته و مجاهدان جنگ را پر جگر و دلیر ساخته
کرة دیگر بر سر اعدا حمله برد و بمظاهرت تائیدات الهی که بدان ندای نصرت پیرا هم نوا بود دیران کرده خذلان
پژوه مظفر و منصور گردیدند و در سنه مذکوره فاروق بقصد گزاردن حج اسلام بسوی بیت الحرام علم نهضت افراخت
و اکثر امهات مومنین را زاد و راحله داده با خود برد و بعد از اداء حج بمدینه منوره مراجعت نمود و در کنف عاطفت ایزدی
و حفظ حمایت سرمدی بمقر خلافت رسیده نزول اجلال فرمود ذکر شهادت خلیفه ثانی چون جناب
از مکه معظمه مراجعت فرموده بمدینه رسید در همان ایام روزی کعب گفت که جناب خلافت تهیه اسباب آخرت
مشغول شود که از عمر شریفش زیاده بر [illegible] روز نمانده و بنابر آنکه فاروق المی و ضعفی در خویش احساس نمیکرد از مقالات
کعب متعجب گشته از وی پرسید که این [illegible] از کجا بر تو هویدا گردیده کعب گفت از توریت و در همان روز غلام مغیره
بن شعبه فیروز که ابو لؤلؤ کنیت د[illegible] مالک خویش استغاثه بفاروق برد که مغیره هر روز دو درم از من میخواهد

د من

و من برادای آن عاجزم فاروق پرسید که چه هنر اتصاف داری جواب داد که آهنگری و درودگری و نقاشی پیشه ام
عمر فرمود با وجود اینهمه هنرها مغیره آنچه بر تو مقرر کرده مناسب است بلکه زیاده هم فیروز ازان حرف بغایت برآشفت
و دران آشفتگی جناب فاروقی رضی الله عنه فرمود که چنان شنیده ام که در ساختن آسیاباد ید طولی داری چه شود اگر برای ما
آسیابادی بگردش آری ابولؤلؤ گفت آسیابادی برای تو بگردانم که تا داس هلال بر مزرعه سپهر خضرا نمایان و آسیاباد
فلک بخون دوست و دشمن گردان باشد ازان باز گوشید و بخشم تمام از انجا بیرون رفت فاروق اعظم و خلیفه مکرم
بنور فراست و نور درایت دریافت اراده اش نموده بحضار گفت این غلام مرا بقتل تهدید کرد غالبا در خبری
که کعب الاحبار کرد خلاف نباشد و ابولؤلؤ در همان نزدیکی صبحی بمسجد شتافت و در وقتی که فاروق مشغول بامامت بود
خود را بان جناب رسانیده و بجلدی و جسارت تمام چهار زخم بر بدن بی بدیلش زد و زخمی زیر ناف رسید و چنان
کاری آمد که سر خنجر از تهیگاه نمودار گردید و فاروق از پا در افتاد و فیروز بروایت اکثر از مدینه گریخته بکاشان
رفت و چون اهالی کاشان بجناب فاروقی چندان صفائی نداشتند مقدم او را گرامی نپنداشتند و قولی آنکه او را بدست
آورده بقتلش پرداختند بهر تقدیر چون فاروق را بخانه آوردند حارث بن کلده طبیب را طلب فرموده استعلاج
نمود حارث قدری شیر به او داد و شیر مایل بخون از زیر ناف بیرون آمد حارث گفت جناب خلافت را هر وصیت و
مهمی که باشد بتقدیم رساند زیرا که علاج این زخم از روی طب مشکل می نماید بعد ازان فاروق پسر خود عبدالله را طلب فرمود
و گفت نزد صدیقه رفته از من تعبیر به امیر المؤمنین مکن زیرا که امروز من امیر ایشان نیستم بلکه بگو عمر ترا اسلام میرساند
و رخصت میطلبد که در جنب دو صاحب خود مدفون گردد و عبدالله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس باجابت مقرون گشت
و بدین اکتفا نکرده فرمود چون رشته حیات من بمقراض کل نفس ذائقة الموت منقرض گردد مرتبه دیگر از صدیقه
استرضا جوئید اگر دستوری مجدد یافتید فهو المرام والا در مقابر مسلمین دفن کنید و در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجر
و انصار التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت باشد باین امر نامزد فرما فاروق جواب داد که این بار گران را
در ایام حیات بنا بر وصیت صدیق بر گرفتم اما بعد از موت چگونه احتمال نمایم و طایفه از حضار مجلس گفتند که
مجموع اصحاب بخلافت پسر تو عبدالله مایل و راغب اند فرمود تجویز نمیکنم که از آل عمر شخصی مرتکب این امر خطیر گردد یکی از
اهل مجلس درین باب مبالغه بسیار نمود فاروق فرمود که ترا نه بر عبدالله مرحمتست و نه بر امت شفقت من چگونه زمام
مهام ارباب اسلام مفوض برای و رویت شخصی گردانم که بر کیفیت تطلیق زوجه خویش مطلع نباشد چه عبدالله در
زمان حیات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زن خود را در ایام حیض طلاق داده بود و حضرت ختمی
مرتبت بعد از اطلاع بر این مقدمه عبدالله را فرمود که مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده و بعد از قیل و قال
بسیار فاروق فرمود که اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولا ابو حذیفه در لباس حیات جلوه گر می بودند بیکی ازین دو شخص

منصب خلافت و ریاست تفویض میکردم اکنون برازنده خلعت زیبای خلافت میان شما شش کس اند علی
و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد وقاص پس اولی آنست که اصحاب سته از میان خود یکی را برگزینند و او را
خلافت اختیار نمایند و چون بعضی از اهل مدینه بر وصیت فاروق مستشعر گشتند ابن عمر را مستکره داشتند و فاروق
از استماع این خبر برآشفت و گفت بخدا سوگند که از رسول خدا شنیدم که فرمود در هیچ موقفی از مواقف قیامت نباشم
که دست علی ابن ابی طالب در دست من نباشد و بر همین منوال کمالات و مناقب آن پنج بزرگوار یکیک برشمرد
و بعد از ان ابو طلحه انصاری را طلبیده گفت که بعد از من با پنجاه کس از انصار بر اصحاب شوری موکل باش و هیچکس را
پیش ایشان مگذار و تاکید نما تا مهم خلافت را بسرعت هرچه تمامتر بر یکی از سته ضروریه قرار دهند و اگر یک کس یا دو کس یا
چهار تن یا پنج تن مخالف نمایند تیغ تیز را برار باب خلاف حکم سازند و اگر سه نفر از این شش نفر مخالفت کنند جانبی را
که عبد الرحمن بن عوف دران طرف باشد مرجح دارند و باید که پسر من عبد الله دران انجمن باشد اما در هیچ امر دخل ننماید
و اصحاب شوری بعد از من زیاده بر سه روز در تعیین خلیفه مهلت ننمایند و بعد از اتمام این وصایا جناب فاروقی
در اواخر ذی حجه سنه مذکوره رحلت فرمود و بموجب وصیتش بعمل آورده در برابر قبر صدیق بخاکش نهادند

ازاحوال فرخنده مآل خلیفه ثالث عثمان بن عفان

نسب ذوالنورین بچهار واسطه بعبد مناف که جد چهارم سید الثقلین
است می پیوندد بدین وجه که عثمان بن عفان بن ابی العاص حارث بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش
اروی بنت کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس و والده پدر ذوالنورین ام حکیم بیضا بنت عبد المطلب خواهر
حقیقی عبد الله پدر حضرت رسالت پناه بود کنیت ذوالنورین ابو عمرو است و ابو عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند نقش [illegible]
ذوالنورین در اوایل ظهور ملت حنیف تصدیق رسول منیف نموده جمیع غزوات دریافت مگر غزوه بدر و مجلس بیعت الرضوان
در زمان خلافت او فتح افریقیه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان و مازندران و بسیاری
از بلاد خراسان دست داد و ذوالنورین اول کسیست که قرآن را در مصاحف جمع فرموده باطراف عالم فرستاد و بانگ
نخستین که در روز جمعه اول وقت گویند از جمله مخترعات وی اند و عثمان در زمان جاهلیت و اسلام از اغنیای قریش بود
و چون در ایام خلافت خویش اقربای خود را که بعضی بفسق و فجور و بعضی مطرود و حبیب حی غفور بودند بایالت و ریاست
مسلمانان بگماشت و طرف جمعی از اعیان صحابه سید انس و جان فرو گذاشت و هر چند مردم از استیلای
ظلمه بنی امیه استغاثه بردند از دیوان مظالم بی نیل مقصود مراجعت کردند لاجرم خواطر اشراف و اعیان و صحابه
عالی شان از خلافت آن قدوه اهل کمال ملال گرفته ابواب فتنه بر روی روزگار مفتتح گشت و بعد از انقضای مدت
یازده سال و یازده ماه و هژده روز [illegible] خلافت در روز جمعه اوسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین بر دست جمعی
از مصریان ازین جهان گذران بطریق شهادت درگذشت اوقات حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد و [illegible] سال بود

وهشتاد

و هشتاد و دو و نود نیز گفته اند مدفن جنت آشیانش زمینی است که در میان بقیع غرقد و گورستان یهود واسطه بود و
عثمان در زمان جاهلیت و اسلام هشت زن خواست و بقولی ذو النورین را هشت پسر و شش دختر بود و زمرهٔ هشت
پسر و نه دختر گفته اند و فرقه هفت پسر و هشت دختر اعتقاد دارند و چون در اسامی ایشان نیز اختلاف است قلم اختصار
رقم خود را از تحریر آن معاف داشت و قدم در تقریر و تفصیل قضایای زمان خلافت آنجناب گذاشت گفتار در بیان
انجام مقدمه شوری و مقرر شدن خلافت بر عثمان بسعی عبد الرحمن مستخبران دانشور مقدمه شوری را بروایات
مختلفه مرقوم قلم بلاغت رقم گردانیده اند و چون راقم حروف در صدد جمع روایات مختلفه نیست و مامور است بآنکه
روایتی که مختار اکثری از اهل اخبار باشد در معرض بیان آرد لهذا روایتی که بصحت اقرب دید در سلک تحریر و
نظم تقریر کشید منقولست که چون مردم از تجهیز و تکفین و دفن و تعزیه فاروق فراغ حاصل کردند اصحاب شوری
جهت تعین خلیفه و امر خلافت جمع آمده هر یک مناقب و مفاخر خود در میان آوردند عبد الرحمن گفت ای قوم بدانید
که من تبهٔ خود را از ربقهٔ خلافت دور کردم اگر خواهید این مهم را مفوض برای و رویت من گردانید همه گفتند
سمعنا و اطعنا الا جناب ولایت مآب عبد الرحمن گفت ای علی چرا سکوت ورزیدی و زبان در کام خاموشی کشیدی
علی مرتضی علیه التحیة و الثنا فرمود شرط کن که بی ملاحظه اغراض نفسانی و هواجس شیطانی و رعایت جانب اقربا
و اتباع نفس و هوا این مرام را سرانجام دهی و عبد الرحمن بدین موجب پیمان در میان آورده بایمان موکد ساخت
بعد از آن گفت ایها الناس بگوئید که سزاوار خلافت کیست عمار یاسر گفت اگر میخواهی که حق بر مرکز قرار گیرد و اختلافی
در اهل اسلام پدید نیاید با علی مرتضی که ابن عم سرور انام و وصی رسول علیه الصلوة و السلام است بیعت نما و
مقداد بن الاسود و اکثری از کبار صحابه سید مختار تقویت سخن عمار نمودند عبد الله بن سعد بن ابی سرح برادر
رضاعی ذو النورین گفت اگر خواهی که در میان قریش مخالفت ظاهر نگردد با عثمان بیعت کن عبد الله بن ابی ربیعه
و بعضی از صحابه سیما بنی امیه تصدیق قول عبد الله کردند و عمار با عبد الله بن سعد بن ابی السرح خطاب کرد که ای بی‌دین
تو در کدام وقت ناصح مسلمانان بودی که اکنون با اصحاب بدر و حدیبیه و بیعت الرضوان در مقام قیل و قال
آمدی سری بگریبان خود فرو بر و ببین که تو نیستی مگر شخصی که قران بکفر تست ناطق و خون تو هدر بود بفرمان مخبر
صادق پس گفت ای گروه مسلمین ایزد تبارک و تعالی جل شانه ما را بواسطه نبی خود معزز و مکرم ساخت چرا حق
اهل بیت او را تلف میسازید و بجهت حطام دنیوی که دور دوری پیش نیست این امر را از خاندان نبوت منصرف
میگردانید میان بنی هاشم و بنی امیه بتازگی قال و قیل بسر حد تطویل انجامیده نزدیک بآن شد که فتنهٔ تازه پدید آید پس سعد
بعبد الرحمن خطاب کرده گفت که قبل از آنکه حادثه روی دهد خاطر بپرداز و بموجب قرار دادی که بر تو اتمام
بر آن نافته شاهد مدعا را پرده از رخ بر انداز عبد الرحمن گفت ای علی عهد میکنی که چون مهم خلافت بتو رسد بکتاب الله

و سنت رسول مجتبی و سیرت شیخین عمل نمای امیر المؤمنین علی فرمود بقدر میسور و حال آنکه علم مراد خلیفت و اسوه در
بعضی امور بعد از آن عبد الرحمن با عثمان همین کلمات تقریر نمود و ذو النورین بلا قید وسع و امکان بر سبیل جزم زبان
بقبول آن گشود پس عبد الرحمن رو بسوی آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که من قلاده خلافت در گردن عثمان
انداختم و او را بر امت محمد مصطفی امیر و مقتدا ساختم آنگاه با امیر المؤمنین عثمان بیعت کرد و حضار مجلس شرط متابعت
در میان آوردند و امیر المؤمنین علی خطاب بعبد الرحمن کرده فرمود که ای پسر عوف غرض تو ازین حرف نبود
مگر آنکه مرجع و مآب خلایق گردی و این نه اول روزیست که شما بر من غلبه کردید و مرا از حق من باز داشتید فصبر جمیل
والله المستعان علی ما تصفون و روی بحضار مجلس آورده فرمود ایها الناس قسم میدهم شما را که راست بگوئید که سرور کاینات
و مفخر موجودات در شان که فرموده اخی فی الدنیا والآخرة و بتاج با ابتهاج من کنت مولاه فهذا علی مولاه فرق کرا
بفرقدان سوده و بخلعت تن زیب یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی قامت قابلیت کدام یک
از شما را آراسته و بیدواج دیباج لا یؤدی عنی الا انا او رجل من عترتی میان امثال و اقران مستثنی و ممتاز ساخته و رایت
علم و دانش کرا بمنطوقه انا مدینة العلم و علی بابها بر چرخ برین افراخته حضار مجلس گفتند آنچه فرمودی همه در شان تو وارد است
و هیچکس را درین شکی نیست پس فرمود که میدانید که در اکثر اوقات من بر شما امیر بودم و گاهی در هیچ سریه مامور یکی از شما
نگشتم گفتند صدقنا باز فرمود آیا نمیدانید که در غزواتی که اصحاب رسول مستطاب را تنها گذاشته راه فرار پیمودند
من نفس خود را وقایه ذات آنحضرت ساختم و بهیچوجه تخلف ننمودم گفتند بلی فرمود کیست در میان شما که اسلام مثل من
سابق باشد بر من گفتند آن شرف نیز ذات ملکی ملکات ترا حاصلست فرمود آیا از روی نسب بسید عرب
از من اقرب کیست گفتند شرف قربت و قرابت ذات اقرب ترا قریب است و مسلم درین حین عبد الرحمان
گفت یا ابا الحسن آنچه از فضایل خود بیان فرمودی ما را در آن شکی نیست لیکن چون قرعه اختیار اکنون بنام امیر المؤمنین
عثمان افتاد و بدین نقش مراد چهره آرزوی او را گشادی دست داد و توقع از اخلاق حمیده و خصایل پسندیده
تو آنست که درین امر با ما موافقت نمای و ملتمس ما را بحسن قبول تلقی فرمای حضرت ولایت مرتبت فرمود بخدا سوگند
که شما را معلوم است که سزاوارتر کسی بتمشیت امور خلافت کیست و بنا بر اغراض دنیویه بمقتضای علم خود عمل
نمی نمائید و من بر حسب اقتضای زمان سلم داشتم این امر را بر غیر خود زیرا که سلامت اهل اسلام درین امر
و تسلیم میدانم ★ گفتار در تبیین بعضی از وقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان و بیان تغیر و تبدیل حکام
امصار و بلدان گویند چون امیر المؤمنین عثمان بر مسند خلافت متمکن گشت اول مقدمه که بمیان آمد قصه عبید الله
بن عمر بود و کشتن او جفینه و هرمزان والی خوزستان را تفصیل این اجمال آنکه در آن ایام که امیر المؤمنین عمر مجروح شد
عبد الرحمن بن ابی بکر با عبید الله گفت که من روزی دیدم که ابو لؤلؤ و هرمزان و جفینه با هم مشورت میکردند و چون مرا

دیدند از هم متفرق گشتند درین وقت خنجری بهیات یکدا از ایشان بر زمین افتاد و عبیدالله چون نقشهای خنجر را
عبید گمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف گشته و در ظل رایت حمایت بنی هاشم بسر می‌برد البته در قتل پدرش
با ابولولو همداستان بود بنابر آن اورا و جفینه را بقتل رسانید و صهیب بن سنان رومی که در اوقات زخمدار شدن فاروق
عبیدالله را در مجلسی بازداشت تا امیرالمومنین عثمان لوای خلافت برافراشت و اورا پیش خلیفه آورد که آنچه

بموجب فرموده شهریار امرات قیام می‌نمود حسب الامر فاروق

رضای شریف خلیفه و حکم منیف شریعت علیه عالیه مقرون بآن باشد عمل نماید که وصیت فاروق چنین بود خلیفه
از صحابه استفتا نمود امیرالمومنین علی مرتضی که بموجب نص رسول مجتبی حیث قال اقضاکم علی اعلم و افضل جمیع
برایا بود فرمود که اورا بقصاص باید رسانید و جمعی گفتند که چون آن امر در خلافت تو وقوع نیافته اگر اغماض عینی
درین قضیه واقع شود مضایقه نخواهد بود بالاخره عثمان دیت هر دو را از بیت المال یا از خاصه خود ادا فرمود
و عبیدالله را از مجلس هلاکت آزاد نمود و هم در مبادی ایام خلافت ذوالنورین مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه معزول گردانیده
سعد وقاص را بدان کار نامزد فرمود و بعد از انقضای یکسال سعد نیز معزول گشته ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری
عثمان بود پنج سال در کوفه رایت سروری افراخت و بمقتضای قول شیخ گنجه بیت طرفه زمانیست دم صبحگاه
هم ورعش خوش بود و هم گناه عمل نموده و بصبوحی مشغول گشته و در عین مستی بمسجد رفته نماز فریضه صبح را چهار رکعت گذارد
و گفت یاران امروز طرفه نشاطی و غریب انبساطی دارم و غنچه دل باهتزاز هوای راح راحت فزا و قدح بهجت افزا
بهار گل برتر آمده اگر خاطر عبادت پرستان خشک مغز خواسته باشد رکعتی چند درین تردماغیها بیفزاییم و چون این خبر
بمدینه رسید ذوالنورین اورا طلبداشته اجرای حکم شرع کرد و بعد از عزل ولید سعد بن العاص بامارت کوفه اختصاص یافت
و بعد از خلافت ذوالنورین بشش ماه اهالی همدان و ری نقض پیمان نموده سر بشورش برداشتند و مغیره بن شعبه
بتادیب و تنبیه آنها از پیشگاه خلافت مامور گشت و مهم آن جماعه بطریق مصالحه انفصال یافت و در سنه خمس و عشرین
ارباب اسکندریه از جاده اطاعت انحراف ورزیدند و عمرو بن العاص بگوشمال جنگ منحرفان رفته کره دیگر براه راست
آورد و هم درین سال اهالی آذربیجان در مقام تمرد و عصیان آمده بسعی ولید بن عقبه بطریق مصالحه مطیع و منقاد
گردیدند و معاویه حبیب بن مسلمه فهری را بغزاء روم فرستاد و ولید بن عقبه بموجب امر خلیفه سلمان بن ربیعه باهلی را
بمدد حبیب ارسال داشت و حبیب پیش از رسیدن سلمان با جنود روم در شمشاط محاربه نموده رایت نصرت افراخت
و چون سلمان بدو پیوست از غنایم آن جنگ حصه خود را درخواست کرده و ابن مسلمه مضایقه نمود تا آنکه کار از مکالمه بمقاتله
انجامید و اول نزاعی که در اسلام میان کوفی و شامی پدید آمد این بود و سلمان غالب گشته حبیب بمصالحه پیش آمد و چون تقریر شد
که حقیقت را بدار الخلافه معروض داشته بموجب فرمان خلیفه زمان عمل نما[illegible] از موقف خلافت امر شد که از غنایم مذکوره
بسلمان و کوفیان حصه دهند و بعد ازین مقدمه حبیب در حدود روم توقف نموده سلمان بدیار ارمنیه در آمد و بهر شهر و قصبه که

که عبور نموده دولت قدرت ابواب فتح و نصرت بر روی روزگارش گشوده و بعد از فراغ مهمات آنجا و دو لشکر بسمت شروان کشیده
و از آب کر گذشته و با مالک آن ملک بشرط ادای جزیه صلح نموده رو بجانب دربند آورد و خاقان که در آن زمان در آن شهر بوده
از هول و هراس لشکر فیروزی اساس رو بفرار آورده گفت مرا چنان بخاطر خطور میکند که لشکر عرب از آسمان نازل گشته اند
و تیر و تیغ بر بدن آنها کار نمیکند و خاقان تا شهر بلنجر هیچ جا توقف نکرد و سلمان از تعاقب او باز نایستاد تا آنکه روزی
یکی از جواسیس خاقان مسلمانی را دید که بجوی آب درآمده غسل میکند تیری بر او انداخت قضا را تیر بر مقتل آن مرد رسیده
بیفتاد و جان بداد جاسوس سر او را از بدن جدا ساخته پیش خاقان برد و پادشاه مشهور بعد از وقوف بر این قضیه دلیر
و تیرگیر گشته متوجه حرب مسلمانان گردید و بعد از تلاقی فریقین اهل اسلام شکست یافته آن دو هزار مرد تمام بدرجه شهادت
[illegible] شد و چون این خبر وحشت اثر بذی النورین رسید بحبیب بن مسلمه نوشت که خود را بارمنیه رساند و آن مملکت را در حیطه
ضبط درآورد و اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب بموجب فرموده از راه دربند بنی زواره بشهر خلاط شتافت
و آن قلعه را بر سبیل غلبه و قهر گرفته تمامی مردان را بتیغ بیدریغ تلافی بگذرانید و ذراری و نسوان را در ربقه عبودیت درآورد
از آنجا به بلاد مطامیر شتافت و اهالی آنجا بقدم مصالحه و قبول جزیه پیش آمده هشتاد هزار درم مال امانی قبول نمودند
مقارن این حال حذیفه بن الیمان بدانجا رسیده حبیب را از منصب خود معزول و آگاه ساخت و حبیب بطرف شام
مراجعت نموده حذیفه در آن ناحیه مدت یکسال بتمهید ارکان اسلام پرداخت آنگاه بوطن مالوف بازگشته مغیره بن شعبه
قایم مقام شد و بعد از چندی اشعث بن قیس بجایش رسید و اشعث تا زمان شهادت عثمان در ولایت آران و آذربیجان
و توابع و لواحق آن بکام دل مشغول بود و در سال بیست و ششم هجری کازرون و قلعه سفید بدست عثمان بن ابی العاص
مفتوح گشت و در همین سال عثمان عمرو عاص را از دخل در امور خراج مصر معزول کرده عبدالله بن سعد بن ابی سرح را منصوب
ساخت اما امارت لشکر بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود و بدین جهت میان عمرو و عبدالله در سوانح امور خلاف و
نزاع دست داد و این معنی منجر بآن شد که عمرو از ایالت معزول گشته عبدالله در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته
با سعد که او نیز از جمله معزولان بود بنیاد اختلاط آغاز کرده باتفاق زبان طعن خلیفه زمان کشادند و عمرو چنان کینه عثمان
در خاطر گرفت که خواهرش را که در حباله نکاح داشت طلاق داد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح دیار افریقیه و اندلس و
سبیطله را بمصالحه و مجادله در حیز تسخیر کشید و عبدالله زبیر که بمدد عبدالله بن سعد بن ابی السرح رفته بود خمس غنایم را با فتحنامه
بخدمت خلیفه آورد و مروان مجموع آنرا بپانصد هزار دینار خرید و از آنجمله پنج یک را خلیفه بدو بخشید و اهل مدینه بجهت
این عطیه در طعن با سعد وقاص و عمرو عاص همداستان شدند و عبدالله بن سعد بن ابی السرح بعد از انقضای مدت یکسال
و سه ماه که در بلاد افریقیه بسر برد عبدالله بن نافع را آنجا گذاشته خود بمصر بازگشت و بروایتی در سنه بیست و هشت هجری معاویه
از راه دریا لشکر بجزیره قبرس و ذودوس کشید و هر دو جزیره را در حیز تسخیر آورده غنیمت فراوان یافت و در سال بیست و نهم

هجری بموجب شکایت اهل بصره ابوموسی از امارت آن دیار معزول گردیده ذوالنورین پسر خاله خود عبدالله بن عامر را
منصوب ساخت و هم درین سال خبر بمدینه رسید که فارسیان عبدالله بن معمر را که والی ایشان بود بقتل آوردند و خلیفه زمان
عثمان بن ابی العاص و بروایتی سعید بن العاص و عبدالله بن عامر را بجهت تادیب و تنبیه آن مخذولان نامزد فرمود
وهام بردها در حدود اصطخر بفارسیان رسیدند و جنگی عظیم اتفاق افتاد و مسلمانان غالب آمدند و کفار راه فرار پیش گرفتند
و قولی آنکه یزدجرد از طرف خراسان و ملک نیمروز معاودت کرده دران میان بود و کرت دیگر بخراسان شتافت
و عبدالله بدار الجرد رفته و آن بلده را مفتوح ساخته باصطخر مراجعت کرد و اهالی آنجا قلعه را مضبوط نموده در صدد ممانعت
آمدند و عبدالله قهراً و قسراً آن حصن حصین را بدست آورده بقتل بسیاری از روسا و فرس پرداخت و حسب الامر
خلیفه دوران امرا و داروغگان جابجا تعین نموده رایت مراجعت افراخت و در همین سال یا در سنه بیست و هشت
خلیفه زمان بزیارت بیت الله الحرام رفت و در منا بجهت او خیمه برافراشتند در کمال وسعت و زینت و در آنجا
بلوازم ضیافت حاج پرداخته در عرفات و منا بصلوة مقیمانه قیام نمود و چون این صورت بحسب ظاهر خلاف سنت
رسول الثقلین و سیرت شیخین بود اکابر و اعیان اصحاب سید آخر الزمان زبان اعتراض گشادند و هم درین سال
عورتی را از قبیله جهینه نزد ذوالنورین آوردند که بعد از وقوع مناکحت بشش ماه فرزندی آورده و ذوالنورین برجم او
حکم فرمود و چون این خبر بحلال عوامض و کشاف دقایق مظهر العجایب و منظر الغرایب علی ابن ابوطالب رسید
نزد خلیفه شتافته بزبان وحی ترجمان گذرانید که اگر در اجرای این حکم تامل رود بهتر است زیرا که در کلام اعجاز نظام
حمله و فصاله ثلثون شهرا واقع شده و بمقتضای آیه وافی هدایه والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال
مدت رضاع است پس اقل مدت حمل شش ماه است بر این تقدیر زنا برین ضعیفه ثابت نمیشود ذوالنورین
دریافت این معنی نموده گفت دست از رجم او باز دارند اما پیش از رسیدن خبر نجات رخت حیات بسر منزل
ممات برده بود و در سنه ثلثین والی کوفه سعید ابن العاص لشکر بسمت جرجان کشیده آن خطه بصلح مفتوح شد
و خاتم خاتم الانبیا از دست امیر المومنین عثمان بامعقب علامتش در چاهی که از مدینه دو میل است افتاد و هر چند
سعی کردند بدست نیامد و در همین سال میان ابوذر غفاری رحمة الله علیه که از کبار صحابه بود و چندین احادیث
[illegible] رشان او وارد است و معاویه غبار ملال ارتفاع یافته بحکم خلیفه طوعا و کرها بمدینه شتافت و از جمله اسباب
این قضیه یکی آنست که معاویه میگفت که آیه ان الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم واقعست در حق نصاری و یهود و ابوذر میفرمود که بنابر عموم اهل اسلام نیز داخل اند
و دیگر آنکه پیوسته از بیت المال به بیت مال الله تعبیر میکرد و ابوذر میگفت که بیت مال المسلمین بگو و راه خلاف
شرع مپو غرض تو ازین بدعت تازه آنست که میخواهی تصرف در بیت المال کرده و آنرا بمصارف استحقاق رسانی

دیگر آنکه ابوذر طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک میداشت و ابن ابی سفیان را از ارتکاب منهیات منع مینمود و در گفتن کلمهٔ حق اصلا میل و مداهنه جایز نمیداشت و بنا بر این جهات معاویه از ابوذر بتنگ آمده به ذوالنورین نوشت که ابوذر اعتقاد مردم شام در باره تو فاسد می سازد و سرا و جهرا برای پسر ابوطالب مناقب و مفاخر می پردازد پس ذوالنورین ابوذر را بمدینه طلبداشت و چون ابوذر رحمه الله علیه بمدینه رسید خلیفه زمان جانب او را مرعی میداشت اما ابوذر در اکثر امور بر وی اعتراضات میکرد چنانچه روزی گفت که ای عثمان دهندهٔ زکوة می باید احسان خود بر اقارب و عشایر مقصور نگرداند کعب الاحبار گفت هر که ادای فریضه نمود بار امانت از گردنش ساقط شد ابوذر محجنی در دست داشت چنان بر فرق کعب نواخت که سرش را از غلیان خون سبک ساخت بعد از آن خلیفه زمان امر باخراج ابوذر فرمود ابوذر گفت من از زبان معجز بیان مفخر انس و جان شنیدم که فرمود مسکین ابوذر تنها زید و تنها میرد و تنها محشور شود و در وقت اخراج ذوالنورین حکم کرد که احدی بمتابعت او نرود بدین سبب بغیر از ذات قدسی آیات امیر المؤمنین علی و عمار یاسر احدی بدان امر اقدام نتوانست نمود آنگاه در ربذه که موضعیست میان بادیه و از آنجا تا مدینهٔ مشرفه سه مرحله است توطن اختیار فرمود و بعد از انقضای دو سال از دار ملال بسرای راحت و سرور و منزل قرب و حضور انتقال نمود گویند در سکرات موت عبد الله بن مسعود با جمعی از صحابه بسر وقتش رسیدند و در انجام مهام او پرداختند

گفتار در بیان فتوحات ممالک خراسان و قتل یزدجرد و انقراض ملوک بنی ساسان

از اخبار بعضی مستخبران افادت نشان چنان مستفاد میگردد که در سال سی و یکم یا سیم عبد الله بن عامر بموجب تحریک احنف بن قیس بصری یا بالتماس والی طوس از موقف خلافه مأذون گشت که بسمت خراسان رود و از راه بیابان بطبس رسیده آن ولایت بصلح مفتوح شد و از آنجا بقهستان شتافت و بعد از وقوع حرب مبهم بر صلح قرار یافت و از آنجا بطرف نیشابور در حرکت آمد و درین اثنا یزدجرد بقتل رسید بیان این سخن آنکه چون یزدجرد گریزان و تازان بمرو رسید با ماهویه والی آن بلده درشتیهای بیجا و بیجا نمود و ماهویه بخاقان پیغام فرستاده او را بفتح مملکت خراسان نوید داد و چون ماهویه داماد خاقان بود خاقان بامید تمام لشکر بدان نواحی کشید و بنا بر مواضعه هنگام شب بشهر در آمد و یزدجرد ازین ماجرا ناگاه آگاه گشته پیاده و تنها رو بصحرا آورد و بعد از طی دو فرسخ با آسیابانی رسید و از او درخواست بیتوته کرده در ازاء آن کمر و شمشیر خود را بدو داد و چون یزدجرد بخواب رفت طحان بطمع لباس فاخر آن فاجر تیره روان سرش از بدن جدا ساخت و جسد او را در آب انداخت و چون صبح بدمید مردم مرو بالتمام بر سر خاقان و ماهویه هجوم آوردند و خاقان هراسان گشته از راه بیابان بطرف بخارا رفت و سکنهٔ مرو بتفحص و تجسس یزدجرد در آمده لاش او را در میان آب روان و رختش نزد آسیابان یافتند [illegible] جمعی در عقب یزدجرد روان ساختند و ماهویه از بیم جان رو بگریز آورده در غربت هلاک شد و چون عبد الله عامر به نیشابور رسید اهالی آن شهر بقدم ممانعت پیش آمده متحصن گشتند

و والی طوس

و والی طوس بعبد الله پیوسته در تسخیر قلعه ساعی گردید و بعد از چهار ماه پیکر فتح در آیینه مراد جلوه گر شده نظم و نسق آن ولایت برای
بدرویت والی طوس مفوض گشت و چون اهالی خراسان از فتح نیشابور و قتل یزدجرد مطلع گردیدند رؤسا و ولایت نسا
و ابیورد و سرخس و مرو و جوین و بحرآباد و اسفراین و خواف و باخرز بخدمت عبد الله عامر شتافته مال مصالحه قبول نمودند
و عبد الله عامر احنف بن قیس و عبد الله بن خازم را بسمت هراة و بلخ و جوزجان و طخارستان و طالقان و مرغاب
ارسال کرد و در اندک زمانی آن بلاد بعضی بلطف و بعضی بعنف در حیز تسخیر آمد و عبد الله بعد از فراغ آن مهمات حکومت آن ولایت
را باهل شجاعت و درایت حواله ساخت و در سنه سی و دو هجری مراجعت نموده بشرف تقبیل انامل فیض شامل خلیفه زمان
استسعاد یافت و در سنه سی و یک هجری قسطنطین بن هرقل با لشکر گران از راه دریا متوجه دیار اسلام گشت و عبد الله
بن سعد بن ابی سرح از طریق بحر و معاویه از راه بر بر سر او تاختند و بین الجانبین در میان دریا قتالی فاحش دست داد و کشتی
حیات جمعی کثیر از طرفین غریق بحر فنا گردید عاقبت باد مراد فتح و نصرت بر بادبان علم ملاحان سفینه ملت احمدی وزیده
قسطنطین تباهی آیین با معدودی چند از آن گرداب بلا رخت بساحل نجات کشیده در جزیره ثعلبه لنگر اقامت انداخت
و اهل ثعلبه بدو گفتند که از شامت تو جمهور نصاری در میان آب تیغ آتش بار اعراب گرد هستی بباد نیستی دادند و بدین
طعنه و سرزنش اکتفا نکرده در حمام دست بقتل او بگشادند و درین غزا میان محمد بن ابی بکر و محمد حذیفه و عبد الله
بن سعد بن ابی سرح نقاری بهم رسید و محمد ابی بکر علانیه و صریح زبان بطعن و قدح ذو النورین گشاد و بتصریح بعضی
اطوار او که در نظر ارباب صورت ظاهر مخالف سنت سنیه سید الثقلین و طریقه پسندیده شیخین می نمود پرداخت و گفت از
جمله اعمال قبیحه او یکی آنکه عبد الله بن سعد ابن ابی السرح را که کلام مجید بکفر او نازل است و حضرت ختمی مرتبت خون او را
در حرم هدر فرموده والی مسلمانان ساخت و هر چند آوازه ظلم و فسق اقربای خود میشنود ناشنوده می انگارد و در همین سال
یعنی احدی و ثلثین ابو سفیان پدر معاویه و حکم ابن ابی العاص پدر مروان که عم ذو النورین باشد فوت شدند بصحت پیوسته
که روزی حکم در عقب سید عالم میرفت و پایهای نامبارک خود را کج و راج میگذاشت و اراده تقلید قدوم میمنت
لزوم حضرت رسالت میکرد و پرتو شعور آنحضرت بر حرکت نا استوارش تافت فرمود کن کذلک و اقدام
آن مار است همچنان کج ماند بیت سعد یا راست روان گوی سعادت بردند راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار
و بجهت افشاء سری از اسرار سید ابرار او را از مدینه با فرزندان اخراج فرمود و خلیفه اول و ثانی در برش نخواندند
و در سنه سی و دو قارن نامی از مشهوران عجم در خراسان علم ریاست افراخت و قیس بن هاشم بجهت امداد امراء
خراسان تعیین یافت اما پیش از رسیدن قیس عبد الله بن خازم باتمام مهم او پرداخت و خمس غنایم الحبک را نزد عبد الله
بن عامر ارسال داشت و بجهت این نیکو خدمتی ذو النورین او را در ایالت خراسان مستقل گردانید و هم درین سال
ابو الفضل عباس عم سرور ناس بعد از انقضاء هشتاد و شش سال و عبد الرحمن بن عوف که در جاهلیت عبد الکعبه نام داشت

و نسبتش بمره بن کعب می پیوندد دو خواهر ذو النورین در حباله نکاح داشت بعد از سپری شدن هفتاد و پنج سال و عبد الله
بن مسعود که نوبتی خواجه کاینات چهار نفر را از صحابه نام برده فرمود قرآن را از این چهار کس فرا گیرند یکی از انجمله عبد الله
مسعود بود بعد از انقضاء شصت سال و کسری و ابو درداء انصاری و عبد الله بن زید و مقداد بن الاسود انصاری
بجوار رحمت حضرت باری عز اسمه خرامیدند بیان ارتفاع غبار ملال و نزاع میان سعید بن العاص و اشراف کوفه
و ممتاز شدن ابو موسی بریاست آن بلده شریفه نقلست که هرچند ولید بن عقبه مرتکب ملاهی و مناهی می شد اما اجانب
اشراف و اعیان آن بلده مهما امکن مرعی میداشت و علم مداهنه و مساهله در میان آنها می افراشت بدین جهت مردم
آن دیار از او راضی و شاکر بودند و چون سعید بن العاص بحکومت آن بلده سرافراز آمد فرمود که منبر ولید را بشویند و ابواب
و حجاب برخلاف شیوه ولید بر در دار الاماره بگماشت و بساط اختلاط با کابر و اصاغر آن دیار در نوردید بنابر آن
امور دیگر هم از این قبیل رو ساران سرزمین مثل مالک اشتر و کمیل بن زیاد و صعصعه بن صوحان و برادرش زید و ثابت
بن قیس و غیرهم زبان طعن و سرزنش بر سعید گشادند و در حق ذو النورین نیز سخنان ناملایم گفتن آغاز نهادند و سعد
بموجب فرموده خلیفه آن فرقه را بشام نزد معاویه فرستاد و چون سلوک معاویه نیز ملایم طبع ایشان نیفتاد و تقبیح اعمال
او را نکوهش کردند و والی شام حسب الامر خلیفه عالیمقام آن جماعت را بحمص پیش عبد الرحمن بن خالد گسیل نمود و کوفیان را
معاشرت او نیز موافق مزاج نیامده در سنه اربع و ثلثین که ذو النورین سعد را بجهت مشورتی بمدینه طلبیده داشته بود بهانه
متمسک شده بدیار خویش خرامیدند و اکثر مردم را در مخالفت سعید با خود موافق ساخته چون سعید از مدینه مراجعت کرد
مالک اشتر با بسیاری از اهالی کوفه در خارج شهر با او ملاقی گشته گفت تو نیز او را امارت مسلمانان نیستی اگر سلامت خود میخواهی
مراجعت نما و باذو النورین بگو که ابو موسی را بحکومت اینجا نامزد سازد و سعید کام و ناکام بار معاودت بدوش مراجعت بسته
بخدمت خلیفه شتافت و ذو النورین بموجب درخواست کوفیان ابو موسی را بایالت آن ناحیت ممتاز ساخت
ذکر بعضی از قضایا و امور که باعث غوغای خاص و عام شد دران ایام و شهور گویند از جمله اموری که اکابر و اصاغر زبان طعن
بر ذو النورین گشادند یکی آن بود که صحابه رسول را از اعمال عزل نموده اقربا و خویشان خود را منصوب گردانید و دیگر آنکه
هرچند رعایا و برایا از ظلم بنی امیه و سایر ظلمه شکایت بموقف خلافت بردند بجز اغماض و تغافل نتیجه بحال ایشان عاید نگشت
و دیگر آنکه حکم بن العاص که مطرود و مردود صاحب مقام محمود بود در قم قبول بر صفحه رد در کار او کشیده دو دختران خود را با
او مروان و حارث داد و مر ایشانرا هم از بیت المال و هم از خمس غنایم از نقدینه مالی فراوان بخشید دیگر آنکه عبد الله بن
سعد بن ابی سرح را که قرآن بکفر او نزول نموده و حضرت نبوی خون او را در حرم هدر فرموده والی مسلمانان گردانید
و ولید بن عقبه بن ابی معیط را که فرقان حمید بر فسق او ناطق است بر اهل اسلام سرور و سردار ساخت دیگر آنکه ابوذر غفاری
که از جمله مقربان و مخصوصان حبیب حضرت باری بود از بارگاه خلافت حکم باخراج کرد دیگر آنکه عمار یاسر و عبد الله مسعود را

که او کبار

که از کبار صحابه رسول حی ودود بوده‌اند بدست و زبان بیازرد دیگر آنکه خلق را بر جمع و قرات یک مصحف تکلیف فرمود
و باقی مصاحف را بسوخت و دیگر آنکه اکابر صحابه و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مثل امیر المومنین علی و طلحه و زبیر
و عبدالله عباس و سعد وقاص و غیرهم بنابر شرارت مروان بملاقاتش رغبت نمی‌نمودند و آن اخبار در اطراف و اکناف
بلاد اسلام انتشار یافته سرمایهٔ غوغای عام گردید و کار بجائی رسید که با یکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که
بمدینه شتابد و در آخر سنه اربع و ثلثین بموجب درخواست اکابر صحابه امیر المومنین علی نزد ذو النورین رفته زبان گوهر
افشان بنصایحش باز گشود اما فایده بران مترتب نگشت و ذو النورین از تربیت اقربا و عمال ظلمه خود دست نکشید
و بعضی از آن طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص و عبدالله عامر و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را طلبداشته در باب اهل
تمرد و عناد چاره جو آمد رایها بران قرار گرفت که عمال بر سر کار خود رفته هر کدام بدفع فتنهٔ اهل آن ولایت پردازند
و ذو النورین ذات خود را از آسیب مردم مدینه صیانت نماید جماعهٔ مذکوره بثغور خویش شتافته بمقصد رسیدند
مگر سعید بن العاص چنانچه سابقا مذکور شد و کثرت هجوم عام و اجماع طوایف انام
بظهور پیوست از گردش لیالی و ایام در اوایل خمس و ثلثین اکابر کوفه و اعیان بصره و اشراف مصر همت بر خلع
ذو النورین گماشته و بمدینه آمده از ما فی الضمیر خویش پیغام دادند و ذو النورین هنگام شب بخدمت علی عالی حسب شتافته
و مکارم اخلاق آن زبدهٔ انفس و آفاق را شفیع ساخته در اطفاء نایرهٔ جدال و عناد و تبدیل بغض و نفاق بمحبت و وداد
چاره جو گردید علی مرتضی فرمود با من عهد کن و پیمان را بایمان موکد ساز که از سخن من تجاوز جایز نشماری و دیگر باقوال و
افعال مروان و سایر مطرودان سید انس و جان نگرائی ذو النورین بموجب فرموده جناب ولایت عمل نموده مراجعت
فرمود و آنجناب با اهل غوغا ملاقات نموده سورهٔ غضب آنها را بزلال مواعظ و نصایح منطفی ساخت مشروط بآنکه
دیگر ذو النورین بارتکاب امری که مستلزم انکار صحابه سید انام باشد اقدام ننماید و بعمال و کارگذاران خویش بنویسد
که آنها نیز پیرامون حیف و میل نگردند و در امور شرعیه مداهنه و مساهله نورزند و ذو النورین بصوابدید رهنمای صواب
قبول جمیع مقاصد و مآرب نموده اهل شورش و غوغا از موقف خلافت بخلاف و نفاق راضی و شاکر بر مراجعت
و معاودت کمر بستند و درین اثنا مروان بعرض خلیفه زمان رسانید که مهم مخالفان در نظر خرد خورده دان و فهم بداهت
بسر تو طالب آنچه او دستگاهی داده ترا ممنون احسان بیجای خویش گردانید اکنون اگر خواهی مهابت تو در دلها قرار گیرد و مهم خلافت
استقرار پذیرد باید مجمعی ساخته و بادای خطبه پرداخته بفرمائی که چون اهل انکار و خلاف بر اراده مذمومهٔ خود مطلع گشته‌اند و
دانستند کاری را که تصمیم نموده‌اند از پیش نمیتوانند برد بخجل و شرمساری باوطان و امصار خویش مراجعت نمودند ذو النورین
بمحض دوست نادان عمل نموده هنوز کلام باتمام نرسیده بود که عمرو عاص گفت ای عثمان از خدا بترس و پیش ازین با
خلق و خالق ستیز و از افعال قبیحه و اعمال ذمیمه در پناه توبه و انابت گریز بخدا سوگند که ما آن جماعت را بالتماس تمام باز گردانیدیم

و چون ذو النورین خواست در صدد جواب آید از اطراف و جوانب مسجد آواز بلند شد که یا عثمان اتق الله و تب الی الله
و در آن روز هیچکس آنجناب را امیر المومنین نگفت و بعضی از حاضران سنگ بجانب او انداختند و امیر المومنین علی مرتضی
فرمود که ترا بدین خطبه چه مهم بود اکابر و اصاغر مدینه میدانند که ما بچه ابرام و تصدیع آنها را باز گردانیدیم ذو النورین
گفت ع از کرده پشیمانم و از گفته خجل اکنون چاره این شکستگی هم بمیانجی توجه تو وابسته است جناب مرتضوی فرمود
که چاره جز این نیست که مجمعی باید ساخت و بعد از ادای خطبه مراسم عذر و استغفار و دلجوئی و تسلیه صغار و کبار بشاید پرداخت
ذو النورین بقبول این معنی منت بر خود گذاشته انجمن آرا گشت و بر فراز منبر برآمده گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که
انسان جایز الخطا است و من گاهی ادعای عصمت نکرده ام و نمیکنم اکنون هر امری که از من بطریق سهو یا نسیان سر زد
توبه کردم و بخدا باز گشتم و من بعد مرا حاجب و دربان نخواهد بود و در انجاح مطالب و مآرب خلق تهاون و تساهل نخواهم نمود
و در حین ادای این کلمات برقت در آمد و حضار مجلس نیز رقت نمودند و از این سخنان حلاوت آمیز بهجت انگیز مسرور
و مبتهج گشتند و ذو النورین همه را از خود ممنون و شاکر ساخته بمنزل خویش مراجعت فرمود و در غیبت جناب خلافت
علی مرتضی بر لسان در ربار آورد که برای این مرد بیش از این نبود امید که حق سبحانه او را بر آنچه گفته ثبات ارزانی فرماید و همان روز
اشراف مدینه بدر خانه ذو النورین رفتند و خواستند که با او ملاقات کنند و زبان بشکر بیان بتحسین و آفرین بگشایند اما مروان و سعید
ابن العاص آنجناب را ملامتها کرده گفتند که این خطبه از تو بغایت بیجا واقع شد بدرستی که آبروی خود را بر خاک مذلت ریختی و
دهنگ ناموس خود کرده اعتراف بجرایم و آثام خویش آوردی و پسر ابوطالب ترا در نظر مردم خوار و بی اعتبار ساخت و
بسنگ بیحرمتی شیشه عزت و وقار ترا در شکست انداخت خود منصف باش و بیندیش که بنی هاشم از کجا هواخواه بنی امیه
و بنی امیه از کی باز بنو هاشم را نکو و هواخواه خویش دیدند باری گذشت آنچه گذشت و گرد مذلت و سبک سری بر چهره
اعتبارت بد قسمی که نشست نشست اکنون با آن مردم که بر در سرا مجتمع آمده اند ملاقات منما مبادا که با تو بکلمات گستاخانه
پیش آیند و عزت و آبروی که نمانده است آنهم از دست برود و خلیفه صادق ضمیر بحکم آنکه نظم راست نشنو را چه خبر از دروغ
شمع کج و راست دهد یک فروغ از لب هر کس که سخن سر کند آینه آنرا همه باور کند و آنکه از جهلت کلی بدترش آیه مصحف
نبود باورش هر که چو شیطان نبود بو الفضول هر چه بگوید کند آنرا قبول پذیرای این معنی گردیده و مروان و سعید بن العاص
با اصحاب خیر الناس بدرشتی و خشونت پیش آمده آنجماعت را بحصول مدعا باز گردانیدند و امیر المومنین را چون بر این
اطلاع یافته فرمود عجب حالتی و طرفه کاری مرا پیش آمده اگر بمهمات این عزیز نمی پردازم مرا بحال خود نمیگذارد و اگر در
اصلاح سوانح امورش میکوشم بقول واهی مروان از راه راست انحراف جسته کارهای خود را ابتر میسازد آنگاه علامات تنش
شکافته و لسان عطوفت بیان بتوبیخ و سرزنش او از راه نصایح بگشاد و ذو النورین سر در پیش افکنده جواب نداد و چند از
معاودت جناب ولایت نایله که عورتی عاقله و زوجه ذو النورین بود گفت اگر میخواهی خواتیم امور تو مقرون بخیر باشد

دست از دامان اینمرد باز مدار و الا مهم تو در نظر خرد و دوربین خالی از اشکالی نمی نماید و ذو النورین بملازمت جناب مرتضوی شتافته
مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و قسم یاد کرد که من بعد متابعت مروان نکند و تار مکیدت او را چون کرم پیله بر دور خود
نتند اکثار در بیان واقعهٔ شهادت ذی النورین نقلست که چون در غلو عام ذو النورین بصوابدید امام
عاشقین بعمال خود مکاتیب نصایح اسالیب و مناشیر موعظت طوامیر نوشته روسای قوم راضی و شاکر از موقف خلافت
معاودت نمودند چنانچه سابقا مذکور شد و بعد از آنکه بمقصد رسیدند مکتوبی که بعبدالله بن سعد بن ابی سرح حاکم مصر ارسال
یافته بود برعکس مدعا نتیجه داد و مشار الیه بعضی از آن قوم را مقید ساخته چندی را از ایشان بقتل رسانید و بعد ازین واقعه سیصد
هفتصد نفر از مصر بمدینه شتافته اهالی بصره و کوفه را نیز با خود متفق ساختند و چون اباعد و اقارب بنا بر حرکات ناپسندیده
مروان که سابقا سمت تحریر یافت از خلیفه آزرده بودند و خود را بکنار کشیده دخلی دران مقدمه ننمودند بلکه اینمعنی علاوه
کدورات سابق گردید و مخالفان هجوم آورده بذو النورین پیغام دادند که اگر حیات خویش میخواهی خود را از خلافت خلع کن و
خلیفه ابواب دار الخلافه را مسدود ساخته از غرفه بام با ایشان در کلام آمده هر چند عذرها خواست فایده بران مترتب نشد
و صدیقه که جهت قطع وظیفه با خلیفه معادات می ورزید و طلحه که غبار ملال از انجناب بواسطه و سیله بسته در خاطر داشت
آغاز شماتت نموده و زبان بشتم و ذکر معایب ذو النورین گشاده مردم را بر عزل انجناب ترغیب و تحریص مینمودند و ذو النورین
از عبدالله بن عمر در باب خلع خود مشورت فرمود عبدالله عمر گفت اگر خود را ازین امر معاف میداری تا قیام قیامت
مورد طعن خلایق خواهی بود و هیچکس درین سرای فانی مخلد نمانده نزد خردمندان صاحب تمیز کشته شدن بنام بهتر است
از زندگانی بناکام لیکن مخالفان را بکتاب خدا و سنت رسول مجتبی دعوت نما شاید که از سر داعیه خویش در گذرند و ذو النورین
بصوابدید عبدالله بن عمر مغیره بن شعبه را بجانب قوم فرستاد تا ایشان را از سر منازعت و مخالفت بگذرانند و قوم
با مغیره بدرشتی پیش آمده گفتند ای زانی فاجر ترا موعظت مسلمانان چه مناسبت و این سخن مشیر بآن بود که در زمان خلافت
فاروق مغیره را بزنا متهم داشته سه کس از مردم معتمد برین قضیه گواهی دادند و گواه چهارم گفت ندانستم که مواطیه بر وی
حلال بود یا حرام و قولی آنکه گفت کالمیل فی المکحله ندیدم و بعد از مراجعت مغیره عبدالله بن سلام برسالهٔ قوم مامور گشت
و چون با ایشان در مکالمه آمد گفتند ای جهود تو باری کیستی که در میان عظام ملت سخن پرداز شوی و او را بخواری تمام از نزد
خود بیرون کردند و بعد از عبدالله بن سلام عمرو عاص بالتماس تمام بدان مرام شتافته انجماعه با او نیز درشتی آغاز کرده جلاء
وطن و عنادی که از او مرة بعد اخری نسبت بحضرت ختمی مرتبت بظهور پیوسته بود بیادش دادند و چون عمرو نیز بی نیل مقصود
معاودت نمود عبدالله بن عمر گفت رفع نقاب احتجاب از رخسار شاهد مطلوب بی دستیاری دست نفس امامت
علی عالی مرتبت دست نخواهد داد لاجرم ذو النورین بجناب ولایت مآب دست دیگر التجا برده معروض داشت که امید از
اخلاق کریمه و اوصاف حمیدهٔ تو آنست که این مرتبه مرا ازین مهلکه نجات بخشی امیر المومنین علی فرمود عهد کن که آنچه

بن بجهت تسکین اعادی قبول کنم با بمضار رسانی ذو النورین متقبل گشته امیر المومنین علی بآب مواعظ و نصایح آتش غضب آن جماعت را
فرو نشاندند و مسئول و مامول قوم را متعهد شده با رفقت رؤسا را نهایه نزد عثمان شتافت و مقرر چنان شد که عبد الله
سعد را از حکومت مصر معزول ساخته عابد قریش محمد بن ابی بکر رحمه الله را والی آن ولایت گردانند و ذو النورین در انجاح
انهم ابرام بار منت بر دوش جان خویش بسته همه را مشمول عواطف نوازش نموده رخصت فرمود و چون آن جماعه باوطان
خویش مراجعت نمودند و ارباب مصر بعد از آنکه مرحله چند قطع کردند شتر سواری دیدند که بتعجیل تمام میرفت چون آن مقصد نشین
سوال کردند گفت غلام ذو النورین ام و برسالت پیش والی مصر میروم گفتند اینک والی مصر با ماست گفت مراد من عبد الله
بن سعد است پرسیدند نوشته با تو هست جواب داد که نی مصریان در مقام تفحص آمده مکتوبی در راحله او یافتند که بر
عنوانش نوشته بود من عثمان الی عبد الله بن سعد و چون مهر از آن صحیفه برگرفتند در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول
مصریان فلان و فلان را بقتل رسان و این جماعه را مثله ساخته از دار عبرت بیاویز و سایر ایشان را محبوس گردان تا حکم
از موقف خلافت درباره ایشان صادر گردد و چون محمد که هنوز در اجلش تاخیری بود و رفقای او بران حال اطلاع یافتند
بجانب مدینه شتافتند و اهل بصره و کوفه را از این مکیدت و غدر بعد از غدر و انابت آگهی دادند عظمای بلاد مذکور بهیئت
اجتماعی بمدینه رسیده بر قتل ذو النورین اتفاق نمودند و زبان بادای این کلمات گشودند که بنابر غدری چنین اراقت
دم عثمان مباح گشت و اکثر مردم مدینه بر ذو النورین ببغض ذو النورین انکار کرده صدیقه بنابر کدورت سابق و لاحق
در اظهار انکار عثمان غلو داشت و مردم را بر قتل او تحریض می نمود و میگفت اقتلوا نعثلا و قتل الله نعثلا و نعثل مردی بود
طویل اللحیه که با ذو النورین مشابهتی داشت و بر زبان می آورد که هنوز جامههای رسول خدا تر است که سنتهای او فرو گذاشته
مندرس گشت و امیر المومنین علی و طلحه و زبیر و سعد وقاص و جمعی دیگر از اهل بدر و بیعت الرضوان بموقف خلافت شتافته
از ذو النورین سوال کردند که غلام و شتر و مهر منشور از آن کیست ذو النورین جواب داد که همه از منست اما از ارسال غلام و رقم
نامه خبر ندارم و درین باب سوگندان بر زبان گذرانید و صحابه کرام را یقین پیوست که ذو النورین قسم بدروغ یاد نمیکند
و چون آن مکتوب را در خط مروان بود گفتند پس کاتب را حواله بما نما ذو النورین این صورت را از معنی مروت دور دیده
بدین داستان همداستان نشد و صحابه آزرده خاطر بمکان خود مراجعت نمودند و اهل غوغا در خلاف بسر شورش آمده
دار الخلافه را مرکز دار بمیان گرفتند و آب از او باز داشتند و چون ذو النورین حال بدین منوال دید قاصدی نزد حیدر کرار
ارسال داشت و از شدت آتش عطش بالیه بحر زلال کرمست و سحاب فیضان مرحمت چند مشک آب مصحوب
موالی بنی هاشم روان فرمود و اهل فتنه و غوغا آناً فاناً در تضییق آنجناب میکوشیدند و در حین معارضه میگفتند که در صورت
اطلاع تو بر این مقدمه خونت مباحست و بر ضلالت جهل و بیخبری غفلت روا زیرا که زمام رتق و فتق مهمات اهل اسلام
در قبضه اقتدار خائنی واگذاشته که چنین کارهای ناشایست از او سر می زند و چون ذو النورین دانست که بلی پر نو

انجام ها

اهتمام علی مرتضی در دفع این بلیهٔ عظمی از قبیل محالاتست دست توسل بذیل مکارم آن منبع لطف و احسان زده مطلب و
مقصد خود را مصحوب عبدالله بن حارث معروض داشت و در انجاح مرام الحاح تمام بتقدیم رسانیده گفت که
از مکارم اخلاق آن قدوهٔ آفاق امید چنانست که یکبار دیگر در رفع این حادثه توجه موجه مبذول دارد و این کرامت و
اشفاق منتها بر جان من گذارد و قسم یاد کرد که اگر جناب مرحمت نصاب ایشان را از سر قصد او بگذراند جمیع ملتمسات
و متمنیات قوم را مبذول دارد اگر همه خونش ریخته گردد جناب مرتضوی جواب داد که اینمردم را میل بعزل تو زیاده از
میل بقتل تست من بکرات و مرات اینجماعه را بوعدهای که فرمودی منقاد تو گردانیدم اما تو بر ایفاء هیچ یک از انها
اقدام ننمودی اکنون بر مواعید تو اطمینان قلب حاصل نمیگردد مگر عهدنامه بقلم آورده شود و ذوالنورین مطابق اشارهٔ
اسدالله غالب عمل نموده صحیفه را نزد آنجناب فرستاد و والی شهرستان ولایت با منازعان ملاقات فرموده
گفت عثمان از من درخواست مهلتی نموده و عهد کرده که بعد از انقضای ایام معهوده برد جمیع مظالم پردازد و بر موجب
وثیقه رقم زده اعیان مهاجر و انصار را بر آن گواه گرفته اهل غوغا تن بمصالحه داده و از سر نزاع برخاستند و چون مدت
مهلت منقضی شد و اثری بر آن مترتب نگردید منازعان در کار خود متامل گشتند در این اثنا بوضوح پیوست که ذوالنورین
باطراف و جوانب نوشتجات ارسال داشته و امرا را بمدد طلبیده میخواهد جماعه منازعه را از میان بردارد بنابرین قضایا با
اکثر برایا که در مدینه مجتمع بودند بمحاصره مشغول گشتند و بعد از انقضای بیست روز مسموع شد که عنقریب افواج
قاهره از اطراف ممالک بمدد خلیفه میرسد معاندان در باب محاصره بیشتر از پیشتر ساعی گردیده آب و طعام باز گرفتند
و هر چند ذوالنورین دم از مصالحه زد و در افتتاح ابواب اغذیه و اشربه التماس فرمود بسمع رضا اصغا ننمودند و درین وقت
ذوالنورین عبدالله عباس را بامارت حاج نامزد فرمود و صدیقه نیز روانه مکه معظمه گردید از عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعه
مرویست که در زمان مبالغه محاصره روزی ذوالنورین مرا طلبداشته با من بر بام قصر برآمده بایستاد در وقتی که طلحه با
عبدالله بن عدیس که یکی از روسای اهل خلاف بود در زیر سخنها میراند ذوالنورین با من گفت که این فتنه را طلحه انگیخته و آبروی مرا
بخاک مذلت ریخته بعد از آن دست بجانب آسمان برداشته گفت بار خدایا شر طلحه را از من کفایت فرما و او را بمراد دلش نرسان
و چون چهل روز از ایام محاصره بگذشت در صباح روز جمعه مخالفان بقتل ذوالنورین کمر بستند و جناب ولایت دریافت اراده
مخالفان نموده سبطین رسول الثقلین را فرمود که قنبر را با خود همراه برده در حفظ و حراست ذوالنورین دقیقه مهمل نگذارند
و طلحه و زبیر برین حال اطلاع یافته پسران خود را در ملازمت امامین بمدد فرستادند و دران روز یکی از اصحاب رسول مستطاب
از ذوالنورین درخواست نمود که بر بام قصر برآید تا سخنی مصلحت آمیز با او گفته شود و عثمان ملتمس او را مبذول داشت الشخص
گفت که ای عثمان در خون خویش سعی منما و خود را از خلافت خلع نموده کشتی حیات خود را از تلاطم امواج دریا بلا بساحل نجات
رسان در اثناء این مقال شخصی از بام قصر تیری عمر فرسا بطرف ناصح مشفق انداخت قضارا تیر بر مقتلش رسیده کار او ساخت

مخالفان گفتند قاتل را بما حواله کن تا موجب حکم شرع شریف بقصاص رسانیم ذو النورین از این ملتمس ابا و امتناع جست و زنهار
بیکبار هجوم آورده در دار الخلافه را آتش زده از اطراف و جوانب متوجه قصر امارت شدند و مروان و سعید بن العاص با جماعتی
از ممالیک عثمان در صحن سرا بامر محاربه پرداختند شمشیری بر گردن مروان خورد و چون هنوز ایام طلبش با نهایت نرسیده بود شریانش
قطع نگشت و سعید بن العاص نیز زخمی گران برداشته دست از جنگ باز کشید و مروان را غلامانش برداشته بیرون بردند و مردم
بگمان آنکه او کشته شد متعرض احوال او نشدند و محمد بن ابی بکر خود را به ذو النورین رسانیده محاسن شریفش بدست پیچیده گفت ای
پسر برادر من اگر پدرت زنده بودی هر آینه ترا از اقدام بدین امر منع فرمودی و محمد دست از او کوتاه کرده بیرون آمد و مردم دیگر
رسیده تا تمام مهمش پرداختند گویند اول ضربی بر آنجناب غافقی زد و خون در سیلان آمده بر آیه فسیکفیکهم الله رسید واقف
اسرار شیخ فرید الدین عطار درین باب باداء نازک در معنی شگفته نظم حیا ایمانست با جزوی ز ایمانست بهر وجهی که هست از نور عثمانست
خود لوای الهی باهم انداخت ز قدمت شمه در عالم انداخت همه در جمع آن مهمان اوییم همه اجرا خور دیوان اوییم در اول عمر در قرآن
حق کرد با آخر خویشتن قربان حق کرد ز بس کو خون قرآن خورد ز آغاز مگر زان خورد قرآن خون او باز رسیده بود پیش صبغة الله
که خونش صبغة الله گشت ناگاه که گرد این از پی دنیای غدار ندانم تا که بود این روادار که با مردان چنین انکار کردند چو میل دین غدار
کردند و چون سودان شمشیر بر آنجناب انداخت نائله خود را جنه او ساخت و انگشتانش با کف دست از دست برفت بعد از آن
قنبره و سودان سرش از تن جدا کردند و غلامان ذو النورین رسیده آن هر دو هرزه کار را بقصاص رسانیدند و غافقی از خانه بر آمده
فریاد برداشت که با طلحه بتحقیق کشتیم پسر عفان را هر چند طلحه در آن هنگامه نبود اما غافقی را غرض آن بود که خلق معلوم کنند که
طلحة بن عبید الله با ایشان درین مخالفت موافقت دارد و چون این خبر بامیر المؤمنین حیدر رسید از خانه بیرون آمده با حسنین عتاب
نموده فرمود که من شما را بجهت صیانت عثمان فرستاده بودم چرا تساهل ورزیدید اما این بجواب باصواب مبادرت نموده
بمرافقت پدر عالیجناب به بیت الشرف خویش مراجعت فرمودند منقولست که تا سه روز هیچکس بدفن ذو النورین نپرداخت
و روز چهارم بشفاعت امیر المؤمنین علی از مخالفان رخصت تدفین یافتند هر چند جنازه خواستند بدست نیامد لابد بر تخته
دری جسدش را نهاده از بیم اهل غوغا میان شام و خفتن به بقیع رسانیدند و اهل فتنه تعاقب نموده سنگ می انداختند و نگذاشتند
که در بقیع دفن کنند لاجرم مابین مقابر مسلمانان و گورستان جهودان بخاک سپردند و چون حکومت بر معاویه قرار یافت دیواری
از میان برداشته مقبره را از گورستان جهودان جدا ساخته داخل قبور مسلمین گردانید و دیگر مقتولان را مصریان در راه افکندند تا طعمه
زاغ و زغن شدند ذکر مجملی از اخبار قدوه اخیار زبده ابرار وصی رسول مجتبی امام بحق علی مرتضی بر آینه ضمیر والا افسان پاک طینت
شاهد صدق اینمعنی صورت آراست که در اصل خلقت و آفرینش بموجب فحوای کلام معجز نظام جناب مستطاب اقدس مقدس نبوی
و بیان صدق تبیان حضرت محمدت آیات کمال مآل مصطفوی علیه السلام انا و علی من نور واحد نیر اعظم فیض بخش عالم آرای رسالت و نبوت
و اختر ضیا گستر گیتی پیرای فلک ولایت و فتوت از یک برج صفت اضائت و انارت پذیرفته و در یتیم بی بهای صدف جلالت و

[illegible] ذو النورین [illegible]

کرامت

وکرامت و لؤلؤ غریب نادر در عقد نظم سیادت و امامت از یک درج جلوه ظهور گرفته و بحسب نسبت طاهره نیر دوحهٔ فرح بخش
اصطفا و نهال بالا نهال چمن ارتضا از فیضان یک جویبار نشو و نما یافته زیرا که والد ماجد جناب مصطفوی عبد الله بن عبد المطلب
و پدر عالی گهر حضرت مرتضوی ابو طالب بن عبد المطلب و مادر عصمت پرور امیر ستوده اوصاف فاطمه بنت اسد بن هاشم
بن عبد مناف و آن عفیفه عفت قباب و نجیبه نجابت انتساب اول هاشمیه بود که هاشمی از او تولد فرمود و ولادت با سعادت
آن قبله اهل ارادت بقولی بعد سی سال از واقعه فیل وقوع یافت و بروایتی شعشعه انوار مهر سپهر اقتدار در سنه ثمان و عشرین از
عام الفیل بر مفارق عالم و عالمیان تافت و لوامع فیض مجامع آن شمسه نه طاق قدس و سراج منیر مستنیر مشکوة انس بروایت
اشهر در عین بیت الحرام پرتو افکن آمد و چون چشم جهان و جهانیان از پرتو انوار آن مردم دیده آفرینش و قره باصره بینش
روشن گردید میان ابو طالب و فاطمه در تعیین اسم همایونش اختلاف پدید آمد چه خواهش ابو طالب آنکه آن نور ناصیه ولایت را
زید نام کنند و فاطمه را اراده آنکه آن هژبر بیشه بسالت به اسد یا حیدر موسوم گردد بالاخره والدین شریفین بنا بر فرموده سید الثقلین و
موجب تلقین هاتف دور از شین علی عالی همم اسم شریفش قرار دادند کنیت آنجناب امامت نصاب ابو الحسن و ابو الحسین و
ابو الحسنین و ابو السبطین و ابو الریحانتین و ابو تراب است و القاب آن مقتدای احرار بسیار است امیر المؤمنین و امام المسلمین و امام
المتقین و یعسوب المسلمین و قائد الغر المحجلین و سید المسلمین و خاتم الوصیین و انزع البطین و اشجع المکین و مرتضی و اسد الله
و ولی الله و وصی و بیضة البلد و حیدر و صفدر و کرار غیر فرار و قسیم الجنة والنار و صدیق اکبر و فاروق اعظم و امیر نحل
و مظهر العجایب و مظهر الغرایب از آنجمله است نقش خاتم آن امام عالی همم الملک لله بود و چون پنج سال از سن شریف
آن نهال طوبی مثال گلشن ولایت منقضی شد چمن پیرای خلد نبوت آن دوحه امامت ثمر چمن فتوت را از حجر مرحمت
والدین در کنف عاطفت خویش جای داده بسر ابستان فیض نشان خود برد و چون رسول ملک علام بهدایت کافه انام مبعوث
گشت جناب مرتضوی بقولی ده ساله و بروایتی یازده ساله بود آخر همان روز یا روز دوم بعثت زبان صدق بیان در تصدیق
رسول آخر الزمان باز گشود و در اعلای اعلام اسلام و ارتفاع الویه شرع رسول عالیمقام غایت جد و اهتمام بتقدیم رسانید
و در تمامی معارک و مواقف غزوات و جهاد بملازمت قایل کلمه انا نبی السیف تیغ شجاعت و اجتهاد بر اهل کفر و عناد
علم ساخت و در رفع آیت اسلام رایت شرک و ظلام از پا انداخت و بعد از قتل ذو النورین طوایف اشراف و اعیان
مهاجر و انصار و عظماء هر بلاد و دیار بعرض و التماس پیش آمده معروض پیشگاه جناب ولایت گردانیدند که کرسی عالی مرتبه
خلافت را بذات هدایت آیات بلند رتبه گردانند و پایه قدرش بدین قدر و نوازش از فرق فرقدان بگذرانند و امام عالیمقام
نظر بر ترفیه احوال عباد و بلاد ملتمس ایشان را بحسن قبول تلقی فرمود لمؤلفه بنوروز آن جانشین نبی جهان را ز نو داد رنگ نوی
در معدلت بر جهان باز کرد در ظلم را باز افراز کرد هر آنکس که بد ز اهل ایقان دین طریق اطاعت گزید از یقین منقولست که
جناب مرتضوی را در ایام خلافت با سه طایفه مقابله و مقاتله دست داد اول ناکثین که عبارت از طلحه و زبیر است و آن محاربه را

مجاهدان میادین سیر حرب جمل خوانند زیرا که صدیقه دران آهنگ مخالف راست چنگ موافقت ایشان کوک کرده در روز جنگ جمل سواره بمیدان خرامید و دران معرکه نسیم نصرت بر پرچم علم ظفر شیم قدوه امم وزیده طلحه و زبیر با جمعی کثیر بوادی ناکزیر شتافتند و ثانیا قاسطین وان کنایه از معاویه و معاونه اوست که در صحرای صفین وقوع یافت و چون آیات فتح بر رایات حیدر صفدر جلوه گر آمد بمکیدت و احتیال عمرو عاص مهم بمصالحه انجامیده قضیه شنیعه تحکیم وقوع یافت و سوم مارقین وان اشارت بعبد الله بن وهب الراسبی و اتباع او که در کنار نهر نهروان اتفاق افتاده و دران جنگ نیز بکر عروس ظفر در آینه مرام ملازمان عتبه امیر صفدر جلوه گر آمد و عبد الله با تمامی رفقاء خویش به بئس المهاد روان شد مگر نه تا کس ازان ملاعین بهزار تنگ جان ازان معرکه جان ستان بدر بردند بعد ازان واقعات لمولفه ز هجرت چو سال چهل در رسید فلک نیل ماتم برخ برکشید جگر سیل خوناب از دیده ریخت دل از هوش و هوش از سر دل گریخت چه درین سال پر ملال و نکال در صبح روز جمعه که دم از شام غم میزد بتاریخ هفدهم یا نوزدهم ماه رمضان سالک وادی ظلم و بیدادی عبد الرحمن بن ملجم مرادی بنابر شقاوت ذاتی و اغوار ملعونه قطام نام دم شمشیر زهرآب دم بفرق قدوه امم رسانید و بهمان زخم آن سرو جویبار ریاض ارم گل شهادت بسر تماشای خلد قدس منظر شتافت و این داهیه عظمی در نوزدهم یا بیستم یا شب یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور وقوع یافت و امام مجتبی حضرت حسن بران مقتدای زمن نماز گذارده جسد اطهر مطهرش را بروایت اصح در نجف اشرف دفن کردند و بنابر وصیت آنحضرت مرقد منورش را ظاهر نساختند مده عمر شریفش بروایت اشهر شصت و سه سال بود و او قاتی که بامر خلافت پرداخت بقول صحیح چهار سال و سه ماه بود والعلم عند الله الودود و جناب مرتضوی در اوقات حیات خویش نه زن خواست اما تا بتول عذرا حضرت فاطمه زهرا در قید حیات بود بمناکحت غیری رغبت نفرمود و اولاد ذکور آن والی حی غفور بروایت اکثر و اشهر یازده نفر بودند و بقولی چهارده و بعقیده زمره هفده و باعتقاد گروهی هژده حسن و حسین و محسن ابنای حضرت خاتون قیامت مشفعه روز ندامت فاطمه زهرا علی ابیها و علیها التحیة والثنا بودند و باقی از سایر ازواج بوجود آمدند اما محسن بعد از وفات حضرت سید کاینات که بموجب فرموده آنحضرت بدین اسم موسوم آمده بود قبل از انقضاء مدت حمل ساقط شد و بتول عذرا بهمان مرض از دار فنا بروضه بقا خرامید و باتفاق و اتفاق مواقف انساب از پنج پسر جناب ولایت مآب نسل ماند حسن و حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر رضی الله تعالی عنهم اما بنات مکرمات حضرت امامت آیات بقولی هفده تن بودند و بروایتی هژده و نوزده نیز گفته اند از انجمله زینب کبری و ام کلثوم کبری از فاطمه زهرا تولد نموده و باقی از سایر ازواج بوجود آمدند و در روز رحلت حضرت امیر شهادت مرتبت چهار زن در قید حیات بودند ذکر تولد امیر المومنین و یعسوب المسلمین غالب کل غالب علی ابن ابی طالب آورده اند که در حدود یمن مردی بود بصفت زهد و تقوی آراسته و بحلیه صدق و صفا پیراسته مثرم نام و مشهور بزاهد یمن در السنه و افواه خاص و عام صد و نود سال از عمر عزیزش گذشته و درین تمادی ایام جز بعبادت معبود جز و کل نپرداخته شبی از درگاه واجبی که ذات او از شریک بجز ذات او ممکن نیست مسئلت نمود تا یکی از مجاوران بیت فیض بنیان

خود را بدو رسانند و بدین وسیله جمیله او را از مقربان بارگاه جلال کبریای خویش گرداند دعای پیر را بعز اجابت اقتران
پذیرفته ابوطالب که دران ایام بسفر یمن رفته بود با او ملاقات فرمود زاهد یمن بعد از تفتیش حالات بزبان صدق بیان آورد
ع المنة لله تعالی و تقدس که بمقصود رسیدم و شاهد مطلوب در آغوش مدعا دیدم بعد ازان از اسم شریفش پرسید گفت
ابوطالب بن عبد المطلب منم گفت والله در انجیل چنین بنظرم رسیده که عبد المطلب را دو پسر خواهد بود یکی عبد الله پدر
سرور انبیاء کرام و دیگر والد مفخر اولیاء عظام و چون سی سال تمام از سنین عمر شریف سید انام بگذرد ولی خدا و وصی رسول
مجتبی با طلعت آفتاب مثال از مشرق افضال طلوع فرماید و ظلمت کفر و ظلام از آینه روزگار بمصقل حسام خون آشام بزداید
اکنون بگو که آن رسول واجب التعظیم قدم در عرصه شهود گذاشته است یا نه ابوطالب جواب داد که محمد بوجود آمده و از
عمر گرامیش بیست و نه سال گذشته است زاهد یمن گفت بشارت میدهم ترا که امسال آن ولی ملک متعال از صلب تو بمنصه ظهور
میخرامد و چون بمکه معظمه برسی با برادرزاده خود بگو که مثرم سلام بر تو عرضه میدارد و گواهی میدهد که پروردگار لم یلد و لم یولد
واجب العباده را شریک ممکن نیست و تو که محمدی رسول و خاتم الانبیائی و چون والد ماجد تو زمین را از مقدم خویش
رشک سپهر برین گرداند سلام مرا بر او عرضه کن و بگو که پیری هواخواه تو بوده و چنین گفته که بدرستی تو ولی خدا
و وصی مصطفائی بدان حضرت نبوة اختتام پذیرد و بذات فیض آیات محمدت صفات تو ولایت رونق گیرد ابوطالب
گفت ای پیر روشن ضمیر جواهر زواهر آبدار که بمثقب گفتار سفتی خاطر حجت مناظر برهانی بر این مدعا می طلبد زاهد پرسید چه
برهان میخواهی ابوطالب گفت ازین درختی که در برابر حجره تست و بسان مرتاضان پوست بر تنش خشک گردیده
بر صدق ادعای خویش دو انار رسیده گواه آر زاهد دست بدعا برداشته و نبی و ولی را شفیع ساخته مدعای
ابوطالب را مسئلت نمود درخت بطراوت و نضارت آمده دو انار بار آورد و مثرم هر دو را پیش ابوطالب گذاشت
و عمران دانه چند ازان تناول فرموده بغایت لذیذ یافت و بمسرت بی اندازه بمکه معظمه شتافت و در همان ایام فاطمه بنت
اسد با اسد الله غالب حامله گردید نقلست که دران ایام که والده ماجده حضرت ولایت منقبت صدف گوهر ذات امامت
صفاتش بود هرگاه خازن کنوز رموز الهی حضرت رسالت پناهی خانه ابوطالب را بنور حضور موفور السرور اضاءت بخش آمدی
در دو جانب لولو شاهوار غرایب آثار کرده جواهر کلمات معجز آیات در سلک نظم کلام کشیدی آن درر غرر مخزن صمدیت
لعل لبی که مرجان را قوت از رنگینی یاقوت نکات آبدار اوست بجواب باصواب گهرریز لآلی مدعا بر طبق عرض مطلب
نثار ریز جلوه دادی فاطمه ازان گفت و شنید در بوته حیرت بگداز رفته طلای تمام عیار این اسرار اعجاز آثار بر معیار طبع نقاد
ابوطالب کشید و ابوطالب بسان سیماب بطپش رفته حل و عقد آن امر غریب عجیب از کشاف حقایق محضور و مخطور مسلک نمود
صیرفه دار الضرب قضا و برازنده خلعت و ما ینطق عن الهوی بزبان وحی ترجمان گذرانید که ای عم بزرگوار و مرهم دل افگار
لمولفه مرا رازیست با ابن عم خویش گران افلاک و انجم را خبر نیست وصی و ابن عم و داماد من اوست خدا را نایبم جز او دگر نیست

ابوطالب گفت ای نور حدقه آفرینش سخن صریح بگو و راه کنایه و ایهام مپو برادر تو کیست و مرادت ازاین گفت و گو چیست
حضرت ختمی مرتبت فرمود که برادر من سرور اولیا و صاحب سر انبیا عارف معارف دقایق تنزیل واقف مواقف تفریع
و تاویل مظهر العجایب و مظهر الغرایب است ما و او یک پرتو بودیم از انوار تجلیات لم یزلی و پروانه یکرنگ شمع جمال ازلی
هر دو نور واحد بودیم و پیش از آفرینش عرش و فرش بر پایه کرسی عبودیت تسبیح و تقدیس احد صمد مینمودیم مراست از اول
تا آخر رفیق مخلص و دوست روح ما یکیست هر چند قالب در نظرها دو است رفیع واعظ گوید نبی و ولی هر دو نسبت بهم
دو تا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیک از جان یکی زبانشان دو تا و سخنشان یکی قلم وار بر زند از آن سر بسر که مو
در میانشان نگنجد دگر چون ابوطالب جواهر این کلمات را زیور گوش هوش ساخت بیقین دانست که آن هر دو برادر خضر
سرچشمه هدایت و مهر سپهر نبوت و ولایت خواهند بود المؤلفه یکی جسم نبوت را بود جان یکی چشم ولایت را چو انسان
نبوت مرتبت آن یک خیابانش ولایت منزلت این یک بضاعتش فلک اجرا خوران یک تنزیل ملک مهمان خوان این تاویل
به تنزیل آن یکی صاحب درایت بتاویل این یکی شمع هدایت گویند فاطمه ازان جهت افشار این راز نمود که چون سرو
ریاض نبوت صحن سرای ابوطالب را رشک افزای چمن گلشن فردوس ساختی فاطمه بی اختیار در تعظیم رسول ملک علیم قدر
قدر برافراختی روزی ابوطالب گفت که محمد بجای فرزند تست چرا بر این حرکت اقدام مینمائی فاطمه گفت مرا در این کار
اختیار نیست چه هر گاه محمد می آید طفلی که در شکم منست چنان اضطراب مینماید که من در قیام مضطر میگردم و بهر طرف که
محمد میل میفرماید آن طفل بهمان سمت ملتفت می آید و چون محمد میگوید السلام علیک یا اخی او در جواب میگوید که علیک السلام
یا رسول الله ابوطالب گفت که این را تا بچشم خود نه بینم و بگوش خود نشنوم قبول نکنم پس ابوطالب باتفاق حمزه دست بر دوش
مادر غالب کل غالب محکم کرده آن سرور را طلبداشت و بمجرد مواجهه لقاء روح افزا حضرت رسالت منزلت والده
امیر المومنین علی بتائید قوت مرتضوی چنان قیام نمود که گویا ازان ممانعت اصلا بدو امتناعی نبود و همچنان سلام و جواب
در میان هم بوقوع پیوست و صدق مقال فاطمه بوضوح انجامید و چون وقت آن شد که بسیط غبرا از مقدم وصی خاتم الانبیا
رشک سپهر خضرا گردد حامل آن بار امانت بطواف بیت الله الحرام شتافت و در اثنای طواف خود را در حالت مخاض یافت
از درد طلق بنالید و از حکیم علی الاطلاق ازان شدة نجات طلبید هاتفی آواز داد که خاطر جمع ساز و خود را درون حرم انداز
پس دیوار خانه شق شد و فاطمه بدرون در آمد پرده دیدار او بخته خود را در حجاب کشید و امیر در ان استار غیبی قدم بعرصه شهود گذاشت
مقارن اینحال مرغ سفیدی از سقف خانه کعبه پدید آمده بمنقار خود بر سینه بی کینه امیر صاحب سکینه اسم علی که تا آن غایت احدی
بدین اسم عالی موسوم نگشته بود منقور گردانید و گویند که پیش از امیر هیچکس را این مرتبت عظمی و موهبت کبری دست نداده که
در نفس حرم متولد شده باشد المقصود چون والده ماجده حضرت امیر المومنین نور دیده آفرینش و بینش را بخانه آورده ابوطالب را آگاهی
داد عمران خواست که چشم بر رخسار قرة العین خویش بگشاید و بدین اراده دست دراز کرد تا از مهدش برگیرد امیر المومنین چنان دست

ابوطالب را

ابوطالب را انجرا شد که او ترک آن اراده کرده بیرون خرامید گویند در آن ایام هر جا طفلی از مامن غیب بمکمن شهود آمدی ابوجهل لعین بعنف و لطف از خاک پای بتان سرمه بینائی بیاد در چشم آن معصوم کشیدی و چون بر تولد مردم دیده انسان عین و عین انسان اطلاع یافت بآنجانه ابوطالب شتافته خواست که بدان امر اقدام نماید و چشم وحدت بینش را که بکحل ما زاغ مکحل گشته بغبار تیره چیره سازد حضرت امیر غضنفر صولت کرامت نژاد بزور بازوی ولایت چنان طپانچه گردن شکن بر صورتش نواخت که بر قفا افتاد و عنق منکسره اش کج شد و آن کجی تا باقی عمر بار دوش آن نادرست بود و چون جناب مرتضوی اصلا چشم نمیگشود بسی رغبت نمیفرمود فاطمه را دل بدرد آمده حیرت بر حیرت افزود در اینحال سید ستوده خصال بالهام ملک متعال بآنجانه ختم تشریف ارزانی داشت و آغوش خود را هاله آن بدر سپهر امامت گردانید و جناب امامت بمجرد استشمام رایحه گیسوی مشکبوی عنبربو دیده انتظار دیده را به جمال عالم آرایش روشن ساخت و آداب تحیه و سلام بجا آورد و جناب رسالت طشتی طلبید آن شسته بدست حق پرست خویش آغاز شستن کرد و چون جانب راستش شسته شد سرور راستان بی آنکه سرور انس و جان او را بگرداند بطرف چپ گردید و جناب مقدس نبوی از مشاهده آن حال بگریست مادر امیر بی نظیر از سبب گریه پرسید سید آخر الزمان فرمود چنان می بینم که علی مرا غسل میدهد و من نیز در پیش او پهلو به پهلو میگردم بی آنکه علی مرا اعانتی کند روز اول من بتغسیلش پرداختم و در روز آخر او بتغسیل من پردازد و بعد از آنکه حضرت نبوی از امر غسل فارغ شد در کنار گرفته رو بروی او گذاشت و زبان شیرین کام در دهان سرور انام در آورد و امیر لسان فیض نشان سید انس و جان تا دیری می مکید آنگاه در کنار مادرش داد و امیر بعد از فراغ این مقدمات رغبت بشیر فرموده چشم بتماشای عالمیان باز کرد گویند بارتسام اسم علی بر سینه بی کینه امیر مادر آنحضرت پی نبرد و خواست که موسوم به اسد یا حیدر سازد و ابوطالب میخواست که زیدش خواند و چون حضرت رسول فرمودند که نامش علیست فاطمه گفت بخدا سوگند که من بر در حرم شنیدم که هاتفی میگفت که نام این بزرگ دین علی عالی همت است اما من این راز را بکس نگفتم مولف گوید که در کیفیت تولد آنجناب در حرم و تعین اسم شریفش به علی و ما یتعلق بها روایات متعدده بنظر آمده و چون مال آنهمه راجع میشد به این روایت موجز مختصر بتحریر آن مبادرت نمود القصه امیر تا مدت پنج سالگی در خانه پدر بزرگوار خود بود حضرت مصطفوی جناب پیوسته به آنجا شتافتی و با ابن عم خویش مکالمه نمودی و گهواره اش جنبانیدی اما همیشه خواهان آن می بود که آن اختر خورشید طلعت ناهید ماهیت را به بیت الشرف قدس آورد تا آنکه بعد از انقضای ایام مذکور بلا و غلا در مکه معظمه شیوع یافت و بدین بهانه توسل جسته گوهر مراد بدست آورد و از آن باز حضرت امیر امامت مرتبت در سایه عاطفت رسول عالی مرتبت بسر می برد تا آنکه حضرت خاتم الانبیاء زهره زهرا و بتول عذرا را با آنجناب در سلک ازدواج کشیده حجره علیحده برایش مقرر کرد

ذکر بیعت طوایف انام با وصی رسول ملک علام

در کتاب افادت آیات روضة الاحباب که قول مولف آن نزد جمهور اهل خبر سندیست معتبر مسطور است که ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون واقعه قتل ذو النورین بوقوع پیوست جناب ولایت مآب در خانه خود نشست و ابواب اختلاط بر روی مردم من کل الوجوه در بست

فاتحه

روسا و مصر و عظما عصر باتفاق اهالی مدینه سکینه بسده سنیه علویه شتافته خلافت را بران زیبنده مسند امامت
عرض کردند چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه اختلاف تمام در طوایف انام مشاهده میفرمود جواب داد که
مرا باین کار میلی نیست هرکرا خواهید برای خود اختیار نمائید که من سر تسلیم و رضا از پیش در پیش دارم آنها معروض داشتند
که بنابر کمال حسب و علو نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بمزخرفات دنیا و کثرت رغبت بمسعدات
درجات علیه عقبا و اطلاع بر غوامض الهیه و شرعیه و کشف دقایق اصلیه و فرعیه ترا از دیگران در باب تنظیم مصلحت
مومنان احق و اولی میدانیم و اگر ملتمس این طالبان حق درجه قبول نیابد امور طوایف انام بسمت پریشانی و اختلال
تمام گراید و چون داعیان حق مبالغه را از حد حصر گذرانیدند فرمود در تمشیت این امر حضور اهل بدر ضرورست خصوص
طلحه و زبیر که از ایشان ناگزیر سالکان منهج صدق و صفا نزد آن طایفه جلی القدر بهی البدر رفته ظاهر ساختند که ما بخدمت
علی مرتضی رفته اظهار متابعت و مبایعت او نمودیم اصلا بسخنان ما التفات نفرمود رای شما درین باب چیست ایشان
گفتند که احق و اولی از روی استحقاق باینکار سوای ذات محمدت صفات او دیگری کیست و شرف رتبه او بر خاص و عام
نزد همگنان کالشمس فی الضحی روشن و مستفیضست داماد و ابن عم و برادر و وصی سید ولد آدم اوست تا ذات ملکی
ملکاتش جلوه پیراست دیگری را ارتکاب این امر ناروا است پس الجماعه گفتند با ما موافقت و مرافقت نمائید تا باشد که
آنجناب را بر سر رضا آرید و اهل بدر بخدمت بدر خورشید قدر آمده عرض مدعا و غرض برایا معروض داشتند جناب مرتضوی
سخنان سابق را اعاده فرمود اعیان مهاجر و انصار در جواب گفتند که کرسی عالی مرتبت خلافت بجز مقدم همایونت
بلند رتبه نگردد و در تنور این مرام نان دیگری پخته نشود زیرا که خلاصه قوم عرب نیست مگر قریش و سید آن طایفه بنی هاشم اند
و تو ئی زبده ایشان و افضل و اکمل عالمیان اقرب مردم بهادی سبل و خلاصه جزو و کل حسبا و نسبا ترا می دانیم و چون
و چون مبالغه و الحاح صحابه رسول عالیمقام در انجاح آن مرام بسرحد ابرام رسید امیر المومنین علی فرمود اگر با من بیعت میکنید
بیقین بدانید که من از حد و شرع تجاوز جایز نخواهم داشت و میل و حیف از من بظهور نخواهد پیوست و فیصل امور بمشورت
جمهور خواهد بود یکدام برای خود از بیت المال تصرف ننمایم و میان شما ترجیح ننهم بلکه هر یک از شما را بنظر عاطفت و مرحمت
ملاحظه فرمایم و احکام بین العباد بموجب کتاب رب الارباب و رسول مستطاب بامضا رسانم و در امور شرعیه اقوال و التماس
اقربا و احبا و ملتمس و ادعاء ایشان از احسن قبول تلقی نگردانم همه گفتند غایت مرام ما نیز همین است و رفاه خلایق در این اتکاه
فرمود بمسجد باید شتافت چه خفیه باین امر نتوان پرداخت پس بمسجد رفتند و آن شمسه پیشطاق ایوان امامت و نیر فلک
کرامت براوج منبر رسول مختار صلوة الله علیه و آله الاخیار برآمده خطبه فصیح و بلیغ ادا فرمود که اول آن خطبه این بود الحمد لله
علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه و گفت ای گروه مسلمانان و اصحاب رسول آخر الزمان بطیب نفس و رضا طبع راضی هستید
به این امر که من امیر شما باشم گفتند آری تو بجمیع جهات امیر مائی و این امر حق را بحق می شائی دست حق پرست چون ید بیضا

جلوه ده که بتقبیل انامل فیض شامل تو سعادت اندوز کونین گردیم و بدین مرحمت و اشفاق ممنون هزاران احسان و امتنان آئیم
و اول کسی که بامر بیعت پرداخت طلحه بن عبید الله بود و بنابر زخمی که در احد بدستش رسیده از کار باز مانده بود جناب ولایت
فرمود ید شلاء و بیعه لاتتم بعد ازان زبیر بیعت کرد پس سایر مردم بدان فضیلت عظمی و موهبت کبری فایز گشتند و بروایت
اصح اینمقدمه بعد از قتل ذو النورین بیکهفته در روز جمعه یا پنجشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه سی و پنج هجری در هنگامی که سلطان
ثوابت و سیاره در بیت الشرف خویش تحویل نموده بود بوقوع انجامید و بعد از فراغ اینمقدمات امر کرد تا مروان و چندی
دیگر از بنی امیه و بنی معیط را حاضر سازند و بعد از تفحص و تجسس تمام از انجماعه گمنام اثری نیافتند و جناب خلافت آب از نایله زوجه ذو النورین
استفسار نمود که قاتل عثمان که بود گفت محمد بن ابی بکر با دو مرد دیگر در سرای ما درآمد و آن دو شخص ذو النورین را بقتل آوردند و
اگرچه آنها را دیدم اما نشناختم علی مرتضی از محمد کیفیت واقعه را باز پرس فرمود محمد جواب داد که من در سرای عثمان باراده قتل او
درآمدم چون الحاح و زاری بسیار کرد و پدرم را شفیع آورد دست از قتلش کشیده داشتم اما دیگران را از ان امر مانع نیامدم
و نایله در مجموع این اقوال او را مصدق داشت و چون مهم خلافت بر امیر عالی مرتبت قرار گرفت اکثر بنی امیه از مدینه
فرار اختیار نموده بعضی برفاقت نعمان بن بشیر انصاری با کف بریده نایله و پیراهن خون آلوده ذو النورین نزد معاویه
شتافتند و برخی بمکه رفتند و احدی از بنی امیه بادراک سعادت بیعت امیر عالی منقبت موفق نگشت و بعد از اتمام
امر بیعت طلحه و زبیر با جمعی از صحابه بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام رفته عرض نمودند که قاتلان ذو النورین را بقتل باید رسانید
آنحضرت فرمود جمعی کثیر باین امر متهم اند همه را بی گواه و ثبوت گناه نتوان کشت و اگر یکی را بیقین میدانید که اینکار کرده
من در طلب قصاص با شما موافقم صبر کنید تا صاحب قصاص بیاید و زبان بدعوی آن بگشاید شما گواهی دهید آنگاه من
حکم بقصاص فرمایم نقلست که روز دوم بیعت جناب ولایت امر فرمود تا در خزانه بیت المال را که از دیر باز بسته داشتند
باز گشادند و اموالی که در انجا مضبوط بود برآورده بر طوایف مسلمین بموجب حکم شرع سید المرسلین قسمت فرمود و سلاحی که
از شتران صدقه فرا گرفته بودند و در سرای ذو النورین محفوظ بود بضابط بیت المال سپرد و امر کرد که ترکه ذو النورین را بموجب
شرع شریف بورثه قسمت نمایند و هم در روز دوم از بیعت مغیره بن شعبه که او را از جمله دهات عرب گرفته اند بخدمت
آنجناب آمده گفت چنان معلوم میشود که جناب امامت را داعیه عزل عمال ذو النورین بخاطر شریف خطور کرده مناسب چنان
مینماید که چندی اینطایفه بحال خود باشند و این داعیه منیف در حیز توقیف افتد و استمالت نامه بانها فرستاده آید خصوص معاویه
که او را سخت در بند جاه و مال می یابم و چون خاطر ایشان از طرف امیر مطمئن گردد و با جناب خلافت بیعت کنند و مهم حضرت
مرتضوی را استحکامی پدید آید انگاه ایشان را ببهانه استخبار احوال عباد به نزد خویش طلب داشته هر کرا خاطر خواسته باشد
بجای ایشان تعین نماید والا فتنه حادث گردد که هرگز اصلاح نه پذیرد امیر بی نظیر فرمود مقرر داشتن اینها یکساعت در زمان
خلافت من از جمله محالات و این نوای خارج از آهنگ راست مخالفست با قانون شرع سید ستوده آیات زیرا که هر ظلمی که

از ایشان صدور یابد حق عز و جل از من باز پرسد و پیوسته من غمناک از این امر مانع می آمدم و او سخن مرا نشنید تا رسید باو
آنچه رسید اکنون چگونه دست ایشان را کوتاه نسازم و روز دیگر مغیره بن شعبه بمجلس گرامی امیرالمؤمنین علی آمده معروض داشت
که آنچه بخاطر خطیر حضرت امیر خطور نموده محض صدق و عین صوابست یکی از فواید این امور آنکه موافق او مخالف و مطیع از
عاصی ممتاز گردد و بعد از آنکه از محفل سامی بیرون رفت در راه با عبدالله بن عباس رضی الله عنه که از سفر حجاز معاودت نموده
متوجه خدمت جناب ولایت مآب بود ملاقی گشت و چون عبدالله بملازمت امیر فایز گردید و از آمدن مغیره پرسید جناب
مرتضوی سخنان سابق و لاحق او را بیان فرمود عبدالله عباس گفت سخن دیروز عین مصلحت و نیکخواهی بود و کلمات امروز محض
خیانت و تباهی امیرالمؤمنین فرمود چنان تفرس مینمایم که تو نیز در عزل معاویه راضی نباشی عبدالله عباس گفت چنین است
زیرا که معاویه و اشباه و اقران او از اهل دنیا و مؤلفه قلوبند و بمقتضای کریمه من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة
من نصیب چون ایشان را از حکومت و ریاست که غایت مرام آن گروه هست معزول سازی سر از جیب نفاق و خلاف و دست
از آستین کذب و گزاف برآورده گویند علی ذوالنورین را کشت و خلافت را بتغلب متصرف گشت و اکنون میخواهد اقربا و احباب او را
بالکلیه مستأصل سازد و بنیاد هستی ایشان را بیکبارگی از پا در اندازد بنا بر این امور عقاید سکان شام و عراق عرب و حجاز را بر تو
فاسد کنند و علاوه آن از نقض بیعت طلحه و زبیر نیز ایمن نیستم اگر در این ولا که فسادات مذکوره متصور است ایالت مملکت شام را
بمعاویه واگذاری من متکفل میشوم که در اندک وقتی او را از آن ولایت چون موی از خمیر بیرون آرم امیرالمؤمنین علی در جواب
عبدالله فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا یعنی نبوده ام گیرنده گمراه کنندگان را مدد و معاون و همان سخن که با مغیره گفته بود
تکرار نمود عبدالله عباس بر زبان آورد که در سرانجام امور دنیویه که امیر در پیش دارد تدبیری تمام و مدارای لاکلام باید حضرت
امامت جناب بر لسان گوهرفشان گذرانید که بیقین میدانم مصلحت دنیا من در آنست که شما میگوئید اما ملحوظ نظر عاقبت
بین من خواتم امور اخرویه است نه مزخرفات پرغرور دنیویه و در رعایت مصادرات دنیا بدون الحاظ مثوبات دینی آنست
و نه این است دنیا مطلب تا همه دینت باشد دنیا طلبی نه آن خواهی نت باشد و من هرگاه با تو در صلاح مهمات مشورة نمایم
آنچه بخاطرت رسد بگو و اگر در بعضی قضایا بر خلاف قول تو عمل کنم تو بغیر از طریق موافقت و مرافقت من مپو ابن عباس گفت
آسانترین آنچه ترا از من است فرمان برداری تست گفتار در تعیین فرمودن امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه عمال را بادین ام
بر ثغور اسلام و بیان سبب بخشش طلحه و زبیر از مقتدای انام و رفتن ایشان بجانب حجاز و انگیز فتنه تازه در آن ایام
مشغول است که در اوایل سنه ست و ثلاثین امیرالمؤمنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره و عماره بن شهاب را بامارت کوفه
و عبیدالله بن عباس را بایالت یمن و قیس بن سعد بن عباده را بریاست مصر ارسال داشت و عبدالله بن عباس را بدارایی
دمشق نامزد فرمود و چون عبدالله بیقین میدانست که معاویه بر آن دیار تسلط تمام یافته و بقدم اطاعت پیش نخواهد آمد
قبول آن امر نمود و سهل بن حنیف بدان کار مقرر گشت و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله بن عامر دست از

حکومت

از حکومت بازداشته راه مکه پیش گرفت و عماره چون بزباله رسید شنید که مردم کوفه غیر از ابوموسی دیگری را بامارت قبول ندارند
لاجرم معاودت نمود و چون حاکم یمن یعلی بن منیه از قرب وصول عبدالله عباس خبر یافت اموال بیت المال را برگرفته
بجانب مکه شتافت و مصریان قیس را باستقبال پیش آمده باعزاز تمام در شهر درآوردند و پیش از رسیدن قیس بمصر
عبدالله بن سعد بن ابی سرح بطرف شام گریخت و چون سهل بن حنیف بمنزل تبوک رسید معلوم او شد که معاویه
عقاید شامیان را با شاه مردان فاسد ساخته و صفائی در آن تیره دلان نگذاشته لاجرم مراجعت نموده بخدمت سلطان
سریر امامت رسیده حقیقت حال را معروض داشت و دران اوان که حیدر کرار عمال کار گذار بر بلاد و امصار میگماشت طلحه و
زبیر از پیشگاه خلافت التماس حکومت بصره و کوفه نمودند امیرالمومنین علی فرمود که مرا از حضور شما چاره نیست و ایشان
ازین رهگذر آزرده خاطر گشته بهانه می جستند تا بوسیله آن در اشتعال نایره فتنه و فساد سعی نمایند درین اثنا خبر رسید که
صدیقه بعد از فراغ مناسک حج متوجه مدینه سکینه شده بود که در راه خبر قتل عثمان و تمکن شاه مردان بر مسند خلافت
مسموع او شد بر این قضیه انکاری بلیغ نموده بجانب حریم حرم بازگشت و طلحه و زبیر اینمعنی را فوزی عظیم شمرده بخدمت
امیرالمومنین علی آمده استیذان بجا آوردن عمره نمودند جناب ولایت فرمود بخدا سوگند که مقصود اصلی شما زیارت خانه
و تقبیل آن آستانه نیست در اوایل حال میدانستم که از شما امری غریب و کاری عجیب بظهور خواهد پیوست بنابرین خود را
ازین شغل معاف میداشتم و میگفتم دیگری را اختیار کنید که من در مقام تسلیم ام سخن مرا نشنیدید و بطوع و رغبت با من بیعت کردید
اکنون به انگیز فتنه میکوشید اختیار با شماست هر جا که میخواهید بروید پس طلحه و زبیر بمکه معظمه شتافته بخدمت صدیقه فایز آمدند
و جمعی کثیر از بنی امیه را با خود متفق ساخته در مخالفت جناب امامت یکجهت گشتند و مقارن اینحال عبدالله بن عامر از
بصره و یعلی بن منیه از یمن بدانجا رسیدند و چون اموال بیشمار از بیت المال بصره و یمن با خود آورده بودند کار طلحه و
زبیر فی الجمله رونقی گرفت و ناکثین نزد عبدالله بن عمر رفته هرچند بدمدمه و فریب خواستند که او را نیز با خود متفق سازند
آن سعادتمند قبول اینمعنی ننموده و عبدالله بن حضرمی که از طرف عثمان والی مکه بود سپاه آن بلده را جمع آورده در معاونت
و مظاهرت طلحه و زبیر درآمد و بعد از انکه اهل بغی و طغیان بر مخالفت و منازعت امام زمان یکدل و یکزبان گشتند و باهم مشورت
نمودند که اول بکدام سمت رفتن اولیست زبیر گفت صوب صواب آنست که به بلاد شام رویم و معاویه را که با عنید در خصومت
علی غلو دارد با خود متفق سازیم ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت این رای بغایت ضعیف و رکیک مینماید و مراد و مقصود
شما درین سفر از حیز قوه بفعل نمی آید چه در زمانی که ذوالنورین محبوس بود و بمعاونت او محتاج بکرات و مرات استغاثه و استعانت
بوی کرد و او با وجود قوه و قدرت دران باب تغافل و تساهل ورزید بامید آنکه باشد که صبح دولت او در شام طلوع کند
و غروب اختر عمر عثمان او را باعث افروختگی شمع دودمان گردد ای زبیر این طمع مدار که معاویه مملکت شام مفت بشما
واگذارد و خود را در زمره حلقه بگوشان شما درآرد عبدالله بن عامر گفت که انسب آنست که ببصره نهضت نمائیم زیرا که در انجا

هواخواه طلحه و شیعه عثمان بسیار است و طلحه این رای را مستحسن شمرده مهم بر رفتن بصره قرار یافت و ام المؤمنین عایشه
نزد ام سلمه رفته بعد از ادای تحیه و سلام گفت بر تو پوشیده نخواهد بود که جمعی از اهل فساد و عناد جمع آمده عثمان را بی‌جرم
هلاک ساختند و الحال گروهی از مخلصان او مجتمع گشته داعیه طلب خون او دارند و عبدالله بن عامر مرا اخبار کرده که [illegible]
در بصره صد هزار مرد شمشیرزن نیزه‌گذار برای این کار کمر بسته‌اند میخواهم که بدان جانب توجه نمایم امید از کرم عمیم تو آنست که
درین سفر با ما موافقت نمائی و طریق مخالفت نپیمائی ام سلمه جواب داد که ای دختر ابی بکر تو اکنون بازخواست
دم عثمان میکنی و بخدا سوگند که اشد مردمان تو بودی از روی قهر و غضب و زبان بشتم و سب او میگشودی و بکفرش
منسوب میساختی و امروز امیرالمؤمنین و خلیفه مقتول مظلوم میگوئی و موافقت میکنی با مخالفان شخصی که سلسله اخوت
و مصاهرت حضرت ختمی مرتبت او راست مستحکم و مرتبه خلافت و امامت برادوست مسلم و فضلی شیع از فضائل
امیر ستوده شمایل بیان فرمود و عبدالله زبیر که بر در سرا ایستاده بود در مقام معارضه ام سلمه درآمد آن مخدره صادقه
گفت تو و پدرت او را بر سر کاری آورده اید که نه رضای خلق و نه خشنودی خالق در آنست ای عایشه بترس از خدا در
نفس خود و از امری که رسول صلعم ترا خبر داده احتراز نما سوگند میدهم ترا بجناب جلال احدیت که از رسول خدا نشنیدی که
فرمود بسی نگذرد از ایام و لیالی که سگان حوأب بر یکی از ازواج من صیاح و نباح کنند و در آنوقت او میان فئه باغیه باشد
و چون آنحضرت این معنی را شرح داد از غایت اضطرار انائی که در دست من بود بیفتاد حضرت رسالت منزلت سبب آن را
از من پرسید گفتم یا رسول الله قلق و اضطراب من از جهت آنست که مبادا آن زن مذکوره من باشم آن سرور تبسمی فرمود و بجانب تو
نگاه کرد و گفت گمان می برم که آن زن تو باشی ای حمیرا عایشه درین حدیث او را مصدق داشت گفت من فسخ عزیمت
کردم و ازین داعیه واهیه باز آمدم خدا ترا جزای خیر دهاد که مرا راه راست نمودی و زنگ بطالت از آینه دلم بصیقل موعظت
زدودی و چون بعبدالله زبیر معلوم شد که صدیقه را نصیحت ام سلمه موثر افتاد فریاد برآورد که یا اماه اگر تو با پدرم رفاقت
ننمائی و به بصره توجه نفرمائی من خود را هلاک سازم یا سر و پا برهنه رو بصحرا آورم و چون ام المؤمنین بنابر فرط محبتی که با این پسر داشت
و او را پسر خوانده بود چنانچه صدیقه را ام عبدالله میگفتند باز بر سر حرف نخستین رفت و از ارتکاب آن امر متقاعد نگشت
و شخصی نزد حفصه دختر فاروق که او نیز بجهت گذاردن حج آمده بود فرستاده استدعای مرافقت نمود حفصه اولا قبول کرد
و چون برادرش عبدالله مانع آمد پیغام داد که درین مخالفت و تقاعد مجبورم و معذور عایشه گفت یغفر الله لابن عمر
پس فرمود تا منادی کنند که هر که عزیمت جهاد دارد بسوی بصره روان گردد که ام المؤمنین به آن داعیه بدان سمت نهضت
میفرماید گویند سه هزار مرد مجتمع آمدند که از آنجمله ششصد شتر سوار و چهارصد اسب سوار بودند نقلست که مغیره بن شعبه که در آن
ولا در مکه بود از طلحه استفسار نمود که در صورتی که غلبه شما را باشد متعهد منصب خلافت که خواهد بود طلحه جواب داد که من یا زبیر
مغیره گفت این کار هرگز صورت انتظام نخواهد پذیرفت چه رای صواب آنست که یکی از پسران عثمان را بخلافت اختیار نمائید

نا مردم را

با مردم را ظن آن نشود که شما بنابر داعیهٔ منصب خلافت و ریاست این هنگامه برپا کرده اید اما طلحه سخن او را وقعی ننهاد
نقلست که در روز ارتحال ناکثین از حرم رب العالمین سعید بن ابی العاص بن امیه که در مهاجرین اولین و عظما رتبه انتظام
داشت قریب بجمل عایشه که یعلی بن منیه باو داده بود و عسکر نام داشت آمده بعد از ادای سلام گفت یا ام المومنین اراده
کدام سمت بخاطر تو راه یافته جواب داد که ببصره میروم و قصد قصاص قاتلان ذو النورین دارم سعید گفت بخدا سوگند که
روسا لشکر تو کشندگان او بند خصوصا این دو مرد یعنی طلحه و زبیر که باعث و ساعی اینکار شدند بامید آنکه ریاست و خلافت
بایشان منتقل گردد و چون مراد شان بحصول نه پیوست اکنون میگویند که خون بخون میشوئیم و راه صواب و طریق [illegible] بپوئیم
مغیره بن شعبه نیز حاضر آمده گفت ای مردمان بهتر بحال شما آنست که فسخ این عزیمت نموده تقاعد ورزید و اگر طالب
خون عثمانید بدانید که کشندگان نیستند مگر روسا و پیشوایان شما و اگر مکروه میدارید خلافت علی را سبب آن بیان نمائید
قسم میدهم شما را بخدا که درینحال دو فتنه مینگیزید و جنگ و در دامن توبه و انابت زنید اما هیچ یک از آن مردم سخنان ناصحان مشفق را
بگوش قبول اصغا ننمود و سعید از آنجا بازگشته بسمت طایف رفت و در حرب جمل و صفین از طرفی حاضر نشد اما مغیره
بن شعبه بجانب شام شتافت و یکی از اهل رای و مشورت والی شام گشت و چون پرتو خبر توجه ناکثین بسمت بصره بر ضمیر انور آفتاب
تنویر امیر بی نظیر تافت سهل بن حنیف را در مدینه بنیابت تعیین فرموده بقصد ممانعت اعدا از رفتن بصره از مدینه بیرون شتافت
و چون بموضع ربذه رسید بوضوح پیوست که معاندان سبقت جسته اند و تعاقب آنها مناسب ندیدند زیرا که با مردمی که
در رکاب فلک فرسایش بودند مقاومت با جنود بصره متعذر می نمود و بنابر تخلف و تقاعد مدنیان و ارجوفه ایشان که چون علی
قاتلان عثمان را قصاص نمود ابواب فساد و عناد برروی روزگارش افتتاح پذیرفت و سعادت آنرا نیز مستکره داشته بموضع
ذی قار نهضت فرمود و با خود مصمم ساخت که دیگر بدان سرزمین نیاید و بجهت توطن کوفه را اختیار فرماید و
در آنمکان چندان توقف داشت که عساکر ظفر مآثر از اطراف و جوانب مجتمع آمد نقلست که ام سلمه در آن ایام مکتوبی
به امیر المومنین علی نوشت مشعر بآنکه عایشه و طلحه و زبیر با جمعی کثیر بجانب بصره شتافته اند و ظاهر سخن ایشان آنست که
عثمان بظلم کشته شده و ما بطلب قصاص کمر جد و اجتهاد بر میان جان بسته ایم و بخدا سوگند که اگر ایزد جهاندار و عالم سرور
آشکار و رسول مختار ما را از خروج بیوت منع نفرموده بودند هرآینه من رفاقت ترا اختیار میکردم و چون اینصورت بنابر
نص جلی بمنصهٔ ظهور نمیگراید قرة العین خود را که خورشید مرحمت و رافت حضرت ختمی مرتبت بر وجنات احوالش تافته و شرف
تربیت و سعادت ملازمت آنسرور دریافته بخدمت فیض موهبت فرستاده ام تا بذل مجهود در جهاد اعدا رساند و بتقدیم
و براداء این نیکو خدمتی خود را مطلع انوار فیوضات الهی و منظور نظر عنایات حضرت رسالت پناهی گرداند و امیر المومنین علی
مقدم او را گرامی داشته حکومت بحرین باو ارزانی داشت و ام فضل زوجه عباس رضی الله عنه که خواهر میمونه حرم محترم سید
ولد آدم باشد هم ازمکه مکتوبی بامیر المومنین نوشت مضمونش آنکه عایشه و طلحه و زبیر با جمعی که با [illegible] ولایت صفای نداشتند بطرف

بصره ارتحال نموده اند و گروهی انبوه را با فسون و فریب بر مخالفت با خود متفق گردانیده اما المولفه خدایی که عرش و فلک زیر دست اوست
زبردست هر دست خود دست اوست دست حق پرست زیردستان اوامر و نواهی که زبان خویش را بالا دست هر زبردست
کوته اندیش کم سرمایه بود و نبود اینقدر اسبک و شتاب بکدست از دست داده اند ساخته و بزور سرپنجه ید الله فوق ایدیهم نوبت
دستبرد در بازوی قوی دست مجاهدان دین قویم انداخته و نامه را بمردی از قبیله جهینه ظفر نام حواله کرده و دو صد دینار زر سرخ در
عطا فرموده چنان مقرر کرد که خود را بزودی زود بخدمت جانشین صاحب مقام محمود رساند اما پیش از رسیدن مکاتبت دوستان
آن ولی عالم اشکار و نهان بر خروج اهل بغی و عدوان اطلاع یافته از مدینه نهضت فرموده بود و قاصد صبا رفتار بجلدی تمام خود را
بمعسکر ظفر پیکر رسانیده چون نظر اصحاب حیدر صفدر بر او افتاد از هر طرفی آواز برخاست که بیت مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده
کلام خیر مقدم چه خبر دوست چه داده است پیام جهنی در جواب مضمون این مقال بر زبان راند بیت یا رب این قافله را لطف ازل
بدرقه باد که ازو خصم بدام آمد و احباب بکام کل صد برگ تنعم به کرم رخ بنما سرو می نازد و خوش نیست خدا را بخرام و در میان معسکر
بایستاد و کیفیت خروج طلحه و زبیر و موافقت عایشه درین مخالفت با ایشان بنظم فصیح شرح داده بخدمت امیر المومنین شتافت
و انجناب بر مضمون مکتوب مطلع گشته و محمد بن ابی بکر را طلبیداشته فرمود که بسر کن و تامل نما که خواهرت بچه خیال محال بر خاسته و از خدا
و رسول او را کان لم یکن انگاشته و با مخالفان من موافق و یکجهت گشته بر افتراق جماعه من میکوشند و معاندان مرا که چون بنات النعش متفرق
و پریشان بودند ثریا مثال جمع ساخته چشم از حقوق من میپوشند محمد در جواب معروض داشت که بیت یار گو دوست شو و جمله جهان دشمن گیر
بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر و لله الحمد انانیکه در اسلام و ایمان علی الشان و سلوک طریق حق راسخ الاقدام اند ملازم و خدمتکار
تواند و الحق یعلو و لا یعلی انگاه امیر المومنین به احضار اصحاب فرمان داده کیفیت واقعه را بتفصیل بر انها خوانده گفت آن گروه
از جاده مستقیم انحراف ورزیده در تفرقه جمعیت تماسعی می ورزند و میخواهند که سرچشمه ولایت و امامت را بخاشاک ضلالت
و غوایت بپوشند در اول حال با من بیعت کردند و الحال بنکث آن پرداخته و هنگامه تازه بر پا ساخته بر من خروج نموده اند در نصرت
مرا لازم شد که با اینها از در محاربه و مجادله پیش آیم تا حکم کند میان من و ایشان حاکم ذو العدل و الاحسان سالکان طریق سداد بلسان
اخلاص بیان عرض داشتند که نظم ما جگر سوختگان داغ تو داریم همه مرهمی بخش که مجروح و فکاریم همه بود عهد اینکه دمی بی تو نگیریم قرار
بر همان عهد و قراریم که بودیم همه سر و جان خواستی ای جان گرامی ز کمال همه سهلست بیا تا بسپاریم همه و چون عایشه بر ارتحال
امیر نیکو خصال از مدینه مشرفه اطلاع یافت فرمود که دلیلی گرفته و از طریق مستقیم انحراف جسته سالک سبیل بیراهه کردند و بعد از
آنکه بحواب رسیدند و نباح کلاب آن نواحی مسموع صدیقه گشت از دلیل پرسید این چه آبست جواب داد که حواب صدیقه
باضطراب تمام زبان بکلمه استرجاع گشاده بر ارجاع خود طلحه را قسم داد طلحه از سبب این استفسار نمود عایشه حدیثی که سابقا
مذکور شد بیان کرد طلحه گفت دلیل غلط بعرض رسانیده و عبدالله بن زبیر جمعی از سکان آنموضع را به نزد عایشه آورد تا گواهی دادند
که آن حواب نیست بلکه از آن آب در دل شب عبور واقع شده و این اول گواهی زور بود که بزور زر در اسلام بوقوع پیوست

وامکان ازان باز بدر بهمه نخستها ریافت والان بیمان نامش میخوانند القصه ازانجا بدر آمده ببصره رسیدند و عثمان بن حنیف
بقدم ممانعت پیش آمده از جانبین صفوف آراسته شد و طلحه و زبیر در میدان خرامیده بعد از تعداد فضایل ذوالنورین داستان قتل او
بملازمان وصی سید کونین از حاضران استمداد نمودند اهالی بصره که دران معرکه حاضر آمده بودند بعضی ازان میان تصدیق قول ایشان
نمودند و برخی کفتند این دو شخص با علی بیعت کردند و چون انجناب برمراد ایشان نرفت نقض عهد نموده میخواهند که بدست آویز
طلب خون ذوالنورین زمام ایالت در قبضه اقتدار خود درآرند و جاریه بن قدامه تمیمی فریاد برکشیده کفت یا ام المومنین بخدا سوکند
که قتل عثمان نزد رسول عالیشان سهل واسان تر است ازین امر که تو اختیار کردهٔ اکر بطوع و رغبت مرتکب این امر کشته
بمنزل خود مراجعت نما و بخدا باز کرد و بتوبه و انابت کرا و اکر ترا بکره بیرون آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن
رسانند و دیکری کفت ای طلحه و زبیر از خدا و رسول او شرم دارید که زنان خویش را در پس پرده نشانده حرم محترم رسول اکرم را
که من جانب الله ممنوعست از خروج بیوت حیث قال سبحانه وتعالی علوا کبیرا و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی
از خانه بیرون آورده در انجمن مجمعی بازداشته اید کاری میکنید که تا دامن قیامت نیل بدنامی از رخسار کردار شما پاک نکردد و نام شما
بزبان خورده دان خبر بسک سری وابتری نکذرد و عبدالله بن حکیم تمیمی مکاتیب طلحه را که بدوستداران بلده فرستاده بر قتل
عثمان داعی و باعث شده بود باز نموده کفت تناقض در اعمال و اقوال شما مشاهده میرود خود کشته خاطر را خود تعزیه میداری
ایشان جواب دادند که ما از ارتکاب این امر ناشایست که نسبت بانجناب صدور یافته نادم و پشیمانیم و تدارک مافات را
در طلب خون آن خلیفه مظلوم منحصر میدانیم و بعد از قیل و قال مهم بجنک و جدال انجامیده چند روز بساط محاربه قایم بود تا در شبی
مظلم و تار برنک تیره دلان برکشته روزکار تبه کار بدستیاری شبیخون عثمان بن حنیف را دستکیر کرده خواستند که شجره هستی او را
بتیغ بیداد بباد نیستی دهند صدیقه کفت این مرد بشرف صحبت سید بی نظیر دریافته و عشایر و قبایل کثیر در مدینه دارد دست از
ریختن خون او باز دارند طلحه و زبیر پذیرا اینمعنی کشته بعد از نتف محاسن و موی ابرو و اشفار او را مطلق العنان ساختند و عثمان
بخدمت امیر مومنان رسیده حقیقت حال بزبان قال و حال معروض داشت و چون طلحه و زبیر بر بصره مستولی کشتند
در باب منصب امامت باهم جنک مخالفت ساز دادند و عایشه در تسکین جانبین کوشیده فرمود تا زمانی که خلیفه
مقرر کردد روزی عبدالله بن زبیر و روزی محمد بن طلحه بامر امامت قیام نمایند و چون طلحه و زبیر دست تصرف در اموال
بیت المال دراز کرده مالی فراوان بر متجندهٔ بصره لا علی مراتبهم بشرط مخالفت امام عالی منزلت قسمت کردند قریب سی هزار
زیانکار برخلاف قدوه احرار رقبه قدرت و اختیار در ربقه عزت و اقتدار ناکثین درآوردند و مخالفین جمعی را که با خود موافق
نیافتند و دست قدرتشان رسید بهانه آنکه نصیر و معاون اهل فتنه بودند قتل نمودند و کروهی بیامردی توفیق بخدمت هادی
طریق تحقیق شتافته لوای سعادت انتما متابعت مبایعت وصی سید انس و جان در میدان ایقان و ایمان برافراختند نقلست که
ام المومنین نامه باحنف بن قیس تمیمی که از اکابر تابعین بود ارسال داشته استدعای موافقت و معاونت نمود احنف بخدمت

صدیقه آمده گفت یا ام المؤمنین قسم میدهم ترا بخدای لاشریک له که دران اوان که عثمان محصور بود من از تو پرسیدم که اگر عثمان
درین غوغا کشته شود سزاوار خلافت کیست تو گفتی که وصی رسول مجتبی علی مرتضی صدیقه گفت آری چنین است اما درین
سریست که من بان داناترم از تو احنف بزبان آورد حاشا و کلا من با شخصی که رسول مختار او را از اهل بیت و اخیار
اصحاب اختیار فرموده و سلسله عقد اخوت او را در روز مواخات مستحکم ساخته و علم اعزاز و اکرام او را میان مهاجر و
انصار برافراخته و پسر عم و داماد رسول الثقلین و بموجب نص سماوی نفس سید کونین باشد مقابله نمایم و زبان طعن خلایق
و ابواب خطاب پر عتاب خالق بر روی روزگار خود بگشایم و بعد از القای اینکلمات از مجلس بیرون رفت و چهار هزار
مرد از قبیله خویش جمع آورده بر دو فرسخی بصره منزلگاه ساخت گفتار در بیان توجه رایات عالیات وصی سرور کاینات
بجانب بصره و طلب لشکر فیروز مآثر از بلده شریفه کوفه و انکار ابو موسی و عزل او در ان ولا نقلست که چون امیر المؤمنین علی
از موضع ذی قار محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر طیار را بکوفه فرستاد و بنا بر عتو ابو موسی اشعری آنها بنیل مقصود مراجعت نموده
کیفیت عناد او را معروض داشتند و آنحضرت بر شدت و خصومت ابو موسی مطلع آمد درة التاج امامت و گوهر درج کرامت
امام همام حضرت حسن علی جده و علیه السلام را با عمار یاسر بجهت ارشاد اهالی آن بلده مامور ساخت و جناب امامت نژاد بکوفه
تشریف ارزانی داشته پیغام پدر عالیمقام خویش بکوفیان باز داد مسروق بن اجدع که تلمیذ عبد الله بن مسعود و فقیه مجتهد
و مدار علیه شهر بود متوجه عمار شده پرسید که قاتلان عثمان بچه سبب اراقت دم خلیفه را مباح داشتند عمار گفت برای انکه
بعضی از اصحاب رسول خدا را شتمها سر و گفتی و ایذا نمودی و مال بیت المال را بغیر مستحق دادی و بنوامیه را بر سایر مسلمانان
ترجیح نهادی و ایشان را غنی و مکرم داشتی و اکثر اهل اسلام و اهل استحقاق را محروم و فقیر گذاشتی و بعضی از سنتهای نبویه صلی الله
علیه و آله و سلم و طریقه شیخین را مخالفت ورزیدی با آنکه در روز قرار داد خلافه التزام باتیان آن نموده و بدین شرط خلافت را
قبول کرده بود و هر چند شکایت از عمال ظلم اعمال او بدو رفع میکردند بجز تغافل و اغماض نتیجه نمیداد و چون عمار سخن باینجا رسانید
ابو موسی گفت که عثمان را تو کشتی عمار جواب داد که من او را نکشتم لیکن در امر سعادت او اعیان صحابه که در مدینه مشرفه بودند
تغافل ورزیدند من نیز یکی از آنها بودم انگاه امام همام حضرت حسن رضی الله عنه فرمود که ای ابو موسی اگر با ما موافقت و مرافقت
نمی نمائی مردم را چرا از متابعت و مبایعت مانع می آئی ابو موسی گفت من هیچ یک از ان مردم را مانع و مزاحم نیامدم اما چون هردو محمد
نامه پدر ترا آوردند و مردم کوفه از من مشورت خواستند من گفتم که فریقین در طلب ریاست سعی مینمایند هر که طالب دنیاست بیکی
از آنها توسل جوید و هر که میل عقبی دارد از انکار و پیکار تقاعد ورزد زیرا که من از حضرت ختمی مرتبت شنیده بودم که زود باشد
فتنه رو نماید که دران قاعد بهتر از قایم و قایم بهتر از ماشی بود عمار گفت بلی اما این فتنه ایست که درین ایستادن بهتر از نشستن
یعنی ایستادن در فتنه و حق را از باطل جدا ساختن بهتر است از متقاعد گشتن و حق پوشیدن ابو موسی گفت اما چون تو حق را
از باطل ندانی و دران متحیر و پریشان بمانی نشستن دران فتنه سزاوارتر است از ایستادن عمار جواب داد که حق درین فتنه بغایت ظاهر و

باهر است

باهرست و لیکن بسبب عدم تمیز این ضعف بصارست و عمار بکلمات درست درشت ابوموسی را ساکت ساخت و مردی از آن میان با عمار آغاز سفاهت کرد حضرت امام بانگ بروی زده فرمود اسکت قطع الله لسانک پس زید بن صوحان و قعقاع بن عمرو و صعصعه بن صوحان با اتباع و اقران تیغها علم کرده گفتند هر بادپیمار خاکسار که از فرمان امام زمان که گرد قدومش کحل الجواهر دیده حق دیده ماست سرتابد جزا را کرد از خویش ناگهان شمشیر آبدار و تیغ آتشبار ما یابد ابوموسی که حال برین منوال ملاحظه نمود صدا بلند کرده گفت ای گروه مسلمانان لحظه تحمل را کار فرمائید و ملتمس ناصح مشفق را بسمع رضا اصغا نمائید اینک مکتوب ام المومنین عایشه که بمن نوشته و مرا امر کرده که اهالی کوفه را از خروج مانع آیم و شما را امتثال امر ما در خود از جمله واجبات است عمار گفت که ای ابوموسی عایشه مامور شد باین که وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و ما مامور گشتیم با آنکه وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و تو ما را دلالت میکنی بر چیزی که مامور است عایشه بدان و ابوموسی بدین اکتفا نکرده بر منبر رفت و سخنانی که سابق بمحمد بن گفته بود تکرار کرد شخصی از آن میان گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بودند گفت نمیدانم آنمرد برزبان آورد که ما از تو مفارقت میکنیم تا تو بر جهل خود عالم گردی بعد از آن امام حسن رضی الله عنه فرمود ای ابوموسی چون تو ذمه خود را از بیعت امیرالمومنین بری گردی ترا با منبر چکار و ابوموسی خجل و شرمسار از آن محل رفیع مرتبت بحضیض مذلت هبوط نموده امام زمن حضرت حسن بر منبر بر آمده خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و اهالی آن دیار را بملازمت قدوه ارباب ایقان ترغیب نمود کوفیان گفتند سمعنا و اطعنا میرویم و از سر قدم میسازیم و نقد حیات در راه محبت آن عالی درجات می بازیم و در همان اثنا مالک اشتر با جمعی دیگر از نزد امیرالمومنین حیدر که بکسر ناموس ابوموسی مامور گشته بود بکوفه رسید و هم از راه بقصر امارت شتافته بضرب عمود سر و روی غلامان ابوموسی را در هم شکست و ایشان بمسجد رفته خواجه خود را از نزول بلای ناگهان مالک یعنی رسیدن مجاهدان دین با مالک اخبار کردند و ابوموسی بر سبیل تعجیل روبخانه آورد مالک گفت قصر امارت را همین لحظه خالی باید کرد ابوموسی بهزاران الحاح و التماس و شفاعت اکابر ناس یکروز مهلت یافت تا مکانی بدست آورده رخت بدانجا کشد و کوفیان بعد از سه روز بروایتی هفت هزار مرد در رکاب امیرالمومنین حسن بعزم تقبیل عتبه علیه روان شدند و متعاقب شاهزاده مالک با دوازده هزار مبارز نامدار باستان امامت آشیان شتافت و در منزل ذی قار شرف ملازمت حضرت وصایت مرتبت دریافت

گفتار در ذکر شرح ارسال نامه هدایت عنوان وصی خاتم النبیین بجانب ناکثین و ام المومنین و بیان جواب خشونت آمیز ایشان و شمه از کلمات غباوت نشان

نقلست که چون رهنوردان طریق تحقیق بهدایت قاید توفیق از اطراف و اکناف ثغور اسلام در معسکر امام انام مجتمع آمدند جناب ولایت از ذی قار نهضت فرموده بعد از طی منازل و مراحل در سواد بصره رایات نصرت آیات برافراخت و پیش از وصول بدان سرزمین بجهت اتمام حجت بر ناکثین نامه دلاویز موعظت آمیز و سخنان دلپذیر حلاوت انگیز بدست و زبان رسولان شیرین کلام بنام طلحه و زبیر و صدیقه

نامزد ساخت و چون نامه شاه اولیا بر نقار ثلثه رسید طلحه و زبیر در جواب پیغام فرستادند که ای ابو الحسن تو از ما راضی نخواهی شد ما طوق
اطاعت تو در نیائیم ناقص ما انت قاض و صدیقه در جواب نوشت که ای پسر ابو طالب قد خلی الامر عن العتاب والسلام
و بعد از معاودت رسولان امیر المومنین علی قعقاع بن عمرو را برسم رسالت نزد آنها فرستاد تا اشتعال نایره شدت
و خصومت ایشان را باب موعظت و نصیحت فرو نشاند و قعقاع بمقصد رسیده و از اشخاص ثلثه سبب آن اجتماع
استفسار نمود گفتند که صلاح حال مسلمانان و طلب خون عثمان قعقاع گفت که در کلام شما تناقضی است صریح زیرا که صلاح
مسلمین با طلب دم عثمان بدین آئین که شما پیش گرفته اید منافاتی تمام دارد بخاطر آرید که از روزی که کمر سعی بر اینکار بسته اید چه دلها
خسته و چه خونها که ریخته و بسا اعدا که از اقارب و عشایر مقتولان بر خصومت شما یکدل و یکزبان گشته اند پس این امر مقتضی فساد
و عناد است نه منتج صلاح و سداد صدیقه گفت پس بگو چاره این امر چیست قعقاع جواب داد که انسب آنست که بطریق مصالحه
پیش آمده ابواب مخالفت در بندید و بدست یاری عهد نامه که بعد از ثبوت شرعی خلیفه زمان قاتلان عثمان را حسب مقتضای
شریعت غرا بقصاص رساند بساط مخاصمت در نوردید ایشان گفتند که اگر علی بدین امر راضی باشد مضایقه نداریم قعقاع مراجعت نموده
صورت حال معروض داشت امیر عالیجناب ازین معنی استبشار نموده قعقاع را تحسین فرمود و متعاقب آن قیل و قال رؤسای بصره
بنا بر نصایح قعقاع بعضی از اعیان قبایل را برسم رسالت بعتبه علیه علویه ارسال داشتند تا انکشاف ما فی الضمیر حضرت امیر و اهتزاج
کوفیان از صغیر و کبیر در باب محاربه و مصالحه نمایند سفیران بمنزل مقصود رسیده اول با اهل کوفه ملاقات کرده از آن تقدمه استطلاع
نمودند صنادید کوفه گفتند رضا ما همه اندر رضای حضرت اوست آنگاه بمجلس همایون امام زمان در آمده و مدعای خویش بعرض رسانیدند
آنحضرت فرمود بر همگنان پوشیده نیست که از اطراف و اکناف آفاق خلقی کثیر از عمال ذوالنورین بشکایت آمدند و من هر چند
او را نصیحت کردم بواسطه افساد مروان بسمع رضا اصغا ننمود و داد متظلمان نداد تا رسید با وی آنچه رسید و بعد از قتل او مردم ابهجوم
آورده خلافه بر من عرض کردند و چون مرا اختلالی در افعال و اقوال ایشان مشاهده میرفت خود را از آن امر معاف میداشتم
تا آنکه بالتماس تمام مرا بر سر رضا آورده اول این دو مرد که اکنون خروج بر من کرده اند دست بیعت بمن دادند و عاقبت بر
نقض پیمان اقدام نموده ازواج خود را در پس پرده نشانده حرم محترم سید ولد آدم را در میان نامحرمان باز داشته اند از خدا
و رسول شرم دارند و نه از نکث پیمان آزرم و غرض من ازین سفر ارشاد ایشان و دفع بدعتست و صلاح حال رعیت و رفع کینه و
خصومت اگر مخالفان در صدد عذر خواهی آیند پوزش پذیر شوم و اگر بر افعال قبیحه خود اصرار نمایند بقدم مدارا و مواسا پیش روم
و شرط ابلاغ نصایح بجا آرم و تا توانم بساط محاربه و مجادله در نوردم و ما در مومنان را در هودج عفت و احترام نشانم و بمامنش باز رسانم
بصریان از استماع این کلام هدایت انجام قفل دل باز و قانون ایقان بساز نغمه بشرف متابعت سرور اولیا عروس ایمان را
غازه سرخروئی بخشیدند و بجهت اتمام سفارت بر حضرت حضرت ولایت مرتبت معاودت نمودند با همرسلان گفتند ما از علی مرتضی
کلمات رسل و انبیا شنیدیم و بحق خداوند مطلق که حق را بطرف آن امام برحق دیدیم و امیر المومنین از آن سرزمین نهضت فرموده ظاهر بصره را

نجم ایران

علی سرادقات عز و اقبال ساخت و عایشه و طلحه و زبیر با سی هزار مرد جرار از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتباه نزول نمودند
حضرت ولایت منزلت سه روز متوالی و متصل بدستیاری نصایح و مواعظ در مصالحه زده از صغری و کبری مقدمات صلح که
قعقاع با آنها ترتیب داده بود نتیجه طلب گشت فایده بران ترتب نیافت و چون بر ضمیر آفتاب تنویر حضرت امیر روشن گشت
که اعدا بترتیب سپاه کینه خواه برخاسته اند و التهاب نایره غضب ایشان بی تحریک آبیاری شمشیر آبدار فرو نخواهد نشست
بتسویه صفوف ظفر مألوف پرداخت و بعد از اتمام آن مهام فرمان داد تا ندا کنند که هیچکس از مبارزان صف شکن و مجاهدان مخالف افکن
بر محاربه و مجادله دشمن پیش دستی ننماید تا حجت بر ایشان کره بعد اخری تمام کرده آید و خود بنفس نفیس در میان هر دو صف بایستاد
با علاء صوت فرمود ای گروه مسلمانان بر همگنان ظاهر و هویداست که با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک داشتیم و بنصایح
سودمند و مواعید دلپسند داعی مصالحه گشتیم تا باشد که ایشان از گفته و کرده پشیمان و نادم گشته سالک صراط قویم گردند
کلمات مشفقانه را نشنیده با شنیده انگاشتند و در میدان قتال و جدال خرامیده علم مجادله و مقاتله برافراشتند و تعجب دارم
از حال طلحه که سابق مردم را دلالت بر قتل عثمان نموده اکنون صاحب تعزیت او شده بعزة الله تعالی که کارهای طلحه بر نهج
صواب نیست چه اگر عثمان ظالم بود لایق بحالش چنان مینمود که با قتله عثمان دم از دوستی زدی و اگر مظلوم میدانست بایستی که
در ایام محاصره معاودت او نمودی و اگر در هیچ معنی شاک بود قدم از خانه خویش بیرون ننهادی و متصدی امری نگشتی
نخست با من بیعت کرد و آخر بلوث نقض دامن عرض خود را ملوث ساخت و سنگ بیحرمتی بر شیشه عزت و ناموس خود
انداخت خداوندا جزای کردار ناهنجار او را در کنارش نه و او را دیگر مهلت مده آنگاه باصحاب نصرت انتساب فرمود که
در محاربه آن طایفه باغیه طاغیه خود را غازی و شهید تصور نمائید که ایشان عهد مرا شکسته و دست بتاراج بیت المال آورده
و جمعی از صلحای امت را بقتل رسانیده اند اما چون از گروه مسلمین اند تا ابتدا بحرب نکنند شما مبادرت بمبارزت منمائید
و هرگاه بر شما حمله آرند بنیت دفع ضرر از خود بر ایشان حمله برید و تعاقب گریختگان قبیح شمارید و بر هر که زخمی حواله کنید ترحم
نموده بزخم دیگرش میازارید و بعد از ادای این کلمات استدعای حضور طلحه و زبیر نموده بر آنها کره دیگر حجت تمام فرموده
گفت شما بکدام دست آویز بر من خروج کردید و اگر روز بازخواست ایزد سبحانه از شما بازخواست این عمل ناخواست نماید
جوابی که با خود ساخته و پرداخته اید با من بیان کنید تا بدانم که بدان حجت استوار از غضب و سخط کردگار بر کنار خواهید بود
طلحه و زبیر جواب دادند که بر ما و سایر برایا واجبست که در خلع تو سعی نمائیم زیرا که عثمان کشته نشد مگر بتحریک و ترغیب تو حضرت
امامت منقبت فرمود عجب میدارم از شما که قصاص عثمان از من میطلبید و حال آنکه خون او هنوز از دم شمشیرهای شما
برنگ حمرا هویداست بخدا سوگند که میان شما و رضای ایزد تبارک و تعالی بعدیست قوی اکنون مباهله نمائیم تا رضا هر که بقتل
عثمان مقرون بوده بغضب الهی و سخط نامتناهی گرفتار آید ایشان از مباهله نیز اعراض نموده گفتند ما حریف حجج و براهین تو
نیستیم و نمیتوانیم شد دست از احتجاج باز دار و حرب را آماده باش امیر المؤمنین علی بزبان گوهر افشان آورد که باری بر هر تقدیر

اگر جنگ مرا اماده اید و این را حمیت دین نام نهاده این کجای دینداری و آئین هوشیاریست که شما زنان خود را پرده حجاب
استار ساخته و حرم محترم سید عالم را از حجاب حرمت و احتجاب عزت بیرون آورده در هنگامه چنین باز داشته اید
ایشان جواب دادند که ام المومنین بی استدعای ما باصلاح حال مسلمین تشریف آورده امیر بی نظیر فرمود که عایشه محتاج
ترست باصلاح حال خود از دیگران ای مهیجان فتنه و فساد معاودت نمائید و بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است
و فردا مرتب ان امر هم عار و هم نار و زبیر را مخاطب ساخته فرمود بخاطر داری که روزی من و تو با هم در خدمت سید ولد
آدم بطرفی می رفتیم جناب مصطفوی فرمود ای زبیر دوست میداری علی را و تو بران سخن اقرار نمودی حضرت فرمود بسی نگذرد
که با او خصومت نمائی و دران حال ظالم باشی زبیر تصدیق قول حضرت امیر نموده گفت یا ابا الحسن خبری مرا یاد دادی که اگر
من متذکر آن می بودم هرگز داعیه این امر نمیکردم بخدا سوگند که دیگر گرد معادات آن فرخنده آیات توبه بندم و کسی کمر بندد کمر
برکینت میان مردان کمر نه بندد پس امیر المومنین علی بلشکرگاه خود شرف معاودت ارزانی داشت و زبیر بخدمت
صدیقه شتافته ماجرا بیان ساخت و گفت چون برجهل خویش عالم گشتم صواب دران می بینم که رخت عافیت و سلامت
ازین گرداب ملامت و شامت بساحل پشیمانی و عزامت بل شهرستان امن و عزت کشیده بخدا باز گردم عبد الله
پسرش گفت حاشا و کلا که تقاعد تو از استماع این حدیث باشد بلکه سبب آن جبن و بددلیست که از مشاهده نجده
و لیساء ارباب شجاعت و جلادت در دل بیحاصل تو راه یافته و هرگاه تو دل با بی داده باشی وجود و عدم تو مساوی است
بهر جا که سلامت خود دران دیده برو که من دست ازین حرب باز نخواهم داشت و در مراسم جهاد دقیقه مهمل نخواهم گذاشت
نظم زبیر از پسر چونکه این را شنید بجوشید و صفراش بر سر دوید همه گفتهارا فراموش کرد بران قصد مذموم خود جوش کرد و سر
نوبت بر لشکر امام منصور مظفر حمله آورده باز پسر گفت که تهور و شهامت مرا ملاحظه کردی عبد الله کرت دیگر مثل سخنان
سابق بر زبان آورد تا آنکه زبیر در کفاره یمین خود مکحول نام بنده که صاحب فراش بود آزاد نموده مباشر قتال گشت و چون
قرة العین سپهر از شوخ چشمیهای ابنای دهر بی مهر چشم پوشید و زنگی شب ظلمت سلب بخنده دندان نما بر جرات و
جسارت آن گروه پشکوه خندید سپاه هر دو جانب علم معاودت و مراجعت برافراشتند و طلایه از جانبین آمده
شبخون اعدا را تا صبح بقضالوا پاس داشتند ذکر حرب جمل و قتل طلحه و زبیر بفرمان خدای عزوجل و مظفر و منصور آمدن
امیر المومنین علی بر گروه ناکثین بتائید حضرت رب العالمین نقلست که صباح روز دیگر طلحه و زبیر صف نبرد آراسته
و هودج صدیقه را بزره پوشیده در قلب لشکر باز داشتند و امیر المومنین نیز بدان مهم پرداخته فرمود کیست از یاران ما که
کلام مجید و فرقان حمید برگرفته نزد این گروه رود و ایشانرا بصراط مستقیم و طریق قویم دلالت نماید مردی مسلم نام
و در اسلام خود تمام متقبل آن پیغام گردید حضرت امیر فرمود که ترا شهید خواهند ساخت جوان راسخ العهد ثابت الایمان
گفت لله الحمد بنده مخلص بجان عاشق بی دست و پایست هرچه رود بر سرش در ره عشقت رواست و مسلم با کلام خالق اکبر و مسلم مصحف

اعدا بودند

بدا پیوست و بتلقین امام المسلمین کلمهٔ چند القا کرده و بامر طلحه یکی از متهوران بی باک دست او را قلم ساخت و مسلم
و آن را بدست دیگر گرفت و چون آن دست هم از دست رفت قرآن را بسینه منضم ساخته گفت من شما را دعوت میکنم
بآنچه درین اوراق مسطور است و معاندان بزخم پیاپی او را از پا انداخته نعرهٔ هل من مبارز بلند ساختند و هرچند متهوران
عسکر ناکثین بتوالی و تواتر بر سپاه شهامت دستگاه حمله آوردند امیر المومنین همچنان در حرب تاخیر و تسویف می‌ورزید
و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت روی بسپاه ظفر انتباه آورده فرمود که ای گروه حق پژوه هرچند در محاربه
و مجادله تهاون ورزیدم و لآلی نصایح بگوش اطروش این زمرهٔ مدهوش کشیدم فایده بران مترتب نگشت و تارهٔ تیر از
آنکه مرا بحرب تهدید میدهید و بیقین میدانند که منم امیر برره و قاتل زنادقه و کفره در اوایل حال شده و شوکت ایشان را
پست ساختم و بضرب ذو الفقار نصرت شعار سنگ تفرقه آهنگ در شیشه خانهٔ جمعیت ایشان انداختم و اکنون
بهمان حال و حکمم با ایشان ملاقی و از همان شربت جان ایشان را ساقی بیت مرا تا سر نیزه بر جای هست بسر کوبی دشمنم پای هست
دل قوی دارید و بر دفع شر اعدا از خود دست شجاعت برآرید بدرستی که خبر داده مرا حبیب من بفتح و نصرت برین قوم
آنگاه قبضهٔ خاک برگرفت و بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک و بوار آن جماعت را از درگاه منتقم جبار مسألت نمود پس دلیران
لشکر ظفر مآل دست بقتال و جدال برآورده نعرهٔ گیرودار از میدان کارزار برخاست و در آن روز هولناک از اول
صبح تا وقتی که هودج زرنگار خورشید از تختی افلاک بکرهٔ خاک میلان نمود نیران قتال و جدال در اشتعال بود و بالاخره
آفتاب فتح و اقبال از مطلع امانی و آمال ملازمان رکاب جناب امیر ستوده خصال طالع و لامع گشت و اکثری از مخالفان
روی بوادی فرار آوردند و جمعی از متهوران بصره جمل صدیقه را در میان گرفته دست از جنگ باز نمیداشتند تا آنکه محمد بن ابوبکر
و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران لشکر ظفر پیکر بحملات متواتره تزلزل در ارکان ثبات آنها افکنده و خود را بشتر رسانیده
بضرب پی در پی جمل را پی کردند مقارن آنحال حضرت امیر المومنین پیش هودج رسیده فرمود یا عایشه اهکذا امرک رسول الله
ان تفعلی یعنی ای عایشه آیا اینچنین امر فرموده بود ترا رسول خدا که بکنی عایشه گفت یا ابو الحسن اذا ملکت فاسجح یعنی هرگاه غالب شوی
پس عفو کن و آنحضرت محمد بن ابی بکر را گفت که خواهر خود را دریاب و محمد پیش رفته دست بهودج در آورد ام المومنین زبان
بنفرین او گشوده گفت تو کیستی که برا اینچنین سوء ادب اقدام نمودی محمد گفت من نزدیک تر دوشمن ترین مردمم بتو صدیقه
برادر خود را شناخته خاطرش آرام گرفت و بفرمان سلطان سریر امامت صدیقه را بخانهٔ عبد الله بن خلف خزاعی که در آن معرکه بضرب ذو الفقار
حیدر کرار بدار البوار شتافته بود بردند و از پیشگاه امامت بتجدید امر قضا امضا شرف نفاذ یافت که منهزمان را تعاقب ننمایند
و زخم خورده را نکشند و بروایتی در آن جنگ شانزده هزار و هفتصد و نود کس از لشکر ناکثین بقتل رسیدند و از سپاه شاه ولایت پناه
یکهزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند و از جملهٔ قتیلان لشکر صدیقه یکی زبیر است و نسب زبیر بقصی می پیوندد
و مادر او عمهٔ جناب ولایت صفیه بنت عبد المطلب بوده گویند چون زبیر از معرکه روی برتافت عمرو بن جرموز از عقب او در آمده

واورا بی خبر و غافل ساخته بقتلش پرداخت و اسلحهٔ اورا متصرف شده بنظر امیرالمومنین علی رسانید امام المتقین فرمود
بشارت باد ترا ای کشنده پسر صفیه باتش دوزخ سر از فرمان امام چرا تافتی و در عقب او شتافتی عمرو گفت طرفه حکایتست
اگر برای تو بکشند بشارت دوزخ شنوند و اگر از تو کشند خلق عالم رقم کفر بر ناصیهٔ حال قوم او کشند انگاه از غایت جهل سر
شمشیر بر شکم خود گذاشته زور کرد تا از پشتش بیرون رفت مدت عمر زبیر بقولی پنجاه و هفت سال بود و در بیست و پنجسالگی
باسلام در آمده و دیگر از مقتولان آن معرکه طلحه بن عبیدالله است و او پسر عم ابوبکر بود و در سن بیست و سه سالگی مسلمان شده
و چون دران روز بر فرار زبیر مطلع گشت بخاطر آورد که بیت گریزی بهنگام سر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای و مروان
که بسبب سعی طلحه در قتل عثمان کینهٔ او در سینه داشت بران داعیه مشرف آمده بانداختن تیر جان گداز پای طلحه را برکاب
دوخت و خون در سیلان آمده غلام طلحه ردیف خواجهٔ خود گشته اورا بخرابه رسانیده از اسب بر زمین نهاد و طلحه در همان
لحظه جان داد مدت حیات طلحه را شصت و دو سال گفته اند و دیگر از مقتولان آن جنگ کعب بن اسود ازدیست
و از فقهای تابعین بود و از زمان فاروق قضاء بصره تعلق باو داشت و کعب در اوایل حال گوشهٔ سلامت اختیار کرده بود
اما طلحه و زبیر باتفاق صدیقه بخانهٔ کعب شتافته و بدمدمه و افسوس اورا از مامن عافیت برآورده بقتلش دادند و از مشاهیر
شهدای لشکر شاه اولیا یکی زید بن صوحانست گویند دست زید در بعضی از غزوات مقطوع گشته بود و حضرت رسالت
در حق او پیش از قطع ید او فرموده که بعضی از اعضاء زید پیشتر از زید به بهشت خواهد رسید و آن حدیث صدیقه از جناب رسالت
استماع نموده بود و چون زید بفر شهادت فایز آمد و خبر بصدیقه رسید بعد از تاسف و تحسر بسیار بر زبان گذرانید که چون
زید از اهل بهشت باشد فیه باغیه ما باشیم از شعبی مرویست که در روز واقعهٔ جمل بعضی از سپاه امیر آل مروان و سعید
برادرش و پسران عثمان را با چندی دیگر از معارف بنی امیه اسیر و دستگیر کرده بخدمت حضرت امیر آوردند بعضی از اصحاب
آنجناب گفتند اینها را باید کشت آنحضرت فرمود که اسیران اهل قبله را نشاید بقتل آورد وقتی که پشیمان شوند و چون نظر همایون
سرور اصفیا بر مروان افتاد فرمود اگر خلق عالم اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را از وی نتوانند گرفت و بدو خطاب
فرمود که از زرع بد اصل نامیمون فرع توجه آفتها که بامت خواهد رسید و امر کرد که لشکر فیروزی اثر از غنایم اسلحه و دواب را
متصرف گردند و امتعه و اقمشه را بورثهٔ قتیلان باز دهند انگاه حضرت امیر بی نظیر بشهر در آمده کروبیان عرش ندا ادخلوها
بسلام آمنین در دادند و مقیمان فرش زبان تحمید بیان بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین گشادند و جناب ولایت مآب ظلال عاطفت
بر مفارق اهالی آن بلده مبسوط ساخت و عبدالله بن عباس را نزد عایشه فرستاده پیغام داد که بمدینهٔ سکینه مراجعت نماید و میان
عبدالله و صدیقه گفتگوی فراوان بمیان آمده صدیقه برفتن مدینه راضی نشد و ابن عباس بخدمت وصی خیرالناس آمده حقیقت را
بیان کرد و آنجناب مالک اشتر را نزد صدیقه فرستاد و او نیز بی حصول مدعا معاودت نمود انگاه جناب مرتضوی خود تشریف
ارزانی داشت و چون بقصر عبدالله بن خلف خزاعی در آمد مخلفهٔ او گفت ای کشندهٔ دوستان خدا فرزندان ترا یتیم کنند چنانچه فرزندان

مرا یتیم

ایستیم ساعتی حضرت امیر ولایت مرتبت فرمود من اگر قاتل اصحاب شما بودمی بقتل جمعی که درین خانه اند می پرداختم و اشاره
کرد بخانه که عبد الله زبیر و طایفه دیگر از مجروحان لشکر در انجا بودند و بصدیقه خطاب فرموده گفت ای حمیرا ترا بغیر از این
چاره نیست که بسمت مدینه توجه نمائی چه من ماموروم از جانب رسول خدا بدین و بقولی صدیقه آنروز نیز قبول اینمعنی ننمود
و روز دیگر آنحضرت امام حسن را پیش صدیقه فرستاد و شاهزاده سخنی در گوش او گفت و صدیقه از استماع آن کلام باضطراب
تمام گفت بار مرا براحله بندید و بکارسازی سفر من بطرف مدینه مشغول شوید که بجز رفتن چاره ندارم و چون عایشه برفتن
مدینه راضی شد امیر المومنین محمد بن ابی بکر را فرمود که درین سفر خیر اثر مرافقت خواهر خویش نماید و آنجناب با اهل بیت و خواص خود
صدیقه را میلی چند مشایعت نمود و دران وقت صدیقه فرمود که یا ابو الحسن معاویه که از جمله مولفه قلوبست و بر ایمان و ایقان
او چندان اعتمادی نیست غالبست که با تو از راه خصومت و منازعت پیش آید و تا مقدور و میسور او باشد کین اسلاف
خویش از تو باز خواهد و اگر من با تو رفیق باشم و اهالی شام اینمعنی را بدانند که ام المومنین با امیر المومنین متفق است محتمل که از معاو
معاویه دوری جسته بخدمت تو شتابند درینصورت او را بجز انقیاد چاره نخواهد بود امیر المومنین فرمود ای عایشه از من این
طمع مدار که برخلاف امر رسول کاری از من سر زند من دانم و معاویه ترا با این نصایح دور از کار چه کار روبره آر و بگذر از
گفتار و جناب ولایت جمعی از نسوان را بلباس مردان برآورده بخدمتکاری صدیقه تعین فرمود و چون آنها در اثناء راه
بوقت نزول و ارتحال بامداد صدیقه می پرداختند عایشه میگفت که علی حرمت رسول نگاه نداشت و بعد از وقوف بر حقیقت حال
زبان بشکر و ثنا امیر واجب الثنا گشاد و از جمیع بن عمر و منقولست که جمعی از عایشه پرسیدند که چه میگوئی در حق علی جواب داد که
چه می پرسید از شخصی که گرامی ترین مردمان بود نزد صاحب مقام محمود و در حین وفات دیدم که آب دهن مبارک آنحضرت
بر کف علی چکید و او آنرا بیاشامید و دیگر از اوصاف آنجناب تکرار کرد سایلان گفتند پس چرا با او قتال کردی صدیقه بگریست و
گفت بنی آدم مصدر خطاست و من از آن عمل نادم و پشیمانم منقولست که از حضرت ولایت مرتبت پرسیدند که سبب رنجش
صدیقه از ملازمان آستان ملائک آشیان چه بود فرمود چند چیز باعث برین امر گشت اول آنکه قبل از نزول آیه حجاب روزی
آنحضرت مرا چون دل در پهلوی خویش جا داده بود که صدیقه رسید و گفت ای پسر ابو طالب تو هیچ وقت رسول مجتبی را بحال
خود نمیگذاری و بزور در میان من و رسول حایل شوی و آنحضرت بخشم رفته فرمود ای عایشه هیچکس با علی برابری نکند زیرا که نخستین
کسی که ایمان آورده بمن و اول کسی که حاضر شود بر حوض کوثر و اول کسی که مصافحه نماید در روز قیامت با من اوست صدیق اکبر
و فاروق اعظم در میان حق و باطل اوست دیگر آنکه بعد از ارسال ابوبکر بجهت قرائت سوره برات مرا از عقب او فرستاد
گویند روزی عبد الله بن زبیر بر سبیل عتاب بعبد الله عباس گفت قتال کردی با ام المومنین ابن عباس گفت تو و پدر تو
عایشه را بیرون آوردید تا با امام المتقین و خلیفه خاتم النبیین محاربه نمود اگر علی در سلک اهل ایمان انتظام داشت گمراه شدید و حواری خاتم المرسلین ص
بسبب محاربه او و اگر بر عکس بود گرفتار خواهید شد بسخط و غضب الهی زیرا که از معرکه جهاد گریختید القصه چون شاه مردان روزی چند

در بصره بسر برد ایالت آن ولایت را بابن عباس تفویض نمود زیاد بن ابیه را کاتب و نایب او گردانیده در روز دوشنبه شانزدهم
شهر رجب سنه ست و ثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه برافراخت و آن خطه را دار الخلافه ساخت ذکر رسیدن
اهل بغی و عدوان نزد معاویه بن ابی سفیان بشام و افزودن خواهش او بر مخالفت امیر عالیمقام نقلهٔ اخبار و آثار
ایراد نموده اند که چون مسند خلافت بذات امامت صفات محیی آثار سنت ماحی کفر و بدعت زیب و زینت یافت
خفافیش صفتان کور باطن شام طلب که دیده رمد دیدهٔ ایشان از کحل الجواهر فیضان نامتناهی عاری و عاطل بود تاب لمعان
نیر اعظم امامت نیاورده لاشهٔ دون همتی بدیار شام کشیدند و از ضعف بصایر و رسوخ کینهٔ دیرینه امام هدایت مآثر
والی شام را در مخالفت خضر سرچشمهٔ اهتدا افزوده در طلب سراب دنیا، ببیابان مرگ تیه سرگردانی و حیرانی ساختند
و او را که بنابر خبر کعب الاحبار خار خار هوس خلافت در دل بی حاصل کل کرده بود باهتزاز نسیم این موافقت غنچه صفت
پیرهن پیرهن بر خود بالید و همت بران گماشت که عقاید شامیان را نسبت بعترت طاهرهٔ مصطفویه و جناب ولایت مآب
نصاب مرتضویه فاسد گرداند و بدین منصوبه در ثم نقش مراد نامراد خود را بر تخته مدعا، دغا بدغا نشاند بنابرین مقرر کرد که
هر جمعه پیراهن خون آلود ذو النورین را با کف بریده نایله در جامع دمشق حاضر آورده بمردم چنان نمایند که این قضیه بصواب دید
امیر المؤمنین علی علیه السلام بوقوع آمده تا کار بجایی رسید که عظمای آن دیار قسم خوردند که از پا ننشینند تا قاتلان عثمان را
بسر در نیاورند و عمرو عاص که در ایام محاصرهٔ ذو النورین بفلسطین شتافته بود و دران ایام از مردی که بر امور مستقبله
اخبار مینمود استماع یافته که بعد از قتل عثمان شخصی قدم بر مسند خلافت نهد که خاک پایش توتیای دیدهٔ اولو الابصار باشد اما پیش از اتمام
آن مرام رخت بدار السلام کشد و کار سلطنت بر شخصی که اکنون در ولایت شام است قرار گیرد و چون خبر انحراف و خلاف
اهل شقاق از صراط المستقیم و وداد و وفاق شنید دلش مایل صحبت او گردید و دران اثنا مکتوب معاویه در طلب او رسید
و چون عمرو دید که معاویه بوجود نابود او احتیاج دارد بجهت گرمی بازار خویش مکتوبی در جواب او نوشت که من عمرو عاص صاحب
الرسول مجتبی الی معاویه بن صخر اما بعد مکتوب تو رسید و مدعا بوضوح پیوست دلالت نمودی مرا بر آنکه ربقهٔ عبودیت را از رقبهٔ
اسلام تبرا ساخته کمر بغی و عدوان برمیان بندم و ترا بر امر باطل ناصر و معاون گردم و شمشیر کشم بر روی شخصی که رسول بر حق
در حق او فرموده من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
بیت ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لعنت نبی زخم عاد من عاداه و بدرستی که اوست وارث و وصی رسول مجتبی
و اداکنندهٔ دین او و رسانندهٔ دین او بخلق خدا و همسر سیدهٔ نساء فی العالمین مظهر انوار سبطین سید المرسلین و آنکه نوشته بودی
که من خلیفهٔ عثمانم قبول اما الحال مسند خلافت بوجود فایض الجود مظهر آیات رحمانی وصی حبیب سبحانی امیر المؤمنین علی
زیب و زینت پذیرفته و از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان بعزل تو عز اصدار یافته در صورت قبول آن حکم که
ثانی و ثالث امر خدا و رسول معلاست تو معزولی از حکومت و در حال گردن کشی و سرتابی باغی و طاغی خواهی بود در جناب خلافت

دستیاری کرده

ستایش کرده مرا برادر اک صحبت حضرت ختمی مرتبت و بودن من مصاحب آن سرور عالی منزلت بدانکه من اینچنان کسی نیستم که
تو مرا بحرف آیندکی کلمات واهی و دربایندکی سخنان تباهی که غول بیابان ضلالت و بطالت کننده مردم را از طریق قویم و منزل
مقصود باز میداری مغرور ساخته از راه توانی برد و بنمایش دانه حال خیال سراپا وبال چهره بیزوال شرف بزوال دنیا خلقی را در دام
فریب و تلبیس انداخته شنیده اکنون برگرد و بپیرامون من می تنی بتحقیق بدانکه من نخ الخشم که بصفیر کول کبرت از پرواز اوج عزت در حضیض
قفص ذلت افتم و منسوب ساخته جناب وصایت انتساب را ببغی و حسد عثمان و شمرده اصحاب هدایت نصاب
او را که اکثری از ایشان اند اهل بدر و صاحب بیعت الرضوان فاسق و هر کرا عقیده این باشد عقلای او را نخوانند الا منافق
و از قلم کذب رقم بیرون داده که انجناب مردم را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص فرمود بعزت الله تعالی شانه قسم که بر خرد
خورده و ان صورت اینمعنی پیداست که ذمه عالی همت آنحضرت ازین تهمت بریست و تو بدین دست آویز
میخواهی که زمام ریاست و امارت کافه انام در قبضه اقتدار خود در آری وای بر تو ای پسر هند که برای سرای فانی نعیم باقی را از دست
داده خود را در سلک زیانکاران منتظم میسازی و اساس اسلام خود را بجهت از خار خارف این رباط بی بنیاد از پای در اندازی
آیا نمیدانی که ابوالحسن نثار کرد جان خود را در راه رسول خدا و در جمیع معارک غزوات در ملازمت حضرت رسالت رایات افراخت
رایات غزا گذاشت از خویش و خوابید بر بستر جناب نبوت در شب هجرت بیت بر ان جائی که خفت آن بخت بیدار نشستن را
نباشد چون سزاوار و طوطی شکرخا شیرین مقال و ما ینطق عن الهوی در شان او فرمود هو منی و انا منه و هو منی بمنزله هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی و در غزای خیبر که رسول ملک اکبر شیخین را متعاقب هم بر سر کفار قزم فرستاد و چون بزور
بازوی این دو بزرگوار فتح آن قلعه استوار دست نداد عندلیب صادق نوای ان هو الا وحی یوحی بدین نغمه روح فزا
مترنم گشت که لاعطین الرایه غدا بکرار غیر فرار یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله و ان داعی خیر در روزی که مرغ بریان بحضرتش
آوردند بزبان گوهر افشان آورد که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذه الطیر و هنوز شاهباز دعا در هوا بود
که علی مرتضی آمد و با سرور انبیا تناول فرمود و قائل انا نبی لا کذب در روز حرب بنی نظیر جواهر زواهر این کلمات باهره که
علی امام البرره و قاتل الکفره منصور من نصره و مخذول من خذله در سلک بیان کشید و والی کشور نبوت مسجل گردانید منشور
ولایت او را بسجل علی ولیکم بعدی و موکد گردانید این قول را بر من و تو و جمیع مسلمین و بر لسان فیض ترجمان گذرانید که انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و ان حاوی علوم لدنی در شان قائل کلمه سلونی فرمود انا مدینه العلم و علی بابها و آن تخت نشین
قلمرو رضا و تسلیم در باب آن کفو کریم فرمود آیا راضی نیستی که باشد صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و باشی برادر من و ولی من
در دار دنیا و سرای آخرت کسی که دوست داشت مرا و هر که دشمن گرفت ترا دشمن گرفت مرا و کسی که دست توسل بدامن ولای تو زند دوست داشت ترا م
فرش عزت در خلد آباد جنت انداز د و هر تیره دلی که بخصومت تو کمر بند د رخت ادبار بدار البوار دوزخ کشند و بدرستی میدانی
ای معاویه که انچه حق سبحانه و تعالی از آیات بینات در شان آن سلطان سریر انما تاجدار کشور هل اتی فرستاده

و فضایل و کمالات او را ستایش فرموده در حق هیچ یک از صحابه عظام آنقدر نزول نیافته و در محمدت او کسی را اشتراک نبوده حیث قال الله
عز و جل یوفون بالنذر و انما ولیکم الله و رسوله و افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
و قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نظم صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما قرة العین لعمرک نازش روح الامین عالم علم
سلونی شهسوار لو کشف ناصر حق نفس پیغمبر امام راستین مفتی هر چار دفتر قاضی هر هشت خلد داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین
مقصد تنزیل بلغ مظهر اسرار غیب مقطع یتلوه شاهد مطلع حبل المتین صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق سرفراز انس از ام
نفس خیر المرسلین در جهان از روی حشمت چون جهانی بر فلک بر فلک از روی نعت آسمانی بر زمین القصه جواب مکتوبی
که نگاشته بود این بود که آن نه ازین قبیل بود که فریب دهر دار و از راه برد هر کرا عقلی رهنمون و خردی باشد از جون و السلام
و چون نامه او بوالی شام رسید سخن آشنا رنگ از الفاظ بیگانه آهنگش دریافته مکتوبی دیگر بنام ابن العاص قلم آورد و این بار اموال و جهات
بیشمار و حکومت اقالیم و ولایات و دولتمدار بر وعرض کرد و در امر ریاست و امارت او را شریک غالب خویش وانمود
و در جمیع مرام مقاصد و مآرب او را بر مرادات خود ترجیح نهاد و چون عمرو دید که نقش مرادش مانند سکه بر زر نشست با عبد الله
و محمد پسران خود در مشورت در آمد عبد الله گفت که متابعت علی موجب دخول جنت و نعیم و متابعت معاویه
مستوجب ورود جحیم عمرو جواب داد که علی از امثال ما مردم بی نیاز است و هر چند که ما شرایط خدمات و جانسپاری بتقدیم رسانیم
دست مقصود در گردن مطلوب حمایل نه بینیم عبد الله گفت ای پدر بیت رو بدین آر و بگذر از دینار زانکه دینار هست فرع امان
و عمرو از نصایح پسر اعراض نموده بر جناح استعجال کام زن طریق شام گردید و چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از وردان
غلام خویش پرسید که هر یک ازین طرق متباین بکجا منتهی میشود وردان بطریق عراق اشاره نموده گفت این همیشه که انتها
می پذیرد بدار القرار و طریق شام را نموده گفت این مسلکیست که منجر میشود بدار البوار و عمرو وردان را استحسان نموده
شعری انشاد کرد شعر آنکه علو مرتبه علی الشان امام انس و جان و اولویت انتخاب بامامت و خلافت بر همگنان روشن
و مبرهن است اما چکنم که دلم بزخارف دنیا مایل است و از حصول مقاصد عقبی بی حاصل عبد الله گفت ای پیر جاهل غافل و از
حلیه عقل عاری و عاطل نظم سر موئی دلت سفید نشد هیچ مو بر تنت سیاه نماند بس کن این کارهای بیهوده که دگر
در جهان گناه نماند در حین صبح پیری که خورشید حیات مشرف بر زوالست رو بشام آوردن باعث وبال و نکال المولف
خورشید بشام زرد رو میگردد زنهار بدان طرف نخواهی رفتن و بیقین بدانکه من با تو درین سفر بر راحله مرافقت نخواهم نشست
و کمر محاربه علی نخواهم بست عمرو گفت اطاعت آبا بر اولاد از جمله مفترضاتست عبد الله جواب داد بشرطی که بعصیان
و طغیان نخوانند و عقلا حرب علی را از کبایر آثام دانند عمرو گفت تو با من مرافقت نما نه باراده مخالفت علی و نه بموافقت
معاویه و چندان به نیرنگ سازی و حقه بازی پرداخت که او را از جاده قویم منحرف ساخته با خود همراه ساخت و چون
بدمشق رسیدند معاویه بتقدیم مکاید لزوم ایشان اشتغال نموده مبلغی خطیر جداگانه برسم هدیه نزد هر یک فرستاد اما عبد الله

بن عمرو

ابی عمرو حصه خود دراز نموده پیغام داد که حق فقرا اسلام یعنی اموال بیت المال ملک تو نیست که ازان انعام توانی کرد و
چون عمرو دید که پسرش در مخالفت علی با او موافقت نمینماید هر بده چند در کارش کرده واو را بران آورد که در جنگ صفین
علم سپهسالاری معاویه برافراخت و نصایحی که در کار پدر میکرد در حق خویش فراموش ساخت مثنوی ای برادر
بیکر بنا زیار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها همین بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند و معاویه عمرو عاص را در خلوت
خاص طلبداشته گفت که ای یار وفادار و مونس غمگسار بقدوم میمنت لزوم منت بر سر و چشم من نهادی و ابواب فرح
و سرور بر چهره مرادم گشادی الکنون عهد کن که در مخالفت پسر ابوطالب با من یک دل و یک زبان موافق باشی و گرد پریشانی
و تفرقه بر مفارق احبا من نپاشی عمرو جواب داد که تقبیل این امر باعث سرور و نار و موجب غضب و سخط منتقم جبار است اما میدانم
که تو بجز این امر از من راضی نخواهی شد باری نوید حکومت مصر بگوشم برسان و در عجالة آن نقد رایج ایقان از لقمه باز ستان
معاویه دران باب مضایقه نمود عمرو گفت طرفه حالتیست که من از برای خاطر تو از دار الملک ایقان که کشوریست بیزوال
چنین آسان آسان در حال برخواستم و تو در اعطای عروس حکومت مصر که هنوز در دست تو نیست و هر روز برایش خواستگاری
تازه خود را هلاک میسازد مضایقه داری معلوم شد که سودای ما و تو دست بهم نخواهد داد و معاویه بنابر صوابدید برادر خود عتبة بن
ابی سفیان پذیرا را یمعنی گردید و رقم قبول بر صفحه خواهش خاطر عمرو کشید و درین اثنا عبید الله بن عمر بن الخطاب که متوهم قصاص
هرمزان که تا آن زمان در حیز تعویق بود خایف و هراسان نزد ابن ابی سفیان شتافت و معاویه بقدوم او مستبشر شده از او
التماس نمود که در مجمع عام امیر المومنین علی را بمعایب متنوعه متهم ساخته قتل عثمان را باو اسناد کند عبید الله جواب داد که
علی ابن ابی طالب که بمحامد ذات و مکارم صفات و اخلاق رضیه و صفات مرضیه و شرف نسب و علو حسب از
سایر صحابه کرام و اهل بیت رسول ملک علام مستثنی و ممتاز است در حق او چه توان گفت و چشمه آفتاب رخشان را
بتیره گل کذب و بهتان چون توان نهفت او را نکوهیدن خود را بدنام ساختن است و او را متهم داشتن خود را
در حلقه اهل کذب و افترا انداختن اما بنابر استرضای خاطر تو ملازمان آستان ملایک آشیان او را بخون عثمان متهم سازم
عمرو گفت که اصل مدعا همین است و چون عبید الله ابن عمر از مجلس بیرون رفت معاویه بعمرو بن عاص گفت که مبالغه
عبید الله را در تعریف و توصیف علی استماع نمودی عمرو گفت ای معاویه مگر تو فضایل و مناقب او را منکری بخدا سوگند که
محامد علی زیاده از انست که ابن عمر بیان نمود و ما بجهت حطام دنیوی دست از دامن او باز داشته خود را هیزم نار
جحیم ساختیم و از اعمال ناشایست و افعال نابایست خویش پشیمان خواهیم شد اما وقتی که ندامت و غرامت سود نخواهد داد
و روز دیگر عبید الله عمر بر فراز منبر برآمده بعد از ادای خطبه بی آنکه در قضیه عثمان حرفی القا کند از منبر فرود آمد و معاویه از سبب آن
استفسار نمود و عبید الله جواب داد که از روح مقدس و جناب اقدس حضرت رسالت شرم داشتم که بر منبر دروغی بر زبان رانم
و شهادت زور اقدام نمایم بخدا قسم اگر این کار میکردم ما و تو درین عالم معاتب و در آن جهان معذب و معاقب میگشتیم و معاویه از همین معنی

بغایت آزرده خاطر گشته عبیدالله را از نظر التفات بینداخت و چون روزی چند ازین قضیه بگذشت عبیدالله قطعه موافق
مدعای معاویه انشا کرده نزد او فرستاد و معاویه بر سر رضا آمده بعذرخواهی عبیدالله پرداخت بیان ارسال معاویه
مکاتیب مخالف اسالیب بجمعی از عظمای صحابه که ساکن بودند در مدینه منوره و ذکر ارسال جواب باصواب آن افاضل
در برابر نامجات مخالفت عنوان چون خبر تقاعد مردمی که از رکاب سعادت انتساب علی مرتضی تباعد ورزیده در
مدینه سکینه گوشه خمول اختیار کرده بودند بسمع والی شام رسید مکتوب غوایت اسلوب بایشان ارسال داشت و
قتل ذوالنورین را بملازمان جناب امامت اسناد کرده انجماعت را بر متابعت خویش و منازعت حضرت ولایت منقبت دعوت
نمود و نوشت که اراده من چنانست که از علی کشندگان عثمان را درخواست نمایم اگر ایشان را بمن حواله کند بشرایط قصاص پردازم
تعرضی بحال او نرسانم و امر خلافت را بر سنت فاروق بشوری واگذارم و اگر چنین نکند با او بقتال و جدال پیش آیم و چون این مکتوب
بمتخلفین رسید ایشان بتصور آنکه آن سطور بمشورت عمرو عاص خواهد بود در جواب نوشتند که معاویه و عمرو عاص را
اعلام آنکه شما در خطای عظیم افتاده معاونت از جای دور طلب نموده اید امثال این حکایات و حواله تمشیت مهم خلافت بشوری
کدام مناسبت ای معاویه تو طلیقی بحقیقت و ای عمرو عاص تو خائنی درین ملت بعد ازان بدین امر اقدام منمائید و ما را
دیگر رنجه مدارید و چون جواب مکتوب بمعاویه رسید گفت ما غلط کردیم که با وجود عبدالله عمر و محمد بن مسلمه انصاری و سعد وقاص
نامه باو و آن ناس نوشتیم صواب آنست که بهر یک از ایشان مکتوبی جداگانه ارسال داریم و بموافقت و مرافقت خویش
دعوت نمائیم عمرو گفت دست ازین اراده کوتاه کن طلحه و زبیر که بمراتب از تو اشرف و افضل بودند ایشان را برفاقت و مرافقت
خویش استدعا نمودند ملتمس آنها حسن قبول تلقی نیافت از تو خود معلوم و چون معاویه میخواست که جمعی از صحابه کرام رسول ملک
علام در مصاحبت او باشند تا بدین تفاخر کار او را رونقی پدید آید چنانچه جمهور الطایفه عظام در ملازمت جناب
امامت انوار سعادت از فروغ مشکوة قدسی آیات ذات ملکی ملکات آن عالی درجات اقتباس می نمودند و در
او آن زیاده از چار کس از صحابه که عبارتست از ابوهریره و ابی درداء و ابوامامه الباهلی و نعمان بن بشیر انصاری احدی بحال او
مرافقتش نرد موافقت نمی باخت و در جنگ صفین ابودرداء و ابوامامه الباهلی از وی جدا گشته بگوشه انزوا قرار گرفتند
القصه معاویه بسخن عمرو عاص التفات نکرده بآن مردم مکاتبات نوشت خلاصه کلام آنکه مطموع از حضرت آنست که برادران
خود را در طلب خون عثمان که دست نشان و خلیفه ایشان بود معاونت و اعانت نمایند تا مستحق ثواب جزیل و اجر
جمیل آیند و چون المکاتیب باعزه مدینه رسید ابن عمر که او را انجا لقب امام عالی مرتبت منسوب ساخته استحسان بجا آورده بود
در جواب نوشت که مکتوب تو رسید و مضمون بوضوح انجامید تعجب نمودم از آنکه مرا بمتابعت خود استدعا نمودی و حال آنکه
من از تو فاضلترم و مادر و پدرم از والدین تو شریفتر و میخواهی مرا بقتال مهاجر و انصار و بتحقیق که مراد تو نیست از طلب خون عثمان
مگر بدست آوردن زمام اختیار و اقتدار از نبار روزگار و جاه و سلطنت دنیای ناپایدار معاذالله که من با علی مرتضی خلاف ورزم

وبادی

او بتصدی امارت مسلمین و اجتهاد او در اعلاء
اعلام دین از همه پیش و قربت ورا

داروی در مقام عناد و شقاق باشم چون تیغ بر روی اهل قبله کشیدن مکروه طبع من بود از معرکهٔ قتال و جدال متقاعد نشستم
اگر کسی را یاری دهیم علی سزاوارتر است بآن از تو زیراکه شرف رتبه او در اسلام و خصوصیت او با خیر الانام داد و لو
او با حضرت ختمی مرتبت از همگنان در پیش جامع ترین اصحاب کرام از روی کمالات نفسانی و فاضل ترین اهل اسلام از
روی تقرب بارگاه سبحانی برادر رسول مجتبی و زوج بتول عذرا باب شبر و شبیر کشندهٔ در خیبر فیروزی نیافت کسی که
با او مبارزت نمود و به روزی ندید انکه با او طریق معارضه پیمود اگر حدیث حربک حربی نشنیدی تیغ بر روی که کشیدهٔ
و یا انکه این حرب را هم از تتمه حروب بدر و احد و اخراب دیدهٔ ای کاش من در موضعی روی توطن آوردمی که شوخ چشمیهای
ابنای زمان مشاهده نکردمی و از نامه و پیغام همچو تویی خاطر افکار نیازردمی والسلام علی من اتبع الهدی و سعد وقاص در جواب
نوشت که بر نامه تو که مرا بسلوک طریق باطل دعوت کرده انها نموده بودی که عثمان به تیغ بیداد کشته گشته و تو بدعوی خون او
کمر بسته اطلاع افتاد بدانکه احکم الحاکمین بهترین حکم کنندگانست و بخدا سوگند که هرگز با علی که داماد و ابن عم سید عالم و بهترین
امت محاربه ننمایم و بدین جرات و جسارت ابواب سخط و غضب الهی بر روی روزگار خود نگشایم و مقصود از اینکه تو
میدانم که ازین داعیه چه اراده داری و بخدا سوگند که سبیل حق از دست داده راه باطل می سپاری و من از بیم فتنه در
بیت الاحزان خود متقاعد گشتم نه بر مخالفت علی و انچه که نوشته بودی که طلحه و زبیر و صدیقه با علی محاربه نمودند و خون
عثمان را ازو باز خواست کردند باید که تو هم بر سنت ایشان عمل نمایی بدانکه اگر آنها این کار نمیکردند بحال ایشان لایق‌تر مینمود
خدای عز و جل از انها عفو کناد والسلام و محمد بن مسلمه در جواب نگاشت که نزد من بتحقیق پیوست که ترا از انگیزش این فتنه سوای
طلب ریاست و امارت امری متصور نیست و من هرگز سها را بر آفتاب عالمتاب نگزینم و جانب ترا بر علی ترجیح ننهم و
انچه از اهمال من در امداد عثمان بهنگام شورش و غوغا نوشته بودی بدانکه چون دفع این فتنه مقدور و میسور من نبود و اکثر
از اجله صحابه رسول از ان امر متقاعد بودند زیراکه ذوالنورین از صوابدید داماد خویش مروان تجاوز جایز نمیدید من نیز یکی از انها
بودم و عجب میدارم از تو که درین باب بهیچوجه خود را ملوم و معاتب نمیداری چه دران ایام که عثمان محصور بود بکرات و مرات
از تو استمداد نمود و تو با وجود قدرت و مکنت بنابر طمع حکومت تغافل و تساهل ورزیدی و با خود محکم کردی که هر که پای بر مسند
خلافت بگذارد چون عثمان را بدو حواله نموده علم ریاست درین مخالفت برافرازی اکنون بدانچه میخواستی رسیدی والسلام
و چون جواب اعزه مدینه بسمع عمرو عاص رسید با معاویه از در شماتت پیش آمده گفت مرد عاقل چرا کاری کند که معایب خود را
از صفحه بیان بزبان خود برخواند و مناقب مخالف خویش را بر کرسی شهرت نشاند **گفتار در بیان ارسال مکاتبات هدایت
آیات امام انام بجانب والی شام و جواب دور از کار او در برابر مراسلات امیر عالیمقام** منشیان شیرین بیان [illegible]
فصاحت نشان مرقوم اقلام بلاغت ارقام گردانیده اند که چون تیره دلی اهالی شام ظلمت انجام و سلوک والی ایشان در سبیل
ناپسند بغی و عدوان بسمع همایون امام ربع مسکون رسید رای عالم آرا اقتضای آن کرد که اول بارسال نامه و پیغام حاکم شام را

از خواب غرور و پندار بیدار ساخته پنبه غفلت از گوش اطروش او بیرون کشند اگر با بشر از نسیم توفیق از باده هوش ربای دنیا طلب
بهوش آمده طالب کاسات رحیق مدام گردد فهو المرام الا تحریک شعشعه سیوف صاعقه بار و لمعان اسنه بارقه کردار ظلمت
اهل ظلام را از ساحت ساحت بساط غبرا برانداخته اقداح حمیم بکام جانش رسانند و بطوع غبار فتنه و فساد او را بآبیاری تیغ
آبدار فرو نشانند و بدین عزم صایب و رای ثاقب مولفه امیر عرب مقتدای امام زبهر هدایت بوالی شام کلامی چو خورشید
والا ناب فروزان درخشان چو لولو آبدار فرستاد و گردش بسی رهبری ولی او نشد زان تمنا بری و بعد از آنکه حجاج بن غزیه انصاری
و طرماح بن عدی برسالت رفته بودند و بی نیل مقصود معاودت نموده امیر المومنین علی جریر بن عبدالله بجلی را بموجب استدعای
او بشام فرستاد و چون جریر بشام رسیده پیغام امیر کیوان غلام که مشتمل بود بر وعد و وعید و صلح و جنگ بی شتاب و درنگ گذارش نمود
معاویه درخواست مهلتی کرده با خواص و اهل بیت خود شرط مشورت بتقدیم رسانید عمرو گفت اهل ملت و ارباب خبرت جانب
علی را در امور نسبی و حسبی و موروثی و مکتسبی بر امثال تو غالب و راجح میدانند و او را سابق الاسلام و ابن عم و داماد حضرت خیر الانام
میخوانند و ترا از جمله طلقا و مولفه قلوب و احزاب و اولاد احزاب میشمارند در ینصورت دست ارادت از رکاب سعادتش
کی باز دارند معاویه گفت آنچه تقریر کردی بیان واقعست اما مردم را میتوان فریفت اکنون منصوبه بر روی کار آورده پسر ابوطالب را
از میان بر داریم تا در بسیط غبرا علم ریاست و امارت بی منازعت و مشارکت بر افرازیم عمرو گفت وجه نیوقت که جریر بن عبدالله
بجلی که بهترین متوطنان عراقست از نزد شخصی که فاضلترین قاطنان آفاقست برای اخذ متابعت بدینجانب آمده خلایق را
بر متابعت خویش و مخالفت علی خواندن امریست دشوار و مهمی است دور از کار مگر آنکه دل نشین اکابر و اصاغر اهالی شام گردد که
عثمان بفتوای علی کشته گشته و شاهد این مطلوب وقتی در آینه مرام جلوه گر آید که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست قبایل شام بدو
تعلق دارد نزد خویش طلب نمایی و چنان مقرر داری که اعیان و اشراف دیار نبوت در راه با او ملاقات کرده قتل ذو النورین را
بامام الثقلین منسوب دارند و معاویه قبول این معنی نموده چون رئیس شام بمجلس مخالف قدوه ارباب اسلام در آمد با او گفت از جمعی که
مرا باقوال ایشان وثوق تمام است استماع افتاده که اعدام و افنای ذو النورین بسعی ابو الحسن بوده بخدا سوگند اگر با او تقدم بیعت
پیش آیی ترا از دیار شام بخواری تمام اخراج نمائیم معاویه گفت من بی اذن شما متکفل امری نشوم و طریقی که مخالف سبیل شما
باشد بقدم اختیار نپویم اما این مهم وقتی تمشیت پذیرد که عموم خلایق درین مخالفت با ما موافقت نمایند پس مصلحت آنست که
بگرد بلاد شام بر آیی و مجموع انام را بخلافت من و خلاف پسر ابوطالب دعوت نمائی و شرحبیل ذلیل کفیل این امر را با تذلیل گردید
اقاصی و ادانی آن دیار را بر مخالفت قدوه احرار اغوا نمود و چون خبر موافقت سکان شام ظلمت انجام بسمع مخالف وصی پرور
انام رسید با جریر گفت برو و با علی بگو که دست از متابعت شامیان بشو و بر کار زار این طبقه حق گذار که خون عثمان را از تو طلبند آینده
آماده شو و جریر بعد از انقضای چهار ماه از شام بخدمت امیر المومنین علی مراجعت نموده حالات کماهی معروض داشت و در میان
مالک اشتر و جریر پای گفت و گوی بمیان آمده و مالک جریر را بنفاق منسوب ساخته گفت بخدا سوگند اگر امیر المومنین شرف رخصت ارزانی فرماید

تا با اشتر

و اشعث و جمعی دیگر که بر ایشان اعتمادی نیست در مجلس باز دارم تا این مقدمه صورت اتمام پذیرد و جریر از کلمات مالک
بخشم رفته در همان شب با اهل خویش و اولاد از جناب امامت از موقف خلافت بقرقیسیا شتافت و معاویه بعد از مراجعت جریر
مردم را در جامع دمشق مجتمع ساخته و بر منبر بر آمده گفت ایها الناس بر عالمیان روشن است که نخل حیات ذو النورین بصرصر
بیداد ارباب عناد از پا در آمده و اکنون منکه والی امر او و ام در طلب خون او کمر بسته ام هر که مخالفت من نماید بیشک عاصی و طاغی باشد
و این بیان علی ابن ابو طالب که هیچکس را در عالم از وی دشمن تر نمی دارم و آن وسیله نبیله را سبب رفع درجات خویش میشمارم
بتغلب بر سریر خلافت نشسته و قتله خلیفه مظلوم مرحوم شما را مقرب و خواص خویش ساخته و لشکر سنگین فراهم آورده داعیه
آن دارد که احباء و مخلصان او را از پا در آرد و متنفسی را از ایشان بر روی زمین نگذارد و من ولایت شام را جز باعانت و امداد
شما نگاه نتوانم داشت ابو الاعور اسلمی صدا بلند کرده گفت ای معاویه بخدا سوگند که تو با علی آن نتوانی کرد که او با تو کند
ترا در مکاوحه و مطارده بر او ظفر و غلبه بهیچوجه میسر نگردد و معهذا ما دست از کارزار باز نداریم و در همه حال تا احمد و
معاد ان باشیم زیرا که هنوز بیعت عثمان در گردن ماست و تو ولی و پسر عم اوئی بعد از آن ذو الکلاع حمیری بر زبان آورد که
ای معاویه سخن راست از من بشنو بدرستی که تو با وصف حقوق تربیت عثمان او را در وقت اضطرار ضایع و خوار گذاشتی
و بمدد او نپرداختی و غرض تو از بیعتی نبوده است مگر بدست آوردن زمام ریاست انام اکنون بدعای خویش قایم گشتی
اگر چه تاخیر در امداد ذو النورین امری بود دور از حساب اما طلب دم او از علی که او را بتیغ ستم بکشتن داده کاریست
نزدیک بصواب و اگر جمیع قبایل عرب از تو تخلف ورزند ما با عشایر و اقارب خویش کمر سعی و اجتهاد بر میان بندیم
و عقده انتقام از دل تو باز گشائیم و بعد از ذو الکلاع شخصی هم از آن قبیله گفت ای اهالی شام ظلمت کام و ای دور
از رحمت علیم علام در میان شما شخصی راسخ الاسلام ثابت الایمان نیست که دیده دلش بکحل بصیرت منجلی و شاهد
عقیدتش بزیور خشیت رب العزت متحلی باشد و سخن راست بر زبان صدق بیان بگذراند چه شک نیست که علی ابن ابیطالب
قدوه انام و داماد و ابن عم سید انام و ولی و خلیفه خالق انس و جان اشرف ابنای زمانست از روی صورت و سیرت
و شرف سبقت اسلام و مهاجرت و رتبه جانسپاری و اجتهاد در معارک غزو جهاد و سایر مناقب و مفاخر که در ذات امامت
صفات اوست مجتمع و درینوقت تفصیل آن ممتنع سزاوار ترین عالمیان بخلافت و امارت مسلمانان اوست [illegible]
قتل عثمان را بدامان قدس آستان او منسوب مسازید و خود را بدین کذب و افترا از رحمت حق دور میندازید و من از ادای این
سخن که محض صدق و عین صواب است شرم نمیدارم والله لا یستحیی من الحق و معاویه چون این کلمات شنید دود غضب بکاخ
دماغش پیچید و گفت آنمرد را از حلق بیاویزند و بشفاعت اکابر قبیله از چنگ مرگ رهائی یافته بخدمت امیر اجل شتافت
و معاویه هم در ان مجلس رو بمردم آورده گفت نمیدانم که علی بچه سبب از من بخلافت اولی و احق باشد و بکدام فضیلت و اولویت
بر من تقدم و رجحان دارد مرا رسول خدا بکتابت صدقات گماشت و خواهر من در سلک ازواج مطهرات انتظام داشت خال

موسنا نامم و کماشته فاروق و عثمان پدرم ابو سفیان بن حرب است و مادرم هند بنت عتبه بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با او بیعت
کردند اعیان شام نیز با من بشرط مبایعت بجا آوردند اگر دو کس در امری سعی نمایند هر که غالب آید گوی مقصود بچوگان مراد برباید
مردی هم از قبیله حمیر آواز بلند کرد که یا ابن هند از خدا شرم دار و کلماتی که درخور رتبه تو نباشد بر زبان میار چگونه ارباب دانش و خرد
و اصحاب تمیز نیک و بد علی را با تو مساوی شمارند و بمیزان عقل نکته سنج پله ترا که بپاسنگ مرتبه او نمیرسد برابر دارند تو و پدرت
در زمره مؤلفة قلوب و طلقا ایل زمره معاندان بدر و احد و احزاب انتظام دارید و او شخصیست که در شب هجرت بر بستر
حضرت ختمی مرتبت خوابید تا رسول معلا از مکاید اعدا بازرست و در جمیع معارک غزا جثه خود را جنه وجود با جود صاحب مقام محمود
کرده دمار از نهاد اشقیا برآورد و پدرت بر روی رسول خدا شمشیر کشید و او بقدم شجاعت پیش آمده خال و عم و جد مادری ترا
با برادرت بضرب ذو الفقار از پا درآورده ذات خود را سپر وقایه آنحضرت ساخت و والده او فاطمه بنت اسد عفیفه ایست که
جناب رسالت را در آغوش مرحمت پرورد و مادر تو هند بنت عتبه عورتیست که جگر عم مصطفی را مضغ کرد از عمه تو چگویم که حمالة الحطب
وصف حال اوست و از عتبه بن ربیعه که برادر اینهمه می نازی سخن نمیگویم زیرا که او ملعونی بود از ملاعین قریش با شقاوت و طیش
و چه مکاره و تصدیعات که سرور عالی درجات ازو کشید تا بضرب ذو الفقار رخت بزاویه هاویه کشید و پدرت ابو سفیان
مردی بود از بنی امیه که شمه از اوصاف او تبیین یافت و والد او ابو طالب رئیسی بوده از بنی هاشم که جسم و جان خود را فدای
رسول مجتبی ساخته آنحضرت را از ایام طفولیت تا حین رحلت خود ملازم و مربی بود و چون او درگذشت جناب رسالت را از
بیم قصد اعادی که اکثری ازان اقوام تو بودند توقف در مکه معظمه محال آمد تا آنکه بمدینه طیبه هجرت فرمود و اگر میگویی خواهر من در سلک
ازواج مطهرات انتظام داشت ازان بتو چه نفع زیرا که دختر مرحب یهودی نیز در حباله نکاح آنحضرت بود و در فیضی بر روی مرحب
بدین وسیله نکشود اما سیده نساء فی العالمین که جناب مقدس نبوی در شان او فرموده فاطمة بضعة منی من اذاها فقد آذانی
جفت که بود و صادق بیان ما ینطق عن الهوی در حق که فرموده که اگر نمی بود کفوی چون علی هر آینه نمیدانست فاطمه همسر و
اگر ادعای آن داری که من کماشته و ولی عثمانم او ولی و کماشته ملک دیانست چه در انحال که سوره برائت نازل گشت و شما
از در آمدن بیت الله الحرام ممتنع آمدید رسول ملک علام اوایل آنسوره را بدست صدیق داد تا بر اهل انکار بخواند
و چون صدیق گام براه نهاد جبرئیل امین از پیشگاه دادار جهان آفرین نزول یافته گفت ایزد جل شانه میفرماید که تبلیغ رسالت
نکنی مگر تو یا علی و بقولی که مردی از تو باشد و در هر صورت آن سوره را بر شما که برخواند و اگر میگویی من کاتب صدق بودم
او را آیات بینات و احادیث رسول ملکی ملکات بود و بهمین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و اگر میگویی که اهالی شام
ربقه اطاعت در ربقه متابعت من درآورده اند اصحاب بدر و بیعت الرضوان غاشیه متابعت او بر دوش کشیده اند
هنوز سخن آنمرد صادق بیان با تمام نرسیده بود که آتش غضب بر والی شام شعله خیز آمده امر کرد تا زبانش از کام برون
کشیده در راهش افکندند و بعد ازین مقدمات نامه محتوی بر اظهار تجلد و تهور خویش و غلو در مخالفت پیش از پیش و اتفاق

شامیان

شامیان در طلب خون عثمان از ملازمان عتبهٔ فردوس نشان و سزاوار نداشتن مسند خلافت زیبندهٔ افسر امامت بلکه
برازنده لی الخلعت بر قامت با استقامت خود بخدمت سلطان سریر انما تاجدار کشور هل اتی ارسال نموده و جناب
مرتضوی جوابی خالی از گزاف ارسال فرموده و چون نامهٔ مقتدای انام بوالی شام رسید لمؤلفه دبیر آمد و نامه را باز کرد
سخن اول از حمد آغاز کرد ❊ سرنامه نام خدای قدیم ❊ که وصفش کریم است و لطفش عمیم ❊ سزای پرستش ندانم جز او ❊ زبانها ز نامش همه کام جو
خداوند روزی ده مار و مور ❊ گران ما توانست و این سینه زور ❊ ظفر بخش خورشید خنجر گذار ❊ بر افواج ظلمانی شام تار ❊ اگر
تحت و فوقست گر فرش و عرش ❊ همه پیش درگاه او پست و فرش ❊ از و رستگاری از و داوری ❊ از و فتح و نصرت از و یاوری ❊
چو لطفش کند یاوری با خلیل ❊ کند پشه نمرود را زو ذلیل ❊ خلیلی کند گر بدو نالشی ❊ دهد پشه نمرود را مالشی ❊ اگر خصم منصوبه بد کند ❊ ز بازی
بیل شه رخ زند ❊ کسی را که افکند قهرش ز پا ❊ بنامردی کس نخیزد ز جا ❊ زبان را و شکر ریز و هم زهر ریز ❊ جهان وقت صلح و چنین وقت ستیز
چو از حمد ایزد سخن گفته شد ❊ در نعت احمد بسی سفته شد ❊ محمد رسول خداوند پاک ❊ طفیل وی این عالم آب و خاک ❊ رسولی که بخشید حق
نصرتش ❊ گرفته جهان رایت و آیتش ❊ ز کرسی او عرش بکجایش ❊ دو گونست از چتر او سایه‌ای ❊ درود خداوند بر جان او ❊ بر اولاد و اصحاب
یاران او ❊ و گر خوانده شد آن سخنهای تلخ ❊ که زو غرهٔ عمر میگشت سلخ ❊ سخنهای شیرین ولی جان گزا ❊ همه عمر کاه و ملالت فزا
کلامی بسی تندتر از سنان ❊ چو دلدوز ناوک همه جان ستان ❊ ز هرگون سخنها در و داشت جای ❊ چه از تیغ و خنجر چه قهر خدای ❊ دلی هیچ
در وی اثر زان نشد ❊ ز خور خاره یاقوت و مرجان نشد ❊ کسی را که غول هوا هادیست ❊ همه کار او ظلم و بیدادیست ❊ نه بیند دگر
روی بهبود را ❊ نداند زیان خود و سود را ❊ چو گوش خرد کر بود ز ابتدا ❊ چه حاصل ز صوت خوش جانفزا ❊ کسی را که چشم دلش کور بود
ز کحل نصیحت مر او را چه سود ❊ دلی کو بچاه ضلالت فتاد ❊ نبیند دگر شاه راه سداد ❊ دماغ خرد چون تهی شد ز مغز ❊ چه حاصل ز گفتار
شیرین نغز ❊ چو مستی فزاید می حب جاه ❊ نهد هر قدم طالب آن بچاه ❊ و چون عمرو عاص بر مضمون این نامه که آخرین مکاتیب بود
اطلاع یافت بمعاویه گفت که تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان درشت و کلمات نادرست بجانب او فرستی و او
بمراتب جوابی سخت‌تر و تلختر از آن بتو ارسال دارد بخدا سوگند اگر تمامت دبیران شام اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت
با او مقاومت ننمایند اگر میل مجادله داری مردانه قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه بخاطرت راه یافته غرض علی خود همین است و
نصیحت عمرو دلپذیر او آمده و بر ارسال نامه و پیغام خط کشیده باحضار لشکرها فرمان داد **بیان نهضت رایات علیات عالیات
حضرت امیر عالی درجات بجانب دیار شام و طلوع ماهچهٔ علم هدایت شیم بر افق صحرای صفین و آنچه روی داد در آن
سرزمین** چون بر آئینهٔ ضمیر امیر بی نظیر مجدداً آثار بغی و طغیان ارباب عدوان روشن گشت فرمان عالم مطیع عالمیان
مطاع از موقف خلافت و پیشگاه امامت شرف نفاذ یافت که مجاهدان معارک جهاد و غازیان مواقف اجتهاد
از اطراف و اکناف بلاد اسلام بر درگاه کیوان اساس مجتمع آیند و باندک زمانی مترقیان مدارج مناصب حسنات و ماحیان
بدعت و سیآت فزون از آلاف الوف در ظلال اعلام نصرت مألوف جمع آمدند و حضرت امیر خورشید سایه بر افق [illegible] آسمان پایه

طلوع فرموده بعد از ادای حمد حی ودود و درود صاحب مقام محمود بر زبان الهام بیان و لسان فیض ترجمان گذرانید که ایها الاخوان
همت علی النهمت بر دفع اشراری که عدو دین و دشمن سنن حبیب رب العالمین و قاتل انصار و مهاجرین اند مصروف دارید
و در قلع و قمع گروهی اسلام ایشان از بیم تیغ جان ستان بوده و طایفه که تالیف قلوب شان بایمان بواسطه زخارف دنیا
سست بنیان رو نموده دست جلادت از آستین شجاعت برارید مالک اشتر و عمار یاسر و عدی بن حاتم و جمعی دیگر از
اجله اصحاب حضرت خاتم معروض داشتند که یا امیر المومنین و یعسوب المسلمین بعزم رزم ظلمه شام تیره نژاد در کمر غزو و اجتهاد بربند
که ما را تا جان در تن و رمقی در بدن باشد دست اعتصام و ولا از دامن ولایت انتما باز داشتن محالست و بر کسر اعناق منکسره
گردن کشان سست ایقان و اعدا دولت راسخة البنیان که در حقیقت دشمنان دین مبین اند در برد بازوی متین مایه نیرو به
تایید ذو الجلال قوت و مجال بیت گر تیغ بارد در کوی ات ای شاه ما سر نهادیم الحکم لله و چون رای عطارد ملت بر احراز مثوبات
اخرویه و قلع و قمع شامیه شومیه متحقق گشت آنجناب ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعین فرموده فی سنة ست و ثلثین رایات
هدایت آیین بجهت گوشمال قاسطین برافراخت و بجمله را لشکرگاه ساخته تا رسیدن عبد الله عباس رضی الله تعالی عنهما از بصره در آنمکان
رحل اقامت انداخت و بعد از رسیدن آن بزرگوار و جمع آمدن نود هزار سوار و پیادهٔ جرار که از انجمله هشتاد نفر از اصحاب بدر
و هشتصد کس از اصحاب بیعة الرضوان بودند زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با دوازده هزار سوار نامدار متعاقب هم در مقدمه لشکر
نصرت علم روان ساخته مقرر فرمود که در رقه بمیدان امام هدایت بدرقه بپیوندند و روز چهارم از ارتحال آنها از انمقام کوچ فرموده
و منازل و مراحل پیموده به بیابان شقیق بدیر ترسائی رسید و ساقی کوثر راهب را طلبیداشته در خواست آب نمود راهب گفت سه ظرف
آب موجود دارم اگر کفاف باشد بخشم آب دهم امیر الهام تقریر فرمود درین سرزمین چشمهٔ آبیست که شش تن از انبیای بنی اسرائیل
آنرا دریافته اند هیچ میدانی کجاست راهب از استماع این کلام صدق انجام خود را از بام بزیر کشیده بخدمت امیر عالی مقام شتافت
و معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین زمین چشمهٔ آبیست مانند چشمهٔ حیوان از عیون ظاهر بینان پوشیده
و پنهان و آنرا پیدا نسازد مگر پیغمبر عالیشان یا وصی با برهان جناب مظهر غرایب آثار فرمود من باظهارش پردازم و
آنرا هویدا سازم راهب گفت اگر این امر غریب از تو بوقوع پیوندد بصدق نیت و صفا طویت باسلام گرایم و صحیفه که
دران نام پیغمبر آخر الزمان و وصی سید انس و جان ثبت است بملازمان عتبه علیه فردوس نشان حواله نمایم و امیر المومنین علی بجانب
شرقی صومعه خطی مدور کشیده بحفر آن امر فرمود و بعد اندک حفر سنگی نمودار گشت و هر چند جمعی از اقویای لشکر سعی کردند که آنرا
بردارند دست نداد آخر الامر اسد الله الغالب بسر پنجهٔ ولایت آن سنگ را بر انداخت و چشمه را ظاهر ساخت راهب از مشاهدهٔ
اینحال فی الحال در سلک اهل اسلام انتظام یافت و صحیفهٔ موعود را بنظر کیمیا اثر در آورد و آن کتابی بود بعبارت سریانی مخلص الکلام
شمعون الصفا که یکی از حواریون است روایت میکند از مسیح که بعد از من حضرت ذو المنن پیغمبری مبعوث گرداند کریم الذات
ستوده صفات که در برابر بدی نیکی کند و در کوچه و بازار صدا بلند نسازد و بعد از ارتحال آن پیغمبر حمیده خصال اختلافی در متابعانش

پدید آید

پدید آید و شخصی از امت او که نزدیکترین امم باشد از روی سیرت و صورت بدان رسول عالی درجات و احکام او بر طریق
انصاف و عدل بود در معاملات و مرگ در کامش شیرین تر آید از آب حیات و در هیچ امری حیف و میل روا ندارد و
رشوت حرام شمارد و متاع این دار غرور در نظر همت علی النهمتش حکم هباء منثور داشته باشد و کرد تذلیل و تحقیر بر دق
قلیل و کثیر زخارف این سرای فانی باشد و از عالم الغیب والشهاده پیدا و نهان خائف باشد و هراسان با هنگ
جنگ اهل مغرب بدینجا بگذرد و این چشمه را بدیدارد خوشا حال کسی که زمان یار مان او را دریابد و بمتابعت او
شتابد که خشنودی او باعث رضای ایزدیست و قتل در رکاب او سعادت ابدی و چون حضرت امیر بر مضمون این صحیفه
مطلع گردید اشک از دیدهٔ همایونش روان شد و زبان خجسته بیانش بحمد دادار جهان وارگردان و گفت شکر این موهبت
جسیان ادا توان نمود که در حضرت او از جمله مذکورانم نه مهجوران و راهب ملازم رکاب فیض ایاب بود تا در حرب
صفین بطریق شهادت سبیل جنت پیمود القصه امیر المومنین چون برقه رسید دران سرزمین چندان توقف فرمود
که رایات عالیات از فرات عبور نمود و دیگر بار فرمان قضا امضا شرف اصدار یافت که زیاد و شریح در مقدمه روان
گردند و معاویه از توجه امام عالیمقام بجانب شام خبردار گشته و خود را کشته تصور کرده بخشیت و دهشت تمام باحضار
عساکر ضلالت مآثر اشاره کرد و بعد از اجتماع جنود نامسعود سران سپاه ضلالت پیشگاه را طلب نموده گفت شیر بیشه
وغا علی مرتضی با شجعان حجاز و عراق و گردن کشان آفاق بقصد قتل و غارت و اسر اولاد و ذریات شما متوجه
این سمت است اگر محاربه و مقاتله ایشان را در حیز قدرت و قوت خویش می یابید و داعیه طلب خون خلیفه مظلوم مقتول
خود دارید مرا که ولی و گماشته اویم در جوار خویش در آورده بدل قوی و امل فسیح آماده قتال و جدال گردید معارف
شام گفتند تو بهمه وجه خاطر خود را جمع دار و هیچ خوف و هراس بدل میار که ما جثه خبیثه خود را چه ذات تو کرده جانها
در قدمت نثار خواهیم ساخت بیت ما که دادیم دل و دیده بطوفان خطا کو بیا سیل غضب خانه ز بنیاد ببر و در اثنای
اینحال خبر عبور ولی حی غفور از فرات شایع گشت معاویه ابو الاعور را با سپاهی گران در مقدمه روان ساخته خود تهیهٔ
خروج پرداخت و چون زیاد و شریح در سور روم به ابو الاعور شوم رسیدند و از کثرت اعادی بآن مظهر الطاف
و ایادی خبر فرستادند حضرت امیر مالک را بحرب آن شریر نامزد فرمود مالک اشتر بزیاد و شریح پیوسته بنا بر وصیت
امیر عالی مرتبت نامه به ابو الاعور نوشت و او را بشاهراه هدایت دلالت نمود و حامل نامه ابو نجده المازنی بود که
بنابر وفور زهد و تقوی نزد علی مرتضی امتیاز تمام داشت و ابو نجده قریب بمعسکر ابو الاعور رسیده بعضی از سفهای
لشکر او خواستند که با ابو نجده از راه هزل و سفاهت پیش آیند ابو نجده بر ارادهٔ فاسدهٔ ایشان مطلع گشته گفت یا اخوان
الشیاطین و احزاب القاسطین شما را این نیست که طریق اسلام بر فرقه از انام بسته آن سرگشتگان را در تیه ضلالت افکندید
تا اکنون بر سایر مسلمین و مترددین راه آمد و شد مسدود میسازید آنها گفتند در طریق وسعت پیداست جواب داد که در سند

هنوز نیز وسعتی و گشادگی هست چرا راه بر کفار نمیگیرید و چون معلوم کردند که او کیست و قصد شما چیست دست از داعیه
خویش باز داشتند نقلست از ابو نجده که گفت چون قریب بخیمه سالار لشکر رسیدم دو شخص قوی هیکل را دیدم که مست
و پیاده از مجلس او بیرون رفتند و در آن نزدیکی بساطی بود اسب خود را بران راندم و جمعی رخ بمن آورده گفتند ای بی ادب
کج رفتار ادب نگاهدار که این خانه وزیر شاهست و امیر سپاه گفتم که تواضع نسبت باهل فسق و فجور منسوبه الیست خطا
و در شرع شریف و سنت حنیف ناروا و چون بمجلس ابو الاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابو الاعور تو و ندیمان تو بارتکاب
محرمات اقدام مینمائید و از خدا و رسول او شرم ندارید گفت رسالت ادا کن و جهالت رها کن نامه مالک باو دادم و زبان بنصیحت گشادم
گوش سخن نیوش نداشت نشنیده ناشنیده انگاشت و در جواب سطری چند بر توصیف معاویه و بنی امیه بقلم آورده
حواله من نمود و من آنرا بمالک رسانیدم اشتر نامه را به پسر خود تسلیم نموده گفت این را نگاهدار تا مرا نزد امیر المؤمنین علی
حجت باشد و روز دیگر سران هر دو لشکر بتعبیه سپاه پرداخته حربی عظیم دست داد و بعد از غروب نیر خورشید نام که در سعی
طلوع اختر حیات سپهسالار شام بود از چنگ اجل بدر جسته بمعاویه پیوست و والی شام بطرف صفین متوجه گشته یار
گریز یاران بیجا فطنت آب فرات باز داشت مقارن اینحال امیر ستوده خصال بدان سرزمین رسیده نزول اجلال فرمود
و بر امتناع آب اطلاع یافته صعصعة بن صوحان را نزد معاویه فرستاده در باب عدم مضایقه تصرف آب پیغام داد و ولید
بن عقبة بن ابی معیط و عبد الله بن ابی السرح گفتند اینها جماعتی اند که آب از عثمان باز گرفتند اکنون که تسلط ما راست
ایشان را بدان عذاب معذب داریم و اگر علی از اینجا ارتحال نماید اینصورت در سعی نوعی باشد از هزیمت عمرو گفت
والله غلط کردید و طریق صواب از دست دادید چه این اول وهن و شکستیست که بشما خواهد رسید و پرده ناموس شما بدست
رسوائی خواهد درید زیرا که ما مرد میدان پسر ابو طالب نیستیم و اگر کاری از پیش توانیم برد بدستیاری حیله و فریب خواهد بود
و معاویه از قبول قول عمرو اعراض نموده رای ولید را مستحسن داشت درین اثنا شخصی از آن مجلس بزبان آورد که ای معاویه
آبروی مروت بر خاک مذلت ریختی و بدعتی تازه در اسلام انگیختی اگر منازعان تو از ترک و دیلم می بودند شرط ادب
و اهلیت اقتضا آن میکرد که اول ایشان را بآب و نان ضیافت میکردی چه جای آنکه این گروه ابنا پیغمبر آخر الزمان و
اصحاب بدر و بیعت الرضوان باشند وای بر تو ای معاویه بترس از پروردگار و شرم دار از رسول مختار ولید کرة دیگر
مبالغه نموده گفت این طایفه را فردای قیامت از آب کوثر بهره نیست درین عالم نیز تشنه و نزار باید گشت صعصعه گفت
که حضرت مالک ستان در آنجهان آب از کافران و فاسقان باز خواهد گرفت تو فکر احوال خود کن که خدای تبارک و تعالی
ترا در قران مجید فاسق یاد کرده ازین سخن ملازمان معاویه خواستند که صعصعه را بقتل آرند معاویه گفت دست از وی باز دارید
که آزار رسول در هیچ مذهبی جایز نیست و صعصعه مراجعت نموده حقیقت حال بوصی حبیب ذو الجلال معروض داشت در خلال
این احوال کار بر ضعفاء لشکر تنگ شده مالک اشتر برخصت امیر المؤمنین شمشیر آتشبار آخته و بر مستحفظان آب تاخته بجاد حملات متواتره

کرد توقف

کرد و تفرقه بر مفارق جمعیت آنها پاشید و لشکر نصرت پیکر بر کنار فرات رحل اقامت انداخته معبر را در قبضه اقتدار در آوردند
عمرو که بفرمان معاویه با عدو ابو الاعور آمده بود منهزم گشته نزد معاویه رفت و زبان بملامت او گشاده گفت اگر امروز
علی با ما همان معامله پیش کند که با وی ما پیش کرده بودیم معلوم است که مآل حال ما چون بود معاویه گفت که از سر شماتت بگذر و بگو علی با ما
چه سلوک خواهد کرد عمرو گفت که او قانون ترا خارج از آهنگ مروت شمارد و بمکافات بدی همت والا نهمت نگمارد آنگاه معاویه
دوازده کس از روسای قوم را جهت سرانجام آن مرام بخدمت امیر المومنین فرستاد و جناب ولایت ملتمس الجماعه را مبذول داشته
رخصت فرمود از آنجمله مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین بخدا سوگند نزد من بتحقیق پیوسته که معاویه طلب خون عثمان را بهانه
حصول مرام خود کرده و من بعد از رکاب فلک فرسای تو دوری اختیار نکنم و بیقین میدانم که قتلی که برای تو باشد شهادت
و داود بکری که یکی از خواص ابو الاعور بود او نیز دست در دامن توبه و انابت زده در سلک اهل ایقان انتظام یافت
و بعد ازین مقدمه بگفته معاویه صواب چنان دید که جمعی را بر طرق و شوارع تعین نماید تا مردم را از بردن جنس ماکولات بلشکرگاه
حضرت ولایت آیات مانع آیند عمرو گفت این خطائیست دیگر زیرا که ازین امتناع بتو آن رسد که از منع آب رسید و معاویه نصیحت
پذیر نگشته عبد الرحمن بن خالد را گفت که برین امر اقدام نماید ابن خالد بر زبان آورد که تو حکومت و ریاست ولایات بمخصوصان
خویش حواله میسازی و مرا در کام نهنگ مے اندازی روز باز خواست ایزد جل شانه از من باز خواست نخواهد کرد که تو چرا در طلب
دم ذو النورین اهمال ورزیدی لیکن از آن بیمم که ترا بر علی اختیار کردم مواخذه و معاتب خواهد فرمود و معاویه از جواب عبد الرحمان
خشمناک شده ضحاک بن قیس را با گروهی از منتجبده سپاه بدان مهم نامزد ساخت و ضحاک بر سر راه عراق بجمعی که خرما و روغن و جو
بمعسکر شاه ولایت دستگاه می بردند رسیده هر چند بتطمیع آنها پرداخت که اجناس خود را بلشکرگاه معاویه برند قبول نکردند
و گفتند که اگر درمی دیناری سود کنند که با دشمنان دین و معاندان امیر المومنین عقبی فروشان دنیا خر تیره روزان شام منظر که سرمایه
ایقان بقمار هوا و هوس بیکدست باخته و علم دغل بازی در معرکه حیله پردازی برافراخته اند بیع و شری ننمائیم و چون اهل عدوان
از مردم کاروان جواب گلوگیر شنیدند متاع آنها را در حیطه ضبط در آورده نزد معاویه فرستادند و شخصی از آن میان خود را
بامیر مومنان رسانیده حقیقت حال معروض داشت جناب ولایت رقت فرموده فرمود چه پیش آمد مرا از پسر جگر خوار و بعد از من
اهل بیت مرا از اولاد او چه تصدیعات که نرسد و زهیر بن قیس را با جمعی از سران سپاه بر سر آن روسیاه ارسال نمود و زهیر بضحاک
ناپاک رسیده و با او حرب داده و دوازده کس از اتباع او را بقتل آورده و ضحاک زخمی گران برداشت و روی بوادی فرار نهاد
نزد معاویه شتافت و عمرو والی شام را بسخافت رای و قلت عقل سرزنشها نموده بر زبان گذرانید ع بارها گفته ام و بار دگر میگویم
که ما هرگز با علی بشمشیر بر نیامده ایم و نیائیم و بعد از وقوع این واقعات امیر عالی درجات بتواتر و توالی نامها بهدایت عنوان
بانصایح عنایت نشان بدست و زبان قاصدان سخندان و رسولان صادق بیان از اجله صحابه رسول الثقلین نزد باغی بی مبانی
شور و فتن ارسال داشت تا بحجج قاطعه و براهین ساطعه او را بمنزل عافیت دلالت نمایند اما او بوفور جنود نامعدود که برو اشهد

یکصد و هشت هزار کس خیره سر بود مستظهر و قوی دل گشته نصایح ناصحان مشفق را نشنیده ناشنیده انگاشت و دست از دامن
خواهش نفس و هوا باز نداشت بیان بعضی از حروب صفین بر سبیل اختصار و تبیین شمه از وقایع آن کارزار بر آینه ضمیر سخن
طرازان میادین آثار و خبر شاهد این مدعا جلوه پیراست که مقدمه جنگ صفین و محاربات آن سرزمین نه چندان مطول است
که شرح شمه از آن درین مختصر توان داد زیرا که بروایت اشهر و اکثر ایام مقابله و مقاتله یازده ماه کشید و نود مرتبه در معرکه گیرودار
نایره کارزار مشتعل گردید پس هر چند درین باب طریق اختصار پیماید خالی از شایبه تطویل نماید لاجرم ادهم سریع السیر قلم
خلاصه مطالب آن محاربات بقانونی در جلوه اشارات مبین ساخت که در نظر متتبعان این فن بی شایبه مترسلانه و غایله
منشیانه علم مساهات موجز بیانی برافراخت بیت آنکس که ز شهر آشناییست داند که متاع ما کجاییست بصحت پیوسته که از ابتدای
ایام حرب تا سحر لیله الهریر بیست و پنج هزار نفر از سپاه امیرالمومنین حیدر شربت شهادت چشیدند که از آنجمله هشتاد کس از اهل بدر
و سیصد تن از اصحاب بیعت الرضوان بودند و از معارف شهدا آن معرکه یکی عمار یاسر است که رسول عالی تبار در حق او
فرموده یدور الحق مع عمار حیث ما دار و چون معاویه گفته بود هر که سر عمار نزد من آرد انبانی از زر بجایزه آن نیکو خدمتی برد
ولید بن عقبه و شخصی دیگر سر عمار را آورده هر یک بانفراد ها دعوی قتل او نمود معاویه عبدالله بن عمرو عاص را حکم کرده
چون عبدالله استفسار کیفیت قتل عمار رضی الله عنه نمود ولید گفت با هم مطارده کرده برو غالب گشتم و بقتلش پرداختم
و ملعون دیگر گفت بعد از غلبه چون خواستم سرش از بدن جدا کنم گفت نجات نیابد آنکه ندامت و خسارت او بحضور
جبرئیل و میکائیل باشد عبدالله بر زبان آورد که هذا الجراب والشر بالعذاب معاویه آشفته گشته عبدالله را از اظهار امثال
این کلمات منع نمود عبدالله در جواب بالقای این مقال پرداخت که بس نیست با تو رفاقت نموده ایم اکنون میخواهی
از بیان حرفی که از رسول خدا شنیدیم زبان در کام خاموشی کشیم معاویه گفت چه استماع نموده از آنحضرت عبدالله جواب داد
که من و جمعی کثیر از رسول بی نظیر شنیدیم که فرمود یا عمار ستقتلک الفیة الباغیة معاویه گفت قاتل عمار کسیست که او را
بجنگ آورده بیت آنکه صد ساله را بحرب ای دل بیکبارگی که گشته انکارد عبدالله چنین در جواب پرداخت که بر این تقدیر
قاتل حمزه سید الشهدا محمد مصطفی باشد نه وحشی و معاویه در خشم شده تا سه روز با عبدالله بن عمرو عاص حرف نزد
و حضرت امیر از مصیبت عمار بغایت متالم گشته فرمود هر که بر قضیه عمار ملول نگردد او را از اسلام بهره نباشد
خدا رحمت کناد بر عمار هرگاه در خدمت رسول خدا سه کس دیدم چهارم ایشان عمار بود و اگر چهار کس دیدم پنجم ایشان
عمار بود مدت عمر عمار بقول اشهر نود و یکسال بهبین گشته رضوان الله تعالی علیه دیگر خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین است
که حضرت سید الثقلین گواهی او را در قضیه بمنزله شهادت دو کس اعتبار فرموده دیگر عبدالله بن بدیل از اجله صحابه رسول
نبی بدیل بود دیگر هاشم ابن عتبه برادرزاده سعد وقاص است الا باعتقاد صاحب الروضه السلام هاشم در کربلا بعز شهادت
فایز آمد دیگر ابوالهیثم بن التیهان نقیب حبیب ملک منان است دیگر شقران مولی نبی آخرالزمان است دیگر ابوعمره الانصاریست

دیگر سید

دیگر سید التابعین اویس بن عامر قرنی است علیه الرحمة و جمعی دیگر از اکابر صحابه حضرت خیر البشر و تابعین که ذکر اسامی ایشان
موجب طول کلام میشود و از سپاه مخالف چهل و پنج هزار شامی رخت بزاویه ناکامی کشیدند و از معارف آن قوم عبید الله بن عمر
بن الخطاب و ذو الکلاع حمیری و حوشب بن ذی ظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان بتفصیل در کتب سیر مذکور است نقلست
که در ابتدای ایام حرب عمرو سکونی بقصد محاربه خضر سرچشمه رهنمونی از صفوف معاویه بیرون شتافت و امیر بی نظیر
بمقتضای شفقتی که با خلق خدا داشت نخست او را بسلوک طریق هدی دلالت فرمود و چون آن خون گرفته قبول ننمود
کلمه لا حول گفته او را بر سر نیزه گرفته فرمود چه چیز مشاهده میرود جواب داد که والله آتش دوزخ را معاینه کردم و از کردار تا اینجا
ندامت و غرامت حاصل آوردم پس بر زمین افتاد و جان بمالک داد و هم دران ایام روزی عبد الرحمان بن خالد ولید
در معرکه کارزار از دست هژبر شیر شکار مالک نامدار زخمی گران برداشته نزد معاویه رفت و گفت مارا دیگر قدرت
مقاومت و قوت طلب خون عثمان نمانده معاویه بر زبان آورد که بدین قدر جراحت که در هنگام بازی بکودکان رسد
شکدل گشتی و زود از سر محاربه گروه معاند درگذشتی عبد الرحمن گفت تو بفراغ بال بنظاره قتال و جدال اشتغال مینمایی
و مارا بدم اژدها می اندازی و میگویی که طالب دم عثمانم اگر چنانست چرا یکمرتبه بمیدان مبارزت نمی خرامی و باحراز
مثوبات اخرویه که مارا بدان میخوانی نمی پردازی و چندان ازین قبیل حرف زد که معاویه خواهی نخواهی رو بمیدان رزم
آورد و سعید همدانی در برابر او آمده خواست که باتمام مهمش پردازد و معاویه چون دانست که مرد میدان او نیست
مانند روباه غدار از پیش هژبر جان شکار بدر جست و از غایت خشیت و هراس بخیمه خود درآمده با هیچکس در سخن نپیوست
دران اثنا مالک اشتر بمیدان خرامیده مبارز طلبید عبید الله عمر نادانسته بمبارزت او شتافت و چون خود را در برابر نهنگ
تیغ آن مجاهد سرافراز ببال صعوه شکسته بال در چنگل شاهباز یافت به پای مردی هزیمت عنان از معرکه وحشت برتافت
و معاویه او را بران جرأت و جسارت پیش رفتن و بدین اضطراب و اضطرار منهزم بازگشتن سرزنشها نمود عبید الله گفت تو خود
چرا بجنب او نمی شتابی تا مارا بمشاهده قوت سرپنجه بازوی مردافگنت استظهاری پدید آید معاویه جواب داد که من
بمقابله کسی رفتم که کم از مالک نیم و عبید الله بر زبان راند که دستبرد مشهورانه و ثبات قدم راسخانه که از تو معاینه کردم من نیز
بدان سنت عمل نمودم معاویه گفت من طالب پسر ابو طالب ام نه غیر او و درین قیل و قال آواز دلنواز امیر المومنین از
صف قتال برخواست که کجاست معاویه که نامهای طولانی می نگاشت و بزبان کذب بیان علم شجاعت می افراشت
یا ابن آکلة الاکباد دست از خونریز مسلمانان باز دار و بمیدان مبارزت گرای اگر بر من ظفر یافتی بسر منزل مقصود خویش
شتافتی و اگر ایزد جلت نعمائه مرا بر تو نصرت بخشد خلقی ازین ورطه ممات رخت بساحل نجات کشد عبید الله گفت
ای معاویه بیت آن دولتی که میطلبیدی تو از خدا چون یافت خواستگار تو اینک خود آمده اگر پسر ابو سفیانی بشتاب
تا دستبرد ترا تماشا کنیم و چون امیر المومنین دانست که معاویه تا جان دارد بمبارزت مبادرت نمی نماید متوجه اعدا شده

میمنه و میسره ایشانرا بهم برزده بمکان علی الشان خویش معاودت فرمود و عبید الله بن عمر معاویه را از ان پردلی متغیر یافته
دیده گفت از پیش سعید همدانی بسان عصفور از بیم عقاب جلادت غشور فرار کردی و از مشاهده زور بازوی مردافکن
علی مرتضی لرزه بر اعضا و تو طاری گشته نفس در گلویت چون حلقه بکمند گره بست نمیدانیم این مهم چگونه تمشیت خواهد پذیرفت
و بر کرسی طلب خون عثمان بچه صورت خواهی نشست معاویه در غضب رفته بعمرو عاص گفت کلمات پسر زاده خطاب را استماع کردی
عمرو جواب داد که راست میگوید و باین گفتار سبیل حق می پوید مناسب نباشد که علی ترا بمبارزت خواند و تو تغافل ورزی
معاویه گفت مگر هوس خلافت دامن گیر دل تو شده که مرا بمقابله شخصی ترغیب و تحریص مینمائی که درین مدت ندیدم و
نشنیدم که اجل گرفته مقابل با او شده جان بسلامت برده باشد مقارن اینحال امیر متعالی خصال البارز خوانش تغیر داده مبارز
طلبید و عمرو عاص نباشناخت گامی چند پیش رفت و حضرت امیر نزدیک باو نمیشد تا او دلیرانه بمیدان آید و عمرو وی را
بر صورت جبن تصور نموده قدمی چند پیش رفت و گفت ای کشندگان عثمان اعضا شما را بشمشیر خونریز ریزریز خواهم کرد اگر
اگر همه در میان شما ابوتراب باشد درین لاف و گزاف بود که حضرت امیر برو حمله برد و بمجرد قصد امیر مبارز شیر گیر روبه صفت
رو بگریز آورد و آنحضرت خواست که نیزه بر او اندازد چون عمرو دانست که حریف کیست خود را از اسب بر قفا افکنده
هر دو پای خود را علم کرد تا عورتش نمودار شد و حضرت امیر ولایت مرتبت چشم پوشیده و متبسم گشته فرمود برو که تو آزاد کرده
عورت خودی و عمرو خجل و شرمسار نزد معاویه شتافت و معاویه زبان بطعن او گشاده گفت ترا شرم نیامد که بر آنچنان عمل
مذموم اقدام نمودی عمرو جواب داد که چون علی پسر عم منست از ان باکی نیست معاویه بر زبان گذرانید که این بیحیائی فراز خوانی
دیگر چه من از زبان گوهر فشان سید انس و جان استماع نمودم که فرمود ای علی من و تو از یک طینتیم تا بآدم و پدر ستوده سیر او
سروری بود از بنی هاشم با شهامت و طیش و پدر تو قصابی بود از قریش ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا عمرو گفت
لعنت خدا باد بر پسر عاص که دین بر دست مطرودان درگاه احدی فروخته اکنون این کلمات میشنود باز متنبه نگشته بر
آهنگ سگ گرسنه در پی جیفه مرداری که در دست نابکاری چند می بیند می دود هر گاه پرتو علو شان و سمو مکان او ظاهر است
چرا بر روی او شمشیر کشیده اعوان و انصار او را که اجله اصحاب سید اخیار اند میکشی و بدین جرئت و جسارت رخت ادبار
بدار البوار و مقر سقر میکشی معاویه از سخنان عمرو در خنده شده خود را بامری دیگر مشغول ساخت و هم دران ایام روزی بسر بن
ارطاة که بشجاعت در میان شامیان مشهور و معروف بود بمیدان قتال و جدال شتافت و از بیم سنان جان ستان امیر بر آشان
بر سنت عمرو عاص عمل نموده از چنگ اجل رهائی یافت و مردم او را شناخته آواز بر کشیدند که یا قاتل الکفره و الفجره این بسر بن ارطاة است
که از غایت شقاوت و شرارت در عداوت عترت طاهره نبویه غلو تمام دارد فرمود بگذارید او را که لعنت خدا بر او باد
و هم دران ایام روزی هاشم بن عتبه بمیدان خرامید و تازه جوانی نورسیده از اولاد ملوک غسان بمبارزت پیش آمده رجزی
خواند مبنی بر آنکه من طالب پسر ابوطالبم که عثمان را بتیغ بیداد او کشته اند هاشم گفت ای جوان عثمان در حضور صحابه رسول حق بعقوبت قتل آمده

دزبه

ذمه امیر المؤمنین ازین تهمت مبراست آن جوان گفت که اصحاب من میگویند که امیر شما باقامت صلوة نمی پردازد هاشم گفت
ویکی اول کسی که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد او بود و اتباع او اجله اصحاب رسول مختار و اعاظم مهاجر و انصار اند
تو از مقتدای ضلالت انتمای خود بگو که طلیق ابن طلیق و از ذریت احزاب و از جمله مؤلفة قلوبست مادرش هند که جگر سید الشهدا
عم حضرت مصطفی بمکید و پدرش چندین کرة شمشیر بر روی سرور بی نظیر کشید و اکنون خودش در تدارک مافات تیغ بر روی وصی
سید کائنات و ابن عم و داماد و برادر و جانشین و پدر سبطین سید المرسلین زوج بتول عذرا فاطمه زهرا کشیده طلب خون عثمان را
وسیله مرام خود ساخته و اگر چنین هواخواه ذو النورین بوده در حالتی که عثمان محصور بود و چندین کرة ازو استمداد نمود چرا در استخلاص
او نکوشید و امام من شخصیست که رسول مجتبی در شان او فرموده اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله و در حق پیشوای تو بر زبان آورده که لا اشبع الله بطنه و از آن روز این حالت که مشاهده می نمائید بهم رسانیده که هر چند
طعام میخورد سیر نمیگردد و میگوید یا چند بخورم که سیر نمیشوم و سبب این دعا آن شد که روزی حضرت ختمی مرتبت او را طلب فرموده
و او بکسالت ورزیده بر زبان آورد که حالا چیزی میخورم آن جوان بهدایت هاشم توفیق بخدمت رهنمای سالکان سبیل تحقیق شتافته
و شرف ملازمت و متابعت دریافته در رکاب سعادت انتساب امیر عالی منقبت بدرجه شهادت پیوست و چون
زمان محاربه و مقاتله صفین در صفین سمت امتداد پذیرفت و در اکثر حروب آیات فتح و نصرت بر رایات امیر کامل الصفات
جلوه فرمود و شامیه شومیه را بجز وهن و شکست نقشی بر لوح ننشست والی شام علامات عجز و انکسار بر وجنات احوال
اتباع خویش مشاهده کرده نامه در قلم آورده نزد ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم ارسال داشت مضمون مکتوب
آنکه اگر ما و تو میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا درین امر شروع نمی نمودیم الحال صلاح در آنست که از گذشته
هیچ نگوئیم و آینده از طرفین طریق مصالحه پوئیم و چنانچه ما بقای خود امیدواریم تو نیز امیدواری و همچنانکه ما از موت خائفیم تو نیز
هراس داری و بر تو پوشیده نیست که اخیار و صلحا است درین مخاصمت و محاربت بقتل رسیدند و اگر بساط جنگ
مطوی نگردد بقیة السیف نیز نمانند و پیش ازین درخواست کرده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داشته مرا تکلیف بمتابعت
خویش نفرمائی و حالا نیز همان قانون در نوا دارم باید که این آوازه را بسمع قبول جا داده ساز مصالحه کوک فرمائی چه ما همه از عبد مناف
منشعب شده از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچ یک را بر دیگری تفضل و رجحان نیست والسلام و چون نامه بامیر المؤمنین علی رسید
در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه مکتوب تو بمن رسید و مضمون غوایت مشحون آن بوضوح انجامید و بغی و عناد و ظلم و
فساد تو بتجدید بر روشن گردید اما آنچه نوشته بودی که اگر ما و تو میدانستیم که مهم مجادله بدینجا منجر خواهد شد درین کار شروع نمیکردیم
من باری امروز بر کارزار از تو حریص ترم از آنکه دیروز بودم و یوما فیوما این معنی سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی
میان ما و شما در خوف و رجا مساواتست والله که چنین نیست زیرا که شما اهل شک و زیغ اید و ما ارباب ثبات و یقین
دیگر حرص عراقیان باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از میل شامیان بمزخرفات دنیوی اما حدیث التماس حکومت شام

پیش از این همین مسالت نموده بودی باجابت اقتران نیافت اکنون چه واقع شده که کدام حق بر ذمه من ثابت کردی که مستحق
آن عطیه از پیشگاه مشیت حق گشتی و آنچه قلمی کرده بودی که ما هر دو ابنا عبد منافیم این سخن راست است و آن غلط که هیچ یک را
بر دیگری تفوق و رجحان نیست زیرا که هرگز عبد الشمس چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست نمود
و صخر یعنی ابوسفیان بگرد گرد ابوطالب نرسد و ترا با من مقابل چون توان کرد از آنکه طلیق بن طلیق با رونده طریق تحقیق دم
مساوات نتواند زد نه ترا سابقتی در اسلام و نه موافقتی در هجرت سید انام علیه الصلوة والسلام پس با من که ابن عم
حضرت خاتم و برادر و وارث سید ولد آدم و خلیفه و وصی اویم چگونه معارضه نمائی و نسبت من با رسول مجتبی نسبت هارون
با موسی علیهما التحیة والثنا و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت حضرت ختمی مرتبت مختوم نگشتی هرآینه چنانچه بولایت خاص اختصاص
دارم به نبوت عام نیز موسوم می آمدم حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات بینات مشرف ساخته و رایات
عنایات در فضای توصیف من افراخته و اولاد کرام مرا با ابنا و لیام تو چسان قیاس توان کرد و بر خاطر تو خطور نکند که
مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال روی نموده اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت نمیکرد ببلای گرفتار شدندی
که واقعه از آن مشکلتر و نازله از آن هایلتر نبودی وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام و چون این مکتوب
فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون صدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مایوس گشته مجددا بترتیب اسباب
کارزار قیام نمود گفتار در بیان آخرین حرب صفین و وقوع قضیه تحکیم بعد از ظهور علامات فتح بر رایات امیر المومنین
لمولفه صباحی که خورشید خنجر گذار برافراخت رایات نصرت مدار علم کرد تیغ ظفر انتشار بر افواج ظلمانی شام تار امام
زمان شاه دلدل سوار وصی نبی شیر پروردگار ببر بست دستار خیر البشر ز تاج توکل بیاراست سر همان جوشن صبر کرده ببر
که بد درع پیغمبر با مور سپر کرد آنکه ز حفظ خدا که بود آن حفیظ بنی در وغا بشد بر تایید حق شد سوار بدست ید اللهیش ذو الفقار
و از آن جانب والی شام درع بی باکی در بر و مغفر تکبر بر سر تیغ جرات حمایل کرده و ببر جسارت بر دوش افکنده نیزه تهور
علم ساخته و الویه تجبر افراخته پای استکبار در رکاب در آورده و بر مرکب استبداد سوار شده رو بقتال و جدال وصی حبیب
حی ذو الجلال و ابنا کرام رسول ملک متعال و اصحاب عظام سید فرخنده خصال آورد و حضرت امیر المومنین با مالک گفت
یا اشتر رایت آنسرور با منست و تا غایت آنرا علم نکرده ام و امروز در زیر آن لوا جنگ خواهم کرد و حبیب من مرا خبر داده بود
که یا علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین قتال خواهی کرد و چه رنجها که از شامیه بتو خواهد رسید و جناب ولایت چون آن
رایت بیرون آورد و چشم صحابه بر آن افتاد همه بگریه در آمدند و بشرف تقبیل آن سعادت کونین حاصل کردند لمولفه
کجا بودی ای جان سرگشته تر نگشتی از آن فیض چون بهره ور چرا خون نشد اندم صفای نبات نسیم سمندش غبای نه بست د
جناب امامت نصاب بیان هر دو صف خرامیده بزلال خطبه موعظت بیان چمن امانی و آمال مخلصان عقیدت نشان
تازه و ریان ساخته فرمود بدان خدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست اگر رعایت حفظ دین و حقوق مسلمین منظور

نظر حقیقت

نظر حقیقت بین نمودی هرگز جنگ و کاهش را بر فراغ و آسایش اختیار نکردمی و بدانید که این حقد و حسد از بقایای اعتقاد بدر
و احد و ایام جاهلیت است که از دل پر غل معاویه بیرون نرفته و امروز میخواهد که از آن اطمینان قلب حاصل نماید و امید چنانست که
شاهد مرام در آئینه حصول جلوه گر نه پیوندد اشرف مهاجر و انصار و اعیان تابعین و اخیار گفتند یا امیر المومنین چون عمار یاسر
بدرجه شهادت پیوست گونه شبهه که در خاطرها بود مرتفع گشت و امروز بر ما چون روز روشن است که اهل شام و معاویه
تیه کام بجز بغی و سرکشی از عقبه خدام امام انام شیوه ندارند و بجد و جهد تمام همت قصیر النهمت بر قلع و قمع دین مبین و سنن
سید المرسلین میگمارند و ما بعین عنایت سرمدی و عون اعانت احمدی بیت چنانیم در جنگ ایشان چو ایزد که شیران بمیدان
روباه بیز و حضرت امیر زبان باستحسان ایشان گشاده فرمان داد تا هر قبیله که در برابر قبیله بود حمله آورد و خود با ده هزار
سوار جرار رو بمخالفان تیره روزگار آورده باحباب فرمود باید حمله جمله شما یک و تیره باشد پس سر اعدا تاخت و بزور
بازوی شجاعت اکثری از معارف شام را بخاک هلاک انداخت و از آن دست برد تزلزل در ارکان ثبات معاویه
افتاده بازوی ایشان از کار بازماند و ابن ابی سفیان حیران و پریشان رو بعمرو آورده گفت یا ابا عبد الله امروز دست
در عروه وثقی صبر باید زد تا فردا دامان علم مباهات توان افراخت عمرو جواب داد که راست میگوئی لیکن امروز
مرگ خفت و حیات ثقل اگر علی مرتضی با سپاه ظفر لوا بر این جمله یک حمله دیگر آرد دمار از روزگار ما برآرد در ینصورت
گردی که هوا از خاک وجود ما علم سازد لوای سربلندی و مباهات برافرازد و مالک اشتر در رکاب امیر المومنین حیدر
دست و بازوی مخالف افگنی گشاده کارنامه رستم و اسفندیار را بموجه شمشیر آبدار از صفحه اشتهار برانداخت و بر خاطر شجاعان
شام در مقام مدافعت جنود هدایت رهبر آمده در هم آویختند و از صدمات مجاهدان بهرام صولت مبارزان شام
طریق انهزام پیش میگرفتند حضرت امیر دست از قتال باز کشیده اتباع خویش را نیز از محاربه نهی میفرمود بعضی از خواص
عرض نمودند که یا امیر المومنین ما را چگونه فتح میسر شود که در وقت هزیمت اعدا از تعاقب منع میفرمائی و حال آنکه اگر مردم
ما رو بگریز آرند معاویه چنان تعاقب نماید که تا کوفه عنان عزیمت باز نکشد آنحضرت جواب داد که معاویه بمضمون
کتاب خدا و سنت رسول مجتبی عمل نمینماید و من از ارتکاب چنین افعال معذورم و اگر او را علم و عمل بودی هرگز با من
محاربه ننمودی و تمامی آن روز بساط محاربه قایم بود و هر لحظه صعوبتش می افزود و با وصف آنکه چهره روزگار مانند دل
عاصیان شام تیره و تار گردید حامیان حوزه اسلام همچنان بمصقل حسام خون آشام زنگ بغی و خلاف اهالی شام
از آئینه روزگار میزدودند و بضرب گرز فولاد پیکر سنگ تفرقه بر شیشه جمعیت آن قوم بداختر می انداختند و متهوران شام
از صدمه شجعان بهرام انتقام نظم شکسته سلاح و گسسته کمر نه پروای دست و نه پروای سر یکی جوشن افکنده بهر گریز چو آتش
ز آهن برون جست نیز فتاده بخاک آن دگر یک هلاک بسی آرزو برده با خود بخاک ز سرها که بر نیزه شد استوار در و دشت شد
سر بسر لاله زار و پیران شام در اثنای کیر و دار بگر بهار زار در آمده میگفتند ای دلیران رزم آزما بترسید از خدا و برین معدودی که

از چندین هزار باقی مانده اند ترحم نمائید و بر عیال و اطفال ما ببخشائید و برین کلمات هیچ فایده مترتب نگشته اناً فاناً سعی ابرار
و اشرار در اشتعال نایره کیرودار می افزود تا آفتاب خیره چشم سر از دریچه مشرق برآورده دیده نظاره بران جنگ گشود
در مستقصی مسطور است که در لیلة الهریر دو هزار و هشتاد و یکنفر از سپاه شاه ولایت پناه شربت شهادت چشیدند
و هفت هزار ناکس از شامیه رخت بزاویه هاویه کشیدند و زیاده ازین نیز گفته اند مرویست که معاویه گفت چون علی در لیلة الهریر
بنفس نفیس خویش زیاده از نهصد کس بقتل رسانیده و قافیه برمن تنگ شد با خود گفتم که ملتجی بعبدالله عباس شوم تا از علی دستوری
حاصل کند که بمکه رفته رحل اقامت اندازم و یا آنکه پناه بقیصر روم آخر الامر دو بیت که مبنی بود بر صبر و تحمل در امور شاقه بخاطرم گذشت
بنا بران ثبات قدم ورزیدم تا آنچه واقع شدنی بود شد بیان قضیه شنیعه حکمین بثبوت پیوسته که چون در لیلة الهریر
قافیه بر والی شام تنگ گشت چنانچه گاهی میخواست بدیار ترسا رود و احیاناً بخاطرش خطور میکرد که رخت ببطحی کشد رو
بعمرو عاص آورده گفت یا اباعبدالله کجاست آن حیله که برای امروز اندیشیده عمرو گفت غالب ظن من آنست که
اگر مصاحف را علم ساخته اهل نجدت را بر آن دعوت نمائیم اختلافی در میان سپاه عراق پدید آید و دست از کشش و کوشش
باز دارند و بعد از آن گوئیم و شنویم معاویه فرمان داد که مصحفها را مانند رایات برافراختند و چون سحر شب لیلة الهریر با
صباح روز دیگر انظار سپاه حیدر کرار بران رایات افتاد و شنیدند که معاونان معاویه میگویند ای معشر عرب ما شما را بکتاب
خدا میخوانیم بمضمون آن عمل نمائید و دست از جنگ کوتاه سازید و ابو الاعور مصحفی بر سر گرفته فریاد برکشید و امثال این کلمات
بر زبان آورد و از استماع این سخنان اختلاف در عسکر امیر صفدر پیدا شده بعضی گفتند این مکریست که معاویه اندیشیده
و راه نجات خود در آن دیده و برخی بر زبان دادند که تا حال این جماعه بر راه باطل بودند و اکنون که رو براه آورده اند اگر با ایشان
مقاتله نمائیم خون ما بر ایشان مباح گردد امیر المؤمنین فرمود که من از همه شما سزاوارترم باجابت کتاب الهی اما چون مخالفان آثار
فتح و نصرت از جانب ما بعین عیان دیده اند میخواهند بدین حیله جان ازین مهلکه بدر برند و چون اشعث بن قیس الکندی
و بعضی دیگر از سران سپاه مبلغها از معاویه بر طریق ارتشا گرفته بودند گفتند یا امیر المؤمنین دعوت معاویه را قبول فرما و الا
ما را در مخالفت خویش معذور دار که ما بر عثمان بجهت این قول خروج کردیم و امیر المؤمنین از استماع این کلام فرمود
انا لله و انا الیه راجعون و در خلال آنحال رسول معاویه رسیده از قبیل سخنان سابق بر زبان راند اشعث در مبالغه
افزوده و تبعه اهل ارتشا بگفته روسار خود از برابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند و هرچند حضرت امیر فرمود که این روبه بازی
معاویه و دغل اندازی عمرو دست از جهاد باز مدارید مفید نیفتاد و عبدالله بن الکوا و جمعی دیگر از اشقیا که بعد ازین لفظ
خوارج بر ایشان اطلاق خواهد یافت درین باب مبالغه از حد گذرانیدند و حضرت امیر بضرورت راضی شده خوارج گفتند
کسی را بفرست تا مالک را از حرب منع نماید و جناب مرتضوی یزید بن هانی را بدین امر مامور ساخت اشتر گفت چه وقت
مراجعتست که آثار فتح ظاهر شده یزید بخدمت آنحضرت مراجعت نموده حقیقت را ظاهر ساخت و مقارن اینحال صوت اشتر

اتباع او ارتفاع یافته مخالفان از پیش برداشت و گرد و غباری عظیم پدید آمد خوارج گفتند گمان ما آنست که اشتر بامر تو در حرب
میکوشد آنحضرت فرمود من بر سبیل علانیه یزید را گفتم که به مالک بگو که دست از جنگ باز دار و کرة دیگر یزید را بطلب
مالک فرستاد مالک گفت ظاهرا این واقعه جهت رفع مصاحف روی داده یزید گفت آری مالک گفت والله همان لحظه
که دیدم مخالفان مصاحف بر نیزه بسته اند دانستم که در میان سپاه عراق اختلافی پیدا خواهد شد و بکره تمام مراجعت نموده
با گروهی که باقی صلح گشته بودند خطاب و عتاب آغاز نموده گفت بخدا سوگند ذلتی بر خود پسندیدید که تا قیام الساعة تدارک آن [illegible] کرد
و بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشید و چون امیر المؤمنین اهتمام خوارج در اجابت ملتمس معاویه باقصی الغایت مشاهده نمود
اشعث را فرمود که برفع علامات حرب قیام نماید و دران حین اشعث بقوم ربیعه رسیده عمرو بن ارنبه با او گفت ای اشعث
روا باشد که بجهت مزخرفات دنیای فانی محبت اهل شام می ورزی آنگاه شمشیر بر قفا روا به اشعث زده بر زبان آورده که
لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر در نیام کن که درینوقت حق بطرف معاویه است عمرو جواب داد که لا والله حق بطرف [illegible]
القصه چون تدبیر عمرو موافق تقدیر آمد معاویه نامه بقلم آورده بخدمت علی مرتضی ارسال داشت مبنی بر آنکه کتاب خدا نطق بدان دارد
پس سزاوار آنست که دو این صادق القول ثابت الایمان میان من و تو حکم کنند بانچه در قرآن مجید مبین است و باید که
تو راضی شوی بحکم قرآن اگر هستی از اهل آن امیر المؤمنین در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن میخوانی و من بیقین میدانم که تو
بآن عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خداوندی مانند کرده ایم بخلاف تو و چون معاویه دید که در لشکر حیدر صفدر غلبه یمانیه راست
بنابران با اشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته متقبل شد که اگر مهم را بر صلح قرار دهد مبلغ صد هزار درم بوی تسلیم کند
و اشعث طماع بطمع خام قبیله ربیعه و ازد و اشعریه و بنی بکر را جمع آورده همه را بر مراد معاویه دعوت کرده بقصد اشتر مرتبه اغوا
نمود که گفتند اگر مالک با ما مخالفت نماید شمشیر ما سرش از تن برباید لاجرم در وقتی که سفیر معاویه ادای رسالت نمود اشعث بن
قیس کندی گفت معاویه درینوقت سخنی خالص چون طلای تمام عیار میگوید و همداستان در تقویت قول آن ناسره کار نموده گفتند دیگر ما را
تاب معاودت نماند و اگر بساط محاربه مطوی نشود از ما دیاری دیگر درین دیار نماند و در اثنای این قیل و قال عبدالله بن حارث
الطائی که عبادت او بجائی رسیده بود که مدت بیست سال باشد که بوضوء عشا صلوة فجر ادا کردی و در لیلة الهریر شانزده زخم
برداشته بود بخدمت حضرت امیر ولایت مرتبت آمد و گفت یا امیر المؤمنین از عمر من روزی چند بیش نمانده و میشنوم که اصحاب تو
در مقام مخالفت آمده اند و ترا برین میدارند که با معاویه از در صلح درآئی باید که بقول واهی ایشان عمل ننمائی و دست از محاربه
باز نداری امیر فرمود با استظهار کدام ناصر و معین با قاسطین قتال نمائیم و تو ندانسته که حضرت ختمی پناه با وصف آنکه قوت چهل نفر
داشت مدت سه سال بر سبیل خفیه بامر دعوت پرداخت و بعد از اظهار آن مدت ده سال بقتال اقبال نکرد و بعد از آن
که اعوان و انصار وفادار جنگ اعتصام در دامن ولایش زدند بجهاد مامور گردید و اگر مرا نیز ناصر و معین پدید آید کمر اجتهاد در میان
بندم و الا بر سنت انبیا و اوصیا صبر و تحمل ورزم ای عبدالله مرا رسول خدا برین قضایا خبر داده و من شکایت قوم بارگاه احدیت

عرض خود اهم داشت و مرتکب امری نخواهم شد که بسبب آن از دایره امامت خارج گردم عبدالله گفت گواهی میدهم
که امام بحق و خلیفه مطلق و علم منصوب میان عباد و معبود جز تو دیگری نیست سعادتمند کسی که متابعت تو بجا آورد و بدبخت
آن ملعون که دست از دامن ولای تو باز دارد و چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اهالی شام بجام دادند که
از جانب ما عمرو عاص حکم نماید امیر المؤمنین فرمود که از طرف من عبدالله عباس حکم باشد خوارج بنابر اشاره معاویه
گفتند میان علی و ابن عباس تفاوتی نیست مختار ما درین قضیه ابوموسی اشعریست حضرت امیر فرمود مرا بر ابوموسی
اعتمادی نیست شایسته این کار عبدالله عباس است یا مالک اشتر خوارج مطلقا باین معنی همداستان نگشتند و شخصی فرستاده
ابوموسی را که دران اوان گوشه انزوا اختیار کرده بود طلبیده شد و ابوموسی بلشکرگاه شاه ولایت پناه شتافته شرف
تقبیل انامل فیض شامل دریافت و دران ایام هر که از صحابه کرام با او دو چار می شد زبان بنصیحتش میگشاد و بحزم و احتیاط
وصیت میکرد عاقبت ابوموسی بغضب درآمده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این مهم اختیار فرمائید
مالک گفت تو نه آنکسی که مردم کوفه را از ملازمت حضرت امیر وصایت منزلت مانع می آمدی و میگفتی رفاقت علی
باعث فتنه و فساد است ابوموسی گفت بلی چنین است اما امروز باتش آن روز نمیسوزم مالک جواب داد که بدین سخن
خوشدل بوده چنان مسازی که فردا باتش امروز بسوزی غرض که اکثر مخلصان امیر المؤمنین را اعتماد بر جانب ابوموسی نبود
و خوارج سوای او دیگری را قبول نمیداشتند القصه چون امر خلافت بر حکمین قرار گرفت امیر المؤمنین و معاویه مجمعی ساخته
عهدنامه در قلم آوردند مبنی بر آنکه حکمین بی میل و مداهنه بر مضمون کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی حکم نمایند
و اگر حیف و میل جایز دارند اهل ایمان از حکم ایشان بیزار باشند و خون و مال حکمین مباح بود و از روز تحریر وثیقه که سیزدهم
صفر سنه سی و هفت هجریست تا شهر رمضان سنه مذکوره اگر حکمی نکنند فریقین در امر محاربه مختار باشند و چون کاتب امام الثقلین
نوشت هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب معاویه برین لفظ انکار کرد جناب ولایت فرمود الله اکبر صدق
رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته بر لفظ محمد رسول الله در هنگام تحریر صلحنامه حدیبیه با اهل مکه و انکار
سهیل بن عمرو برین فقره و فرمودن حضرت رسالت که یا علی امحه فان لک یوما کیومی هذا یعنی ای علی این را محو ساز
پس تحقق ترا چون روز من روزیست و امروز است آن روز و بعد از اتمام کتابت اعیان عراق و معارف شام شهادت
خود بران ثبت نمودند مگر مالک و هر چند اشعث درین باب مبالغه بجا آورد اشتر گفت دستم بریده باد اگر نام خود
درین عهدنامه نویسم و باهم بدرشتی پیش آمده مالک گفت ای دراغ پلید ذمامیچ برد و فاید فروه تو نه آنکسی که نخست بالاکراه
تمام از بیم حسام خون آشام اظهار اسلام نمودی و بعد از ان مرتد شدی و به بت پرستی رجوع آوردی و باز از بیم جان خود را
در زمره ارباب ایمان وانمودی و از آن بود که فاروق بدون قتل تو بامری دیگر راضی نمیشد و حضرت امیر مالک را بتحمل و مدارا
امر فرموده گفت یا اشتر خبر داده مرا حبیب من که از اشعث بما نوعی آید و از ابنا و ایام او باولاد کرام من چه رنجها رسد و بعد ازین

مقامات

مقدمات جناب امامت ایاب بسمت کوفه و معاویه بطرف شام مراجعت نمودند و چنان قرار یافت که ابوموسی و عمرو عاص
با روسا حجاز و شام بدومة الجندل که منزلیست میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و امیر المومنین جمعی را با ابوموسی
تعین فرموده ابن عباس را بامامت الجماعه مقرر داشت و در اثنا راه عبدالله بن عباس رضی الله عنهما و احنف بن قیس زبان
نصیحت بر ابوموسی گشاده گفتند که زنهار بدمدمه و افسون عمرو و چاپلوس او از راه نروی و چون رای شما بر امری قرار گیرد تخت
تو مبین آن نشوی و چون ابوموسی و عمرو بعد از چندی بدومة الجندل رسیدند عمرو اکثر ایام نزد ابوموسی شتافتی و چندان
مراعات او بجای آوردی که در وقت رکوب رکاب او بگرفتی و چون مدتی برین الحال منقضی گشت و عمرو عربده باز
ابوموسی را بدام فریب کشید روزی بطریق ایام معهود نزد ابوموسی آمده گفت انتظار احباب درین باب از حد گذشته فردا
اینمقدمه را انفصال باید داد ابوموسی قبول نموده قوم را از ان قرار داد خبر داد عبدالله عباس گفت والله ظن من چنانست
که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون من نوبت دیگر ترا نصیحت مینمایم که زنهار بر این غدار مسابقت اختیار ننمائی و صباح
روز دیگر حکمین مجمعی ساخته منبری نصب کردند و ابوموسی بنابر التماس عمرو بر منبر برآمده هر چند عبدالله در ان وقت بر او بانگ
آمد اما او قبول نکرد و گفت بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و بعد از حمد و درود گفت ایها الناس ما فیه حال بر اباد در خلع
علی مرتضی و حواله آن مهم بشوری منوط و مربوط است پس من علی را برآوردم از خلافت چنانچه این انگشتری را بیرون کردم از
انگشت انگاه عمرو بر منبر رفته گفت ای گروه مردمان اینمرد خلع کرد صاحب خود را از خلافت و نصب ساختم من صاحب خود را
بدان امر زیرا که او ولی و ابن عم عثمان و طالب دم اوست و از استماع این کلام غلغله در خاص و عام بلند شد ابوموسی گفت
میان من و عمرو این مفاوضه نبود عمرو گفت لعنت خدا بر کذاب و شریح بن هانی تازیانه چند بر عمرو زد و پیوسته افسوس میخورد
که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم و بعضی از حاضران گفتند لا حکم الا لله ابوموسی و عمرو عاص را بحکم ایزدی چکار و اهالی عراق خواستند
با شامیه محاربه نمایند و حکمین را بسزا و جزا رسانند عدی بن حاتم طائی گفت مقاتله بی رخصت امام جواز ندارد و طایفه از
قرا زبان بلعن ابوموسی گشاده گفتند امیر المومنین حماقت ترا میدانست از اینجهت بتحکیم تو راضی نمی شد و بعضی از موالیان
خواستند که ابوموسی را از پا در آرند و او بر اینمعنی متفطن گشته بمکه گریخت و بعد از این قضیه مردم متفرق بچهار فرقه شدند
زمره گفتند لا حکم الا لله ایشان را محکمه و خوارج خواندند و گروهی گفتند ما کار این دو مرد را بخدا واگذاشتیم اینها را مرجئه نام کردند
و برخی بر زبان صدق لسان آوردند که این تحکیم خطا بود خلافت من جانب الله حق امام برحق امیر المومنین علی و فرزندان
عالی المقام اوست و هر دون همتی را که اعتقاد بجز این باشد در کونین نی آبروست بیت ز مشرق تا بمغرب گر امام است
علی و آل او ما را تمام است و چون این جماعه گفتند رفض میکنیم از هر که غیر او باشد ملقب بروافض گشتند و فرقه بر لسان گذرانیدند
که بر ما واجبست که چنگ اعتصام در کتاب الهی زده بمضمون آن عمل نمائیم و از این فتنه گوشه انزوا اختیار نموده عزلت گزینیم
آن گروه بمعتزله ملقب آمدند القصه چون عمرو عاص بزور بازوی مکر و خدعه انگار رایتش برد بدمشق شتافته بر معاویه بخلافت سلام کرد

و عبدالله عباس بگونه رفته حقیقت حال معروض داشت و عراقیان بفرموده امیر مومنان لسان بیان بطعن و طعن مبتدعه شقاوت
نشان گردان ساختند و خطبای شام نیز بنابر اجتهاد معاویه بر روس منابر زبان بشتم و سب امیر المومنین حیدر و سبطین
رسول ملک اکبر و ابن عباس و مالک اشتر و بعضی دیگر از صحابه خیر البشر گشادند ذکر طغیان اصحاب بغی و عدوان و
اشتعال نیران آن گروه [illegible] با خذلان سابق مبین گشته بود که امیر المومنین در اوایل حال قیس بن سعد بن عباده را
بامارت مصر مقرر فرموده و قیس بمرکز حکومت رسیده با اهالی آنجا از یار و اغیار بطریق مدارا و مواسا سلوک می‌نمود
و بعد از چندی حضرت امیر قیس را از آن مهم معاف داشته محمد بن ابی بکر را بدان امر نامزد ساخت و محمد چند کرة سپاه
بر سر گروهی که اظهار مخالفت امیر المومنین مینمودند ارسال داشت اما صورت استیصال آنها دست نداد و بلکه در
هر کرة آثار غلبه از آنطرف مشاهده میرفت و بعد از قضیه حکمین معاویه بن خدیج که یکی از معاندان آن خانه بود در آنولایت سر
بشورش و فساد بر آورد و محمد صورت حال بخدمت جناب امامت نگاشت و در سنه سی و هشت مالک بتادیب و تنبیه
آن شقی مامور آمد و چون این خبر بسمع معاویه رسید دود حیرت بکاخ دماغش پیچیده چه بیقین دانست که هر گاه امیر المومنین حیدر
از جانب کوفه و مالک اشتر از طرف مصر متوجه او شوند دیگر در دمشق مجال اقامتش محال گردد لا جرم بار دیگر در مکر و تزویر
در آمده بدست یاری دهقانی که بر سر راه مصر بود مالک را مسموم ساخت و در همان حال امیر ستوده خصال بدفع فتنه خوارج
بدان مال مشغول گردید معاویه از استماع وقوع این دو امر عظیم خوشدل شده عمرو عاص را با شش هزار ناکس غدار بر سر محمد بن ابی بکر
فرستاد و عمرو بمعاونت معاویه بن خدیج بر ابن ابی بکر غالب آمده و او را در جوف چارپایی در آورده بسوخت و هم در آن
ایام والی شام عبدالله بن الحضرمی را بجانب بصره فرستاد و زیاد بن ابیه که بنیابت عبدالله عباس بحکومت آنجا
اشتغال داشت در خود قدرت مقاومت ندیده بگوشه مختفی گردید و امیر المومنین اعین بن مجاشع را بتادیب آن
نامزد فرمود و او از راه مکیدت با اعین سخنان مصالحه پیش کرده و او را غافل ساخته شب هنگام بر سر او تاخت و او را
شهید ساخت و نوبت دیگر رایت حکومت بصره بر افراخت و حضرت امیر جاریه بن قدامه را بدفع ابن حضرمی ارسال داشت
و جاریه به بصره شتافته و بعد از وقوع حرب ابن حضرمی شکست یافته روی بکنج اختفا آورد و جاریه از مقر او خبر یافته آتش در آن مکان
زد و ابن حضرمی با هفتاد تن برهنمونی شعله آتش بنهان خانه جحیم متواری گشت و در سنه سی و نه اهل بغی و ظلام بفرموده والی شام
بر تاخت و تاراج بلاد اسلام دست بر آوردند و اهالی کوفه گاهی بفرموده امیر المومنین همت بر دفع آن مدابیر میگماشتند
و احیانا تکاهل و تساهل جایز میداشتند و در همین سال معاویه ضحاک بن قیس را با سپاهی انبوه به بادیه فرستاده فرمان داد که در
خرابی منازل و مساکن سعی نمایند و چاهها و آب انبارها بینبارند و حاج را از رفتن مکه باز دارند و بگویند شما را در آنجا امامی نیست
بکجا میر دیده و با که حج میگذارید و در ابتدای سنه چهل بسر بن ارطات را بجانب حجاز فرستاد و ابوایوب انصاری و قثم بن عباس
که از قبل امیر المومنین حاکم مدینه و مکه بودند مختفی گشتند و آن خبیث بر آن دو بلده طیبه استیلا یافته از سکنه آنجا طوعا او کرها اخذ بیعت

بنام معاویه

بنام معاویه نموده بطرف یمن شتافت و عبید الله عباس از مقدم او خبر یافته عنان بصوب فرار تافت و بسر عبد الرحمن و قثم پسران
عبید الله را که در صغر سن بودند با اتابکش عبد الله حارثی بدست آورده بقتل رسانید و حضرت امیر جاریة بن قدامه را بدفع بسر
نامزد فرمود و چون جاریه بجد و جهد تمام به یمن رسید بسر از آمدن افواج قاهره خبر یافته به شام گریخت و جاریه بکوفه مراجعت نموده
کیفیت فرار او را معروض داشت امیر المومنین در شان بسر فرمود اللهم اسلب دینه و عقله و تیر دعا بر هدف اجابت آمده جراءت
بران ملعون مستولی گشت و بسان مجانین هذیان و لاطایل میگفت تا بهمان حالت بدرکات جحیم شتافت بر آیینه ضمیر
واقفان مواقف خبر و قاصدان مقاصد سیر مبرهن و هویدا خواهد بود که هر چند بعضی ازین قضایا بعد از قضیه مارقین روی داده
اما بنا بر آنکه لآلی کلام از سر رشته ربط و انتظام نیفتد بسبق ذکر یافت و بعد از اتمام حالات قاسطین شهسوار بنان عنان
اشهب قلم تند جولان در معرکه اخبار مارقین تافت **ذکر مجملی از حالات خوارج نهروان و کشته شدن اکثر ایشان بر دست
غازیان ثابت الایمان** کیفیت خروج آن ملاعین چنان بود که نخست ایشان بلجاجت و سماجت تمام امیر کردن
علام را بر قبول مصالحه و نصب حکمین باعث گشتند چنانچه سمت گذارش یافت و چون آنحضرت خواست که ابو موسی را
بدومة الجندل فرستد گفتند ارسال ابو موسی محض کفر است امیر المومنین فرمود که کفر نیست بلکه نتیجه سخافت رای شماست
چه در اوایل حال هر چند گفتم ازین مصاحف که اهل مکیدت علم کرده اند از راه مروید قبول نکردید و اکنون که عهد نموده شد
صبر کنید تا به بینیم از حکمین چه حکم صدور می یابد اگر تحکیم ایشان خالی از حیف و میل باشد فهو المرام و الا بر وفق وثیقه که بمیان
آمده عمل نموده اید خوارج بر قول خود اصرار نموده برسبیل خفیه بتهیه خروج پرداختند درین اثنا خبر وحشت اثر تحکیم بکار بدم
در کوفه شیوع یافت رؤسای خوارج کرة دیگر بخدمت امیر المومنین حیدر آمده ظاهر ساختند که اگر امیر از آنکه راضی بمصالحه شده
و رضا بحکم حکمین داده بود توبه و استغفار نماید چنانچه ما توبه و انابت نمودیم در محاربه خونش ما را معاف دارد و هر چند امیر
بی نظیر براهین ساطعه و حجج قاطعه آنها را باشتباه راه هدایت دلالت فرمود قبول نکردند و عبد الله بن وهب الراسبی را بریاست
برگزیده یکیک دو دو از کوفه بیرون شتافتند و خوارج بی بصیرة بصره بموجب درخواست ملاعنه کوفه بدیشان ملحق گشتند و
چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع اشرف سلطان نجف رسید نامه هدایت عنوان بعبد الله بن وهب و یزید بن الحصین ارسال
فرموده و خوارج هیجان بر حرف خویش بیش از پیش مصر بوده بالقاء هذیانات لاطایل پرداختند و حضرت امیر مهم آنها را سهل انگاشته
نخیله را لشکرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان ماهچه طوق ظفر منجوق برافراخت و قبل از توجه بجانب دمشق خبر متواتر شد
که خوارج در سواد عراق نایره فتنه و فساد مشتعل ساخته هر کرا با خود مخالف می یابند بقتلش می پردازند لاجرم دفع آنها را
اهم دانسته با شصت هزار مرد مبارز بصوب نهروان روان شد و بعد از آنکه قریب بمعسکر مارقین رسید نوبتی بنفس نفیس خویش
و کرتی بتوسط عبد الله عباس با آن طایفه معارضه نموده اعتراضات آنها را جوابهای مسکت ملزم گفت چنانچه تفصیل آن
در کتب مبسوطه مسطور است و در قضیه رضا بمصالحه و نصب حکمین بقصه صلح حدیبیه و کلمه تحکیم به ذوا عدل منکم و کریمه فابعثوا

حکام من اهله و حکام من اهلها تمسک جست و اما هیچ فایده بران سخنان هدایت نشان مترتب نگشت و حضرت امیر تعبیهٔ
سپاه ظفر انتباه پرداخته خوارج نیز بتسویهٔ صفوف قیام نمودند و حضرت امیر المومنین فرمود تا رایتی در موضع معین
نصب نموده ندا دادند که از مخالفان هر که در زیر این رایت درآید یا بکوفه شتابد امان یابد دران حال فروه بن نوفل اشجعی
که از رؤسای خوارج بود گفت نمیدانم بی جهتی با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است چرا قتال باید کرد و با پانصد کس از میان
جدا گشته بطرف دسکره رفت و گروهی بکوفه شتافته فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و از جمله دوازده هزار کس سوای
چهار هزار نفر با عبدالله بن وهب نماندند و آن ملاعین زبان بکلمهٔ لا حکم الا لله کشاده یکبار بر سپاه حیدر کرار حمله آوردند
و از باد حملات ابطال رجال نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافته در اثنای گیر و دار عبدالله بن وهب و فروه بن شریک بن مالک
چنانچه حضرت امیر در حین مکالمه در کوفه با ذریعه خبر داده بود که چنان مشاهده میکنم که برق تیغ آتشبار من خرمن هستی ترا
سوخته بزخم ذوالفقار رخت ادبار بدار البوار کشیده برفاقت عبدالله بن وهب بزندان سرای جحیم شتافت و
سپاه مظفر لوا مهم آنگروه خذلان پژوه بحسب دلخواه ساخته رایت نصرت آیت برافراختند و بموجب خبر امیر اگر
نه نفر از لشکر نصرت اثر شربت شهادت چشیدند و نه تن از آن مخاذیل جان بسلامت بدر بردند و چون خاطر عاطر
حضرت امیر از مهم خوارج فراغت پذیرفت خواست که بجانب شام نهضت فرماید اشعث بن قیس کندی و جمعی دیگر معروض داشتند
که بجهت بعضی ضروریات حرب آهنگ تحکاه عراق ساز باید داد و بعد از کوک قانون جنگ بتادیب و تنبیه طلبهٔ شام
خارج آهنگ نوای ارتحال بلند آوازه باید ساخت و ملتمس ایشان پسند دل افتاده حضرت امیر بسمت کوفه روان شد
و در حین عبور از فرات وقت فریضهٔ عصر نزدیک رسید و آنجناب با طایفه از خواص خویش بادای صلوة عصر قیام نمود و سایر
صحابه بگذرانیدن جهات خویش مشغول بودند و نماز عصر از ایشان فوت شد و درین باب چندی از مخالفان کلمات سست
بر زبان آوردند و حضرت ولایت منزلت بر مقالات آن جماعه مطلع آمده از خالق افلاک و انجم مسئلت نمود تا جهانگیر آفتاب را
که بر لاجوردی تخت روان سپهر از خاور زمین برآمده بتنظیم مصالح باختر خرامیده بود دیگربار جلوه نماید و ملتمس آنحضرت بعز
اجابت اقتران یافته خورشید منیر بلند گشت و سایر صحابه نماز ادا کردند و هنگام غروب چنان آواز هولناک مسموع شد
که مردم از استیلاء خوف بتسبیح و تهلیل ملک جلیل اشتغال نمودند و چون جناب امامت بکوفه رسیده نخیله را لشکرگاه
ساخت فرمود از سپاه نصرت انتباه هر کرا مهمی باشد بشهر رفته ازان امر فراغ حاصل نماید و بعد از چند روز قلیلی از اهل ناموس
در نخیله توقف نموده سایر مردم متفرق گشتند و امیر المومنین بعد از ملاحظ اینحال بکوفه خرامید و کوفیان بتمهید معذرت
قیام نمودند اما مقبول نیفتاد و آنحضرت در اکثر خطب ایشانرا توبیخ و سرزنش میفرمود تا آنکه بر کردار ناهنجار خویش مطلع گشته
معروض داشتند که حضرت امیر بهر طرف که حرکت فرماید ما را سایه مثال ملازم رکاب ظفر انتساب تصور نماید و بموجب التماس
آنگروه شاه ولایت شکوه فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر که بر قول خود ثابت است فردا در فلان مکان حاضر آید

دروازه دیگر

در روز دیگر چون خورشید سپهر ارتضا علی مرتضی بدانجا شتافت زیاده بر سیصد کس نیافت فرمود اگر عدد این جماعه
بهزار میرسید تدبیری در باره ایشان می اندیشیدم و دران منزل دو روز دیگر توقف فرموده بشهر در آمد و در
بدایت سال چهلم هجرت بنابر ازدیاد فتنه و فساد اهل بغی و عناد و تحقق گشتن آنکه معاویه حاج را از زیارت بیت الله
الحرام مانع آمده چهل هزار کس بر موت با آنحضرت بیعت کردند چون تقدیر حی قدیر موافق تدبیر نبود علی مرتضی دران اوان
بدار الملک جنان توجه فرمود ذکر حکایتی و دیده غم دیده در بیان واقعه جانگداز شاه ولایت دستگاه
و کیفیت این سانحه کبری و داهیه عظمی چنان بود که سالک طریق بیدادی عبد الرحمان بن ملجم مرادی نامردی بود از مصر و
بروایت برخی از یمن و بقول فرقه از کوفه و بعقیده زمره از شام و باتفاق مورخین کرام امیر المومنین علی علیه السلام
چندکره آن بد بهیات را از شهادت خویش که بر دست او وقوع خواهد یافت اطلاع بخشیده بود چنانچه روزی در ماه رمضان
در مسجد کوفه بلالی نصایح و مواعظ گوش هوش مستمعان را گرانبار میساخت و از چهره عرایس رموز غیبی پرده خفا و نقاب اختفا
بر می انداخت و دران اثنا توجه بجانب امام موتمن حضرت حسن نموده فرمود ای نور حدیقه گلستان جلالت ازین ماه
چند روز گذشته جواب داد که سیزده روز بعد ازان بطرف امام خافقین حضرت حسین ملتفت گشته بر لسان گوهر افشان
آورد که ای غنچه خونین کفن بوستان رسالت ازین شهر مصیبت بهر چند باقی مانده گفت هفده روز آنگاه دست بمحاسن
شریف فرود آورده فرمود در همین ماه بدبختی و سیاه لحیه مرا بخون سر من سرخ کند و بیتی چند مشعر بانکه قتل من میخواهد
نامردی از بنی مراد و نمیخواهم من او را و مگر نیکوئی و سداد و در حین این مذکورات قطرات عبرات از چشم همایونش ریزان کردید
و حضار مجلس بگریه زار زار گریستند آن نوبهار گلزار شهادت فرمود ای قوم گریه من نه از برای مرگست هیهات هیهات
بخدا سوگند پسر ابوطالب بموت مشتاقتر است از آنکه طفل به پستان و تماشائی به بستان اما گریه من برای تازه نهالان گلستان نبوت
و نوبادگان بوستان فتوتست که اکنون بکربت غربت و ابتلا مهاجرت گرفتار شوند و بعد از آنکه غنچه شهادت بر فرقم گل کند
صرصر بیداد اعادی دست تطاول و جفا بر ایشان بازیده غنچه زمردین پیراهن را با گل خونین کفن در هم چینند ابن ملجم که بجهت اصغای
غاین الکمال آن محفل فردوس مشاکل حاضر بود از استماع این کلام صدق مآل مضطرب حال گشته در خلوه بخدمت حضرت امیر رفته
گفت یا امیر المومنین پناه میگیرم برب العالمین از آنچه نسبت بمن گمان می بری و اگر بر ضمیر منیر حضرت امیر این معنی تحقق گشته
مرا بقصاص رسان آنحضرت فرمود قصاص قبل از قتل نمی باشد و بتحقیق مرا خبر داده رسول خدا که کشنده ام نامردی خواهد بود
از بنی مراد و آن ملعون همچنان استبعاد می نمود امیر المومنین فرمود بخاطرت میرسد که در زمان صبی مرضعه یهودیه بخصانت
صیانت داشت روزی بر تو بر آشفت و گفت ای بدبخت طالع اشقی تر از عاقر ناقه صالح آن ملعون گفت آری چنین است امیر
رو از آن پیر گردانیده فرمود شاهد قول من همین است بر طالبان خبر و متتبعان سیر پوشیده نخواهد بود که چنانچه در میدان حال
ابن ملجم شقاوت مآل اختلافست چگونگی وقوع آن امر نیز مختلف فیه است چه زمره را اعتقاد آنکه چون امیر المومنین از نهروان

کوفه روان شد آن لعین بر حسب حضرت امیر المومنین جهت ایصال مژده فتح به اهالی کوفه با آن بلده شتافت و چون بشهر در آمد
در اثنای سیر نظر ظلمت منظرش بر ملعونه افتاد قطام نام و آن بد اختر دختر اشجع بن شجنه تیمی بود که پدر و برادر و شوهر و دوازده
تن دیگر از قبیله او در حرب نهروان به تیغ اهل ایمان بزاویه هاویه شتافته بودند ابن ملجم لعین در نظر اول شیفته حسن و جمال
او گشته همت بر خواستگاری او گماشت قطام گفت بیت من گران کابینم و تو بس فقیر نیست لایق نرم شانهاز احصیر آن لعین
جواب داد که اگر مرادت زر و سیم است همه تسلیم است و اگر از زویت نقد ایمانست بر شصت غمزه کافر کیش تو قربانست
قطام گفت مهر من سه هزار دینار از زر سرخ و کنیزکی مغنیه و سر علی ابن ابیطالبست ابن ملجم لعین گفت هی هی ای ستمکار
پر جفا و ای فرنگی نسب مسلمان نما زر و کنیزک موجود و میسور و قتل آن امام عالیمقام متعذر و نامقدور چه آن امریست که
این کس را از دایره اسلام بر آورده در حلقه زیانکاران کفر مشرب در می آرد و بیقین دان که اگر برین کار کمر بندم از نخل صحابت
که غایت مرام من خسته حالست بر نبندم قطام گفت ای مدعی کذاب من نه آنم که بچرب زبانیها تو از راه بروم در قتل علی
با تو یار شوم مال و کنیزک بتو بخشیدم اما از سر قتل علی در نمیگذرم و چون شعله هوا و هوس در کانون درون آن ملعون مشتعل
سیل مشتهیات از سر صبر و شکیبائی آن دغل گذشته بود تقبیل آن امر شنیع گردید و قطام از بس غلو که دران امر داشت
دو نا کس دیگر از قبیله خود با آن بد اختر رفیق گردانید و آن سه مرتد بی دین در حضور آن تباه آئین بر قتل امیر المومنین باهم
بیعت کردند و ابن ملجم گفت تا شمشیر او را بزهر آب دادند و چشمه چشمه زهر آب درد و غم در دل اهل عالم گشادند و از ان باز در کمین
غدر می بودند تا بر قابوی وقت بران امر مذموم مبادرت نمودند اما بعضی از ارباب سیر رحمهم الله این خبر را خالی از شائبه
ضعف نگرفته اند زیرا که باتفاق مورخین واقعه نهروان در سنه سی و هشت بوقوع پیوست و قضیه نامرضیه شهادت آنجناب
در سنه چهل واقع گشت مگر آنکه گویند مدت این ایام میان قطام و آن لعین تبه کام باصرار و انکار گذشت و بعد از انقضای
این ایام انکار بدست شوم آن نابکار جاری گشت و در روایتی دیگر آنکه بعد از واقعه نهروان ابن ملجم مرادی و برک بن عبد الله تمیمی
و عمرو بن البکر العدی که از غلات خوارج بودند در مکه معظمه مجتمع آمده باهم ملاقات کردند و از قتله نهروان یاد آورده گفتند
شفاء صدور و رفاه حال اناث و ذکور منحصر است در قتل علی و معاویه و عمرو بن العاص ابن ملجم گفت اینک من خود در فتم
تا کار علی باتمام رسانم و عالمی را درین ماتم نشانم و آن دو نفر دیگر بقصد معاویه و ابن عاص کمر بستند و بمقصد شتافته بتحصیل
مقصود گرفتار آمده طریق فنا پیمودند و ابن ملجم بکوفه رسیده عشق و انگیز قطام مد و علت اراده فاسده اش گردید
تا بهنگام فرصت نیل لعنت بر چهره بی بهره خویش کشید و در روایتی که قدوة المحققین حکیم سنائی قدس سره العزیز المعین در حدیقة
الحقایق آورده اینست من حدیقه پسر ملجم آن سگ بدین آن سزاوار لعنت و نفرین بر زنی گشت عاشق آن شوم
آن نکونسار تر ز راهب روم بود آن زن ز آل بوسفیان جسم و مال دارد خوب و جوان گشت زین سر معاویه آگاه
مرد را گشت جمله حال تباه گفت کار تو با کمال شود همچنین زنی ترا حلال شود گر تو در کار خویش شیر دلی هست کابین جز خون علی

آن سگ

آن سگ خاکسار بیمقدار رفت زهی کوفه از پی این کار شب آدینه رفت در مسجد انجمان پی حفاظی از سر جد پسر حیدر سحر زبهر نماز
رفت و در یافت خفته را نفراز مرد را خفته دید گفت ای مرد گاه روز هست بر دار زاین ره برد شعله از خواب گشت چون بیدار
در صدد نشست از پی کار آن سرافراز مرد جفت بتول چونکه اندر نماز شد مشغول رفت و زخمی زدش بسک بر فرق که بدان زخم
شه بخون شد غرق خلقی از هر طرف فراز رسید برده مرد بد کنش بدرید بگرفتند مرد را در حال کرد از و میر زخم خورده سوال
که فرمود مر ترا این کار کرد بر لفظ خویشتن اقرار که مرا ابن معاویه فرمود کار کردم کنون ندارد سود بهر تقدیر چون شب
نوزدهم شهر رمضان سنه مذکور که حامل وزر ستمگر عالمیان بود در آمد حضرت امیر بطریق معهود همه شب احیا داشت
و مطلقا خواب نفرمود و هر ساعت بساحت سرا آمده در آسمان نظر کردی و گفتی صدق رسول الله ایا چه باز میدارد
قاتل مرا از کشتن من و اولاد مرا بداغ یتیمی مبتلا نساختن و تا سحر حال بر اینمنوال بود آنگاه بتجدید وضو پرداخته بعزم
مسجد کمر بست و دران حال فرمود ای دل میان را سخت در بند که مرگ عنقریب با تو ملاقات میکند و چون حضرت امیر
از خانه قدم بیرون گذاشت بطی چند که دران سرا بودند پیش آمدند و بلسان ماتم زدگان فریاد و فغان بر کشیدند و دامن آنحضرت
بمنقار گرفتند و نمیگذاشتند که بیرون رود و از آن رفتن غبار ملال بر فرق فرق انام بل اهل ایام بیزد و یکی از خادمان خواست
آنها را دور گرداند حضرت امیر فرمود دست از اینها باز دار که نوحه کنندگان اند بر من و آن شب امیر در خانه امام حسن بود
شاهزاده از استماع این کلام بسوز تمام فریاد زد که یا ابتاه این چه فالست که میزنی و این چه مقالست که بیان میکنی
دل ما را بزخم این خبر وحشت اثر مجروح مساز آنجناب فرمود ای نور دیده نمناک چنان می بینم که عنقریب طایر سدره نشین
روح قفس قالب شکسته و ببال شهادت پرواز نموده با قاطنان ملاء اعلی هم جناح گردد شاهزاده گفت ای پدر بزرگوار
این چه خبر مصیبت اثر است که قلب ما را از هوش و توان قالب تهی می سازد امیر المومنین فرمود ای فرزند بجان بشنوند
کدام دلست که فصاد قضا رگ جانش به نشتر اجل نخسته و کدام جانست که ساقی فنا کاسات تلخ مذاق مرگ در کام دلش نپیموده
بیت تو خواهی آه بر کش خواه ناله بنوبت میدهد ساقی پیاله من دوش جد امجد ترا در عالم رویا مشاهده نمودم که بدست
حق پرست غبار از روی من می افشاند و مرا نزد خود طلبیده فرمود ای علی بجانب من بیا که ترا هیچ باکی نیست و آنچه بر تو
واجب بود ادا نمودی پس با هر یک از فرزندان سخنی بر سبیل وداع ادا فرموده بمسجد شتافت و از در و دیوار آواز الفراق
الفراق برخاست و چون حضرت امیر بمسجد رسید بر شیوه ستوده خویش بانگ نماز گفت و گرد مسجد بر آمد تا خفتگان را
بجهت نماز بیدار سازد ابن ملجم را در خواب یافته سر پا بر او زده فرمود که قم وصل یعنی برخیز و نماز گذار پس از و بگذشت و
بنماز مشغول گشت و در حینی که فرق مبارک از سجده بر داشت آن شقی لعین شمشیر فرود آورد و قضا را تیغ بر موضعی
آمد که در حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود و مقارن آن ضرب حضرت امیر شهادت مرتبت فرمود فزت
و رب الکعبه یعنی فایز آمدم بمراد خود سوگند به پروردگار کعبه و آن لعین از مسجد بیرون گریخت و آوازه افتاد که قتل

امیر المومنین اهل کوفه نعره زنان و ناله و زاری کنان بجانب مسجد دویدند و اما بعد از شنیدن آن خبر پریشان گشته
و برهنه و اضطراب و اختیار بر تن ممتحن دریده و اشتباه گویان بمسجد شتافتند و پدر عالی گهر خود را دیدند که خون از فرق همایون
فرا میگرد و بر رخسار و محاسن شریف می مالد و میفرماید که اینک حبیب خود محمد مصطفی را بدین حالت می بینم و پابسیده دو سرا فاطمه
زهرا باین صورت ملاقات مینمایم حسنین در قدم امام الثقلین افتاده بگریستند و عیان کوفه ناله واویلاه و وامصیبتاه بایوان کیوان
رسانیدند حضرت امیر بتسلیه فرزندان و ملازمان پرداخته بامام مؤتمن حضرت حسن فرمود که باقامت امامت پردازد
درینحال شخصی سوال کرد که یا امیر ضارب این ضرب کیست بطرف راست مسجد اشاره کرده فرمود همین ساعت خدای عزوعلا
اورا ازین دروازه درآرد و بر شما ظاهر سازد و در همان آن شخصی با او دو چار گشته و دید مجنون صفتی دیوانه وار شمشیری
خون آلود در دست گرد محلات میدود و بسان مجانین هذیان میگوید آنمرد گفت ای وحشی دشت ضلالت تو
کیستی و سراسیمگیت از چیست غالبا قاتل امیر المومنین تو باشی خواست انکار کند زبانش اقرار داد و آن شخص اورا دستگیر کرده
بخدمت امیر آورد و بروایتی آنمرد ابن عمش بود و چون چشم امیر براو افتاد فرمود یا اخا مراد مگر من بد امیری بودم برای تو
جواب داد معاذ الله یا امیر المومنین پس امیر فرمود ترا چه چیز باعث بران شد که اولاد مرا یتیم ساختی نه من با تو بارها نیکوئی
کردم و از رو مایت برآوردم گفت بلی اما واقع شد آنچه واقع شد بعد از آن حضرت شاه ولایت فرمود که آن ملعون را
بزندان برند و طعام و شراب از و باز ندارند و بعد از من بیش از یکضرب برو نزنند نقلست که دران اوان شربتی بخدمت حضرت
امیر صاف کردند آنحضرت از روی کرم جبلی که داشت فرمود که نخست ازین شربت بحلق عبد الرحمن چکانند که از هول این واقعه
خون در بدنش خشک گشته است شربت را پیش بردند گفت اینست قهر حیدر اینجا خواهدم کشتن بزهر امیر فرمود سبحان الله مرا
درباره این شقی چه نیکوئیها در دل و اورا در حق من چه خیالات باطل حاصل حق علیم است که اگر این لئیم درین شربت با من شریک
و سهیم میشد بی او قدم در بهشت عنبر سرشت نمیگذاشتم اما چکنم که هنوز عقده نفاق در دل بغل او بجاست بیت دوستان را
کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری القصه چون صبح صادق نفس سرد از دل پردرد بر کشید و زمانه لباس ماتمی
شب به پنجه خورشید بدرید آن مطلع انوار اسرار رو بجانب مشرق کرده فرمود ای صبح بدان خدائی که بفرمان او طلوع نمودی
که روز قیامت از تو گواهی خواهم خواست چون صادقی براستی گواهی ده که از ان باز که بار رسول سرافراز در اول سن صبی
نماز گذاردم تا ایندم هرگز تو مرا خفته نیافتی و من ترا نا آمده یافتم آنگاه سر بسجده گذاشته گفت بار الها در روز عرض اکبر که
زمره انبیا عظام و اولیای کرام همه در پیشگاه جلال احدیت تو حاضر باشند گواهی ده در حق بنده ستم رسید خود از ان
زمان که بر دست سید انس و جان ایمان آوردم الی الان بجز رضای تو امری منظور نظرم نبوده و اندیشه خلاف سخن پیغمبر تو
بخاطرم خطور ننموده الحمد لله علی احسانه العمیم و انعامه الجسیم پس فرمود که آنجناب را بخانه برند و اما بعد آنحضرت را بر گلیمی خوابانیده
بخانه آوردند و اولاد امجاد و بنات مکرمات و ازواج طاهرات که حضرت امیر را بدان حالت مشاهده کردند فریاد و زاری

باوج سپهر زنگاری رسانیده جیب شکیبائی بدست بیتابی چاک زدند و مضمون این مقال بر زبان آوردند نظم
شعله آتش هجران تو جان میسوزد در فراق تو دل پیر و جوان میسوزد این چه دردیست که از خون جگر میریزد این چه سوزیست که از
جان جهان میسوزد در فتوحات القدس از حبیب بن عمرو مرویست که گفت رسیدم بخدمت امیر المومنین در آن حالت و
سوال کردم از الم جراحت فرمود من لحظه بیش پیش شما نیستم درین اثنا آواز گریه ام کلثوم بسمع شریفش رسید فرمود ای دختر من
بخدا سوگند گریه نکنی اگر ببینی آنچه من می بینم راوی گوید از مرئیاتش پرسیدم گفت مشاهده مینمایم ملایکه کرام و انبیاء عظام را
که بتفاوت درجات ایستاده مرا تهنیت شهادت میدهند و اینست برادرم محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نشسته است
پیش من و میفرماید اقدم فان امامک خیر لک مما انت فیه یعنی قدم نه براه آخرت که نزد تو آن بهتر است از آنچه در آن هستی
و بروایت اشهر شب جمعه نوزدهم شهر رمضان بشمشیر زخم زمانه غدار بذات آن مظهر غرایب آثار رسید و در شب یکشنبه بیست و یکم ماه
مذکور آنحضرت بجوار رحمت حی غفور خرامید گویند در اول شب بعد از اتمام قضایا و وداع احبا آنجناب را بموجب فرموده
بحجره خاصش بردند و در بروی آنحضرت فراز کرده حسنین بیرون در نشستند ناگاه شنیدند که هاتفی گفت افمن یلقی فی النار
خیر ام من یاتی امنا یوم القیامة یعنی آیا پس کسی که انداخته شود در آتش بهتر است تا کسی که بیاید پیش من در حالی که ایمن شده
بروز قیامت دیگری جواب داد که بل من یاتی امنا یوم القیامة و درین اثنا آواز دلنواز حضرت امیر بلند شد که فرمود
لا اله الا الله حسنین بی اختیار در باز کرده بحجره در آمدند و دیدند که شاهباز بلند پرواز روح مطهرش بفضای لاهوت
طیران نموده و بآتش هجران خسته دلان را داغ بر بالای داغ افزوده از رهنمای موتمن حضرت حسن رضی الله عنه منقولست که
فرمود بعد از ارتحال ولی ملک متعال شنیدیم هاتفی میگفت ازین خانه بیرون روید و ولی خدا را بما گذارید و چون چنین کردیم
استماع نمودیم که هاتفی میگفت محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت و وصی او شهید گشت آیا بعد ازین محافظت
دین که خواهد کرد دیگری جواب داد که هر که متابعت سیرت ایشان نماید و چون آواز تسکین یافت بحجره در آمده حضرت امیر را
غسل داده و در کفن پیچیده یافتیم و روایتی درین باب آنکه حضرت امیر در وقت رحلت فرمود که چون من نقل نمایم از زاویه
خانه لوحی پدید آید مرا بدانجا بخوابانید و غسل دهید و از یسار خانه حنوط و کفن ظاهر شود مرا بدان تحنط و تکفین کنید و در تابوت
نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمائید و فرزندان مرا طلب فرمائید تا وداع پدر خود بجا آرند آنگاه حسنین بنوبت
بر من نماز گذارند و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما از طرف دیگر بردارید و هر گاه سر تابوت بر زمین آید آنرا همانجا
بگذارید و قبر حفر نمائید و چون تابوتی از ساج پدید آید مرا در آنجا دفن فرمائید و موضع قبر را با زمین هموار سازید و چنان مکنید
که خلایق از مدفنم مطلع گردند زیرا که من ده هزار کس از شجعان کفره و دلیران اسلام را که قتل بر ایشان واجب شده بود
بدست خویش کشته ام و مخافت من از بنی امیه بیشتر است از دیگران و اولاد امجاد بموجب وصیت آنحضرت بتقدیم رسانیده
همانشب در نجف اشرف بهمین موضع که الحال مطاف سعدا و زیارتگاه اهل صدق و صفاست جسد مطهرش را مدفون ساختند

وحسب الارشاد باستتارش پرداختند و تا زمان هارون رشید غیر از ائمه اهل بیت احدی بر آن مکان خجسته نشان اطلاع نداشت
تا روزی هارون در آن سرزمین شکار میکرد و آهوی چند به پشته که مرقد منور آن حامی روز محشر بود پناه بردند و هر چند
جانوران شکاری سر دادند مطلقا بصید آنها نپرداختند و هارون از مشاهده آن صورت عجیب متعجب گشته در تفتیش
و تحقیق این معنی ساعی گردید شخصی گفت از پیشینیان بما چنان رسیده که مرقد عطرسا و مشهد فردوس آسا علی مرتضی
درین سرزمین است و هارون بسعادت ظهور آن مستسعد آمده لوازم طواف بجا آورد و الآن مطاف خلایق اطراف
و اکناف عالم از خواص و عوام بل زیارتگاه ملایکه کرام است و چون خازنان اسرار الهی بطن زمین را مخزن آن گنج نامتناهی
ساخته معاودت فرمودند جمعی از موالیان و مخلصان در راه بخدمت حسنین رسیده گفتند ای مخدوم زادگان
امیر المومنین را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید ای وای دیهیم خلافت بی تاجدار انما چراست و آن شهسوار میدان
لافتی کجاست چرا که ولایت از قبضه تیغ هدایت جداست و بی عنان سنجی فارس معرکه شجاعت شیهه دلدل
ماتم نواست لمولفه دریغا فلک قدر حیدر کجاست جهانی ازین رنج و غم در عناست دریغا امام فلک قدر کو
سپهر کرم را مه بدر کو دریغا سلیمان ملت کجاست کنون بیم دیوان دون در قفاست و چون حسنین از این راز
خبری باز نگفتند مردم به تفحص و تجسس در آمده هر چند سعی نمودند پی بدان تربت جنت رتبت نبردند و چون امامین بکوفه
رسیدند حضرت امام زمن امیر المومنین حسن ابن ملجم لعین را بیک ضرب تیغ روانه بئس المهاد ساخت و گروهی از موالیان
جسد پر حسد شومش را در بوریائی پیچیده سوختند در فتوحات القدس از ابوالقاسم حسن بن محمد مشهور با بن الوفی منقولست
که روزی در حرم محترم کعبه معظمه کنترقی عجیب و جمعیتی غریب قریب بمقام ابراهیم مشاهده کردم چون پیش رفتم دیدم راهبی
خوش محاوره در آن مقام نشسته حکایت میکند که چندی پیش از این در زاویه صومعه خویش بودم نشسته و در اختلاط
و انبساط بر اهل روزگار جفاکار بسته ناگاه مرغی بصورت عقاب که نشان عذاب و عقاب الهی از آتش پر و بال او
می تافت بسان سیل منحدر از هوا فرود آمده در کنار دریا بر سنگی قرار گرفت و ربع بدن انسانی از منقار آتشبار
بیرون داده پرواز نمود و بعد از لمحه باز آمده ربعی دیگر از حلق بدر انداخت و بهمین وتیره در چهار دفعه اجزاء اربعه ظاهر
ساخت و آن قطعات با یکدیگر التیام گرفته شخصی کریه منظر برخاسته بنشست و در اطراف و جوانب خود می نگریست
و برنگ برگ بید می لرزید که آن مرغ در رسید و بطریقی که او را از حلق بیرون انداخته بود بهمان طریق حصه حصه از بدنش
بمنقاش منقار میربود و پرواز می نمود و هر چه در هر مرتبه می ماند اضطرابی عظیم میکرد تا تمام بدنش را طعمه ساخته غایب گشت
و من از معاینه آن صورت غریب بغایت متعجب گشتم و تاسف بسیار نمودم که در آن وقت چرا از وی سوال نکردم
که او کیست و سبب این عذاب الیم بر آن لئیم از چیست ناگاه دیدم که آن مرغ پیدا شد و بر منوال سابق بر همان سنگ آمده
بیکیک ربع قی کرد تا اجزاء بدن آن مطرود تمام پذیرفته کرت دیگر التیام یافت و من بتعجیل هر چه تمامتر پیش رفته از احوال آن مت

مالش

با تش استطلاع نمودم گفت منم عبد الرحمن بن ملجم بدترین اولاد آدم که وصی رسول مجتبی علی مرتضی را زخم زدم و از ان رو
خدای عز و جل این مرغ عقاب منقار عذاب چنگال را بر من مسلط ساخته و مرا درین بلا که می بینی مبتلا انداخته و هر روز
چند دفعه باین طریق که مشاهده نمودی رقعه رقعه کرده از دو رخ شکم خویش بیرون میکشد و چون مرقع بدن صورت
پذیر میگردد باز بدین خواری میکشد اللهم احفظنا عن شرور انفسنا و عن سیئات اعمالنا و مآل حال آن ملعونه که ابن
ملجم را بر سر آن کار آورد آنکه او را آکله بر دست پدید آمد و از بس شدت وجع بیتاب گردیده اطبای حاذق معالجه در قطع
رگی دیدند و بعد از ان آن بلا بر دست دیگرش ظاهر گشت و از بس درد و الم انچنان بیتاب گشت که آن دست را نیز
از دست داد و همچنین هر روز آن مرض بر عضوی از اعضاء آن ملعونه پدید می آمد و اهل علاج بقطع رگی می پرداختند
تا بدین قطع و برید رشته حیاتش منقطع ساختند ذکر جلوه ثمر بخش پیش رس نهال گلشن امامت و نور بخش ابتهال چمن آرای امامت
یعنی بیان تولد امام همام ثانی ائمه اثنی عشر مقتدای کافه بشر حسن مجتبی و ما یتعلق بها علی سبیل الاجمال بصحت پیوسته که
چون امام عالیمقام حضرت حسن علیه السلام در منتصف شهر رمضان سنه ثلاث هجرت در مدینه مشرفه از مکمن بطون
بمنصه ظهور خرامید جناب نبوی بعد از اقامت اذان و اقامت در اذان شریفش از والد ماجدش استفسار نام نامی
آن غنچه گلبن گرامی نمود حضرت امیر گفت که اختیار این امر بر دست رسول مختار است و اقدام بر ان امر از من دور از حیز
اقتدار آنحضرت فرمود که من نیز بر امر پروردگار مسابقت نجویم و دران اثنا جبرئیل امین در رسید و گفت یا سید المرسلین
علی اعلی بتو سلام میرساند و میگوید که چون علی از تو بمنزله هارونست از موسی نام این ثمر پیش رس گلستان امامت را بطبق
نام پسر هارون شبیر باید گذاشت آنحضرت فرمود که لفظ عبری را با عربی در صورت ظاهر مغایرتی پیداست جبرئیل گفت
معنی شبیر در تازی زبان حسن است پس اسم سامی آن امام نامی بحسن حسن افتاد و در روز هفتم از تولد آن خلاصه افلاک و انجم
حضرت رسالت دو کبش بجهت قرة العین نبوت عقیقه فرمود و بتحلیق سر همایون فرش پرداخته هموزن موی عنبر بویش نقره
تصدق نمود کنیت آنجناب ابو محمد است و لقب شریفش تقی و طیب و زکی و سبط و رضا نقش خاتمش العزة لله و
بروایتی لا اله الا الله الملک الحق المبین و آن امام عالیمقام از سینه تا فرق سر اشبه ناس بود با حضرت خیر البشر زمان امامت
آن مقتدای عالی منزلت بحقیقت قریب بده سال و در ظاهر حال شش ماه و آنجناب در وقت وفات سید کاینات علیه
افضل الصلوة هفت سال و چند ماه داشت و در اوان ارتحال امیر ستوده خصال سی و هفت سال و چون چهل و هفت
سال و چند ماه از مراحل عمر طی فرمود جعده بنت اشعث بن قیس کندی که ملقب بود باسما زوجه آنجناب باغوای مروان حمار
امامت را مسموم ساخت و در بیست و هشتم صفر یا اوایل ربیع الاول سنه خمسین من الهجرة علم توجه بسمت ریاض قدس
افراخت و بروایت اکثر اهل سیر آنجناب را شش زوجه و شش سریت بود و اولاد ذکور ان شافع یوم نشور بقول
شیخ مفید علیه الرحمه هشت نفر بودند و اناث هفت و باتفاق علماء انساب از زید بن حسن و حسن بن حسن نسل مانده و از سایر

اولاد ان سرور عباد یادکاری نماند و از سادات اول کسی که شعار عباسیه اختیار کرد حسین بن زید بن امام حسن رضی الله عنه بود
و از جمله اولاد انجناب عمر و قاسم و عبد الله باتفاق و بقولی ابو بکر بن حسن نیز در کربلا شربت شهادت چشیدند و
از جمله اولاد اناث انجناب یکی ام حسن والده امام محمد باقر است و الله اعلم بحقیقة الحال و الله الکبیر المتعال ذکر بعضی از مناقب
و مفاخر آن امام ستوده ماثر در اکثر کتب معتبره سیر مسطور است که در مرض موت حضرت خاتم الانبیا بتول عذرا حسنین را
بخدمت آنسرور حاضر ساخته گفت یا رسول الله فرزندان خود را از خصایل رضیه و شمایل مرضیه خویش شمه عطا کن انحضرت فرمود
حسن را ست بهره از سیرت و سیادت و صلح و ملایمت من و حسین راست حصه از جود و سخاوت و هیبت و شجاعت من
ابو الفضل علی بن حسن الطبری در کتاب اعلام الوری از ابن عباس نقل کرده که روزی بانوی سرادق عصمت و حیا بتول عذرا فاطمه زهرا
بخدمت خاتم الانبیا آمده شکوه از فقدان حسنین نمود صاحب مقام محمود بعد از تسلیه خاطر جگرگوشه خود متوجه جناب ملال احدیت
گشت فی الحال برید ملک متعال در رسید و مژده رسانید که یا محمد اندوهگین مباش و خاطر عاطر از این غم مخراش که ایشان افضل و
اکرم امم اند در دار دنیا و سرای عقبا و حالا در حظیره بنی نجار بخواب راحت در استراحت اند و دو فرشته تحفظ ذات ملکی ملکات
ایشان مینمایند انگاه حضرت رسالت با حضار مجلس فردوس منزلت بدانجا شتافت و قرة العینین خویش را دریافت که دست در
آغوش هم بخواب رفته اند و ملکین جلیلین بخاصین بستر و بالین ریحانتین ساخته و جناب رسالت مآب برداشت امام مؤتمن
حضرت حسن را و فرشته از ان دو ملک برگرفت امام الثقلین حضرت حسین را و ظاهر بینان چنان مشاهده مینمودند که ان دو
هلال سپهر جلالت در هاله آغوش بدر فلک رسالت درخشانند ابو ایوب انصاری در انحالت معروض داشت که یا رسول الله
یکی ازین دو دراری برج اصطفی وارتضا را بمن ده انحضرت فرمود بگذار که ایشان بزرگ کونین اند و من میخواهم امروز اصحاب خود را
از شرف ذات و فضیلت سمات که بخشنده بی منت و واهب بی ضنت ایشانرا بدان ممتاز ساخته آگاهی بخشم بعد از ان
خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت ادا فرموده فرمود ایها الناس خبر دهم شما را با شرف مردمان از ممر شرف جد و جده
صحابه گفتند اللهم نعم فرمود نیست الکس مگر حسن و حسین که جد ایشان محمد رسول الله است و جده ایشان خدیجه کبری باز فرمود
خبردار سازم شما را با فضل ناس بحسب والد و والده حضار گفتند نعم فرمود نیست الکس مگر حسن و حسین که علی مرتضی ولی خالق ارض
و سما پدر عالی گهر ایشانست و فاطمه بنت محمد مصطفی رسول علی اعلی والده ستوده سیر ایشان بعد از ان بر زبان وحی بیان
گذرانید که اعلام بخشم شما را بفاضلترین خلایق از جهت افضلیت خال و خاله حاضران گفتند اری یا حبیب الله فرمود حسنین اند چه خال
نیکو حال ایشان قاسم و خاله ایشان زینب ابنا رسید عجم و عرب انگاه بر لسان گوهر فشان آورد که با خبر کردانم شما را به بهترین
مردمان از طریق بزرگی عم و عمه گفتند بلی یا خاتم الانبیا فرمود دو سبط من حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمه
ایشان ام هانی دختر عم رسول مختار ع کراست و همه عالم مرین شرف نسبی در صحیح بخاری و مسلم منقولست که فرمود رسول حی
ودود در حالتی که آن اختر برج سیادت نیر اعظم فلک سعادت از افق دوش سپهر رسالت طالع بود که الهی دوست میدارم حسن را

دو دوست میدارم کسی را که دوست میدارد این غنچه گلبن بوستان جان مرا پس دوست دارد اورا و دوست دارد کسی را که دوست
دارد اورا و ترمذی روایت کرده از ابن عباس که گفت شنیدم از افضل ناس در حینی که حسن مجتبی بر دوش مبارک صدر نشین
مسند بارگاه کبریا بود و شخصی از صحابه گفت نعم المرکوب آن شهسوار میدان سبحان الذی اسری فرمود نعم الراکب و
هم ترمذی روایت کرده بسند خویش از ابی سعید خدری که رسول فرمود که حسن و حسین دو سید جوانان بهشت اند از جابر بن عبد الله
مرویست که گفت رسیدم بخدمت سرور عالم در حالتی که بچار دست و پا راه میرفت و حسنین راکب آن فارس عرصه
کونین بودند و ان خلاصه هفت و چهار میگفت نیک بار است بار شما و نیک حمله اید هر دو شما در فردوس الاخبار مرویست از
صدیقه که گفت شنیدم از حضرت خیر البریه که جنت الماوی معروض جناب جلال کبریا گردانید که ای زینت بخش افلاک و انجم
و برافروزنده قندیل مهر و ماه بر فیروزه گون طارم مزین گردان مرا بزینتی تمام و آرایش لا کلام زیرا که من مسکن مسکن فقرا و
مساکینم و درین اندیشه صبح و مسا که ایشم خطاب آمد که ایا مزین و محلی نگردانیدم ترا بحسن و حسین پس ازین مژده دلنواز
خرامید بهشت عدن بسان عروس طناز در مناقب الطاهرین مرویست از صادق آل محمد که فرمود شخصی با امام زمن حضرت
حسن گفت ای قرة العین سید الثقلین باشد اید و الام که از والی شام بر روزگار فرخنده آغاز ستوده انجام تو عاید میگردد
و جناب امامت اینهمه احتمال مینماید آیا سبب چیست آنجناب فرمود بخدا که جدم را براستی بخلق فرستاده اگر از پیشگاه
جناب جلالش مسئلت نمایم که عراق را شام و شام را عراق و مرد را زن و زن را مرد گرداند هر آینه چنان کند اما مامورم
بصبر و شکیبایی شامی شوم اعتقاد در ان مجلس حاضر بود گفت حاشا و کلا که ترا اینقدرت باشد جانشین مظهر آثار غرایب
و آیات عجایب فرمود ای عورت شرمت نمی آید که در انجمن شیخ و شاب بی جلباب و نقاب نشسته و شامی هرزه درا
خود را بصورت عورتی دریافته بویران خانه خویش نشتافت حضرت امام فرمود برو که زنت بلباس مردان برآمده و ترا
ازو فرزندی خنثی بوجود خواهد آمد راوی گوید بخدا همچنان شد که بر زبان کرامت بیان امام زمان گذشته بود بعد از ظهور اینواقعه
زن و شوهر بخدمت امام عالیمقام آمده تایب شدند و بهیات اصلی رجوع کردند و در روضة الشهدا و حبیب السیر و بعضی دیگر
از کتب معتبر مسطور است که در یکی از اسفار مردی از اولاد زبیر ملازم رکاب فلک انتساب نخل بوستان امامت بود
روزی در نخلستانی خشک نزول نمودند زبیری گفت اگر این نخیله رطب باری میداشت باری تفرجی میکردیم آنجناب فرمود
که دولت خواهان رطبست زبیری گفت آری آن ثمر چشی برس گلشن امامت غنچه لب امام عالی نژاد از پیشگاه جناب جلال
خالق ارزاق استدعا زبیری را مسئلت نمود فی الحال نخله از ان میان بطراوت و نضارت رسیده برگ و بار آورد
و خصار مجلس جنت آثار رطب فراوان از ان درخت چیدند و بکام دل شیرین کام گردیدند ساربانی از اهل غفلت که
در ان میان بود چون آن خرق عادات از ان قبله اهل سعادت مشاهده نمود بر زبان پر زیان گذرانید که والله طرفه
سحری امروز معاینه رفت آن مظهر بدایع آثار فرمود که این سحر نیست بل دعائیست مستجاب از فرزندان پیغمبر عالیجناب

در فصل الخطاب مسطور است که مردی پریشان حال و مضطرب بخدمت سرور اولاد شفیع روز محشر امام موتمن حضرت حسن آمده
معروض داشت که یا امام بر ذمه من ممتحن ثابت و لازم است ده هزار دینار وام و از مال بر آن قرض نیاز پیوفائی کیسه ام است
یکدام اکرم بحر کرم بعد تجلیش و عطا از ورطه جانکاه تقاضا زورق آرزویم بساحل حصول مدعا رسانده می شاید سحاب امطار
مکرمت و احسان بر شحات بر و امتنان چمن امانی و آمال آن شکسته بال بی سر و سامان را سیراب و شاداب گردانید
سایل باد اشیرین دعا و ثنا گویان بمقام خود شتافت و چون آنجناب در حین اکرام با جمعی بتناول طعام اشتغال داشت
و طالب سیم خام را بنان پخته نوازش نفرمود بعضی از حضار مجلس بهشت آیین معروض ضمیر کیمیا تاثیر گردانیدند که یا ابن رسول المختار
مبلغ خطیر بکبار این مرد فقیر یکبار ریختی و بنان خوردنش امر نفرمودی بر لسان گوهر فشان گذرانید که قسم بذات پاک
مرسل صاحب لولاک که تا امروز نمیدانستم که کسی را بر سر سفره باید گفت بیا نان بخور و بثبوت پیوسته که آنجناب بیست و پنج
حج پیاده بگذارد و جنیبتش را از پی میکشیدند بر ضمیر منیر طالبان مطالب و ارباب صدق و صفا پوشیده نماند که چون مناقب
و مفاخر ان امام ستوده مآثر از حیز احصا و حوزه استقصا متجاوز بل متباعد است و تفصیل آن را مجلدی باید علیحده لاجرم
فارس عنان سمند واسطی نژاد قلم را در میدان بیان تمکن آن زیبنده افسر افر امامت بر تخت عالی تخت خلافت
و ما یتعلق بها جولان داد و نقاب احتجاب از چهره شاهد اینمعنا بدستیاری توفیق برگشاد گفتار در بیان آرایش مسند
ایوان خلافت و سروری بذات خجسته صفات امام زمن حضرت حسن و کیفیت مصالحه آن امام عالی مقام با حاکم شام
منقولست که در صباح شبی که صادق نفس خورشید ضمیر سحر عشرت مخلصان و موالیان را بشام عسرت مبدل ساخته پرتو التفات
بر وجنات جنات انداخت امام عالی نژاد حسن مجتبی بعز قدوم سعادت آمود پایه منبر آسمان سایه را از فرق فرقدان بگذرانید
و بعد از ادای تحمید و تمجید حمید مجید و تحیات طیبات و صلوات زاکیات بر افضل مخلوقات و مفخر موجودات تاجدار کشور اصطفی
محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله الی یوم الجزا که ایها الناس امشب مردی از شما رشته اختلاط و انبساط منقطع ساخت که مردم دیده
سلف را سوار ذات شریفش عین انسان و انسان عین مشاهده نرفت و چشم خلف را نظیر و شبیه آن قره باصره آدمیت
معاینه نخواهد رفت هرگاه فارس مضمار جاهد الکفار آنقبضه شمشیر شجاعت را بقتال و جدال اهل کفر و ضلال نامزد فرمودی
جبرئیل امین از جانب یمین و میکائیل نامدار از طرف یسار مرافقت و موافقت آن کرار غیر فرار اختیار نمودی
و تا عروس فتح و ظفر که شیفته حلل جواهر جوهر تیغ آبدار آتشبارش بود خود را بر بازوی مرد افکنش عرضه نکردی سمند تیز گرد جهان
نوردش عنان کردادبار بر مفارق باد پیمایان خاکسار بیختی و در شبی آن بدر فلک ارتضا بعرش اعلی و مقام دنی خرامید
که ماه حیات صاحب ید بیضا دران شب بمحاق ممات افتاد و عیسی ابن مریم بر عروج براوج سموات کشاد و یکیک از قضایای
عظیمه که در آنشب بوقوع پیوسته بود بیان فرموده فرمود انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن السراج المنیر
انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انا من اهل بیت افترض الله طاعتهم فی محکم کتابه فقال لا

الحسن

اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البيت پس انجناب بنشست و عبدالله
عباس برخاست و گفت ای گروه حق پژوه اینمرد فرزند دلبند نبی و ولی شماست بیعت کنید با او و حضار مجلس بیمن
متابعت مبادرت نموده اول کسی که بسعادت بیعت آن قبله اهل ارادت مستسعد گشت قیس بن سعد بن عباده بود
و قیس در انحال گفت بیعت میکنم با تو بکتاب مستطاب پروردگار بیهمال و سنت سنیه حبیب ملک متعال و جهاد و قتال
با ارباب بغی و ضلال حضرت امام خیر مآل فرمود که قتال و جهاد اصحاب بغی و عناد داخل کتاب رب العباد
و سنت سنیه رسول هادی دین و داد بود و حاجت بتصریح نداشت حضار مجلس بهشت آیین از این کنایه استنباط نمودند
که قرة العين علی مرتضی میل محاربه با اعدا ندارد و چون خبر تحشم امیر عالی همم از این عالم و بیعت اهل سعادت با ولد سعید دلبند
آدم بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد رزم آزما بعزم محاربه جگر گوشه فاطمه زهرا و سرور سینه سید و سرور هر دو سرا
عازم عراق گردید و امیر المومنین حسن بر انحال مطلع گشته با چهل هزار کس از کوفه علم نهضت برافراخت و چون پی بر عبیدالرحمان
از طلوع ماهچه علم آفتاب شیم اضائت پذیرفت جناب امامت نصاب قیس بن سعد را با دوازده هزار مرد تیغ زن
خنجر گذار در مقدمه روان ساخت و از ان مرحله ارتحال نموده روزی چند ساباط مداین مضرب خیام هدایت اعتصام گشت
و چون بر ضمیر منیر آفتاب اشراق امام انفس و آفاق آثار و امارات استکراه حرب از وجنات اصحاب طعن و ضرب
روشن و لایح گردید بجهت امتحان خلایق بل امتیاز موافق از منافق بر منبر برآمده بعد از ادای خطبه فصاحت انتما
فرمود ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و در حق شما نیز همین گمان دارم و چنان مشاهده میکنم
که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تردد پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که مکروه طبع ایشان باشد تکلیف نمایم
بعضی از خوارج بهانه طلب که در ان انجمن حاضر بودند تکفیر آن سر حلقه اهل ایمان نموده از مهر کم فطرتی و شرارت داعیه
بشورش و غوغا در آمده دست تطاول بغارت بجهات آن ملاذ کاینات برآوردند و آنمردم دیده اهتدا حلقه
رکاب را از یمن مقدم همایون رشک هاله بدر منیر بل غیرت افزای چشمه خورشید مستنیر گردانیده آواز دلنواز بلند ساخت
که قبیله همدان و ربیعه کجا شدند و فرسان آن دو قبیله بحفظ و حمایت قبله ارباب هدایت پرداخته جثه خویش را جنه
سهام مکاید و مکاره اعدا ساخته شرر شرار اشرار خاکسار بدم تیغ آبدار فرونشاندند و امام عالیمقام از انمکان کوچ فرموده
بجانب مداین روان شد و در راه از دست جراح خارجی زخمی گران بران برداشت و ملازمان رکاب سعادت
انتساب آن ملعون را بدست آورده بجزای کردار ناهنجارش رسانیدند و جناب امامت ایاب مجروح و متألم در قصر
ابیض نزول اجلال فرمود و در خلال آنحال بعضی از رؤسا ناهنجار منهج ضلال مکاتیب غوایت اسالیب پوشیده
و پنهان نزد ابن ابی سفیان ارسال داشته او را باعث و محرض بر عزیمت سیر و حرکت و ضامن تسلیم امام عالی منقبت
شدند و چون غایت شقاق و نفاق اهالی عراق بر زبده انفس و آفاق مبرهن و هویدا گشت مایل مصالحه گشته بروایتی عبدالله بن حارث

بن نوفل را که خواهرزاده حاکم شام بود برسالت پیش او فرستاد خلاصه پیغام آنکه اگر بر مقتضی کتاب رب الارباب و سنت سنیه
حضرت رسالت مآب بازیردستان عمل نمائی دا سود و احمر از تو بمال و جان در کنف امن و امان باشند زمام اقتدار و
اختیار کافه انام بتو سپرده آید والا بقدر میسور و مقدور در دفع و رفع ظلمه شام و قلع و قمع مبتدعه بدعت آغاز طلبت الجام
سعی و کوشش برود حتی یحکم الله بیننا والله خیر الحاکمین والی شام بعد از اطلاع بر مضمون پیغام بمسرت و بهجت تمام
جمیع شروط را متقبل آمد عبدالله گفت تسلیم حکومت بر چند شرط دیگر موقوفست معاویه پرسید آن کدام است عبدالله جواب داد
اول آنکه اگر تو پیش از آنجناب رخت حیات و سرور از دار الملک فریب و غرور بشهرستان ممات و قبور کشی امر خلافت
در صورت ظاهر نیز متعلق بآنجناب باشد دیگر آنکه در ایام حکومت خویش هر سال صد هزار درم از بیت المال بدو رسانی
و خراج دارابجرد و فسا را سال بسال باو بازگذاری حاکم شام گفت سمعنا و اطعنا همه را قبول کردم بعد از آن کاغذ سفید مهر کرده
بعبدالله داد و گفت بحسن بگو که نشان اسعاف مقاصد و مآرب تو این مهر منست اکنون وظیفه آنکه سطری چند بر این صحیفه
برنگاری تا فریقین را حجتی باشد و اثق و در حین معاودت عبدالله والی شام چندی را از اعیان قریش با او روان ساخت و
آنجماعه بخدمت فیض موهبت امام عالی منزلت رسیده صورت واقعه را بازنمودند جناب امامت مآب فرمود که اکنون کار
از علاقه گذشته و مرا رغبت بحکومت و سلطنت نیست و میل بمال بیت المال و خراج دارابجرد و فسا نیز ندارم و ملتمس او را
مبذول میدارم آنگاه فرمود تا نوشتند که این صلحنامه ایست میان حسن ابن علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان
بن حرب بدان قرار با وصلح میکند و امر خلافت را باو وامیگذارد که قدم از جاده فرمان واجب الاذعان خالق ما و طین
و سنت سنیه رسول رب العالمین و طریقه رضیه خلفاء صالحین بیرون ننهد و بعد از انتقال خود مهم خلافت را بشوری حواله نماید
و اصحاب ایمان و ایقان از دست و زبان او در امان باشند و موالیان و متعلقان امیر المومنین علی و اشیاع آنجناب از او
و اتباع او ایمن و مطمئن زندگانی کنند و بر اینجمله عهد کرد و پذیرفت معاویه بن ابی سفیان و با خدای عزوجل میثاق بست و قبول
کرد که باین شروط وفا کند و کرد مکر و فریب نتند و در حق حسن و برادرش حسین سراً و جهراً بدی نه اندیشد و دیگر را نیز نفرماید
که بایشان و متعلقان ایشان اذیت رساند و این طبقه در هر قطری از اقطار دنیا که خواهند توطن نمایند و از اسارت کاشکنان
در پناه باشند و بر اینجمله گواه گرفت عبدالله بن حارث بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان و فلان را و در بعضی از کتب سیر
مسطور است که یکی از شروط صلح آن بود که من بعد زبان سرا پا زیان از سب قدوه ارباب ایقان در کام خاموشی کشند
و دیگر بار تکاب این جرئت و جسارت رخت خسارت و ادبار موجب دلخواه ابلیس رو سیاه بزاویه نادیه نکشند حاکم
شام گفت در هر مجلسی که ابو محمد حاضر باشد بر این سوء ادب اقدام ننمایند و چون خبر صلح امام زمان تعیین رسید بارو سپاه
لشکر در باب مصالحه و مقاتله مشورت نموده اکثر ر زمام بصلح یافته عنان مراجعت معطوف گردانیدند و خود را بشرف
پابوس مردم دیده اهل ناموس برسانید و متعارن اینحال ابن ابی سفیان قریب بمنزل امام زمان رسید و اکثر اهالی عراق

باستقبال او شتافته‌اند و او را دریافته بر امر بیعت اقدام نمودند و در خلال این احوال روزی عمرو عاص حاکم شام را باعث بر آن شد
که جناب امامت انتساب خطبه بخواند و خلایق را از خلع و نصب بیاگاهاند و چنان نمود که آنحضرت از ادای خطبه فصاحت
آغاز بلاغت انجام عاری و عاجز خواهد آمد و بر سایر خلایق روشن و مبرهن خواهد شد که او سزاوار امر خطیر خلافت نبود
حاکم شام نخست از آن امر تقاعد ورزیده در آخر حال بنابر الحاح و لجاج عمرو عاص از مقتدای ارباب اخلاص انجاح آن مرام
مسئلت نمود کعبه مقاصد و مآرب حق پژوهان خدا طلب که محراب ابروی طاقش جفت قبله امانی و آمال زهد پرستان عبادت راسخ الا
بر فراز افق منبر با طلعت ضیابخش مهر انور طلوع فرموده و بعد از ادای خطبه غرا که سلک جواهر زواهر آبدارش دست و
گردن عروس حجله فصاحت را آرایش بخشد و لولو نکات شاهوارش شاهد بلاغت را گوش در حلقه ارادت کشد بر لسان
گوهرفشان آورد که ایها الناس بهترین خصایل رضیه و جلایل مرضیه زهد و تقویست از ملاهی و مناهی و بدترین رذایل ضمیمه
و شمایل دنیه اقدام بر محرمات پیشگاه جناب جلال الهی و بتحقیق که اگر طلب نمائید از جابلقا و جابلسا مردی که جد امجد او زیب دیهیم
دار الملک کشور نبوت و رسالت نقش نگین خاتم مملکت آرای شهرستان فتوت و بسالت نیر عالم افروز سپهر پیغمبری
آفتاب عالمتاب فلک جلالت و دین پروری دیباچه مکارم اخلاق حسن شیرازه مجموعه کرائم مستحسن گوهر شب افروز مخزن
اصطفی گنجور کنوز لالی اسرار کبریا محرم بارگاه لی مع الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله الامجاد باشد بغیر از من و برادر ستوده سیر من
نیابید و شما را یقین حاصلست که هادی برحق و رهنمای مطلق که یهدی من یشاء وصف کمال قدرت اوست شما را بواسطه
جد من از بوادی ضلالت و فیافی غوایت بشاهراه هدایت و عنایت رسانید و واهب بی ضنت و بخشنده بی منت که
تعز من تشاء و تذل من تشاء صفت ذات جلالت آیات اوست شما را بسبب جد من بعد از خواری و مذلت و کمی و قلت
عزیز و بسیار گردانید و بدرستی که معاویه نزاع کرد با من در امری که ارثا و استحقاقا حق من بود و من بجهت قطع مواد فتن و مخافت
خون ریختن از اقدام بر امر محاربه و مقاتله تقاعد ورزیدم و پا در دامن امن و سلامت کشیدم پس شما ملامت مکنید مرا که از این امر عظیم و
خطب جسیم پا جرا باد و اگذاشتم اما قصد من و لم ارد بذلک الا اصلاح حکم وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سررشته
سخن بدینجا رسید و بالقای این کلمات صدق آیات پنبه غفلت از گوش بعضی فراکشید معاویه بیتابی آغاز کرده گفت یا حسن بس کن
و از منبر فرود آی و چون از ترتیل آن خطبه فصاحت بیان که بعین عیان و سواد خرد خورده دان دستور العمل خطبا مدارج بلاغ
و فصحا معارج ابلاغ توان خواند کمال طلاقت لسان سلاست بیان امام انام بر خاص و عام بوضوح پیوست عمرو عاص بلسان
داو اسم خویش سر خجالت در پیش و معاویه هر دو چشم مانند نقطه یا بزیر افکند و از غایت پشیمانی و توهیم و نهایت غصه و هم
نقاده کینه عمرو چون گره میم در میان جان گرفت و بعد از مقدمات مذکوره جناب امامت بمدینه مشرفه شتافت و معاویه
با هزاران کام ناکام عنان عزیمت بطرف شام تافت و چون مقتدای ارباب تحقیق بمدینه رسید بعضی از اولیاء خاندان نبوت
مثل حجر بن عدی و غیره که اسامی ایشان مفصل در کتب سیر مسطورست متعاقب هم بخدمت آن رهنمای امم رسیده و بدرف

پابوس مردم دیده اهل ناموس مشرف آمده غافل از مضمون آنکه بیت بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک

بیخبر نبود زراه و رسم منزلها ازان مصالحه اظهار ملالت بجا آورده معروض رای انور اعلی و ضمیر اقدس ازکی گردانیدند

که ملتمس ما بندگان ثابت الایقان آنست که جناب امامت ازین مصالحه متقاعد گشته بر سر حرف نخستین رود

و دست تعدی ظلمه از دامن عرض ما کوتاه ساخته مذلت و خواری بحال مخلصان روا ندارد و کره دیگر با هواخواهان

صادق الاعتقاد و موالیان راسخ الاجتهاد بعزم قتال و جهاد اهل بغی و عناد کمر بندد آنحضرت در جواب هریکی ازانها

فرمود که چون در اوایل حال اهمال و اهمال اکثر مشاهیر قوم در امر قتال و جدال مشاهده رفت بیقین دانستم که اگر در امر حرب

مصالحه تهاون و تکاسل رود جمیع موالیان و مخلصان و محبان من در معرض تلف آیند با او از در مصلح درآمدم و امر

بروز دیگر گذاشتم کما قال عز و جل کل یوم هو فی شان و بخدا سوگند که اگر با لشکرا افزون از قطرات امطار و اوراق

اشجار بعزم رزم او میرفتم عاقبت آن امر را باو وا بایست گذاشت و چون از خدمت امام عالیمقام مایوس و متبرم

بعز آستان بوس امام الثقلین حضرت حسین شتافته غایت مرام خویش بیان نمود و آنحضرت مطابق کلام حسن حضرت

امام حسن با او سخن رانده و بعضی از نکات حکمت الهیه که بسا دقایق و غوامض اسرار نامتناهی در ضمن آن مندرج و مندمج بود

در گوش او خوانده و امیر المومنین حسن در جواب بعضی از گویندگان آن سخن فرمود که ملامت مکنید مرا درین امر زیرا که

بر رسول ملک متعال صورت اینحال مکشوف شده بود و قایل کلمه تنام عینای و لاینام قلبی که دل بیدارش بیدار

و نرگس شهلایش در عین خواب هشیار در منام مشاهده فرمود که بنی امیه بر منبر علیه عالیه زینه بزینه بمثال بوزینه صعود

میکنند و آن صورت منکره بر ضمیر منیر آن مقتدای صغیر و کبیر گران آمد و بجهت اطمینان خاطر خطیرش ملک قدیر سوره انا انزلنا

نازل گردانید و مراد از الف شهر در سوره مذکوره مدت ملک بنی امیه است که حبیب خود را ازان آگاهی بخشید

گفتار در بیان شهادت غنچه زمرد بن گلشن اجتبا حضرت حسن مجتبی علیه و علی آبائه السلام ملک العلیم العلام

بثبوت پیوسته که یکی از جمله شروط مصالحه آن بود که حاکم شام بعد از انتقال خویش احدی را بنام متصدی امر خلافت نگرداند و

آنهم را بشوری حواله نماید و چون چندی برین قضیه بگذشت و خاطر معاویه بران قرار گرفت که ولد پلید خود را متقلد قلاده

حکومت اهل اسلام گرداند و دانست که تا آفتاب حیات جناب امامت نصاب بمغرب ممات غروب ننماید

آغاز شام مرام او را صبح وصول و انجام رو ننماید بنابران مروان را بمدینه منوره فرستاد تا جعده بنت اشعث بن قیس کندی را

که اسما لقب داشت و زوجه آنحضرت بود بفریفت و آن مشوومه بموجب اغوای آن مشوم جناب امامت را مسموم ساخت

و زهر این مصیبت در کام خواص و عوام انداخت و بروایتی عمده چند کرت آنجناب را زهر داد و موثر نیفتاد و در نوبت آخر

مقداری از الماس سوده یعنی سم هلاهل آزموده در آب آمیخت و آبروی خویش بر خاک مذلت و هوان فرو ریخت و

چون حضرت امام ازان آب بیاشامید قی بر طبع مبارکش غلبه کرده و جگرش پاره پاره شده بر می آمد تا هفتاد قطعه در تشتی

بسم

بیت صد و هشتاد و چهار اند پاره جگر بدر انداخت از لبی چو شکر و حال بر آنجناب تغیر شد و برادر ستوده سیر خویش شرط
وصیت بتقدیم رسانیده زمام مهام امامت در کف کفایتش گذاشت و فرمود که اگر مخافت خون ریختن نباشد جسد
مطهرش را بپهلوی مضجع جد امجدش دفن کنند والا در بقیع مدفون سازند و چون از هجوم هموم و غموم این محنت سرا که الدنیا
سجن المومن در صفحتش وقوع یافته جگرش خسته و دلش آزرده گشت چشم از مشاهدهٔ این گلخن دلخراش باز بست و دیدهٔ
حقیقت بین بتماشای گلشن قدس در ریاض انس برگشاد و امام عالیمقام حضرت حسین علیه السلام بعد از تجهیز و تکفین تابوت
محفوف برحمت حی لایموت را بر دوش مبارک گرفته بجانب مرقد منور جد عالی گهر خود روان شد بروایتی صدیقه
و بقولی سعید بن العاص و بعقیدهٔ زمره مروان با نفراد ها او با جمعها بقدم ممانعت پیش آمدند و نزدیک بآن شد که فتنه تازه
رو نماید لاجرم حضرت حسین بنابر وصیت مذکور نعش مغفور آن ولی حی غفور را نزد جدهٔ ماجدهاش فاطمه بنت اسد بن
هاشم دفن فرمود و بعد از واقعه هایله امام زمن حضرت حسن مروان اسما را بدمشق فرستاده بمعاویه پیغام داد که زینهار
با خفای کیفیت واقعه حسن سعی نمائی و چنان نشود که این راز سربسته منکشف گردد و اسما بافشای آن پردازد والا حادثهٔ
عظیم روی دهد و فتنه خوابیده بیدار شود چون نامه مروان باجعدهٔ تیره روان بحاکم شام رسید بحسب ظاهر سه روز بر پلاس ماتم
نشست و از جعده کیفیت آن سانحه را معلوم نموده گفت تا آن ملعونه را بجزیرهٔ از جزایر برده در دریا اندازند و فرمان بران
بران موجب عمل نموده چون بیک فرسخی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و گرد و غبار عظیم ظاهر شده اسما را در ربوده
و دیگر کس از و نشان ندید و نشنود ع آن کنه را این عقوبت همچنان بسیار نیست ترنم حسینی نوا بلبل بیان در استعام شگفتن
نوگل بوستان همیشه بهار امامت بتنسیم نسیم ولادت و برنگ آمیزی ریاحین احادیث و اخبار سرور انصار و زوار آیش
جمال حال آن هادی طریق برحق و امام مطلق سبط رسول الثقلین و نور العین مولانا و مولی الکونین ابی عبد الله الحسین
علی جده علیه الصلوة و السلام ما دار الشهور و الاعوام آورده اند که چون پنجاه روز از تولد امام زمن حضرت حسن
منقضی شد صدف بحر عصمت و استار حامل آن در شاهوار گشت و بعد از انقضای مدت شش ماه بر سنت یحیی پیغمبر آن اختر
برج کرامت عرصهٔ زمین و زمان را از پرتو وجود باجود خود مزین و منور گردانیده و جناب مقدس نبوی بعد از ادای اذان و اقامت
در سمع شریف آن غنچه باغ جهان آرای امامت بموجب وحی سماوی اسم سامیش حسین که مترادف شبیر نام
پسر دوم هارون است قرار یافت و عقیقه آن برگزیده زمن بر وجه حسن افتاد و جناب امامت از سینه بی کینه تا قدم
هدایت مقدم شبیه حبیب صدر نشین بارگاه قدم بود و جمالی داشت که اگر در خانه تاریک نشستی از رنگ گوهر شب چراغ
طلسم ظلمت درهم شکستی و از بیاض عذار و لمعان رخسار خورشید شعاع بذات همایونش راه بردندی کنیتش ابو عبد الله
و القاب شریفش شهید و سید و طیب و وفی و ذکی و مبارک و تابع لمرضات الله و الدلیل علی ذات الله و سبط
رسول الله نقش خاتمش ان الله بالغ امره و بصحت روایات آن امام عالی درجات در حین رحلت حضرت سید کاینات

شش سال و چند ماه داشت و در حال شهادت پدر والا مرتبت خویش سی و شش سال بعد از ارتحال پدر شده سیزده سال دیگر
از سنین عمر شریفش به پنجاه و هفت رسیده بود بقصد یزید علم شهادت برافراشت بقولی شش زن و شش سریت داشت
و بقول شیخ مفید آنجناب را شش فرزند بود علی اصغر زین العابدین که والده ماجده اش شاه زنان شهربانو بنت یزدجرد بود
و علی اکبر که در کربلا شربت شهادت چشید و جعفر که پیش از واقعه کربلا بریاض رضوان خرامید و عبدالله که در حالت طفولیت
بزخم یکی از ملاعین در کربلا بسعادت شهادت رسید و بعضی از مورخان اولاد ذکور آنجناب را پنج نفر شمرده اند و گفته اند که یکی
از ایشان عمر است و او در واقعه کربلا چهار ساله بود و بعد از آن باندک زمانی از عالم رحلت فرمود و اولاد اناث آنجناب دو نفر بودند
سکینه که باعتقاد بعضی امیمه نام داشت و دیگری فاطمه اللهم صل علی النبی المجتبی و سایر الایمه المهتدی آمدیم در بیان بعضی از احادیث
نبوی که در شان شاهزاده انس و جان ورود یافته و شرح شمه از فضایل عالیه آن زبده زمین و مکان که چون خورشید انور بر عالم و
عالمیان تافته روایت در ترجمه مستقصی مسطور است که روزی سرور کاینات علیه افضل الصلوه و اکمل التحیات امام حسین را
بر ران راست خویش نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ که جبرئیل امین نازل گشت و گفت یا محمد ایزد سبحانه هر دو را بتو نخواهد
گذاشت اکنون هر کدام را که عزیزتر داری اختیار کن آنحضرت حسین را برابراهیم برگزید و بعد از انقضای سه روز ازین قضیه ابراهیم
وفات یافت و هرگاه حضرت حسین علیه السلام بخدمت سرور انام آمدی جناب رسالت فرمودی اهلا و مرحبا بمن فدیته ابنی ابراهیم
روایت از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که فرمود صاحب مقام محمود حسن و حسین دو پسر منند هر که ایشان را دوست دارد
مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و هر که خدا را دوست داشت لوای عشرت در بهشت
برافراشت و هر که دشمن گرفت ایشان را بتحقیق خصمی کرد با من و عدوی من معاند خداست و دوزخ سزای کردار ناهنجار
آن دغاست رباعی ای بوده مدام در تمنا حسین این مژده شنو ز جد و آبای حسین فردوس بود جای احبای حسین دوزخ باشد
مقام اعدای حسین روایت از جابر رضی الله عنه مرویست که فرمود قطب فلک رسالت طریق تحقیق و تحقیق طریق طلب نمایید نور آفتاب
و ماه و زهره و فرقدین و چون بعضی از صحابه تفصیلی روشن تر خواستند فرمود منم مهر و علیست ماه و زهره زهرا بتول عذرا و فرقدین حسنین
روایت هم از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که گفته رسیدم بخدمت سید ولد آدم در وقتی که امام خافقین حضرت حسین
بر ران سرور انس و جان نشسته بود و آنحضرت می بوسید لب و دندان او را و میفرمود تو سیدی و پسر سیدی و امامی و پسر امامی
و حجت خدای و پدر حجج تسعه که از صلب تو اند و نهم ایشان قایم آل محمد است روایت و در عیون الاخبار مسطور است که فرمود
امام الثقلین حضرت حسین که روزی بخدمت جد خود رفتم و چون نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر من افتاد فرمود مرحبا یا اباعبدالله
یا زین السموات و الارض ابی بن کعب که بهره اندوز مجلس فیض آمود بود گفت یا رسول الله بجز ذات محمدت صفات تو دیگری
آرایش زمین و زمان تواند بود آنحضرت فرمود بحق خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که حسین بن علی در افلاک بزرگتر از آنست
که در زمین او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند روایت سید اجل امام ابوالقاسم رحمه الله باسناد خویش در تاریخ

خود آورد

نموده آورده که روزی مهتر و بهتر عالم بطریق توالی و تواتر پنج سجده بجا آورد جمعی از صحابه سبب آن سجدات بلا تکرار استفسار نمودند
عندلیب خوش نوا و ما ینطق عن الهوی از گلبرگ غنچه دهان چنین حلاوت بخش کام سامعه مستمعان گشت که آمد بمن جبرئیل امین و
گفت یا محمد بتحقیق دوست میدارد حضرت عزت علی مرتضی را و من از غایت ابتهاج سجده کردم آنگاه گفت دوست
میدارد علی اعلی فاطمه زهرا را سجده شکر بجا آوردم بعد از آن گفت پروردگار خافقین دوست میدارد حسنین را پس بسجده رفتم
باز گفت حی ودود دوست میدارد دوستان ایشانرا سر بسجده گذاشتم پس گفت خداوند عالمیان دوست میدارد دوست
احبار ایشانرا دیگر بار شرط سجده بتقدیم رسانیدم • ذکر مجملی از اخبار خاتم الانبیا در باب واقعه کربلا بثبوت پیوسته که
برید حضرت حمید مجید چندین کرة جناب ختمی مرتبت را از شهادت امام شهید سعید و قضیه برادر بزرگوارش اخبار فرموده و
آنحضرت چند نوبت تصریح آن حادثه نازله نموده چنانچه تفصیل آن بشرح و بسط در اکثر کتب معتبره توضیح و تلویح یافته و بعضی
از آن روایات صدق آیات بر سبیل اجمال و اختصار درین اوراق ثبت افتاد • روایت از اسماء بنت عمیس خواهر او
مرویست که چون حضرت امام حسین متولد شد جناب رسالت بعد از فراغ اذان و اقامت بی اختیار بگریست من گفتم
فداک ابی و امی سبب گریه چیست فرمود که بر حال این طفل میگریم گفتم یا رسول الله ساعتی بیش نیست که این کودک
متولد شده و هنوز امری که موجب ملال خاطر مبارک باشد بظهور نه پیوسته آنحضرت جواب داد که ای اسماء رسید همین لحظه
بمن جبرئیل امین و خبر داد که شهید خواهند ساخت او را بعد از من گروهی از اهل بغی و عناد و نخواهند رسید انها بشفاعت
من در روز میعاد • بعد از آن فرمود زنهار درین وقت که قریب العهد است بولادت فاطمه را ازین حال خبر ندهی
و داغ غم بر جگر فرزندم ننهی • روایت از ام سلمه مرویست که گفت شبی شاهباز بلند پرواز فضاء سبحان الذی اسری
از حجره من بیرون شتافت و بعد از ساعتی پریشان حال و مضطرب الاحوال خاکی در مشت گرفته باز تشریف
ارزانی داشت گفتم یا رسول الله این چه حالتست که مشاهده میکنم فرمود امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند
و مکان قتل فرزندم حسین و جمعی از اولاد و احباء اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهاء ایشانرا برگرفتم اینک در دست منست
این را بستان و نگاهدار و هرگاه بخون تازه مبدل گردد بدانکه حسین را شهید کرده اند و من آنرا در شیشه جا کردم و چون جناب
امامت بکوفه شتافت روز و شب در آن نظر میکردم تا در دهم محرم آخر روز دیدم که آنهمه خون تازه و عروس شهادت را
غازه گشته و بعد از اندک فرصتی خبر محنت اثر شهادت قدوه بشر بمدینه رسید • روایت هم از ام سلمه منقولست که
گفت نازل گشت جبرئیل امین بر رسول رب العالمین در حالتی که حسنین در کنار سرور کبار بودند و هر دو را می بوسید
و می بوئید گفت یا محمد پروردگار خاص و عام بتو سلام میرساند و میگوید که اعدا این یکی ازین دو ریحانه گلشن جان
نازنین ترا بباد سموم سم و دیگری را بصرصر بیداد شمشیر ستم از پا در آرند و بدرستی که دعاء انبیاء واجابت قوی امانند اگر خواهی
در حق ایشان دعا کن والا باشد ذخیره از بهر شفاعت عصاة است آن شفیع عاصیان روسیاه و دستگیر تیره روز گمراه

شق ثانی را قبول داشت و این دلالت دارد بر آنکه جناب شفاعت مرتبت حیات فرزندان عزیز خود را فدای امت کرده‌اند
و ایشان را بدین وسیله از آتش دوزخ بازرهانید للمؤلفه بیت تا درجه غایت داشت رحمت بر احوال تبه کاران امت بر اولاد خویش
هزاران جان فدا باد فدای هر فدائی جان ما باد روایت از شرحبیل بن عون مرویست که گفت فرشته موکل بحار روزی
بدریای اعظم آمده بالهای خود بگشاد و بهیبت تمام آواز داد که ای اهل عالم بجهت واقعه فرزند دلبند حضرت سید ولد آدم که
او را شهید خواهند ساخت جامه اندوه و غم در بر افکنید و طیلسان شادی بنیل ماتم زنید و از آنجا بخدمت حضرت ختمی مرتبت
آمده از کیفیت شهادت آن امام عالیمقام آگاهی داد و حضرت نبوی زبان بنفرین قاتل امام ستوده آیین گشاد
روایت در بعضی از روایات آمده که دوازده فرشته بصور مختلفه بطریق توالی و تواتر بخدمت آنسرور آمده از سانحه
پرکرب و بلای کربلا و کثرت ثواب آن مقتدای ارباب حال و وبال و نکال قاتل بدمآل خبر دادند نظم ترسم جزای قاتل او
چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم از آن گناه شفیعان روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند روایت
مرویست که روزی حسنین با والدین شریفین خویش بر دین صفت بر گرد خورشید فلک رسالت مجتمع بودند آنحضرت فرمود که
چگونه باشد حال شما بعد از من که از هم جدا افتید و قبرهای شما متفرق باشد امام حسین رضی الله عنه گفت یا جداه بر فراش خواهیم مرد
یا آنکه بتیغ بیداد رخت از این سراچه فانی بعالم باقی خواهیم برد آنحضرت فرمود ای فرزند من بکشند ترا بتیغ جفا و برادرت را
بسم جانگزا و متفرق سازند ذریت شما را حضرت حسین فرمود یا جداه که بر این امر اقدام نماید آنسرور فرمود بدترین خلق
و ظالم ترین امم باز امام همام حضرت حسین رضی الله عنه سوال کرد که آیا مردم بزیارت ما آیند و طواف تربت ما نمایند یا غافل
الذکر باشیم جناب مقدس نبوی جواب داد که ای قره باصره نبوت جمعی از امت من زیارت تو کنند و دست در دامن
وداد تو زنند که مقصد و مآرب ایشان توسل باشد بمن و چون قیامت قایم شود من بیایم و بموقف بایستم و بازوهای
ایشان را بگیرم و از هول رستخیز خلاص گردانم و به بهشت عنبر سرشت رسانم بیت آنرا که بکربلا گذارست با آتش دوزخش چکارست
روایت شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب خود بروایات صحیحه ایراد نموده که در آن حین که روح الامین از پیشگاه جلال کبریا
بجهت مبارکباد تولد امام کرامت نژاد بخدمت خیر العباد می آمد فرشته را که موسوم بفطرس و مقدم هفتاد هزار ملک
مقدس بود دید که مضطرب حال بی پر و بال از فضای علیین بر بساط زمین افتاده بزاری زار می نالد جبرئیل گفت ای فطرس
این چه حالتست فطرس جواب داد که ایزد جل شانه مرا خدمتی فرمود و گونه تهاونی در آن باب از من رو نمود برق غیرت
در خرمن پر و بالم جست و تیر و بالم بجای بال و پرم نشست مرا عبرت ملایکه ساخت و از اوج عزت بحضیض مذلت انداخت
باری تو کجا میروی جبرئیل گفت مرا بجهت تهنیت مولود مسعود صاحب مقام محمود فرستاده اند فطرس بزبان
عجز گذرانید که چه شود اگر مرا بخدمت آن شفیع للمذنبین و دستگیر از پا افتادگان حزین رسانی تا بشفاعت آنحضرت
بال پرواز بمن باز رسد جبرئیل این ملتمس او را بحسن قبول تلقی نموده بعد از ادای تهنیت و مبارکباد شمه از حال فطرس بعرض

انها داد

انها داد حبیب حضرت حی ودود فرمود که ای فطرس بیتوقف و امهال تن سراپا محن خود را بر بدن بی بدیل فرزندم
حسین بمال فطرس بموجب امر آنحضرت عمل نموده و ببال مراد پرواز کرده رو بمکان خویش آورد و بعد از شهادت
جناب امامت چون بران قضیه نامرضیه اطلاع یافت معروض جناب جلال احدیت کردانید که الهی چه بودی که مرا از آن
خبر شدی تا یار رفقاء خویش بزمین میرفتم و با دشمنان خاندان سید المرسلین حرب میکردم خطاب آمد که اگر آن صورت جلوه
ظهور نیافت اکنون با تبعه خویش رفته بر مزار نور دیده سید اخیار مسکن اختیار کن و صبح و شام بگریه مدام مواظبت نما
و نواب آب دیده خود را بجگر خستگان این مصیبت و دل آزردگان آن محنت نثار میکن فطرس حسب الامر اقدس
علی اعلی بزمین کربلا نزول نموده بدان شغل صواب مشغول کشت و تا دامان قیامت ریزش سیلاب سرشک سحاب
بکانش روان خواهد کذشت و حدیث حول قبر الحسین سبعون ملکا شعثا غبرا یبکون علیه الی یوم القیامة خبر از آن
سید هدی فی خوارق در مناقب الطاهرین از ابی خالد بروایت یحیی بن ام طویل مرویست که کفت بودم در خدمت مولای خود
امام حسین که درآمد جوانی بزاری تمام پس کفت چون شنید بشنک ای مهان دستکیر اینجهان و آنجهان التماس آن دارم که
مادرم مرده و مالی فراوان داشته و مرا از آن حال بیخبر کذاشته و وصیتی ننموده مکر همین قدر که در شداید مکاید و غوامض عوارض
استعانت از جناب امامت نمایم حضرت امام ولایت مرتبت با مقدم عیسویت بر سر میت رفته فرمود که
یا امة الله باذن الله و اوصی اینک یعنی برخیز ای کنیز خدا باذن ایزد سبحانه و وصیت کن پسر خود را آن زن شهادت
کویان برخاست و کفت السلام علیک یا ابن رسول الله آنجناب بعد از جواب سلام فرمود یا امة الله ابن مالک
بزن جواب داد که مال من در فلان موضع و فلان مکانست ثلث آن حق شماست و دو ثلث دیکر باین پسر دهید
بشرطی که دانید که او از شماست و کرنه سزاوار ضرب و قفاست و پس از اتمام وصیت بحالت اول معاودت نمود حضرت امام
عالیمقام بتجهیز و تکفین او پرداخته دفن فرمود روایت همدران کتاب بروایت صفوان بن مهران از صادق آل سید
آخر الزمان مرویست که فرمود در ایام امامت حضرت حسین دو مرد بر سر زنی و طفلی شیرخوار نزاع کردند و هر دو بخدمت آن
کاشف دقایق حقایق آمده دعوی خود را اظهار نمودند جناب امامت عورتی را که از شوهر خود تبرا کرده تولا بحریف برده بود
طلبداشته فرمود ای زن پیش از آنکه ستار العیوب راز ترا منکشف سازد و پرده از روی کار تو بدست بی نیازی براندازد
راست بکو و طریق کذب و افترا مپو آن محتاله اشاره بحریف نموده کفت این مرد مرد آنست و دوست یکانه شوهر منست
و این پسر صلبی اوست و بدین مفتری کذاب از دین بیکانه که خود را شوهرم وامی نماید آشنا نیستم و نمی شناسم که کیست
و ازین دعوی دروغ که شمعیست بیفروغ مرادش چیست حضرت امام زمان بر لسان کرامت بیان آورد که ای طفل انجم
حقیقت و راستی بامر حق جل و علا بیان کن طفل بزبان فصیح و بیان ملیح کفت یا امام من پسر هیچ یک از اینها نیستم بلکه پدرم
بتحقیق شبان آل فلانست و ادعای ایشان برابوت من افترا و بهتانست بعد از آن امام زمان آن زن را رجم فرمود روایت

در روضة الشهدا مسطور است که روز نهم محرم امام همام امر کرد که گرد لشکرگاه خندقی کندند و شب هنگام بهنی و هیزم
انباشته آتش دران زدند تا اعدای دین و معاندان دین شبیخون نیاورند و چون آتش شعله کشید مالک بن عروه
از لشکر مخالف بر اسبی سوار شده پیش آمده گفت ای حسین پیش از نار جحیم آتش بس عظیم افروختی حضرت امام فرمود اللهم
حرقه فی هذه النار و در همان ان اسپش سکندری خورده آن ملعون از پشت زین در گشت و پایش در رکاب مانده اسپ بهرسو
میدوید و چون بکنار خندق رسید بدستیاری زبانه دوزخ آن مدبر بی دین را در آتش افکند روایت هم دران کتاب
مذکور است که روزی امام هر دو سرا در صحرای کربلا بمیان هر دو لشکرگاه خرامیده باعلی صوت فرمود که خدایا ما اهل بیت نبوتیم داد ما
از ظالمان بستان ابن اشعث بدگوهر گفت یا ابا عبد الله ترا با انحضرت چه نسبت جناب امامت از سر غیرت بانگ بر آن ملعون
زده گفت الهی پسر اشعث سلب نسب فرزند رسول علی الحسب تو میکند مکافاتش را تو بهتر میدانی در همان لحظه آن مردم مدبر را
تقاضای شدید در گرفت و در حالت استبرا عقربی بر خرج برعورت آن روسیاه زد و آن ظاهر و باطن نجس در نجاسات
مرئی نجس غلطیدن گرفت تا جان پلیدش بدرکات جحیم و عذاب الیم شتافت و جزای اقوال و افعال خود را در نشاتین یافت
روایت هم دران کتاب مسطور است که دران اوقات که آب را بر انجناب بسته بودند جعده مدنی گفت ای حسین آب
فرات را می بینی که بچه صفا در جریانست و نصیب تو ازان حرمان است حضرت امام عالیمقام رو بدرگاه علیم علام آورده گفت
بار الها این خاکسار را دیمار تشنه و عطشان باتش دوزخ رسان و قطره آب بگلوی شوم این مشئوم مرسان فی الحال
اسپش برمیدو او از عقب آن میدوید تا تشنگی بر او غلبه کرده باز ایستاد و فریاد العطش العطش از نهاد آن بدنهاد پلید بلند شد
هر چند آب بلبش میرسانیدند مقدورش نبود که بیاشامد تا جان ناپاکش بر آمد گفتار در طلوس همایون آن مظهر الطاف الهی
همچون بر سریر امامت و نشار قصه پلید در باره آن قبله ارباب سعادت باتفاق علما و دانشور امر امامت و دین پرور
بعد از امام زمن حضرت حسن برهنمای خافقین امام حسین تعلق پذیرفت و والی شام بعد از رحلت امام انام حضرت حسن علیه
و علی آبایه السلام باستظهار بعضی از اهل ظلام بر ولایت عهد یزید مرید کمر سعی و اهتمام بست و بعد از انکه سکان عراق
و شام بر بیعت آن تیره کام مبادرت نمودند معاویه در سنه خمسین از هجرت سید المرسلین بجهت اتمام اهتمام آهنگ
حجاز ساز داد و نخست بمدینه مشرفه رسیده از اهالی انجا طوعا او کرها اخذ بیعت بنام آن گمنام نمود مگر جگر گوشه سید الثقلین
حضرت حسین و عبد الله عمر و عبد الله زبیر که بدان امر اقدام نفرمودند و چون اصرار و اضرار معاویه در حق آن سه بزرگوار بنا بر
انکار از انکار بسر حد افراط رسید آن رفقای ثلثه از مدینه منوره بمکه معظمه شتافتند و والی شام نیز متعاقب ایشان بدانمکان
کرامت بنیان رسیده و تحصیل مرام از سکنه آن مقام نموده چون مشاهده مدعایش در انجا نیز پیش آن سه صاحب تمیز پیشرفت
کام و ناکام بجانب شام شتافت و بعد از انکه آن ساعی خیر رو بمکان اصلی آورد و یزید پلید مسند حکومت بوجود ناپاک خود ملوث
ساخت نامه بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در انولا والی مدینه بود نوشت مشعر بانکه بیعت مرا از ان هر سه تن بگیرد

واگر تن بدین امر ندهند سر ایشان را از بدن بردار و دغدغه خاطر مرا فرو نشان و بدین دست برد پایه قدر و منزلت خود را نزد من
از همگنان بگذران و چون نامه یزید پلید بولید رسید با مروان شرط مشورت در میان آورد مروان گفت فی الحال ایشان را
بطلب و پیش از انتشار خبر مرگ معاویه بر بیعت یزید تکلیف نما اگر قبول نمایند فبها والا هر سه را بقتل رسان خصوصا حسین بن
علی و ابن زبیر را و ولید کس باحضار امام و ابن زبیر فرستاد و قاصد ایشان را در مسجد یافته گفت ولید شما را میطلبد ایشان
گفتند تو برو که ما رسیدیم و چون آن شخص مراجعت کرد عبد الله زبیر گفت آیا ولید را با ما چه مهم باشد امام حسین جواب داد که
غالب ظن من آنست که معاویه مرده و ولید ما را بجهت بیعت یزید میخواند زیرا که من در خواب چنان مشاهده کرده ام
منبرش نگونسار گشته و آتش در سرای او افتاده و هنوز ایشان در سخن بودند که قاصد ولید باز رسید و گفت امیر انتظار مقدم شما
میکشد امام حسین فرمود ویحک اینهمه تعجیل چیست اگر دیگری نیاید اینک من آمدم و رسول ولید معاودت نموده حضرت امام
عالیمقام با سی تن از موالیان و مخلصان بقصر امارت شتافت و ایشان را بر در قصر موقوف داشته فرمود هرگاه آواز من
آواز من بلند شود بی توقف در درون آئید و روی زمین را از لوث وجود ناپاک معاندان بی باک پاک سازید و خود بدرون
تشریف ارزانی فرمود و ولید و مروان بعد از ادای تعظیم و تکریم مدعای خود معروض داشتند آنجناب جواب داد که
فردا در مجمع عام و خاص بهر چه صلاح باشد عمل نموده آید ولید گفت یا اباعبد الله نیکو گفتی بسعادت مراجعت نما مروان زبان
بزبان آورد که ای ولید بی بیعت یزید دست ازین مرد باز مدار والا سرش از تن بردار که دیگر بروی قدرت نیابی
امام کرامت نژاد بانگ بران بدنهاد زده فرمود ای پسر زرقا وای طرید ابن طرید کرا مجال آنکه نسبت بخاندان نبوت
اینچنین محال بخاطر گذراند پس روی بولید آورده فرمود آیا تو نمیدانی که ما اهل بیت رسالت و نبوت و معدن کرامت و فتوتیم
خانه ما مهبط ملائکه عظام و سرای ما محل نزول کلام ملک علام آیه تطهیر در شان ما نازل و نص قل لا اسالکم اجرا الا المودة فی القربی
در حق ما منزل با یزید پلید که بانواع فسق و فجور آراسته و باقسام ذمایم و قصور پیراسته چگونه بیعت نمائیم و فردا که اهل اسلام جمع
آیند آنچه سزاوار گفتن باشد بگوئیم و چون آواز دلنواز آن مفخر حجاز و عراق بل مفتخر انفس و آفاق بلند شد جماعتی که بر در سرا بودند
خواستند دست بردی نمایند آنجناب تفرس ایمنی نموده بیرون شتافت و ایشان را تسکین داده بمنزل خویش معاودت فرمود
و مروان ولید را بر اهمال و تکاسل که در آن امر از و بظهور پیوسته بود سرزنشها نمود ولید گفت ویحک ای مروان بن
الحکم که بدو دستیهای باردت و رخت عافیت خود را بنار جحیم کشم آنگاه ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نموده
شب هنگام بجانب بیت الله الحرام شتافت و در آن ایام نوبت دیگر نامه بتاکید تمام از نزد یزید تیره کام در باب قتل امام
امام بولید رسید و بروایتی ولید آنجناب را بر آن امر اطلاع بخشید و بقولی بی اشعار ولید آنجناب پی بدین معنی برده و بعد از
وداع روضه طیبه جد امجد خویش و شکوه از اهل بغی و عناد اثیش از پیش شب جمعه چهاردهم شعبان سنه ستین بمکه معظمه خرامید
و در کنف امن و امان ملک منان بدان مکان کرامت بنیان رسید ذکر مراسله کوفیان بی وفا بجناب امام هدایت انتما

و بیان شهادت مسلم بن عقیل بتیغ ستم معاندان ذلیل چون امام عالیمقام به بیت الحرام رسیده آن سرزمین را بوجود
اسود رشک رواق سپهر کبود گردانید اهالی آن بقعه شریفه بقدم ارادت پیش آمده شرایط تکریم و تبجیل بتقدیم رسانیدند
و کوفیان بر اینحال اطلاع یافته روسا قبایل و اشراف قوم در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع آمده بر موافقت قدوه آفاق
و مخالفت ارباب عناد و شقاق اتفاق نموده مکتوبی بر تولا آنجناب امامت و تبرا از اعدا ملت بقلم آورده مصحوب
دو کس از اجله قوم ارسال داشتند و چون قاصدان بمقصد رسیده نامه اهالی کوفه را بنظر آفتاب اثر آن مهر سپهر امامت و سروری
در آورده مآرب و مقاصد قوم را معروض داشتند جناب امامت در جواب ایشان لا و نعم بسان گوهر افشان نگشاد و جواب
مکتوب بزبان قلم نیز نداد و کوفیان بتواتر و توالی قریب بصد و پنجاه مکتوب ارسال نمودند و چون رسولان اهالی کوفه متعاقب
یکدیگر بتقبیل آستان ملایک آشیان ممتاز و سرافراز آمده در باب توجه بدانسمت مبالغها نمودند و در لجاج و الحاح افزوده حجتها تمام
کردند آنحضرت در جواب روسا آن بلده قلمی فرمود که بنابر کثرت مبالغه ایشان مسلم بن عقیل پسر عم خود را بدانصوب ارسال داشتم
و بعد از اشعار اخذ بیعت و منتظم آمدن اعیان حق در سلک ارباب ارادت علم توجه و اقبال ظل مکرمت و افضال بر
مفارق ایشان مبسوط خواهد ساخت و مسلم بکوفه رسیده در سرای مختار بن عبیده نزول فرمود و اشراف آن بلده
بخدمت شریفش آغاز آمد و شد نموده جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت امام بی نظیر گشتند و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید
پلید حاکم کوفه بود اینخبر شنید مردم را در جامع کوفه مجتمع ساخته زبان بتهدید و تخویف آنقوم باز گشاد اما هیچکس سخن او را
وقعی ننهاد و منهیان اینخبر به یزید پلید رسانیده انها نمودند که بی حاکم ضابطه و والی قاهر اینولایت از رفته تصور نما و
آن ملعون بصواب دید وزیر خویش سرجون رومی ایالت کوفه را ضمیمه حکومت والی بصره عبید بد نهاد گردانید و ابن زیاد
برادر خود عثمان را در بصره نایب گذاشته خود متوجه کوفه شد و چون آن مجهول النسب و مخمول الحسب قریب بشهر کوفه رسید
توقف نموده تا دو ساعت از شب بگذشت آنگاه وجود کثیف خود را بلباس ناشناخت در آورده از راه بیابان
بشهر در آمد و کوفیان که منتظر مقدم همایون امام واجب الاحترام بودند و بیقین میدانستند که عنقریب آنجناب میرسد
بگمان غلط فوج فوج باستقبال شتافتند و شرایط تعظیم و تکریم بجای آوردند و آن محیل مکار و محتال غدار زبان در کام
خاموشی کشیده دم نمیزد تا بدار الاماره رسید و نعمان بن بشیر متوهم گشته در قصر فرو بست و بر بام برآمده بهمان
تصور گفت که یا ابن رسول الله امشب در منزلی دیگر نزول فرما تا فردا ببینم که مهم بکجا منجر میشود و مردم کوفه
زبان به شتم نعمان گشاده گفتند ای شقی روسیاه در باز کن که این فرزند رسول خداست و با او اینهمه مکابره بیجاست
و نعمان همچنان بر حرف خود مصر بود تا مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای نعمان خاطر جمع دار که این مرد عبید زیاد است
نه حسین علی و کوفیان بمجرد شنیدن اینخبر متفرق و پریشان گشتند و ابن زیاد بقصر در آمده از غایت غضب در آنشب
با هیچکس سخن نگفت و روز دیگر مردم را در مسجد جمع آورده منشور ایالت خویش را بر ایشان خواند و آنجمع پریشان را از مراجعت و

امیدوار

امیدوار ساخت و روز دیگر بار عام داده مجمع ساخته بر خلاف روز اول تمهید مراسم تهدید پرداخت و چون
مسلم بن عقیل بر وصول آن مخذول ذلیل و خطبه او مطلع گشت از دار مختار بخانه هانی بن عروه مذحجی که از اعیان کوفه بود
شتافت و جوق جوق از کوفیان پوشیده و پنهان بدانجا رفته بیعت میکردند و پیمان را بایمان موکد میساختند و دران اثنا
شریک بن اعور بصری که یکی از موالیان شاه مردان و از اجله اکابر بصره بود و در خانه هانی نزول داشت بیمار شد و عبید بعیادت
او آمد و شریک پیش از رسیدن آن ملعون بمسلم گفت که هرگاه ابن زیاد بدینجا رسد فرصت غنیمت شمرده پیکر آن بد اختر را
طعمه نهنگ شمشیر تیز آهنگ گردان تا امارت کوفه بر تو استقرار پذیرد و من متعهد میشوم که بعد از صحت بصره را نیز مستخلص گردانم
و چون عبید بسلامت از منزل هانی بیرون رفت شریک مسلم را بجهت اهمال قتل آن بدمآل ملامتها کرد و مسلم گفت مراد از حذر
از آن امر باز داشت یکی کراهت هانی که بدینمعنی همداستان نشد و دیگر ارتکاب غدر که شیوه ما هجان منهج ایمان و طریق
سالکان مسالک ایقان نیست و شریک بعد از سه روز از این قضیه بجوار رحمت پروردگار پیوست و عبید چون
بر سریر حکومت تمکن یافت نخست بجست و جوی مسلم درآمده معقل نام غلام خود را سه هزار درم داد تا نزد یکی از کوفیان
که بگمان محبت اهل بیت سید آخر الزمان داشت رفته التماس ملاقات مسلم و تسلیم زر بآنجناب نماید و معقل بدین
حیله پی بسر منزل مقصود برده آن مغفل را آگاه ساخت و عبید ملعون باحضار هانی فرمان داده مسلم را از او طلبید
و چون آن غلام تبه کام در انمجلس حاضر بود هانی بجز اقرار چاره ندید اما در تسلیم مسلم انکار بلیغ نموده تن بحوالت او نداد و
آن شقی بد نهاد هانی را که یکی از صحابه کرام حضرت ختمی مرتبت بود و هشتاد سال عمر داشت بقتل آورد و مسلم بر این قضیه
اطلاع یافته فرمود تا در اسواق کوفه بر اجتماع اهل بیعت و اصحاب ارادت ندا کنند قریب بیست هزار کس مجتمع آمده در رکاب
مسلم رو بدار الاماره نهادند و ابن زیاد دست نهاد سخت متوهم شده محمد بن اشعث و شبث بن ربعی را که نقض عهد کرده با آن شقی
پیوسته بودند فرمود تا بر بام قصر برآمده زبان بتهدید و وعید الجماعه گشادند و کوفیان ضعیف ایقان از کلمات خشونت
آمیز انشیان قوی هراسان گشته بنابر شیوه ناستوده خویش طریق بیوفائی پیش گرفته متفرق و پریشان گشتند و زیاده از سی
نفر با مسلم نماند و چون آنجناب بجهت نماز عصر بمسجد درآمد الجماعت نیز متفرق گشتند و بعد از این قضیه مسلم پناه به محمد کثیر برد
و او نیز بر سبیل هانی از این مرحله فانی رخت حیات بربست و مسلم از آنجا بیرون آمده و توبتی دیگر او را با سپاه عبید روسیاه
محاربه دست داد و در اواخر آن روز مسلم بدر سرای پیره زالی رسیده از آن عورت آب طلبید و آن ضعیفه مسلم را بخانه خود برد
و در روایتی آنکه مسلم همان روز که قصر اماره را محاصره کرده بود بسرای آن عورت که طوعه نام داشت رسید و طوعه بطوع و رغبت
تمام آنجناب را در موضع مناسب جا داده و در همان لحظه پسر طوعه بسر وقت مسلم رسیده و بر کیفیت آن واقعه اطلاع یافته بطمع
خام بوساطت محمد بن اشعث عبید زیاد را از آنحال مطلع ساخت و ابن زیاد پسر اشعث را با سیصد کس بر سر مسلم فرستاد و
مسلم از آن مکان مانند شیر ژیان بیرون آمده بر آن سگان روبه باز حمله برد و چندی از آن مخاذیل مخیل را بر خاک هوان و تذلیل انداخت

زخمهای گران برداشت و در آخر یکی از اعوان ابن اشعث تیره روان نیزه بر تهیگاه آن گلبن ابرار بود دستان زده از پا در آورد
آنگاه آنجناب را برداشته پیش عبید زیاد بردند و آن کافر بیسعادت بقتل مسلم اشاره کرد و شخصی مشوم بران حرکت مذموم
اقدام نموده مانند مدهوشان نزد عبید زیاد آمد عبید گفت ترا چه میشود که طرفه تغیری در سیمای تو مشاهده میرود شامی جواب داد
که چون مسلم را شهید کردم مردی در غایت مهابت و سواد لون در برابر خود معاینه کردم که انگشت بالب خود بدندان گرفته بود
و من از دهشت آن بیخود گشتم ابن زیاد تبسم شده گفت چون کاری برخلاف عادت از تو سرزد خوف و خشیت بر دلت
استیلا یافت دل قوی دار و اندیشه بخاطر راه مده که هیچ باک نیست در روضة الشهدا مسطور است که دو پسر خورد سال مسلم
محمد و ابراهیم دران سفر با او همراه بودند و بعد از واقعه پدر ایشان نیز بر دست ملعونی از ملازمان ابن زیاد شربت شهادت چشیدند

گفتار در بیان نهضت امام همام حضرت حسین علیه السلام بجانب عراق عرب و رسیدن آن زبده انفس و آفاق بصحرای کربلا پر کرب و تعب

آورده اند که دران ایام که قریب هژده هزار کس با مسلم ابن عقیل بیعت کردند آنجناب نامه مشعر به متابعت
اهالی عراق بخدمت امام باستحقاق فرستاد و حضرت امام شهادت مرتبت از حجاز آهنگ عراق ساز داد و عبد الله
عباس و عبد الله عمر بخدمت سرور اولاد سید البشر آمده معروض داشتند که عهود و مواثیق کوفیان سست ایقان اعتماد را
نمی شاید اگر درین تجشم اهمالی رود در میزان خود بلیه عزم سنجیده آید آنجناب فرمود که درین سیر و حرکت تربیت اثر اسرار الهی
که عنقریب بر اقاصی و ادانی بظهور خواهد پیوست آنگاه ابن عباس و ابن عمر شرط وداع بجا آورده بمدینه منوره شتافتند
و امام کرامت نژاد در هشتم شهر ذی حجه که بقولی روز شهادت مسلم بود با اهل بیت و موالیان و مخلصان راسخ الایقان بطرف
کوفه نهضت فرمود و در اثنای راه فرزدق شاعر بتقبیل انامل فیض شامل آن قبله امانی و آمال مشرف گشته معروض داشت که ای نور دیده
سرور انبیا و سرور سینه بتول عذرا کوفیان بیوفا نقض عهود و مواثیق نموده مسلم بن عقیل را شهید ساختند و اکنون در کمین تواند
آنجناب بعد از کلمه استرجاع فرمود او بریاض قدس و حظایر انس خرامید و قصه او گذشت اما از ما باقیست و احیانا از مترددین
اگر شخصی بخدمت امام شهادت مرتبت رسیده از عناد و شقاق ارباب نفاق اخبار میکرد زبان اعجاز بیان بکلمه استرجاع میگشاد
و دیگر جواب نمیداد و در هیچ منزلی نزول نفرمودی الا که ذکر شهادت یحیی مظلوم معصوم نمودی و دران اثنا گاهی میفرمودی
که از بیوفائی دنیای غدار و خواری این دار ناپایدار آنکه سر یحیی معصوم بتحفه جهت فاحشه از فواحش بنی اسرائیل بردند و در منزل
زروه بسمع شریف آنقدوه رسید که قیس بن مسهر که نامه آنجناب باهالی کوفه برده بود عبید زیاد او را بدست آورده در
نشین محفل شهادت ساخت و آنحضرت در حین نزول و ارتحال بهر قبیله از قبایل اعراب که میرسید ایشان را برفاقت خویش
میخواند و آن بی سعادتی چند در انجاح مرام آنجناب تغافل و تساهل می ورزیدند و جمعی قلیل که بقدم قبول پیش آمده بودند
چون بمنزل زباله رسیدند نامه عمر سعد معلم به شهادت مسلم بموجب وصیت او بخدمت امام همام رسید و این خبر اشتهار یافت
آنجماعت بیعاقبت نیز متفرق گشتند و سوای اهل بیت و خواص اصحاب در رکاب شهادت انتساب احدی نماند و چون خبر توجه

امام همام

امام موجه بعبید رسید حصین بن نمیر را با جمعی کثیر بجهت ضبط طرق و شوارع بقادسیه فرستاد و حر بن یزید ریاحی را با هزار
تا کس ارسال داشت تا بهیچ که تواند و تواند آنجناب بکوفه آورد و چون امام همام از منزل سراه کوچ کرده رو براه آورد
در نصف النهار بلشکرگاه حر رسید بعد از تفتیش و تحقیق بر اراده ایشان اطلاع یافته در برابر لشکر مخالف خیمه اقامت
بر افراخت و بهنگام صلوه ظهر بحر پیغام داد که تو با اصحاب خود علیحده نماز میگذاری یا اقتدا بما می آری حر در جواب
مضمون اینمقال ادا نمود نظم من و اقتدا با تو در هر نمازی همین است تا زنده ام نیت من بمحراب ابروت گر رو نیارم
کجا در پذیرد خدا طاعت من و با متابعان خویش اقتدا بآن هادی سبیل هدی نمود و امام عالی درجات بعد از ادای صلوه
بجهت اتمام حجت بر آن گروه عصاه تکیه بر شمشیر خود کرده بعد از ادای خطبه بلاغت انتما فرمود ای گروه اگر بر جاده عهود
و مواثیق خویش ثابت قدم و راسخ دم هستید بتجدید بیعت پردازید و الا دست از دامن من باز دارید تا بحریم حرم
پروردگار اعدل اکرم معاودت نمایم مخالفان در رم بلا و نعم زبان نگشادند و هیچ جواب ندادند و چون بعد از نماز دیگر
امام عصر کلمات سابق را القی فرمود حر جواب داد که یا ابا عبد الله ما از آن جماعه نیستیم که ترا طلبیده اند و متابعت تو
از ما نیاید و ترا سوای رفتن بکوفه نزد عبید چاره نیست و حضرت حسین علیه السلام مکاتیب بعضی از آن مردم را که در میان
آن جمع حاضر بودند بر ایشان خواند همه سر خجالت در پیش افکنده مهر سکوت که آثار ختم الله علی قلوبهم بود بر لب زدند
و جناب امامت از آن مرحله کوچ فرموده رو براه حجاز آورد و حر با اتباع خویش بقدم ممانعت پیش آمده بعد از گفت و شنید
بسیار قرار بران افتاد که فریقین بمرافقت همدیگر سالک طریقی گردند که نه منتهی بحجاز باشد و نه موصل بکوفه تا از ابن زیاد خبری رسد
پس آغاز طی مسافت نموده چون بدشت پرکرب و بلای کربلا رسیدند نوشته ابن زیاد بحر رسیده مبنی بر آنکه در هر محل که
نوشته من بتو رسد همانجا توقف نما و حسین را در موقفی باز دار که از آب و علف دور باشد و حر مکتوب شوم آن مشوم را بامام
شهید سعید مظلوم معصوم خوانده گفت امتثال مثال امیر لازم است و هر چند امام عالیمقام خواست که قریب بیکی
از آن دو قریه که متصل صحرای کربلا بود نزول فرماید مخالفان موافقت نکردند و در روایتی آنکه چون بمیدان کربلا رسیدند اسب
آن فارس میدان شهادت از رفتار باز ایستاد و حضرت امام پرسید که این چه مکانست شخصی گفت ماریه فرمود شاید
نامی دیگر داشته باشد گفتند آری اینموضع را کربلا نیز خوانند آنجناب فرمود ارض کرب و بلاست و مکان ریختن خونهای ماست
بیت بار بگشائید کاینجا خونها خواهند ریخت آبروی ما بخاک کربلا خواهند ریخت در بیان واقعه هایله شهادت قرة العین
سید الثقلین امام الخافقین نور دیده علی مرتضی جگر گوشه بتول عذرا امام همام حضرت امیر المومنین حسین علیه السلام عرض حال
بر طریق اجمال آنکه عبید زیاد در خلال سوابق احوال عمر سعد را بحکومت ری نامزد ساخت و چون خبر توجه امام عالیمقام
بآن ضال مضل تیره کام رسید بعمر نحس پیغام داد که اول بمحاربه امام انام و قدوه اسلام قیام نماید بعد از آن بجانب ری شتابد
آن شوم منحوس در اوایل حال گونه تهاونی ورزیده آخر الامر پذیرا گشت و با بیچهار نامرد شوم بران امر مذموم کمر بست ع کسی که

بند دکمر بکینش میان مردان کمر نه بندد و بصحرای کربلا رسیده در برابر خیام امام انام خیمه ظلم و ظلام مطنب ساخت و الویه جهالت
واعلام شقاوت در میدان خسارت برافراخت و باتفاق قوم فرقه کور باطن را بخدمت قرة العین رسالت فرستاد
از سبب تجشم قدوه امم استطلاع نمود آنحضرت فرمود سبحان الله تو و محمد بن اشعث و فلان و فلان بتوالی و تواتر نامها
بمن نوشتید و حجتها برانگیختید اکنون خود را از حرف آشنا بیگانه ساخته و سر از گریبان جهالت و بطالت برآورده رنگ عجبی
ریختید بهر تقدیر الحال انسب بحال عمر سعد آنست که دست از من باز دارد و مرا از رفتن حجاز مانع نیاید و عمر این خبر با بن زیاد
فرستاد عبید پیغام داد که بدون بیعت یزید دست از امام شهید سعید باز ندارد و عمر مکتوب نامرغوب ابن زیاد را بر جناب
امامت عرض کرد قبله ابرار از آن امر دور از کار انکار فرمود ابن زیاد از استماع این خبر بغضب رفته سوار و پیاده بیشمار
بمدد عمر فرستاده پیغام داد که آب فرات را محافظت نماید و امام حسین و متابعان آنحضرت را از تصرف آن مانع آید
و ابن سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد کس بدان امر باز داشت و آن صورت منکره قبل از شهادت آن مقتدای ارباب سعادت
به سه روز روی نمود و چون عطش بر اهل بیت شفیع روز محشر غالب گشت عباس علی بموجب فرموده جگرگوشه
نبی و ولی با بیست تن بآوردن آب شتافت و بزور سرپنجه مرتضوی بر اهل غوایت غالب آمده مشکها را آب بمعسکر
همایون رسانید و در آن ایام نافرجام امام عالیمقام مکرر با واسطه و بی واسطه عمر سعد را مواعظ و نصایح فرمود و از وخامت عاقبت
و خصومت حضرت ختمی مرتبت تخویف و تحذیر نمود چون آوازه حکومت مملکت ری گوش اطروش او را گران ساخته
بود اصلا آن کلمات بسمع قبول اصغا ننمود و در خلال الحال ابن زیاد بد مآل نامه نوشت مبنی بر آنکه من ترا بجنگ حسین فرستاده ام
نه بجهت مصاحبت اگر بحکم من راضی شود او را با اتباع و اشیاع نزد من فرست والا همه را بقتل آورده ایشان را
شکم و سینه و پشت و پهلوی حسین را در زیر سم اسپان خورد گردان و اگر ارتکاب این امر بر طبع تو مکروه است امارت
سپاه را بشمر روسیاه باز گذار و منشور ایالت ری نزد من فرست و دست حکومت از دامن آن مملکت باز دار و نوشته را
مصحوب شمر لعین پیش ابن سعد فرستاد و عمر نحس همان لحظه که نهم محرم بود سوار شده متوجه قتال امام ستوده خصال گشت
و در آن زمان قدوه انس و جان سر بر زانوی زینب خواهر خود گذاشته بخواب رفته بود و زینب بر آواز مخالفان برادر بزرگوار
خود را بیدار ساخت آنجناب فرمود که همین لحظه جد امجد خود را دیدم که فرمود ای شهید آل محمد عنقریب جانب ما خواهی آمد
زینب گریه و زاری آغاز کرد و حضرت امام او را تسکین داده عباس برادر خود را با بیست سوار باستقبال فرقه ضلال فرستاد
تا سبب حرکت ایشان را معلوم نماید و عباس بر اراده فاسده آن لاعین مطلع گشته خبر بآنجناب رسانید و بموجب فرموده امام نور عین
خطابخش نزد عمر نحس رفته گفت فرزند پیغمبر یک امشب مهلت میخواهد و عمر درین باب با اصحاب شقاق مشوره نمود عمرو بن الحجاج گفت
ای عمر اگر کفار خلخ و دیلم از ما این التماس نمایند هر آینه بپذیرا گردیم فکیف که این جماعه اهل بیت سید ابرار و سند اخیار باشند پس جنگ را
بروز دیگر انداخت و بعد از معاودت اعدا جناب امامت انتساب اهل بیت و اصحاب را جمع آورده فرمود ایها الاحباب عرض من

از درخواست

از درخواست این مصلحت آن بود که شما را ازین مهلکه خلاصی بخشم و سفینه حیات شما را از گرداب بلا بساحل نجات کشم اکنون که ابدا
هیچکس را در عالم بحال خویش از شما مشفق‌تر و مهربان‌تر ندیدم واهب حقیقی شما را از من جزا خیر دهاد و من بطوع و رغبت
خویش میگویم که امشب هرکدام از اصحاب یکی از اهل بیت مرا گرفته در اقطار آفاق و اطراف عالم متفرق و پریشان گردید چون
مخالفان مرا درین مکان یابند دیگری را طلب ننمایند آن گروه حق پژوه متفق اللفظ والمعنی گفتند که یا امام تا ما را رمقی در تن ممتحن باقیست
چنگ اعتصام و ولا از رکاب سعادت انتما باز نداریم و فردا در این صحرای پرکرب و بلا جنه خود را جنه وجود با جود تو ساخته بر اعدای
دین دست و بازو برگشائیم تا بسعادت شهادت که غایت مرام اهل ارادتست فایز آئیم و ما هم و خاک کویت تا جان از تن برآید
و چون حضرت امام دانست که اشیاع و اهل بیت سبیل مفارقت نخواهند پیمود فرمود تا خیام را نزدیک هم متصل ساخته از عقب
معسکر خندقی فرو بردند و آن را از چوب و نی انباشته آتش زدند تا هم از شبیخون اعدا مصون باشند و هم در وقت التهاب
نایره قتال و جدال را از آن طرف غلبه نباشد و بعد از اتمام آن مهام اصحاب شهادت نصاب امام همام علیه السلام بخیام خود مخالفان ضال
شتافته بطاعه و عبادت پرداختند تا در اول سحرگاه از جانب آسمان آوازی شنیدند که ای لشکر خدا و ای شهدا معرکه رضا
سوار شوید که هنگام کارزار و وقت ارتحال از دار ملال و کلال نزدیک شد ام کلثوم آسیمه سر بخیمه امام ستوده سیر درآمده گفت
ای برادر بزرگوار این ندا اصغا نمودی فرمود آری شنیدم و همین لحظه در عالم رویا مشاهده کردم که سگی چند بر من حمله میکردند و در میان ایشان
کلبی بود پیسه که زیاده از همه جرات مینمود و بیقین دانستم که قاتل من مبروص خواهد بود و در آن حال جد ستوده خصال خویش را دیدم
که میفرمود ای شهید آل محمد و ای مظلوم آل محمد قاطنان عالم بالا و متوطنان ملا اعلی در انتظار استقبال روح پرفتوح تواند باید
امشب روزه نزد من افطار نمائی از استماع این کلام مصیبت انجام غلغله در میان اصحاب و احباب جناب امامت انتساب
افتاده سیلاب خوناب از چشمه سار دیده همگنان دوید و بنیاد صبر و شکیبائی از پا درآمده فغان و آه سیداه باوج سپهر
نیلگون لباس رسید و چون اشک اختر در ماتم امام ستوده سیر ریزان گشت و آه سرد از دل صبح پر درد علم زد و زمانه
غم فرجام پلاس ماتم بپنجه خورشید بر تن ممتحن درید و آفتاب جهانتاب لرزان و هراسان برنگ مصیبت زدگان با چهره
زریری برین بام لاجوردی نمودار گردید عمر سعد نحوست انجام بتعبیه سپاه تبه کام پرداخته با بیست و دو هزار نامرد ضال در میدان
قتال و جدال جگرگوشه رسول ملک متعال آورد بیت مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی ازین آئین بی دینان پشیمانی پشیمانی
و امام انام بتسویه اندک مردمی که بقول مشهور چهل و هفت پیاده و سی و دو سوار بودند همت شهادت نهمت برگماشت
و علم سعادت شیم بعباس علی تفویض فرمود و بعد از ترتیب صفوف در میان هر دو صف بایستاد و باعلی صوت فرمود
ای کوفیان سست ایقان هرچند میدانم که سخن من در شما اثری نخواهد بخشید اما بجهت اتمام حجت و الزام آن کلمه چند
القا می نمایم باید گوش بجانب من دارید قسم میدهم شما را بذات پاک خالق انجم و افلاک و روح پرفتوح خواجه لولاک آیا شنیده‌اید
که من نبیره رسول خدا و سبط شافع روز جزا و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا و برادر حسن مجتبی ام و عم من جعفر طیار فی الجنة

عم پدرم حمزه سید الشهدا مشاهده مینمائید که عمامه تاجدار کشور اصطفی بر سر و دراعه را زردار و الله یعصمک من الناس در بر دارم شمشیر
قاتل اهل بغی السیف حمایل کرده بر اسب شهسوار معرکه جاهد الکفار سوارم از شنیدن این کلمات صدق ایات غریو از اهل عراق
و شام بر سپهر نیلفام بر آمده زبان بتصدیق قدوه ارباب تحقیق بگشادند انگاه فرمود پس در کدام مذهب و ملت و آیین
و طریقت ریختن خون چون منی که فرزند رسول خدا و سبط شافع روز جزا باشم رواست آبی که بر دوش و طیور و نصاری
و یهود مباحست از من باز داشتید و برامری که کفار و مجوس آزا مستکره شمارند همت گماشتید بکدام مذهب است این بکدام
ملت این کار کنند چون منی را بهوای نفس واهی رای عمر شنیده ام که میگوئی زعم جمعی از سفهای سابق چنین بوده که عمر حسین را
شهید خواهد ساخت و الله که ایشان سفها نبودند بلکه عارفان معارف یقین و عالمان معالم دین بودند و بعین عیان بر من
منکشف گشته که نان عراق بعد از من نخواهی خورد مگر قلیلی عمر گفت یا ابا عبد الله این کلمات و استشهادات هیچ نتیجه
صواب بحال تو نخواهد بخشید و تا با یزید بیعت نکنی جان از این مهلکه خونخوار بساحل امن و قرار نخواهی کشید و بعد از اتمام آن مزخرفات
و هذیانات تیری در خانه کمان در آورده گفت ای اهل شام و کوفه شاهد حال باشید که اول کسی که تیر بر حسین انداخت عمر بود
و درین حالت امیر المومنین حسین دست مبارک بر محاسن شریف فرود آورده فرمود که غضب الهی برای شما آماده شد و الحمد لله
که حجت بر شما تمام کردم و احدی را بر من حجتی نماند انگاه عنان پیچیده به صف خویش پیوست و چون حر بن یزید ریاحی دید که عمر
نحس و اتباعش نقش و پیچ بازی ابن زیاد و بخیال خال زیاد و عده آن دغل بدنهاد خصل دین را بازی داده در ششدر غضب الهی
و فرزین بند قهر بی نهایت الهی افتادند رخ از آن گروه ضلال برتافته و بهدایت قاید توفیق بموکب شاه و شاهزاده
بساط دنیی و سلطان عرصه عقبی پیوسته چهره خجالت و ملالت بر سم اسب خسرو عالی منزلت می مالید و بزاری ازین نالید
و از منصوبه کج باز خویش تایب و پشیمان گشته برخصت و اجازت امام راستان بسنان شیر ژیان و بیل دمان بر صف سپاه دکان
اهل بغی و طغیان تاخت و چندی از آن مخاذیل را سوار مرکب اجل ساخت پس رو بسواران آورد و بعضی از آن ملاعین را از
فرس حیات پیاده گردانیده گشت بحاصل آن خرمن سوختگان مزرعه آفت رسیده ایمان را بداس تیغ آبدار درود و بعد کشش
و کوشش بسیار زاد شهادت بر دوش سعادت بربست و بدین پایمردی و حسن نیت و جوانمردی و صفا طویت بمنازل
علیین و فردوس برین رسیده با حوران عین هم زانو نشست و بعد از و مصعب و علی و غره برادر و پسر و غلامش بمیدان جهاد
خرامیده بعز شهادت فایز آمدند و پس از ایشان موالیان و مخلصان امام زمان یک یک بر صف معاندان تاخته و شمشیر سعی آخته
و اکثری از اعدای دین را بر خاک خاری و بی اعتباری انداخته رو بریاض انس و حظایر قدس آوردند تا کار بجای رسید که در ملازمت
رکاب امامت انتساب غیر از اولاد امجاد و اخوان عالی نژاد و برادرزادگان و پسران جعفر طیار و بنو عقیل دیگری نماند نظم
چو نوبت بآل پیمبر رسید جهان جامه صبر بر تن درید زمین پر شد از فتنه و ولوله فلک گشت پر شورش و غلغله ز گرد کدورت هوا
پر غبار زمین گشت زین درد و غم خاکسار و اول کسی که از اقربا نتیجه منصوصه ذوی القربی قدم در میدان وغا نهاد علی بن عبد الله

بن مسلم

بن مسلم بود قریب بیست نجس از لشکر عمر نحس را بقتل رسانیده به نیزه نوفل حمیری با عمرو بن صلیح صدادی بعرصهٔ بهشت خرامیدند
و بعد از شهادت عبدالله ابن مسلم محمد بن جعفر و عبدالرحمن پسران عقیل بمیدان مبارزت آنقوم شتافته و جمعی را بر خاک هلاک
انداخته شربت شهادت چشیدند بعد از آن محمد و عون ابنا عبدالله بن جعفر طیار که از زینب خواهر آنجناب بودند
بران قوم خاکسار حملهای مردانه برده طایر روح پرفتوحشان بفراز ریاض رضوان پرواز نمود و چون نوبت به برادرزادگان
رسید نخست عبدالله بن امام حسن رضی الله عنه بحسب فرمان عم بزرگوار رو بمعرکهٔ کارزار آورده مردمی انداخت و قالب
نحس آنملاعین را از روح نحس ایشان درخواست خویش خالی می پرداخت تا بضرب فهان بی ایمان بهشت جاودان شتافت آنگاه
برادرش قاسم بن امام حسن علیهما السلام که شباهت تام بحضرت خیر الانام از عم عالی همم اجازت خواست که بجهاد اعدا
پردازد و چون ماذون نگشت با دل محزون بخیمهٔ خود شتافت و در انحال از وصیت پدر ستوده خصال خویش یاد آورد که تعویذی
بر بازوی او بسته فرموده بود که در محل اضطرار و ملال بیشمار این تعویذ باز کرده بخوان و بموجب آن بعمل رسان با خود اندیشید
که زیاده بر این چه مصیبت خواهد بود پس تعویذ را بگشود دید که حضرت امام حسن بخط مبارک خود قلمی فرموده که ای قاسم وصیت من
تو آنست که چون عم تو حسین در صحرای کربلا بر دست شامیان شوم دغا و کوفیان مشوم بی وفا گرفتار باشند نقد روان خویش را
در رکاب شهادت ایاب او روان در بازی و هر چند ترا منع نمایند زنهار که از محاربهٔ اعدا دست کوتاه نسازی قاسم فرحان و شادان
آن وصیت نامه بر دست گرفته بخدمت عم عالی همم آورده دستوری خواست و چون امام همام بر وصیت حضرت حسن در صورت
ظاهر نیز اطلاع یافت گفت ای جان عم و سرور سینهٔ پرغم مرا نیز درباره تو وصیتی است پس دست قاسم را گرفته بخیمه در آورد و دختر خود را
که نامزد قاسم بود با و عقد بسته و دستش بدست قاسم داده از خیمه بیرون خرامید که ناگاه از سپاه عمر روسیاه صدا برخواست که
هیچ مبارزی دیگر مانده است قاسم دست عروس را رها کرده از خیمه بیرون آمد و چون حضرت امام دید که قاسم کمر محاربه اعدا
بر میان بسته گفت ای جان عم وای انیس دل پرغم بپای خود بگورستان میروی پس بدست حق پرست گریبانش برنگ پیراهن گل
چاک زد و سر دو سر دستارش از دو جانب فرو گذاشته و لباس بر شکل کفن بر بدن آن نهال گلشن حسن پوشیده تیغ خود
بدستش داد و با دل بریان و چشم گریان بمیدان رزمش فرستاد آن هژبر میدان وغا و شیر بیشهٔ هیجا طرید مینمود و جولان میفرمود
و بر میمنه و میسرهٔ اعدا می تاخت و بزور بازوی حیدری و سر پنجه شجاعت غضنفری مبارزی ها می انداخت و بضرب شمشیر
آبدار آتشبار فضای معرکه بران گروه خاکسار چو ارزنگ آورد و ببرق حسام خون آشام خرمن هستی اکثری از سیه دلان عراق و
شام بباد فنا داده روز حیات آنملاعین را بشام ممات رسانید نوک سنان جان ستانش بر کوفیان سخت دل سست ایقان
نادی راه عدم گشته و رمح نیزه خارا گذارش از سبز سینهٔ شامیان تیره روان صاف گذشته آوازهٔ شجاعت پور دستان بکلک سنان
از صفحهٔ اشتهار محو ساخت و بنیاد شهرت پردلی اسفندیار بموج تیغ آبدار از کشور آوازه بر انداخت و چون روبه منشان
بیشهٔ وقاحت آنهمه شجاعت و صرامت مشاهده کردند بیکبار بران هژبر بیشه کار حمله آورده در میان گرفتند و بکوشش و جد تمام

آن سرو جویبار نبوت را از پا در آوردند قطعه پشه چو پر شد بزند پیل را با همه تندی و صلابت که اوست مور چو گان را چو بود اتفاق
شیر ژیان را بدرانند پوست و در آنحالت فرمود یا عماه ادرکنی و امام حسین خود را بآن تازه نهال [illegible] رسیده صرصر تیغ بیدا
رسانیده دید که تن نازنینش برنگ گل پیراهن چاک بر روی خاک افتاده و زلف مشکین مویش چون سلسلهٔ سنبل درهم و
پریشان گشته و شیث بن سعد بالای سرش بخیال سر شهادت افسرش بر پا ایستاده امام شجاعت نژاد آن بی نهاد را
دو نیم زد و قاسم را از معرکه در ربوده بدر خیمه آورد و سرش در کنار گرفته می بوسید و مادر قاسم و عروس گریه و زاری و ناله
و بیقراری مینمودند قاسم چشم باز کرد و در ایشان بنگریست و غنچه صفت لب به تبسم گشاده بروضهٔ انس و ریاض قدس
خرامید و بعد از آن برادران امام انس و جان متعاقب یکدیگر بامر قتال اقبال نموده هر یک جمعی از اصحاب ضلال را کشته
و خسته بدرجه شهادت پیوستند و چون نوبت بعباس علی رسید با برادر تمام از امام همام رخصت مبارزت
حاصل نموده رو باعدای دین آورد و نخست بر آن گروه شقاوت پژوه با تمام حجت پرداخته بنیاد هستی بی بنیاد جمعی
از اشرار را بسیلاب موجه تیغ آبدار از پا افکند و بباد حملات متواتر غبار فنا بر فرق الفرق دغا بیخت و بآبیاری شمشیر آبتاب
شعلهٔ حیات جمعی از انجاذیل بی آب را فرو نشاند از تندی حسام مغفر شکافش تیغ مخالفان کند ماند و چون فغان العطش
العطش اهل بیت شفیع محشر و مخدرات ساقی کوثر بچرخ اخضر رسید عباس علی بی طاقت شده و مشکی برداشته مانند سیل تند
بجانب فرات روان شد و سوار و پیاده بیشمار سر راه بران نهنگ دریای وغا گرفتند و آن قبضه شمشیر شجاعت جوهر
تیغ براعت در آن حین رجزی آغاز کرد که ترجمهٔ آن اینست ترجمه عباس علیست شیر غازی از بیشهٔ خسروی حجازی آورده
بزیر ران و در دست آب یمنی و باد تازی سر می بازم از آنکه یابم نزدیک خدای سرفرازی بر آل نبی سپه کشیدن
کاریست که نیست کار بازی غافل مشوید از آنکه نبود بیهوده سخن بدین درازی و آن روبه صفتان گنام گمنامی از بیم سرپنجه
آن هژبر نامی بسان شغال تبه حال از پیش می رمیدند تا خود را بفرات رسانیده خواست که دم آبی بحلق تشنه خود رساند
اما از شدت عطش حضرت امام حسین و اهل بیت سید الثقلین یاد آورده گفت آه آه در مذهب مردی و مروت اهل تحقیق
و اهلیت و فتوت ارباب تصدیق چگونه روا باشد که ساقی کوثر تشنه لبان و اهل بیت شفیع محشر عطشان از فرط بی آبی نم
در جگرشان نمانده و آتش عطش ایشان سر بکرهٔ اثیر کشیده بیت زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا
من چگونه خود را سیراب سازم و از حلقه شهدای تشنه لب خویش را بیکسو اندازم و بی آنکه آبی بکام و دهان رساند مشک را پر آب
ساخته روان شد و در راه سگان کوفه و شام بر آن شیر بیشهٔ ننگ و نام حمله آوردند و آن نتیجه حیدر صفدر و شجاع غضنفر با اعدا
خاندان خیر البشر چندان محاربه و مجادله نمود که هر دو دست حق پرستش از دست رفته مهد زمین را بر خانه زین اختیار فرمود
و در آنحالت فریاد زد که یا اخاه برادر خود را دریاب و آواز بگوش امام سرافراز رسیده فرمود الآن قد کسر ظهری و قلت حیلتی
یعنی اکنون پشت من بشکست و اندک شد حیلهٔ من نظم بر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد و قامت گردون

دو تا دو چهر

دو تا و چهرهٔ مه شد سیاه برق آن آتش شرر بر قبهٔ افلاک زد و محمد بن انس که در رکاب امام شهادت انتساب حاضر بود و خود را
بعباس رسانیده سر در سر هوای آن گوهر افراز کرد پس امام حسین ماند و سه پسر عالی گوهر او علی اکبر و علی اصغر زین العابدین
و عبد الله بن الحسین که طفلی بود شیرخوار و چون امام همام مشاهده فرمود که از یاران و اقربا و هواخواهان و احباب احدی
در خدمت شهادت مرتبت نماند سلاح بر بدن بی بدیل خود راست کرده خواست بمیدان راند و بقتال فرقهٔ ضلال پردازد خسته
عالمی را در آتش مصیبت خود کباب گرداند که علی اکبر خود را بر سم اسب آن سرافراز افکنده گفت ای پدر بزرگوار آن روز
مباد که دیدهٔ غم دیدهٔ من بی خورشید رخسار عالم افروزت چشم بتماشای جهانیان گشاید و دل خستهٔ جگرم در شام غربت و
کربت بجز مشاهدهٔ طلعت گیتی آرایت بفروغ جلوهٔ مهر و ماه مقاصد و مآرب تسلی یابد و حرم محترم امام همام از خیام
بیرون دویده و دست در دامن شاهزاده زده ناله و امصیبتاه بفلک کج خرام و گوش بهرام خون آشام رسانیدند اما آن
شیفتهٔ لقاء سرمدی و فریفتهٔ تماشای جمال محمدی اصلا ممتنع نگشت پس حضرت امام حسین بدست حق پرست خویش سلاح
در بر آن روح روان پوشیده و زره و جوشن بر بدنش راست کرده کمر ادیم حضرت امیر المؤمنین بر میان آن قدوهٔ
ارباب یقین بست و بر اسب رسول مستطاب سوار ساخت و والدهٔ ماجده و خواهران گزیده اش دست در رکاب
بگرانش زده سیلاب خوناب از چشمهٔ چشم بی تاب روان ساخته از رفتن مانع آمدند و آن نخل مطهر و شجاع غضنفر قبول ننمود و
امام همام علیه السلام گفت دست از و باز دارید و خاطر نازنینش از رشتهٔ کمند امتناع میازارید که نزد جد امجد خود میرود و
شاهزادهٔ شیر صولت ایشان را وداع کرده رو بمیدان آورد و آنجناب نهالی بود هژده ساله بر جویبار حسن و جمال و چشمه سار
محاسن آداب و کمال بالا کشیده زمانهٔ غدار شبیه تر از آن نامدار برسول مختار از روی خلق و خلق احدی ندیده هرگاه اهل مدینه را
شوق لقاء مفخر انبیاء و ذوق استماع کلام رسول مجتبی غالب گشتی بخدمت آن امام زاده عالیمقام شتافتندی و بمشاهده
طلعت آفتاب نظیرش و اصغاء کلام دلپذیرش تسلی بخش خاطر حزین آمدندی القصه چون بمعرکه رسید و فضاء میدان نبرد از
پرتو شعاع رخسار آن مهر گیتی افروز سپهر شهادت و نیر عالم افروز فلک سعادت مطلع انوار گشت دیدهٔ سیاه عمر نحس روسیاه
در جمال جهان آرای آن خورشید مشرق افضال خیره گشته از آن منحوس مسلمان نما سیرت مجوس پرسیدند این کیست سواره
که بلاء دل و دین ست صد خانه بر انداخته در خانهٔ زین ست ماهیست درخشنده چو بر پشت سمند ست سرویست خرامنده چو بر روی
زمین ست آن نحس نجس گفت این پسر حسین است که شبیه ترین مردم است بسید الثقلین و سواره است بر اسب رسول خافقین و
آنجناب طرید میفرمود و جولان مینمود و شمهٔ از عز نسب و فر حسب خویش در سلک بیان کشیده مبارز طلبید و چون کسی
در برابرش نیامد خود را بر صف اعدا زد و چندی از آن مخاذیل [illegible] بخاک هلاک انداخت چنانچه اکثر اهل خبر روایت کرده اند
که یکصد و بیست ناکس از آن قوم ضال مضل را بقتل رسانید و زخمهای گران برداشته بخدمت پدر عالی گهر مراجعت نموده گفت
یا ابتاه مرا تشنگی هلاک ساخت اگر دمی آب بحلق تشنهٔ من بی تاب رسد دمار از روزگار این قوم خاکسار برآرم حضرت امام حسین انگشتر

خیر البشر در دهانش گذاشت تا بهکذ و کرد و غبار از رخسار آفتاب انوار فرزند عالی تبار پاک ساخته بار دیگر بقتال و جدال فرقه ضلال پرداخت
و دران نوبت عمر نحس طارق بن شیث نحس را گفت برو و کار پسر حسین را باتمام رسان امارت موصل ایالت رقه و موصل ازین
زیاد بدو رخ موصل برای تو بستانم طارق گفت ازان اندیشه دارم که فرزند رسول خدا و جگر گوشه سیده النساء را هلاک سازم
و تو بانفاد عهد نپردازی عمر قسم یاد کرده انگشتر خود را بگرو داد و آن لعین بیدین بطمع خام امام حسین بمیدان شتافته بضرب تیغ
آبدار شاهزاده نامدار بدار البوار موصل گشت و بعد از قتل طارق ابنا او عمر و طلحه متعاقب هم بمعرکه نبرد شتافته بپدر بد اختر
خود پیوستند آنگاه مصراع بن غالب باغوای عمر نحس بمیدان رفته طریق جحیم پیمود و پس عمر منحوس محکم بن طفیل و ابن نوفل را
با جمعی کثیر از نامردان بسیار بمبارزت نور دیده حیدر کرار فرستاد و آن هژبر سالب و نتیجه اسد الله الغالب بران
سگ صفتان بی ایمان حمله نموده از پیش برداشت و چون امام شهید معصوم مظلوم دید که قرة العین و ثمرة الفواد او
یکه و تنها با فوجی از دشمنان دغا مقاتله می نماید و آن گروه ضال او را در میان گرفته اند و از اطراف و جوانب باو حمله
می آرند و میخواهند که آن تازه نهال بوستان امامت را بتیغ بیداد از پا درآرند آب در چشم مبارکش روان شد و روی بقبله
دعا آورده فرمود بارخدایا گواه باش که این زمان کودکی با این جماعه گمراه مقاومت میکند که از روی خَلق و خُلق و نطق
شبیه تر از وی برسول تو کسی نیست و درین مدت هر گاه اشتیاق دیدار آنحضرت بر من غالب گشتی در روی او نظر میکردم
آنگاه زبان بنفرین عمر نحس بگشاد و بآواز بلند این آیه را برخواند که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی
العالمین ذریة بعضها علی بعض والله سمیع علیم و علی اکبر صفوف اعدا را برهم زده دگر باره دیگر بخدمت پدر بزرگوار رسیده
فریاد العطش العطش برآورد امام همام فرمود ای مونس جان پدر و ای رفیق شفیق دل غم پرور شاد باش که عنقریب از حوض کوثر
سیراب خواهی شد و علی اکبر مراجعت نموده زبان حالش بمضمون این مقال مترنم بود بیت بدین مژده گر جان فشانم
رواست که این مژده آسایش جان ماست و فرقه اشرار از یمین و یسار بران سرو ابرار هجوم آورده بیاد حملات
متواتره آن تازه نهال گلشن اصطفی را از پا درآوردند و شاهزاده در آنحال نعره زد که یا ابتاه ادرکنی و فرزند خویش را بشتاب
دریاب حضرت امام حسین بسر وقتش رسیده آن غنچه خونین کفن را از میان میدان در ربود و بدر خیمه آورده سرش
در کنار گرفت و گفت ای آرام دل حزین و ای راحت جان غمگین چشم باز کن و با پدر خسته جگر سخنی بگو امام زاده دیده
بگشود و گفت یا ابتاه می بینم که ابواب سموات انفتاح پذیرفته و جد امجدم محمد مصطفی دو قدح شربت مهنا مهیا دارد
و یکی از این عطا میفرماید و من میگویم یا جداه بغایت تشنه ام هر دو را بمن عطا فرما آنحضرت میگوید که تو این را بنوش که آن یک
برای پدرت آماده است اینک او نیز با لب تشنه و دل برشته نزد من میرسد و بعد از اتمام این کلام شاهباز روح پر فتوحش
بفضای دار السلام طیران فرمود فریاد اهل بیت سید انس و جان باوج آسمان رسید و فلک جفاکار ازین حرکت ناهنجار
جامه در نیل زد و مریخ خون آشام از هول این واقعه سیلاب سرشک لعل فام بر صفحه چهره زمین ریخت و زلزله از بنیاد زمین خاسته

کردکه درست

کرد کدورت و غبار ملال بر فرق سپهر کج رفتار بیخت و با امام همام حضرت حسین علیه السلام از هیچ طرف یار و مددکار
و انیس و غمگسار نماند بیت ای دریغا دیده گردون اگر بینا بدی سبط پیغمبر کجا در کربلا تنها بدی و چون امام زین العابدین
پدر را تنها یافت با وصف اشتداد مرض نیزه بر گرفته بجانب میدان شتافت و از غایت ضعف آنرا میکشید و بدن
بی بدیلش از بس ناتوانی بر سان سنان میلرزید و چون چشم امام زمان بران قدوه مکین و مکان افتاد بجلدی تمام از
عقبش شتافت و قرة العین خود را دریافته فرمود الله الله ای پسر من بازگرد که نسل من بتو باقی خواهد ماند و تو پدر ائمه اهل بیت
خواهی بود و من ترا وصی خود ساخته نیابت و عورات را بتو میگذارم و امانتی که از جد و پدر و برادر بمن رسیده بتو می سپارم
انگاه آنجناب را بخیمه آورده کلام الهی که مجمع حقایق نامتناهیست با مصحف فاطمه و باقی علوم الهیه که بغیر از ائمه اهل بیت
دیگری را اطلاع بران ممتنع و محال بفرزند ستوده خصال سپرده و بتقوی و پرهیزکاری و طلب رضای حضرت باری وصیتهای
شایسته بتقدیم رسانید و پردگیان سرادق عصمت و حجله نشینان تتق عفت را تسکین و تسلی داده و نصیحتها نموده از جزع و فزع
منع فرموده بیرون خرامید و بر اسب ذوالجناح سرور اصحاب نجاح سوار شده و ذوالفقار حیدر کرار بر دست گرفته خواست
بمیدان شتابد که خروش و غلغله عظیم از درون حرم بگوش آن سید محترم رسیده از سبب آن استفسار فرمود گفتند که
عبدالله بجهت فقدان شیر و شدة عطش آتش در جگر خسته دلان زده بیتابی مینماید و لحظه از قلق و اضطراب نمی آساید
حضرت امام مظلوم آن معصوم را در پیش زین گرفته و نزدیک صف مخالفان رفته آواز برداشت که ای قوم بیرحم ذرّم
وای بدترین امم اگر من ممتحن بزعم شما گناه کارم باری این طفل صغیر شیرخوار گناهی ندارد و شدت تشنگی او را بیتاب دارد
اگر جرعه آبی باو دهید میشاید و آن ستم پیشگان و سنگین دلان ستم حاصل در جواب گفتند محالست و کرا مجالست که
بی فرمان پسر زیاد شقاوت مآب یکقطره آب بتو یا فرزندان تو دهد و ملعونی از آن ملاعین تبه کام حرمله نام تیری بران
معصوم انداخت چنانچه از حلقش گذشته بر بازوی امام حسین نشست و جناب امامت رو بخیمه آورده و والده آن معصوم را
طلبداشته فرمود بگیر پسر خود را که از چشمه کوثر سیراب گشت نظم اینهمه سنگدلیها که از آن قوم آمد حاش لله که توان گفت
مسلمان بودند اینهمه جور و ستم بر سر اولاد رسول کی توان گفت که در زمره ایشان بودند و بروایت صاحب روضة الشهدا
معصومی که باین تیر شهید شد علی اصغر نام داشت و برخی از اهل خبر گفته اند که آن کودک معصوم نبیره امام حسن بود
اما روایت اول تصحیح یافته القصه جناب امامت بعد از شهادت آن کودک معصوم رو بمعرکه آورده رجزی آغاز
کرد که ترجمه اش اینست ترجمه جد من خیر الوری افضلترین انبیاست آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست منقبتهای
پدر گر بر شمارم دور نیست در درج لافتی و بدر برج هل اتی است مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی بر کمال او کلام
گواست از برادر گر بپرسی هست شاه دین حسن آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضاست هست عمم جعفر طیار که اندر
باغ خلد دایما پرواز او تا آستان کبریاست حمزه سر خیل شهیدان باشدم عم پدر اینچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست

ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما بیوفائی و نفاق و حیله و جور و جفاست جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا قتل کردید
اینهم بس نیست این چه آیین این چراست این زمان بهر هلاک من کمرها بسته اید کشتن من در کدام مذهب و ملت رواست
تشنه لب رفتند یاران و من از پی میروم در قیامت حضرت حق حاکم ما و شما آنگاه فرمود ای قوم بترسید از خدای که تولج اللیل
فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی صفت کمال قدرت اوست اگر اقرار دارید
بوحدانیت او و براندیشید از رسول معلای مرکا و راز دار قاب قوسین او ادنی محرم حرم سرای لی مع الله محمد رسول الله
که جد منست اگر میکارید همت بر متابعت او که بیش ازین ظلم و ستم و جفا و الم بر من روا مدارید و حذر کنید از روز بیچارگی
یوم لا ینفع مال و لا بنون و اندیشه نمائید از هول یوم یفر المرء من اخیه چون در آنحالت جد و پدر و مادر و برادر من که شفعای محشر اند
با شما خصمی کنند و ملاحظه کنید از شدت حرارت آنروز که زبانهای شما از کام بیرون افتاده باشد و آتش غضب الهی
شما را فرو گرفته و در بادیه العطش شما از دایره حصر بیرون رفته و راه آب کوثر بر حلق تشنه جگر شما بسته نگذارند در گلوی شما الا حمیما
و غساقا و از دست زبانیه دوزخ شما را باز رهانند که ان جهنم کانت مرصادا للطاغین ما با اینکه هفتاد و دو تن از فرزندان
و برادران و برادرزادگان و اقربا و احبا و خویشان و یاران و موالیان مرا بر خاک هلاک انداختید و حالا قصد من دارید
اگر اینهمه سعی برای مملکتست سر راه مرا بگذارید تا بحبشه یا ترکستان یا روم روم و عیال و اطفال مرا که از بس تشنگی نم در جگر
ایشان نمانده قدری آب دهید تا من فردا با شما خصمی نکنم و اگر اینچنین نکنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله اهل کوفه و شام از استماع
این کلام عنان از میدان بر تافتند و بعضی بگریه افتاده زبان طعن و لعن بران سه مشت پلید یعنی عبید زیاد و عمر بد نهاد و یزید
مرید گشادند و بحیر بن ربیعه و شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن چون دیدند نزدیکست که قضیه قسم دیگر شود بیکبار چون سگان
بسیار فریاد بر داشته گفتند یا ابن ابی تراب کبر و نخوت از سر بنه و با ما بنزد ابن زیاد بیا و با یزید بیعت نما و ازین مهلکه خود را
برهان و عمر دغل بیجگر از قلب لشکر بیرون تاخته بانگ بر پیادگان زد که دست و بازوی بی دینی برگشائید و پسر ابو تراب را
دیگر مجال قیل و قال مدهید حکم اندازان خطا کار بگفته آن ملعون نابکار عقاب سهام بران شاهباز هوا شهادت پرواز دادند
قضارا آسیبی بحضرت و مرکبش نرسید و امام همام بجانب خیام باز آمده و بتسکین و تسلی اهل بیت پرداخته رو بمعرکه شهادت آورد
درین اثنا گرد و غباری عظیم برخاست و شخصی مهیب با شکل عجیب بر آنحضرت ظاهر شده گفت السلام علیک و علی جدک
و علی ابیک و علی اخیک امام همام بعد از جواب سلام فرمود ای عزیز تو کیستی و چه کسی که در چنین وقت بر غریبان و مظلومان و
بیکسان سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و مولای سید آخر الزمان نام من زعفر و لشکرم درین بیابان حاضر
پدر عالی گهرت در وقتی که بچاه بئر العلم دیوان را بضرب ذو الفقار مسلمان ساخت پدر مرا بامارت آنقوم بنواخت و بعد از
انتقال پدر ریاست آن گروه بمن تعلق گرفت اکنون شرف رخصت ارزانی فرما تا لشکر خود را جمع آرم و دمار از روزگار این قوم
خاکسار برآرم آنحضرت فرمود که محاربه شما با ایشان در میزان عدالت پاسنگ عدل را نشاید زعفر گفت ما خود را بر شکل انسان

برایشان ظاهر گردانیم و در رکاب شهادت انتساب تو بامر غزا پردازیم و اگر کشته شویم شهید راه تو باشیم آنجناب فرمود ای زعفر
خدای تبارک و تعالی ترا جزای خیر دهاد و برای خاطر من باز گرد و مرا بحال خویش بگذار که دلم ازین خاکدان پر ملال ملول آمده و سلطان
روح ندای الرحیل در داده و چون زعفر حسب الامر سرور اولاد سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت و گرد غبار فرو نشست
جناب امامت کره دیگر حجت بر آن قوم ناتمام باتمام رسانیده مبارز خواست تمیم بن قحطبه شامی در برابر امام گرامی آمده بجهنم
شتافت و بعد از آن یزید ابطحی بمبارزت امام همام عالی منقبت کمر بسته رخت ادبار در بیس المهاد کشاد آنگاه آن ملاعین
بهیات اجتماعی بر آن مقتدای دین حمله آوردند و امام شجاعت دستگاه بتجلد تمام مرکب برانگیخت و خون جمعی از مخاذیل
ناپاک بخاک هلاک بر آمیخت نظم تیغ جوهردار او الحق نیکو گوهری آتش همرنگ آب و آب رنگ آتشین گوهر او بانیک و
آتش او با ناک آب و آتش گشته باهم هم قران و هم قرین کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ لعل خارا کوب آتش خا
سیدار اعجمین تیز تک چابک عنان پولاد سم خارا شکاف خورد سر کوچک تن لاغر میان فربه سرین شیر صولت پیل پیکر
کوه کن دریا گذار رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ و اینت مرد ای هزاران آفرین
بر جان پاکت آفرین و چون آن شهسوار میدان تسلیم و رضا از حملات متواتر و جراحات متکاثر خستگی و تشنگی بستوه آمد
از اسب پیاده شد و آن ملاعین بدین زبده آل طه و یسین را در میان گرفته تیر باران کردند و بعد از آنکه هفتاد و دو زخم نیزه
و تیر و خنجر و شمشیر بر بدن بی بدیلش رسید رو بقبله بنشست و رخسار همایون و محاسن شریف را بخون خضاب مینمود
و میفرمود که بدین هیات با جد امجد ملاقات کنم و حال کشندگان خویش باز نمایم و در آنحالت بعضی از مخاذیل یکیک دو دو باره
قاصد پیش میرفتند و چون نظر ایشان بر آن جان انسان می افتاد باز گشته میگفتند حاشا که برین امر ناپسند اقدام نمائیم و بدین جرئت
و جسارت سبیل خسارت دنیا و عقبی بپیموده و در روز بازخواست معاقب و معاتب آئیم فرد سهل کاری نیست خون آل احمد
ریختن خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن و چون شمر لعین و آن سگ بیدین دید که لشکریان از آن کار انکار مینمایند بانگ بر ایشان
زده گفت ای گروه بد افعال اینهمه تهاون و اهمال چیست مگر از غضب پسر زیاد نمی ترسید و خود با نه بدکیش دیگر پیش رفته و زرعة بن
شریک زخمی بر دست مبارک آنحضرت رسانید و صالح نام طالح فرجام تیری بر سینه صاف آن ستوده اوصاف انداخت
و سنان بن انس بن مالک نیزه بر پشت آن پشت و پناه هردو سرا حواله نمود و امام همام برو درآمده شمر لعین که ثنایای آن
بیدین بسان دندان گراز نمودار و بعلت برص گرفتار بود سر مبارک نور دیده سرور انبیا و سرور سینه مهتر اصفیا از بدن
جدا ساخت و در آن حال غلغله از ثوابت و سیار بر مرکز و مدار بیقرار گشت افتاد بر خود لرزید تخت روان مهر نگونسار گردید
آتش در کره اثیر افتاد زمین زهره اش آب شد خاک بباد رفت هوا آب شده بر زمین ریخت آب در زمین فرو رفت شرر در دل
سنگ جست سنگ سر بر کوه زد کوه نباله درآمده سیل سرشک از چشمه سار چشمش روان گشت گوهر اگر دیتیمی بر چهره نشست خون
در رگ یاقوت خشک شد دریا از پنجه مرجان دست بر سر کوفت بنا ایمان از پا درآمد خلل در ارکان دین افتاد سجده سر بر زمین زد

از آن نعره بر داشت منبر از پایه افتاد آیت شادی از جهان آواره گشت هیهات هیهات در آن فهرست چرا باید حادثات
شیرازه فلک چرا از هم نریخت و رشته جمعیت این اوراق پریشان از هم نگسیخت [illegible] در کربلا نبارید بر فرق
اعدا بلا چرا روی خود باز ننمود و مهر زبا چون شفا داین نه سپهر چرا سلک ایام از هم نریخت زمانه چرا خاک بر سر نبیخت چه گویم ای خود
مگر رفته ام نمی بینم احوال عالم بهم فلک جامه ماتمش در بر است ز خون شفق دامن او تر است رخ ماه بین بر کلف زین الم دل مهر بین
سوخته زین ستم ز آه سحر فلک داغ بر تن بسوخت مجره همه راه اخگر فروخت فتاد آتشی در دل مهر و ماه زمانه شد از شام غم رو سیاه
گرفته زمین را ز غم زلزله فتاده بگردون از آن ولوله ز غم ناله در سنگ خارا فتاد دلش چشمه خون چو دریا گشاد هوا اشک ریزان
ز چشم سحاب سپهر آه سوزانش تیر شهاب و متعاقب شهادت آن قبله ارباب سعادت غباری سرخ پدید آمده جهان بر رنگ روشن
دل مخالفان ظالم تیره و مظلم گردید چنانچه مردم همه را نومید بدیدند و گمان بردند که مقدمه غضب منتقم جبار است و بعد از لحظه آن غبار
ارتفاع یافت و اسب آنجناب بهر طرف دویدن گرفت و پس از ساعتی باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنحضرت آغشته چندان
سر بر زمین زد که نفسش انقطاع پذیرفت و هم در آن حالت کبوتری سفید از هوا درآمده و در خون امام شهید سعید غلطیده و پر و بال خود را
رنگین ساخته پرواز نمود و بمدینه شریفه رسیده گرد بر گرد روضه سید انام علیه الصلوة والسلام طواف کردن گرفت و قطرات خون
از پر و بال جسم ناتوان و چشم خونفشان او میچکید اهل مدینه از آن صورت عجیب غریب متعجب گشتند و چون بعد از چندی خبر شهادت
آن مهر سپهر سیادت بدان مکان کرامت بنیان رسید دانستند که آن قاصد بی زبان نامه خونچکان بر بال شکسته حال خود بسته جهة اعلام
روضه مقدسه سرور انام آمده بود و عموم تعزیت آن امام شهادت منزلت بمرتبه بود که جنیان بر آن مقتدای انس و جان نوحه میکردند
بیت جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند آری عزای اشرف اولاد آدم است یکی از آن ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم
چنین بما رسیده که شما نوحه پریان بر امام زمان شنیده اید گفت آری بهیچ آزاد و بنده را از این قبیله نرسی و نپرسی که ترا بدین حال اخبار نکند
القصه بعد از شهادت آنجناب شمر لعین با جمعی از ملاعین بخیام حضرت امام انام درآمده دست تعدی بغارت و تاراج بر آوردند
آنچه یافتند از نقیر و قطمیر بربودند اما هیچکس از آن بهره برنداشت بلکه بعقوبتی و بلائی گرفتار آمد چنانچه اسحاق مصری که پیراهن آن
عزیز مصر شهادت پوشید بعلت برص مبتلا گردید و دستها بحیر بن کعب رباینده سراویل امام بی عدیل در زمستان بسان چوب
خشک شدی و در تابستان از پا هاش ریم و خون روان گشتی و ملعونی که دستار آن سرافراز بسر بست بزحمت جذام نشست
و آخنس زره را عقلی که نداشت بجنون تبدیل یافت و قیس بن اشعث که قطیفه آنجناب ربود بقیس قطیفه اشتهار یافته [illegible]
وجهی سبیل و بیل همود و شتران آنحضرت را که نحر کردند لحم آنها بغایت تلخ بر آمد که لقمه از آن چشیدن دشوار آمد و مشت زرینی
که یافتند بخاک و خاکستر تبدیل یافت در روضة الصفا مسطور است که از موالیان جناب امامت یکی مرقع بن ثمامه اسدی و دیگر
غلام سکینه که زوجه آنجناب بود نجات یافت و از اولاد امجاد امام کرامت نژاد یکی علی بن حسین که بیست و سه سال داشت و صاحب
فراش بود شمر لعین خواست که آنجناب را نیز شهید سازد اما حمید بن مسلم با عمر سعد او را از آن حرکت مانع آمد و دیگر پسر امام زین العابدین

محمد

محمد که سه ساله بود و عمر حسن سی و که چهار سال داشت اما بعد از واقعه کربلا باندک زمانی رحلت فرمود ذکر وقایعی که
بعد از شهادت جناب امامت روداد و بیان بردن عمر سعد رؤس شهدا را با مخدرات اهل بیت بکوفه نزد عبید
الله بن زیاد نقله اخبار چنین روایت کرده اند که عمر نحس در همان آن سر امام زین زمان را مصحوب بشر بن مالک و خولی
بن یزید نزد ابن زیاد فرستاد و خود دران مکان توقف نموده کشتگان لشکر خود را که بروایتی بر شهیدی که هفتاد و دو
تن بودند هشتاد و دو تن از آن ملاعین بشمار آمد جمع آورده و نماز جنازه بر آنها خوانده دفن ساخت و روز دیگر سرهای
شهدا را بر سران سپاه و قبایل اعراب روسیاه قسمت نموده و خواتین تتق عصمت را بر شتران سوار کرده علم عزیمت بجانب
کوفه برافراخت و چون گذر پرده نشینان استار عفت و جلال بر معرکه قتال و جدال افتاد و تنهای بی سر سروران در خاک و خون
غلطان یافتند ناله و زاری از سر گرفتند و زینب فریاد برداشت که واجداه وامحمداه نظم این کشته فتاده بهامون حسین تست
این صید دست و پا زده در خون حسین تست این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی دود از زمین ساخته بگردون حسین تست این ماهی
فتاده بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست این غرقه محیط شهادت که روی دشت از موج خون او
شده جیحون حسین تست این خشک لب فتاده ممنوع از فرات کز خون او زمین شده گلگون حسین تست این قالب طپان
که فتاده است بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین تست این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست
پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بیکس و
بی آشنا ببین اولاد خویش را که شفیعان محشر اند در ورطه عقوبت اهل جفا ببین در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان و اندر جهان
مصیبت ما بر بلا ببین تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین نی نی در اجو ابر خروشان بکربلا
طغیان موج فتنه و سیل بلا ببین آن سر که بود بر سر دوشش نبی مدام یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین آن تن که بود پرورشش
در کنار تو غلطان بخاک معرکه کربلا ببین یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد و از استماع مضمون
این کلمات جگر سوز که آتش در دل سنگ می افروخت جمعی از مخالفان نوحه و زاری آغاز کردند امام زین العابدین فرمود که چون
اینمردم بر قتل پدر و برادر و خویشان ما میگریند پس کدام جماعه ایشان را کشته اند و چون بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه رسیدند
بشر سر امام همام نزد عبید نکوهیده انجام برده زبان بتوصیف و تعریف آنملاذ انام کشاد و بر امید صله گرامندی باکیهای خود
شرح داد عبید زیاد بغضب رفته گفت هرگاه بر تو یقین بود که حسین اینچنین کسیست چرا بر اظهار او جرئت نمودی والله که ازمن
چیزی بتو نرسد مگر شمشیر پس بضرب عنق منکسره آن خسر الدنیا والآخره اشاره کرد و سر همایون افسر آن سید ستوده سیر را در طشت زر
نهاد و با چوبی که در دست شوم آن مشوم بود بلب و دندان سرور انس و جان اشاره میکرد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود گفت ای
خاکسار خوار خشب از گلبرگ لب این غنچه خونین کفن گلزار شهادت دور دار که بارها دیده ام که جناب رسالت بوسه بران
موضع زده و باواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند پس بدگفت ای معشر عرب حضرت عزت از شما خوشنود مباد

که نور دیدهٔ رسول مجتبی و سرور سینهٔ بتول عذرا حسین را شهید ساختید و ابن مرجانه دغا را بر خود دست یاد کردید عبید زیاد گفت ای
زید اگر نه آن بود که پیر سن و خرافت ترا دریافته گردنت از بار سر سبک بساختمی زید از قفا از مجلس آن بدترین امم با چشم گریان
و دل بریان بیرون رفت و ابن زیاد سر سرور اولاد سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم را نزد عمر باز فرستاده پیغام داد که این سر را
با روس دیگر سران و سروران بر سر نیزه و سنان بسته بشهر رسان از زید بن ارقم منقولست که گفت در وقتی که سر امام حسین را
در کوچهای کوفه میگردانیدند من در غرفه نشسته بودم و چون سر سرور شهدا در برابر من رسید شنیدم که این آیه تلاوت میفرمود
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت آن موی بر بدن من برخاست گفتم والله این کار تست
یا ابن رسول الله و امر تو عجیب تر است و شخصی دیگر از ثقات گوید چون سرهای شهدا را بدر کوشک پسر زیاد رسانیده
از سر نیزه فرو میگرفتند من نزدیک سر امام شهید سعید بودم دیدم لب یاقوت رنگش در جنبش است گوش پیش بردم
این آیه میخواند ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بعد از آنکه رؤس شهدا را نزد عبید زیاد بردند سر امام شهید سعید را از رد
گرفته در رو و موی عنبر بوی آنحضرت می نگریست ناگاه لرزه براندام آن خبیث افتاد و سر سرور شهدا را بر ران
خود نهاد قطره خون از آن چکیده و از گوشت و پوست آن لعین در گذشته بزمین فرو رفت و آن زخم ناسور شده هر چند
معالجه نمود روی بهبود ندید و از غایت نتن همیشه دو نافه مشک بر آن می بست و بعد از قتل آن ملعون او را بهمان
علامت باز شناختند و چون امام زین العابدین را با مخدرات اهل بیت در مجلس ابن زیاد در آوردند آغاز شماتت کرده
هذیانات لاطایل بر زبان بر زبان داد و زینب بنت امیر المؤمنین علی مرتضی و علی بن حسین باجوبه مسکته آن بیدین را
ملزم و ساکت ساختند و ابن زیاد بد نهاد قصد امام زین العابدین نمود اما بنابر اضطراب زینب از آن داعیه واهیه در گذشت
و جمعی از ملازمان خود را گفت مرا از دست این جماعه نجات دهید و ایشان را در فلان سرا برید آنگاه مردم را در مسجد جامع
جمع آورده و بر منبر بر آمده گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین یزید و قتل کذاب بن الکذاب و شیعته
و چون سخن آن مفتری کذاب مکذب باینجا رسید پیری از اصحاب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عبد الله بن عفیف الازدی
نام که یک چشمش در جنگ جمل و دیگری در حرب صفین دیدهٔ ظاهر بین از مشاهده احوال عالم و زشت هنجاریهای امم بسته بود
و گفت ای ابن مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی و پدرت و آنکه ترا بر مسلمانان و امت پیغمبر آخر الزمان مسلط گردانید
ای دشمن خدا اولاد و احفاد مفخر عباد را میکشی و در شان ایشان بر منبر مسلمانان چنین هذیانات دروغ و کلمات بیفروغ بر زبان
بر زبان میکشی ابن زیاد از سر غضب گفت این شخص کیست عبد الله جواب داد که انا عبد الله یا عدو الله تقتل الذریة
الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام و خشم آن لعین از دیاد پذیرفته باخذ عبد الله اشاره کرد عوانان و سرهنگان در آن
ناتوان آویختند جمعی از قبیله ازد او را از چنگ ظلمه خلاص داده بمنزلش رسانیدند و چون ابن زیاد ملعون از مسجد بخانه آمد
محمد بن اشعث را با جمعی کثیر بر سر آن پیر فرستاد و میان پسر اشعث و قبیله ازد مقاتله روی داد بالاخره مخالفان غالب آمده

عبید الله زیاد که در عقبه پرورده و اشقی مدبر بقتلش امر کرد • بیان روانه ساختن عبید زیاد امام زین العابدین را بدمشق نزد یزید پلید شهادت
و ذکر واقعات عجیبه غریبه که در آن سفر روی داد • آورده اند که بعد از مقدمات مذکوره عبید زیاد امام زین العابدین و مخدرات
اهل بیت و روس شهدا را بمصحوب حر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن بدمشق نزد یزید پلید فرستاد • و در جماعه
منافقین را حالات غریبه و مشاهدات عجیبه که دلالت بر وفور کرامات و رفع آیات امام عالی درجات داشت مشاهده
افتاد • چنانچه در روضة الشهدا مذکور است از ابو المفاخر که گفت مردی را در طواف بیت الله الحرام دیدم بقا بر دو فرو شسته
میگفت بار الهاما مرا بیامرز و از من عفو کن • اگرچه میدانم که نخواهی بخشید • مشایخ حرم گفتند ای دون همت کوته اندیش
ناامید بودن از درگاه واهب ذو المنن کفر است • هرچند بنده عاصی و گنه کار است • رحمت و بخشایش او جل شانه بیشمار است
نظم اگرچه جرم تو از حد برون است • ولی صد بار فضلش زان فزون است • مشو نومید زین درگاه والا • که باشد ناامیدی کفر اینجا
در جواب گفت ای صادق نفسان صبح جبین • آنچه میگوئید بی شایبه و ریب چنین است • اما قصه مرا اگر اصغا نمائید صدق گفتارم
که نمیتوانم بگفت آیم بر شما روشن و مبرهن گردد • اهالی حرم گفتند شمه از آن باز نما تا عبرتی از حال ندامت مآل تو برگیریم • گفت من
مردی بودم از لشکر عمر نحس • و بعد از شهادت امام انام حضرت حسین رضی الله عنه با جمعی که سر سرور شهدا بدمشق میبردند در نیق
گشتم • و در ذیل جماعتی که بجرات روش شیطان قیام داشتند منخرط آمدم • آن مدابیر بی دین بهر جا که میرسیدند برده سر آنحضرت و شهدای
حلقه زده جام شراب دایر میساختند • و من از دور بر ایشان نظاره میکردم • و گاه گاه بر حال شقاوت مآل خود و آن گروه
نیز حال میگریستم • تا شبی از شبها آواز ناله شنیدم • لیکن کسی را ندیدم • ناگاه نظر بجانب آسمان افکندم • خیمه از نور بر پا شده
کردم و جمعی مشاهده نمودم که بزیارت سر آنحضرت اقدام مینمایند • و مردی با عمامه سفید و جامه سبز بالا سر من ایستاده
از او پرسیدم که یا سید ایشان چه کسانند • جواب داد که مقربان درگاه جلیل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل • بعد از آن دیدم که
جبرئیل بدرون خیمه در آمده ندا داد که انزل یا صفی الله آدم و شیث و ادریس هبوط فرموده بزیارت سر سرور شهدا
پرداختند • بار دیگر گفت انزل یا نجی الله نوح و سام و هود و لوط نزول نموده شرط زیارت بجا آوردند • دیگر بار آواز داد
که انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب نازل گشته شرایط زیارت بتقدیم رسانیدند • و نوبت دیگر
صدا داد که انزل یا کلیم الله موسی و هارون فرود آمده بامر زیارت مبادرت نمودند • پس گفت انزل یا روح الله عیسی فلک
نشین قدم بر زمین گذاشته بزیارت آن نیر سپهر شهادت همزانوی خورشید اوج رفعت گشت • پس بدین طریق
هر پیغمبری که نزول میفرمود • سر آن بلند بخت مرتبه دیهیم امامت را زیارت میکرد • تا آنکه در نوبت آخر جبرئیل آواز بر کشید که
انزل یا حبیب الله • دیدم که حضرت ختمی مرتبت • و علی عالی منزلت • و حسن مجتبی • و حمزه سید الشهدا • و جعفر طیار • و جمعی از صحابه
کبار نزول اجلال ارزانی داشتند • و سر حضرت حسین رضی الله عنه قدمی چند بطریق استقبال پیش رفته جبین مبین بر پشت پای
سید الاولین و الآخرین مالید • و به آواز حزین گفت یا جداه ببین که از ستمکاران پر جفا بر احفاد و اولاد تو چها رفت • حضرت رسالت مآب

سر آنجناب را بر روی دست گرفته و رخسار مبارک بر چهره همایونش گذاشته بگریه در آمد و انبیا علیهم السلام بالتمام بموافقت سید انام
رقتها نمودند جبرئیل معروض داشت که یا رسول الله اگر فرمان قضا جریان قدر توامان شرف اصدار یابد با اهالی کوفه معامله
قوم لوط پیش گیرم جناب رسالت فرمود میخواهم که فردا در قیامت با ایشان خصمی نمایم و داد مظلومان اهل بیت خود دران روز
از ایشان باز ستانم جبرئیل گفت یا نبی الله گروهی از ملایکه عذاب بقهر و بلا که این پنجاه ناکس ناپاک که بامر حراست قیام دارند مامورند
آنحضرت فرمود مختارند و ملایکه با آتشین حربها در رسیدند و چهل و نه کس را بنار غضب منتقم جبار سوختند و من در آنحالت فریاد بر کشیدم
که الامان الامان یا رسول الله آنحضرت فرمود برو لا غفر الله لک و من سک ملایک پشک شک ندارم در اینکه فرموده رسول
رب العالمین خلاف باشد اهل حرم گفتند نقاب بر رو چرا فرو کشیده گفت از هول آن واقعه فاحش تغیری در بشره ام بهم رسیده
و چون بمبالغه تمام نقاب از چهره منحوس خود برداشت رویش مانند روی خوک و دندانها بر شکل گراز نمودار بود مشایخ
حرم را از آن صورت مکروه لرزه در اندام هر کدام در گرفته گفتند دور شو ای شوم از پیش ما مبادا بسبب شامت تو گرفتار بلائی گردیم
و چون آن مطرود درگاه ایزدی قدمی چند از خارج حرم بیرون رفت صاعقه از هوا پدیدار گشته آن ناپاک را پاک بسوخت از ابو سعید
دمشقی منقولست که گفت من همراه گروهی بودم که سر امام حسین رضی الله عنه را از عراق بشام می بردند چون نزدیک بدمشق رسیدند
آوازه بلند شد که شبیب بن قعقاع خزاعی لشکری فراهم آورده داعیه آن دارد که بدستیاری شمشیر الماس گون و بپا مردی شبیخون
سرهای سروران شهادت افسر از این گروه ابتر باز ستانند سران سپاه و مقهوران روسیاه متوهم گشته باحتیاط تمام راه
می پیمودند و قریب بعصر بدیری رسیده آنرا منزلگاه ساختند و رؤس شهدا را با مخدرات استار عفت بدرون دیر در آوردند
و با پیر دیرانی در باب محافظت سفارشها نمودند راهب سرها را در خانه در آورده مقفل ساخت و از غایت احتیاط شب گرد بر گرد
آن حجره میگشت ناگاه دید که آن خانه تاریک روشن شد و پیر از بس تعجب براه روزنه نظر بدرون انداخت دید که آن روشنی
ساعت بساعت در افزایش و افروزش است و بعد از لحظه سقف خانه شکافته شد و عماری با ابهت تمام نازل گشت و خاتون
زیبا رو با کنیزکان مشک بوی عنبر موی که پیش پیش آن عماری می آمدند و صدا بلند ساخته میگفتند که راه دهید مادر بنی نوع انسان حوا
صفوة الرحمان را و بهمین طریقه حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحق و هاجر والده اسمعیل و راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب زوجه
کلیم الله و کلثوم خواهر موسی و مریم مادر عیسی و آسیه زن فرعون و ام المومنین خدیجة الکبری و بعضی دیگر از ازواج مطهرات حضرت سید
کائنات نزول فرمودند و سر مبارک امام سعید شهید را از میان صندوق بر گرفته زیارت کردند درین اثنا غلغله عظیم از جانب
عماری نورانی نمودار گشت و شخصی از ان میان بانگ بر بر ترساز زد که چشم بپوشید که بانوی سرادق عصمت و جلال و خاتون حجله عفت و کمال
نتیجه سلطان سریر لولاک نور دیده حبیب خالق انجم و افلاک سیده دو سرا شفیعه روز جزا بتول عذرا فاطمه زهرا میرسد پیر از غایت حیرت
و هیبت بیخود افتاد و بعد از زمانی که بخویش آمد حجابی در پیش نظر دید و خروش و زاری عجیب بسمعش رسید و شخصی از ان میان میگفت السلام
علیک ای شهید مادر و ای غریب مادر و ای یتیم مادر و ای مظلوم مادر و ای مغموم مادر و ای نور دیده غمدیده و ای آرام دل رمیده

ای فرزند دلبند مرا ای سرور جان مستمند اندیشه مکن که داد ترا از معاندان نو بستانم پیر ترسا از استماع این کلمات جگر تاب یکبارگی
از خویش رفت ... نشانی از عماریها و اثری از آن گریه و زاریها نیافت خود را بدرون حجره کشیده و قفل صندوق بشکست
و سر آنحضرت را از آنجا بر آورد و در پیش گذاشته و نوحه و زاری برداشته میگفت ای زبده مکین و مکان و ای خلاصه انس و جان
بحق آنخداوندی که ترا این کرامت ارزانی فرموده که خواتین استار عزت و حجله نشینان تتق نبوت بزیارت تو می آیند که مرا از
حال خود اخبار نمائی چه گمان من آنست که تو از آن جماعتی که محامد محمدت صفات ذات ملکی ملکات ایشان را در توریت و انجیل
بی قال و قیل خوانده ام ناگاه سر آن سرور آگاه بتکلم آمده فرمود انا مظلوم انا مهموم انا مقتول انا غریب انا ابن النبی المصطفی
و انا ابن علی المرتضی نظم من نور دو چشم مصطفی ام فرزند علی مرتضی ام سرو فر خاندان خویشم بگزیده حضرت خدایم
نی نی که غریب مستمندم مظلوم و شهید کربلایم پیر ترسا از اصغای این کلام بیک گمان یک پی بسر حد یقین پیوسته
مریدان خود را که هشتاد تن بودند جمع آورده آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود همه آنها ناله و فریاد بلند ساخته و پنجه اضطراب
خاک ماتم بر سر بیخته بخدمت حضرت امام زین العابدین شتافتند و بمقراض کلمه لا رشته کفر و زنار شرک از میان بریده رقم
عبودیت بر بقعه الا الله در آورده معروض داشتند که اگر اجازت باشد بدستبرد شبخون این ملاعین دون را لگدکوب ممات
سازیم و دل از تشویر این جماعه شوم بپردازیم امام زین العابدین فرمود که واهب عطیه بخش عالم شمار اجزاء خیر کرامت کناد
غنچه خاطر بصرصر تشویش این جمع پریشان مشوش و درهم مدارید که اناً فاناً بسزاء کردار ناهنجار خود میرسند و عذاب و عقابی
که برای ایشان آماده است خواهند کشید و بتحقیق وبال و نکال عقبی که غایتی و نهایتی ندارد و شدیدتر است از قتل و اذلال دنیا امام
اسمعیل بروایت ابو الحقوق آورده که گفت هر شب بر سر آن بدر افق شهادت پنجاه نامرد موکل بود شبی من در میان
آنها بودم نگاهبانان همه بخواب مرگ رفتند و من همچنان بیدار بودم بیکبارگاه از جانب آسمان صدای شنیدم که نزدیک بود
مرکز مدار از هم ریزد ... نورانی بلند بالا گندم گون از فراز سپهر بوقلمون هبوط نموده و عمامه از فرق برگرفته و سر همایون آن امام
... آنحضرت را از صندوق بیرون آورده بتقبیل آن پرداخت و صاف خوناب از پرده دیده بیرون انداخت من
بحیرت تمام برخاستم و قصد آن کردم که سر از آن شخص بستانم و بمکانش باز نهم چون قدم پیش گذاشتم شخصی بانگ بر من زد
که گستاخی مکن و قدم از حد خویش فراتر منه که این آدم صفیست علیه السلام بعد از آن صدائی دیگر بگوشم رسیده و نوح علیه السلام
فرود آمد و همچنین یکیک از انبیاء کرام و اصفیاء عالی مقام نزول اجلال فرموده بزیارت سر آن دستنشین صدر انجمن
شهادت می پرداختند و در کره اخیر رسول بی نظیر با امیر المومنین علی و صحابه کبار و جعفر طیار و حمزه سید الشهدا
و حسن مجتبی همه با گیسوان پریشان و دیدهای خونچکان شرف نزول ارزانی داشتند و ملائکه کرام کرسی عرش پایه نورانی
سایه در آنمیان وضع نمودند و صدر آرای محفل نبوت و اصطفا محمد مصطفی بر زبر آن کرسی افلاک مرتبه برآمده و سایر انبیا
انجم آسا گرد برگرد آن سپهر افضال هاله زده بر مثال پرتو مهر انور ضیابخش ارض اغبر آمدند در بین اثنا فرشته عذاب با عمودی

آهن آتش تاب پدیدار گردید و فرق هر یک از آن ملاعین را که بامر حراست قیام داشتند بگرزی نواختند و چون بطرف من
پرتو قهر انداخت فریاد برداشتم که یا رسول الله من از محبان خاندانم دیگر و اجبار با این گروه همقدم و آن
فرشته سیلی بر من زد و بدان ضرب چهره ام را که از حلیه نور عاری بود مظلم و تیره ساخت حضرت رسول بدان فرشته فرمود
که دست از این شخص باز دار و آن ملک مرا رها کرد و من تا دم صبح نفس نزدم و بیخود افتاده بودم و چون بهوش آمدم اثری
از نگاهبانان ندیدم مگر مشت خاکستری بر دور صندوق یافتم و بامداد شمر لعین ابو الحقوق را طلبداشته درویش سیاه دیده احوال
پرسید ابو الحقوق آنچه دیده بود باز نمود و آهی زد و بیفتاد و چون نیک نگاه کردند زهره اش آب شده بود و اهل آن لشکر از این غرابت
هراسان گشتند و بر خویش لرزیده دامن پاس و تحفظ در هم چیدند هم در روضة الشهدا بروایات ثقات مسطور است که
چون آن ملاعین دو عاما روس شهدا قریب شهر موصل رسیده نزول نمودند و صندوق سر امام همام بر سنگی گذاشتند قطره خون
بر آن سنگ چکید و هر سال در ایام عاشورا خون تازه رنگ از آن سنگ میجوشید و مردم از اکناف آفاق و اطراف دیار
در آنجا جمع آمده مراسم تعزیت قیام مینمودند و همچنان بود تا در زمان عبد الملک مروان بگفته آن تیره روان سنگ را
از آن مکان سبک برداشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد اما در آنجا گنبدی ساخته اند و آنرا مشهد نقطه نام نهاده اند الان
سعادت منشان توفیق یاور در آن مکان مجتمع گشته شرایط تعزیت امام معصوم مظلوم نوعی بجا می آرند که خون از دل سنگ
و دیده سپهر فراخ دامان سینه تنگ فرو می بارد و روایت دیگر هم در آن کتاب و بعضی دیگر از کتب اخبار مذکور است که
چون آن ملاعین دون به حران رسیدند بر قله کوه قلعه بود بس با شکوه و مردی از احبار یهود یحیی نام در آن مقام قیام داشت و
اهالی قلعه باستقبال سران سپاه پیش رفتند یحیی نیز شرط مرافقت بجا آورد و آن ملاعین بنا بر شیوه ناستوده خویش که بهر شهر
و قصبه که نزدیک میرسیدند روس شهدا را از صندوق برآورده بر سر نیزه می بستند بعمل آورده بودند چون نظر یحیی بر سر
امام حسین افتاد دید لبهای مبارکش در جنبش است گوش فرا پیش داشت این کلمات بسمعش رسید که سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده این حال و استماع این مقال در بحر حیرت فرو رفته از اسم شریف و نسب منیف آن امام
عالی حسب استفسار نمود گفتند حسین بن علیست گفت از حال مادرش خبر دهید گفتند فاطمه بنت محمد رسول حق صمد یحیی گفت
حقا که دین جد امجد او برحقست و گرنه این برهان از او ظاهر نگشتی پس با دار کلمه شهادت زبان گشاد و عمامه مصری از سر
افکنده قطعه قطعه ساخت و بخواتین اهل بیت داد و دو جامه خز با هزار درم بخدمت امام زین العابدین برد و اعوانان بدین
و موکلان نکوهیده آیین بدسرشتی و زشتی پیش آمده گفتند ای بیخبر این چه جرئتست دور از کار که با معاندان خلیفه روزگار
بجا می آری از برابر این ایران دور شو و الا سرت بیندازیم یحیی از بس ذوق چاشنی شهادت و لذت محبت شمشیر برآن
بر آن مکان حمله کرد و پنج و بروایتی پنج تن از آن مخاذیل را بضرب صارم بر افکنده رو بریاض رضوان آورد و الان قبر آن
راسخ الایمان بر دروازه حران تربت یحیی مشهور و معروفست و دعا در آنجا باجابت مقرونست و موصوف بمزید اشراق

نظر عارفان شمائم غیب پوشیده و مستتر نخواهد بود که بسیاری از این قبیل روایات صحت آیات در کتب مبسوطه بشرح و
بسط مذکور است [illegible] این مختصر موجز بهمین چند کلمه اختصار رفت

و چون خبر وصول سر همایون افسر قرة العین خیر البشر بگوش اطروش یزید پلید رسید اشارت کرد
تا شهر را آذین بستند و مردم بتماشا شتافتند پیری از آن میان فریاد برداشته گفت شکر و سپاس بیقیاس سزای ایزد توانایی
که مهتر شما را قتیل و شما را اسیر و ذلیل ساخت و جهان را از فتنه و آشوب شما پرداخت امام زین العابدین فرمود ای
پیر غافل گاهی بترتیل کلام رب جلیل و آیات بینات سعادت آیات گشته پیر گفت آری امام بزبان فیض بیان
گذرانید که بتلاوت آیه وافی هدایه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی رسیده پیر گفت اللهم نعم باز حضرت
امام فرمود که دست توفیق تلاوت نص انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا این پنبهٔ
غفلت از گوش هوش تو بیرون کشیده پیر جواب داد که بلی امام بزبان گوهرفشان آورد که ای عزیز با تمیز مائیم چون
شافع روز جزا و مائیم ذوی القربی و ذو القربی که محبت ما را امم فرضیت متحتم و واجبیت چون فرض لازم مائیم اهل بیت
رسول مختار که انوار آیه تطهیر در شان ماست نازل و نجم تنزیه در حق ماست منجم پیر سال خورد که هنوز خورد سال عقل بود
از استماع اینحدیث قفل غفلت و جهل از دل سراپا غلش باز گشته و سرشک ندامت و اشک غرامت از دامان دیدگان
بر گذشته رخسار معذرت و مسکنت بر تراب اقدام آنحضرت می مالید و بنوحهای زار می نالید و میگفت یا ابن رسول الله
معذور و معفو که این عالم جاهل و این پیر غافل خفاش تمام ظلمت کام بود و از مطلع افضال این خاندان خورشید اوج کمال
بی بصیرت بی نصیب و از غشاوه جهالت و بطالت شب دیجور را بر روز روشن و صبح پر نور ترجیح میداد اکنون رو
بقبله دعا آورده کف آلهی از اعدا خاندان طیبین و طاهرین من الاولین و الآخرین تبرا کردم و تولا باحبا اهل بیت سید المرسلین آوردم
بولا دوستان که اگر از سر جرم من یاوه سرای هرزه درای بدین استغفار حسنی نواد در گذشتی پرده چشم از پیش چشم دلم بردار و
جان خاکی نژندم را بذروه مقام شهدای کربلا برار که عشاق تر آتاب شنیدن نوای مخالف از قانون قدرت بیرون افتاده
چون دل و جان قربانش هم آهنگ نغمه راست بود تا شاهد مدعایش بی تعویق و تسویف روی نمود بیت نه پنداری که جان رایگان داد
فروغ روی جانان دید و جان داد گویند اول روز بود که روس شهدا بدروازه شهر رسید و از بس غلو و ازدحام عام نماز دیگر
بدار الاماره رسانیدند و یزید پلید قصر را به ترتیب تمام آراسته و وجود کثیف خود را بتجمل لاکلام پیراسته بر سر تخت بگون تخت
عاج مکلل بزر و جواهر و دیباج برآمده سرهای شهدا را با مخدرات اهل بیت طلبیداشت و از حالات گاهی هر صاحب سری
شمه ط استفسار بجای آورد شمر ملعون پیش آن سگ دون زبان بتفصیل مقدمات گذشته گشاده بشرح و بسط قصهٔ شهادت
هر شهیدی بیان کرد و آن مرتد بیدین چوبی در دست گرفته اشاره بلب و دندان امام انس و جان میکرد و میگفت حسین را
چه نیکو لب و دندانی بوده و در آنحال بیت بیتی از قول خویش انشا کرد کین دو بیت انشا کرد ثمره بن جندب که از جمله صحابه

سید ابرار بود قضارا در ان انجمن تشریف داشت آواز بر کشید که قطع الله یدک یا یزید میخواهی که چوب بجای رسانی که چندین کره مشاهده
کرده ام که حضرت رسالت بوسه بران داده و لب مبارک بتقبیل آن کشاده یزید پلید کفت ای ثمره اکر نه ملاحظه صحبت تو با رسول الله
میداشتم همین لحظه کردنت را از بار سر کران سبک میساختم ثمره کفت عرب دینی و طرفه آیینی پیش کرفته که ملاحظه صحبت رسول مختار
ترا از ایذای من باز میدارد و رعایت فرزندان و اهل بیت او را بدین نوع که مشاهده میرود بجا آورده و می آری احضار مجلس از
استماع این کلام بکریه افتادند و یزید مرید سر رشته سخن بطرف دیکر کشیده ثمره را از مجلس بیرون کرد ابو المفاخر خوارزمی
آورده که دران روز یکی از اجله یهود دران انجمن حاضر بود بعد از اطلاع بر حالات شهادت امام عالی درجات کفت ای
یزید اکر دین پیغمبر خود بر حق و او را رسول خداوند مطلق میدانی پس با اولادش چرا چنین ستم روا داشتی ملاحظه نما که من بهفتاد
واسطه بداود علیه السلام میرسم و یهود درجه درجه مراعات مرا بجای آرند از استماع این کلام غضب بران لعین تیره انجام
استیلا یافته کفت زبان در کام خاموشی کش بخدا اکر نه اندیشه آن بودی که رسول مختار فرموده که هر که ذمی را بیازارد و فردا از قیامت
من با او خصمی کنم هر آینه ترا زبان بقفای چمن شهادت میساختم یهودی بر زبان کذرانید که ای ابله بی بصیرت و ای سرکردان
وادی بطالت شجر خزان غفلت دیده عقلت این ثمر نداده که شخصی که بجهت ایذا ذمی بمخاصمت بر خیزد برای جکر کوشه
نور دیده خویش بر تو چه رنک آتش غضب بریزد ای وای بران ملعون بی سر و پا که سرور انبیا با او در خصومت آید و فاطمه زهرا
جنک و دعوی در دامن آن دغا زند شفعا محشر با او در خصومت و آن سرکردان فیافی غضب نا متناهی کرفتار هزاران حسرت
و ندامت ساقی کوثر از او بیزار و آن مطرود سوخته جکر با آتش عطش کرفتار نایره غضب بران نکوهیده حسب التهاب یافته
اشاره کرد تا آن یهودی صادق البیان را در زمره خاموشان کشند و آن مرد مردانه فی الحال برجست و سر سرور شهدا را که در آن بود
و بسینه خود منضم ساخته کفت یا حسین مولای تو ام و از صدق نیت و صفای طویت مسلمان شدم پس زبان بکلمه طیبه جاری ساخت
یزید کفت ای دل داده طریق فنا ایمان یاس نتیجه خیر نمیدهد و اسلامی که از بیم تیغ ظاهر ساختی ترا از پنجه من قهر من نجات
نمی بخشند یهودی کفت ای نا پاک من از پسر پیغمبر خدا حسین مجتبی فاضلتر نیستم هر کاه تو بدان سوء ادب اقدام نمودی و از افنا
سرور آل عبا اندیشه نکردی از قتل من ترا چه باک امید من از درکاه کریم کار ساز آنست که بحکم المرء مع من احب مرا با زمره شهدا
کربلا بر انکیزد و آن لعین بی دین یهودی نو مسلمان ستوده آیین را بزجر تمام شهید ساخت روایت در روضه الشهدا
مسطور است که دران اوان که سر امام انس و جان بمجلس یزید بی ایمان در آوردند رسول قیصر دران انجمن حاضر بود و چون نظرش
بر سر سرور شهدا افتاد بی اختیار بکریه زار زار بکریست و رو بر یزید پلید آورده کفت ای تبه کام پیش از این ایام با فرجام
که رسول ملک علام از پرتو لمعات رخسار خورشید آیات بساط زمین را رشک افزای سپهر برین داشت برسم تجارت
از دیار شام بدار الهجره سید انام شتافتم و بتقبیل انامل فیض شامل الخلاصه جان و دل که فی الحقیقت مفتاح ابواب جنت
و کلید باب هدایت بود فایز آمده محقر هدیه پیش بردم از نامم استفسار فرمود کفتم عبد الشمس بر زبان فیض ترجمان کذرانید که ترا

عبد الوهاب

عبد الوهاب خواندم در زمره اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون منسلک آمد و بمقراض لا از رشته زنار کفر از میان بگشاد
و بطراز لا اله الا الله محمد رسول الله ایمانرا بیارا لذت چاشنی شهد گفتارش تلخی کفر از مذاق جانم برانداخت و بیقین دانستم که
عیسی مبارک دم نیک پی غلام بشیر نام این خواجه فرخ لقا خورشید فی بوده • بیت • عیسی نام او چو بابایم مژده داد
از یمن نام او نفس جان بمرده داد • و بعنایت توفیق سرمدی والطاف کرایم احمدی از ظلمت آباد کفر و خذلان بایمن آباد
امن و ایمان شتافتم و ازان باز تا حال اسلام خود بر هیچکس ظاهر نساختم و ملک روم و دستور بلکه هیچ یک از اهل آن بوم را
برایمانم اطلاع نیست که از اولاد من که درین سرا بمن همسر اند القصه درهمان زمان آن عزیز مصر شهادت که سرش با سنجاب
در پیش تو فرعون غریق نیل معصیت می بینم در آمد و دران ایام کودکی بود خورد سال و رسول ملک شمائل له مثال بغل و کنار
خود را گشاده آن بدر فلک امامت را در بر کشید و بوسه بر غنچه لب و گوهر دندان او میداد و میفرمود دور باد از رحمت حق
انکه ترا بناحق بکشد و بدین جرأت و جسارت رخت ادبار و خسارت بدار البوار کشد و روز دیگر در خدمت آنحضرت
در مسجد بودم که آن اختر عالم افروز سپهر دین و ملت با برادر ستوده سیر خود در آمده متفق اللفظ گفتند که یا جداه بفرما که
از ما کدام یک در قوه قویترست زیرا که کشتی بمعیار عیار زور بازوی ما نیامد آنسرور فرمود جانان جد کشتی بحال شما نسبتی ندارد
هر کدام خطی بنویسید و بقدرت قلم قوه سرپنجه خود باز نمایید و چون دراری برج اصطفا حسب الامر حضرت رسول مجتبی
رقم نسخ بر تخته کشتی کشیده صفحه نسرین عذار کاغذ را ریحان خط رشک عارض یاقوت لبان غلمان لقب آمد هر یک
رقعه خویش را بنظر انور آنسرور در آوردند صیرفی دار الضرب قلم و انشا بعد از تامل دران تعلیق و املا فرمود ای زیبا نقش لوح
خاطر با صفا نزد پدر خود که سرمشق نویس خط شعاعی آفتاب اوج کمال و مشرق افضالست برید من از سلمان فارسی
لابا و اخلاص قدیم داشتم استفسار نمودم که آیا بچه جهت صاحب مقام محمود میان فرزندان خویش حکم نفرمود سلمان گفت
چون آنحضرت هر دو را بغایت دوست میدارد بنابران نگرانی خاطر عاطر هیچ یک روا نداشت گفتم ای سلمان بحق نیکیهای
صحبت قدیم و دیگر نیکیهای اخوت صبا بد خبر دهی بمن از آنچه پدر میان ایشان حکم فرماید و روز دیگر چون با سلمان ملاقات دست داد
از کیفیت آنحال سوال نمودم گفت جناب مرتضوی بنابر رعایت خاطر عزیز ایشان آن تحکیم را حواله خاتون جنان فرمود و بتول عذرا
و بانوی هر دو سرا با خود اندیشید که اب و جد امجد این نوخطان دبستان مجد و اعتلا که مدرس مدارس قدس و معلم معالم انس اند
بنابر پاس خاطر ایشان چون صریر قلم دو زبان بیک زبان سرائیدند و یکمعنی زیبا را بدو لباس رعنا کشیدند من چگونه ملال گونه جگرگوشهار
خود پسندم آنگاه فرمود ای جانان ما در سلکی دارم از مروارید آبدار و لؤلؤ شاهوار نظم آنرا بر فرق شما ایثار سکنم هر کدام از
شما زیاده برچینید قافیه مدعایش مستعد ترنشیند و چون هر یک ازان دو دری درج امامت سه در در ربودند چهارم را که پنجم
نداشت و در پهلوی ششم حکم هفتم داشت جبرئیل امین بفرمان خالق هشت رواق گزین و نه طاق برین بدو نیم ساخت
تا هر کدام علی السویه ازان دانها برچیدند و هم را در پله میزان تساوی و تعادل هم سنگ یافتند پس ازانجا چنان استفاد میکردد

جد امجد و پدر عالی گهر و والده ماجده ایشان که خلاصه کون و مکان و زبده انس و جان اند بدینقدر گرد ملال و غبار کلال صفحه خاطر اولاد گرا
نژاد خود را اگر در نخواستند و نخواست پروردگار ام و درچه درجه باشد خاطر عاطر ایشان میداشتند و میدانست خدا داند عالم
و من در روم شنیدم قبل ازین بچندی که اولیاء دولت بیدولت تو که چندروزی دوام است و باقی است برادر بزرگ این عالی گهر را
بسم ستم هلاک ساختند و با او بدین سوء ادب که مشاهده میرود نرد دغا باختند ای یزید اگر ایمان بخدا و روز باز خواست داری
از باز خواست اینمعامله با خود باز خواستی نما و اگر بطریق اسلاف خویش طریق باطل فرا پیش گرفته و دیگر زبان مدعوی اسلام مکشا
باری خود تو منصف باش و گرد تجاهل بر فرق عقلت مپاش در کدام دین و ملت و کیش و مروت این فتح نموده نوشته‌اند یا شنیده‌اند
که فرزندان و جگرگوشگان رسول خدا را شهید سازند و تیغ جفا بر اولاد بهترین انبیا بازند و بهیچ وجه ملوم و معاتب و معذب و معاقب نشوند
و خود را از جمله مخلصان و احباء او شناسند ای وای بر تو و صد وای بر متابعان تو چون سر رشته سخن باینجا کشید و حضار مجلس واشنید
آنچه رسول قیصر روم میگوید برجاست غریو از انجماعت برخاست یزید پلید گفت ای عبد الشمس ملک بر من زبان می آری
و همت بر قلع و قمع سلطنت من میگماری اگر نه آنست که تو رسول قیصری و آن سلطان عالی فر بوده جواب کلمات ناملایم ترا
بزبان شمشیر ادا میکردم آنمرد گفت ای مبهوت بیدین و ای منحوس کوته بین حرمت رسول قیصر نگاهداشتن و عزت ملک اکبر
که تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء طغرای منشور عنایت و کرامت اوست فرو گذاشتن عقلا بمیزان خرد
خرده دان بجوی نسنجند یزید پلید بغایت برآشفت و او را بیرون شو گفت آنگاه بعضی از مخدرات اهل بیت را طلبید
ام کلثوم و زینب و امام عالی نسب پیش رفتند و چون زینب را نظر بر سر برادر افتاد زبان بفریاد واجداه و امحمداه گشاد و روی بسوی یزید
مرید آورده فرمود ای زشت هنجار نکوهیده اطوار هیچ نمی اندیشی از آنکه زنان خود را در پس پرده جا داده و دختران رسول خداوند
عالم را بدین بیحرمتی پیش خلق باز داشته از عهده جواب این عمل ناصواب چگونه بیرون توانی آمد و بکدام محبت نااستوار از آتش
غضب منتقم جبار تن خاکسار بادپیمای ترا رهایی حاصل آید یزید از استماع این کلام بر خود بلرزید و پرسید که این عورت کیست
گفتند خواهر امام حسین است دختر فاطمه زهرا ام کلثوم گفت ای یزید امید ما از درگاه حضرت اله آنست که از حیات بی ثبات
خود بهره برنداری و چنانچه ما را در رنج افکندی روی راحت هرگز نه بینی آن شقی هرزه درای پریشان بیان گفت این زن زبان دراز
هم خواهر حسین است گفتند آری زبان پر زیان آورد که ای ام کلثوم دیدی که حضرت عزت جل شأنه شاهد ظفر شعار آغازه را بستی
بخشید و آنچه درباره ما اندیشیده بود دید برشمار رفت ام کلثوم جواب داد که ای کوته اندیش بدکیش الحمد لله سبحانه منافقان را خطاب
کذاب خوانده حیث قال عز و جل ان المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت فرموده و وعده عذاب داده کما قال جل جلاله
و یعذب المنافقین و المنافقات و الحمد لله که اهل بیت رسول باتفاق مبرا اند از کذب و نفاق یزید پلید ساکت گشته روی بجانب
امام حسین زین العابدین آورده شیشه بیان را بسنگ زبان حنین در هم شکست که پدرت خواست که بر فراز منابر خطبه بنام او خوانند
و تخت عالی بخت خلافت مقام او آید عالم عالم سپاس و ستایش دادار جان آفرین جهاندار را که بمدعا خود فایز نیامد امام زین العابدین

کهم سخن

تو هر پنج را در رشته بیان بدینسان کشید که ای یزید منبر ما از آبای ما بلند پایه گشته یا از پدران تو خلعت خلافت بر قامت با
استقامت آبا و اجداد ما زنده بود که در میدان غزو و جهاد علم اجتهاد برافراشتند یا پدران تو که شرک می ورزیدند و همت
خذلان نهمت بر محاربه رسول ملک متعال میگماشتند اما من ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد که سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون نظم روزی که اندرو جگر از هول خون شود حکام را لوای امل سرنگون شود ای از برای دنیی دون
داده دین بباد اندیشه کن که حال تو آن روز چون شود یزید مرتد از اصغای این کلام صدق انجام باتش غضب افروخته
قصد قتل جناب امامت نمود ام کلثوم دست در دامن امام زمان آویخته فریاد برداشت و گفت شعر انا دیک یا صدای تما خیر
مرسل حسنیک مقتول و نسلک ضایع هیبت این کلام لرزه بر اندام آن تبه کام افکنده از آن اراده مذموم درگذشت
و دیگر بار سخنان شماتت آمیز آغاز کرد و حضرت امام عالی منقبت ما حوی درشت درست آن نادرست را ساکت ساخت
چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوط بشرح و بسط مسطور است و چون سررشته سخن بدینجا کشید که جناب امامت فرمود ای یزید
مهبط جبرئیل منازل ما بود یا خانها شما آیه تطهیر مصداق حال ماست یا مصدق احوال شما لزوم مودت قربی اشاره بمحبت ما
یا دوستی شما همچنین میفرمود تا رعشه بران مطرود افتاده گفت یا ابن حسین ازین کلمات بس کن و حاجتی از من بخواه تا
در انجاح آن بپردازم آنحضرت فرمود که قاتل پدرم را بمن ده تا بحکم شرع بقصاص رسانم یزید سران سپاه کوفه را طلبید استفسار از
قاتل امام ستوده خصایل پرسید گفتند خولی بن یزید اصبحی بدین امر مذموم اقدام نموده خولی گفت حاشا و کلا ابن انس این آتش
بکور خود برده سنان نیز از آن امر تبرا کرده آن بار لعنت بگردن شمر انداخت شمر گفت معاذ الله مرا با پسر فاطمه چکار ای یزید
بر زبان آورد که ای محیل غدار اکثر این تبه کاران ما بکار قتل حسین را بتو نسبت میدهند شمر در جواب گفت اینها طریق کذب
و بهتان پیش گرفته سبیل راست از دست داده اند کلمه حق و سخن صدق از من شنو و خود را از جاده آشنایی بیگانه ساخته
بهر طرف میرو قاتل حسین با جوانمردیست که قبایل عرب را جمع آورده ابواب بیت المال باز کرد و بساختگی لشکر اشتر پرداخت
و بر تو اهتمام بر وظایف طوایف سپاه انداخت و عبید زیاد را صاحب اختیار و متمم این کار ساخت تا عمر سعد بدمدمه و
افسوس او علم این جرات و جسارت برافراخت یزید چون سخن راست از آن کج رو ناراست گوش کرد سر خجالت
در پیش افکنده گفت دور شوید از نزد من که لعنت خدا بر شما آنگاه رو بجانب جناب امامت آورده گفت حاجت دیگر
طلب نما امام فرمود که سر پدرم با رؤس سایر شهدا حواله بمن نما تا ببرم و با اجساد ایشان ملحق گردانم یزید مرید این معنی را پذیرفته
طالب درخواست دیگر مرام از جناب امام گشت آنحضرت فرمود که مرا و اهل بیت مرا اجازت ده تا بمدینه رفته بگوشه
انزوا رحل اقامت اندازم یزید گفت این آرزو دیت نیز باجابت مقرونست مرادی دیگر درخواه آنجناب بر زبان
گذرانید که فردا روز جمعه است رضا ده تا بادا خطبه بپردازم یزید پلید این سخن را در اول حال قبول کرد اما روز دیگر پشیمان گشت
و خطیب شامی را مقرر داشته فرمود تا منادی کنند که اقاصی و ادانی در مسجد جامع مجتمع آیند و چون مردم جمع آمدند خطیب خطیئت شعار

براشعار یزید سیاه بر فراز منبر رفته زبان کذب تبیان بستایش بنی امیه وآل ابوسفیان ونکوهش آل ابیطالب وهاشمیان باز
گشاد وبر بطلان امام انس وجان حضرت حسین کرامت نشان واولویت وحقیت سر حلقه ظلمه جاهلان نفاق یزید شقی عاق
دلایل وبراهین ثبوت اوهن من بیت العنکبوت فرا داد امام زین العابدین از جا در آمده بانگ بران سگ بیدین
زده فرمود ای شامی شوم بدخطیبی بوده تو مر این قوم ظلوم جهول را بهوای نفس واهی بیهودی واندیشه از بازخواست اینقول (سبیل تمامی)
ناراست نمودی وخوشنودی مخلوق را بر رضای خالق اختیار کردی وسرمایه گران بهای دین را در گرو دنیای دون بنقد
در آوردی جمعی که از پیشگاه جلال احدیت ودیوان لایزال صمدیت بجلایل نعوت وخصایل منعوت بمناشیر آیات مناقب
موصوف وممدوح آمده اند بلسان کذب وبهتان کلمات پریشان برایشان میخوانی وتوسن توصیف اهل بغی وعدوان (در میدان تعریف)
میرانی پس روی همایون بجانب یزید آورده فرمود ای یزید ایفای وعده نما واجازت ده تا بر منبر برآمده خطبه مقرون برضای
خالق بیچون وچگون ادا نمایم وبزبانه کلید کلمات صدق آیات قفل غفلت وبطالت از صندوق سینه پرکینه ارباب غوایت
برگشایم یزید پلیدتن بقبول اینمعنی نداده وسران شام با برام تمام قدم پیش نهاده گفتند مارا آرزوست تا بر طلاقت زبان
وسلاست بیان اهل حجاز مطلع شویم وبدانیم که عبارات رایعه والفاظ شایعه ایشان در میزان فصاحت وبلاغت چه پله دارد
یزید در جواب گفت که این پسر از اشراف بنی هاشم است وایشان افصح عرب اند مبادا چون بر منبر رود آل ابوسفیان را که
اباعنجد خصم یکدیگرند نکوهش نماید روسای شام گفتند مارا هوس آن دامنگیر خاطر شده که از جد خود حدیثی بیان فرماید وزنگ شبهه
از آینه دل ما بزداید چون لجاج والحاح اکابر شام بحد ابرام رسید یزید مرید تن بقضا داده دل برضا داده اجازت را اسری صنادید
وامام همام وانمقتدای کرام بلندی بخش پایه منبر آمده خطبه مشتمل بر سپاس وستایش خداوند خردبخش زبان آفرین ومدح نبی
نعت ومنقبت خطیب منابر افلاک وزمین بر نهجی ادا فرمود که فصحا مدارج بلاغ وخطبا معارج ابلاغ از ادای مثل آن بعجز
وقصور معترف آمده انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند وزمینیان عشاق صفت بهزار زبان قانون تحسین وآفرین ساز داده
زمزمه مخالف را خارج آهنگ پرده فصاحت یافتند وبعد از ادای حمد ودرود فرمود ای اهل شام هرکه مرا شناخته بهتر وهر کم
نسب ونسبت من پوشیده مانده گوش هوش بمن دارد تا هادی عنایت بدست توفیق وهدایت پرده جهل وغوایت
از پیش دیده اش برگرفته در زمره اولوا الابصار در آرد منم فرزند رسول مختار وسید ابرار زبده کاینات خلاصه مکونات
منم فرزند رافع لوای اسلام شافع یوم یوخذ بالنواصی والاقدام منم نتیجه شاهباز بلند پرواز سبحان الذی اسری منم غنچه
گلزار عندلیب صادق نوای وما ینطق عن الهوی منم خلف الصدق محرم حرم سرای دنی فتدلی همدم بزم آرای قاب قوسین او ادنی
منم یادگار خواجه یثرب وبطحی مسندنشین صفه بارگاه اجتبی اعنی العبد المؤید والرسول المسدد المصطفی الامجد المحمود الحمید الهادی
الاحمد ابی القاسم محمد صلی الله علیه وآله وسلم منم گوهر ارزنده تاجدار قلمرو هل اتی منم نور دیده شهسوار میدان صفحه نشان لافتی
منم زبانه مفتاح بافتتاح باب انا مدینة العلم وعلی بابها منم جگر گوشه ساقی کوثر در روز جزا منم نجل مطهر مظهر العجایب ومظهر الغرایب

والدرز

و الهژبر السالب بمطالب کل غالب امیر المومنین و یعسوب المسلمین علی ابن ابی طالب و هرگاه لفظ انا ابن بر لسان صدق
بیانش گذشتی خرمی از خلایق به مخالف و موافق بلند گشتی و بعد از توصیف و تعریف جدین شریفین فرمود منم فرزند خیر
خیر المرسلین سیدة النساء فی العالمین منم گوهر صدف بحر عصمت موصوف بصفت فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی
منم در درج مخزن عفت منعوت بمجدت منم سرور سینه مخدره کائنات مشفعه
عرصه عرصات بانوی سرادق عظمی خاتون تتق عز و علا بتول عذرا فاطمه زهرا منم برادرزاده سبط رسول مجتبی ابن علی مرتضی صاحب
الحسب المنیع و تشفیع ابن الشفیع امام المؤتمن ابی محمد الحسن منم یتیم جگرخسته شهید مظلوم و غریب مهموم معصوم ابن معصوم
اختر برج سیادت نیر اعظم جهان آرای مشرق شهادت قره باصره مصطفوی غره ناصیه مرتضوی شمع هدایت فروغ انجمن
امامت غنچه ولایت شمیم گلشن کرامت سید شباب اهل الجنه صاحب الصبر و المحنت المبتلا بالکرب و البلا الشهید بارض کربلا
امام الثقلین و نور العینین مولانا و مولی الثقلین ابی عبد الله الحسین چون این الفاظ جگرسوز و کلمات محنت اندوز سیل سرشک
از جویبار دیده خونبار مستمعان روان ساخت و شعله آه و فغان از فضای سینه مستمندان علم در و بر افراخت یزید پلید متوهم
گشته بانگ بر موذن زد تا با قامت اذان قامت افرازد و چون موذن بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله رسید حضرت امام
زین العابدین عمامه از سر همایون افسر برگرفته پیش او افکند و گیسوهای مشکین موی عنبربوی عطرفشان پریشان ساخته فرمود
ای شامی بحق این محمد بر تو سوگند که زمانی توقف نما آنگاه رو به یزید آورده فرمود ای پسر ابن آکلة الاکباد و ای سالک طریق ظلم و
بیداد این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر زبان بدعوی فرزندی محمدی گشائی در دایره راستان حلقه صفت بکجی نواخته انسبی
و اگر این نوا در حق من بلند آوازه سازی که علی ابن حسین سبط رسول الثقلین ام ترا چه چیز باعث شد بران که پدرم را شهید ساختی
و مرا در محنت غربت و رنج کربت و الم یتیمی و غم بی همدمی انداختی و مخدرات سرادقات عفاف سید آفاق را مانند جواری
و اساری شهر بشهر گردانیدی و رخنه در قصر ملت بیضای جد من محزون مبتلا افکندی نفاق و عناد پوشیده خود را بمرتبه ظهور رسانیدی
و با اینهمه ظلم و ستم که بخاندان رسول مکرم روا داشتی دعوی ایمان بمیزان خرد خورده وان در پله قبول بجوی سنجیده نشود و روی
ریا بقبله دعا آوردن و نمازهای خدیعت آمیز نار و ابرپا داشتن فایده عاید بحال خسران مآل تو نرساند و بعد از ادای این کلمات
غنچه صفت گریبان چاک زده از دیده نمناک اشک گلرنگ فرو ریخت و با علی صوت فرمود ایها الناس کیست میان شما
که جد امجد او پیغمبر خدا محمد مصطفی باشد بغیر از من و لوله جوش این کلام غلغله خروش در خاص و عام افکند بعضی بیهوش گشتند
و برخی جامه صبر و شکیبائی به پنجه بیتابی بر تن ممتحن دریده از سحاب چشم چون سحاب باران سرشک فرو ریختند و جوش و
و خروشی در مسجد جامع پدید آمد که شور قیامت در پهلوی آوازه آن شور رنگ ریخت و در ان حالت بر زبان هیچ فردی بجز
لعن یزید حرفی نرفت و آن سگ ملعون از غایت توهم فریاد بر موذن زد که اقامت بگو پس اقامت گفته شد و مردم
مشغول نماز گشتند اما شوری عظیم در خلایق افتاده آن مطرود مردود در او رکوچه و بازار بلعن خفی و جلی می نواختند و یزید پلید محتال

بعد از مشاهده این حال مجلسی ساخته و اکابر شام را طلبیده آنگاه شمر لعین و دیگر ملاعین پلید را احضار نموده سخنان درشت [illegible] نمود
و کلمات خشن بر ایشان رانده و در روی ایشان گفت و بر زبان کذب بیان آورد که من باطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم
و اگر او را زنده نزد من می آوردید شرایط خدمتکاری بجای می آوردم لعنت خدا بر پسر مرجانه که اقدام این امر مذموم نموده مرا
در شام و عراق بل تمام آفاق ملوم و معاتب ساخت و بعد ازین مقدمات اسباب سفر اهل بیت خیر البشر ساخته و پرداخته نعمان
بن بشیر را با سی سوار در ملازمت جناب امامت بمدینه سکینه روان نمود و حضرت امام سر پدر بزرگوار خود را با روس سایر شهدا
بر گرفته بکربلا آمد و در بیستم صفر سر سرور اولاد خیر البشر با بدن اطهر انضمام یافت و روس شهدای دیگر با ابدان ایشان پیوست
و الآن آن مکان کرامت نشان مطاف طوایف انس و جان و زیارتگاه زمرهٔ کروبیانست و هر سال در ایام عاشورا از
اطراف و اکناف عالم سعادت منشان توفیق یاور آمده در ان مکان متبرک جمع آمده شاهد حسنات اعمال خویش را گلگونه عذار
از غبار آستان ملایک آشیان مشهد منور و مرقد معطر آن زبده اولاد خیر البشر بدست می آرند و چندین کور و شل و لنگ و لوک
و ابرص و مجذوم در ان ایام از فیض زیارت تربت جنت رتبت آن مخدوم لباس صحت و خلعت عافیت در بر می افکنند

ذکر رسیدن امام ستوده آیین حضرت زین العابدین با مخدرات اهل بیت مدار النبوت سید المرسلین

چون حضرت امام
زین العابدین روس شهدا را با ابدان ایشان انضمام داده و شرایط زیارت تربت عرش رتبت پدر عالی گهر خویش بتقدیم
رسانیده عازم مدینه شد و اهالی آن بلده طیبه از قرب وصول اهل بیت رسول علیه السلام خبر یافتند اولاد مهاجر و انصار از
صغار و کبار رضیع و مرضعه با قوافل افغان و ناله باستقبال شتافتند و چون نظر ایشان بر امام زمان و مخدرات اهل بیت سید
انس و جان افتاد بیکبارگاه ناله و افغان و امصیبتاه باوج مهر و ماه رسانیدند و جیب اصطبار بدست اضطرار بر تن چاک زده
و بدست غم خاک ماتم بر فرق بیخته و احسیناه گویان و سنگ حسرت از درد سخت جانیها بر خویش سبک و شتاب بر سینه
و دل بیتاب کوبان و مادر از غم مشحون مضمون این مقال زبان نهاده در قال نظم عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است
خانه دلها ازین اندوه ویران گشته است آفتابی از مدینه رفت سوی کربلا با بسی کرب و بلا در خاک پنهان گشته است چشم
جسم او در خون دل گشت غرق حالها بر سان گیسویش پریشان گشته است بخدمت امام عالیجناب رسیدند و در زهرة الریاض
مسطور است که پنج نوبت در مدینه منوره جزع و فزعی افتاد که مردم سست ایقان را گمان قیامت بیقین قوی پیوست
اول در حرب احد و فرار اکثری از صحابه بندای شیطان و تنها ماندن سید انس و جان با بعضی از راسخان ثابت الایقان
دوم در روز رحلت حضرت ختمی مرتبت ازین خاکدان ظلمانی بمنازل منورهٔ قدس روحانی سوم در وقت که خبر شهادت
مرکز دایرهٔ امامت حضرت شاه ولایت بدان مکان رسید چهارم در حینی که امام الثقلین حضرت حسین درین نوبت عزیمت
مکه نموده اهل بیت را با خود می برد و مردم مدینه را وداع میفرمود پنجم در محلی که دراری فلک جلالت با قوافل الام و محنت
رسیدند و سکنه بلده طیبه استقبال نموده تعزیت در گرفتند القصه چون اهل بیت بشهر در آمدند و بطواف مرقد منور

معطر حضرت

سعوط حضرت خیر النسا شتافته با آواز سوزناک و دل و جگر از خنجر ظلم و بیداد چاک چاک نعره بر کشیدند که وا جداه وا محمداه وا سیداه
وا سنداه یتیمان بی مونس غمگسار عترتیم و مظلومان بی انیس غمخوار اهل بیت نبوتیم خانه بسیلاب داده سیل سرشک ماتم فرزندان
شهید مظلوم توایم و جان سوختگان آتش عطش حسین معصوم توئیم مصیبت زدگان صحرا پر وحشت کربلائیم و در کشتگان
وادی پر دهشت کرب و بلائیم سینه چاکان تیغ ستم کوفیان بیوفائیم مجروح دلان سنان بیداد شامیان دغائیم
کباب آتش تشنه لبان کنار فراتیم و جگر سوختگان شعله نار فراق اهل نجاتیم سلام فرزند حبیب غریب مهموم مغموم مظلوم
معصوم تشنه لب پر تعب ممتحن خونین کفن شهید سعید نور عین حسنین تو حسین آورده ایم و از شر شرار اعدا ملاذ و ملجا ایم
آستان قدس آشیان ترا کرده ایم بجمال جهان آرایت بدین مصیبت های پی در پی گرفتاریم و بطلعت عالم افروزت
باین ظلمهای گوناگون از جور ستم پیشگان دون در آزاریم نظم یا رسول الله بر آر از روضه سر تا بنگری اهل بیت خویش را
تنها و غمخوار و حزین در بلا و دشمنان دین گرفتار آمده انچنانکه کس مبادا در جهان هرگز چنین و ام سلمه رضی الله عنها
دران اثنا با شیشه خون گشته خاک کربلا حاضر آمده و زبان تسلیه بیان در تسکین ایشان گشاد و کسانی را که در ماتم آن معصوم
گریان و بریان بودند نوید و وعده ثواب داد ذکر نتیجه از اخبار اخیار در افزونی ثواب گریه ماتم آن سرور ای مجلسیان
صادق الایقان اهل بیت سید المرسلین و ای محبان صداقت نشان خاندان طیبین و طاهرین دانسته اید که درین مصیبت
عام ارواح انبیاء کرام و اولیاء عظام و قاطنان ملاء اعلا و متوطنان عالم بالا بموافقت سید انبیا و سند اصفیا گریان
و حوران جنان و غلمان فردوس مکان و مخدرات سرادق عزت و خواتین تتق کرامت بمرافقت خاتون مکین و مکان
دسیده انس و جان با ناله و افغان اگر گردن ایقان بکمند ارادت ایشان در آورده اید در حلقه ایشان در آئید و شاهد
مرام خود را گلگونه از سرشک گلگون حاصل نمائید تا عروس مطلوب در پهلوی صداقت نشان صدق آئین خود در انشرح رو بنشیند
و نقش عقیدت راسخ شما بر تخته مدعا بمراد نشیند و اگر سوخته جان آتش این ماتمید چشمه چشم را سیلاب خیز خوناب سرشک ماتم
آن مردم دیده شهادت دارید و دل مستمند را شعله انگیز برق آه جانکاه مصیبت آن سر برآرای اقلیم شهادت و زینت بخشش
دیهیم کشور سیادت گردانید بتحقیق بدانید که روح مقدس مطهر آن شهسوار عرصه با فسحت قلم و تسلیم و رضا فارس میدان
با رفعت دار الملک مجد و اعتلا از هودج اقدس اطهر قدس منظر بموج اشکتری جو بیار دیده خونبار شما نظر دارد و بحال خسته
دلانی که در واقعه هایله اش جیب شکیبائی تا دامن چاک زده خاک غم این ماتم بر سر خویشتن داری بیخته اند با نظار اشفاق می نگرد
و هر که امروز در تعزیت آن غنچه خونین کفن بوستان شهادت بنفشه رنگ بلباس سوگواری درآید و بصفت لاله داغ
بیدل ممتحن سوزد در عرصه گاه عرض اکبر که جلوه خزان حسرت و ندامت تازه گلهای مراد از گلشن همیشه بهار رافت و مرحمت
حی ودود در جیب مقصود ریزد و هر سوخته جانی که امروز در آتش این ماتم تن بگداز دهد فردای رستخیز که عجب روز پر
وحشت انگیز است شفیع عرصه عرصات و دستگیر از پا افتادگان میدان آفات بشفاعتش برخیزد لمؤلفه دلا داری گر از ایمان نشانی

در این ماتم بریز اشک روانی ∴ همه لخت جگر از دیده می آر ∴ بجای آب دیده دیده می بار ∴ همیشه ماتم شه دار در پیش ∴ بشوی از اشک ماتم
نامه خویش ∴ هر چند اثبات اینمعانی ایراد اقوال سلف در بر دل غم پرور غربت زدگان شام این غم چون روز روشن است
اما بطریق تذکار کلمه چند بروایات صحت آیات نوشته می آید ∴ امید که در نظر خورده بینان نکته شناس چون صبح صادق لباس
جلوه گر آید ∴ بنزد اکثری از اهل تحقیق و تدقیق بثبوت پیوسته که هر که در ایام عاشورا بگرید و بگریاند ∴ و ترک مهمات دنیویه داده
بمراسم عزای امام هر دو سرا قیام نماید ∴ ایزد سبحانه او را بمقاصد و مآرب دارین فایز و بهره مند گرداند ∴ و هر که شام این ماتم را
روز غم و الم خود شمارد ∴ در روزی که دلها بر غم و فاقه ها خم گردد ∴ باری تعالی جل شانه او را مسرور و خورم دارد ∴ و هر که قطرات
سرشک از سحاب دیده در ماتم آن سید برگزیده فرو بارد ∴ نامه اعمالش از آب باران رحمت شسته گردد ∴ و در ریاض رضوان و بهشت
جاودان گل مشاهده بهار جمال اهل بیت رسول ملک متعال بدست آرد ∴ چنانچه در عیون الاخبار مسطور است که فرمود امام همام صفا
علی ابن موسی الرضا رضی الله عنه با ابن شبیب ∴ که ای پسر شبیب اگر میخواهی باشی با ما در جنت الماوی ∴ پس براندوه ما اندوهناک باش
و بغم ما غمگین شو ∴ و بر تو باد ای پسر شبیب که هر که دوست دارد شخصی را حشر او با آنکس باشد ∴ و بدان بتحقیق اگر در ماتم امام الثقلین حضرت
حسین اشک ریزانی فردا در فردوس برین هم جوار مائی ∴ و بآن آب دیده غمناک که موج انگیز دریای رحمت است شسته شود
نامه تو از نقیر و قطمیر ∴ و بسیل بخشایش رود آثام و ذمایم تو از صغیر و کبیر ∴ و اگر خواسته باشی ثواب کسانی که در رکاب آنجناب
بسعادت شهادت فایز آمده اند ∴ هر گاه از واقعه هایله کربلا یادآوری بخاطر بگذران که ای کاش من در آن معرکه حاضر بودمی
تا بر آن شهسوار میدان شهادت جان و روان خود نثار نمودمی ∴ مولف گوید گوی این سعادت بچوگان ارادت عمرو لیث از
همگنان ربود ∴ و بعقیده درست و صفای نیت در آن سعادت بر روی خود گشود ∴ چنانچه در اکثر از کتب معتبره سیر و اخبار
مذکور است که عمرو لیث پادشاه خراسان در هنگام عرض لشکر بخاطر آورد که ای کاش من با این لشکر جرار در آن معرکه خونخوار
حاضر بودمی ∴ و در رکاب شهادت جناب امام عالی انتساب با معاندان دین و دشمنان خاندان سید المرسلین قتال و جدال نمودمی
و نقد حیات بی ثبات در مقدم آن مقتدای اکرم نثار کردمی ∴ و بدین آرزو اگر رسیدمی چه گلهای مقصود از گلشن مراد چیدمی
و بی اختیار بگریه های زار بگریست ∴ و خود را از پشت زین بر روی زمین انداخت ∴ یکی از خواص ندما سبب آنهمه قلق و اضطراب
استفسار نمود ∴ آنچه بر ضمیر منیرش گذشته بود ∴ بزبان بیان شرح آن باز گشود ∴ و بعد از وفات چندی از ثقات او را در عالم رویا
و منام با ابهت و حشمت تمام دیده گفتند ای امیر حال بر تو چون گذشت ∴ گفت بدان حسن نیت و خطره حسنه که درباره اعانت
حضرت حسین دلنشین خاطرم گشت ∴ ایزد تبارک و تعالی جل شانه و عظم برهانه جرایم جرایم و آثام مرا در نوشت ∴ و خصمان مرا از من
خوشنود ساخت ∴ و علم دولت و اجلال مرا در این عالم نیز مرتفع بل ارفع از آن مرتبع برافراخت ∴ و ایضا در عیون اخبار الرضا
مذکور است که فرمود امام هدایت انتما حضرت رضا که هر که بمصیبت ما یعنی واقعه کربلا بگرید یا بگریه آرد دیگری را نگرید چشم او روزی که
بگرید دیده ها ∴ و هر که مجلسی ترتیب دهد و انجمنی مرتب دارد ∴ و ذکر ما را زنده سازد نمیرد دل او در حالتی که بمیرد دلها ∴ و هم در آن کتاب مستطاب است که

حکایت کرده اند دعبل خزاعی که چون پدرم فوت شد رویش بنفشه صفت سیاه گشت و پس از ارتحال بخندی بلبل لسانش برنگ
سوسن ده زبان بی زبان ماند و من از این خجالت که در حقیقت آثار غضب حضرت عزت جل جلاله مینمود بغایت ملول گشتم
اما در همان شب او را در عالم رؤیا مشاهده کردم که رخسار تیره فامش بسان خورشید انور روشن و ضیاگستر شده و جامهٔ نورانی سفید
زیباتر از حریر صبیح تن زیب خاصه قامتش گشته گفتم ای پدر بد حالتی در هنگام مرگ از تو معاینه رفت و اکنون ترا بر وجهی دیگر
می بینم باری بگوی باری سبحانه با تو چه کرد عندلیب ناطقه را چنین مترنم ساخت که ای گل مراد بهار جان پدر گرفتگی زبان
و سیه روئی رخسار بسبب شرب عقار بوده و چون نهار حیات بی ثبات از پا نشست و خشت قالب رخنهٔ لحد را فرو بست
رخسارم بهمان رنگ و زبانم بهمان آهنگ بود و زمان زمان اندوه و حسرتم می افزود که ناگاه چهره پرداز ارتنگ آله
محمد رسول الله با جمال فروغ بخش تصویر مهر و ماه شافعانه جلوه فرموده فرمود دعبل تویی گفتم آری ای شفیع عاصیان روسیاه
درج دهان همایونش صدف گوش مرا بدین الفاظ آبدار گهر ریز آمده که بخوان مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من بسلک
نظم کشیده حسب الامر حبیب حکیم سخن آفرین برخواندم شعر لا اضحک الله من فی الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا بیت
تا آخر این ابیات عرض میکردم و آن سرور رقت میفرمود و بعد از آنکه مطلع بمقطع رسید فرمود نیکو گفتهٔ و مرا شفاعت نمود
و این جامه که در بر دارم عطا فرمود و چنان مجمل از دلایل و کمال قتله امام مستوده خصال امیر المؤمنین حسین در نشأتین در صفحه
رضویه مسطور است که کشندهٔ امام حسین در تابوتیست از آهن و دست و پایش مغلل بسلاسل و اغلال آتشین و معذب بعذابهای
گوناگون و در صفحهٔ شریعت باسناد عالیحضرت رضویه مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که موسی
عمران بعد از فوت برادر خود هارون بجهت او آمرزش خواست وحی آمد بدو که ای موسی اگر آمرزش و مغفرت طلب نمائی
از برای اولین و آخرین دعای تو باجابت مقرونست مگر قاتل حسین بن علی که من بذات پاک خود انتقام از قتلهٔ او خواهم کشید
و در بعضی از اخبار آمده که در عهد موسی علی نبینا و علیه السلام غمام مکرمت و سحاب مرحمت ظل رأفت و سایهٔ عاطفت از
مفارق اراضی جهان برگرفت که دود آه تشنه لبان نبات نبات در اشتیاق شیر پستان ابر بستان افروز بسان شعلهٔ عالم سوز
سر بکرهٔ اثیر کشید و غدیر و آبگیر در فراق آب از جور رفته از شکاف زمین جامه بر تن خشک لب درید بنی اسرائیل شکایت بجناب
موسوی برده استدعای دعای باران نمودند آنحضرت سر بجیب تفکر فرو برده منتظر وحی گردید جبرئیل امین از پیشگاه جلال
خالق ما و طین رسید پیغام خلاق ثابت و سیار و رزاق مور و مار رسانید که ای موسی مرا دوستیست بغایت قوی حال نازک مزاج
از ما رنجیده و خود را از میان یکبار بکنار کشیده و تا او با ما در آشتی نزند محالست که ابواب فیض و مکرمت بحلقه کوبهای دعا گر
افتتاح بر گوش مدعا زند موسی علیه السلام گفت الهی آن شخص کیست و مقام و منزلش را نام چیست تا من بجستنش گرایم و از او درخواست
مصالحه نمایم وحی آمد که برخ فرخ نژاد حبشی برخ نامش و بر قلهٔ فلان جبل مسکن و مقامش جناب موسوی با نقبای بنی اسرائیل سبیل
سبیل طریق استعجال پیش گرفته بدان کوه عرش شکوه رسیدند و چون بقلهٔ جبل بر آمدند زنگی دیدند در نهایت مهابت و نوری

در لباس ظلمت بر فراز تخته سنکی که از بس حرارت آفتاب برنک دل عشاق بیتاب تاب رفته با استقلال تمام ندامت کرده تقصیر
نیاز بود نشسته و چشم حقیقت بین از مشاهده عالم برهم بسته سیلاب سرشک دریا دریا از سحاب چشمش در طوفان و خوناب جکر
موج موج از بحر دل ناتوان چشمش بر کنار صفحه رخسار روان چون آواز مقدم موسی بکوشش رسید طلا بر داشت و کفت ای پور عمران
خود را از نخچه مدار و پیشتر میا بل در اینجا میا که سر مصالحه ندارم جناب موسی بر زبان آورد که ای عزیز مصر محبت نیل بخش بکدام هوا
در تموج حیرت و در طریقه عبودیت و بندکی اینهمه ناز در آن درکاه بی نیاز خصوص از دل دادکان وادی محبت و نیاز بهمو جهت
آن عاشق معشوق مزاج لب بجواب چنین کشاد که یا نبی الله آنچه بر لسان وحی بیان میکذرد در پرده حق و راست بلند آوازه
میکردد اما خداوند بنده نواز هرکاه نظر رحمت و رافت بر یکی از بندکان خود اندازد و او را در جناب جلال کبریا خویش
کستاخ پیشه سازد و بجمیع مرادات آن بمراد در مقام تسلیم و رضا باید اکر بر مقتضای سکر و بیخودی التماسی پیش سازد
از کمال الطاف خداوندی بعید می آید که در انجاح مرام آن سوخته جان آتش محنت و پروانه شمع جمال محبت را در فانوس
تغافل بکذارد اندازد کلیم الله پرسید مراد از این کفت و کو و مقصود از این آرزو چیست برخ کفت کانون دل برافروخته
نار اشتیاق جویای آنست که یاد صفت کلشن همیشه بهار نعیم کلخن با تاب جحیم رنکی ندارد اکر این خار دل آزار از پای
مدعا برچیده شود غنچه پژمرده صلح با اهتزاز نسیم عنایت بر شاخچه مصالحه کل کند و عندلیب ناطقه بهزار زبان طوطی صفت
چهچه شکر پاشی شکر زند و کرنه بلبل شکفته جان خاطر پریشان بجز نوای خارج از آهنک عشاق ناتوان که مخالف
قانون راستانست نغمه ریز ترانه نکردد جناب موسی بموجب وحی سماوی فرمود ای برخ حکم خداوند برحق و حاکم مطلق چنانست
که از فراز این کوه بطرف وادی نظر افکنی و بعد از مشاهده حالتی که بدیده عین الیقین دیده آید ببین که دل آرزومندت
کدام پرده می سراید و چون برخ بجانب وادی نکاه کرد واقعه هایله و حادثه شامله کربلا برای العین معاینه کرد و بی اختیار نعره
زده بر زمین افتاد و بعد از افاقه کفت یا موسی این چه مصیبت جانسوز و نازله آتش افروز روانما بود که از مشاهده آن جکرم
خون و دیده ام جیحون دلم کباب و جانم بی تاب کشت کلیم الله فرمود بیان حال حسین سبط سید الثقلین خاتم الانبیا محمد
مصطفی است که بعد از ارتحال آنجناب از این دار ملال بردست زبردست زیردستی از اشرار و عابدین ستم و جفا در صحرای
کربلا شربت شهادت چشد و دوزخ بعذابهای کوناکون و عقوبات از حد حصر افزون بجهت او و معاونه آن ملعون دون
بسموم قهر شعله انکیز است تا از رجل شانه که منتقم حقیقی است آن مخذول تبه حال را با سلاسل و اغلال آتشین بآن سیه چال
مهین کشند برخ کفت الله الله یا کلیم الله از این حال که در من حالی نکذاشت غافل بودم و الا طریق استدعای از خلاف
آن خواهش می پیمودم آنکاه موسی فرمود ای برخ هرکاه مایه النزاع از میان برخاست پس مجلس صلح و رضا باید آراست
برخ کفت هی هی ای کلیم الله ذره بیقدر را چه قدرت و کدام یارا که کردن ارادت از کمند هوای خورشید بلند مرتبت پیچد و خود را
از جذب رشته خواهش مهر انور بیکسو کشد موسی علیه السلام فرمود هرکاه چنین است دست بردار و بجهت رفاه خلایق باران رحمت

در خواست نما

خداست نهنگ گوهر کلام چنین سفت که با موسی پیش آفتاب عالم فروغ جهانتاب سها کم بها را چه محل و منزلت که بر تن نما
نازند و در پهلوی گل احمر خزهره را چه قدر و قیمت که نرخ متاع کاسد خویش بالا کنند جناب نبوی دست دعا به عابر آرد
تا این مست ولا و دیوانهٔ بی هنر پا زبان بآیین کشاید بیخ هنوز در سخن بود که ابر رحمت چتر زده باران رحمت بشدت متقاطر
گشت که موسی و یاران تا سه شبانروز در غار آن کوه بسر برده روز چهارم رو با ماکن و مساکن خود آوردند حکایت از
زبان صحیح القولی استماع رفته که روزی در مجلس سیف خان عالمگیرشاهی سیاح صادق نفس صبح جبین و مساح مسیح دم
جهان نورد نهار و خورشید آیین که سیمای تقوی از بشره فلاح آثارش هویدا و امارات زهد و اهتدا از چهرهٔ صلاح
دثارش پیدا بود وارد گشت خان مشار الیه که در صورت اغنیا بر سیرت فقرا سلک حیات را منتظم میداشت
و با اصحاب خرقه و حال گرم جوششهای مستانه بود با کمال اخلاص پیش آمده در اثنای قیل و قال بر زبان خان ستوده مقال
گذشت که ای یکه تاز میدان سیاحت امری عجیب و واقعه غریب که در ایام طی مساحت برای العین بی شائبه ریب
و غایله شین مشاهده رفته باشد دل صفا منزل بگوش جان شیفته اصغا آنست درویش صادق بیان عندلیب ناطقه را
بر توکل بیان چنین مترنم ساخت که چندی پیش ازین ایام بعزم زیارت بیت الله الحرام کمر جد و اهتمام با خواهش تمام
بر میان جان بستم و با سالکان وادی فلاح هم جناح گشته پیاده و بی راحله با جمازه سواران شوق رخ براه آوردم و از غایت
اشتیاق بیذق روش تقدم خواهش بر سر دو زیر تقدم جسته پیشاپیش میرفتم تا شبی فیل بند خواب آمده بی اختیار سر زانوی
اضطرار گذاشته گفتم چشمی گرم کنم تا قافله برسد دیده برهم نهادن و صلای خیر باد هوش دادن گویی با هم توام و جا مسوا
یک محمل جلد قدم بود و بطریقی از خویش رفتم که بر سبیل عمر گذشته از گذشت قافله بیخبر افتادم چنان بیخویشتن از خویش
گشتم که در کامی ازین عالم گذشتم و همچنان تا دامن صبح سر بجیب خواب داشتم که نسیم سحری بدستیاری اهتزاز
پردهٔ ظلام منام از پیشطاق رواق دیده برداشت خود را دران صحرای بی منتها یکه و تنها دیده بعلم الیقین مصداق سعای
بیابان مرگ ذات بی برگ خویش را یافتم چه صحرا دشت وحشت انگیز و بیابان بی پایان بلاخیز از شدت آفتاب تموز
اخگر رنگ ریگ بادیه اش بر شرارهٔ آتش سعیر شعله طعن می افراشت و سردی نسیم سحرش بر سموم سقر خنده‌های
گرم داشت سر آبش خشک‌تر از سراب بیابان جحیم و شیرینی آبش تلخی بخش ذایقه ما حمیم مؤلفه نه صحرا بلکه دشت
وحشت آمیز درو ریگ بیابان شعله انگیز نسیم او سموم آتش افشان شرار دوزخش ریگ بیابان دل سنگ از سمومش
در تب و تاب دران آتش روان و آب نایاب سرشته اصل آن دشت خطرناک ز خاک و آب و دشت تا با افلاک
چو تقدیرم سوی آن دشت افکند شدم با سیر سرعت پای در بند نیاز ستم زد دشت بود کجا بی کشتم بهر سو دشت پیما
بهر گامی نمودم تازه مرگی بجز وحشت نبودم ساز و برگی سپند آسا بسی جستم در انجا گهی بر سر دویدم گاه بر پا ز بس وحشت
فزودی بار تشویش رمیدم دمبدم از سایهٔ خویش شب و روز دران دشت خطرناک نبودم حاصلی جز سینه چاک

چو راه چاره بر خود بسته دیدم عنان دل سوی زاری کشیدم دل شوریده از دست رفته صلای بیخودی بر خویش گفته [illegible]
مناجات بقانون ادب در عرض حاجات که ای آرام جان و سینه ریش دوا بخش دل مجروح بخویش من سرگشته را دریاب دریاب
که غم پیچید بر دل همچو گرداب بود در روشنم تا چند منزل از این وحشت بجز مرگم چه حاصل خدا داند انجامم ده از این راه که آرم تحفه جان
سوی درگاه بسوز سینه عشاق غمناک بمستی کز غمت زد جیب جان چاک بآب دیده محنت نصیبان بدرد و ناله و آه غریبان
بشام غربت و روز جدائی بصادق جلوه صبح آشنائی بنازی کز عتاب یار خیزد بمهری کز دل عشاق ریزد بمشتاقان نقل لعل دلدار
بمخموران می از ساغر یار بابروی که قوس تیر نازست بهر گوشه جانی در گدازست که رحمی بر من دلریش افکار از این صحرای
خونخوارم برون آر بکف خونم بخاک غم میامیز دم آبی بحلقه تشنه ام ریز چو جوش گریه آنجا بی ریا بود همه تیر دعا بر مدعا بود سواد
ناگهان از دور بنمود ز دل قفل غم و تشویش بگشود چنان شد مرغ عزمم گرم پرواز که سایه یکدم کامی ماند ز دنبال پس از سعی و تکاپوی بسیار
رنج بسیار درختی در نظر آمد نمودار تناور سر کشیده بر ثریا چو کوهی بر کنار آب بر پا کنار آب جای دلنشین داشت ولیکن بار و
برگ آتشین داشت من دلسوخته مجنون شیدا شده چون اخگری از تاب گرما بیتابانه بهوای آب جلد و شتابان برنگ موج
خود را بر روی آن زلال روان افکنده آتش عطش را بجرعه چند فرو نشاندم و گرد کدورت و غبار ملال از رخسار پر کلال باز شستم
و چون چهره ظلمانیم از نور فیض وضو برافروخت دوگانه شکر یگانه راحت بخش دلهای خسته چست و برجسته بتقدیم رسانیده
دمی برآسودم و بعد از آنکه تفرقه حواس بجمعیت تبدیل یافت فغان العطش العطش از فوق سر بگوشم رسیده چشم بالا کردم شخصی دیدم
کریه منظر بد طلعت که آثار غضب الهی بر تخته جبینش نقش بسته و خط لعن ابدی بر صفحه چهره بی بهره اش تمام قلم نشسته کاسه چشم خونچکانش
شعله انگیز نار ذات لهب و تلواسه ماهی زبانش شررخیز آتش غضب قوتش قوی ضعیف گشته و بحال تباه سست سخت و پیچ
بر آن درخت بسته حرارت عطش زبان از کام تپانش بدر انداخته و سوز آتش درون خوناب جگر کبابش بر سیخ مژگان ظاهر ساخته
مرا که تن بگداز رفته آتش تشنگی بود بمشاهده آن حال بر اختلال احوال خویش که هنوز در خزانه خیال جا داشت بخاطر رسید و بی آنکه از
حال تباهش اعلام جویم کشتی فقر را لنگر از میان برداشته تا آب زدم و برنگ کاسه چشم عشاق پر آب ساخته خواستم که بکام آن گنهکار
سوخته آتش قهر الهی رسانم ناگاه صدای مهیب بگوشم رسید که ای کوته اندیش بادپیما دست از این خیال خام کشیده دار که
در تنور هوس نانت بدین آب پخته نگردد استماع این کلام دلم را در بحر حیرت غوطه داده چندانکه بیک نظر باطراف آن دشت
بر خط قطره زدی بی موج انگیز آن سفال نبرد نوبت دیگر قاصد آن عزیمت فاسد آمدم هولناک تر آوازی از اول شنیدم از غایت
دهشت قدح آب از کفم بر خاک افتاده گرداب مثال بر خود پیچیدم و زمانی توقف ورزیده باز نظر بهر طرف پرواز دادم صید
مقصود بدام مدعا نیامد بخاطرم گذشت که همانا غولی این تبه کام را بر این خاکسار بدین هنجار بسته یا جنی جگر این سوخته جان را
باتش بلا خسته بترتیل بعضی از آیات بینات پرداخته کره سوم کام آرزو بر مراد آن نامراد بر داشتم در این نوبت اضعاف دوم
که شخصی میگوید تا کی از این کرمیها سرد در باره آن مرید نامرد از این اراده ناصواب دوری گزین و الا در این مرتبه خود را به پهلوی این شقی

نادرست

آمده سنگ تحقیق مقصود درست بر همین منوال باز چون هیبت آن آواز چنان هوش پرواز گشت که زبانم از گفتار و پایم از رفتار
بی اختیار ماند و بعد از ساعتی که بخود آمدم رخ بدان شاه مات غضب الهی آورده فرزین زبان را بر بساط بیان بدینسان راندم
که ای تشنه عذاب الیم و مبتلای بلای عظیم بدین منصوبه خطای بیجا مهره بیکرت کشادی دست نداد و بخیال دو ششش
نقش مراد از کعبتین مقصود جز سه خال بر تخته مدعا طاسی نیفتاد خبری از کج بازیهای نا راست خود بزبان راست بیان نما تا شاید
تن و جان گرفتار خصل بلای ترا بکمند دعا رهای دعا باز رهانم و کام تشنه لب ترا بر چشمه مقصود رسانم چون آوازه این نوا
خارج از آهنگ راست نغمه بزیر پرده سماعش کردید آه آتشین شرار برنگ شعله کام و دهان اژدهای دهان از تنور سینه آن
نابکار شرر ریز آمده زبان آتش فشان بسان شعله جواله گردان ساخته اخگر سخن در جیب و دامان استماع بدینگونه ریخت که
هی هی ای غافل رست لیی نادان بیخبر از حال تباه من و سیاه بی سر و سامان من نه آن هیچکسم که بهوای نمایش هیچکسم ابر رحمت ظل
رافت و مکرمت بر سر ابترم اندازد و نه آن سوخته بجانم که در نجاتم مشفعی نار ملتهب سموم غضب را باب شفاعت فرو نشاند
شفیع عرصه عرصات با من مبتلا آفات در خصومت و پرخاش و منتقم جبار با ذرا اعمال نا هنجار بر سر مکافات و پاداش
ساقی کوثر از من تشنه لب افروخته جگر بیزار و خاتون جنان از من عاصی جهنم مکان دل آزار قاتل امام سعید شهادت انتما
حضرت حسین مجتبی بدبخت روسیاه یزید دون تباه ازان باز که این امر ناپسند نسبت بآن سید ارجمند از من مرتد نابکار
بر روی کار آمده دل دوزخ منزلم بشکنجه عذاب گوناگون گرفتار و تن آتشین تابوت محکم برنج و عقاب روز افزون
در آزار سهلترین عذابهای دشوارم یکی اینست که آتش عطش و نار ذات لهب در کانون سینه ام شعله خیز و چنین آب زلال
در پیش نظرم عطش انگیز بمجرد استماع این کلام هوش از دل و دل از هوشم پرید و از بیم عذاب ایزدی سایه از من ظلمت همسایه
وا برید جانم از بلا حذر گویان و زبانم بلعن آن ملعون در جریان چون رحمت خداوندی ازان وادی بیرون تاختم و از هول آن بلا
بل از بیم غضب پروردگار جل و علا در سرعت سیر شعله سان همعنان صرصر تیز تک گرم راندم و تا اول شب چون صبح صادق لقب
در هیچ مکانی نفس نزدم که بیک نگاه خود را در میان قافله یافتم و معنی فرج بعد از شدت باز شناختم و اینخبر در میان قافله
شهرت گرفته جمعی از اعراب نقلی چند که با سرگذشتم گونه تفاوتی داشت بیان کردند و برخی بجنس همین حکایت را بمعرض بیان
آوردند مستمعان اهل ایمان تیغ زبان بلعن آن شقی مدبر و سایر ظلمه مبتدعه ستم شعار بیعار که بر آل سید مختار ظلم و بدعت روا داشتند
افراختند و آنملاعین بیدین را بنوازش لعن و افرازش طعن سرا و جهرا نواختند مخدوم جهانیان سید جلال بخاری در خزانه جلالی
فی باب السابع عشر مینویسد که متغلبه بنی امیه فرزندان رسول خدا را شهید کردند و بر علی مرتضی و حسنین سب جایز می شمردند
و در خطبات زبان بزبان بشتم اهل بیت میکشادند و انواع اهانت و مضرت بآل رسول میرسانیدند پس من ایشانرا دشمن
میگیرم و مسلمان نمیشمرم و منافق میدانم و ازین قبیل کلمات در خزانه جلالی مفصل و مشروح بسیار ذکر یافته که این مختصر گنجایش
تبیین آن ندارد و تیغ زبان را بر مفارق آنملاعین بدینگونه فرود می آرد که لعن الله الظالمین لآل رسول الله فاطمه المولف از عدوی

خاندان بیزار شو، آنکه هان در زمرهٔ ابرار شوار، تیغ لعنت بر سر آن مردون بزن، گرد و چشم روشنست او چشم کیهان
قال حال قتل امام ستوده خصال به ثبوت پیوسته که بعد از شهادت حضرت امام عالی مرتبت از اطراف و جوانب ولایت شام
و حجاز بعضی بطمع حکومت و برخی عن صمیم القلب بطلب خون انجاب کمر بستند چنانچه عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه در سنه
ثلاث و ستین در مدینه منوره خروج کرد اما کاری از پیش نبرد چه یزید پلید مسلم بن عقبه مُزنی را با فوجی از سپاه شام و خیلی از اهل
ظلم و ظلام بدان مکان کرامت نشان فرستاد و در باب قتل و غارت دار الهجرت حضرت ختمی مرتبت مبالغه تمام بجا آورد و مسلم کافر کیش
بمدینه مشرفه رسیده میان عبد الله و سپاه شام روسیاه کوبه محاربه دست داده عبد الله با پسر خود شربت شهادت چشید
و مسلم کافر منش بشهر در آمده تا سه روز دران بلدهٔ طیبه دست بقتل و غارت کشاد و دران واقعه قریب شش هزار مسلمان
بتیغ سپاه آن کافر بی ایمان شهادت یافتند و بنا برین آن ملعون را مسرف خواندند و در اوایل سنه اربع و ستین مسلم منحوس آهنگ
بفرموده یزید بی دین بعزم رزم عبد الله زبیر که او در مکه بدست آویز طلب دم امام طالب ریاست گشته بود شتافت و در اثناء راه
مرضی که داشت اشتداد یافته بموجب وصیت یزید پلید حصین بن نمیر را امارت لشکر ابتر مقرر داشته بمنازل جحیم و درکات عذاب
الیم عنان تافت و حصین نزدیک بمکه معظمه رسیده میان او و ابن زبیر قتال عظیم وقوع یافت و در اثنا کر و فر منذر بن زبیر
کشته گشته عبد الله برادرش بشهر گریخت و شامیان آن مکان کرامت بنیاد را مرکز وار در میان گرفته و بر جبل ابو قبیس منجنیق نصب
کرده بجانب مسجد الحرام که مسکن عبد الله بود آغاز انداختن سنگ و قواریر نفط کردند و جمعی کثیر از زن و پیر از شومی آن مدبر
شریر هلاک گشتند اثواب و ابواب بیت الله الحرام بواسطه اصابت قارورهای نفط بسوخت و بروایت امام یافعی شاخهای
کبش اسمعیل که تا آنغایت در حوالی حرم موجود بود محترق گشت و بواسطه حرکات شنیعه شامیان تردد مردم در فضای آن مکان
محترم صعوبت پذیرفت و زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول کشید ناگاه خبر مرگ یزید پلید میان فریقین
شایع گشت و حصین بن نمیر طبل رحیل کوفته بشام شتافت و در اکثر کتب تواریخ مسطور است که سبب مرگ یزید مرید در صورت
ظاهر آن شد که روزی در عین مستی شراب که از غایت رغبت بارتکاب آن امر مذموم میگفت تبرا جستم از دین محمدی
و تولا بردم بدین عیسوی چنانچه قاضی شهاب الدین دولت آبادی که افقه و اعلم زمان خود بود بتفصیل روشن اینمقدمه را در مناقب
السادات بیان نموده برخاسته آغاز رقص کرد و درین اثنا بعذاب عاجل و آجل گرفتار آمده بدست انداز اجل از پا افتاد
و فرقش بر زمین خورده روح خبیث آن بدرگ بدرک پیوست مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و زمان تغلبش سه سال
و هشت ماه بود لعن الله علیه و علی اتباعه و اشیاعه و احبابه و اخلائه و اعوانه و انصاره اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا الی یوم
الموعود و بعد از او معاویه پسرش بر مسند خلافت نشست و در همان چند روز مردم را بمسجد جامع جمع آورده و بعد از ادای
حمد و ثنا و درود سرور انبیا گفت ایها الناس بتحقیق نظر کردم در امور شما و امر خود نیافتم ذات خود را سزاوار ریاست شما
و ندیدم خلافت را زیبنده بحال خود زیرا که دیگری بهتر از من و اسلاف من در میان شماست و خلافت حق و میراث اوست علی

ابن الحسین

ابتغای کسیکه پیش گیرد راه راست میجویید دست در دامن متابعت و متابعت او زنید و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده
باب اختلاط بر روی معاشرت و انبساط بر بست و بگوشه انزوا و فراغ نشست و بعد از اندک زمانی رخت از این مرحله
فانی بسرای باقی کشید و بعد از او امر حکومت و ریاست بسعی عبید زیاد بر مروان بن حکم که پدر و پسر مطرود و مردود پیشگاه
جلال نبوت بودند قرار گرفت و سلیمان بن صرد و مختار در زمان او بطلب خون امام سعید شهید خروج کردند اما بیان
خروج سلیمان بن صرد خزاعی که در سلک صحابه سید انام انتظام داشت بطریق اجمال آنکه طایفه از اهل کوفه که مکاتیب کذب
اسالیب بجناب امام معالی نصاب ارسال نموده آنحضرت را طلبیده بودند بعد از آن جانب او را فرو گذاشته از بیم عبید زیاد
بمعاونتش نپرداختند چنانچه شمه از آن سمت گذارش یافت بر قبایح اقوال و اعمال خویش مطلع آمده گفتند خسران ابدی و
نکال سرمدی بحال تباهی مال ما عاید گردید که فرزند رسول خدا را طلبیده انتیم و در اعانت و استمدادش علم تغافل و تکاسل
افراشتیم تا شهید شد و روسای قوم در سال شهادت آنحضرت بمنزل سلیمان بن صرد جمع آمده و بامارت او اتفاق نموده
قاصدان چرب زبان باطراف و جوانب بلدان فرستاده از داعیه خویش اطلاع دادند و جمعی کثیر بقدم قبول و اقبال
پیش آمدند اما مدت چهار سال آن اراده بسبب بعضی موانع در حیز تاخیر و تسویف افتاد تا در محرم سنه خمس و ستین که موعد
خروج بود از کوفه بیرون آمده بنخیله معسکر ساختند و با آنکه قریب صد هزار کس با سلیمان بن صرد بیعت کرده بودند زیاده از
هژده هزار مرد حاضر نشد و سلیمان از بیوفائی و نارسائی قوم متاثر گشته بعد از تقدیم مراسم مشورت بطرف شام روان شدند
و در عین الورده با سپاه مخالف محاربه واقع شده جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند و سلیمان بزخم تیر از پا در آمده و بعد از شهادت او
مسیب و عبدالله متعاقب یکدیگر علم بر گرفته وادی مرگ پیمودند و نزدیک بغروب آفتاب رفاعه بن شداد رایت بر گرفته
قدم باز پس کشید و لحظه در معسکر خود قرار گرفته در جوف لیل طریق سلامت پیش گرفت اما بیان خروج مختار بن ابو عبید
بن مسعود ثقفی که دمار از روزگار قتله خاکسار سرور اخیار برآورد چنانچه عدد قتیلان او بروایت ابوالموید خوارزمی چهل و
هشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر بغیر از مردمی که در محاربات کشته شدند رسید و عمر سعد و شمر و عبید زیاد و محمد بن اشعث
از آنجمله بودند بر سبیل ایجاز و اختصار آنکه مختار بعد از مرگ یزید در اوانی که ولایت کوفه در تصرف گماشته ابن زبیر بود
طلبا لمرضات الله یا بجهت حصول مآرب عز و جاه داعیه طلب دم امام شهادت انتساب پیش نهاد خاطر ساخت
و محمد بن حنیفه را مهدی لقب داده چهل مکتوب از زبان محمد بچهل کس از روسای کوفه مبنی بر طلب خون جناب امامت
ایاب و متابعت و معاونت مختار در آن باب نوشت و چندی از این مردم بمکه معظمه بخدمت محمد شتافته مدعای
مختار معروض داشتند فرمود و بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت عزت جل شانه و عظم برهانه باهتمام
یکی از بندگان خود انتقام اهل بیت سید مختار از اعدا ناپکار کشد و ایشان را بر دست یکی از عباد خویش بتیغ مکافات کشند
مردم کوفه چون این سخن از محمد شنیدند گفتند اگر نه رضای محمد مقرون بخروج مختار می بود هر آینه ما را از متابعت او منع فرمودی

و بعد از مراجعت ایشان بکوفه کار مختار رونق تمام یافته در ماه ربیع الاول سنه ست و ستین خروج کرد و بعد از محاربه بعمال آن
گماشته ابن زبیر که در قصر امارت متحصن بود در دل شب بدست یاری کمند جان ازان مهلکه بیرون برد و مختار بران بلده استیلا
یافت و دران اثنا خبر رسید که عبید زیاد بفرموده عبد الملک مروان با سپاهی گران با اراده تسخیر حجاز و عراق نصیبین را
معسکر ساخته مختار یزید بن انس اسدی را با سه هزار سوار پیش فرستاد و عبید بران حال اطلاع یافته ربیعه بن مخارق را با شش هزار
نابکار باستقبال یزید فرستاد و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین دست داده نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم سپاه مختار وزید
و جنود شام منهزم گشته بسیاری ازان قوم خاکسار برهنمونی شمشیر آتشبار بدار البوار شتافتند و سیصد کس در پنجه تقدیر اسیر آمده
باشاره یزید بن انس سبیل قتل پیمودند و همان شب ابن انس وفات یافت و ورقا بن عازب که بعد ازو مامور بامر امارت سپاه بود
مصلحت در مراجعت دید و در آخر همین سال عبد الله زبیر محمد حنفیه را بجهت انکار از بیعتش مقید ساخت و محمد مختار را از کیفیت حال
اخبار نموده مختار هزار سوار جرار بمکه فرستاد و تا بیگاه بحریم حرم در آمده آنجناب را از حبس خلاص ساختند و میان محمد و ابن زبیر صلح گونه
واقع شد و در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک اشتر را با دوازده هزار سوار بدفع ابن زیاد نابکار نامزد ساخت
و چون ابراهیم از کوفه بیرون رفت بعضی از اشقیا مثل شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث کندی و عمر سعد
اتفاق نمودند که مختار را از میان بردارند و مختار خبردار گشته ابراهیم را از اراده آن ملاعین اخبار نمود و ابراهیم از ساباط مداین مراجعت کرده
در روز خروج خوارج بکوفه رسید و میان فرقه ضلال تاخته در حمله اول پنجاه نفر را که داخل ملاعین کربلا بودند بقتل رسانید و ششصد کس را
اسیر گرفته از انجمله دویست و پنجاه نفر را که ایشان نیز از اهل ظلمه کربلا بودند به بئس المهاد فرستاد و خاطر از دغدغه شر اشرار فارغ ساخته
بار دیگر بعزم رزم عبید بی آزرم روان گردید و در نواحی موصل تلاقی فریقین دست داده نیران قتال و جدال اشتعال یافت و در
اثنا رکیر و دار حصین بن نمیر السکونی بضرب شریک بن یعلی از پا در آمد و قتل آن لعین سبب انکسار رایت عبید خاکسار گشت
و ابراهیم بن مالک بمیان میدان شتافته سپاه خود را گفت ای انصار دین دست و بازوی جهاد بگشائید و بر اولاد قاسطین و اعوان
ظالمین و جنود پسر مرجانه لعین که حقیق فنا و طریق افنا بپیمائید بدرستی این آن ملعونست که آب فرات از حسین بن علی باز داشت
و او آن بی دینست که بحسین پیام فرستاد که ترا امان نیست تا حکم من فرود نیائی و او لعینیست که مخدرات استار نبوت را برسان
اسیران از کوفه بدمشق روانه ساخت از شنیدن این کلمات عرق غضب عراقیان در حرکت آمده بیکبار بر شامیان
تیره روزگار حمله بردند و از لمعان تیغ بارقه کردار و شعشعه سنان خاراگذار سپاه روسیاه شام راه انهزام پیش گرفته و خورشید فتح
و تایید از افق علم نصرت شیم ابراهیم طالع گشت و سپاه عراق ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدند چنانچه ابو المؤید خوارزمی
گوید که عدد قتیلان آن معرکه بهفتاد هزار رسید و بعد از غروب آفتاب ابراهیم بن مالک بر کنار فرات بعبید زیاد رسیده
بی آنکه مجال خسران مآل آن نکوهیده افعال اشنا گردد بضرب تیغ آتشبار آن سگ بدنهاد بدکار را بدار البوار فرستاد و صباح روز دیگر
با خواص خود گفت که دوش بر کنار فرات شخصی را کشتم که بوی مشک ازو بمشام من رسید غالب ظن من آنست که او ابن مرجانه است و بعضی ازان

دیدم مسلمانان شتافته و آن لعین را کشته یافته سرش از تن جدا کردند و پیش ابراهیم آوردند و ابراهیم سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را
با سر دیگر سران سپاه شام بکوفه فرستاد و در تاریخ یافعی مذکور است که ترمذی باسناد خود از ابن عماره بن عمیر روایت نموده که گفت
در وقتی که سر عبید زیاد و شیعه او را در مسجد کوفه برهم چیده بودند چون انجا رسیدم شنیدم که مردم میگویند قد جاءت قد جاءت
نگاه کردم دیدم ماری آمد و در بینی ابن زیاد رفت و ساعتی درنگ نموده بیرون شتافت و غایب شد و بعد از ان باز آمد و خلایق
گفتند قد جاءت قد جاءت آمد و مار بار دیگر آمده بسوراخ بینی او رفته بیرون رفت و این واقعه در آن روز مکرر بوقوع انجامید و دری که
هر کرت مار از ان راه آمد و شد نمود بباب الثعبان اشتهار یافت و در زمان تسلط بنی امیه بر آن بلده قبلی بران مکان بستند
و باب الفیل خواندند اما صورت شهرت نیست و ابراهیم متعاقب روس آن ملاعین بکوفه رسید و مختار سر ابن زیاد و حصین بن
نمیر و شرحبیل بن ذو الکلاع و ربیعه بن مخارق و بعضی دیگر از امراء شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه روان ساخت
و محمد بشکر آن موهبت دو رکعت نماز گذارد و فرمود تا روس اشقیا را در اسواق بیاویختند و چون مختار بعد ازین فتح نامدار
کما ینبغی بقتل ظلمه کربلا نپرداخت محمد بن حنفیه و بعضی از موالیان زبان بطعن مختار دراز کردند و مختار بتقصیر خویش اعتراف نموده
فرمود که عبد الله کامل اسامی حاضران کربلا بر صحیفه ثبت نماید و بعد از اطلاع بر اسامی اکثر و ضلال اکثری را بدست آورده هر یک را
بعقوبتی دیگر بقعر سقر فرستاد و از جمله آن ملاعین یکی شمر ذی الجوشن کلابی بود که ابن ابی الکنود بفرمان مختار تنش از بار سر سبک بار ساخته
جثه خبیثه اش را پیش کلاب انداخت و دیگر عمرو بن الحجاج زبیدی است و دیگر عمر نحس است و دیگر حفص بن عمر نحس است خواهرزاده مختار
و دیگر قیس بن اشعث کندی است که بقیس قطیفه شهرت گرفته بود و دیگر خولی بن یزید اصبحی و دیگر بجدل بن سلیم که طمع در خاتم امام هم کرده بود
بفرموده مختار دست و پایش قطع کردند و دیگر حکیم بن طفیل است که او را تیرباران کردند و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله
البجلی و عبد الله بن قهر الخولانی و اسحق بن حیوه و زرعه بن شریک و صبیح شامی و حرمله بن کاهله و سنان بن انس که از جمله
روسا ظلمه کربلا بودند در ان روز بفرموده مختار بدار البوار فرستاده شدند و در آخر سنه سبع و ستین میان مختار و سپاه مصعب بن زبیر
محاربه دست داده مختار کشته شد و در سنه احدی و سبعین مصعب بدست زاید بن قدامه که پسر عم مختار بود در حرب عبد الملک
مروان بقتل آمد و چون عبد الملک مروان خاطر از جانب مصعب جمع ساخت همت بر دفع عبد الله زبیر بگماشت و در مبدا سنه ثلاث
و سبعین هجرت حجاج بن یوسف ثقفی را با سه هزار سوار بحجاز فرستاد و حجاج بعد از محاربه و مقاتله شدید عبد الله را از سرای فانی
بدار باقی کشید مخفی نماند که بعد از شهادت امام شهید سعید هرج و مرج تمام باحوال اهالی عراق و شام راه یافته بمکافات کردار ناهنجار
خویش گرفتار آمده دمی براحت نزدند و نفسی بارام نکشیدند و بر یکدیگر تیغ قتال و جدال بسته گاه اهل عراق بر شامیان غالب آمده
انصار ایشان را به بیابان مرگ روان میساختند و گاه سپاه شام بر عراقیان مستولی گشته دود از دودمان آنها بلند بر آورده بخاک مذلت
و هوان می انداختند و چندان کشش و خون ریزش بمیان آمد که عدد مقتولان معارک و مجالس را علام الغیوب بهتر میداند تا نوبت
بنی عباس رسید و عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ملقب بسفاح که اول ایشان بود در زمان حکومت مروان حمار بمدد و اعانت

ابو مسلم مروزی خروج کرد و تخم بنی امیه را از جهان برانداخت و بجز نامی ازان شجره بد نام در میان نگذاشت حتی آنکه به نبش قبور ایشان
پرداخت بغیر از قبر عمر عبد العزیز گویند در قبر معاویه هیچ نیافتند و در قبر یزید مرید مشت خاکستری دیدند و اجساد آنها را که درست
یافتند از قبر بیرون انداختند و سوختند زمان تغلب بنی امیه که چهارده نفر بودند بنود و یکسال کشید اول ایشان معاویه بن ابو سفیان است
و آخر ایشان مروان بن محمد بن مروان اکنون زیاده ازین در احوال شقاوت مآل ارباب بغی و ضلال سخن گفتن صواب ندید و رقم
نسخ بر تفصیل حالات ایشان کشید لمؤلفه در انشاء احوال اهل عناد بیانم ازین پس یاری نداد در اجمال و تفصیل احوالشان بجز لعن حرفی
ندارد و زبانی ذکر مجملی از سیر فرخنده اثر چهارم ائمه اثنا عشر هادی کافه بشر زین السموات والارضین علی ابن الحسین زین العابدین
امام همام علی ابن الحسین علی ابیهما و علیه السلام امام چهارم است از ائمه اثنی عشر و بعوارف ذات و معارف صفات افضل اولاد
محامد سنن سنیه مصطفویه از مرآت ذات محمدت آیاتش عکس نما و عرایس سیر مرضیه مرتضویه از آینه جبین سعادت شمائلش چهره آرا
نسیمه رضیه قدس نمودش چمن پیرای گلزار اخلاق حسن وجود فایض الجودش سرو ریاض جان حسین موتمن جسم خلافت و سرور پیراهن صفا نفیش
بمنزله جان و قلب امامت و دین پروری را قالب وافیش روح روان چمن سجاده عبادت از رنگین گلهای سجود آن بهار
باغ عالم رشک گلزار ارم محراب ابروی طاق زهادت از حمل ارتیام و قعود ان چشم و چراغ امم سر سبز خرم شکسته رنگی گلگون
عذارش در استحکام صلوة عارض افروز خورشید طلعتان ریاض نعیم و سحاب سیل انگیز چشمه سار عیونش در همه اوقات موج خیز بحار
لطف عمیم لقب اطهرش زین العابدین و سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات و ذکی و این نسب اطهرش روشن تر از
خورشید مبین اسم شریفش علی ابن الحسین جسم لطیفش مقتدای خافقین والده ماجده اش شاهزنان شهربانو بنت یزدجرد
الطاف عمیمش درمان دل اهل درد کنیت همایونش ابو محمد طینت میمونش مظهر اخلاق ممجد نقش خاتمش قایل الخیر مسند کرسی
بلند مرتبه امامت بجلوس میمنت مانوس آن مقتدای ابرار بموجب وصیت آبای بزرگوار به پایه برتری نشست و بر راستی این مدعا
صدق صنیا از حجر الاسود ادای شهادت بوقوع پیوست نهال قامت با اعتدال آن امام ستوده خصال در حین انتقال وصی
رسول ملک متعال دو سال داشت و در واقعه کربلا بیست و سه سال و بعد ازان حادثه نازله سی و چهار سال عمر یافت و هجدهم
محرم سنه خمس و تسعین بر دست عبد الملک مسموم آمده بتماشای گلزار قدس و ریاض انس شتافت و در گورستان بقیع نزد عم
بزرگوار خویش امام حسن علیه و علی ابائه السلام مدفون گردید سنین عمر شریفش به پنجاه و هفت رسید و ایام امامتش سی و چهار هفت سال
سال کشید و در عدد اولاد این قدوه عباد اهل اختیار را اختلافست اما از اسامی سامی اولاد ذکور آن امام معصوم مبرور آنچه
متفق علیه است مذکور میگردد امام محمد الباقر که از ام عبد الله فاطمه بنت امام زمن حضرت حسن تولد فرمود و زید که در کوفه
بسعادت شهادت فایض آمد و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی که بقول صاحب گزیده افطس لقب داشت
و این هفت امام زاده عالی نژاد از امهات اولاد بودند و اسامی نبات مکرمات آنقدوه اهل نجات بقول شیخ مفید زینب
و خدیجه و فاطمه و ام کلثوم بوده ذکر بعضی از مناقب و مفاخر مقتدای دین و پیشوای ارباب یقین سید الساداث رفیع الدرجات

ذکر امام علی زین العابدین سلام الله علیه و علی سایر الائمة الهادین بروایات صحیحه مرویست که نوبتی در مکه معظمه محمد حنفیه با جناب
گفت یا علی صلاح آنست که سلاح رسول مجتبی بمن حواله نمائی زیرا که من پسر صلبی علی مرتضی ام و بامر امامت از تو سزاوارترم و بجا
امام زین العابدین بعد از اقامت حج و براهین و اصرار محمد بر حرف نخستین بر زبان معجز بیان گذرانید که انسب آنست که نزدیک
حجر الاسود رویم و بر صدق دعوی خویش شهادت طلب شویم محمد بر بموجب رضا داده باتفاق نزدیک حجر الاسود رفتند
و نخست محمد بحسب اشاره قدوه ارباب بشارت در سوال تقدم نموده شیشه مدعایش بسنگ سکوت حجر بشکست
و نقش آرزویش بمراد ننشست آنگاه امام عالی درجات بعد از رفع مناجات و عرض حاجات بر زبان آورد که ای سنگ بحق خدای
بخشنده نام و ننگ که مواثیق انبیا و اصفیا در تو ودیعت نهاده که ما را خبر دهی از امام زمان و وصی حسین بن علی مقتدای
انس و جان حجر بفرمان حی اکبر بلغت عربی فصیح گفت بخدای سزاوار پرستش که امامت و خلافت بعد از حسین بن علی
بن الحسین رسیده و ایزد جل شانه او را از افراد بشر برگزیده و در آنحالت حجر بمثابه در حرکت آمد که نزدیک بود از موضع خود
بیرون افتد و محمد بعد از مشاهده این امر بدیع غریب دامان از داعیه خویش در چیده بامامت آنجناب قایل آمد روایت
و در سبب لقب شریفش بزین العابدین مرویست که آن مستغرق بحار قرب اتصال عبودیت و محو تماشای گلزار جمال
ربوبیت بر شیوه ستوده خویش مشغول نماز بود که مطرود بارگاه جلال کبریا ابلیس دغا بر صورت اژدها متمثل شده در نظر
امام آمد تا باشد که جناب امامت را بخود مشغول سازد غافل از آنکه بیت جائی که عصمت علی حافظه بود شیطان بسر در آید
اگر اژدها شود و امام مؤتمن اصلا از حالتی که داشت رجوع نفرمود تا ابلیس شقاوت فرجام انگشت ابهام امام عالیمقام
در دهان گرفته چنان بفشرد که آنحضرت متألم شد اما سر موی از حالی که او را بود دور نشد تا بر آینه ضمیر منیرش که مشکات انوار هدایت
و ولایتست روشن گشت که این خیره سر تیره لباس سیه درون شیطنت اساس ابلیس پر تلبیس است پس زبان بلعنش گویا ساخته
تیغ لاحول اراده فاسده اش را دو نیم ساخت و در آن اثنا شنید که هاتفی سه مرتبه آواز داد که انت زین العابدین روایت
بثبوت پیوسته که آن بهار گلزار یزدان پرستی شبانروز هزار رکعت نماز میگذارد و از کثرت عبادت مواضع سجود
مانند زانوی شتر درشت شده بود و با وصف اینهمه عبادت آن آزاده را چنان بادب و استقامت رفتی که چون برگ وضو
ساختی گلگونه عذار رعنایش از بیم آگاهی رنگ کاهی طرح انداختی و نهال قامت سرو مثالش در هوای ازدیاد نسیم عنایت
بسان بید بر خویش لرزیدی سر آنرا استفسار نمودند فرمود هیچ میدانید که متوجه جناب عز و علا و بارگاه عظمت و کبریا
نه میگردم و کمر خدمت که بر میان می بندم روایت از سفیان بن عیینه منقولست که گفت نوبتی آن نتیجه سید عرب
و بطحی قصد زیارت بیت الله الحرام فرمود و چون هنگام تلبیه شد رنگ گلگونش در هم شکست و لرزه بر اندام همایونش
نشست و زبان شیرین بیانش از ادای لبیک فرو بست بعضی از خواص اصحاب موجب عدم ارتکاب آن امر
استفسار نمودند فرمود برق خوف این اندیشه در خرمن دلم زده که مبادا لبیک گویم و لا لبیک جواب شنوم

سود در اثنای این کلام در نثار سحاب چشمش ستاره بار آمده موج اشک شفقی رنگش از افق گریبان و کنار سپهر دامانش در ریخت
و چون بحد کفشته که از تلبیه چاره نیست همچو آنکه بر زبان آورد اللهم لبیک لرزه بر اعضاء مبارکش طاری شد و بر صفت ستاره
از سپهر هودج بر مهد زمین افتاده بیخود گشت روایت در ترجمه مستقصی از ابو علی زیاد بن رستم مرویست که گفت بودم
روزی در مجلس امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه و علی آبائه السلام که از عمل حضرت امیر المومنین علی مذکور میشد فرمود
هیچکس را از امت طاقت عمل رسول مجتبی علیه التحیة والثنا نبوده مگر علی مرتضی را و جناب مرتضوی هزار بنده از مال خود بکد یمین و عرق
جبین بدست آورده آزاد ساخت و لباس آن زبده ناس بغیر از کرباس نبود و از آستین جامه اش آنچه از سر دست زیاده آمدی
قطع فرمودی و در لباس زهد و ورع هیچ یک از اهل بیت و فرزندان با آنجناب آنقدر مشابهت نداشت که علی ابن حسین روایت
از زهری مرویست که گفت بودم در مدینه مشرفه که شنیدم علی ابن الحسین را مقید ساخته اند و میخواهند بدمشق نزد عبد الملک
مروان برند من بمکان حبس شتافتم و از مستحفظان ماذون گشته بخدمت آنجناب رفتم و در و نگریستم و زار بگریستم و گفتم ای کاش
من بجای تو بودمی فرمود ای زهری می پنداری که ازین قیود مرا حیست تحقیق بدان که چنین نیست بلکه هر گاه میخواهم آنها از من
دور میشوند باید اگر تو از ابنای زمان رنجی رسد برنجی و از عذاب الیم حضرت باری یاد آری تا آن دشوار بر تو آسان گردد و دیدم که
علی فی الحال از آن مقیدهای بر پا و بر جدا شد و جناب امامت گفت ای زهری من زیاده از دو منزل با ایشان در نخواهم رفت و چون
چهار روز ازین واقعه بگذشت عوانان بمدینه مراجعت نمودند مردم مدینه سبب رجوع را پرسیدند گفتند در فلان منزل تمام شب علی
ابن حسین را پاس داشتیم صبحی که بخیمه در آمدیم دیدیم بندها افتاده است و او غایب گشته راوی گوید من بعد از چندی نزد عبد الملک بن
مروان رفتم او احوال آنجناب از من پرسید آنچه دیده بودم بیان کردم گفت در حینی که گماشتگان من او را گم کردند نزد من آمد
و فرمود میان من و تو چه واقع شده که مرا بحال خود نمیگذاری گفتم میخواهم با من باشی قبول نفرمود و بیرون رفت و الله که هنوز
در همان خوف و خشیتم روایت در شواهد النبوت مسطور است که روزی آنجناب با جمعی از اصحاب در صحرای نشسته بود ناگاه
آهوی آمده در برابرش بایستاد و دست بر زمین میزد و فریاد میکرد حاضران گفتند ای زبان وران آفرینش و مردم دیده ارباب
بینش این بی زبان بدین زبان بسته چه میگوید فرمود ناطقست بآنکه فلان قرشی دیروز بچه مرا برده و از آن باز او شیر نخورده
میخواهم او را ببینم و شیر دهم پس امام همام حکم باحضار قرشی فرموده ماجری بر او خواندند و قرشی آهو بچه را حاضر ساخته با هو وا گذاشت
و آهو بچه را شیر داده و با خویش گرفته روان شد و بانگ میکرد پرسیدند یا ابن رسول الله اکنون چه میگوید فرمودی میگوید جزاکم الله
خیرا روایت از منهال بن عمر مرویست که نوبتی در ایام حج از کوفه بمکه رفتم و بتقبیل انامل فیض شامل مردم دیده انسان عین
علی ابن حسین فایض آمدم از من احوال حرمله بن کاهل اسدی پرسید گفتم در کوفه است بر زبان آورد که اللهم اذقه حر الحدید و اذقه
حر النار و چون بکوفه بازگشتم مختار خروج کرده بود بجهت ملاقات او رفتم دیدم در موضعی سواره ایستاده انتظار شخصی میکشد
نوق قدرت ناگاه حرمله را حاضر آوردند مختار گفت الحمد لله الواحد القهار که دست قدرت او بهمه دستهاست که مرا بر تو دست داد و جلادی را طلب داشته

فرمود

نموده آن دست نشین صدر رحیم را بدستیاری تیغ تیز دست بی دست و پا ساخت و آنگاه بفرموده اش خرواری هیمه
دست بدست حاضر آورده آتش دران زدند و آن خاکسار باد پیما را دران میان انداخته بسوختند من از مشاهده آن حال بی اختیار
گفتم سبحان الله مختار پرسید چرا تعجب کردی من قصه دعای امام را بیان کردم مرا سوگند داد که تو بگوش خود شنیدی
گفتم والله خود از زبان معجز بیانش استماع نمودم پس مختار از اسب فرود آمده دو رکعت نماز بگذارد و سجده شکر بجا آورد و چون
از آنجا درگذشت گذارش بدر خانه من افتاد و تکلیف ضیافت کردم گفت ای منهال ازین خبری که از تو یافتم روز آنست که
بشکرانه این توفیق روزه دارم روایت از ابو محمد حسن بن علی منقولست که شخصی بخدمت آن تخت نشین کشور علم و وقار آمده
زبان بسفاهت گشاد و زنگ سیه چهره افعال خویش را در برابر ذات سجنجل صفات مجلی ید قدرت زنگ لست تیره گی یافته
جرم بر آیینه انداخت و آن صدر آرای مسند تمکین اصلا بجواب کلمات ناصوابش نپرداخت و چون آن مرد از مجلس همایون
آن مردم دیده آدمیت ظلمت صفت بیرون رفت جناب امامت انتساب با اصحاب فرمود بیایید تا بمنزل آن عزیز رویم
و در برابر مقالات او سخن پرداز شویم آنگاه برخاست و در پیاده روی کوی مسابقت از شهسواران میدان حلم و وقار بجایکی بود
و زمین را از نقش قدوم با تمکینش گل خورشید رو در جیب مراد شکفت و زبان شیرین کلامش در راه لآلی اینکلام مثقب
تکرار میسفت که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ملازمان از استماع اینکلام دانستند که جناب امامت
مکافات کردار و گفتار ناهنجار او را بجزای شیرین شکر پاش نخواهد آمد و در ازای ادای تلختر از شرنگ آن کج آهنگ
شهد رافت با قند مرحمت شریک خواهد ساخت و چون پیشوا آن بدر عالم افروز دین و ملت بدر سرای مرد موذی رسید
او را بخواند و بملایمت تمام فرمود ای برادر آنچه در شان من بر زبانت گذشت اگر در ذات من موجود است از آن
استغفار کنم و دست در دامان توبه و انابت زنم و اگر نه چنانست ایزد تبارک و تعالی ترا بیامرزاد و از تو عفو کناد مرد موذی
باستماع این کلمات که موذی بود بسرچشمه مکارم آیات زبان به ثنای آنحضرت گشاده گفت والله از آنچه که گفتم اگر در ذات
قدسی سمات تو یافت شود و جز این نیست که چهره بی بهره افعال سیه خویش در مرآت ذات تجلی صفات جناب امامت
معاینه نموده از غایت جهل و بطالت بهم بر آمدم و اکنون بر اندیشه باطل خویش آگاه گشته سر خجالت این جرات و جسارت
از گریبان پشیمانی و ندامت بر آوردم و از اقوال نا ملایم و افعال نتیج ذمایم توبه کردم روایت کرد امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر
ابن محمد صادق از پدر خویش امام ستوده مفاخر ابو جعفر محمد الباقر که فرمود دیدم پدر خود علی بن حسین بن علی را از وفور عبادت
و کثرت زهادت بحالتی که ما فوق آن در آیینه خیال نگنجیدنش محال گل برگ رخسار رنگینش زعفرانی گشته و سیلاب سرشک
عنابیش طوفانی آمده قامت سرو مثالش با استقامتش از بار رکوع بنفشه آسا خم و از غایت ضعف لبان برگ بید لرزان
نسیم قدم و ساق عرش مساقش بسبب قیام مدام بورم همزانو نشسته و بر جبین مبینش از سجدات متکاثره گل جنت شمیم شگفته
پینه هلالیش از جوش گریه بار مدام چشم و دل قدسی منازلش بر همه مشفق و با خویش در خشم فوران سرشک سحاب پرده چشمش فواره صفت

جو خیابان اساس و بینی منخرم کشته اش باغنچه سوسن هم لباس وجود باجودش از بس ریاضات توبه شاقه ضعیف و بدن علیل شده بود از
کثرت تقلیل غذا و فاقه زار و نحیف مرا از مشاهده اینصورت رقت تمام دست داد و جناب امامت اینمعنی را دریافته
ای فرزند من بده آن صحیفه را که مثبتست در و بعضی از اعمال جدم امیرالمومنین علی کرم الله وجهه چون آنرا بدستش دادم فصلی خواند
و بغایت تنکدل کشته از دست بینداخت و برزبان کذرانید که الله الله کراست تاب اعمال آنمظهر عجایب آیات الله روایت
از امام عالی مآثر ابوجعفر محمد الباقر مرویست که بعضی از موالیان و مخلصان بزبان اخلاص بیان بعرض رسانیدند که اگر سحاب
چشمم در بار زمانی از ریزش امطار سرشک طوفان نثار باز ایستد می شاید شعله رنک برق آهی از سینه بکینه اش علم زده فرمود
ای عزیزان ملامت مکنید مرا بر کریه زار زار من و نظر اندازید بر جراحات دل افکار من و ببینید در چه مصیبت نشسته ام و بر اندیشید
در شام غربت و کربت چه روز بر کرب و بلا دیده ام یعقوب نبی علی نبینا و علیه السلام در فقدان یوسف با وصف آنکه
بعلم نبوت دانسته بود که او زنده است و یازده فرزند دیکر در پیش فرمانش سر افکنده آنقدرها بکریست که چشمش از حلیه بینایی عاری ماند
مرا که پدری چون حسین از سر رفته و جمعی از اهل بیت من در پیش نظرم بتیغ بیداد اعدا طریق شهادت پیمودند چکونه از حال ایشان یاد ننمایم
و بر بیدادی که بر ایشان رفت ملتفت نشود که اشک خونچکان نبارم مرویست که بعد از واقعه کربلا امام زین العابدین علیه التحیة والثنا
تا آخر عمر شریف دم آب سردی ننوشیدی تا نمیدید که قطره سرشک کرمی در آن نچکیدی و لقمه کرمی نچشیدی که دم سردی بر آن نه وزیدی
قدمی بر نمیداشت که نقش ناله نمی بست و بی فغان ناله نمی خاست دمی که نمی نشست سیلاب کریه اش از حد و امان حصر کذشته و در
ریزش امطار اقطار سحاب دیده اش با ابر کریان هم چشم کشته منقولست که هرکاه نظر کیمیا اثر آن دریا نوال سحاب عطا بر کدای بی سر و پا
و سایل بی نوا می افتاد و که بامید عطیه بخدمتش می آید بزبان شیرین مقال میکذرانید که مرحبا و اهلا ای آنکسی که زاد و توشه مرا بر میدارد و
بخانه جاودانه من میرسانند مولف کوید اگر کسی خواهد که تمامی مناقب و مفاخر آن امام ستوده مآثر در حیز تحریر و تقریر کشد محالست
و صورت امکان ندارد بنا بر علی هذا بهمین قدر اکتفا نموده همت بر تبیان بعضی از مناقب و مفاخر امام پنجم میکارد ذکر خلاصه
افلاک و انجم امام پنجم محمد باقر علیه و علی آبایه السلام من ملک العلیم العلام ولادت با سعادتش در دار الهجره سید المرسلین
فی سنه خمس و سبعین جمعه صفر تاریخ سوم و بروایتی جمعه غره رجب و آن امام همام هاشمی طرفین علوی جانبین بود چه پدر والا کهرش
علی ابن حسین بن علی مرتضاست و مادر ستوده سیرتش فاطمه بنت حسن بن علی علیهم التحیة والثنا لقب شریفش باقر العلم و
شاکر و هادی کنیت همایونش ابوجعفر نقش خاتمش العزة لله جمیعا و جناب امامت انتما در واقعه کربلا سه سال داشت
و دوران رحلت پدر والا کهر نفیس سی و هشت سال سنین عمر عزیزش به پنجاه و هفت رسید زمان امامتش نوزده سال بود
و در سنه اربع و عشر و مایه هشام بن عبدالملک مروان علیه السخط و النیران بآن مقتدای ارباب سداد زهر داد مرقد جنت آیینش
کورستان بقیع نزدیک مضجع امام زین العابدین سلام الله علیهما الی یوم الدین اولاد امجاد بقول شیخ مفید و بعضی دیکر از
فضلاء صاحب تایید شش پسر و یک دختر بود جعفر و عبدالله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و ابراهیم و عبیدالله و

جار از ام حلیم بنت اسد المغیره الثقفیه تولد نموده‌اند و علی و زینب والدهٔ ایشان ام ولد بوده و آنجناب بر دو زوجه و یک کنیز
میلان فرموده گفتار در تبیین بعضی از سیر امام همام محمد الباقر علیه التحیة والسلام مناقب و مفاخر امام ستوده مآثر
حضرت محمد باقر چندانست که فارس زبان او هم سمند جولان قلم را در میدان بافصاحت بیان سراسر مدی دهد اما تبرکاً و تیمناً
کلمه چند از آن نوشته می‌آید روایت میمون بن قداح روایت کرده از امام بحق ناطق جعفر صادق و آنجناب از پدر
ستوده مآثر خویش محمد الباقر علیهما السلام که روزی پیش جابر بن عبدالله انصاری درآمدم در حالی که مکفوف البصر بود سلام کردم
بجواب مبادرت نموده پرسید کیستی گفتم محمد ابن علی بن حسین گفت نزدیکتر آی پیشتر رفتم دست مرا بگرفت و ببوسید
و خواست که بتقبیل پای من نیز پردازد قدم باز کشیدم گفت رسول خدا ترا سلام میرساند گفتم و سلام علی رسول الله و رحمة الله
و برکاته بچه صورت آنمظهر معنی الطاف الهی مرا یاد فرموده جابر گفت روزی شرف اندوز بساط جلالت مناط سید المرسلین
بودم فرمود یا جابر شاید که بمانی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی بن حسین گویند کرامت کند
خدای کریم با و نور و حکمت وی را از من سلام رسان روایت احمد بن محمد بن عیسی روایت کرده که جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنهما در مسجد رسول نشستی و عمامه سیاه بسر بستی و گاهی ندا کردی یا باقر مردم مدینه میگفتند جابر خرف شده و بیهوده میگوید
و اسمی که مسمی ندارد بر زبان میراند و جابر در جواب گفتی والله این بیهوده نیست بلکه رسول خدا خبر داده است بمن که انک
ستدرک رجل منی اسمه اسمی و شمایله شمایلی یبقر العلم بقرا یعنی بدرستی زود است برسی تو بمردی از من که باشد اسم او اسم من
و خصال او خصال من و بخواند علم را خواندنی روان روایت ابو بصیر مکفوف البصر روایت کند که روزی با امام ستوده مآثر
حضرت محمد باقر گفتم که شما ذریت رسول الله اید و آنجناب وارث علوم جمیع انبیا بود آیا تمامی آن علوم از رسول خدا میراث
یافتید فرمود که بعنایت واهب المواهب بمیراث پدر خویش فایز آمده‌ایم گفتم برین تقدیر شما را قدرت آن باشد که
احیای موتی کنید و نابینا و ابرص را شفا بخشید و آنچه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن الله تعالی
و تقدس بعد از آن فرمود ای ابو بصیر پیشتر آی چون نزدیک رفتم دست مبارک بر چشم من گذاشته گفت یا کافی و بر دیگری من
فرود آورد فی الحال چشم من روشن گشت و باز دست بر رویم مالید و آن بینایی بدست آمده از دست شد آنگاه فرمود
ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشمت را سرمه بینایی کشم چنانچه دیدی و حساب تو بر خداوند جل و علا باشد و اگر چندی از تماشای
این سراچه فانی چشم بسته داری بی‌حساب قدم در بهشت گذاری گفتم ای چشم و چراغ آفرینش و مردم دیده اهل بینش شق ثانی را
برگزیدم و اول را در مرتبه اش دون پایه دویم دیدم روایت هم از ابو بصیر مرویست که گفت بودم روزی در خدمت امام
محمد باقر و شرف اجلاس داشت آنحضرت در مسجد رسول عالی مآثر که درآمد داود بن سلیمان و ابوجعفر منصور دوانقی
داود بخدمت باقر علیه السلام آمده ابوجعفر در موضعی دیگر نشست جناب امامت بر زبان گذرانید که منصور چرا نزد ما نیامد
داود معروض داشت که عذر لنگ میسنه یا بیش باپوش میخواهد حضرت امام بلسان الهام بیان آورد که چندی نگذرد که امر خویش

فایز گردد و والی امر خلق شود و ممالک ثغور اسلام گیرد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که بیش از وی کسی نکرده باشد پس او د
برخاسته آن سخن را به ابوجعفر بیان کرد و منصور بخدمت حضرت امام علیه السلام آمده عرض نمود که مرا هیچ چیز از آمدن
بملازمت سامی باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو و پس از آن پرسید که این چه سخنست که داود از لسان گوهر افشان جناب
امامت نقل نمود جواب داد که راستست و چنان خواهد شد سوال کرد که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود آری بار دیگر پرسید
که بعد از من هیچ یک از اولاد من بسلطنت ممتاز می آید جواب داد که بلی باز سوال کرد که مدت ملک ما بیشتر باشد یا زمان حکومت
بنی امیه فرمود که ایام دولت شما و هر آینه بگیرند ملک را کودکان شما و بآن بازی کنند چنانچه بگوی لعب نمایند و این معنی از پدر
مرا معلوم شده است روایت نقلست از سعد اسکاف که روزی رفتم بر در دولت سرای ابوجعفر محمد الباقر و خواستم که
بدرون در آیم حاجب گفت زمانی مکث نما توقف ورزیدم بعد از ساعتی دوازده مرد بیرون آمدند و بر من سلام کرده
در گذشتند آنگاه رخصت بار یافتم و بخدمت آنحضرت شتافتم و گفتم یا ابن رسول الله چه مردم بودند اینها فرمود جماعتی
از برادران جنی شما بودند پرسیدم خود را بر جناب امامت ظاهر میسازند بر زبان آورد که بلی بجهت استفاده مسایل شرعیه
و کشف غوامض و دقایق اصلیه و فرعیه می آیند و انحلال مشکلات مینمایند روایت از عباد بن کثیر بصری مرویست که گفت
پرسیدم از امام ستوده مفاخر محمد الباقر علیه السلام که حق مومن بر خداوند ذو المنن چیست التفات بسخنم نفرمود و خود را
بحرفی دیگر مشغول ساخت باز گفتم یا ابن رسول الله چه باشد حق مومن پاک بر خالق انجم و افلاک ملتفت جوابم نشد و خود را
همچنان بحرفی مشغول داشت و چون نوبت سوم این سوال کردم بر لسان معجز بیان گذرانید که حق مومن بی ریا بر حضرت عزت
کبریا آنست که اگر این درخت خرما را بخواند هر آینه بی تسویف و تعویق روان گردد و بیاید راوی گوید بخدا سوگند دیدم که
آن نخله در اهتزاز آمد و بجانب ما روان شد امام فرمود ساکن باش که مثلی میزدیم و آن درخت بر جای خود قرار گرفت روایت
از زهری منقولست که آمد در ایام حج هشام بن عبد الملک مروان بمسجد الحرام و تکیه داشت بر دست غلام خویش سالم
درین اثنا رسید قبله ارباب ایمان و کعبه اصحاب ایقان عابد معابد قدس عارف معارف انس امام عالی مفاخر محمد الباقر
پس گفت سالم بهشام که ای امیر اینست محمد بن علی بن حسین هشام پرسید همینست که مردم عراق ببلبل نغمه سنج گل محمدیت او
برو از او سوال کن که فردای قیامت که میگویند روزیست پر از حسرت و ندامت تا فراغ خلایق از حساب چه خواهد بود
اکل و شرب ایشان در آن عرصه پر تف و تاب جناب امامت جواب داد محشور میشوند مردم بر زمینی مثل قرص نقی
و خواهد بود در آنجا جویها متفرق و منفجر پس اکل و شرب مینمایند از آنها هشام بعد از استماع این کلام گفت دیگر بار برو
و بپرس که هول آن روز باز نمیدارد ایشان را از خوردن و آشامیدن حضرت امام علیه السلام فرمود با وصف آنکه در دوزخ
بعذابهای الیم و عقوبات شدیده گرفتار خواهند بود از اهل جنت درخواست خواهند نمود که ان افیضوا علینا من الماء و مما
رزقکم الله روایت از حمزه بن محمد طیار منقولست که گفت آمدم بدر دولتخانه ابوجعفر علیه السلام و استیذان خواستم که بدرون

درایام ماذون نگشتیم و غیر مرا رخصت دادند محزون و مغموم بمنزل خود مراجعت نمودم و بفکر افتادم که آیا قایل بمذهب جبریه
یا قدریه یا زیدیه درین فکر بودم که ناگاه شخصی حلقه بر در زد و گفت ابوجعفر ترا طلبداشته برخاستم و با او روان گشتم چون
بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود ای پسر محمد نه بمرجیه و نه بقدریه و نه بزیدیه بلکه اقرار نما بما روایت مالک جهنی گوید که
بودم در ملازمت مولای خود ابوجعفر و از مشاهده جمال جهان آرای آن عین انسان و انسان عین مردم دیده را نور بر نور می افزودم
و بلسان قلب اخلاص توامان خطاب حضرت او میکردم که بدرستی بلند کرده خداوند عز و علا مرتبه عالی رتبه ترا و گرامی ساخته ذات
ملکی ملکات این حضرت را و حجت گردانیده بر خلق خود آنحضرت بجانب من ملتفت شده فرمود ای مالک این امر بزرگتر است
از آنچه تو در بحر اندیشه آن مستغرق آمده روایت منقولست که جبابه روزی بملازمت امام انام محمد باقر علیه السلام آمد امام
عالیمقام فرمود چرا نزد ما دیر می آئی جبابه معروض داشت که سفیدی بر پیشانی من ظاهر گشته و مرا بخود مشغول ساخته امام خجسته کلام
فرمود پیشتر آی و دست مبارک بآن موضع رساند در حال آن بخش تبدیل یافت و پرتو حدیث ضیابخش علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
بر صفحه وجنات روزگار تافت پس امام فرمود که آیینه بوی دهید چون دران نظر کرد دید که علت زایل گشته و رنگ قدیم بر او رنگ
جلدش برنگی نشسته که سفیدی سیه روز بیمحل را دیگر رنگی نمانده ذکر شمه از حالات خجسته آیات امام بحق ناطق ابوعبدالله
جعفر بن محمد الصادق خورشید ذات انورش را مدینه سکینه مطلع و در سنه ثمانین از هجرت و قیل سنه ثلاث و ثمانین
فی شهر ربیع الاول وجود شمع شعشع اسم شریفش جعفر و ذات منیفش ضیابخش بساط اغبر کنیتش ابوعبدالله همتش بارک الله
القاب اشهر آن عالی اثر صادق و صابر و فاضل و طاهر نقش خاتمش انت ثقتی فاعصمنی من الناس والده ماجده اش ام فروه
بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر و در حین ارتحال جد ستوده خصال خود علی بن الحسین پانزده ساله بود و در زمان انتقال پدر عالی مفاخر
امام محمد باقر سی و چهار ساله و وفاتش در سنه ثمان و اربعین و مایه در روز دوشنبه پانزدهم رجب بسم ابوجعفر منصور دوانقی
مدت امامتش سی و چهار سال ایام حیاتش شصت و هشت سال و بقولی شصت و پنج سال مدفن همایونش گورستان بقیع نزدیک قبور
آبای رفیع منیع وی آنحضرت را هفت پسر و سه دختر بوده و اسامی ایشان را شیخ مفید بدینموجب تحقیق نموده اسمعیل و عبدالله و موسی
کاظم و اسحق و محمد و عباس و علی و ام فروه و اسما و فاطمه اما اسمعیل در زمان حیات انجناب وفات یافت و چون آنحضرت اسمعیل را
بغایت دوست داشتی و جمعی گمان می بردند که امامت بدو منتقل خواهد شد بنابرین در وقتی که جنازه اسمعیل را از منزل عریض ببقیع
می بردند چند نوبت فرمود که جنازه اش را بر زمین گذاشته رویش باز کردند تا مشککین بفوتش متیقن گردند و مع ذلک بعضی
بامامتش قایل آمدند و از وی بپسرش محمد بن اسمعیل گرویدند و زمره گفتند اسمعیل نمرده است و امام زمان و قایم آل محمد اوست اما عبدالله
بن جعفر بعد از فوت پدر دعوی امامت نمود و فرقه متابعتش نمودند و بالاخره از آن امر خلاف تایب گشته بامامت موسی کاظم
قایل شدند و جمعی که بران اعتقاد راسخ ماندند ایشانرا افطحیه خواندند زیرا که داعی ایشان عبدالله افطح نام داشت و قولی آنکه عبدالله
بن امام جعفر افطح الرجلین بود اما محمد بن جعفر در سنه تسع و تسعین و مایه بر وفق عقیده زیدیه بر مامون برآمد و بر دست سپاه مامون

کرمکرر شده در مجلس وفات یافت • و حضرت ابو عبد الله جعفر علیه و علی آبائه السلام در مدت حیات یک زن خواست عدد تر ازش
تصحیح نیافته • بیان شمه از مناقب و معارف پیشوای ارباب بصیرت مقتدای اصحاب طریقت امام ظاهر و باطن
صادق ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه السلام مدار الشهور والاعوام کمال خوارق عادات و وفور بوارق
کرامات آن عالم علوم مصطفوی و وارث ولایت مرتضوی از حیز احصا بیرون چنانچه بزبان معجز بیان میراند که دانسته ایم غابر
و مذبور و نکت در قلوب و نقر در اسماع و بدرستی که نزد ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و بتحقیق پیش ماست جامعه
که مندرج است در وی جمیع ما یحتاج الیه انسان جمعی التماس تفسیر این کلمات غامضه نمودند فرمود غابر علمیست بامور آینده و مذبور
وقوف بر قضایای گذشته • و غرض از نکت در دلها الهامست • و مقصود از نقر در اسماع کلام ملائکه است • و مراد از جفر احمر
ظرفیست که سلاح رسول خدا موضوعست در آنجا • و بیرون نمی آید تا قایم آل محمد ظهور فرماید • و جفر ابیض وعائیست که تورات و انجیل
و زبور و سایر صحف منزله حی غفور در اوست محفوظ و مستور • و مصحف فاطمه مثبتست در وی آنچه از قوه بفعل آید • و نام هر ملکی و حاکمی
که تا قیام قیامت بسلطنت و حکومت گراید • و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است املاء رسول معلا و تحریر علی مرتضی
و بخط خدا در دست جمیع ما یحتاج الیه انسان تا قیامت حتی ارش خدش و ارش جلده • و نصف جلده • اما آنچه که در بعضی
روایات آمده که کتاب جفر تالیف آنجنابست و آن صحیفه ایست بغایت غامض مشتمل بر علوم و اسرار ایمه هدی و بهره مند
میگردد از وی بنده مومن بیریا • و صاحب روضة الصفا میگوید که جناب عالم ربانی سید شریف جرجانی آورده که چون مامون
بعلی ابن موسی الرضا خبر فرستاد که من ترا ولی عهد خویش میسازم آنجناب جواب داد که تو خود داعیه این داری اما جفر و جامعه بر خلاف
این دلالت میکند • و بعد از این سخن آن عالم محقق نوشته که جفر و جامعه دو کتابست از مصنفات علی مرتضی که وقایع عالم را تا قیامت
از آن دو کتاب بیرون توان آورد • و من در مصر از آن دو ورق دیدم که احوال ملوک آنجا را از آنجا استخراج کرده بودند
توفیق میان این دو روایت چنانست که فی الحقیقت بانی علم شریف جفر حضرت امیر المومنین علی است • اما موسس قواعدی که
بدون علم بآن قوانین استخراج و استنباط مطالب از آن دشوار بل محالست حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق است
علیه و علی آبائه السلام • و ایضا جناب امامت فرمود بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل سخن من
نخواهد گفت • روایت از ابو جعفر و سعید ابن ابی عمر منقولست که گفتند فرمود امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق
بتحقیق اسم اعظم هفتاد و سه حرفست و از آنجمله یک حرف نزد آصف بن برخیا بود که در طرفة العین تخت بلقیس را بمجلس سلیمان
حاضر ساخت • و پیش ماست هفتاد و دو حرف و یک حرف مخصوص ذات پاک احدیت اوست • روایت از ابو بصیر مرویست
که گفت مرا همسایه بود در کوفه متمول و مالدار مرتکب اکثر منهیات • هر چند او را از آن امور مذمومه ممنوعه نهی میکردم ممتنع نمیگشت
تا روزی شعله رنگ آهی از کانون سینه تنگ برافروخته مضراب زبان را بر تار سخن راست آهنگ چنین نواخت که ای
ابو بصیر من مردی ام غریق بحر بلا • و بهوا و نفس مخالف خود مبتلا • هادی بر حق تو انها صادق ترا از ارتکاب ذمایم افعال باز داشته چون

اگر ساز

اگر ساز رافت کوک نمائی و حاجات من هنگامه طراز شناعت بجناب امامت رفع فرمائی تا به یمن توجه موجه آن رهنمای
برحق قادر مطلق مرا ازین ورطه بلا خلاصی بخشد و زورق تباهی آشنای حسن عاقبت من را داده موجه مناهی را بساحل عافیت کشد
سخنش چون از شایبه ریا منزه و مبرا بود در خاطرم اثر تام نمود و بعد از چندی که احرام طواف آن قبله خدا پرستان حق شناس
بجان بسته شرف عتبه بوسی آستان قدسی آشیان حاصل نمودم مرام آن مسکین مبتلا صادق نوا معروض جناب هدایت مآب
امامت کرامت انتساب گردانیدم فرمود چون بکوفه روی او را از من سلام رسان و بگو که جعفر ابن محمد میگوید ازین شیمه ناستوده
که معرکه آرای انجمن مردم دون همتان کوته اندیش و شعله افروز آتش غضب الهی است از پس و پیش درگذر و بخصال محموده الفعال که
فروغ شبستان ایمان و اختر تابنده فلک ایقان است گرای که اگر چنین کنی من ضامن میشوم ترا به بهشت عنبرسرشت
و چون حسب فرموده بتقدیم رسانیدم گفت والله آنحضرت چنین فرمود و سوگند یاد کردم که آری طوطی ناطقه را بشکر شکر
شیرین نوا ساخته از چشم برخاست و بعد از روزی چند استدعای حضور من نمود بخانه اش رفتم دیدم سراپا برهنه واله و آشفته
بر در سرا ایستاده چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابو بصیر وای هرچه خوش صغیر المنة لله که سرمایه فسق و فجور از دست خود
بیرون کردم و نقد رضای حی غفور بکف آوردم در منزلم چیزی نمانده و همت والا امرا بدین مرتبت اعلا رسانده دست رختی
برایش حاضر آورده بخانه خویش معاودت نمودم و بعد از اندک زمانی بیمار شده مشرف بر هلاک گشت بعیادتش رفتم گفت یا ابو بصیر
وفا کرد مولا ار تو بدانچه وعده کرده بودی و در همان دو سه روز وفات یافت و در این نوبت که بخدمت فیض موهبت امام
هدایت منقبت رسیدم هنوز در دهلیز بودم که فرمود یا ابو بصیر وفا کردیم بوعده خود مصاحب ترا در رسانیدیم بمقصدش مر او را
روایت از هشام بن الحکم مرویست که گفت مردی بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه و علی آبائه السلام آمده دوازده هزار
درم در قدم آنحضرت ریخته التماس نمود که امید از مکارم اخلاق امام آفاق آنست که خانه مرغوب جهت این مخلص حقیقی بیع
فرمایند که بعد از معاودت از بیت الحرام در آن مقام مقیم گردم و چون از مکه معظمه مراجعت نمودم بعز بساط بوس شرف اندوز
مفاخر کونین آمد آنحضرت او را در منزل فیوض منازل خویش جا داده فرمود خانه برای تو در فردوس اعلی بیع کرده ام که حد اول آن
ملحق است بدولت سرای خواجه دوسرا محمد مصطفی و حد دوم آن ملصق است بمنزل سرور اولیا علی مرتضی و حد سوم آن ملزق است
بخانه فیض آستانه حسن مجتبی و حد چهارم آن متصل است بدار قدس مدار شهسوار عرصه کربلا و اینک قباله آنمکان آن مرد عقیدت سرشت
صافی اعتقاد چون این کلمات صدق آیات استماع نمود بجان و دل ممنون و راضی گشته قباله را از امام فرا گرفت و جناب
امامت مبلغ مذکور را بر اولاد و احفاد حسنین قسمت فرمود و آنشخص بعد از چندی بسکرات موت افتاده با اقارب خود وصیت نمود
که این قباله را با او در قبر نهند و چون وفات یافت و اهل او بموجب وصیتش بعمل آوردند صباح روز دیگر که بر سر مزارش رفتند
قباله را بر بالای تربتش یافتند و بر ظهر آن نوشته دیدند که وفا کرد ولی خدا جعفر ابن محمد علیه و علی آبائه التحیة والثنا بآنچه وعده کرده بود
روایت از عبدالله بن یحیی الکاهلی منقولست که گفت پرسید از من ابو عبدالله هر گاه سبعی و جار تو شود چه میگوئی جواب دادم که نمیدانم

فرمود که گاهی که باو برسی بخوان آیة الکرسی و بگو عزمت علیک بعزیمة الله و عزیمة محمد رسول الله و عزیمة سلیمان بن داود

و عزیمة علی امیرالمومنین والائمه من بعده اجمعین عبدالله گوید چون قصد کوفه کردم در راه سبعی بمن رسید کلمات مذکوره

بزبان آوردم آن بلا سرم سر بزیر انداخته دودم در میان هر دو پای خود گرفته براهی که آمده بود بازرفت ابن عم من که در آن سفر

رفیق من بود گفت طرفه کلامی حسن و سخنی مستحسن از تو استماع نمودم گفتم این کلام از مقوله صادق بود علیه و علی آبائه السلام

پسر عمم گفت شهادت میدهم که او امام مفترض الطاعتست و حال آنکه سابق او بران اعتقاد راسخ نبود و سال دیگر که بخدمت

ابوعبدالله رسیدم و از سرگذشت خویش و اقرار ابن عم خود بر امامت آنجناب خبر دادم فرمود ای عبدالله مرا باهر و لی

گوشیست شنوا و چشمیست بینا و زبانیست گویا من دور گردم او را از سر شما و علامت آن اینست که در ابتدای کار شهری

بوده و تحقیق اسم پسر عم تو ثابت بود نزد ما و از خود جل شانه نمی برد او را از این ظلمانی سرا تا نمی شناخت ما را عالمی گفته که

قول آنجناب عبدالله را که هرگاه سبعی بتو برسد چه میگوئی اشعاری بود بر آنکه سبعی بتو خواهد رسید روایت از عبدالعزیز

مرویست که گفت بودم من از آن جماعه که بالوهیت ائمه سخن میگفتند روزی بشرف بساط بوس حضور فایض النور امام همام

صادق علیه السلام و علی آبائه بشرف آمدم فرمود ای عبدالعزیز بیار آبی برای من که وضو سازم و بعبادت معبود حقیقی که خدا و الهی

بر دارم و چون بوضو نشست رنگ مبارکش متغیر گشت با خود گفتم آنکس که گفتم در شان او آنچه گفتم و بین فارغ وضو فرمود

ای عبدالعزیز نمی توان بر بنا زیاده از آنچه مقدور او باشد بر آورد و اگر چنین کنند هر آینه از پا در آید و خراب شود بدرستی که

مانند شمائیم مخلوق و خالق ما جل شانه دیگریست باسط الارض و فرازنده سبع سموات علیه الرحمة شهد الله گواه معرفتش

وحده لاشریک له صفتش نه از او زاد کس نه او از کس قل هو الله دلیل حجت بس فرد و قدوس و واحد است و صمد و صف او

لم یلد و لم یولد بیقین واجب الوجود یکیست آنچه در وهم و فکرت آید نیست هر چه در کل کون کهنه و نو هست مخلوق و

خالق همه اوست نقش بند وجود جز او نیست مستحق سجود جز او نیست فارغ از گفت و گوی نیک و بد است برتر از وهم و فکر و

خرد است کس نداند که چیست الا او صفتش لا اله الا هو روایت از ربیع حاجب منقولست که گفت ابوجعفر منصور دوانیقی

مرا فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان چون امام بمجلس در آمد منصور گفت خدا تعالی مرا بکشد اگر ترا نکشم تو نیز در سلطنت من

طعن میکنی و هلاک من میخواهی صادق علیه و علی آبائه السلام فرمود که من قطعا مثل این سخن نگفته ام و اصلا ما نیز چیزی نخواسته ام

و آنچه بسمع تو رسیده کذب و افتراست و بر تقدیری که بیان واقعه باشد بر یوسف ظلم کردند عفو فرمود ایوب را ببلا مبتلا ساختند

دست در عروه وثقی صبر زد سلیمان را سلطنت دادند ابراهیم شکر آن پرداخت تقدیری که بیان واقع باشد بر یوسف آن

و ایشان پیغمبران بودند علیهم السلام و نسب تو بانبیا متصل میگردد منصور گفت صدقت و آنجناب را بر پهلوی خود نشاند و گفت

فلان کس این سخنان از تو بمن رسانیده است آنگاه او را طلبیداشته گفت آنچه بمن گفتی تو خود از جعفر بن محمد شنیدی گفت آری

منصور حسب الاشاره صادق علیه السلام گفت بر اینجمله سوگند میتوانی خورد جواب داد که بلی و چون آغاز کرد که بالله الذی

لا اله

لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة امام فرمود ایها الامیر من او را سوگند میدهم منصور گفت چنین باشد امام فرمود بگو برئت
من حول الله وقوته والتجئت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا وکذا جعفر وآن دروغگو نخست ابتدای آن نموده
آخر سوگند خورد ودر همان آن بیفتاد وجان تیره روان بمالک سپرد ربیع گوید از صادق علیه السلام پرسیدم چرا آن کذاب را
نگذاشتی که سوگند بخدا خورد فرمود نخواستم که نام خدا بدروغ برده واو را جل ذکره ببزرگی یاد کند تا خدا با او حلم ورزد ودر عقوبت او
تاخیر فرماید هم او گوید که از آنجناب پرسیدم که دران آن پیش منصور آمدی لبت میجنبید وهر چند لب تو بیشتر حرکت میکرد
غضب او کمتر میشد جواب داد که دعای جد خود حسین علیه السلام وعلی آبائه میخواندم که یا عدتی عند شدتی ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی
لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید این دعا را یاد گرفتم ودر جمیع شداید ومکارهی که پیش آمدی مواظبت مینمودم
وببرکت آن کلام ملک نشان مرا خلاصی دادی روایت از محمد بن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود مرویست که گفت
روزی دوانیقی را بغایت متفکر واندیشناک یافته از سبب آن استفسار نمودم گفت ای محمد جمعی کثیر از علویان را کشته ام
وپیشوای ایشان را گذاشته گفتم آن کیست جواب داد که جعفر بن محمد گفتم او مردیست بحال خود بعبادت معبود حقیقی مشغول واز
دنیا وما فیها گریزان وملول گفت ای محمد دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری ومقتدا وامام بحق رهنما او را می پنداری
ومن قسم یاد کرده ام که شب بجامه خواب در نیایم تا خاطر خود از مهم او فارغ نگردانم ودر همان لحظه سیاف را خوانده گفت
چون جعفر ابن محمد بیاید ومن دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد از ان امر باحضار امام کرد راوی گوید در وقت
آمدن من با او پیوستم دیدم که لب مبارکش در حرکت بود اما ندانستم که چه میخواند ومشاهده نمودم که کوشک اماره
مانند کشتی که از تلاطم امواج در اضطراب آید بحرکت آمد ومنصور سر وپا برهنه لرزان وهراسان پیش دوید وبمسکنت تمام
بازوی امام را گرفته بر تخت نشاند وبلسان عجز بیان گفت ای فرزند رسول خدا وای نور دیده بتول عذرا سبب آمدن تا چه بود
فرمود طلب تو منصور بر زبان آورد که اگر حاجتی داری اظهار فرما جواب داد حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا هر گاه
خاطر من خواسته باشد بیایم وچون صادق علیه وعلی آبائه السلام مراجعت فرمود منصور رخت خواب طلبیده تا نیم شب
بخواب رفت وبعد از آنکه بیدار شد ومرا نزدیک خود یافت گفت غریب حالتی امروز بر من گذشت وعظیم بلایی از من باز
گشت دران وقت که جعفر بن محمد علیهما السلام تشریف حضور ارزانی داشت اژدهای جانگزا وبلای مبرم هوش ربا
دیدم که گرد قصر من برآمده ویک لب او بر زمین ودیگر بر بالای کوشک من بود وبزبان فصیح عربی گفت الله سبحانه وتعالی
مرا فرستاده وامر کرده که ترا وسرای ترا بکام قهر در کشم اگر بابی عبد الله گزندی رسانی یا خاطر نازکش را بکلمات خشن برنجانی
راوی گوید گفتم این نتیجه سحر است جواب داد که چنین مگو واستغفار کن بلکه این از خاصیت اسم اعظمست که بر رسول خدا
نازل شده بود واگر خواستی ببرکت آن روز روشن چون شب مظلم تیره وتار ساختی ولیل ظلمت خیل را بسان روز عالم
افروز خورشید جلوه پرداختی واین مرد وارث علم اوست اما حکم که ملک عقیم است واز زوال ملکتم بیم

گفتار در تبیین مجملی از اخبار چراغ دودمان مصطفوی فروغ شبستان مرتضوی سابع ائمه کرام حجة الله علی الانام موسی بن
جعفر علیه و علی آبائه السلام ولادت شریفش در ابواکه منزلیست مابین مکه و مدینه یکشنبه هفدهم صفر سنه یکصد و بیست و هشت
هجری اتفاق افتاده والده ماجده اش حمیده بربریه ام ولد بوده اسم همایونش موسی و کنیت میمونش ابوالحسن و ابوابراهیم
و ابوعبدالله و ابوعلی القاب شریفش کاظم و صابر و صالح و امین و عالم و عبد الصالح نقش خاتمش علی حیدر آن امام همایون فر
در زمان وفات پدر خود جعفر بیست ساله بود انتقالش ازین سراچه پرتعب روز جمعه بیست و پنجم رجب سنه یکصد و هشتاد و
سه هجری بصحت روایات در حبس سندی بن شاهک بدست همان ملعون بگفته هارون مسموم گشت مدت حیاتش پنجاه و
پنج سال بود و سی و پنج سال بامر امامت اشتغال فرمود مرقد مطهر معطرش در بغداد مقابر قریش اولاد امجاد آن زبده احفاد خیر البشر
بنا بر قول اکثر علما و دانشوران بیست پسر و هجده دختر بوده والعلم عند الله الحی الودود گفتار در بیان بعضی مناقب و معارف امام
همام ابوابراهیم موسی علیه و علی آبائه التحیة والثنا ارباب تدقیق بکلک تحقیق تحریر نموده اند که امام بحق ناطق ابی عبدالله جعفر
ابن محمد الصادق اشارت باولاد خود کرده فرمود اینها همه فرزندان منند اما موسی سید ایشانست و هم انجاب فرمود که
موسی بابیست از ابواب الهی که از وی ظهور خواهد کرد غوث این امت و نور جمیع ملت بهترین امم و فاضلترین عالم و از
از مامون مرویست که گفت پدرم هارون با اولاد خود بخدا سوگند که حجت خالق بر خلق و خلیفه او بر کافه عباد موسی بن جعفر
الکاظم است و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بعزت الله تعالی که موسی احق و اولی است بجای رسول خدا
از من و سایر اهل من و این سخن من از انجهت نیست که مهم خلافت را سهل و حقیر میشمارم والله اگر اعز اولاد من در این امر
با من منازعت نماید چشم او را از حدقه بیرون کشم که ملک عقیم است ای مامون موسی کاظم وارث علوم جمیع انبیاست
اگر علم صحیح خواهی از جناب او طلب نما روایت از شقیق بلخی مرویست که گفت در سنه تسع و اربعین و مایه احرام زیارت
بیت الله الحرام بستم چون بقادسیه رسیدم جوانی دیدم نیکو روی گندم گون جامه صوفیانه در بر و شمله مانند اشعه مهر بر سر
نعلین عرش فرسا در پا و دور از مردم یکه و تنها نشسته با خود گفتم همانا این جوان از صوفیه مینماید بحق خدا بروم و او را سرزنش کنم چون
نزدیک رسیدم فرمود یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و از نظرم غایب گشت گفتم این مرد نیست مگر بنده صالح
بروم و از وی بحلی طلب نمایم هر چند در سیر و سلوک سرعت کردم بگرد او نرسیدم و در منزل دیگر او را دیدم در نماز ایستاده
نهال قامتش رعشه خیز و سحاب چشمش گهر ریز صبر کردم تا از نماز باز پرداخت و زورق وجودش از محیط محویت لی مع الله
بساحل انتباه لنگرگاه ساخت پیش از آنکه زبان عذر بیان نغمه سنج معذرت گردد عندلیب لسانش بنوای انی لغفار لمن تاب
وامن و عمل صالحا ثم اهتدی مترنم گشت پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم هر آینه این شخص از جمله ابدالست که دو بار مرا از سر من
خبر داد و در منزل دیگر او را بر سر چاهی دیدم رکوه بر دست ایستاده غنچه لبش باهتزاز نسیم دعا در شگفتن و دل و زبانش یکرنگ
با واهب بیرنگ در راز گفتن دیدم که آب چاه مانند فواره چشمش بر جوشید و برنگ طفل اشکش در قدم آن بزرگوار غلطید رکوه را

در چاه افکنده بود و دست دراز کرده پر آب برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از ان قبضه ریگی بست برداشت
و در رکوه ریخت و بر هم زده میل فرمود پیش رفتم و سلام کردم و گفتم اطعام کن بمن از انچه انعام کرده ایزد جل شانه بتو فرمود
ای شقیق همیشه نعمت الهی ظاهرا و باطنا جاری است نیکو گردان ظن خود را بواهب العطایا پس کوزه را بمن داد بیاشامیدم یافتم
سویق است و شکر و الله که خوشتر و لذیذتر از ان چیزی نیاشامیده بودم بغایت سیر و سیراب شدم چنانکه چند روز مرا بطعام
و شراب میل نشد و بعد از ان اورا ندیدم تا در حرم مکه نصف شبی باو رسیدم دیدم بخضوع و خشوع تمام و سیلانی اشک با قوت تمام
بعبادت حی لاینام قیام دارد چون صبح شد فریضه بامداد ادا فرموده و طواف خانه بجا آورده بیرون شتافت از عقبش رفتم
مشاهده نمودم که بخلاف آنکه در راه دیده بودم جمعی کثیر از خدام و موالی در خدمتش حاضر بودند و بسان هاله گرد بر گرد آن بدر فلک
کرامت بر آمده شرف سعادت کونین حاصل مینمودند از شخصی پرسیدم که این جوان بشر صورت ملک سیرت کیست گفت هذا
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة و السلام گفتم حقا این عجایب و غرایب که دیدم از
مثل این سید عالیمقام و امام انام عجیب و غریب نیست و جلوه این صفات بجز از ذات حمیده سمات او لایق و درخور کیست
روایت از ابو ایوب بن الحسین الهاشمی مرویست که گفت روزی نقیع انصاری که مردی بود بد نفس یاوه گو زشت صورت
تیره خو با عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز و جمعی دیگر بر در قصر هارون نشسته بودند که نیر برج ارتضا و گوهر درج اجتبا خورشید صفت
طالع گشت حجاب و بواب قدوم کرامت لزوم آنحضرت را معزز و مکرم داشته شرایط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانیدند
نقیع با عبد العزیز گفت که من عاجزتری از عباسیه ندیده ام با شخصی که دشمن ایشانست و ملک ایشان از وجود او بیم و زیان انهمه
تملق و فروتنی مینمایند حالی که از نزد هارون بیرون آید تماشا کن که بر چه نهج اورا خجل سازم و شوکت اورا در شکست اندازم
عبد العزیز گفت زنهار با اهل بیت سید ابرار ادب نگاهدار و بسبب اهانت و اضرار ایشان خود را در زمره اشرار در میار و
بر اندیش از انکه در جواب معترض خویش سخنی القا فرمایند که تا دامن قیامت نیل عار بر صفحات روزگار او پایدار ماند و چون
امام همام از مجلس هارون بیرون خرامیده خانه زین را رشک سپهر برین ساخت نقیع از جای خود برخاسته لجام مرکب امام بگرفت
و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجایی امام موسی علیه التحیة والثنا فرمود اگر از نسبم می پرسی منم فرزند دلبند ارجمند تاجدار
لولاک باج گذار ما عرفناک لمؤلفه گنجور رموز کنت کنزا منشور نبوتش ببرهان آن بزم نشین لی مع الله پیغام رسان
قل هو الله صاحب مقام محمود رسول حی ودود محمد حبیب الله ابن اسمعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله و اگر از شهرم استطلاع
میجویی شهر کرامت بهر من آنست که ایزد سبحانه بر کافه مسلمین و بر تو اگر از زمره ایشانی بشرطی که نمیدانم که میدانی واجب
گردانیده که بزیارت و طواف انجا ایند تا باحراز مثوبات دینیه و نیل مرادات یقینیه اختصاص یابند و اگر غرض تو اظهار
اهانت من و مفاخرت خویشتنست بخدا سوگند که مشرکان اراضی ما راضی نشدند که مسلمانان یثرب برابر ایشان آیند و گفتند
ای محمد کفار را بمبارزت ما فرست که ما را با دهاقین جرب کردن عار تمام است و اگر استفسار از شرف منقبت ماییم که

بموجب فرمان خداوند انس و جان ارباب ایمان صلوات بر ما منفر شند و اگر تو مسلمانی بگویی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
نفیع نصاری غریق بحر شرمساری آمده گیج و حیران خجل و پشیمان باز گشت روایت در روضة الصفا مسطور است که امام
موسی کاظم در وقتی که از اعدا پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت گذار او بر قریه از قری شام افتاد و دران محل کوهی
دید بغایت عالی و جمعی از نصاری متوجه قله آن جبل بودند چون از مقصد ایشان پرسید گفتند بر فراز این کوه دیریست و در انجا
راهبی که سالی یکبار بیرون آمده ما را از اوامر و نواهی شریعت عیسوی اخبار میکند و مشکلات ما را حل میسازد حضرت امامت
با ایشان بالای کوه بر آمده پیری دید معمر بر موضعی مرتفع نشسته چون چشم راهب بر آنجناب افتاد از فرق همایونش نوری دید
مشعشع که چتر زده بود تا سپهر لمع راهب از ان صورت که بر محاسن ذات و محامد صفات آیتی بود در روشن متعجب گشته
از امام پرسید که آشنائی یا بیگانه فرمود از شما نیستم گفت مگر از امت مرحومه فرمود بلی دیگر بار پرسید که از علمای ایشانی
یا از جهال فرمود لله الحمد که از جهال نیستم راهب گفت سوال کنم از تو چیزی فرمود هر چه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما
مقریم بوجود طوبی مگر آنکه میگوییم ما که اصل آن در سرای عیسی است و زعم شما آنکه در منزل محمد مصطفی بر هر تقدیر در بهشت منزلی نیست که
شاخی از ان دران مکان نباشد اگر مثال آن را در دنیا بیدانی که چیست بیان فرما امام فرمود مثال آن درینجهان آفتاب است
که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعه ان دران جا نیفتد راهب گفت صدقت باز پرسید که میان
ما و شما اتفاق است که اهل جنت اکل و شرب مینمایند و از مطعومات و مشروبات ایشان هیچ نقصان نمی پذیرد مثال
آن درین جهان چه باشد فرمود مثالش درین عالم کتاب آلهیست که هر چند اصحاب تفسیر و تاویل در بطون آن سخن گویند
و در دقایق حقایق آن نکتها پردازند با تمام نرسد و همچنان بر حیثیت خود باشد راهب تصدیق نموده گفت ما و شما
قایلیم باینکه اهل بهشت میخورند و می آشامند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا باز نما امام جواب داد که مثالش درین عالم
جنین است که از اکل و شرب مادر او را بهره باشد و بول و غایط ازو صادر نگردد راهب زبان قبول گشاده گفت
خبر ده مرا از مقالید بهشت که از زر است یا سیم امام فرمود از اینها نیست بلکه زبان بنده مومن است هرگاه بگوید لا اله
الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر بپرسم که در جواب آن فرو مانی امام فرمود اگر بحل آن پردازم باید
قبول دین اسلام نمائی راهب قبول این معنی نموده گفت خبر ده مرا از ان دو برادر که در یکشب تولد نمودند و بیکروز ارتحال
فرمودند یکی از ایشان دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام جواب داد که آن دو برادر عزیر و عزره پسران شرخیا بودند
که بیک شکم متولد شدند و بعد از انقضای پنجاه سال گذار عزیر بر قریه افتاد ویران و خراب گفت انی یحیی هذه الله بعد
موتها او حی قدیم روح او را قبض فرمود و بعد از هلاک عزیر بچند سال آن قریه آباد گشت و بغایت معموری رسید
و حق سبحانه عزیر را بعد از صد سال زنده گردانید و فرشته آمده ازو سوال کرد که کم لبثت یعنی چند درنگ نمودی فرمود که
لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بجهت آن بود که اول پنداشت که آفتاب غروب نموده و چون ملاحظه فرمود خورشید

در آن وقت بوده و در نشسته در جواب گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک بعد ازان
عزیر نظر بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود انداخت و دید که عظام آن با هم متصل شده اعصاب و عروق و لحم بروی
رستن گرفت و بعد ازان حی قدیر کسوت پوست در روی پوشید کما قال عز و جل وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم
نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر پس عزیر بخانه خود معاودت نمود و با برادر خود عزیر پنجاه سال دیگر
زندگانی کرد و هر دو برادر در یک روز یکی در دویست سالگی و دیگری در صد سالگی وفات یافتند راهب بعد از استماع
این کلمات گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و حضار مجلس نیز موافقت راهب بشرف
اسلام در آمدند گزارش اخبار و آثار امام انس و جان فخر آل عبا ضامن ثامن علی ابن موسی الرضا علیه و علی آبائه التحیة و الثنا
میلاد و الا نژاد و اسعادش بروایت اکثر اهل تحقیق در شهر ذی حجه سنه ثلث و خمسین و مایه بمدینه مشرفه و والده ماجده اش نجمه
ام ولد بوده اسم شریفش علی کنیتش ابو الحسن القابش رضا و مرتضی و رضی و وفی و صابر نقش خاتمش انا ولی الله و آنجناب
در حین ارتحال جد امجد خویش صادق پنج سال داشت و در حال انتقال پدر عالی گهر خویش کاظم علیه السلام سی سال و در سنه
احدی و مائتین که سنین عمر شریفش بچهل و هشت رسید مامون آنجناب را بنابر مصلحت ملکی ولیعهد خویش گردانید
و در ماه رمضان سنه ثلث و مائتین در قریه سناباد طوس مسموم ساخت مدة حیاتش بقول اصح پنجاه سال بود زمان
امامتش بیست سال مرقد همایونش سرای حمید بن قحطبه طائیست در قبه که مدفن هارون بود و حالا آن مشهد مقدس
و مرقد اقدس مرجع و مطاف اشراف و اعیان اعصار و قبله و کعبه امانی و آمال صغار و کبار بلاد و امصار است آنجناب را
بعقیده بعضی پنج پسر و یک دختر بوده و بگمان برخی بغیر از محمد تقی ولدی نبود تبیین بعضی از مناقب و مفاخر امام همام علی
ابن موسی الرضا علیه و علی آبائه السلام روایت هشام بن احمد گوید خطاب کرد روزی با من امام موسی که آیا تاجری
درین روزها از مغرب آمده است گفتم خبر ندارم فرمود بیا با من تا معلوم کنیم پس روان شدیم ناگاه بتاجر مغربی رسیدیم
بموجب فرموده آنجناب گفتم اگر کنیزکی آورده بر ما عرض کن هفت کنیزک نمود و هیچکدام مقبول امام نیفتاد فرمود
دیگر عرض کن جواب داد که دیگری نمانده مگر جاریه بیمار فرمود آنرا نیز بما نما تاجر قبول ننمود پس باز گشتیم روز دیگر آنحضرت مرا
فرمود برو نزد مغربی و آن کنیزک بیمار را بهر بهای که بگوید بیع کن و من پیش مغربی رفته بمبلغی که او گفت بیع نمودم آنگاه
تاجر از من پرسید که مردی که دیروز با او همراه بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله گفتم بیش ازین نمیدانم
پس گفت ترا خبری دهم من این کنیزک را در اقصی مغرب خریدم زنی از اهل کتاب با من گفت این جاریه نه بصرف تو در نیاید
و باید که او نزد بهترین اهل زمین باشد و از وی باندک وقتی فرزندی در وجود آید که در شرق و غرب عالم مثل وی نباشد راوی
گوید چون آن جاریه را بجناب امام رسانیدم بعد از اندک زمانی امام رضا علیه و علی آبائه التحیة و الثنا از وی تولد فرمود روایت
از نجمه والده آنجناب که ملقب بود بطاهره مرویست که گفت در ایام حمل اصلا احساس ثقل در خود نمیکردم و در اوقات خواب

در شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می‌شنودم و هول و هیبت بر من مستولی گشته چون بیدار می‌شدم هیچ صوتی استماع نمی‌نمودم و
در آنحال که رضا علیه السلام بوجود آمد دیدم دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای او می‌جنبید و چنان
مفهوم میشد که گویا مناجات میکند روایت از ابو اسمعیل سندی منقولست که گفت شنیدم در سند که خدای تعالی را حجتیست
در میان عرب بجستجو در آمدم و دلالت کردند مرا بعلی ابن موسی الرضا علیه السلام بخدمتش رفته بزبان سندی بروی سلام کردم بهمان
لغت جواب داد و مکالمه فرمود پس بسبب مهاجرت از اوطان و اخلاء بیان نمودم فرمود رسیدی بمطلوب بپرس از هر چه
میخواهی پس آنچه مکنون ضمیرم بود سوال کردم و بلغت سند جواب یافتم در وقت رخصت التماس نمودم که دانا نیستم بزبان عرب
میخواهم دعا کنی که خدای تعالی مرا بدان زبان ملهم گرداند دست خود بر لبهای من بمالید و از آن باز بلغت عربی متکلم شدم
روایت از ابو صلت هروی منقولست که گفت جناب امامت سخن میکرد با مردم بلغت ایشان و بود افصح و اعلم ایشان
روزی گفتم یا امام تعجب دارم از معرفت تو بلغات مختلفه فرمود آیا بتو نرسیده است که امیر المومنین علی علیه السلام فرموده
یا ابا الصلت انا حجة الله علی خلقه و نمی تواند بود که ایزد تعالی کسی را بر خلق خود حجت سازد که دانا بلغات ایشان نباشد آیا بتو
نرسیده است که امیر المومنین علی علیه السلام فرموده اوتینا فصل الخطاب و بدرستی که نیست فصل الخطاب مگر معرفت
بلغات مختلفه در همه باب روایت از دعبل منقولست که گفت چون قصیده مدارس آیات را پیش امام رضا خواندم استحسان
فرموده فرمود دیگر این ابیات را بی اذن من نخوانی و خبر آن نظم بمامون رسید مرا طلبیداشته گفت قصیده مدارس آیات را
بخوان من تعلل ورزیدم گفت تا امام را حاضر آوردند و من بفرموده جناب امامت قصیده را باز خواندم مامون تحسین بسیار
کرده پنجاه هزار درم عطا کرد و امام نیز موافق آن انعام فرمود التماس جامه خاصش کردم تا کفن من باشد پیراهنی که پوشیده بود
و قطیفه بمن داد و فرمود نگاهدار این را که محفوظ میمانی بسبب این از آفتی بعد از آن از خراسان آهنگ عراق ساز دادم
در راه گردان خود را بر قافله بازده نقد و جنس را بدست تطاول و تاراج از ما ربودند و مرا بر هیچ چیز آنچه افسوس نبود که بر آن پیراهن
و در کلام رضا متفکر بودم که ناگاه یکی از آن جماعه بر اسب سواره نزدیک من آمده بایستاد و بیتی از قصیده مدارس آیات بخواند
گفتم ای بزرگ این قصیده را که گفته گفت ترا با این چکار گفتم در اینجا سریست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد گفتم ای بزرگوار
دعبل منم و این قصیده را من گفته‌ام از اسب پایین آمد و استغفار بسیار نمود و آنچه از قافله گرفته بود همه باز پس داد و ما را بدرقه شده
از محل خوف بگذرانید پس من و قافله ببرکت آن پیراهن از آن بلیه نجات یافتیم روایت طبرسی در اعلام الوری روایت
کرده از ابی الصلت که گفت در حینی که دعبل قصیده مدارس آیات را بر امام رضا میخواند چون به بیتی رسید که ذکر مرقد منور امام
موسی در آن بود رضا علیه التحیة والثنا فرمود ای دعبل در اینجا دو بیت دیگر الحاق کنم گفتم بلی یا ابن رسول الله پس خواند دو بیتی که
خبر میداد از مشهدی که باشد در طوس گفتم فدای تو گردم آن قبر که خواهد بود فرمود قبر من زود باشد که طوس محل آمد شد دوستان
اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند در این غربت با من باشد بدرجه من روز قیامت ایضا روایت کرده ابو الصلت از دعبل که

چون در عرض

چون در عرض قصیده مدارس آیات بآن دو بیت رسیدم که مشعر بود بر ظهور صاحب الامر رضا علیه السلام بگریست بعد از آن
سر بالا کرده فرمود یا خزاعی نطق کرد روح القدس بر زبان تو باین دو بیت اما میدانی که کیست این امام گفتم نمیدانم مگر شنیدم
که امامی ظهور خواهد کرد از شما که زمین را پر کند از عدل و داد و براکند از بساط غبار رسم بدعت و فساد پس فرمود ای دعبل امام
بعد از من محمد پسر منست و بعد از محمد پسر او علیست و بعد از علی ولد او حسن و بعد از حسن قرة العین او حجت القائم
المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد یطول ذلک الیوم حتی یخرج و یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا
روایت منقولست که چون مامون جناب امام را ولیعهد ساخت و بعد از چندی هلال عید علم بر رویت افراخت مامون
بآنجناب پیغام فرستاد که بعیدگاه خرامیده پایه منبر را بفر صعود کرامت امود بلند مرتبه سازد جناب امامت از این امر سر پیچیده
عذرها گفت و مامون در مبالغه و الحاح افزوده امام فرمود معاف داشتن تو مرا از ارتکاب این کار دوستر است و اگر از امتثال
آن چاره نیست پس چنانچه رسول صلی الله علیه وآله بمصلا میرفت میروم مامون قبول این معنی نموده امر کرد تا اعیان دولت و اشراف ولایت
بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرا حضرت رضا جمع آیند خلقی کثیر و جمی غفیر پیش از طلوع نیر مستنیر در آن مکان مجتمع گشتند
و اطفال و نساء بر منظرها و در واقعها منتظر مقدم آن مهر سپهر امامت نشستند چون چهره پرداز جهان عالم را بنور حضور منور ساخت
فروغ جبهه صبح ولایت غسل فرموده و جامه مطیب پوشیده دستار بر سر مبارک بیاراست و علاقه از پیش و دیگری در میان
دو کتف همایون بگذاشت و عصای آهنین بدست حق پرست گرفته فرمود تا جمیع موالیان بدینسان عمل نموده بعضی انجم مثال گرد
بر گرد آن بدر فلک افضال برآمده و برخی بزنگ شعشعه خورشید پیش پیش روان شدند و آنجناب برهنه پا در حرکت آمده ازار تا
نیمه ساق برکشید و خود را چست کرده اندکی برفت و رو بسوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی با وی موافقت کردند و بدین
قانون بر در سرا مامون آمده بایستاد امرا و سران سپاه چون امام را بآن هیئت دیدند همه از پشت زین بر زمین افتاده موزه و کفش
از پا بیرون کرده بایستادند و جناب امام بر در سرا مامون تکبیر گفت و خلق با او موافقت کردند راوی گوید چنان پنداشتم
در آن زمان که زمین و آسمان با امام انس و جان موافقت مینمایند در ضارا جواب میگویند و از در و دیوار و شجر و مدر آواز
تکبیر می آمد و زلزله و غلغله در شهر مرو افتاده فریاد و فغان خاکیان بسمع افلاکیان رسیده صغار و کبار بگریه و زاری در آمدند
مامون را از این حال خبر شده فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر که مدار المهام دولت او بود گفت اگر رضا بدین قانون بمصلی رود
مخالف و موافق هم آهنگ او شوند و ممکن که ما را نوای نماند و جان و مال ما در عرضه تلف آید صلاح حال آنست که او را از رخصت
معاودت ارزانی داری مامون نیز متوهم گشته پیغام بآنجناب فرستاد که ما ترا در زحمت انداختیم و اکنون آزرده شدیم بهتر آنست
که مراجعت فرمائی تا ملا امام سابق بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز گذارد حضرت امام چون این پیغام شنید موزه در پا
کرده سوار شد و بمنزل فیوض نزل خویش خرامید و خلایق بهم برآمده از حرمان لذت آن حلاوت تلخ کام ماندند و نماز
ایشان در آن روز همچنان غیر منتظم ماند روایت در عیون اخبار الرضا مسطور است که چون مامون آنحضرت را ولیعهد خود گردانید

خبری دران ایام باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که در بودند از رحمت خالق بیچون گفتند باز ایستادن باران از شامت
ولیعهدی رضاست مامون براین سخن مطلع آمده استدعا در دعا باران از آنحضرت نمود آن سحاب باران رحمت
بصحرا انرا امیده خلایق نیز موافقت نمودند آنحضرت افتاب منبر را بفر صعود مطلع انوار فیوضات الهی ساخته بعد ادای حمد و ثنا فرمود
معبود بحق و ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا
پس بیا سامی ایشان را یعنی باران ده ایشان را راوی گوید دیدیم در همان لحظه بادها در هوا ابرها بهم بافت و رعد و برق پدید آمد
و مردم مضطرب شدند حضرت امام فرمود که این ابر از برای شما نیست بلکه از برای اهل فلان شهر است همچنین تا ده ابر آمد
و بگذشت و هر مرتبه مردم در حرکت می آمدند و آنجناب میفرمود بحال خود باشید که این ابر از برای مردم فلان شهر است
و چون ابر یازدهم چیز زد آنجناب فرمود ایها الناس این ابر را واهب حقیقی برای شما فرستاده پس قدر نعمت او
باز شناسید و شکر نعمای او را بتقدیم رسانید و برخیزید و بمنازل و مساکن خود در روید که این ابر بر شما ایستاده است و نمی بارد تا
بخانهای خود داخل شوید آنحضرت از منبر بزیر آمده مردمان بخانه و مکان خود شتافتند آنگاه باران آمد وافی و مردمان میگفتند
گوارا باد بر فرزند پیغمبر کرامتهای خدای عزوجل یکی از مقربان مامون که خیال ولی عهدی او در سر سودائیش مرتسم بود
و نشتر حسد امام عالیمقام هر لحظه رگ جانش میکشود بمامون گفت ای مامون استعاذه میکنم برای تو از خدا تعالی
که ترا پناه دهد و نگاهدارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردم گویند که از خلفا مامون این شرف عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را
از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل نمود بتحقیق که اعانت کردی بر خود و منتسبان خود که این ساحر را در عرصه
آوردی و بدرستی که بیقدر بود ظاهرش کردی و پست بود بلند وارجمندش ساختی فراموش بود علم شهرتش افراختی
ازین قبیل مزخرفات که تفصیل آن در عیون اخبار الرضا مذکور است گفت مامون جواب داد که این مرد پنهان از ما مردم را
به بیعت خود دعوت مینمود خواستیم که او را ولی عهد خود سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند و بخلافت ما اعتراف نماید و
کسانیکه مفتون او گردیده اند بدانند که در آنچه او دعا میکرده اصلا حقی ندارد و آن مخصوص است بما و اندیشه کردیم که اگر او را
همچنان بحال خود واگذاریم خللی در روزگار ما پدید آید که تدارک پذیر نباشد اکنون دانستیم که آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب
تعظیم او و شرف بر هلاک شدیم هرچند تهاون و تساهل در کار او جایز نیست ولیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را
پست گردانیم و بمردمان چنان وانمائیم که او استحقاق و اهلیت این امر ندارد آنگاه تدبیری در باب او کنیم که مواد
بلای او را از ما منقطع و مندفع گرداند آن مرد گفت یا امیر مجادله و مباحثه او را بعهده من واگذار که بدرستی که من او را
ساکت میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی میکاهم و اگر پاس صولت تو در دل من نبودی و از تو اندیشه مند نمی بودم
هر آینه چنان میکردم که ظاهر میشد بر مردم که او سزاوار ولی عهدی نبوده مامون گفت هیچ امری نزد من خوشتر ازین نیست
اگر از عهده او توانی برآمد آن مرد گفت وجوه و اعیان اهل مملکت و سران سپاه و قضات و اخیار و فقها را جمع ساز که در حضور

این زن

انسان نقص او را ظاهر کنیم تا بیشتر باعث انحطاط مرتبه او گردد و این جماعه بدانند که آنچه از امامت و استخفاف از نوبت
و صادر خواهد شد صواب و بجا است نه وهن و خطا پس مامون فضلا و اشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع آورده
امام را طلبیداشت و چون آن مشکاة انوار الهی پرتو افکن آن انجمن آمد ملعونی که متعهد اهانت آن برگزیده درگاه
صمدیت گشته بود خطاب بآنحضرت کرده گفت که مردمان از تو طرفه حکایات میکنند و طبل مناقب ترا بآهنگی تیز میزنند که
اگر آوازه آن بگوش تو رسد خایفست که از آن تبرا نمائی و برایشان انکار فرمائی اولا آنکه دعا کرده درخواست باران نمودی
بارانی که همیشه می بارد پس این را برای تو معجزه قرار داده ترا بیمثل و یگانه زمانه میشمارند و ابن امیر المؤمنین دام الله ملکه
و ابقاه که با هیچکس موازنه نکنند مگر راجح آید ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس چگونه در مذهب مروت و
ادای حقوق نعمت روا باشد که دروغ گویان در اعلای مدارج تو سخنان پردازند که موجب کسر شان او گردد جناب
امامت فرمود که من مانع نمی ایم بندگان خدا را از ذکر نعمتهای که مرا عطا کرده اگرچه بآن نشاط و گردن فرازی نمیکنم
اما این که گفتی امیر ترا بمرتبه رسانیده است او مرا از رسانیده مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق را رسانید پس آن سوخته
آتش بغض و حسد برآشفته گفت ای پسر موسی هر آینه ما فوق طبع خویش سخن راندی با آنکه خدای تبارک و تعالی باران
فرستاد که وقت آن مقدر شده بود کجا معجزه آوردی مثل معجزه خلیل و اگر در دعوی خود صادقی این دو شیر را که بر مسند
خلیفه مرتسم است مسلط ساز بر من آن شحنه سیاست قهاری و موجه قلزم جباری بانگ بران دو صورت زد که بگیرید این
فاجر را و آن دو تمثال در حال بر مثال دو شیر ژیان برجستند و آن حاجب خون گرفته را فرو خستند و خونش پاک خوردند که اثری
از آن ناپاک نگذاشتند و چون از کار او وا پرداختند رو بحضرت امام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی در حق این و
اشاره بمامون کردند مامون از شنیدن این بیهوش گردید و آن دو شیر دیگر باره گفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را
بصاحبش ملحق سازیم آن حضرت فرمود نه زیرا که خدای تعالی را در و تدبیریست که او امضا آن خواهد کرد گفتند پس ما را چه میفرمائی
فرمود بحال خود باز گردید چنانکه بوده اید ایشان بسوی مسند باز گشته همچنان دو صورت شدند که بودند روایت مرویست که
در خراسان عورتی بود زینب نام و دعوی میکرد که سیده فاطمیه است چون این خبر بحضرت امام رسید او را طلبیداشته از نسبش استطلاع
فرمود و بعد از آنکه دانست که دروغ میگوید و نسب او نموده فرمود این کذابست آن ملعونه سفاهت آغاز کرده بیکباره بهوست
امام در حضور خلیفه دست او را بگرفت و فرمود این کذابه است بر علی و فاطمه و نیست از نسل ایشان و اگر حقست که فرزند
ایشانست پس حرامست گوشت او بر سباع بنهید از بیدا و او را در برکت السباع تا صدق و کذبش بر همکنان مبرهن گردد
آن ملعونه گفت تو برو اول تا صدق گفتارت روشن شود جناب امامت دیگر سخن نکرده برخاست خلیفه گفت بکجا میروی
فرمود ببرکت السباع مامون و ارکان دولت همه روان شدند تا رسیدند ببرکت السباع و در آنرا باز کردند و جناب امام
در آمد میان آن و سباع همه نشستند و برویها بر زمین میمالیدند و حضرتش هر یک از آنها میرفت و دست مبارک

بر سر و روی آنها میرسانند و سباع لبهامی جنبانیدند بعد ازان بیرون فرموده بمامون گفت اکنون این کذابه را بصورت
آنملعونه ازان حرکت متقاعد گشت مامون امر کرد تا او را بزر در کشیدند و دران برکه انداختند و سباع بر جستند و او را از هم بدریدند
طعمه ساختند و ازان باز آنملعونه در خراسان بزینب کذابه مشهور گشت ذکر بیعت مامون با امام رضا علیه و علی آبائه التحیة
والثنا و بیان چگونگی ارتحال آنجناب بملا اعلی آورده اند که مامون در حین تسلط خویش بر اطراف آفاق زمام رتق و فتق ولایت
عراق عرب را در قبضه اقتدار حسن بن سهل واگذاشته خود در بلده مرو رحل اقامت انداخت و چون حسن بن سهل از قلت
تدبیر و رای امر امارت را سهل و آسان انگاشته با رعایا و زیردستان که بدایع ودایع خالق البرایا اند بر وجه حسن سلوک نمی ورزید
اکابر و اصاغر از حکومت و امارتش تبرا جسته چنگ اعتصام و ولا در دامان اولاد امجاد رسول مجتبی زده جمعی کثیر بمتابعت و مشایعت
علویان درآمدند و در اطراف ممالک حجاز و یمن و عراق نوار مخالفت مامون بلندآوازه گشت و چون این اخبار مسموع
مامون گردید در تشدد حیرت افتاده گشاد آنرا باستصواب فضل بن سهل در بار بستن در ولی عهدی امام همام علی بن
موسی الرضا علیه و علی آبائه السلام منحصر دید و بدین منصوبه دلنشین حال خود را با بعضی از مخصوصان فرمود که رخ براه مدینه آورده
آن شاهباز اوج امامت را باحترام تمام بمرو رسانند بعد ازانکه پای تخت خراسان از فر قدوم امام انس و جان پایه از فرق فرقدان
بگذرانید مامون بواسطه یکی از خواص خویش پیغام بآن مقتدای انام فرستاد که اراده چنانست که دست تطاول ایام دامن
عروس ملک و ملت باز داشته و ساده خلافت را بطراز مقدم همایونت مزین گردانم امام رضا علیه التحیة والثنا ازین کلام
رو اندوده انکاری عظیم فرموده و قاصد بی نیل مقصود معاودت نموده عدم رضای آنجناب را باز نمود مامون گفت برو و باو بگو
که اگر بالفعل متکفل مهام انام نمیگردی ولایت عهد مرا قبول فرما و آن پیشوای کاملان درین نوبت نیز ملتمس او را بحسن قبول تلقی نفرمود
و چون مبالغه و الحاح از حد اعتدال درگذشت و کار بتخویف و تحذیر منجر گشت آنجناب سر رضا جنبانید آنگاه مامون آنحضرت را
در نهایت زیب و زینت آراسته آن تخت نشین کشور امامت را بسان دل در صدر مجلس جا داد و سادات عالی درجات
پروین صفت در برابر آن مرکز دایره ولایت جمع آمده جابجا قرار گرفتند پس اکابر و اشراف و سران سپاه و روسای اطراف را
بار داده گفت تا با آن والی ملک امامت بیعت کردند و خطبا و شعرا برخاسته در تعریف مامون و توصیف امام ربع مسکون
خطب غرا و قصاید فصاحت انتما عرض کردند و بصلات گرامند محظوظ و بهره مند شدند و وجوه دنانیر و روس منابر
باسم و لقب آن امام ستوده مآثر فرخ رو و بلند مرتبه گشت و طنطنه این نوا در شرق و غرب عالم رسید و اعلام و اثواب
اسود که شعار عباسیه بود برایات و اثواب خضرا مبدل گردید لمولفه زمانه دگر کوس شادی نواخت که دین حق آمد گرد بر افراخت
و چون این خبر بجمعی از عباسیان و علما و خویشان ایشان که در بغداد استیلا داشتند رسید از غایت شقاوت سر بر آن امر در نیاوردند
و بر مامون لعنت کرده گفتند اگر او از صلب هارون می بود خلافت را از خاندان عباس باولاد علی نقل نمیکرد و با عم مامون
ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و این واقعه گوش زد مامون آمده از فضل بن سهل حقیقت حال استفسار نمود فضل گفت مردم

ابراهیم را

ابراهیم را بر سریر امارت نشانده اند نه مسند خلافت و در انولا چند نوبت میان مهدی و حسن بن سهل محاربات روداد
و اختلال تمام در احوال خواص و عوام راه یافت و آن اخبار متواتر و متعاقب بخراسان میرسید و فضل غایت سعی را در خود
در اخفای آن میکوشید تا آنکه مامون بر این قضیه مطلع گشته و بر فضل بدگمان شده اعلام توجه بجانب بغداد افراخت و چون خبر به پسر حسن
رسید خفیه چهار کس را امر فرمود تا فضل بن سهل را در حمام بقتل آوردند و در صورت ظاهر بپلاس تعزیت نشسته آنجماعه را بقصاص
رسانید گویند پیش از این بچند روز نوشته حسن بن سهل که منجمی بود ماهر به برادرش فضل رسید که در تحویل سال تو نظر کردم چنان مستفاد شد
که فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت آتش بتو آسیبی خواهد رسید و تدارک آن چنین بخاطر رسیده که در آن روز
در ملازمت مامون و امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا اثری که متصور است شاید بدین تدبیر مندفع گردد و چه زهی غافل از
بازیهای ایام چه تدبیر و خیال خام در خاطر و فضل صورت حال معروض مامون گردانید و مامون رقعه بامام نوشته برفتن حمام دعوت کرد
آنجناب از آن امر ابا فرمود و مامون نوبت دیگر پیغام داد جناب امامت فرمود که دوش جد امجد خود محمد مصطفی را در خواب
دیدم و مرا از رفتن حمام در این روز منع فرموده و حال آنکه ترا و فضل را هم نمی باید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و
صدق رسول الله من نیز نمیروم اما فضل در کار خود مختار است یاسر گوید در آن شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود بگوئید نعوذ بالله
من شر ما ینزل فی هذه اللیلة و چند نوبت این کلمه بزبان مبارک بگذرانید و چون نماز بامداد بگذارد مرا فرمود بر بام برآ و معلوم کن
که چه واقع شده من بموجب فرموده عمل نمودم ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده میشد در این اثنا مامون از
راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود در آمده گفت یا سیدی خبر داری که جمعی فضل بن سهل را در حمام کشته اند پس از آنجا طبل رحیل کوفته
بطوس رسید و امام معصوم مظلوم را در آن مکان مسموم ساخت روایت از ابو الصلت هروی منقولست که گفت روزی
در خدمت امام رضا علیه و علی آبائه التحیة والثنا بودم خطاب بمن کرده فرمود بمقبره هارون رشید رو و از جهات آن
بیار چنان کردم خاک را از من گرفته بو کرد و بینداخت فرمود زود باشد که درین مکان قبری حفر کنند و سنگی ظاهر شود
و هر چند در قلع آن جهد نمایند فایده ندهد باز فرمود برو از فلان موضع خاک بیار و پس از آنکه آوردم بو کرد و فرمود برای من
در اینجا قبر حفر خواهند کرد باید که بگوئی هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند بگو تا لحد کنند و باید که لحد
دو ذراع و شبری باشد که آنرا واسع ذو الرحمه وسیع سازد چندانکه خواهد و در هنگام حفر از جانب سر رطوبتی ظاهر گردد بکلامی
که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک بینی این نان که بتو میدهم ریزه ریزه
کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد را برچیند چنانکه هیچ یک از آنها نماند
پس ماهی بزرگ نیز غایب گردد و چون آن ماهی ناپدید شود بکلامی که ترا تعلیم کرده ام تکلم کن که جمیع آن آب منعدم گردد
و آنچه گفتم نکنی مگر در پیش چشم مامون و چون سخن بدینجا رسید فرمود فردا نزد این جافی خواهم رفت و در هنگام مراجعت
اگر بر سر خود چیزی کشیده نباشم با من سخن گو که با تو سخن خواهم گفت و الا فلا ابو صلت گوید روز دیگر جناب امامت

بعد از ادای فریضه صبح جامه پوشیده منتظر بنشست درین اثنا غلامی از پیش مامون بطلب امام ربع مسکون آمد و آنجناب روان شد
و من در پی آنحضرت رفتم تا بمجلس مامون در آمد و در پیش او طبقهای میوه گذاشته بودند و در دست خود خوشهٔ انگوری داشت
چون چشمش بر امام افتاد برخاست و شرط معانقه بجا آورد و آن خوشه انگور را بدست امام داده گفت یا ابن رسول الله چه خوب انگوریست
ای امام فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد گفت دانه چند ازین تناول فرما امام امتناع نموده گفت مرا از خوردنش معاف دار
مامون در مبالغه افزوده گفت مگر متهم میداری امام دانه چند ازان میل فرموده باقی را بینداخت و برخاست مامون پرسید که
ای مولای من کجا میروی فرمود بجایی که فرستادی و چیزی بر سر همایون انداخته بیرون شتافت و من با وی سخن نگفتم تا بمنزل فیض
نازل خود رسیده فرمود که در سرا را ببندند و بر فراش خویش تکیه کرد من در میان سرا محزون و غمناک بایستادم ناگاه جوانی
دیدم که در سرا پیدا شد زیبا روی عنبر بوی بغایت شبیه بامام رضا بتعجیل تمام پیش رفته گفتم از کدام راه آمدی که ابواب مسدود است
فرمود آنکس مرا درآورد که از مدینه بیک ساعت بدینجا رسانید باز پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من حجة الله محمد بن علی ام آنگاه پیش
پدر عالی گهر خود آمد و رضا علیه و علی آبائه التحیة والثنا برخاست و رسم معانقه بجا آورده بسینه خود منضم ساخته بنشست و آن اختر
برج امامت رو بروی پدر گذاشته در سر با هم سخنها گفتند در اثنای این حال بر لبهای مبارک رضا کفی دیدم سفید تر از برف که محمد بن علی
علیهما السلام آنرا بلیسید و دست در میان جامه و سینه پدر برده چیزی مثل عصفور بیرون آورده فرو برد و امام رضا بجوار مغفرت
ملک غفور پیوست و امام محمد تقی فرمود ای اباصلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم این چیزها دران مکان نیست فرمود هر چه ترا
میگویم چنان کن من بخزانه رفته آب و تخته یافتم و بحضورش آوردم و مستعد آن شدم که در امر تغسیل امداد نمایم فرمود یا اباصلت
با من شخصی هست که امداد مینماید و چون از مراسم غسل باز پرداخت فرمود که در خزانه جامه دانیست که دران کفن و حنوط است
بیرون آر و من بخزانه رفته جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم بخدمت آنحضرت آوردم تکفین پدر فرموده نماز بگذارد و بعد ازان
مرا گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد فرمود در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز چشمم بران نیفتاده بود
بیرون آوردم پس رضا را دران تابوت بخوابانید و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز سلام نداده بود که تابوت در حرکت آمده
میل بالا نمود و سقف خانه از هم وا شده تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و آنجناب را
طلب دارد در جواب او ما چه گوییم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز گردد آنگاه گفت ای اباصلت هیچ پیغمبری نیست که
در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری سبحانه میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و قبل از اتمام این کلام باز
سقف خانه شکافته تابوت فرود آمد و محمد تقی آنجناب را از آنجا بیرون آورده بر فراش خوابانید چنانچه گویی بغسل و تکفینش نپرداخته
بعد ازان مرا فرمود که برو و در باز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون و خدم او بر در سرا گریه کنان دیدم ایستاده پس در آمدند
و بتجهیز و تکفین آنجناب قیام نمودند و بامر مامون بحفر قبر پرداختند و من دران موضع حاضر بودم آنچه بر زبان مبارک امام
رضا جریان یافته بود بسمت ظهور یافت و مامون بعد از مشاهده آن امور گفت ابوالحسن چنانچه در ایام حیات خویش عجایب بما مینمود بعد از

وفات

وفات نیز ظاهر میسازد یکی از مقربان مامون گفت هیچ دانسته که اینها اشاره بچیست گفت نمیدانم بزبان آورد که اشارتست که
که ملک و دولت شما ای بنی عباس با وجود کثرت مانند این ماهیانست که چون اجال شما فرا رسد ایزد تبارک و تعالی
مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا همه را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت و پس از اتمام آن مهام گفت یا ابا صلت
کلامی را که رضا بتو تعلیم کرده بود با من بگو بزبان صدق قسم یاد کردم که آن سخن همان لحظه از خاطر من محو شد مامون در غضب رفته
مرا محبوس ساخت و مدة یکسال در حبس بودم روزی از غایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت نجات
بخش هنوز دعا با تمام نرسیده بود که محمد بن علی را دیدم درآمد و فرمود دلتنگ شدی یا ابا صلت گفتم آری فرمود برخیز
و بیرون رو و بر بندها که داشتم دست زد همه بگشاد و دست مرا گرفته از زندان بیرون برد با وجودی که پاسبانان مرا دیدند اما
نتوانستند که با من سخن گویند و محمد تقی فرمود برو در ضمان ملک منان که دیگر نه تو مامون را خواهی دید و نه او ترا مخفی نماند که وفور
کرامات و خوارق عادات آن امام عالی درجات نه بمرتبه ایست که قلم مکسور اللسان شرح شمه آن در حیز تحریر و تقریر کشد
علی الخصوص که مامور باشد باقتصار و اختصار بنا بر علی هذا خامه بیان را از سعادت اندوزی تفصیل مقصود در داشته علم ذکر بعضی
از سیر امام همام تاسع ائمه کرام در فضای بیان افراشت ذکر اخبار و آثار مقتدای اخیار روضه ریاض رسول مختار و وصی
ابن وصی امام بحق محمد ابن علی الملقب بالتقی ولادت شریفش در هفدهم ماه مبارک رمضان و قیل دهم رجب سنه خمس و
تسعین و مایه والده ماجده آن مقتدای انس و جان ام ولد مسماة بخیزران و قیل ریحانه در کنیت و نام با امام ستوده مفاخر
ابو جعفر محمد الباقر توافق داشت از اینجهت آنجناب را ابو جعفر ثانی میگفتند القابش تقی و جواد و قانع و مرتضی و منتجب
نقش خاتمش المهیمن عضدی جناب امامت در حین انتقال پدر ستوده خصال خویش هفت ساله بود و در ذی حجه سنه عشرین
و مائتین ازین مرحله فانی بسبب سم معتصم عباسی در بغداد توجه بعالم باقی فرمود مرقد منورش نزدیک مضجع ابو الحسن موسی الکاظم
ایام حیاتش بیست و پنج سال زمان امامتش هفده سال اولاد امجادش چهار نفر دو پسر و دو دختر علی و موسی و فاطمه و امامه
علیه و علی سایر الائمه الف الف تحایف السلام و التحیه گفتار در بیان بعضی از مناقب و مفاخر مقتدای ابرار محمد بن علی
الجواد علی سبیل الاختصار روایت در کشف الغمه مسطور است که چون امام رضا علیه السلام بجنات عدن خرامید
امام محمد جواد در مدینه منوره تشریف داشت بمسجد رسول مجتبی صلی الله علیه و آله و سلم آمده بر منبر رفت و فرمود منم محمد
بن علی الجواد منم عالم بانساب در اصلاب منم که میدانم سرایر و ظواهر شما را و آنچه در ضمایر شماست و عواقب امور همه را
و این علمیست که عطا کرده حق سبحانه بما پیش از خلق سموات و ارضین و اگر نه تظاهر و تغلب جباره بودی هر آینه میگفتم
سخنی چند که تعجب کردندی اولین و آخرین پس دست مبارک بر دهن خود گرفته فرمود ای محمد خاموش باش چنانکه پدران تو
خاموش بودند و از منبر فرود آمد و مردم بغایت متعجب گشتند و بعد از چندی خبر ارتحال امام رضا بمدینه رسید آنگاه بر اهالی آنجا
سبب ترتیل آن خطبه فصیح بلیغ معلوم شد روایت هم در ان کتاب مسطور است که امام عالی نژاد محمد جواد در اوان صبی

یازده مرحله پیموده بود با جمعی از صبیان در کوچه از محلات بغداد توقف داشت ناگاه کوکبهٔ مامون که بشکار میرفت نمودار گشت کودکان
از سر راه بطرفی رفتند و امام جواد بر جای خود ایستاده بود مامون چون بدانجا رسید از آنجناب پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از
سر راه بیکسو نشدی فرمود راه تنگ نبود که برفتن خود آنرا بر تو گشاده ساختمی و نیز جریمه ندارم که از بیم مکافات آن فرار نمایم و
ظن من بتو آنست که بیجریمه کسی را نرنجانی مامون را حسن صوت و صورت و فصاحت تکلم آن نوگل بوستان رسالت بلبل صفت شیفته
خود ساخته نوازشش و بپردهٔ استفسار ریخت فرمود محمد ابن علی الرضا پس مامون روان شد و از دیوار بست شهر بیرون رفته بازی را
برطایر انداخت و آن باز بعد از زمانی باز آمده ماهی خورد که هنوز از حیات رمقی با او بود در منقار داشت مامون از مشاهدهٔ اینحال در بحر
حیرت فرو رفته و آن ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود و باز بآن کوچه رسیده بار دیگر کودکان فرار نمودند و امام محمد تقی
همچنان بجای خود ایستاده بود مامون گفت ای محمد چه چیز است در دست من فرمود بدرستی الله تعالی خلق کرده بمشیت خود در بحر
قدرت خویش سمک صغار پس صید کرده آنرا بازهای سلطان و امتحان میکنند سلطان بآن سمک سلالهٔ اهل بیت نبوة را مامون از
استماع اینکلام بغایت متعجب گشته گفت انت ابن الرضا حقا و چون وفور فضایل و کمالات آن قبلهٔ حاجات پرتو افکن ضمیر مامون اما
خاطر بران قرار داد که دختر خود ام الفضل را بحبالهٔ نکاح سرور اهل فلاح درآورد عباسیه بر این قضیه مطالع گشته گفتند وصلت تو
با آل ابوطالب موجب زوال مملکتست و تو میدانی که میان عباسیان و علویان خصومت و عداوت در چه مرتبت است مامون
جواب داد که آنچه میان شما و اولاد علی مرتضی از مخاصمت و نزاع وقوع یافته از جانب شما بوده نه از طرف ایشان و اگر انصاف
در میان آید ایشان بتکفل امر امامت و خلافت انسب و سزاوارترند و بجای ایذا و اضراری که از خلفاء سابق نسبت بدیشان واقع شده
موجب قطع صلهٔ رحم است و نار و از او پناه میگیرم من از آن بخداوند حی سبحان و چون محمد با وجود خورد سالی افقه و اعلم ناس است
میخواهم دختر خود را در سلک ازدواج او کشم عباسیه گفتند تو غلط فهمیده او طفلیست خورد سال هنوز از فقه و معرفت خبری ندارد
و اگر البته رای تو ازین بر نمیگردد چندی صبر کن تا بنوافض و سنن دانا شود آنگاه بمقتضای صواب دید خویش عمل نمائی مامون
گفت من بحال او بیناترم از شما بدرستی که او از اهل بیتست که علم لدنی ایشانرا است حاصل و شواهد معارف اسرار الهی را
دل ایشانست مهبط و منزل و اگر خواسته باشید این معنی را بمصقل امتحان چنان دلنشین آینهٔ ضمیر شما سازم که دیگر زنگ شبهه را زنگی نماند
عباسیان قبول این سخن نموده گفتند ما شخصی را حاضر آریم که اگر در مسایل شرعیه او را ساکت و ملزم سازد ازین وصلت بیجا اجتناب نمائیم
و اگر از عهدهٔ جواب تقصی تواند نمود با او بی توقف و درنگ مواصلت فرما و بر این قرار داده آنجماعه نزد یحیی ابن اکثم
قاضی زمان و فقیه دوران بود رفته بدمدمهٔ نمایش سخ ورزد عالم فریب صبر و شکیب از دل بیحاصلش ربوده او را بمعارضهٔ قرة العین
رسول الثقلین تحریص نمودند و ابن اکثم کمر قبول بر میان جان بسته الزام آن خلاصهٔ خاندان علم و عمل را بر خود لازم ساخت و
مامون مجلس عظیم آراسته امام محمد تقی را بر صدر مسند پهلوی خود نشاند و هر یک از علما و فضلا را در موضعی مناسب رخصت جلوس
ارزانی داشت بعد از آن باشارت مامون و امام ربیع مسکون یحیی ابن اکثم پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صیدی اقدام نماید آنجناب

فرمود

فرمود اما کشت آنرا در حل یا در حرم عالم بود یا جاهل این فعل ازو عمداً سرزد یا بر سبیل خطا واقع شد محرم بنده بود یا آزاد
صغیر بود یا کبیر ابتدا بقتل او کرد یا معید بود صید از اجناس طیور بود یا انواع وحوش از جانوران خورد بود یا حیوانات
بزرگ مصر بود بر فعل خویش یا نادم و پشیمان گشت در شب بر این امر اقدام نمود یا در روز این جرات فرمود محرم احرام
عمره کرده بود یا احرام حج یحیی بن اکثم از استماع این کلام فصاحت آغاز فطانت انجام گنگ و ابکم شده زبان سلوت
بر کام فطرتی خویش قایل آمد اهل مجلس بر جهل او عالم گشتند آنگاه امام عالی نژاد محمد جواد حسب الالتماس مامون بیان فرمود
حکم کفاره آنرا چنانچه تفصیل این در کتب مبسوطه مسطور است و بموجب اشاره مامون سوال کرد از یحیی بن اکثم که خبر ده مرا
از مردی که نظر افکند بر زنی در اول روز وان فعلی بود حرام و چون روز بلند شد حلال گشت برا و بعد از زوال حرام گردید
و هنگام عصر حلال آمد و در وقت غروب بحرمت رفت و در حین خفتن بحلیت گرایید و در نصف شب حرام شد
و چون صبح دمید حلال گردید حال آن عورت چیست و بچه سبب این وارادات برا و لازم میشود یحیی گفت بحق خدا
که راه بجواب آن ندارم و نمیدانم اگر افاده فرمایید مستفید گردم امام فرمود کنیز شخصی را مرد بیگانه بر او نگاه کرد در اول روز آن نظر
حرام بود چون آفتاب مرتفع شد خرید او را حلال شد برا و هنگام ظهر چون آزاد کرد او را حرام شد وقت عصر که تزویج نمود او را
حلال گشت حال غروب ظهار کرد حرام شد در زمان خفتن کفاره داد حلال گردید نصف شب طلاق داد حرام شد چون صبح
دمید رجعت نمود حلال گشت پس مامون گفت الحمد لله علی هذه النعمة والتوفیق لی فی الرای آنگاه رو با قربا خود آورده
گفت آیا دانستید چیزی را که تا این زمان پوشیده بود بر شما و اشاره کرد با امام تا خطبه دختر او کند و جناب امام بعبارت فصیح
بلیغ که فصحای زمان انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند خطبه فرمود و مامون خاص و عام را در خور مرتبه ایشان رعایتها نموده
بعد از چندگاه از تزویج یراق سفر آن مفخر انفس و آفاق نموده بجانب مدینه منوره فرستاد و جناب امامت با اهل بیت و خدم
متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید نزدیک نماز مغرب مسجدی که در صحن آن درخت سدره بود بی بار و برگ نزول
فرموده در پای آن درخت وضو ساخته نماز شام بگذارد و در حین برآمدن از مسجد چون قریب آن درخت رسید دید میوه
تازه آورده و مردمی که همراه بودند به تبرک از هم می ربودند بر ارباب بینش پوشیده نخواهد بود که بحر مناقب و مفاخر آن
امام انس و جان را بتکمیل بیان نتوان نمود تبرکاً و تیمناً رشحه از بحار افضالش وانمود. ذکر احوال خورشید عالم آرای برج امامت
گوهر والای درج کرامت امام ابن الامام علی ابن محمد النقی علیهما التحیة والسلام شمایم مشکین روایح مکارم اخلاق و آثار
آن زبده انفس و آفاق عبیر بیز چین نافه جیب کائنات و کرایم ذات مجمع الصفات آن مظهر کرامات معجز آیات گلگونه
عذار شاهد حسنات خورشید گیتی افروز مناقب و مفاخرش در اطراف و اکناف عالم تابان و فیضان غمام رافتش نضارت
بر او مزرعه حسن اعمال ارباب توحید و ایقان غنچه امید محبان از فیض نسیم بهار مرحمتش شگفته تر از گل چمن یا من انس و نهال حسن
افعال موالیان از زلال چشمه سار مکرمتش شاداب تر از سبزه جویبار گلشن قدس وجود فایض الجودش بتشریف امامت مخصوص

و برازنده کی کرسی کرامت و مرتبه دهم بذاتش مخصوص مولدش مدینه منوره اواسط رجب سنه اربع عشر ومایتین و قیل اثنی عشر
ومایتین و قیل ثلاث عشر ومایتین مادر ستوده سیرش ام ولد بود مسمات بسمانه و برخی گفته اند والده ماجده اش ام الفضل بنت
مامون بوده آنجناب در اسم و کنیت با امیر المومنین علی موافق بود لهذا آنحضرت را ابو الحسن ثالث گویند القاب شریفش
نقی و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و عالم و فقیه و امین و طیب آن امام انام در زمان انتقال پدر عالی
گهر خویش شش ساله بود متوکل خلیفه در زمان سلطنت خود آنجناب را بسامره طلبداشت و مدت ده سال و چند ماه در آن مکان
سکونت فرموده و در ماه جمادی الآخر یا رجب سنه اربع و خمسین و مایتین بسم معتز عباسی علم ارتحال برافراشت و در سرای
که می بود مدفون گشت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال بود ایام امامتش سی و سه سال و چند ماه اولاد امجادش پنج نفر
بودند حسن و حسین و محمد و جعفر و عالیه و قیل عایشه ذکر بعضی از سیر رضیه و مآثر سنیه امام عالیمقام ابو الحسن علی ابن محمد
علیهما السلام روایت یحیی ابن هرثمه گوید که مرا متوکل بمدینه فرستاد با سیصد کس تا علی ابن محمد را بسامره پیش او آورم و در میان
ما قایدی بود از مخالفان اهل بیت و من وزیری داشتم از جمله محبان خاندان تمام راه آن قاید و وزیر با هم مجادله داشتند
تا رسیدیم بصحرایی که نشان از بر مجنون میداد قاید با وزیر گفت که صاحب شما یعنی علی مرتضی گفته است که نیست از زمین بقعه الا که
مقابریست در آنجا یا خواهد شد نظر کن درین بر که هیچ قبری نیست و که می میرد درینجا که گورستان گردد من از وزیر پرسیدم
که این قول امیرست گفت آری گفتم فی الواقعه درین نزدیکی آبادی نیست پس چگونه اینمکان پر از قبر شود وزیر گفت خدا داناتر است
از آنچه که در اوهام و افهام ما در آید پس بگذشتیم از آنجا و بعد از چندی رسیدیم بخدمت ابو الحسن علی ابن محمد و مکتوب متوکل
بآنحضرت دادم بعد از اطلاع بر مضمون آن فرمود در رفتن مضایقه ندارم و روز دیگر که بخدمتش رفتم دیدم رخت پشمینه دار میدوزد
و موالی خود را میفرماید که کپنکی و کلاه بارانی چند برای ما و بجهت خویش بگیرید با خود گفتم از اینجا تا عراق ده روزه راه بیش نیست
و این ایام تموز است آیا این رختهارا چه خواهد کرد پس بعد از تهیه سفر متوجه سامره شد چون بموضعی رسیدیم که میان قاید و وزیر
مجادله و مناظره در باب قبور رو نموده بود ابری سیاه پیدا شده رعد و برق ظاهر گشت و هوا بغایت سرد شد و تگرگ باریدن
گرفت آنجناب غلامانرا فرمود که دست رخت بیحیی و وزیر او دهید تا از آن آفت محفوظ ماند القصه چنان تگرگ و بارانی
آمد که هشتاد کس از رفقا ما از سردی هوا و شدت ژاله رخت بمنزل دیگر کشیدند و بعد از آنکه ابر و باران برطرف شد فرمود ای
یحیی با اصحاب خود فرود آی و دفن مردها خود نما و بدانکه اینچنین پر میکند ایزد تبارک و تعالی بیابانها از قبور چون اینکلام
صدق انجام از آن مقتدای انام استماع نمودم خود را از پشت زین بر زمین افکندم و بر رکاب آنحضرت بوسه دادم و
عذرها خواستم روایت صالح بن سعید گوید که چون یحیی بن هرثمه جناب امامت را بسامره رسانیده در خان الصعالیک
که موضعی بود پس ناخوش فرود آورد من بخدمت آنجناب رفته گفتم یا ابن رسول الله جعلت فداک اینجماعه در جمیع امور
اخفاء مرتبه و اطفاء نور شما را میخواهند لاجرم این منزل ناخوش را سحاب آفتاب قدر تو دانسته ترا در این جا فرود آورده اند

فرمود یا

فرمود یا ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد باغهای خرم و جویهای آب روان و قصور فیها
کانهن اللؤلؤ المکنون ظاهر گشته صالح گوید از مشاهده آن صورت حیرت بر من افزوده امام فرمود
یا ابن سعید ما مقیم خان الصعالیک نیستیم این منزل دلکشا با ماست روایت منقولست که متوکل هنگام عرض لشکر خویش بل هر جا که هستیم
فرمود هر سواری یک توبره خاک در فلان موضع بریزد و چون پشته بر شمال کوه بر آمد آن را تل المخالی نام کرده بر زبر آن بنشست
و ابو الحسن علی الهادی را پهلوی خود بنشاند و گفت یا سیدی ترا بجهت آن اینجا آورده ام که تماشا ساز و عده لشکر من
و لشکریان را فرمود که حشمت تمام خود را عرض کنند و غرض او ازین حرکت آن بود که اگر آن جناب را دغدغه خروج باشد فسخ عزیمت
نماید آن حضرت بر خطره فاسده اش مشرف شده فرمود میخواهی لشکر خود را بر تو عرض کنم گفت آری پس آن سلطان
کشور عرفان رو بجانب آسمان آورده کلمه چند بر زبان گذرانید و فرمود به بین چون متوکل نظر کرد دید میان آسمان و زمین از
مشرق تا مغرب ملایکه مکمل و مسلح بر مراکب قدرت سوار جولان میکنند متوکل از مشاهده لشکر غیب بیهوش افتاد
و بعد از آنکه بافاقه آمد آن حضرت فرمود ما منازعت نمیکنیم با شما در دنیا و بدرستی که مشغولیم باخره باید که دیگر بخاطر خود این خیال
راه ندهی و بار کدورت و ملال بر ضمیر آسوده خویش ننهی روایت ابو سعید سهل بن زیاد گوید گفت احمد بن اسرائیل از
گفته پدر خود که روزی همراه منتصر نزد متوکل رفتیم و او را در نهایت شدت و طیش دیدم چنانچه ملتفت حال منتصر نشد و بفتح بن
خاقان میگفت و الله میکشم این مرائی کذاب را که طعن در دولت من میزند و در حق من چنین و چنان میگوید و فتح او را
تسکین میداد و میگفت دروغست آنچه بتو رسانیده اند او مردیست بحال خود مشغول و متوکل هر لحظه بر میجوشید تا طلب کرد
چهار جلاد را و گفت چون ابو الحسن در آید او را بکشید و طلب فرمود آن جناب را و چون آن حضرت از در در آمد دیدم لبهای مبارکش
در حرکت بود و چون چشم متوکل بر آن مردم دیده ارباب ایقان افتاد خود را از زبر تخت بزیر انداخت و پیش رفت و
آن حضرت را در بر گرفت و میان هر دو چشم مبارکش ببوسید و گفت ای سید من وای فرزند رسول خدا و ای بهترین
خلق خدا درین وقت که آورد ترا فرمود رسول تو گفت بغیر از رضای من بوده باز گرد ای سید و مولای من و امر کرد فتح و
عبید الله و منتصر را که در خدمت آن جناب تا دولتخانه اش بردند و بعد از رفتن آن جناب از جلادان که بمجرد دیدن آن حضرت بسجده
افتاده بودند پرسید که چرا متقاعد گشتید از امری که بشما گفته بودم جواب دادند که از شدت مهابت او و آنکه گرد او بیش از
صد شمشیر دیدیم و از هیبت آن نزدیک بود که زهره ما آب شود در روایت منقولست که شعبده هندی نزد متوکل آمد که
مثل آن حقه باز فلک نیرنگ ساز شعبده باز در فانوس خیال خویش ندیده بود و بالتماس متوکل خواست که با حضرت ابو الحسن علی
الهادی لعبی بازد و آن حضرت را خجل سازد پس گفت تا نانی چند تنک مهیا سازند و هنگام گستردن خوان مرا در پهلوی او
جای دهند و بعد از تمهید مقدمات چون آن حضرت شرف حضور ارزانی داشت و خوان گسترده شد دست بجانب یکی
از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبی باخته آن نان را پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن شعبده انگیخت و اهل مجلس فرو خندیدند

آن مظهر بوارق خشم قهاری و مصدر آثار قهر جباری دست مبارک بر صورت شیری که بر دو شاده یا در پرده کشیده بود زده
فرمود بگیر او را آن صورت شیر بر جست و مشعبد اجل گرفته را فرو برد و بجای خود معاودت نمود اهل مجلس از مشاهده آن خرق
عادت متعجب گشتند و حضرت امام از مجلس بر خاست متوکل بخشوع تمام گفت بنشین و آن زیانکار را باز آر جناب
امام فرمود بخدا قسم که بعد ازاین آن لعین دیده نخواهد شد مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا پس بیرون خرامید
و دیگر آن بازیگر را هیچکس باز ندید روایت از ابو هاشم مرویست که گفت ترکی در راه دو چار ما شد ابو الحسن علی النقی
بترکی با او سخن گفت آنمرد در ساعت خود را از اسب بزیر انداخته سم مرکب آنحضرت را بوسید پرسیدم ازان ترک که چه گفت
امام بتو ترک گفت از من سوال کرد که این مرد پیغمبر خداست جواب دادم که فرزند رسول خداست گفت مرا بنامی خواند که
در سن صبی ببلاد ترک مرا بآن نام میخواندند و غیر از من احدی بران اطلاع نداشت ایضا ابو هاشم روایت کرده که رفتم
بخدمت امام علی النقی و با من سخن گفت بزبان هندی چون زبان فهم آن لغت نبودم در جواب در ماندم سنگ ریزه
در پیش آنحضرت افتاده بود برداشت و در دهن مبارک گرفته بمکید و بمن داد در دهن گرفتم بحق خداوند سخن آفرین که
از خدمتش برفتم تا متکلم شدم بهفتاد و دو زبان روایت از هبة الله بن ابی منصور موصلی مرویست که گفت در دیار ربیعه
مردی بود نصرانی یوسف نام و با پدرم دوستی داشت تمام روزی نزد پدرم آمده گفت متوکل مرا طلبیداشته نمیدانم از من
چه میخواهد و بتحقیق خریده ام جان خود را از حق سبحانه و تعالی بصد اشرفی که نذر کرده ام آنرا جهت علی ابن محمد ابن علی ابن
موسی الرضا پدرم گفت موفق شدی بدین نعمت عظمی پس رفت نزد متوکل و سالما و غانما مراجعت نمود پدرم استفسار
حالاتش فرمود گفت رفتم بسامره و با خود گفتم اول بخدمت علی الهادی رفته این نذر را بگذرانم بعد ازان پیش متوکل بروم
و چون شنیده بودم که متوکل دران ایام نمیگذارد آنحضرت را که از خانه بیرون آید با خود گفتم چه سازم و کدام حیله بر دارم که خود را
بخدمت آنجناب رسانم و حال آنکه خانه او را نمیدانم و از کسی تفتیش آن نمیتوانم کرد ساعتی درین فکر بودم بخاطر گذشت که
بر مرکب خود سوار شده عنان رها کنم شاید که بفیض جذبه آنحضرت بمقصد خود برسم پس اشرفیها را در آستین خود قایم کرده
روان شدم مرکب طی میکرد کوچها و محلها را تا رسید بدر خانه و بایستاد هر چند جهد کردم پیش نرفت و قدم از آن مکان
بر نگرفت پرسیدم که این خانه کیست گفتند دولت سرای پسر امام رضا گفتم الله اکبر معجزه ایست این درین اثنا غلامی از
خانه بیرون آمده گفت توئی یوسف بن یعقوب جواب دادم که بلی گفت درهمین جا باش و بدرون رفت گفتم این از آیاتی
بود دیگر از کجا دانست نام مرا و نام پدر مرا خادم دیگر باره آمده گفت صد اشرفی که در آستین داری بده من آنها را حواله کرده
با خود گفتم این کرامات سیوم است آنگاه مرا طلب فرمود بخدمت فیض موهبتش شتافتم فرمود ای یوسف هنوز وقت نشده
که بدین اسلام در آئی گفتم ای مولای من بتحقیق کافیست بجهت هدایت من براهینی که ظاهر شد فرمود هیهات بدرستی
که تو مسلمان نمیشوی اما پسرت ایمان خواهد آورد و از محبان ما خواهد بود ای یوسف قومی گمان میبرند که دوستی ما نفع نمیرساند امثال ترا

وآن غلطست بخن خدا که نفع میدهد برو بکاری که در پیش داری هرآینه میرسی بمطلوب خویش آنگاه برخصت آنجناب نزد
متوکل رفتم و هرچه دلم میخواست چنان شد هبة الله گوید بعد از مدتی به پسرش ملاقات کردم مسلمان موحد دیدم معلوم شد
که بعد از پدر بشرف اسلام در آمده بود و میگفت من به بشارت مولای خود مسلمان شدم روایت از فتح بن یزید جرجانی
مرویست که رسیدم بخدمت علی الهادی در حینی که از مکه معظمه عازم خراسان بودم و آنجناب از مدینه منوره بعراق تشریف
میفرمود و مسموع من شده بود که آنحضرت فرموده کسی که از خداوند جل و علا بترسد نگاه میدارد الله سبحانه اورا از شر
مخلوق و هر که اطاعت کند باری سبحانه و تعالی را اطاعت کنند مردم اورا با خود اندیشیده بودم که اینکلام در بشارت را
انسان که بار آن عالیمقدار استماع نمایم چون بهره اندوز بزم حضور شدم و سلام کردم بعد از جواب سلام فرمود بنشین
و اول سخنی که گفت این بود که ای فتح کسی که اطاعت خالق حقیقی بجا آرد از خشم مخلوق در امان ماند و هر که بجهت رضای
مخلوق خدا را بخشم آرد منتقم جبار اورا بغضب مخلوق گرفتار گرداند و بدان بدرستی که ایزد جل شانه وصف کرده
نمیشود مگر بآنچه خود وصف فرموده خود را کر ثنای سزا او باشد از لب کبریای او باشد چگونه وصف میتوان کرد
ذاتی را که عاجز است حواس از ادراک آن و قاصر است اوهام از معرفت کنه آن و دور است نور ابصار از احاطه آن
منزه است از توصیف بلغا و مبراست از توحید فصحا پاک از آنها که جاهلان گفتند پاکتر از آنچه عاقلان گفتند دور شد
در قرب خود قریب شد در بعد خود پس در دوری خود نزدیکست و در نزدیکی خود دور کیف را کیفیت بخشش اوست پس
کیفیت را بحد او مدخل نباشد و اینیت را داده این را پس نتوان گفت این هو یعنی کجاست او بدرستی که ذات اقدس او
منقطع الکیفیه والاینیه است هو الواحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد حی و قیوم واحد است واحد
خانه زاد دوام اوست ابد میکند بریکانگیش ندا وصف لم یولدی و لم یلدا در هوائش که صید عرفان نیست ور ثنایش که
حد امکان نیست عقل عاجز شود که لا ادری نطق الکن شود که لا احصی و همچنین وصف ذات سید کائنات مفخر موجودات
حبیب خالق انس و جان باعث ایجاد کون و مکان تاجدار کشور اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم متعذر بل متعسر است
چه قرین ساخته اورا ایزد سبحانه باسم جلیل خود و شریک ساخته در عطای خود و واجب کرده جزای طاعت خود هر کسی را که
اطاعت آنحضرت کند کما قال عز و جل ما نقموا الا ان اغناهم الله و رسوله من فضله و قال تعالی شانه یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا
الرسول و وای بر کسی که ترک اطاعت آنحضرت کرده و بتحقیق که معذب میگرداند قادر مختار اورا میان طبقات دوزخ
و سرابیل قطران و همچنین نمیتوان کرد توصیف کسانی که قرین کرده الله سبحانه طاعت ایشان را با طاعت رسول حیث
قال اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و فرموده است تبارک و تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
وصف رسول و خلیل و اولاد هم
و فرموده عظم برهانه فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس همچنان وصف رب جلیل نمیتوان کرد و بتول نیز نتوان کرد و نیز وصف
مومنی که گردن نهاده باشد امر مارا در بیان نتوان آورد پس نبی ما افضل انبیاست و خلیل ما فاضلترین اخلا و وصی ما

گرامی ترین اوصیا نام ایشان بهترین نامهاست و کنیت ایشان نیکوترین کنیتها اگر مجالست میکردیم مگر با همسر خویش پس
بحقیقت که جلیس و هم صحبت نمی شدیم با هیچکس و بدانکه بهترین انسان از روی تواضع و خلق کریم و لطف عمیم و علم نافع
و حلم اوسع افضل ایشانست و بدرستی میراث گرفته اند از نبی و ولی اوصیاء ایشان علم ایشان را پس تسلیم شو در امر
ایشان تا بمیراند حق تعالی ترا مثل اموات ایشان و زنده سازد مانند احیاء ایشان راوی گوید بعد از استماع اینکلمات
هدایت سمات بیرون آمدم از خدمت آنجناب و روز دیگر باز شرف بساط بوس حاصل کرده گفتم ای فرزند رسول خدا
دی شب خطره بخاطرم گذشته اگر رخصت باشد عرض نمایم فرمود بپرس اگر شرح کنم آنرا مختارم و اگر تغافل ورزم از بیان
آن اختیار دارم اما ترا است ساز نظر خود را و ثابت شو در مسئله خود و گوش هوش بگشا بجواب آن و سوال کن از راه تعنت که
عالم و متعلم شر نکنند و در رشد و مامور اند بنصیحت و منهی اند از فریب و در ریب بدانکه آنچه در آینه ضمیرت عکس پذیر آمده اگر
خواهد عالم خبر دهد ترا از آن زیرا که مطلع میگرداند عالم الغیب و الشهاده شخصی را که راضی و مرضی او باشد مثل رسول مجتبی
و اوصیای آنحضرت تا آنکه خالی نشود زمین از حجتی که دلالت کند بر صدق مقال او و جواز عدالت او ای فتح نزدیک بود که
شیطان ترا بشک اندازد در بعضی امور که اخبار میکنم ترا بآن و منحرف گرداند از صراط مستقیم و جاده قویم و بگوئی که ایشان
معبود حقیقی اند تعالی عما یقول الظالمون بدان بدرستی که ایشان مخلوقند مخلوقی خاشع خاضع و مطیع طایع مشغوف عبادت
پروردگار خود خایف و هراسان از جلالیت او مرجو و امیدوار از جمالیت او پس هرگاه وسوسه نماید شیطان دفع کن بآنکه
خبر دادم ترا راوی گوید گفتم فدای تو گردم زنگ شبهه از آینه دلم زدودی و مرا سبیل تحقیق نمودی و از این خطره سراپا
خطر خلاصم بخشیدی آنگاه جناب امامت سر بسجده گذاشت و در حین سجود میفرمود راغما لک یا خالقی داخرا خاضعا
و بود در آنحال تا هنگام نماز شام بعد از آن فرمود ای فتح قریب بود که هالک شوی و ببدو رخ زردی و خلق را ابتلا
اندازی فتح گوید بعد از آن بیرون آمدم شادان و فرحان با آنکه چنین ابر ظلمت افزا از پیش دیده عرفانم منجلی شد و روز دیگر
که بفر بساط بوس آن مردم دیده اهل ناموس مشرف آمدم دیدم قدری گندم بریان در پیش آنحضرت ریخته است بخاطرم گذشت
که سزاوار بحال ایشان آنست که نخورند و نیاشامند و در اسواق و کوچها تردد ننمایند زیرا که امام باید از این چیزها منزه
باشد خطاب بمن کرده فرمود ای فتح مارا برسل اقتدائی باید کرد چه ایشان اکل و شرب می نمودند و در بازارها
تردد میفرمودند و بدرستی هر جسمی را ناچار است از غذا مگر رازق العباد که او تجسیم داده اجسام را و منزه است از جسم
مبراست از زیادتی و نقصان معرا است از آنچه ترکیب داده ذوات مخلوقات را احدیست پاک از شمار و پیوند صمدیست
بری از شکل و مانند سبحانی احد است و شمار از و معزول صمد است و نیاز از و مخذول منشی اشیا و محیی اموات عالم السر
والمغیبات سمیع و علیم و لطیف و خبیر و رئوف و رحیم تبارک و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا اگر باشد پروردگار از
عالم چنانچه وصف او گویند پس شناخته نشود رب از مربوب و خالق از مخلوق و منشی از منشا لیکن فرق میان او

و مخلوقات او از ممر جسم و جزو ضد و ند زیرا که هیچ چیز با وی شبیه نیست و هیچ مفهومی با وی مانند نه هر چه پیش تو
پیش از آن ره نیست غایت فهم تست الله نیست جل شانه بری از کیف و کم است بروی اطلاق چند و چون ستمست برتر از
کار اینجا انست او حاشی لله نه این نه آنست او ما و هل را بحضرتش ره نی هیچکس جزوی از وی آگه نی غایت ملک او نه اندکس
همه او و بد و نماند کس گفتار در گزارش اخبار مقتدای انس و جان زیب و زینت کشور امامت و دین پروری امام همام
حسن ابن علی العسکری ولادت شریفش در دار الهجره سید انام در سنه اثنین و ثلثین و مائتین هشتم ربیع الآخر و قبل سنه احدی
و ثلثین و مائتین مادر آنجناب ام ولد بوده کنیت و نام این امام عالیمقام موافقت با کنیت و نام امام همام حضرت امیر المؤمنین
حسن ابن علی علیهم السلام لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج نقش خاتمش انا لله شهید و آنجناب در زمان ارتحال پدر
ستوده خصال خود بیست و دو سال داشت و در هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین که بیست و هشت مرحله از سن شریفش منقضی
شده بود بدست معتمد عباسی بیمار و مسموم گشت مدفن همایونش در سامره نزدیک مرقد منور پدر عالی گهر او است
و بثبوت پیوسته که امام حسن عسکری را غیر از امام ابو القاسم محمد المهدی فرزندی نبوده و در غیبت بزوجه و سراری دیگر
سوای والده ماجده حضرت مهدی نفر موده ایراد شمه‌ای از خوارق عادات آن برگزیده ازواج سروری ابو محمد حسن العسکری
علیه و علی آبائه السلام ما دار الشهور و الاعوام روایت از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی ابن جعفر الصادق مرویست که
نوبتی بی نوائی ما از حد گذشت و احوال ما مضطر گشت پدرم گفت بیا تا نزد ابو محمد که بصفت بذل و ایثار شهره روزگار است
رفته شاید تمتعی برداریم گفتم سابقه معرفتی باهم دارید گفت نه و از بس افتقار و اضطرار با عدم آشنائی بخدمت آن قدوه ابرار
شتافتیم پدرم در اثنای راه گفت چه باشد که پانصد درم بمن دهد تا دویست درم در وجه رخت و لباس صرف کنم و دویست درم
در بهای آرد بدهم و صد درم در سایر مایحتاج خرج نمایم و من با خود اندیشیدم که چون است که سیصد درم مرا عطا کند تا صد درم را
جامه سازم و صد درم دراز گوشی بدست آرم و صد درم دیگر در سفر کوهستان خرج نمایم و چون بدر خانه آنجناب رسیدیم
پیش از آنکه با کسی سخن گفته باشیم غلامی بیرون آمده گفت علی ابن ابراهیم و پسر او محمد هر دو بدرون در آیند رفتیم و شرط تحیت
و سلام بجا آوردیم فرمود ای علی چه باز داشت ترا که در این مدت نزد ما نیامدی پدرم گفت یا سیدی شرم میداشتم که با این
حال بخدمت آیم و بعد از آنکه مرخص شدیم غلام حضرت امام متعاقب ما بیرون آمده صره بپدرم داد و گفت درین پانصد
درم است دویست برای کسوت و دویست بهای آرد و صد دیگر برای اخراجات و صره دیگر بمن داده گفت درین سیصد درم است
صد درم برای لباس و صد درم برای دراز گوش و صد بجهت نفقه اما باید که بجانب کوهستان نروی و بفلان موضع توجه نمائی و من
بموجب اشارت زکی بدان موضع شتافته عفیفه بحباله نکاح در آوردم و در همان روز مبلغ دو هزار درم بمن رسید و روایت است
از حسن بن ظریف مرویست که گفت دو مسئله را خواستم با بو محمد بنویسم یکی آنکه هر گاه قایم آل محمد ظهور کند چگونه خواهد بود
طریقه حکم او در میان مردم دیگر از علاج تب ربع پس در محل نوشتن ذکر تب از خاطرم رفت و رقعه بآنجناب فرستادم در جواب نوشت

که سوال کرده بودی از قایم بدانکه هرگاه او ظهور نماید حکم خواهد کرد در میان مردم بعلم خود مثل قضای داود و میخواستی سوال کنی از علاج
ربع و فراموش کردی بنویس این آیه را که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم در مجموم ببند تا شفا یابد بموجب فرموده عمل نمودم
آن بیمار شفا یافت روایت از ابو حمزه نصیر خادم مرویست که گفت شنیدم از ابو محمد علیه السلام بکرات و مرات که با غلامان
ترک و رومی و سقلابی خود بزبان و لغت ایشان تکلم میفرمود تعجب کرده با خود گفتم این مرد در مدینه متولد گشته آیا این لغات را
از کجا یاد گرفته بجانب من ملتفت شده فرمود ایزد سبحانه و تعالی برگزیده است حجت خود را از سایر خلق و عطا کرده او را معرفت
هر شی پس او عارف و داناست بلغات مختلفه و اسباب و حوادث و اگر چنین نبود فرق میان حجت و محجوج نباشد روایت
از اسمعیل بن علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که روزی نشستم بر سر راه ابو محمد چون گذر
آنجناب بر من افتاد اظهار افلاس و احتیاج خود کرده قسم خوردم که یک درم ندارم و برای شام شب عاجزم آنحضرت فرمود
سوگند دروغ بزبان می آری و حال آنکه مبلغ دویست دینار در فلان موضع مدفون داری و این را جهت آن نمیگویم که بتو
چیزی ندهم بگیر این صد اشرفی را اما در مکافات این قسم دروغ محروم ساختی خود را از چیزی که ترا از آن خبر دادم و روزی
محتاج خواهی شد بآن راوی گوید بعد از چندی ضرورتی مرا دست داد بغایت مضطر شدم و راه بیرون شو ندیدم بجز تصرف
در آن دنانیر مخزونه پس در موضعی که دفن کرده بودم بازجستم اثری از آن نیافتم چه پسرم بر آنحال اطلاع داشت در وقت فرصت
آنرا ربوده و راه فرار پیموده بود روایت از احمد بن محمد منقولست که چون ابو محمد را محبوس ساختند جمعی از عباسیه نزد صالح
بن وصیف که بحفاظت آنحضرت قیام داشت آمده گفتند که آنجناب را بغایت آزرده و تنگدل دارد و ابواب رفاه بجمیع وجوه
بر روی روزگار آنمقتدای احرار برآرد صالح طالح انجام گفت موکل کرده ام دو شخص را که بدترین مردمانند از روی اخلاق ذمیمه و
خصایل دنیه و قلت رحم و قساوه قلب پس آن دو مرد را حاضر ساخت و با ایشان گفت وای بر شما چراست گذاشته اید
امر ابو محمد را آنها گفتند چه میگوئی تو در حق مردی که همه روز بصیام میگذراند و تمام شب را بعبادت حی لاینام زنده میدارد و عندلیب
ناطقه اش جز نغمه ذکر و توحید کالر ترانه نمیگردد و هرگاه که بطرف ما نظر می افکند لرزه بر اعضای ما می افتد و نزدیک میشود که
مرغ روح از بس طپیدنها نیم بسملانه قفص قالب بشکند و از بر دلنشینهای بیجا صلاه ما سر زند عباسیه از استماع این کلمات
خجل و شرمسار به نکبتخانهای خود مراجعت نمودند روایت از علی ابن محمد منقولست که صالح طالح فرجام آنحضرت را بنابر
اغوای عباسیه و زعم زن خود که همیشه در محامد صفات آنحضرت تر زبان بود و آن بی سعادت را از سخط و غضب الهی
تحذیر و تخویف مینمود در برکه السباع انداخت و جناب امامت مشغول طاعت و عبادت گشته سباع بخشوع و مسکنت
تمام گرد او را آنحضرت حلقه زدند و معاندین چون آنحال معلوم کردند اقرار کرده و گفته خود خجل و منفعل گشتند و خلیفه بر آنحال اطلاع
یافته امر کرد که آنحضرت را از آن مکان بمنزل فیض نشانش بردند روایت از ابو هاشم منقولست که رقعه بحضرت ابو محمد
نوشتم و در آن اظهار تنگدستی خود نمودم و در حالت تحریر حدیث حضرت ابو عبد الله جعفر الصادق که فقر با ما بهتر است از غنا با غیر ما

وقتل ما ما بهتر است از حیاتی که باشد با عدو ما بخاطرم گذشت آنجناب در جواب قلمی فرمود که غافر الذنوب والخطیات مخصوص
ساخته دوستان ما را باعلاء درجات و گاهی که جرایم آثام ایشان می افزاید بفقر و تنگدستی کفاره میفرماید و بتحقیق که از
اکثر آن عفو مینماید و بدرستی همچنانست که بخاطرت خطور نموده که درویشی با ما بهتر است از توانگری با غیر ما چه ما پناه
التجاانیم که پناه آورند بما و کحل الجواهر نوریم کسانی را که بینایی جسته بما در آرنده ایمن آباد امن و امانیم گروهی را که دست
اعتصام و ولا در دامن ما زده اند گل محبت ما در چمن دل هر تازه نهال گلشن بخت و اقبال که شکفته با ما باعلا مدارج قدس
و والا معارج انس بر آمده در گلشن نعیم مقیم است و هر افسرده دل تیره روان که شعله عداوت ما در کانون ضمیر کرش
شرر ریز گشته در گلخن جحیم گرفتار سیه چال عذاب الیم است روایت از علی بن الحسین بن شابور مرویست که در زمان
مستعین غلاء عظیم در سامره شیوع یافت و چون کار زمان بجان و کارد باستخوان رسید مستعین با اکابر و اصاغر سه روز
متواتر بدعاء استسقا رفت و اثری بران مترتب نگشت جاثلیقی در سامره بود روز چهارم با جمعی از راهبه بصحرا
خرامیده دست بدعا برداشت بمجرد آن غمام فیضان الهی بر هوا نمودار آمده غبار ملال و اختلال از چهره روزکار نسا
در حال فرو نشاند و روز دیگر هم بر همین منوال بدعاء جاثلیقی برکه امید و آمال مستسقیان شوریده حال بزلال رحمت و
افضال ایزد متعال مالامال گردیده اکثری از عوام کالانعام بشک افتاده کله ران بدستبوس آن محیل مکار که چنین کار
دست بسته بدست احتیال پیش برده و شیشه اعتبار خلیفه را از طاق عزت افکنده بود رفته کارش رونق تمام گرفت
و برخی زنار اطاعتش بر میان جان سست ایقان بسته رشته تسبیح ایمان از گردن بیرون کردند مستعین از اینحال چون کشت
خشک سال و مزرعه آب ندیده تبه حال و پریشان بال گشته معتمدی بخدمت نتیجه شجر گلشن ایجاد خضر سرچشمه سداد
بهار ریاض سرمد حضرت ابو محمد که در حبس بود فرستاده و آنجناب را طلبداشته گفت ای سید من اندیشه کن درباره امت
جد امجد خود که این جاثلیق مهره باز بنای ایمان ایشان را بسیل آب بازی که نموده از پا انداخت و قصر راسخة البنیان این
ملت را مانند پرده زنبوری سحاب بریزش طوفان بلا رخنه رخنه ساخت آن حافظ مقصوره دین فرمود بعنایت
حضرت حی ودود فردا بصحرا رفته زنگی که آینه دل ارباب شکوک از این نم گرفته بمصقله برده از روی کارش بر انداختن
باز زدایم و چون جاثلیق روز سوم بر سر کار خود رفت حضرت ابو محمد با چندی از خواص بیرون تشریف فرموده منتظروار
بایستاد و چون دید که راهب دست بدعا برداشت بعضی از موالی خود را فرمود که دست راست این را بگیرید و
آنچه در میان انگشتان اوست بردارید فرمان بران برانموجب عمل نموده استخوانی یافتند بر گرفتند آنحضرت فرمود اکنون
دعا کن جاثلیق دست بدعا برداشته بتضرع هر چه تمامتر درخواست باران نمود قطره بحر سیلاب ابر و نیش بر زمین از تحت
و غبار فتنه که انگیخته بود دست معجزه بر سرش بیخت مستعین گفت یا ابن رسول الله بهر جد خود رسول خدا سر این استخوان
بیان فرما جناب امامت فرمود این مرد بمضجع پیغمبری گذشته و استخوانی از آن بزرگوار بدستش افتاده بدان دست آویز بدعا

بروی کار خود آورده خلق را بتماشای آنچنین مهره بازی از راه برده روایت از ابو هاشم داود بن القاسم مرویست که من
و حسین بن محمد عقیقی و محمد بن ابراهیم و جمعی دیگر بودیم در حبس مستعین که در آوردند حضرت ابو محمد و برادر آنجناب جعفر را
با ما دران مجلس مردی بود جمحی اما میگفت علویست جناب امامت ملتفت بما شده فرمود اگر نه آنست که مخالفی با شماست از
تخلص شما خبر میدادم و چون جمحی بطرفی رفت فرمود این مردیست مخالف از او در حذر باشید و شما این معنا که در
جامه خواب او مکتوبیست که بسلطان نوشته و واقعات یومی دران مندرج ساخته بعضی در تفتیش آن درآمده رقعه یافتند
که مخبر بود بر کرامات آن امام عالی درجات روایت هم او گوید که جناب امامت دران محبس بر قاعده مستمره خویش مدام
صایم می بود و من نیز با آنحضرت اقتدا داشتم و در خدمتش افطار مینمودم روزی ضعف روزه قوه گرفته بود کاکی بدست آوردم
و بگوشه رفته میل کردم و بجای خود آمده در لباس روزه داران نشستم جناب امام خادم خود را فرمود جهت ابو هاشم طعامی بیار که
او روزه ندارد و من تبسم کنان گشتم فرمود چه خنده میکنی اگر قوت میخواهی گوشت بخور که کاک را چندان قوتی نیست روایت از
جعفر بن شریف جرجانی منقولست که گفت سالی بحج میرفتم نخست احرام زیارت قبله ارباب سعادت ابو محمد بسته بسامره
شتافتم و اصحاب آنجناب مالی حواله من کرده بودند که بخدمتش رسانم چون بشرف تقبیل انامل فیض شامل آنحضرت مشرف گشتم
پیش از آنکه معروض دارم که نذورات را بکه حواله نمایم فرمود آنچه با تست حواله مبارک خادم نما چنان کردم و گفتم محبان تو که در هر جا اند
عرض سلام بر تو میرسانند فرمود بعد از فراغ حج بآنجا میروی گفتم آری فرمود که بعد از صد و نود روز سوم شهر ربیع الآخر اول
روز جمعه بمقصد میرسی و شریف پسر ترا حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت میفرماید او را صلت نام کن و خبر ده موالی ما را
آخر همان روز بآنجا میرسیم پس رخصت شدم از خدمت آنحضرت و بعد از فراغ مقدمات طواف و زیارت صباح سوم
ربیع الآخر روز جمعه بمنزل مقصود رسیده احباب را از وعده آنجناب اخبار کردم غنچه خاطرها بشکفتن درآمده مستعد
ملازمت آن بهار فیض الهی شده همه در خانه من جمع آمدند ناگاه وقت صلوة عصر امام واجب الاحترام بقدوم فرا
کرامت لزوم صحن سرای مرا رشک سپهر خضرا ساخت اصحاب باستقبال آن قبله امانی و آمال شتافته و غبار مقدمش را
کحل الجواهر دیده دل برای العین دیده حسب الامر عالی مسایل غامضه و مآرب متنوعه خود را یکیک بعرض انها دادند از آنجمله
نصر بن جابر عدم بینائی پدر خود معروض داشته بموجب اشاره آنحضرت او را حاضر آورد جناب امامت دست فیض بخش
بر چشمهایش مالیده سرمه دید بدو بخشید و هم برینمنوال همه انها بمقاصد و مطالب خویش فایض و بهره مند آمده
تر زبان بشکر موهبت آن قدوه انام گشتند و آنحضرت همان روز معاودت فرموده روز وصال اصحاب را
بشام فراق مبدل ساخت ذکر اخبار و آثار مقتدای زمن الامام المؤتمن ابو القاسم محمد بن الحسن علیه و علی آبائه
السلام دار الشهور و الاعوام تولد همایون آن اختر برج ولایت بقول اکثر و اشهر در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین
در سامره و والده ماجده اش ام ولد مسمات بنرجس و قیل حکیمه و آنجناب در وقت فوت پدر بزرگوار خود بنابر روایتی که بصحت

از لبن

او بست پنج ساله بود و ایزد توانا آن سرو ریاض امامت را مانند یحیی بن زکریا در حالت طفولیت علم و حکمت کرامت
فرمود و در صغر سن بکرسی بلند پایه امامت رسانید چنانچه عیسی را در اوان صبی برتبه ارجمند نبوت فایز گردانید و آن امام
ذو الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام موافقت دارد و القابش مهدی و هادی و منتظر و لطف و صالح و
صاحب الزمان و حجت و قایم و خلف و صاحب الامر نقش خاتمش انا حجة الله و آنجناب در زمان معتضد خلیفه
فی سنه خمس و ستین و مایتین و قیل ست و خمسین و مایتین علی اختلاف القولین در سردابه سر من رای از نظر برایا مختفی
گشت و بنابر قول بعضی از اهل قبله تا غایت مختفی است و مهدی موعود مراد از وی است و هرگاه اراده قادر ذی شان
بظهور آنحضرت تعلق پذیرد سحاب حجاب از پیشگاه جمال خورشید مثال بر گیرد و لوای هدایت اعلاء در ترویج شریعت
بیضا و دفع بدعت ظلمه و اشقیا برافرازد و عالم ملکی مثال دورنگ را یکرنگ سازد و این فرقه آنجناب را دو غیبت
اثبات میکنند یکی غیبت قصری و آن از وقت ولادت آنجناب است تا زمان انقطاع سفارت چه تا مده هفتاد سال
آنحضرت را رسولان بودند که یکی بعد از دیگری بدان امر قیام مینمودند و حاجات خلق را بآنجناب میرسانیدند و جواب
می آوردند و آن سفارت بر شخصی علی نام اختتام یافت و علی ابن محمد در سنه ست و عشرین و ثلثمایه بروضه رضوان
شتافت و دیگر غیبت طولی و آن از انقطاع سفارت است تا وقتی که ایزد تبارک و تعالی بظهورش امر فرماید بر آیینه ضمیر
تنویر فضلای دانشور و علمای ستوده سیر ظاهر و هویداست که هر چند اهل سنت و جماعت قایل بدان نیستند که
مهدی موعود که حضرت رسالت مرتبت از ظهور او خبر داده محمد مهدی است اما بر وفور مناقب و سمو معارف و
محاسن ذات و محامد صفات آن زبده اولاد و احفاد سید کاینات اتفاق دارند و آنجناب را از جمله اقطاب و ابدال میشمارند

ذکر بعضی از مناقب و مفاخر آن خاتمه دیوان امامت خضر سرچشمه کرامت و بیان شمه از کرامات اعجاز آیات آن زبده
اهل هدایت و هادی کشور عنایت

روایت از حکیمه عمه زیبنده و ساده برتری امام حسن عسکری علیه السلام مرویست
که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود ای عمه امشب در خانه ما باش که باری سبحانه و تعالی ما را خلفی کرامت خواهد کرد گفتم از
که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود ای عمه مثل نرجس مثل ام موسی است که حمل وی جز بوقت ولادت بظهور نخواهد
پیوست حکیمه گوید آنشب در خانه ابو محمد توقف کردم و چون شب بنیمه رسید بتهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگذارد
و در وقت سحر با خود گفتم که صبح نزدیک شد و اختر موعود طالع نگشت در این اثنا آواز ابو محمد شنیدم که گفت ای عمه
تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود دیدم لرزه بر اعضایش افتاده است او را بسینه خود منضم ساخته
سوره اخلاص و آیة الکرسی و انا انزلنا خوانده بروی دمیدم و از شکم او آوازی شنیدم که هر چه من خواندم چنان او نیز خواند
و پس از لحظه خانه روشن گشت نظر کردم دیدم مهدی بر زمین آمده و سر بسجده گذاشته او را برگرفتم ابو محمد از حجره خود آواز داد
که ای عمه فرزند مرا پیش من آر چنان کردم پس او را در کنار خود نشاند و زبان در دهان او کرده فرمود ای فرزند من سخن گوی

باذن الله تعالی و بخوان انچه نزول یافته بر انبیا دیدم که ابتدا کرد بصحف آدم و کتاب ادریس و نوح و صالح و صحف ابراهیم
و توریت موسی و زبور داود و انجیل عیسی انگاه قرائت فرمود اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید
ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان
و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و گفت صلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة الزهرا و الحسن و الحسین و علی ابن الحسین
و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی ابن محمد و الحسن بن علی ابی چون
باینجا رسید مرغان بسیار اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد یکی از ان مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی باذن الله
فیه فان الله بالغ امره یعنی بگیر این را و نگاهدار تا آنکه رخصت دهد حق تعالی در باب او پس پرسیدم که خدا میرسد بام او
از ابو محمد سوال کردم که این طایر کیست و آن دیگر کیانند فرمود که این جبرئیل است و دیگران ملایکه رحمتند بعد از ان
گفت ای عمه برگیر این را و بمادرش رسان کی تقر عینها و لاتحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثر الناس لایعلمون یعنی
روشن شود چشم او و اندوهگین نشود و بداند که وعده خدا حقست و لیکن اکثر آدمیان نمیدانند و ایضا از حکیمه منقولست که
چون محمد بن حسن تولد نمود ناف بریده و ختنه کرده و بر ذراع ایمنش این مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا روایت از نسیاری منقولست که گفت خبر دادند مرا ماریه و نسیم که چون مهدی متولد گشت
به دو زانو در آمده سبابه خود را بجانب آسمان برداشت و عطسه زده گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد
و آله عبد اذا اخراغیر مستنکف و لا مستکبر بعد از ان فرمود که ظالمان گمان می برند که حجت خدا داحضه است اگر رخصت
دهد حق تعالی ما را در کلام شکوک و شبهات ایشان زایل گردد روایت از نسیم خادم حضرت ابو محمد علیه السلام
مرویست که گفت رفتم بخدمت صاحب الزمان بعد از تولد آنحضرت بده شب ناگاه عطسه زدم فرمود یرحمک الله
و من خوشحال شدم قایم فرمود بشارت دهم شما را در عطاس که امانست از مرگ سه روز روایت از حکیمه مرویست که
گفت رفتم نزد ابو محمد بعد از تولد منتظر چهل روز دیدم که در صحن خانه راه میرود و متکلم است بعبارت فصیح بلیغ که هیچ لغتی
افصح از ان مسموع نگشته متعجب گشتم ابو محمد تبسم فرموده فرمود ای عمه ما گروه ائمه می بالیم در روزی آنمقدار که بالد غیر ما
در سالی بعد از ان روز دیگر آنجناب را ندیدم از ابو محمد پرسیدم که صاحب الامر علیه السلام کجاست فرمود امانت سپردم
او را بکسی که مادر موسی کلیم الله را با او حواله نموده بود روایت یکی از ثقات گوید که روزی نزد ابو محمد علیه السلام رفتم
بر دست راست آنحضرت خانه دیدم پرده از در آن آویخته پرسیدم که یا مولا بعد از تو امامت بکه تعلق خواهد گرفت
گفت آن پرده را بردار چنان کردم از ان خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت آمده در کنار ابو محمد نشست
آنجناب فرمود یا بنی ادخل الی وقت المعلوم داخل شد پس ابو محمد مرا گفت که برخیز و ببین که درین خانه کیست و من بخانه
در آمده هیچکس را ندیدم روایت از ابو بصیر خادم مرویست که گفت رفتم بخدمت صاحب الامر و آنحضرت در گهواره بود

خطاب بمن کرده فرمود که بجهت من صندل سرخ بیار بموجب فرموده عمل نمودم فرمود که مرا می شناسی گفتم بلی تو سید
و پسر سید منی فرمود از آن سوال میکنم جواب دادم که پس تفسیر این را شما بیان فرمائید گفت منم خاتم اوصیا و بمن رفع کند
ایزد سبحانه و تعالی رنج و بلا از اهل بیت روایت از رشیق حاجب مرویست که گفت معتضد عباسی مرا با دو کس دیگر
طلب داشته گفت حسن بن علی در سامره وفات یافته بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر کرا در انجا بیابید بکشید و
سر او نزد من آرید و ما بموجب فرموده عمل نموده بسامره رفتیم و بدولت سرای امام در آمدیم منزلی دیدیم در غایت نزاهت
و خوبی گویا همین زمان باتمام رسانیده اند و در انجا پرده یافتیم از دری فرو گذاشته آنرا برداشتیم سردابه بنظر ما در آمد
بانجا در آمدیم دریایی دیدیم ذخار و در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و شخصی بخوبترین صورتی بر زیر آن حصیر در نماز
ایستاده اصلا بما ملتفت نشد یکی از رفقا من سبقت نموده خواست پیش رود در آب غرق شد و آغاز اضطراب نمود من
دستش را گرفته از آن غرقاب نجات دادم دیگری خواست که پیش رود او را نیز همان حال دست داد من متحیر گشته گفتم
ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذر این جرأت میخواهم والله من ندانستم حال چیست و بکجا آمده ام اکنون بخدا
بازگشتم و توبه کردم هر چند از اینمقوله سخن گفتم اصلا بمن التفات نفرمود و ما مراجعت نموده کیفیت واقعه باز گفتیم
معتضد گفت زینهار این راز را پنهان دارید و الا بفرمایم که شما را گردن زنند و دیگر کس آنجناب را ندید ذکر علامات ظهور
امام همام صاحب الامر علیه السلام علماء امت را اختلافست در اینکه مهدی موعود محمد بن حسن العسکریست
که در سردابه سر من رای مختفی گشته یا غیر اوست از بنی فاطمه که هنوز متولد نگشته و این فرقه نیز با هم اختلاف کرده اند که مهدی
موعود حسنی خواهد بود یا حسینی شیخ محی الدین عربی در کتاب فتوحات مکی در باب سیصد و شصت و ششم نوشته
که ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من ولد فاطمة علیها السلام یواطی اسمه اسم رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم جده حسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام یبایع بین الرکن و المقام الی آخر الکلام یعنی بدرستی
که مر خدا را خلیفه ایست که بیرون خواهد آمد از عترهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از فرزندان فاطمه علیها السلام که نام او
موافقست با نام رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم و جد او حسین بن علی علیهما السلام است بیعت خواهند کرد
مردم با او در حرم میان رکن یمانی و مقام ابراهیم شباهت دارد در خلق بفتح خا یعنی در نیکویی خلقت و صورت برسول خدا
و فروتر است از و در خلق بضم خا یعنی در حسن اخلاق و نیکویی سلوک سعادت یافته ترین مردم بصحبت او اهل کوفه خواهند
بود زندگانی خواهد کرد میان مردم پنج سال یا هفت سال یا نه سال جزیه خواهد نهاد بر کافران کتابی از یهود و نصاری و
امثال ایشان و خواهد خواند مردم را بدین خدا بشمشیر و برطرف خواهد ساخت مذاهب مختلفه را از روی زمین و باقی
نخواهد گذاشت مگر دین حق را دشمنان او که مقلد علما و ارباب اجتهاد باشند چون به بینند او را که بر خلاف آنچه پیشوایان
ایشان بران رفته اند حکم میکند در تحت حکم او خواهند آمد از روی اکراه و اطاعت خواهند کرد اوامر و نواهی او را بجهت ترس که

که از شمشیر او در داشته باشند و شادان و فرحناک باشند بوجود او عامه مسلمانان بیشتر از خاصان ایشان و بیعت کنند با و عارفان
و دانایان از اهل حقایق و ارباب عرفان از روی شهود و کشف بتعریف الهی یعنی بشناختی که از جانب ایزد سبحانه هدایت
بآن یافته باشند اعانت کنند او را در دعوت مردم بدین حق و اگر نباشد که شمشیر در دست او باشد هر آینه فتوی دهند فقها
بقتل او لیکن ظاهر سازد خدا تعالی او را بشمشیر و کرم که نفع یابند و فایده گیرند فقها بکرم و اطعام او و می رسیده باشند از شمشیر او
و قبول کنند احکام او را بی آنکه ایمان باو آورده باشند و در باطن بخلاف او باشند و اعتقاد داشته باشند در باره او گاهی
که در میان ایشان حکمی کند غیر حکمی که امامان ایشان کرده باشند که او بر ضلالت است و حکم او بر حق نیست بواسطه آنکه ایشان را
اعتقاد آنست که مجتهدین و زمان اجتهاد انقطاع یافته است و مجتهدی در عالم باقی نیست و خدا تعالی بعد از امامان ایشان
کسی را موجود نخواهد ساخت که بدرجه اجتهاد برسد و اما کسی که دعوی تعریف الهی و شناخت خدا تعالی نماید و دلالت بر احکام
شرعی فرماید نزد ایشان بدیوانگی و فساد حال منسوب آید تا اینجا بود ترجمه کلام شیخ العارفین ابن عربی بر هر تقدیر بنا بر صحاح اخبار که از
سید اخیار ورود یافته نزد علماء بزرگوار بثبوت پیوسته که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید که بواسطه حسن اهتمام او اطراف و اکناف
عالم از عدل و داد او مالامال خواهد گردید و حافظ ابونعیم بن احمد بن عبدالله چهل حدیث در باب مهدی علیه السلام استخراج نموده
روایت از امام بحق ناطق ابو عبدالله جعفر الصادق منقولست که چون قایم آل محمد ظاهر شود پشت مبارک بر دیوار
خانه کعبه نهد و سیصد و سیزده مرد بدو بیعت کنند و اول کلامی که امام بآن ناطق شود این باشد که بقیة الله خیر لکم ان
کنتم مؤمنین بعد از آن بگوید منم بقیة الله خلیفه و حجة او بر شما پس سلام کنند بروی مسلمانان بر این موجب که السلام علیک
یا بقیة الله فی الارض و فرود آید جبرئیل و بگوید من اول کسی ام که با تو بیعت میکنم و قایم در مکه اقامت فرماید تا ده هزار کس بر او
مجتمع شود آنگاه از آنجا بمدینه منوره آید جبرئیل بر یمین و میکائیل بر یسار او باشند با پنج هزار فرشته و دران منزل شریف
روز جمعه بر منبر برآمده زبان بحمد و درود و ادای خطبه غرا بگشاید و از استماع آن کلام آنمقدار گریه بر فرق انام غلبه کند که ندانند
چه میگویند و در جمعه ثانی بار دیگر خطبه خوانده با مردم نماز جمعه بگذارد و آنگاه از طرف پشت مرقد معطر امام حسین علیه السلام
نهری حفر کرده آب بنجف اشرف آورد و در وادی ای در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی باشد بر هزار باب والله اعلم بالصواب
و نزد اکثر علماء ملت بثبوت پیوسته که صاحب الامر مانند داود پیغمبر علیه السلام در میان معشر بشر حکم بعلم خود فرماید و طالب
شهود و بینه ننماید و عیسی مریم نازل گردد و با و اقتدا آورد و در مدت خلافت آنجناب نیز اختلافست از پنج سال تا نوزده سال
ذکر کرده اند لیکن گفته اند که هر سالی از آن زمان برابر ده سال متعارف خواهد بود والعلم عند الله الودود روایت از عبدالله
بن عمر مرویست که گفت فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم که قایم نشود قیامت تا بیرون آید قایم مهدی
از اولاد من و بیرون نیاید مهدی تا وقتی که شصت کذاب بیرون آیند که همه دعوی نبوت کنند و ایضا از ابن عمر مرویست
که گفت فرمود رسول خدا بیرون آید مهدی در حالی که بر سر او ابر پاره باشد و ندا کند از میان آن ندا کننده که این مهدیست خلیفه خدا

متابعت

متابعت کنند اورا و از جمله علامات ظهور قایم خروج سفیانیست از شام و یمانی از یمن و خراسانی از خراسان و ذبح جوانی از آل
محمد میان رکن و مقام محمد بن الحسن نام نفس زکیه و کسوف شمس در منتصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه و شنیدن اهل زمین
ندای از آسمان و اقبال اعلام سیاه از جانب خراسان و نزول اتراک در جزیره عرب و سرخی که پیدا شود در آسمان و پهن شود
آفاق را و در آمدن رایات قیس بمصر و رایات کنده بخراسان و بیرون آمدن عبید از اطاعت سادات خود و قتل ایشان
مالکان خویش را و انهدام دیوار مسجد کوفه و خروج دوازده کس از بنی هاشم که همه دعوی امامت کنند و تشبه مردان بزنان
و زنان بمردان و شیوع زنا و لواطه و طبقه و شهادت دروغ و اکل ربا محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابو عبد الله علیه السلام
که فرمود بدرستی پیش از ظهور قایم بلوی از ایزد تعالی نازل خواهد شد گفتم آن چه خواهد بود فدای تو گردم پس قرائت کرد که
ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین بعد از آن فرمود بشارت باد
صابران را نزدیک این وقایع بتعجیل ظهور قایم علیه السلام راقم حروف گوید چون بعنایت خداوند حمید مجید سررشته سخن
بدینجا رسید جواد واسطی نژاد خامه عنبرین شمامه را که سرگرم جولان در دشت بیاض صفحه بیان بود عنان باز کشیده دست دعا
بدرگاه واهب العطایا برآورده رفاه موالیان خاندان مصطفوی و مخلصان دودمان مرتضوی که وابسته ظهور اشعه
لوای هدایت انتمای آن والی کشور ولایت تاجدار قلمرو هدایت زبده احفاد رسول خلاصه اولاد بتول امام و مقتدای امجد
قایم آل محمد است مسئلت می نماید و آینه دل کدورت حاصل را که از بس غلو هوا و هوس زنگ بست هواجس گشته و غبار
بیداد اغیا بر حاشیه ضمیر نشسته بصیقل آن حسن طلب می زداید و خاتمه کتاب احسن القصص را بدعای دوام دولت ابدی
اتصال امیر کبیر عالیحضرت معالی منزلت قطب سپهر امارت نیر برج سیادت یگانه گوهر بحر شجاعت گرامی در درج براعت
سرو جویبار گلشن سروری و سروری نخلبند گلزار امالت(?) و برتری دیباچه دیوان حشمت و جلال شیرازه صحف ابهت
و اجلال که باعث بر تنمیق و تالیف این اوراق پریشان لوحه خاطر اشراق مآثر عالیحضرت اوست می آراید منظومه

بیا ای امام ملایک حشم ❊ علم کن لوای هدایت شیم ❊ برانداز از پیش روت حجاب ❊ که رخسار خورشید به بی سحاب
شب دوریت را نداریم تاب ❊ سپهر احسان آفتابا بتاب ❊ دگر باکی از شام هجران سخن ❊ ز نور وز احباب نوروز کن ❊
جهان عرصه مدبران تنگ تست ❊ طربدی که هنگام جولان تست ❊ بیا گوک کن ساز دین پروری ❊ که بر هر دو عالم سرور سروری ❊
جهان پر شد از داد و بیداد ظلم ❊ برانداز از اصل بنیاد ظلم ❊ برافراز رایات عدل و کرم ❊ برانداز آثار ظلم و ستم ❊
علم ساز تیغ جهاد این زمان ❊ تم خون اعدا بماهی رسان ❊ مخالف چه سازد بآن ساز و برگ ❊ زره میشود بر تنش دام مرگ ❊
سراسر در افتاده کار ما بهم(?) ❊ باحوال زارم ترحم نما ❊ فلک شیشه طاقتم در شکست ❊ نگیری گرم دست رفتم زدست ❊ حوالت
بفیض تو شد حال من ❊ چه گویم ازین بیشتر خود سخن ❊ کنم بر دعای تو ختم سخن ❊ که گردد از آن زیور انجمن ❊ الهی براحباب خود نوش باش
بر اعدای این سر بسر نیش باش ❊ سلام خدا بر تو بادا مدام ❊ علیک الصلوة علیک السلام ❊ الهی باعزاز سلطان دین ❊ محمد شهنشاه

ختم کتاب

ملک یقین٭ رسول امین خاتم الانبیا٭ شفیع معاصی بروز جزا٭ بحق شهنشاه دین مرتضی٭ وصی نبی خاتم الاوصیا٭ بسوز درون دل فاطمه
که مهرش زند آب بر حاطمه٭ بآن لعل یاقوت رنگ حسن٭ که الماس گردش زمرد کفن٭ بخونین کفن غنچه گل قبا٭ شهید جگر تشنه کربلا٭
بزین العباد آن امام زمن٭ گل باغ کار حسین و حسن٭ بباقر گل باغ خیر البشر٭ برومند نخل هدایت ثمر٭ بجعفر که خاک درش ابروی بخت
جز اینست کز ابر و خاک گوست٭ بموسی کاظم امام هدا٭ بتجلی ضیا شمع فرخ لقا٭ بدارای اقلیم ملک رضا٭ شه دین علی بن موسی رضا٭
بگلدسته زیب باغ بهشت٭ تقی آن امام هدایت سرشت٭ بآن مقتدای هدایت سجل٭ علی نقی قدوه اهل دل٭ بسالار
دنیا و دین عسکری که نازد بدانش سر و سروری٭ بمهدی هادی امام انام٭ علیه الصلوة علیه السلام٭ که این شمع بزم سیادت
و خورشید سپهر امارت٭ آگاه دل ایزد شناس حق پرست وافی سپاس را که اگر کمال حسن صورتش را نمک خوان یوسفی
خوانند بجاست٭ و گل سر شاخه پیرتش را اگر بهار چمن یعقوبی دانند رواست٭ دیدن رویش کلید مرادات٭ و رویت هلال
ابرویش مفتاح ابواب سعادات٭ عید تمنای مشتاقان متمنیات را دیدن روی فرخ فالش مبارک٭ و نوز در صباح
خواهش آرزومندان خورشید مشتهیات را از سایه هلال ابرویش تاج عزت سارک٭ ماه اگر دریوزه ضیا از آفتاب رخسارش
میکرد٭ نور خورشید را در نظر نمی آورد٭ و اگر غالب تا توانش را اقتباس انوار از جبین مبینش دست میداد از داد و ستد خورشید
تنگ حوصله در محاق کاهش نمی افتاد٭ لمؤلفه امیر فلک قدر عالیجناب٭ امارت ز سردارتش کامیاب٭ چراغ پدر روشن از
نام اوست٭ بنازم بآن می که در جام اوست٭ سپهدار خان آن امیر زمان٭ که خان جهانست و جان جهان٭ زمانه ز نامش نشاط دگر٭
زمین را ز عرش بساط دگر٭ دلم جان من ذره او فدا٭ جز اینم تمنا نباشد مرا٭ خداوند جان پرور من گواست٭ که اخلاص من
رهش بی ریاست٭ بسیم و بزر نیست مایل دلم٭ بجان التفات تو بس حاصلم٭ زر و سیم من لطف شایان تست٭ دلم لطف
پرور احسان تست٭ مرا لطف تو به ز سیم و زر است٭ گواهم خداوند جان پرور است٭ منم بنده لطف و احسان تو٭ همانست
دل را تمنای او٭ کنم بر دعای تو ختم کلام٭ که دارد ز ذاتت جهان انتظام٭ جهان تا جهانست نام تو باد٭ فلک گردش او بکام تو باد٭

و نور و ز تمناش بعید حصول مرادات وافیات کافیات قرین داشته
ذات مبارکش را از مکاید دوران و مکاره زمان در کنف
عاطفت و ظل رافت خویش پرورده بمقاصد
ارجمند و مآرب بلند رسان و عواقب
امور عالیحضرتش را بخواتم حسن عاقبت
مقرون گرداناد بمنه
و کمال کرمه
تمت

از محمد کاظم